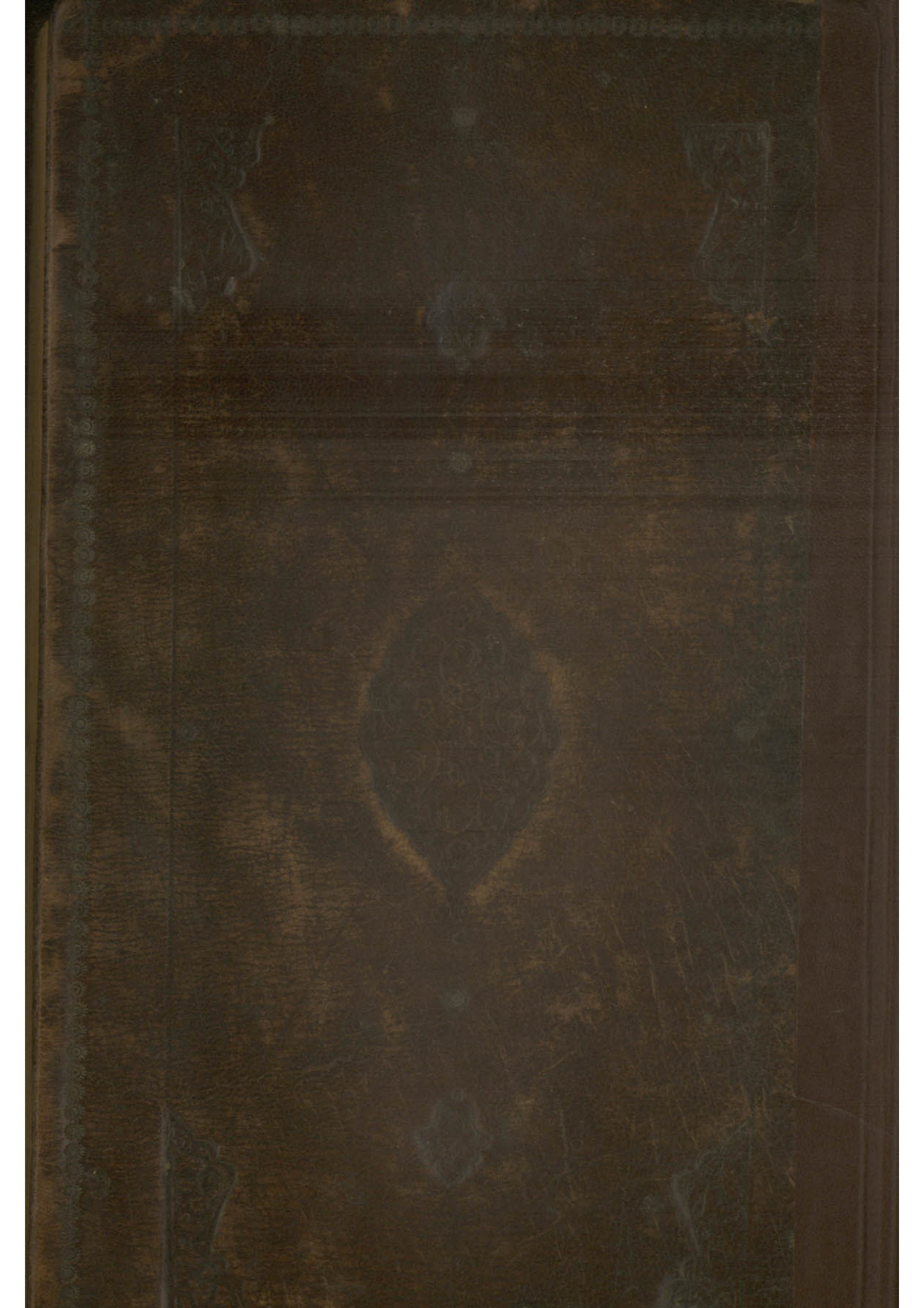
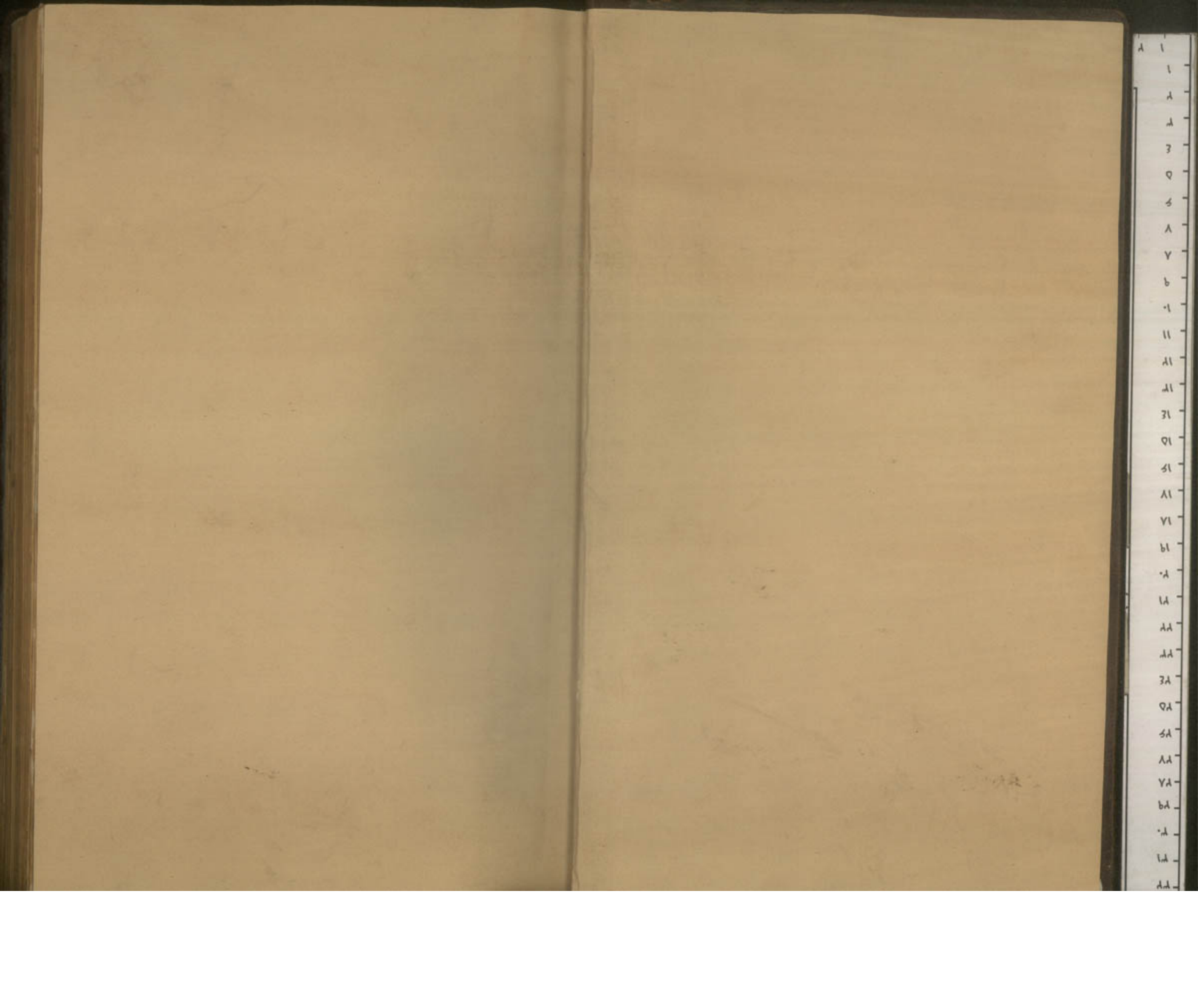
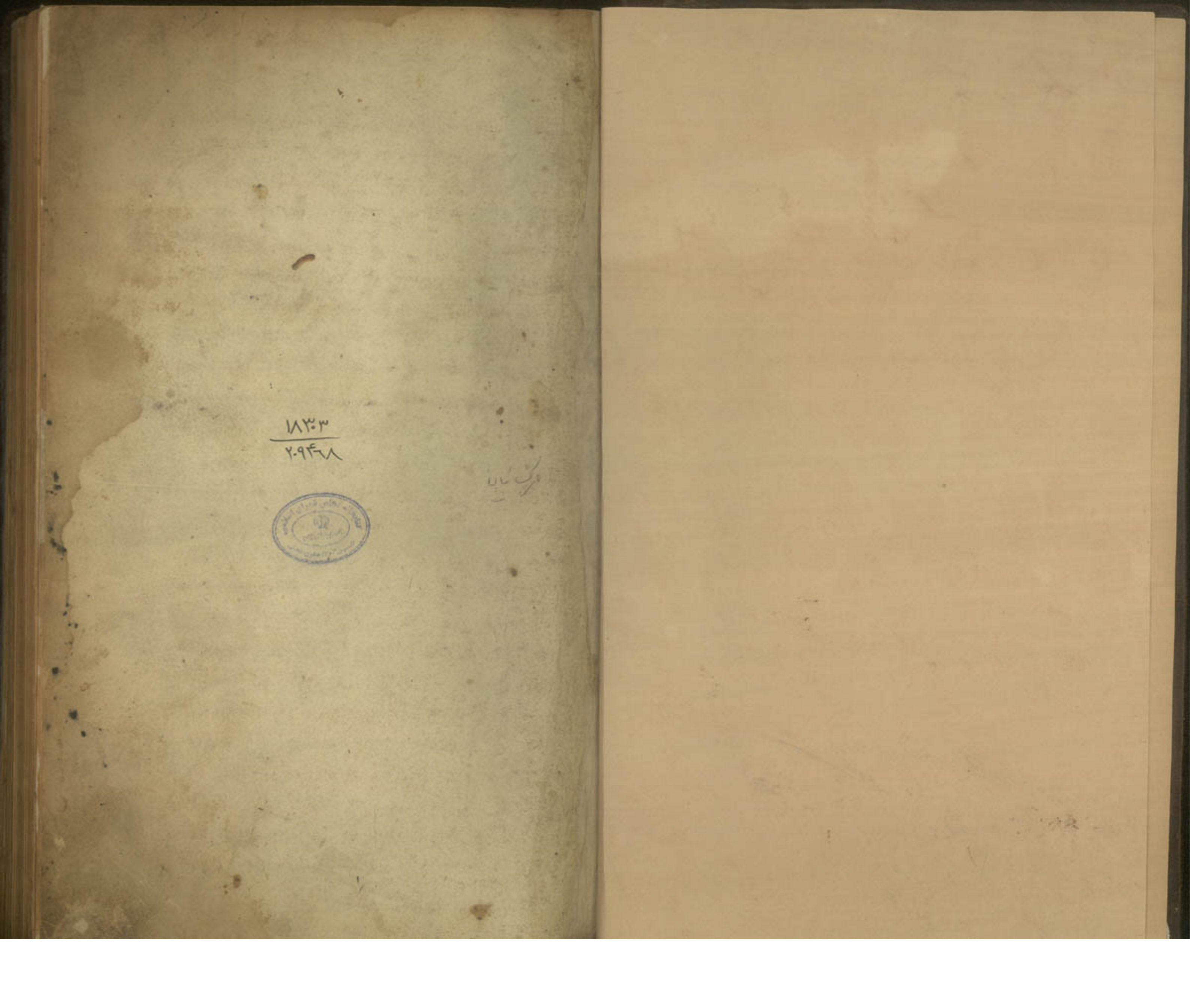
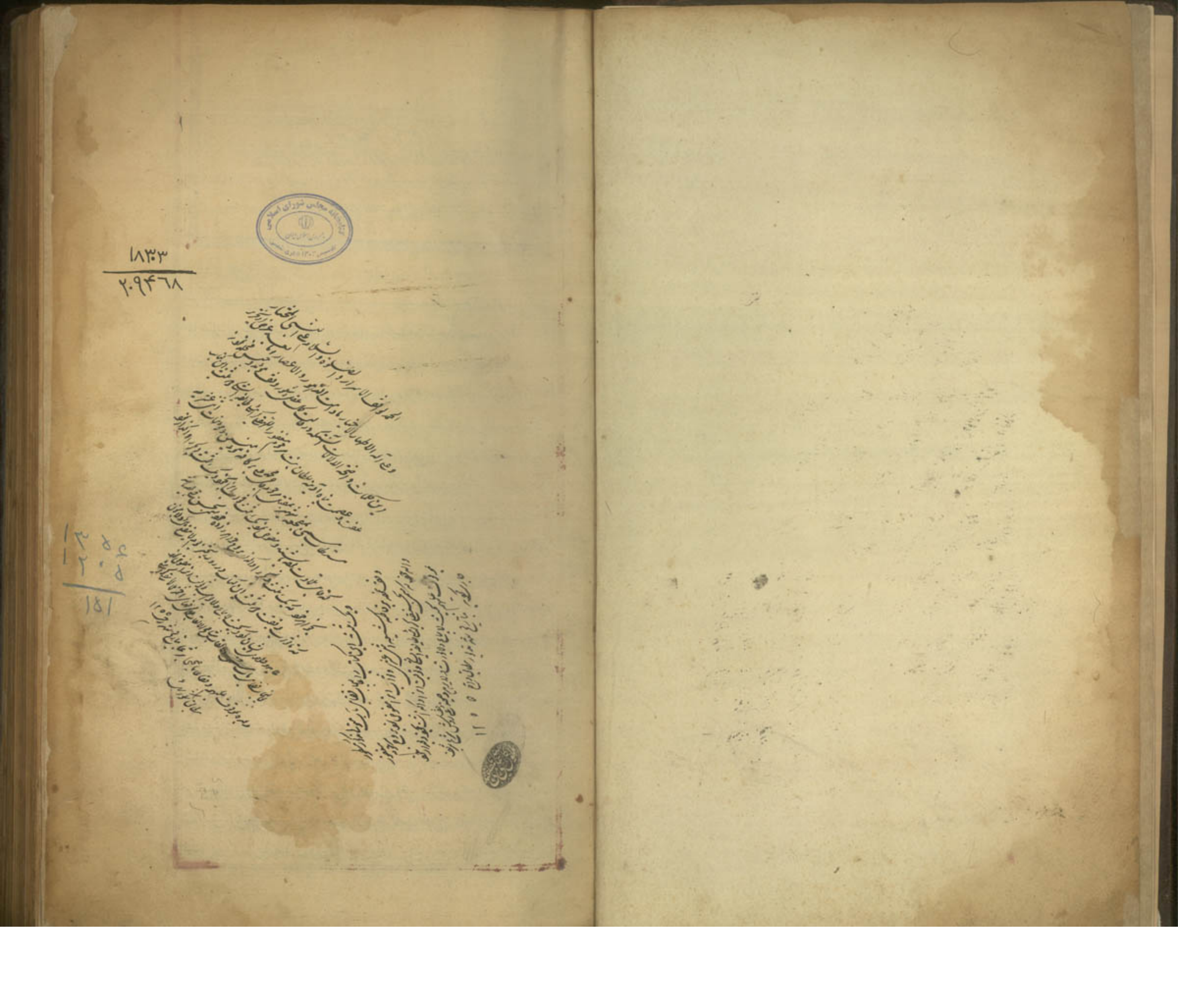



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب المفجع
مؤلف محمد علی ساروی مازندرانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۰۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۴۶۸
۸۶/۶/۱۹








١٨٣٣
٢٠٩٤٦٨

باسمه تعالی و به نستعین
هذا الکتاب المستطاب الموسوم به «مهیجه» فی مقتل
من مصنفات المرحوم حاجی محمد علی رضوان الله علیه
تاریخ تحریر هذا الکتاب بخط علی نامی آخره
۱۲۵۸ ه ق

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ستایش خاص حکیمی است که ساقی حکمتش مجلسیان بزم مصایب را سرمست باده تسلیم و رضا گردانیده و در دوکان [illegible]
از اضطراب بمقام انس و شکیبائی کشانید مرارت صبوری را در مذاق شان نه چندان شیرین ساخته که جز زهر غم بکام شان آید و
چاشنی درد را در کام ایشان نه چندان گوارا گردانید که کوثر و تسنیم در نظرشان جلوه نماید حوصله داران بزم قربش از ایاغ
غم مدام [illegible] و خوش دل و قربانیان [illegible] المنی به تیغ شهادت همه در رقص بسمل دوستان [illegible] را بزهر غم بکام ساخت
تا در بزم قرب شربت خوشگوار ابدی بر ایشان بچشاند و مقربان درگاه خود را به تیغ الم در خون نشانید تا [illegible] سربازان معرکه
[illegible] ایشان را بگلگونه سرخ روئی گوهر برآید و نعمت بی حد نثار سروری که خیمه قرب ارباب [illegible] را بطناب و
ستون صبر و سکون او برپاست و قامت طاقتهای بی صبر و توان بعصای قوت شکیبائی او همواره محکم و برجاست اعنی صدر
نشین بزم ابتلا و دلتسلی آموز ارباب رنج و عنا درد زدای قلوب اهل مصایب و مرهم نه جراحات اهل نوایب زبده فرقه
اصفیا و خاتم سلسله انبیا ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و درود بی حد برابری که ابواب صبوریش بر روی مخالف
روزگار باز و طایر طاقتش در هوای نوایب دهر بلند پرواز صفوف شدائد و محن از حملات تحملاتش دایم پریشان و صنوف
هموم و آلام از ضرب و طعن صبر و قرارش همیشه گریزان در خلوت خیالش جز بی رغبتی دنیا نهفته و زلال دهر غیر از طلاق
چیزی نگرفته در جهاد نفس دغا به تیغ ملامت و توبیخش پیوسته در دوش و در مصاف سپاه هوا و هوس جبین متورش
از چین ابرو همیشه زره پوش سید اولیا و پیشوای اوصیا مظهر عجایب و غرایب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
و صنوف صلوات زاکیات بر اولاد اطهار آن والا گهر که سفاین دین و ملت را لنگر و آئینه دلها را صیقل گر مرهم داغ
سینهای خسته اند و مومیائی دلهای شکسته صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **اما بعد** بر تشنگان زلال مغفرت و
آمرزش و طالبان فرات تقربات عفو و بخشایش چون آفتاب روشن است که هیچگونه وسیله برای نجات [illegible]
مانند گریستن و گریانیدن بر مصایب اهلبیت مصطفین و ذریت طاهره سید ثقلین نیست خصوصا بر مصیبت پر شور و شین
حضرت امام حسین که در این باب شرف ورود یافته که «من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت له الجنة» یعنی هر که بر امام حسین بگرید

یا خود را

یا خود را بگریه بدارد و با یمعنی که وسیله بخواطر اندازد تا گریه اش آید یا با یمعنی که ظاهر خود را چون گریه کنندگان سازد و شبیه
ایشان شود واجب شود برای او بهشت پس گریه پر دردی که از ته دل خیزد در آنحضرت چه قدر قیمت خواهد داشت و آنچه از
تالیفات در مقاتل و مصایب بنظر احقر رسید هر یک بوجهی اختلالی داشت بعضی بجهة نظم و ترتیب و بعضی بجهة اشتمال بر کثرت
اختلاف اخبار و بعضی بجهة تطویل و بعضی بجهة اختصار و بعضی بجهة اشتمال بر روایات و حکایات خارجه از مقصود و
بعضی بجهة اشتمالش بر روایات عامیه غیر معتبره و برخی بجهة اشتمال بر اکاذیب قطعیه و بالجمله کتاب فارسی در این خصوص
تصنیف نشد که خالی از همه چیز باشد حتی اینکه فاضل معاصر جناب مرحوم ملا مهدی نراقی رحمه الله با اینکه متعهد شد که کتابی
خالی از نقایص تصنیف نماید و الحق زحمت کشیده و محرق القلوب را تصنیف کرده مشتمل بر خطب بلیغه و اشعار عربیه و فارسیه
و نظم و ترتیب وقایع و سوانح مصایب و نوایب در نهایت سوز و گداز تا معایب کلیه در آن کتاب بهم رسیده زیرا که مضمون
اخبار را باعتبار مراعات گریانیدن و سوز آوردن تحریف کلی داد و بعضی از حکایات سوزناک از مواضع
غیر معتبره که آثار کذب و افترا از او ظاهر و هویداست بحیز تحریر در آورده که عذر آن در اول کتاب خواسته عذر آن
نخواسته اند شد و بعضی از اشعار قطع الکذب از عربیه و فارسی نیز در آن درج نموده و اینکتاب نظر باینکه بسیار باحزن و محرق
قلوب بود [illegible] آمده ناسخ همه کتب گردیده و اشتهار تمام یافت خواص و عوام او را دست بدست میگردانند و
بتبعیت شهرت بعیبا و برنمیخورند و نمیدانند که خواندن او جایز نیست لهذا قلم مشکین رقم [illegible] که
این منتهی شد که ذکر مصایب پیشوایان دین بخصوص واقعه هائله پرغوغای کربلا و شرح آن قضیه پرآشوب طاقت زدا
را بنوعی تحریر کند که از خواندن و شنیدن آن ادراک ثواب احیای احادیث اهلبیت علیهم السلام که اشرف
طاعات و از نتایج سعادات است حاصل گردد و بدستیاری شعله های آتش شور و [illegible] سینه های مشتعل گرداند
[illegible] و صحایف قلوب شیعیان را چون دشت کربلا در خون غلطاند تا گرد بوسیله [illegible] اشکی مزرع زندگی را
سبز و شاداب ساخته دست آویزی بدست انداز د اینک چون ابر بهاری و سیل کوهساری ساخته خروشان و اشک
افشان شروع در آن نموده امیدوار است که بارواح مقدسه آن سروران و بآبروی آن والا گوهران بفیض کامل و
توفیق شامل از مبدء فیاض فایز گردد و آن را مسمی گردانید بمهیجه و مرتب ساخت بر یک مقدمه و بیست و شش مجلس
اما مقدمه باید شیعیان بدانند که واقعه شنیعه و مصیبت فضیعه از مصیبت سید جوانان بهشت از ابتدای عالم
تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و مع ذالک وقوع این امور باید باعث قوت اعتقاد شیعیان و محبان
اهلبیت گردد نه اینکه موجب ضعف اعتقاد ایشان شود چه پوشیده نیست که هر امری که خامه قضا بر [illegible]
[illegible] پرداخته هر صورتی که در آئینه حصول جلوه گر ساخته مبتنی بر بسی حکمتها و محتوی بر بسیاری مصلحتها
که اسرار آنها از بندگان مخفی و پنهان است و بغیر از خدا کسی علم باسرار آنها ندارد مگر انبیا و اولیا که بر بعضی

از آنها از جانب خدا مطلع کردیده باشند و افراد ناسی که صاحبان عقول کامل اند بکردِ چون و چرا در این قسم امور نمیکردند
و آنانکه بضعف عقل موصوفند اکثر اوقات از در فضولی در آمده خود را بچاه سار شبهات می اندازند و در قلزم پر تلاطم
اندیشهای فاسد و مضیق منجنیق دلتنگی و شداید می افتند و غافل از اینکه فکر در قضا و قدر و تامل در اسرار آنها برای غیر کاملین
موجب فساد دین و ضعف ایمان و یقین میکردد و بعقل ناقص خود بحث میکنند که چرا امام حسین علیه السلام در زبده خافقین بصحرای
کربلا میرفت و چرا با قلت اعوان و انصار جنگ میکرد و نه بصلح امام حسن راضیند و نه بجنگ امام حسین میکویند که با وجود
اینکه حضرت میدانست که کشته میکردد چرا اهلبیت خود را بهمراه میبرد و خدا چرا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کردانید
که بدین نحو او را شهید و اهلبیت او را اسیر کنند و چرا در عذاب قتلهٔ او تعجیل کرد و امثال اینکونه شبهات که بخواطر
اکر اینکونه جماعت میرسد و نمیدانند که خدا را در آن چه مصلحتها و چه حکمتهاست و جواب اجمالی از این شبهات اینست که
کر احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نتوان کرد و تکلیف ایشان دخلی بدیکران ندارد و اولا اینست که
قضای الهی و بلایای سماوی بر ایشان جاری نکردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان
واقع شود و این خلاف مصلحت حکیم است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس
شریک باشند چنانچه در طهارت و نجاست و ایمان و کفر مکلف بظاهرند و اکر واقعی مکلف میبودند بایست با هیچکس
معاشرت نکنند و اکثر اشیا را نجس دانند و حکم بکفر اکثر اهل عالم کنند و اکر چنین میبود حضرت رسول زن بعثمان
نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بجهاد بود و بیعت زیاده از سی
هزار کس و وصول زیاده از ده هزار نامه از کوفیان اکر حضرت تقاعد میورزید و اجابت نمینمود ایشان را بر حضرت
حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نبود و دیکر آنکه در وقتی نرفتن آنحضرت فائده نداشت که آنحضرت در ترک رفتن سالم
بماند و چنین نبود زیرا که یزید ملعون جمعی را فرستاده که آنحضرت را در مکه بکیرند و نزد او برند یا او را بقتل رسانند
چنانچه مکرر فرمود که چون خواستند مرا بکشند فرار کردم و در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد حضرت
میفرمود که ای برادر اکر من در سوراخ جانوری پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر آورند و بقتل رسانند و در بعضی از
کتب معتبره مرویست که یزید لشکر عظیم بعمر بن سعد عاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و با او قرار داد که بهر حیله
که ممکن باشد حضرت را بکیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه را برای اینکار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت
احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معاویه که برای مصلحت بقای
دولت ظاهر رعایت اهلبیت مینمود و مبادرت بقتل نمینمود هر چند کوفیان استدعا کردند حضرت امام حسین علیه السلام
اجابت ایشان نمینمود پس هرکاه در آنوقت حضرت میدانست که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد
را ترجیح دهد محل اعتراض نخواهد بود و دیکر آنکه در وقتی که حقتعالی مصلحت در اعلای دین خود پیغمبران را

تکلیف

تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه نوح را با تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث کردانید و موسی و هرون را بدعوت
فرعون فرستاد و حضرت رسول را تکلیف به تبلیغ رسالت فرمود و اکر چند نفر را برای مصلحت حفظ نمود جمعی از
پیغمبران را برای اتمام حجت کذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اکر نظر کنی حضرت امام حسین جان
شریف خود را فدای دین جد بزرکوار خود کرد و اکر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحهٔ او نمینمود در اندک وقتی
شرایع دین و اصول و فروع شریعت سید المرسلین مندرس و مخفی میکردید و معاویه چندان سعی در اخفاء آثار
آنحضرت کرده بود که باقی نمانده از آثار دین مکر بسیار کم و آن نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح آن ملاعین در
نظر مردم مخفی میشد و کفر عالم را میکرفت و شهادت آنحضرت و اسیر کردن اهلبیت و کردانیدن ایشان در آفاق باعث
شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و دانستند که بنی امیه در چه کارند و خون خواهان امام حسین بهم رسیدند
و ارکان دولت بنی امیه را تزلزل انداخته باعث انقراض و استیصال ایشان شدند و در اواخر دولت بنی
امیه و اوائل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمهٔ اهلبیت علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند
و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر و ابان نمودند و بمشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف جهان بسیار
شدند و دین حق امامیه ظاهر کردید و حجت بر اهل عالم تمام شد و تا بحال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان
و شرایع و قوانین مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و دانشمندند
و اینها همه از برکات خروج سید الشهدا در کربلاست فدای او باد جان ما و جانهای پدران و مادران ما و دیکر آنکه
بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان اعتراض بر ایشان در حقیقت اعتراض بر خداست هر چه میکرده اند بفرموده خدا
میکردند چنانچه چون آنحضرت را منع میکردند میفرمود من مامورم که بروم در کربلا و کشته شوم کفتند پس چرا اهلبیت را
با خود میبری فرمود خداوند عالم خواسته است که ایشان را اسیر ببیند و در اخبار اهلبیت متواتر است که جبرئیل در
هنکام وفات رسول خدا وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بر
دارد و بآنچه در تحت آن مهر نوشته عمل نماید و دیکر از اخبار اهلبیت و اخبار نبویه کثیره ظاهر میکردد که هر که مرتبه
اش نزد حقتعالی اعظم تر است بلای او سخت و مصایبش بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها میباشند
و درد آنرا فوز عظیم میشمارند و فزت برب الکعبه میکویند و پیوسته از خدا مرتبه شهادت میطلبند و سر باختن
در راه دوست را اعظم سعادات میدانند و تعبها در نزد ایشان راحت است از اینست که سر کرمان
آتش عشقش خلیل آسا تن دادند و سربازان طریق محبتش ذبیح وار کردن انقیاد نهادند مشتاقان
جمالش یعقوب صفت دیده از کریه سفید کردند و خریداران متاع بندکیش یوسف وار در چاهها پستی محن
افتادند طلبکاران رضایش ایوب مثال خرقهٔ صد رنک آلام و اسقام پوشیدند و نیازمندان کرمش زکریا مانند

نخل هستی خود را بمنشار ریاضت از پا درآوردند و جویندگان مرتبه نقش مجهول از تنگنای جار آلام و در پرده عنکبوت محن ایام
خزیدند و پویندگان طریق تسلیم و رضا یش حیدر کردار علم افراز میدان جانفشانی گردیدند در بوته درد ناکدازت
ندهند چون تیغ بجول زیب و طراوت ندهند چون ناله لوای سوز و سازت ندهند راهی بسرا پرده زارت ندهند و حقیقت عظمی
برای کرامت پیغمبر آخر الزمان هر یکی از اهل بیت مکرم او را در معرض امتحان درآورد تا رتبه علیه و ولایت شان چهره ظهور گشاید
و اگر ایشان در هنگام نزول بلا استدعای رد آن میکردند هر آینه بلا بر میگشت بلکه اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین افتد یا
زمین سرنگون گردد البته میشد ولیکن ایشان بندگان بودند و هرچند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت سعی آمدند قبول
نکردند و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی منزلت حضرت امام حسین میکردند و آنحضرت در رفتن کربلا و در راه دو
کشته شدن بسیار فرخناک بود و آن سخنان که بطاهر میفرمود که ای قوم مکشید مرا و امثال اینها برای تمام حجت بود و آن
جمعی که در خدمت آنحضرت بود و رشحه از دریای معرفت آنحضرت بایشان رسیده بود بشوق تمام شهید میشدند و با هم
مطایبه و مضاحکه مینمودند و پروانه شدند و چرا حال ایشان چنین نباشد که امام حسین کشتهای ایشان را بر دارد
و بر روی یکدیگر گذارد و گوید که این کشتگان کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبران اند یا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَهُمْ فَنَفُوزَ
فَوْزًا عَظِيمًا و کسی را گمان نرسد که دوست خدا باین آرزوها خوار و ذلیل شود هیهات آنها که میخواستند که
ایشان را ذلیل کنند اکنون نام ایشان بلعن و نفرین مذکور میشود و نسل ایشان منقرض است و حق تعالی نام دوستان
خود را بلند گردانیده و علوم کمالات ایشان عالم را فروگرفته و دوست و دشمن روس منابر و منایر و وجوه
دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان از روی اخلاص رو بر خاک آستان میمالند
و هر روز چندین هزار کس برکت زیارت ایشان مغفور میگردند و چندین هزار کس برکت لعنت بر دشمنان
ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس برکت گریستن بر ایشان و محزون شدن در مصایب ایشان
نامه گناهان خود را پاک میکنند و چندین هزار کس برکت روایات اخبار و احادیث ایشان بسعادت ابدی فایز
میگردند و چندین هزار کس در روضات مقدسه ایشان از امراض شفا مییابند و امثال این فواید ظاهره و فوق
اینها از فواید باطنیه را احصا نمیتوان نمود کدام جلالت از این عظیمتر خواهد بود و کدام اذیت رفع این عظمت
تواند نمود و در کتاب اکمال الدین از محمد بن ابراهیم طالقانی نقل نموده که گفت در نزد شیخ ابو القاسم ابن روح
که یکی از سفراء صاحب الامر است بودم با جمعی که یکی از میان آن جمع برخاسته گفت میخواهم سوالی نمایم شیخ فرمود
سوال کن از هرچه خواهی پس او گفت خبر ده مرا از قاتل امام حسین که آیا دشمن خدا بود شیخ فرمود بلی دشمن
خدا بود آن سایل گفت آیا جایز است که خدا تعالی مسلط سازد دشمن خود را بر دوست خود شیخ ابو القاسم فرمود که
متوجه جوابش باش پس فرمود که بدان بدرستیکه شان خدا از آن ارفع است که با بندگان بعلانیه سخن بگوید بلکه پیغمبران

ورسولان

ورسولان بایشان فرستاد از جنس ایشان که موجب نفرت و وحشت ایشان نگردد و معجزات در دست ایشان جاری گردید که خلایق
از اتیان بمثل آنها عاجز آمدند و اگر نمی آوردند آن معجزات گمان ربوبیت بایشان کردند پس خدا تعالی برای دفع این شبهه
و دفع این ظن باطل بحکمت خود چنین تقدیر نمود که ایشان گاهی غالب و گاهی مغلوب باشند و اگر چنین نمیبود ایشان را خدایان می
گرفتند راوی حدیث گوید فردای آن روز رفتم بخدمت شیخ ابو القاسم و بخاطرم خطور کرد که جوابی که دیروز شیخ از سوال این کرد
از پیش خود گفت یا از اصلی و حجتی شنیده پس شیخ رو بمن کرد و گفت ای محمد بن ابراهیم ابن اسحق اگر از آسمان فرود افتم یا
مرغی مرا برباید یا باد تندی مرا بردارد و در مکان بعیدی اندازد هر آینه مرا خوشتر است از اینکه تفرقه در دین کرده باشم
یا حدیثی از پیش خود روایت کنم آنچه گفتم از صاحب الامر شنیدم و ممکن است که آنجناب ذکر یک مصلحت از مصالح فرموده باشند

بسم الله الرحمن الرحیم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَأَحْسَنَ خَلْقَهُ وَتَرْبِيَتَهُ وَأَدَّبَ بِجَمِيعِ جَوَامِعِ الشَّرَفِ
نَبِيَّهُ مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى فَأَحْسَنَ تَأْدِيبَهُ وَزَكَّى أَوْصَافَهُ وَأَخْلَاقَهُ ثُمَّ اتَّخَذَهُ حَبِيبَهُ
وَوَفَّقَ لِلِاقْتِدَاءِ بِهِ مَنْ أَرَادَ تَهْذِيبَهُ حمد برای خداوندی است که چیز را آفرید پس پاکیزه کرد
خلقت و تربیت او را و ادب فرمود بجمیع انواع شرافت و کمال پیغمبر خود محمد مصطفی را پس نیکو گردانید تادیب او را
و آراسته گردانید او را بصفات حمیده و اخلاق پسندیده پس برگزید حبیب خود او را و توفیق داد برای متابعت او
هر که خود خواست تهذیب او را ثُمَّ مَنَّ عَلَيْنَا بِجَعْلِهِ لَنَا رَسُولَهُ وَأُمَّتَهُ وَنَجِيبَهُ وَسَلَكَنَا مِنْ
مُنْتَظِمِينَ فِي سِلْكِ مُرَادِ نَجِيبِهِ پس منت گذاشت بر ما و او را برای ما پیغمبر و امین و وصی خود نمود
و داخل گردانید ما را در سلک آنانیکه اراده گرامی داشتن ایشان فرمود فَشَمَّرَ عَنْ سَاقِ الْجِدِّ وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ
رَبِّهِ وَجَاهَدَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ فَاسْتَنْقَذَنَا مِنَ الْجَهَالَةِ وَنَجَّانَا مِنْ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ
وَلَمْ يَدَعْ نَصِيحَةً جَمِيلَةً إِلَّا وَقَدْ دَعَانَا إِلَيْهَا وَلَمْ يَتْرُكْ غِشًّا أَوْ عَيْبًا وَقَدْ حَذَّرَنَا
وَنَهَانَا عَنْهُ پس محکم گردانید و رسانیدن احکام الهیه محکم گردانید و رسالتهای پروردگار خود را بما رسانید
و جهاد نمود در راه خدا حق جهاد پس بیرون آورد ما را از راه جهالت و نجات داد ما را از حیرت ضلالت و هیچ نصیحت
چیزی نگذاشت مگر آنکه ما را دلالت فرمود بسوی او و هیچ نقص و عیبی نماند مگر اینکه ما را ترسانید و نهی نمود از او فَتَحَمَّلَ
مِنَ الْأُمَّةِ مَا تَحَمَّلَ مِنَ الْمَصَائِبِ وَالْمِحَنِ وَنَالَ مِنَ الْعِصَابَةِ مَا نَالَ مِنَ النَّوَائِبِ وَالْفِتَنِ
فَقَوْمٌ مِنْهُمْ كَانُوا عَلَيْهِ يَهْجُمُونَ وَقَوْمٌ أَسْنَانَهُمْ الشَّرِيفَةَ يَكْسِرُونَ وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ يَقُولُ
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ پس تحمل کرد در راه خدا آنچه را که تحمل شد از مصیبتها و غمها و رسید از

امت او باو آنچه کرسید از ماتمها و المها پس گروهی از امت بقصد کشتن او صفها بستند و قوم جفا دندانهای مبارک او را
بسنگ جفا شکستند و او در آنحال میفرمود که خدایا از تقصیر ایشان درگذر که ایشان گروهی هستند نادان و بیخبر وقیل
لَهُ لَوْ لَعَنْتَهُمْ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ اِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً اَمْ اُبْعَثْ لَعَّانًا فَاَتْعَبَ لِاِرْشَادِ
الدَّهْمَاءِ نَفْسَهُ الزَّكِيَّةَ وَاَفْدىٰ فِي سَبِيلِهِ عِتْرَتَهُ الْعَلِيَّةَ وَاَدّٰى مَا عَلَيْهِ حَتّٰى اَتَاهُ
الْيَقِينُ و بعرض انجناب رسانیدند که کاش لعنت میکردی ایشان را میفرمود که من مبعوث شدم برحمت و مبعوث نگردیدم بلعنت
پس تعب انداخت برای هدایت امت جان شیرین خود را فدای امت ساخت در راه خدا عترت نازنین خود را و آنچه بر او
بوده بخلق رسانید تا بملاقات پروردگار خود فایز گردید فَجَزَاهُ اللهُ اَفْضَلَ مَا جَزىٰ نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَعَلىٰ خَلِيفَتِهِ وَاَخِيهِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَلىٰ اِبْنَتِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ
وَعَلىٰ وَلَدَيْهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلىٰ بَاقِي الْاَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ صَلٰوةً تَشْفَعُنَا يَوْمَ
الدِّينِ پس خدای تعالی جزا دهد انجناب را از امت او بهترین جزائیکه پیغمبران را از امت ایشان کرامت فرمود
درود متواتر و رحمت مترادف از جانب خدا بر انجناب باد و بر خلیفه و برادر او امیرالمؤمنین و بر دختر گرامی او
سیده زنان عالمین و بر دو نبیره او امام حسن و امام حسین و بر باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین به
نوعی که نفع بخشد ما را در روز بازپسین بعد از چراغ خیال و سرگردانی طایر اندیشه به پر و بال قلم شکسته محیط مصیبت
خود را در قلزم پر تلاطم بی کنار انداخته مشغول ذکر مصیبت رسول امت پروری است که عمده گان راه و رسم مصابرت
از و دارند و ستم رسیدگان بدستیاری تحمل او مرهم صبوری بر داغهای سینه خود میگذارند اهل مصیبت را
تذکار مصایبا و طریق تسلی میآموزد و ارباب محنت را یاد نوایبا و شمع شکیبائی در محفل بوالهوس میافروزد
سنگ جفائی بر لب و دندان بینوائی رسید که از یاد شکست گوهرهای یکدانه اش لب بشکایت بر ندانی تحمل نگزید
و صدای شکست شیشه دلی از گوشه بلند نگردیده که از تصور شکست جبهه منورش همانند نقش بر خود نظر دیده چشم
قلوب ارباب درد و عنا بلطاب و ستون صبر و سکون او بر پاست و قامت طاقتهای جبر و توان بعصا قوت
شکیبائی او همواره محکم و برجاست از یاس و سطوت جنود تسلیمش یاجوج شدائد روزگار را اساس محکم صبر و قرار در هم
رخنه نتواند ساخت و از لنگر وقار تمکینش طوفان صدمات بلایا و محن سفینه خاطر دوستان را باضطراب نتواند
انداخت از علو شان صبوریش دست جزع بر دامن شکیبائی پروانش نمیرسد و از دورباش وقارش طایر بیقراری
از حوالی ضمیر منیر مثابعالش نتواند پرد و مخفی نیست که بلائی که از ساحت کبریائی بجانب بندگان بجز مبالغ
نازل میگردد نعمتی است مبتنی بر حکمتی است و حکمتی است مبتنی بر مصلحتی و نسبت بعباد شدت و ضعف داد منزل او درجه
عالی تر پایه بلای او بلند تر است چنانکه در نزد ابی عبدالله عم ذکر بلایا و محن کردند فرمود که از رسول خدا سؤال
کردند

کردند از سخت ترین مردمان در بلا و امتحان انحضرت فرمود اَلنَّبِيُّونَ ثُمَّ الْاَمْثَلُ وَيُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ بَعْدَ ذٰلِكَ
عَلىٰ قَدْرِ اِيمَانِهِ وَحُسْنِ اَعْمَالِهِ فَمَنْ صَحَّ اِيمَانُهُ اِشْتَدَّ بَلَاؤُهُ وَمَنْ سَخُفَ اِيمَانُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ
از مردم کسی که سخت تر است بلای او اول طبقه انبیا است پس از ایشان هر که بایشان شبیه تر است که اوصیا و اولیا اند و مؤمن مبتلا
میشود بقدر ایمان و اعمال خود پس هر که ایمانش صحیح باشد بلاء او شدید میباشد و هر که ایمانش ضعیف است بلای او کمتر است
و نیز از حضرت ابی عبدالله در کافی مرویست که فرمود در کتاب علی مرقوم است که اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً اَلنَّبِيُّونَ
ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ وَاِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلىٰ قَدْرِ اَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ سخت ترین مردمان از روی بلا
سلسله انبیا و مرسلین اند پس فرقه وصیین و مؤمنین مبتلا میشود بقدر اعمال خود پس هر که طومار اعمال او بطغرای حسن گردد
موشح تر بلای او شدید تر خواهد بود و ازین اخبار معلوم است که مصیبت بر حضرت ختمی پناه ختم گردید چنانکه خود فرمود
که اِذَا اُصِبْتُمْ بِمُصِيبَةٍ فَاذْكُرُوا مُصِيبَتِي فَاِنَّهَا اَعْظَمُ الْمَصَائِبِ هرگاه مصیبتی بشما برسد پس یاد
کنید مصیبت مرا که از هر مصیبتی عظیم تر است تا آن مصیبت بر شما آسان و هموار گردد و در جای دیگر فرموده است
مَا اُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوذِيتُ انقدر اذیتی که در راه خدا بمن رسیده بهیچ پیغمبری نرسیده و چنین است
که انجناب فرموده چه آن صدر نشین بارگاه رسالت از بدو ولادت تا زمان رحلت در آغوش هم و محنت و درد هجر
آلام هم و مشقت پرورش یافته مخزن خواطر عاطرش زمانی از اندوه و ملال خالی نگردید تخت الله هنوز گوهر وجودش
در صدف بطن مادر آرمیده زیب افسر روزگار نگردیده بود که والد بزرگوارش وفات یافته گرد یتیمی بر چهره آن در
گران مایه نشست و چون شش سال از عمر شریفش گذشت والده ماجده اش بشبستان قدس انتقال نموده مفارقت
مادر مهربان با علاوه سایر نوایب و احزان گردید و سال هشتم از ولادت با سعادت وی جد بزرگوارش عبدالمطلب
که کافل مهام و متولی انجام مرام وی بود جان را بدرود نموده بسر البستان جنت شتافت الم قضیه هایله نیز
اضافه آلام گردید پس از وی عم بزرگوارش ابوطالب که متکفل احوال وی بوده غمخواری در اشرف روزگار
خود میدانست بخلد برین خرامیده ابواب اندوه بر روی خواطرش گشاد پس از وی انجناب را دیگر کفیلی در مکه
نماند یکباره بی یار و دستار و بی آشنا و غمخوار گردید و بعد از او به سه یوم فاصله حضرت خدیجه کبری بریاض
جنت اعلی رخت اقامت کشید انحضرت را بفوت خود قرین غم و الم گردانید و بان سبب آن سال را حضرت سید الانام
عام الحزن نام نهاده در عین بیکسی و بی یاری مأمور بدعوت مردم بسوی حضرت باری گردیده بود و بهمین جهت
خلق آفاق نطاق عداوت و دشمنی وی بر میان بسته و یهود و نصاری و بت پرست و مجوس و ملاحده و دهریه و طبیعیه
و بالجمله جمیع ارباب مذاهب باطله یعنی جمیع خلایق از عرب و عجم و دیلم در مقام ایذاء و آزار آن نخبه ابرار برآمده
و انواع اذیت و مشقت بوی میرسانیدند و معتوان مهر سپهر کرامت و خاندان معدن سعادت و در کان

خانه و ظلم جبار واقع شد بود یکی ابولهب و دیگری عقبه ابن معیط که هر دو منافق شدید العداوت بودند و همواره در حق همسایگی
عداوت ایشان از اعادی دیگر بیشتر و خواطر ایشان از خار عداوت آنحضرت ریشه بود بحدیکه قاذورات و نجاسات آورده
بخانه آن پاکیزه گوهر میریختند و آنحضرت آنها را برگرفته بیرون میریخت و میفرمود که این چه قسم همسایگی است که با من میکنید و ام
جمیل زوجه ابولهب که حمالة الحطب عبارت از وست روزها پشتهای خار و دستهای خسک جمع کرده شبها بر سر راه پیغمبر
میریخت تا اگر خاری بدامنش آویزد یا در پایش خلد و ازین جهت اذیتی باو رسد و در خبر است که راوی گفت در اول اسلام
در بازار ذی المجاز جوانی را دیدم که حله سرخ پوشیده بود و بزبان فصیح و بیانی بلیغ میفرمود يا ايها الناس قولوا
لا اله الا الله حتى تفلحون ای مردم این کلمه طیبه را بگوئید و اعتراف بیگانگی پروردگار کنید تا رستگار شوید
و یکی را دیدم که از دنبال او میرفت و میگفت سخن او را مشنوید که او کذاب است و سنگ بروی می انداخت و پاشنه و کعب
مبارک او را خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آنجوان که سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را
بخدای آسمان و زمین دعوت میکند و آنکه از عقب او میرود و سنگ بر او می اندازد و تکذیبش میکند عم او ابولهب
و اکثر صنادید قریش را با خود متفق کرده اذیتها بآن سرور انبیا میرسانیدند چنانکه در خبر است که چون آیه
فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين نازل شد آنحضرت دعوت را آشکارا کرد در صفا و مروه خلایق
را بخدا و دین حق میخواند ابوجهل لعین چنان سنگی بر او انداخت که پیشانی انورش را شکافت و خون از آن روان
کرد و سایر مشرکان بعد از آن وی را سنگباران کردند و جسم مبارکش را بسنگ جراحت کردند آنکوه حلم و وقار از
بیداد آن قوم ستمگر خود را بر فراز کوه کشید و از انظار مستور گردید و از بس خون از بدن شریفش رفته بود که
ضعف بروی غالب گشته تکیه بر سنگی از آن کوه نمود و آن کوه را ازین جهت کوه متکا میگویند و مشرکان بآنچه
کردند قانع نگشته باز در طلبش می گشتند تا بعلی ابن ابی طالب خبر رسید که محمد را بقتل آوردند آنجناب در کمال اضطراب بمنزل
خدیجه رفته گفت که رسول خدا را مشرکان سنگباران کردند و الحال پیدا نیست حضرت امیرالمومنین آب و خدیجه طعام
برداشته محمد گویان در وادیها می گشتند و آنحضرت را نمی یافتند حضرت امیرالمومنین ندا میکرد که یا رسول الله
در کدام تو را جویم هر کجا هستی شمع جمال خود را فروزان ساز تا هادی گردیده ما را بتو رساند و خدیجه نیز مینالید
که یا مصطفی تو را در کدام کوه و صحرا پیدا کنم در پس هر کوه که جا گرفته آفتاب مثال طالع شو که ما را پیش ازین تاب نمانده
آنحضرت ملول و محزون با چهره خون آلود تکیه بر آن کوه داده که صدای ایشان را می شنید خواست که ایشان را نزد
خود طلب نماید که جبرئیل رسید گفت یا رسول الله چرا ملول و گریانی فرمود ای برادر ای جبرئیل از جفای این قوم
ستمگار و از جور این طائفه غدار باین کوهسار فرار کرده ام به پیشانیم نگر که چگونه بسنگ ستم شکسته اند و باعضایم
ملاحظه کن که چسان مجروح و خسته اند و مرا مفسد و کذاب و ساحر و مجنون نام کرده اند و دقیقه از اهانت و

ایذای من

ایذای من فرو نگذاشته اند جبرئیل گفت یا رسول الله حقتعالی یار و مددکار توست ای محمد طریق کعبه قرب پروردگار بتحمل خار جفا و آزار
میسر میگردد و عروج بمعارج عزت بغیر بر اهانت و خواری در آینه حصول صورت نمی بندد پس دست مبارک آنحضرت را گرفته
بر سر کوه برد و بساطی که از بهشت آورده بود پهن نمود چنانکه همه کوهها را پوشانید و آنحضرت را بر آن نشانید و گفت میخواهی
که تو را نزد پروردگار تا چه حد قدر و منزلت است ببین که چگونه جمیع مخلوقات را در فرمان تو کرده است آن درخت را بطلب تا
اجابت تو نماید چون طلب کرد فی الفور بقدم انقیاد پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و پس بسجده افتاد و طریق تعظیم آنجناب بجا آورد
پس از موقف نبوت امر شد که بمکان خود باز گردد در زمان بجای خود رفته قرار گرفت پس فرشتگان آسمانها و ملائکه
زمین و ملائکه بحار و جبال یک یک آمده بر آن نبی معلی سلام کردند و گفتند حقتعالی ما همه را در فرمان تو کرده که هرچه فرمائی
بجای آریم اگر این قوم که تو را اهانت و ایذا باین حد کرده اند هلاک ایشان را میخواهی ما را فرمان ده تا همگی را در یکدم
هلاک گردانیم آنحضرت فرمود منت پروردگار من بر من بسیار است اما مرا برای رحمت فرستاده نه برای زحمت مرا باین قوم وا
گذارید که ایشان جاهل و نادانند جبرئیل گفت یا رسول الله ما اکنون میرویم تو بحال علی و خدیجه بپرداز که از چه وقت باحال
دراین وادی گریان میگردند و سلام ما را بایشان برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه شما بگریه در آمدند و بشارت
ده ایشان را بقصور بهشت پس علی و خدیجه بر آن کوه برآمدند و حضرت پیغمبر را دیدند و از دیدارش دیده روشن
گردانیدند خدیجه چون دید که حضرت بدامن جامه خون پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را آلوده مکن بگذار که
خون بر زمین ریزد حضرت فرمود که قطره از این خون بر زمین چکد خدا بر این قوم غضب کرده احدی را باقی نگذارد
الغرض که از شرارت آن قوم بدنهاد خواطر مبارک آنحضرت همیشه قرین غم و الم بوده از لباس آسایش عاری بود
و چندین بار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند که او را بقتل آورند خدا او را محافظت فرمود دو مرتبه ردای مبارک
آنجناب را در گردن مبارکش چنان پیچیدند که راه نفس بر او تنگ گردید و روزی ابوجهل لعین با جمعی کثیر از
آن قوم پلید بر سر آن سید و سرور نبیین ریختند و او را اذیت و آزار بسیار کردند و رخسار مبارکش بر
خاک مالیدند و پیشانی شریفش را مجروح ساختند در آنوقت حمزه بشکار و ابوطالب بشعب حجون رفته بودند و هم
روز از شکار حمزه گذشته که در کوه و صحرا گشته بود و شکاری نکرده بود چون شیر خشم آلود بنزدیک شهر مکه
رسیده که کنیز عبدالله جذعان باو برخورد و گفت ای حمزه بشکار چه بکار تو آید که برادرزاده تو را بدین خواری
و زاری اذیت و آزار رسانند تو این عار را بچه چیز از خود دفع توانی کرد حمزه از سخن آن کنیزک برآشفت
و بسرعت بخانه رفت و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زوجه او طعامی حاضر گردانید چون حمزه بکام برد
کرد دید که مادر دیده اش با بانگ میگرید و گفت ما لك يا ام عمارة چه میشود ترا ای ام عماره که گریانی گفت
چگونه نگریم و حال آنکه فرزند برادر تو را مشرکان چنان اهانت کردند که کسی هیچ ضعیفی نتواند و ابوجهل و جمعی

از قریش انقدر او را زدند که اعضایش را مجروح گردانیدند و پیشانیش را بر خاک مالیدند حمزه دیگر طاقت نیاورده طعام نخورده
بیرون رفت و بطلب حضرت رسول روانه شد چون بمسجد الحرام در آمد او را نزد کعبه دید که نشسته و سر بزانو نهاده حمزه
بر او سلام کرد و جواب شنید پس حمزه گفت ای فرزند برادر چه حال داری و چرا محزون و مغموم نشسته حضرت فرمود بمن کاری
مدار چه کند کسیکه دشمنان او بسیار و یاوری ندارد حمزه بی اختیار بجانب ابوجهل روانه گردید و او را در مجمع اشراف قریش یافت
و از غیظ کمانی که در دست داشت بیحابا بر سر او زد بنحوی که سرش شکست و خون از وی جاری گردید پس مردم حمزه
را قسم دادند و او را آرام کردند بعد از آن چون اقامت آنجناب در ام القری کمال صعوبت بهم رسانید و کفار
منافقین بالاتفاق کمر بقتل آن یگانه آفاق بستند آنحضرت مأمور گردید که بمدینه مشرفه هجرت فرموده ترک وطن نموده
بلد عزت را بوجود شرف بخشد پس بحکم الهی جناب مرتضوی را بر جای خود خوابانید و خود بجانب غار و از آنجا بجانب
مدینه توجه فرمود و در بین راه انواع خوف و تفرقه خاطر مبارک بهم رسید که این مقام گنجایش ذکر ندارد و بعد از
این گروه کفار از هر دیار کمر بر محاربه آنجناب بستند و مکرر در برابرش صفها بجنگ نشستند چه زحمتها و مشقتها
که در حروب و غزوات بآن مخزن موجودات رسانیدند در جنگ احد جبهه منورش را که مرآت معالم حقایق بود شکسته
و مجروح ساختند و کام دهانش را که درج جواهر وحی بود از گوهرهای یکدانه دندانها پرداختند و آنجناب خون
پیشانی خود را بر ردای مبارک پاک میفرمود و میگفت اگر قطره از این خون بر زمین ریزد هر آینه عذاب بر اهل زمین
نازل خواهد گردید و ایشان را دعا میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ خداوندا قوم مرا هدایت
کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از نادانی است در آنوقت ملعونی شمشیری حواله آنحضرت نمود آنجناب خود را
در مغاکی گرفت که شمشیر باو نرسید و حضرت را بآن وی از نظر ابرار و اشرار پنهان گردید کفار را گمان شد
که آنحضرت کشته گردید یکدیگر را خبر میدادند که کار محمد را ساختیم و آوازه بلند کردید که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ
بدانید که محمد کشته گردید و این خبر در میان دوست و دشمن منتشر گردید چون این خبر بمدینه رسید زنی از
قریش و بنی هاشم نماند مگر اینکه صدا بگریه و شیون بلند کردند فاطمه صدای ناله و شیون و غوغای عظیم می شنید
و خبر نداشت تا اینکه از یکی پرسید که چه خبر است در جواب گفت چه میپرسی از خبری که زبان از بیانش لال است
در این بین شنید که دیگری میگوید ای مسلمانان خدا شما را اجر دهد بشهادت پیغمبر شما فاطمه همینکه این سخن را شنید
بیهوش گردید و زنان بر او اجتماع کردند و او را بهوش آوردند چون بهوش آمد چنان ناله و واابتاه برکشید
و آه سوزناک از سینه برآورد که احدی را تاب استماع آن نبود پس چادر بر سر انداخته در نهایت ضعف و بیحالی بجانب
احد روانه گردید زنی از بنی هاشم گفت ای دختر رسول خدا بکجا میروی گفت میخواهم باحد روم و خبر از پدر
بزرگوارم تفحص کنم اما قوت رفتار در من نمانده است آن زن گفت ای سیده من تو در همین بیرون دروازه درکنار

درکنار

درنگ کن که من بسرعت میروم و برای تو خبر درستی می آورم چه اگر پدر تو ترا باین حالت ببیند طاقت نخواهد آورد پس فاطمه در سایه
دیواری قرار گرفت و میگفت اگر پدرم را بمن بینی سلام مرا باو برسان و حال مرا برای او بیان کن پس آن زن رو
بعسکر همایون نهاده و بهر که میرسید خبر آن سرور را می پرسید و آن زن را پدر و فرزند و برادری بود که همه
در ملازمت آنحضرت بجهاد رفته بودند همینکه آن زن زیبا بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه
نمود برادرش را دید که بدرجه شهادت رسیده در خاک و خون غلطیده او را گذاشت و گذشت چون چند قدم دیگر رفت پدر
را دید که در خاک میدان افتاده و جان بجان آفرین داده از وی نیز درگذشت و چون چند قدم دیگر رفت پسر را دید
مجروح افتاده و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر خود را دید شناخت و او را ندا کرد که ای مادر خوش آمدی
و خوب وقتی رسیدی ساعتی نزد من بنشین و سرم را در کنار خود بگیر که وقت رفتن است و دیدار آخرین
است آن زن گفت ای فرزند دلبند تو خود میدانی که مادرت در هجرانت گریان و نالان و از آتش فراقت بریان است
اما الحال مادر دختر رسول خدا را در بیرون دروازه مدینه نشانیده ام و باستعلام احوال پدر بزرگوارش
آمده ام و هنوز از سید عالم خبری ندارم و فاطمه انتظار میبرد ای فرزند معذورم دار که فرصت نشستن در نزد
تو نیست و حرام است بر من دیدن روی شما تا روی پیغمبر خدا را نه بینم پس پسر را بآنجا گذاشت و آمد تا بپای
کوه احد در وقتی رسید که سید عالم از شعب برآمده بود و در پای علم ایستاده بود و صحابه گرد او را
گرفته بودند که آن زن در رسید و سلام کرد و عرض کرد یا رسول الله پدر و مادر و تمامی عشیره و قبیله من
فدای تو باد سلام فاطمه را آورده ام و او را بحالتی زار گذاشته آمده ام تمامی قصه فاطمه را بموقف عرض رسانید
حضرت فرمود که باز گرد مژده حیات مرا باو برسان و او را بنزد من آر آن زن عنان باز گردیده مژده حیات آن جان
جهان را بفاطمه رسانید و گفت بخدا سوگند که خود پدر بزرگوار ترا دیدم که در پای علم ایستاده بود و صحابه
بر دور او مجتمع بودند فاطمه فرمود پس مرا بنزد پدرم برسان و آنچه خواهی مژدگانه از من بگیر زن جناب
فاطمه را چند قدم استقبال فرمود و او را در کنار گرفت و فاطمه میگریست و حضرت او را تسلی میفرمود پس فاطمه
عرض نمود که ای پدر باین زن چه مژده دهم حضرت بآن زن گفت از فاطمه چه مژده میخواهی تا هر چه دلت خواهد بتو
دهد گفت یا رسول الله هیچ چیز از او توقع ندارم مگر اینکه میخواهم که در قیامت مرا فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول
الله گواه باش که من فردای محشر بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی گریست و عرض کرد یا رسول
الله حالا اجازت فرما تا بسر کشتگان خود بروم و آنحضرت او را اجازت فرمود و اعظم مصایب آن صدر
آرای اورنگ نبوی آن بود که در وقت رحلت و حین وصیت چهره ظهور نموده و آنچه بر او متفرع
گردید از غصب خلافت و تضییع دین آنحضرت و شهید کردن هر یک از ائمه دین و سایر ظلمها و ستمهای منافقین

نسبت بذریه سید المرسلین که هر یک از برای آنجناب مصیبت عظیمه بود که حضرت روح الامین هر یک را بوقت عرض رسانیده بود و داغ هر یک
ازین مصایب را جدا جدا بر سینه مبارک او نهاده بود چنانکه ام ایمن روایت کرده که روزی سید انبیا بدیدن فاطمه خود فاطمه زهرا
آمد و آن بانوی عصمت هریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمایی حاضر کرد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آن
حضرت با اهلبیت از آنها تناول کردند و آنحضرت نظری از روی سرور و فرح بجانب آن بزرگواران کرد پس متوجه آسمان شد
و رو بقبله دست بدعا برداشت پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت بلند گردید چون سر برداشت ساعتی سر بزیر
افکنده مانند باران تند آب از دیدهای مبارکش میریخت چون اهلبیت این حالت را مشاهده کردند همگی اندوهناک گردیدند
پس حضرت امیر سوال کرده که سبب گریه چیست خدا هرگز دیده تو را گریاند آنحضرت فرمود که من چون باجتماع شما شاد گردیدم
جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی بر شادی تو مطلع گردید پس تمام کرد بر تو نعمت را باینکه چنانکه ایشان در دنیا با تواند و از
حضور ایشان مسرور ایشان و فرزندان ایشان و دوستان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان
جدائی نیفکند و هر کرامت که بتو عطا کند بایشان نیز عطا فرماید تا تو خوشنود شوی بلکه زیاده از خوشنودی و لیکن
بلاهای بسیار در دنیا بایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را در خواهد یافت از دست منافقان امت
تو که ملت تو را بر خود بسته باشند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزار باشد و اهلبیت تو را
تمام یا بتیغ قهر یا بدادن زهر شهید کنند بانواع زجرها و ستمها و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل آورند که قبرهای ایشان
از هم دور باشد و حقتعالی این مصایب را موجب رفع درجات ایشان گردانیده است پس حمد کن خدا را و راضی
شو بقضای او پس جبرئیل گفت یا محمد این برادرت علی مقهور و مظلوم خواهد گردید و در آخر ریش او را بخون
سرش خضاب کند بدبخت ترین اولین و آخرین جهت پی کننده ناقه صالح و این فرزندت حسین شهید خواهد شد
با گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو تشنه در کناری که اسمش فرات است در زمینی که آن را
کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب آن روز منقضی
نشود و حسرت آن روز باخر نرسد و آن زمین بهترین بقعهای ارض است و حرمت آن از همه زمینها عظیم‌تر است و آن
قطعه ایست از قطعهای بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند جمیع اقطار زمین بلرزه درآید
و کوهها طپیدن گیرند و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب از
برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبند در یاری
کردن اهلبیت مظلوم تو پس حقتعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر که در آنهاست که منم پادشاه
قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند هر وقت که مصلحت دانم و بخواهم
قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر برگزیده مرا بدرد

آورده

آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و ستم بر اهلبیت او کرده است عذابی که احدی از عالمیان
را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند و لعنت کنند ستمکاران عترت او را و آنها
که در رکاب سعادت انتساب او شهید گردیدند حقتعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و ملایکه بسیار از آسمان نازل
شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای
آن شهیدان را با آن آبها غسل دهند و آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و با آن بوهای خوش ایشان را معطر سازند و
حنوط نمایند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزاند گروهی از امت تو را که در آن خون دخیل نباشند
نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت پس آن بدنها را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند
که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مومنان و رسیدن ایشان بثوابها خداوند عالمیان و در هر
روز و هر شب صد هزار ملک از هر آسمانی نازل شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حقتعالی گویند و طلب آمرزش
کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای زیارت کنندگان را و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان
و روهای ایشان را مهر کنند بمهرهای نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و
فرزند بهترین انبیاست و چون روز قیامت شود از روهای ایشان نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره
گردد و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم تو را ای محمد که در صحرای محشر در آنروز
و من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا
نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و بر روی هر که اثر آن مهر باشد بگیریم او را از اهوال و شدائد آن روز
نجات دهیم پس حضرت رسول فرمود که سبب گریه من این بود زینب دختر امیر المؤمنین گوید که چون پدرم را پسر ملجم ضربت زد
و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن این چنین حدیثی روایت کرده است و من میخواهم که
آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود ای دختر حدیث چنان است که ام ایمن روایت کرده و گویا می بینم که تو را و زنان
دیگر از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بذلت و خواری شما را ببرند و هر که بنظر تتبع در اخبار اهل بیت سیر
کند میداند که مصایب آنحضرت نسبت بمصایب بر مقربان درگاه احدیت نسبت آنحضرت بدیگران خواهد بود
و کیفیت وفات آنحضرت بدین طریق است که چون آن حضرت از حجة الوداع مراجعت فرمود و بر او معلوم شد
که زمان رحلتش بعالم قدس نزدیک گردیده است پیوسته در میان مردم بخواندن خطبه می پرداخت و مردم را
از فتنهای بعد از خود اخبار نموده از مخالفت وصایای خود تحذیر میفرمود و مکرر وصیت مینمود که از سنت و
طریقه من بیرون نروید و از بدعت و اختراع در دین احتراز نمائید و باهلبیت من تمسک کنید و اطاعت و
متابعت ایشان را بر خود واجب دانید و میفرمود که بدانید که من پیش از شما میروم و شما در کنار حوض کوثر

بر من وارد خواهید شد و از شما خواهم پرسید که با قرآن و عترت من چه کردید بدرستی که حقتعالی بمن خبر داده است که این دو چیز
از هم جدا نمیشوند تا در لب حوض بمن برسند پس در حق ایشان بتقصیر روا مدارید و چیزی تعلیم ایشان نکنید که ایشان داناترند
از شما و چنین می بینم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و از این مقوله سخنان در مجلس
متعدد میفرمود پس اسامة ابن زید را طلبید مأمور ساخت که سردار بوده لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان
برداشته بصوب بلاد روم بآن موضعی که پدرش شهید گردیده متوجه شود و عمده غرض آنحضرت این بود که مدینه از اهل
فساد خالی گردد و تا کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نماید تا امر خلافت بر آنحضرت استقرار گیرد و مردم را در
بیرون با اسامه تاکید و مبالغه فرمود پس در اثنای آن حال مرض بر آنحضرت غالب گردید و پهلو بر بستر نهاد تا
روزی از آن روزها دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفته متوجه بقیع و زمانی طویل در آنجا از برای اهل آن مقبره
دعا و استغفار نمود و فرمود اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ الْقُبُوْرِ گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کردید در آن
و نجات یافته اید از فتنهائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنها مانند قطعهای شب تار
پس متوجه حضرت امیر گردیده و فرمود که جبرئیل هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو بار بر من عرض کرد و چنین
مفهوم گردیده است که وفات من نزدیک است و مرا مخیر گردانید که در دنیا مخلد باشم و جمیع خزاین دنیا در دست من باشد یا بلقای
حقتعالی فایز گردم و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل معاودت فرمود و مرض آنجناب شدت نمود و بعد از سه روز
عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بر دوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بر فضل بن عباس تکیه فرموده بر منبر بر آمده
فرمود ایها الناس رحلت من از میان شما نزدیک شده هر کرا نزد من وعده باشد برخواسته طلب نماید و هر کرا بر من قرضی
باشد مطالبه قرض خود کند ای گروه مردم نیست میان خدا و میان مردم واسطه که جلب نفع یا دفع ضرر کند مگر عمل اطاعت
او ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میتوانم شد و آرزو ننماید آرزو کننده که بی طاعت
خدا برضای او خواهم رسید بحق آنخداوندیکه مرا بحق مبعوث گردانیده است که نجات نمی یابد کسی از عذاب مگر بعمل نیکو
یا رحمت حقتعالی و اگر من که محمدم معصیت او کنم هر آینه بجهنم خواهم رفت خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر
فرود آمده نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت پس عایشه از رشک سایر زنان را راضی کرد و نزد حضرت آمده
بالتماس بسیار حضرت [illegible] برد و مرض آنجناب در آنجا شدت کرد پس بلال صادق المقال هنگام نماز صبح
آمد که حضرت را برای نماز اعلام دهد در آنوقت آنجناب متوجه عالم قدس بود عایشه گفت ابوبکر را بگوئید که نماز کند
و حفصه گفت عمر را بگوئید که نماز کند در آنحال حضرت سخن ایشان را شنید و فرمود که شما زنان یوسف [illegible] که خواستند
با او مکر کنند و مفهوم آنحضرت گردید که ابوبکر و عمر که مأمور بخروج از مدینه بودند با اسامه نرفته و برگشته اند بسیار
غمگین و اندوهناک شده و با آن شدت مرض برخواسته متوجه مسجد گردید که مبادا آنها نماز گذارند و موجب شبهه

برای مردم شو

برای مردم شود پس دستی بدوش علی و دستی بدوش فضل ابن عباس نهاده با کمال ضعف که پاهای خود را بر زمین می کشید
بمسجد درآمد دید که ابابکر در محراب ایستاده نماز میکند پس به تغیر تمام بدست مبارک او را پس کرده خود داخل محراب گردید
نشسته با مردم نماز گذارد و بعد از سلام بخانه معاودت فرموده ابوبکر و عمر و جماعتی را طلبید و فرمود نه من شما را مقرر
رفتن کرده بودم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که پس چرا برگشتید ابوبکر گفت که من برگشتم که عهد خود را با شما تازه کنم
و عمر گفت که من نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران پرسم پس رسول خدا فرمود بیرون روید با اسامه و تعجیل کنید در
بیرون رفتن لعنت خدا برکسیکه تخلف کند از جیش اسامه و سستی ورزد این سخن را فرمود و از کثرت غم و ملال و زیادتی
تغیر و بیرون رفتن و برگشتن مدهوش گردید مسلمانان بسیار گریستن و صدای گریه و ناله از زنان و فرزندان
بلند گردید پس حضرت دیده گشود و بسوی ایشان متوجه گردیده و فرمود که برای من دوات و کتف گوسفند حاضر
کنید تا از برای شما بنویسم چیزیرا که بعد از آن هرگز گمراه نشوید یکی برخواست که دوات و کتف حاضر سازد عمر ملعون گفت برگرد
که هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است کتاب خدا ما را کافیست پس
اختلاف در میان ایشان واقع شد جمعی گفتند قول قول رسول خداست و بعضی از منافقان گفتند قول قول عمر است و کار
بنزاع و جدال انجامید حضرت فرمود که دور شوید و بیرون روید که در اینجا خصومت روا نیست پس عرض کردند
که آیا دوات و کتف بیاوریم یا رسول الله حضرت فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا بآن حاجتی نیست
ولیکن بر شما باد باهلبیت من و شما را وصیت میکنم که با ایشان نیکو سلوک کنید پس همه را از ایشان برتافته ایشان را
بیرون کرد و این حدیث دوات و قلم را بخاری و مسلم در صحیحین خود ذکر کرده اند و چنین روایت کرده اند
از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده او سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه آنروزیکه
آزار پیغمبر شدت یافته دوات و کتف طلبید تا بنویسد چیزیرا که مردم هرگز گمراه نشوند پس نزاع کردند
در آن روز و سزاوار نبود که نزاع نمایند در حضور پیغمبر پس عمر گفت این مرد هذیان میگوید و بروایت
دیگر گفت که درد بر وی غالب شده است بس است ما را کتاب خدا پس کار بجدال انجامید تا آنحضرت دل
تنگ شده فرمود که برخیزید از نزد من پس ابن عباس میگفت بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن
بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که کردند
و آوازها بلند کردند و البته آنحضرت دانست که اگر بعد از این اختلافات دوات بخواهد و چیزی بنویسد
هر که حکایت غدیر و وصیت آن روز را او را کفایت نکند خواهد گفت که این نوشته از روی شعور نبود
و آنجناب در بی شعوری این را نوشته والا چون عرض کردند که آیا آنچه خواستید بیاوریم منع نمود
که بعد از آنچه گفتید مرا بآن حاجتی نیست در حیرتم که آیا بعد از این حدیث که همه علمای عامه در

روایت آن شقفند عاقلی را مجال شک در کفر عمر و کفر کسی که او را مسلمان داند خواهد بود چه اگر علاقه با بقا خواهد وصیت کند
و کسی مانع او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن بوده باشد کسی مانع
آن شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده اند و نسبت هذیان بجناب وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا
وَحْيٌ يُوحَىٰ دهد معلوم است که چه حال خواهد داشت و در آیه دیگر که جناب اقدس الهی میفرماید که هر که آزار میکند خدا و رسول
او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی
چون یابند که نزدیک رفتن او شده است کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هرچند گوید
که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه
مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را وانچه ترک کرده اند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت
انتقام او را از اهلبیتش بکشند پس لعنت خدا بر ایشان و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف
نماید و تفصیل این سخن در محال خود مقرر است و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده که چون اشرف ناس در
بستر بیماری خوابیده بود جمعی بعیادت نزد آنحضرت جمع گردیدند عمار یاسر برخواسته بعرض رسانیده که پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت الهی برسی که متوجه غسل تو خواهد شد فرمود غاسل من علی ابن ابیطالب خواهد
بود دیگری گفت کی از ما بر تو نماز خواهد کرد فرمود خدا تو را رحمت کند پس روی مبارک بحضرت امیر کرد و گفت ای فرزند
ارجمند ابوطالب چون روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن کن مرا در این جامه سفید مصری یا در برد یمانی
و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا در کنار قبر من گذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود
که در عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با افواج ملائکه که نمیداند
عدد آنها را اگر خدا بر من نماز خواهند کرد پس آنهائی که اطاعت بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان
هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من بر من نماز گذارند بعد از آن اصحاب من پس
بلال را مامور گردانید که مردم را در مسجد جمع سازد و خود عمامه بر سر بست و بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت و بر کمان
خود تکیه کرده بود پس حمد و ثنای الهی ادا کرده فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم در میان شما
آیا بنفس خود جهاد نکردم در میان شما و آیا دندان مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نساختید آیا خون
را بر روی من جاری نگردانیدید آیا محاسن مرا بخون من رنگین نساختید آیا متحمل تعبها و مشقتها نشدم از
نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نه بستم برای ایثار بر شما اصحاب گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که
صبر کننده بودی برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها پس فرمود
که حقتعالی حکم کرده و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم هیچ ظالمی و ستمکاری پس سوگند میدهم شما را

بخدا که

داوری

بخدا که هر که را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از و قصاص گیرد که قصاص دنیا نزد من بهتر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه
و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواسته که او را سواده ابن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در هنگامیکه از طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبا سوار بودی و عصای ممشوق در دست داشتی چون
بلند کردی که بر ناقه بزنی بر من آمد قصاص آن را میطلبم آنجناب فرمود ای بلال بخانه فاطمه رفته همان عصا را بیاور چون بلال
از مسجد بیرون آمده در اسواق مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت
اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است و چون بدر حجره طاهره فاطمه رسید در را کوفت و گفت ای فاطمه
پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن آن تازیانه نیست چه پدرم مریض است و سواری
نمیتواند کرد تازیانه را برای چه میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده و اهل دین و دنیا را وداع
میکند و قضیه را بعرض رسانید چون سخن وداع شنید نوحه سر کرد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت برای دل فگار
من است در مصیبت تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و ای
محبوب قلوب فقرا پس بلال تازیانه را گرفته بخدمت آنحضرت رسانید حضرت اقدس نبوی فرمود که کجا رفت آن مرد پیر
سواده گفت حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که بیا قصاص کن آن مرد چون تازیانه را گرفت
گفت یا رسول الله تازیانه بر شکم من آمده و بر روایتی بر کتف من خورده من برهنه بودم تو نیز شکم یا کتف خود را برهنه کن
چون رسول خدا شکم محترم خود را گشود سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد دستوری میدهی که دهن خود را بر
شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص رسول خدا و نداز آتش
جهنم حضرت فرمود آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم حضرت فرمود خداوندا تو از او عفو کن پس از منبر بزیر
آمد داخل خانه ام سلمه گردید و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان آسان کن حساب
روز جزا را ام سلمه عرض کرد یا رسول الله رنگ تو را متغیر می بینم فرمود جبرئیل خبر ارتحال مرا رسانید پس سلام بر تو باد
که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر را شنید گریان گشته خروش بر آورد و گفت
واحسرتاه اندوهی مرا رو کرد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود ای ام سلمه حبیب دل من و
نور دیده من فاطمه را طلب نما این گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا داخل شد و آنحضرت را بآن حال
مشاهده نمود گفت جانم فدای جان تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنین می بینم که عزم سفر آخرت کرده و عساکر موت
از هر سو بتو احاطه کرده اند یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن بگوی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین
بده پس حضرت دیده مبارک گشود و در این وقت حضرت امیرالمؤمنین داخل شد گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که
زرهی پوشیده ام و آن زره را از تن من کندند آن سرور فرمود آری آن زره من بودم که از تو مفارقت

خواهم کرد حضرت فاطمه زهرا عرض کرد که من در واقعه دیدم مصحفی در دست دارم ناگاه از من غایب شد حضرت فرمود ای فاطمه
آن مصحف منم که از پیش تو غایب خواهم شد از آن خبر وحشت اثر آه از دل برکشید و سؤالات چند کرد و جواب شنید
پس آنحضرت مدهوش گردید و چون بلال شروع باذان واقامت نمود و صدای اذان بگوش سید عالمیان رسید بهوش
آمده روانه مسجد شد و نماز نیکا ادا کرد و چون فارغ شد حضرت امیر المومنین را طلبید و فرمود مرا بخانه برید چون بآنجا
رسید سر در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و چون حسنین جد خود را با آن حالت دیدند بیتاب گردیدند و
خروش برآورده میگفتند جانهای ما فدای جان تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند حضرت امیر فرمود یا رسول الله اینها
فرزندان گرامی تو حسن و حسین اند پس حضرت ایشان را نزدیک طلبید و دست در گردن ایشان درآورده و ایشان
را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بسیار میگریست حضرت فرمود ای حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من
دشوار است و موجب آزار دل فگار است درین گفتگو بود که یکبار دیدم که با کسی تکلم میکند و میفرماید السلام علیکم یا ملک
الموت مرا بتو حاجتی است ملک موت گفت بفرما حضرت فرمود حاجت من آن است که قبض روح من نکنی تا جبرئیل نزد من
آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون رفت و میگفت وا محمداه پس جبرئیل در
هوا بملک موت برخورد پرسید که قبض روح محمد کردی گفت نه آنحضرت بمن فرمود که او را قبض روح ننمایم تا تو را
وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی که حوریان بهشت
زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد آن سرور آمد و گفت السلام علیکم یا ابا القاسم حضرت
فرمود که وعلیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل در مقام تسلی آنحضرت برآمده و گفت
ای زبده بشر و ای گوهر هستی را یکتا که هر منزل دنیا محل رحلت است نه مقام اقامت هر نفسی را شربت مرگ میباید
چشید و رخت بسر منزل عقبی میباید کشید حضرت فرمود چنین است ای جبرئیل نزد من آ ای حبیب من پس جبرئیل به
آنحضرت نزدیک گردید و ملک موت نازل شد جبرئیل گفت ای عزرائیل بخاطر داری سفارش حقتعالی را در قبض روح
محمد پس جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ آنحضرت ایستادند و عزرائیل مشغول قبض روح انور گردید
پس ابن عباس گفت که آنحضرت در این اثنا مکرر فرمود که طلبید از برای من حبیب دل را و هر گرامی طلبیدند روی
مبارک از و میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان می بریم که او علی را می طلبد حضرت فاطمه امیر المومنین را
حاضر گردانید چون نظر سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و فرمود که پیش من
بیا تا آنکه دست او را گرفته نزد بالین خود نشانید و مدهوش گردید در این حال حسن مجتبی و حسین شهید کربلا
از در درآمدند و جد خود را با آن حال دیدند فریاد وا محمداه و واجداه برآوردند و افغان کنان خود را بر
سینه آنحضرت افگندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند که رسول خدا چشم گشوده فرمود یا علی بگذار

کمن

که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه
ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر آنکه ایشان را ظلم کند پس دست بسوی حضرت
امیر دراز کرده آنحضرت را نزد خود کشید تا بزیر لحاف خود برده دهان بر دهان او و بروایت دیگر در گوش
هوش او میخواند تا آنکه طایر روح مقدسش بسوی آشیان عرش پرواز کرد پس حضرت امیر سر از زیر لحاف برآورده
فرمود که حقتعالی اجر شما را در مصیبت پیغمبر شما عظیم گرداند بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را به
سوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند گردید و در کشف الغمه چنین از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده که هنگام وفات سید انبیا شخصی بصورت اعرابی بر در ایستاده رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت
درآید حضرت امیر و بروایتی دیگر حضرت خیر النسا فرمود ای اعرابی حالا مجال ملاقات نیست گفت مرد غریبم و از
راه دور آمده ام که از حضرت رسول سؤالی کنم دستوری میدهی تا درآیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا تو را
رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت اعرابی بعد از اندک زمانی برگشت و
باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا درآید آیا رخصت میدهی غریبان را در این حال حضرت
رسالت بهوش آمد و دیده مبارک گشوده و استعلام حال نموده فاطمه گفت مرد اعرابی است باز اذن می طلبد هر چند
عذر میخواهم متقاعد نمیگردد حضرت فرمود ای فاطمه میدانی که این اعرابی کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراگنده
کننده جمعیتها و قاطع الفتها و درهم شکننده لذتها و یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان ملک الموت است
و او اعرابی نیست پیش از من از کسی رخصت نطلبید و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید غرض او از رخصت رعایت
حرمت این خاندان است و اگر نه رخصت طلبیدن و اجازت خواستن رسم و آئین او نیست دستوری ده بیاید
رسول پروردگار ما را که درآید پس حضرت فاطمه او را اذن داد که بخانه درآ خدا تو را رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم
تند و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس نزدیک آمد تا ببالین آنحضرت نشست و گفت ای رسول
خدا من برسالت از جانب پروردگار تو بنزد تو آمده ام حقتعالی مرا فرستاده که تو را مخیر کنم میان بودن در دنیا و
لقای حقتعالی حضرت فرمود انتظار جبرئیل دارم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله لقای حقتعالی بهتر است از بقای
دنیا پروردگار تو در آنجا از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که تو خوشنود گردی ولسوف
يعطيك ربك فترضى یا محمد خداوند تعالی مشتاق است بسوی تو و ملک الموت بغیر از تو از هیچکس رخصت
نطلبید و نخواهد طلبید حضرت فرمود ای جبرئیل همینجا باش و حرکت مکن پس زنان و فرزندان خود را طلب
نمود و متوجه حضرت فاطمه شد و گفت نزدیک بیا ای دختر پس او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او
گفت که آب از دیدهای فاطمه جاری گردید حضرت دید که فاطمه گریه میکند باز او را در بغل کشید و چیزی در گوش

اوگفت که فاطمه خندان گردید عایشه پرسید که پدر بزرگوارت دراین دو بار چه گفت که تو در یکمرتبه گریستی و در بار دیگر خندیدی
فرمود که سر رسول خدا را در حیوة او فاش نمیکنم اگر میخواهی است که تو بدانی بلند میگفت چون بعد از وفات رسول خدا از و سؤال
کرد گفت که در اول بمن خبر وفات خود را داده بود و من گریان گشتم و در دوم فرمود که ای دختر جزع مکن که من از پروردگار
خود درخواست کردم که اول گرامیترین اهلبیت من بسوی من آید و آن تو ئی من از این جهت خندان گشتم پس حسنین را
طلبیده و ایشان را بر صدر سینه خود جا داده و بر احوال ایشان گریسته و از یتیمی و مظلومی و بیکسی ایشان یاد میفرمود و
رخسار انورشان را میبوسید و اشک از دیده میبارید و میفرمود که ای ابا عبدالله مرا با قاتل تو مقامی است در نزد
خدا پس سایر اهلبیت یکیک را تسلی فرموده آنگاه خطاب بملک الموت نموده فرمود که بآنچه مأمور گشته قیام نما جبرئیل
گفت این آخر آمدن من بود بسوی زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست در آنوقت غلغله در زمین افتاد و آسمان
بر خود طپید و زمین بلرزید و ناله و افغان ملائکه و جنیان بگوش آدمیان میرسید و خانه پیغمبر از صدای ملائکه
پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی پائین می‌آمدند پس حضرت امیرالمؤمنین مشغول غسل آنحضرت گردید
و منافقین صحابه بسقیفه رفته مشغول غصب خلافت شدند و جمعی از خواص اصحاب بر در خانه آنحضرت و در مسجد جمع
شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیدگان میریختند و خاک مذلت بر سر
خود می‌ریختند حضرت امیر از غسل فارغ گردید و آنحضرت را کفن نموده جامه را از روی مبارکش او دور کرد
پدر و مادرم فدای تو باد طیب و طاهر و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از ممات و منقطع شد از ما وحی
آسمانی و مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام
شد که همه موجودات در عزای تو صاحب مصیبت اند و اگر نه آن بود که امر کردی مرا بصبر و نهی فرمودی از جزع هر آینه
آبهای سر خود را در مصیبت تو میریختم و درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه
بیرون نمی‌نمودم و اینها در مصیبت تو اندک است از بسیار و اندوه و حسرت بر تو چاره ندارد و درد جدائی
تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون
مکن پس بر روی حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد میکشید پس جامه
را بر روی آنحضرت پوشانیدند پس حضرت با سلمان و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسنین بر آنجناب نماز گذاردند
و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند تا همه نماز گذاردند مگر اهل
سقیفه پس حضرت امیر داخل قبر آنحضرت گردید فضل ابن عباس را با خود برد چون آنحضرت را بر دست گرفت که
داخل قبر سازد مردی از انصار که او را اوس ابن خولی میگفتند ندا کرد که سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع
نکنید و خدمت ما را فراموش منمائید و ما را نیز از این شرف بهره دهید حضرت امیرالمؤمنین او را نیز طلبیده داخل قبر

گردانید

گردانید و او در جنگ بدر حاضر شده بود و ناله و افغان حضرت خیر النساء بنوحه و ندبه او را کتابها احصا نمیتواند نمود
و از جمله نوحه او است که بعد از وفات آنجناب انشاء فرمود وَقَدْ رُزِئْنَا بِهِ مَحْضاً خَلِيقَتُهُ صَافِي
الضَّرَائِبِ وَالْأَعْرَاقِ وَالنَّسَبِ بتحقیق که ما از مفارقت پدر بزرگوار خود مبتلا شدیم بمصیبت خلیفه خدا
که در خلافت او شکی و ریبی نیست و حال اینکه طینت او و اصل او و نسب او پاک و پاکیزه بود وَكُنْتَ بَدْراً
وَنُوراً يُسْتَضَاءُ بِهِ عَلَيْكَ تُنْزَلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ توای پدر ماه شب چهارده بودی
که از نور تو هر چیزی منور میگردید و از پروردگار رب العزة همیشه کتب سماوی نزول مینمود وَكَانَ جِبْرِيلُ
رُوحُ الْقُدُسِ زَائِرَنَا فَغَابَ عَنَّا فَكُلُّ الْخَيْرِ مُحْتَجِبُ ای پدر چون تو بودی همیشه جبرئیل
ما را زیارت مینمود و تو رفتی و هر چیزی از ما منقطع گردید قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ
لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ يَكْثُرِ الْخُطَبُ بعد از توای پدر داستانها برپا شد و اختلاط عظیم در دین روی
نمود که اگر تو حاضر میبودی هرگز این مفاسد روی نمیداد إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقْدَ الْأَرْضِ وَابِلَهَا وَاخْتَلَّ
قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِبْ ای توای پدر چون زمین بی باران شدیم و قوم تو بعد از تو از دین قهقری رجوع
نمودند پس از حال ایشان آگاه باش فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ صَادَفَنَا لَمَّا مَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ
الْحُجُبُ کاش مرگ ما را در می‌یافت پیش از اینکه میان ما و تو پردها کشیده شود که ما نتوانیم بتو رسید إِنَّا
رُزِئْنَا بِمَا لَمْ يُرْزَ ذُو شَجَنٍ مِنَ الْبَرِيَّةِ لَا عُجْمٌ وَلَا عَرَبُ ای پدر ما را مصیبتی رسید که هیچ صاحب
مصیبتی را از عرب و عجم چنین مصیبتی نرسیده ضَاقَتْ عَلَيَّ بِلَادٌ بَعْدَ مَا رَحُبَتْ وَسِيمَ
سِبْطَاكَ خَسْفاً فَفِيهِ لِي نَصَبُ تنگ شد بر ما بلاد عالم بعد از آنکه وسعت داشت و ماه روی
فرزندان ترا کلفت گرفت که من نیز از آن در مشقت افتادم فَأَنْتَ وَاللَّهِ خَيْرُ الْخَلْقِ كُلِّهِمِ وَ
أَصْدَقُ النَّاسِ حَيْثُ الصِّدْقِ وَالْكَذِبِ پس توای پدر بزرگوار بخدا که بهترین جمیع خلایق بودی
و ناراست و دروغی بهم رسد تو از همه راستگوتر بودی فَسَوْفَ نَبْكِيكَ مَا عِشْنَا وَمَا بَقِيَتْ
مِنَّا الْعُيُونُ بِهَمَّالٍ لَهَا سَكَبُ پس تا زنده ایم بر تو میگرییم و تا چشم ما باقیست اشکش جاری است
و قطع نخواهد گردید و در کتاب شریف کافی سمت ذکر یافته که ام سلمه گفت در شب وفات رسول خدا کار
بر اهلبیت رسول بسیار عظیم و دشوار گذشت چنانکه از غم این مصیبت نمیدانستند که در روی زمین یا در زیر
آسمانند پس حقتعالی ملکی را فرستاد و بروایتی جبرئیل بود که او را نمیدیدند و صدایش را میشنیدند که میگفت
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر
مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند كُلُّ نَفْسٍ

ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که ای اهلبیت حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگری تفضیل داده است و مطهر گردانیده است و علم خود را بشما داده است و شما را صندوق علوم خود گردانیده است و معصوم کرده است از لغزشها پس بصبر خدا صبر کنید که رحمت خدا از شما دور نمیگردد و نعمتها او از شما زائل نمیشود بجهت آنکه شمائید اهل الله که بشما تمام کرده است نعمت را بر خلق و شمائید دوستان خدا هر که قبول ولایت کند رستگار و هر که نکند ستمکار خواهد بود و خدا مودت شما را بر خلق واجب ساخته است و او قادر است بر نصرت شما هر وقت که خواهد پس صبر کنید و منتظر عاقبت نیکو باشید و از این قبیل و مثل این سخنان در فضایل اهلبیت بیان نمود و ایشان را تسلی کامل داد و در اخبار معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانکه صفار از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت را در روز خیبر زهر دادند در گوشت بزغاله چون قدری تناول کرده بزغاله بزبان آمد که یا رسول الله مرا بزهر آغشته اند پس حضرت در مرض موت میفرمود که آن لقمه امروز پشت مرا در هم شکست و هیچ پیغمبری و وصی او نیست مگر اینکه بشهادت از دنیا رفته است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد این است که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در بیست هشتم ماه صفر بوده است و در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و ولادت کثیر السعادت آنحضرت در روز جمعه هفدهم ربیع الاول واقع شد و بعثت آنحضرت در بیست هفتم ماه رجب بوده است و هجرت آنجناب در شب اول ماه ربیع الاول بوده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم رزیتنا علی بنت المصطفی وحلیلة المرتضی وام الائمة النجباء النقباء مهجة رسول الله وبهجته التی کانت اذا دخلت علی ابیها قبلها واجلسها ثنا و ستایش برای خداوندی است که عظیم گردانیده اجر مصیبت ما را بر دختر محمد مصطفی و زوجه علی مرتضی و مادر ائمه نجباء نقباء روح و روان رسول خدا و سرور قلب او که هر وقت داخل میشد بر آنجناب دست او را میگرفت و میبوسید و در کنار خود می نشانید اشبه الناس وجها ومنطقا وسمتا وخلقا وخلقا برسول الله ما رآها احد تمشی فی ازارها الا وقد ذکر رسول الله شبیه ترین خلق در جمال و گفتار و رفتار و صورت و سیرت به پیغمبر بود و نبود که کسی او را در میان چادر ببیند که راه میرود مگر اینکه رسول خدا را بنظر می آورد گویا آنجناب است وهی التی کانت لما حضر امها الولادة بعث الله الیها عشرین من الحور العین بطشوت واباریق وکاس من معین وجاءتها مریم ابنة عمران

وسارة

وسارة وآسیة بنت مزاحم یعینونها علی امرها و چون مادرش خدیجه را اثر وضع ظاهر گردید فرستاد خدا بسوی او بیست نفر از حوریان بهشت را با طشتها و ابریقها و ظرفها که از آب کوثر پر بودند و نازل گردید مریم دختر عمران و ساره زوجه ابراهیم و آسیه دختر مزاحم که اعانت نمایند خدیجه را در ولادت فاطمه ع فلما وضعتها خدیجة اشرقت الدنیا وامتلأت منها الاقطار بالطیب والانوار وفاح عطر العصمة وتلألأت بیوتات مکة بالنور ولم یبق فی شرق العالم وغربها موضع الا وقد اشرق نورا وظهر فی السماء نور ازهر پس همینکه آنجناب متولد شد نوری درخشنده ظاهر گردید و جمیع آفاق دنیا را احاطه و بوی خوشی وزیدن گرفت و جمیع عالم را معطر گردانید و خانهای مکه چنان منور گردید که چشمی را تاب دیدن نبود و نماند شرق و غرب عالم مگر اینکه از آن نور و بوی خوش منور و معطر گردید و در آسمان نیز نوری درخشان ظهور نمود که تا آن زمان کسی ندیده بود وقالت النسوة یا خدیجة خذیها طاهرة مطهرة معصومة بنت نبی زوجة وصی نور رضی عنصر زکی ام ابرار وحبیبة خیار مبارکة بورک فیها وفی ولدها و آن زنان بکرم گفتند ای خدیجه بگیر این فرزند مبارک را که پاک و پاکیزه گردانیده است خدا او را از هر رجس دختر نبی است و زوجه وصی است و نور رضی است و اصل زکی است مادر ابرار است و حبیبه خیار است مبارک و میمون است که برکت داده خدا در او و در اولاد او فکلمتنا وکلتها خدیجة قالت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان ابی سید الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء وان ولدی سادة الاولیاء ثم سلمت علی النسوة وسمت کل واحدة منهن باسمها پس خدیجه او را از دست آن خواتین گرفت آن مولود مبارک گفت شهادت میدهم که معبودی نیست بجز خداوند یگانه بیهمتا و شهادت میدهم که پدرم سید انبیاست و شوهرم سید اوصیاست و اولادم سادات اولیاءاند بعد از آن گفت ای مریم و ای آسیه و ای ساره بر شما باد از من سلام فکانی بها وقد دخل الذل بیتها وانتهکت حرمتها وغصبت حقها ومنعت ارثها وکسر ضلعها واسقط جنینها وهی تنادی وا محمداه فلا تجاب وتستغیث ولا تغاث پس گویا می بینم که او را خوار کرده و ذلیل نمودند و حرمت او را ضایع کردند و غصب حق او نمودند و ارث او را ربودند و پهلوی او را شکستند و طفل محسن نام او را سقط کردند و او ندا میکرد که وا محمداه پس اجابت ننمودند و استغاثه میکرد و بفریاد او نمیرسیدند فاخذت بعضادة حجرة النبی وقالت لیست ناقة صالح عند الله باعظم منی ثم رفعت جنب قناعها الی السماء وهمت ان

تدعوا فاذ نفعت جدران المسجد عن الارض وتدلی العذاب فجاء امیر المؤمنین فمسك یدها وقال یا بقیة شمس النبوة ومعدن العصمة والحكمة ان اباك كان رحمة للعالمین اقسم علیك بالرؤف الرحیم ان لا تكونی علیهم نقمة پس آنجناب دست انداخت بچوب در حجرهٔ پیغمبر و فرمود که ناقهٔ صالح در نزد خدا ازمن گرامی تر نیست بعد از آن گوشهٔ مقنعهٔ خود را بجانب آسمان گردانید و خواست که نفرین کند بر ایشان و هنوز شروع بنفرین نکرده بود که دیوارهای مسجد از زمین کنده گردیدند و بلند شدند بنوعی که هر که میخواست از زیر آنها میتوانست گذشت و عذاب خدا در میان زمین و آسمان معلق گردید پس امیر المؤمنین بسرعت خود را رسانید و دست آنجناب را گرفت و فرمود ای دختر پیغمبر و ای معدن عصمت و حکمت پدر بزرگوار تو رحمت عالمیان بود ترا قسم میدهم بذات پروردگار رؤف رحیم که تو باعث هلاک این امت مشو و از آیین پدر بزرگوارت بیرون مرو ولعن الله من ظلمها وغصب حقها ما دامت الخضراء علی الغبراء والارض تحت السماء خدا لعنت کند کسانی را که ظلم کردند بر او و غصب حق او نمودند مادامیکه گیاهی بر روی زمین است و زمین در زیر آسمان است بر پروان خاندان عصمت و طهارت مخفی نیست که شیوهٔ بندگی تمام عجز و افکندگی و سر بر اعتراف بتقصیر و شرمندگی و تن ببلا دادن و گردن به تیغ حکم قضا نهادن بمرارت مکاره لب هوس باز نمودن و بناوک بلاها آغوش جان گشودن در میدان مصایب علم مصابرت افراختن و در نبرد نوایب سر تحمل از دست نینداختن بپای شوق بر خارهای جفا دویدن و بدست خواهش بارهای مردآزمای محنتها بر سر کشیدن چون لاله با داغ دل شکفته نمودن و مانند بنفشه با چهرهٔ نیلی تردماغ فرمودن شمع صفت با دل پرسوز محفل آرا آراستن و سحاب آسا با دیدهٔ پرآب بگلشن آرائی برخواستن است چون شمع بسوز زندگی میباید بود دلسوخته سرفکنده میباید بود کارت بر او اگر خدائی باشد تا کامی کش که بنده میباید بود ازاین است که گلکاران گلشن تا دامن دل چون لاله پرخون نساختند راه بگلشن قربش نیافتند و سالکان کعبهٔ کویش تا از جام ابلهٔ ابد مصیبات سر آبه حاصل ننمودند بر فراز غرفات حرم وصال نشتافتند آری درد و مصیبات زینهٔ ایوان رفعت است و نزول نوایب بال و پر همای سعادت است نخل سربلندی ارباب معرفت تا آب گریه نخورد نشو و نما نیابد و پرتو نور علو شان بر ساحت خاطرها از روزن چاکهای سینه نتابد و در جمیع ازمان عالم علم افراز میدان آلام و مکاره بضعهٔ مصطفی و بانوی حرمسرای عفت و تقی حضرت فاطمه زهرا است که پیوسته از مصایب دهر گوهر اشکش از صدف دیده ریزان و بیت الشرف خاطرش از هجوم حزن و ملال همواره بیت الاحزان بود از شمع زبانش شعله آتشین گاه و بیگاه زبانه میکشید و از زخم ناله

وفغان

وافغانش خونابه حسرت از سینهٔ داغدار میچکید بخصوص که آن شمع شبستان عصمت همینکه از پدر والا رتبت خبر شهادت فرزند ارجمند خود را شنید و از واقعهٔ پرشور و شین حضرت امام حسین واقف گردید همیشه از غم و ملال دلگیر و پریشان احوال بود و ژالهای سرشک بر رخسار مبارکش روان مینمود و خاطر مبارکش مقروح و دیدهای انورش از کثرت گریه مجروح فیا لیت شعری هل تواذی مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت محمد کاش میدانستم که در روزگار مصیبتی هست که بپای شما برسد و غمی هست که برابر غم شما بوده باشد دُرِئتم رزایا لا یطیق بحملها سماء ولا ارض ولا کل جامد از مصیبتها و غمها آنقدر بر شما نازل گردید و شما تحمل کردید که آسمانها و زمینها و کوهها را طاقت برداشتن آنها نیست وازحضرت امیر المؤمنین روایت کرده‌اند که فرمود که فاطمه زهرا محبوب ترین خلق بود در نزد حضرت رسالت و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه‌اش اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش غبارآلود گردید و آنقدر آتش برای پختن طعام افروخت که جامهایش سیاه گردید پس روزی رسول خدا وقت بامداد نزد ما آمده و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آنحالی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و ما جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد چنانچه عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمی‌شنید برمیگشت پس من جواب سلام گفتم پس آنجناب داخل شد و بربالین ما نشست و ما از خجالت سر بیرون نیاوردیم وبسند معتبر مرویست که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه درآمد دید که آنحضرت مشغول است و آسیا میگرداند که جو آرد کند و دست مبارکش مجروح گردیده بنحوی که خون از دسته چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین که در آن وقت کودک بود گریه میکند و از جوع اضطراب مینماید سلمان گفت که ای دختر رسول خدا دستهای تو از گردانیدن آسیا مجروح شده و پینه کرده است اینک فضه کنیز که تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی فرمود که ای سلمان حضرت رسول مرا وصیت فرمود که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بندهٔ آزاد کردهٔ شمایم بفرما که حسین را مشغول دارم یا آسیا را بگردانم فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میدانم تو اگر خواهی آسیا را بگردان چون سلمان قدری جو آرد کرد اقامهٔ نماز را شنید بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود برای حضرت امیر نقل کرد و حضرت گریست و بخانه رفت و بعد از اندک زمانی مسرور و خندان برگشت چون حضرت رسول از سبب آن فرح سؤال کرد

گفت چون بخانه رفتم دیدم که فاطمه در خوابست وحسین نیز بر روی سینه اش بخواب رفته است و آسیا
میگردد بآنکه دستی ظاهر باشد حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگان هست در زمین
وشغل ایشان خدمت محمد وآل محمد است و در کتب معتبره از ابن عباس مرویست که روزی اعرابی از
بنی سلیم در بیابان سوسماری را صید کرده و در میان آستین خود پنهان ساخت و آمد تا بخدمت رسول
خدا رسید پس در برابر آنحضرت ایستاد و ندا کرد که ای محمد ای محمد توئی آن ساحر کذابی که آسمان سبز
سایه نینداخت و زمین برنداشت کسی را که از تو دروغ گوتر باشد تو که گمان میکنی که بجز لات وعزی
خدای دیگر است که ترا برسالت بر هر سفید و سیاهی مبعوث گردانیده است اگر نه این بود که می ترسم
که در میان قوم خود مسمی شوم بعجول هر آینه باین شمشیر یکضربت بر تو میزدم و مردم را از تو راحت می
بخشیدم پس عمر بن الخطاب برجست که اعرابی را اذیت کند حضرت فرمود اِجْلِسْ يَا اَبَا حَفْصٍ بنشین
ای عمر بدرستیکه حلیم نزدیکست که پیغمبر بوده باشد پس رو باعرابی کرده فرمود ای برادر سلیمی همیشه عرب
با ما این نوع سلوک می کنند بر ما گستاخانه داخل میشوند و سخنان درشت بر زبان جاری میکنند و
شرم نمیکنند قسم بآنکسیکه مرا بحق مبعوث میگردانید که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق مینامند ای اعرابی
اسلام را قبول کن تا از آتش جهنم سالم بمانی و در ضرر و نفع با مسلمانان شریک باشی پس اعرابی را
غضب زیاده شد وگفت که نه قسم بلات وعزای که ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه این سوسمار بتو ایمان
آورد پس سوسمار را از آستین خود انداخت و او رو بفرار نهاد پس آنحضرت سوسمار را ندا
کرد که اَيُّهَا الضَّبُّ اَقْبِلْ اِلَيَّ ای سوسمار رو بجانب من کن وفرار مکن پس سوسمار برگشت و
در برابر آنحضرت ایستاد و نگاه میکرد که چه میفرماید پس رسول خدا فرمود که ای سوسمار مَنْ اَنَا
من کیستم ناگاه زبان آن حیوان گویا گردید و به بیان فصیح بلیغ بی لکنت گفت که توئی محمد بن عبد الله
ابن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف پس آنحضرت فرمود يَا ضَبُّ مَنْ تَعْبُدُ ای سوسمار
معبود تو کیست و کرا پرستش میکنی گفت پرستش میکنم خداوندی را که دانه را رویانید و نطفه
را آدمی گردانید و ابراهیم را خلیل خود و محمد را حبیب خود اخذ نمود و او را بر همه برگزید بعد از
آن این ابیات را در مدح آنحضرت انشاء نمود اَلَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنَّكَ صَادِقٌ فَبُورِكْتَ
مَهْدِيًّا وَبُورِكْتَ هَادِيًا جزم میدهم ای رسول خدا که توئی پیغمبر صادق و توئی مولود مبارک
که از جانب خدا هدایت یافتی و [illegible] ته هدایت خواهند یافت شَرَعْتَ لَنَا دِيْنَ الْحَنِيفَةِ
بَعْدَمَا عَبَدْنَا كَاَمْثَالِ الْحَمِيْرِ الطَّوَاغِيَا برانگیخته شدی بحق و مقرر کردی برای ما

شرع

شرع مستقیم را بعد از آنکه ما مانند حمار چموش نفهمیده معبود باطل را مدتها پرستیدیم فَيَا خَيْرَ مَدْعُوٍّ وَيَا خَيْرَ
مُرْسَلٍ اِلَى الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيَا پس ای بهترین پیغمبران وای نیکوترین رسولان که فرستاده
شدی بسوی جن و انس اجابت مینمایم داعی حق را و از فرمان تو بیرون نمیرویم وَنَحْنُ اُنَاسٌ مِنْ سُلَيْمٍ وَاِنَّنَا
اَتَيْنَاكَ نَرْجُوْا اَنْ نَنَالَ الْعَوَالِيَا وما گروهی هستیم از طایفه سلیم و بخدمت رسیدیم بامید اینکه درک
مراتب عالیه نمائیم اَتَيْتَ بِبُرْهَانٍ مِنَ اللّٰهِ وَاضِحٍ فَاَصْبَحْتَ فِيْنَا صَادِقَ الْقَوْلِ زَاكِيَا از
جانب خدا آمدی بسوی خلق با حجت قاطع و برهان ساطع و همیشه تو راست گو بودی در میان ما و کسی از تو
بدی و دروغی ندید فَبُورِكْتَ فِي الْاَحْوَالِ حَيًّا وَمَيِّتًا وَبُورِكْتَ مَوْلُوْدًا وَبُورِكْتَ
نَاشِيَا پس تو پیغمبر پر برکت هستی در حیاة و در ممات و در هنگام تولد و زمان شباب تا زمان وفات
ثُمَّ انْطَبَقَ عَلَى فَمِ الضَّبِّ پس زبان سوسمار بسته گردید و دیگر سخن نگفت چون اعرابی حال را بدین منوال
دید گفت وَاعَجَبَاهُ سوسماری که من او را در صحرا صید کنم و در آستین خود پنهان کنم که نه ادراکی
دارد و نه عقل تکلم میکند با این شخص بمثل این کلام و شهادت میدهد برای او باین شهادت دیگر بعد از
عیان چه حاجت به برهان پس رو بآنجناب کرد گفت مُدَّ يَدَكَ دست شریعت را دراز کن تا بیعت
کنم پس من گواهی میدهم که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ و مسلمان
گردید و اسلامش نیکو گردید پس آنحضرت ملتفت اصحاب شده فرمود که تعلیم کنید اعرابی را چند سوره از قرآن
بعد از آن فرمود که ای اعرابی آیا چیزی داری که بدان معاش کنی گفت که قسم بخدا آنکه ترا بحق مبعوث گردانید
که ما قبیله سلیم چهار هزار مرد هستیم و در میان ایشان از من فقیرتر و بی چیزتر نیست پس آنجناب باصحاب
فرمود که کیست این اعرابی را ناقه دهد که من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت را پس سعد بن
عباده از جای خود برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا ناقه ایست سرخ پشم که حامله است و ده ماه
از حملش گذشته آنرا باعرابی دادم حضرت فرمود ای سعد تو بناقات افتخار میکنی و وصف مینمائی پس ما
نیز ناقه خود را که در عوض ناقه تو وعده کردیم وصف نمایم سعد گفت فدای تو گردم شما نیز آن ناقه را
توصیف فرمائید پس گفت ای سعد ناقه ایست که بدنش از طلای احمر و چهار دست و پای او از عنبر و رگ
آن از زعفران و چشمهایش از یاقوت احمر و گردنش از زبرجد سبز و کوهانش از کافور اشهب و
زنخ او از در و زمامش از مروارید تر و بر او قبه ایست از در سفید که اندرونش از بیرونش و
بیرونش از اندرون ظاهر و نمایان است پرواز مینماید در بهشت تا هر جا که صاحبش بخواهد بعد از آن
فرمود که کیست اعرابی را تاج دهد و عمامه بر سر نهد تا ضامن شوم من برای او تاج تقوی را و آن

تاج را نیز وصف نمود پس امیرالمؤمنین عمامه خود را از سر گرفت و بر سر اعرابی گذاشت بعد از آن فرمود که
کیست که اعرابی را توشه دهد که من ضامنم برای او توشه زهد و ورع را سلمان عرض کرد یا رسول الله چیست توشه
زهد و ورع فدای تو باد پدر و مادر ما حضرت فرمود که ای سلمان چون روز آخر از دنیا در رسد خدا تعالی
تلقین میفرماید شهادتین را پس اگر گفتی مرا ملاقات میکنی و من ترا ملاقات مینمایم و اگر نگفتی هرگز ملاقات
من و تو دست نخواهد داد و این است زاد تقوی پس سلمان بطلب توشه برای اعرابی روانه شد و نه خانه رسول
خدا طواف کرد و توشه خواست در هیچ خانه از آن نه خانه چیزی بهم نرسید تا بدر خانه فاطمه گذشت با خود گفت
اگر چیزی هست در منزل دختر محمد است پس در را کوبید و صورت واقعه را تا بآخر بعرض فاطمه رسانید فاطمه گفت
ای سلمان بخداوندی که محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید که سه روز است طعامی در حلق ما داخل نگردید و حسن و حسین
از شدت جوع مضطرب میباشند مانند جوجه پرکنده لکن ای سلمان خیر را از خود رد نمیکنم بگیر این چادر مرا
و نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید چادر من در نزد تو باشد و تو یکصاع خرما و یکصاع جو بمن
قرض بده که ان شاء الله بتو رد خواهم نمود پس سلمان آن چادر را برداشته نزد شمعون آورد و پیغام عذرا را
رسانید پس شمعون آن چادر را گرفت و در دست داشت و پشت و رو میکرد و نظر مینمود و از
چشمش اشک جاری بود و میگفت یا سلمان هذا هو الزاهد فی الدنیا هذا الذی اخبرنا
به موسی بن عمران فی التوریة و انا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً
عبده و رسوله پس باخلاص مسلمان شد و به سلمان خرما و جو تسلیم نمود و سلمان آنها را نزد فاطمه آورد
پس آنحضرت آن جو را بدست خود آرد کرد و نان پخت و همه را نزد سلمان آورد و گفت بیر اینها را به نزد پیغمبر
سلمان گفت ای دختر رسول خدا از این نان یک قرص برای حسنین بردار که ایشان را از شدت جوع تسکینی
شود آنحضرت فرمود ای سلمان این طعامی است که من در راه خدا دادم از آن چیزی بر نخواهم داشت پس سلمان
نان و خرما را نزد آنجناب آورد حضرت که آنها را دید فرمود که ای سلمان اینها را از کجا بهم رسانیدی
گفت از منزل دختر فاطمه حضرت آنها را باعرابی داد و چون سه روز بود که آنجناب نیز طعامی تناول
نکرده بود برخواست و بخانه فاطمه درآمد چون از در داخل گردید و فاطمه را مشاهده نمود دید که رخساره
شریفش زرد شده و چشمهایش از گرسنگی فرو رفته فرمود ای دختر این چه حالت است که در تو
مشاهده میکنم فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار سه روز است که طعامی بکام ما نرسید و حسن و حسین از
شدت جوع مانند جوجه پرکنده میلرزند حضرت که این را شنید بنزد حسنین آمد و ایشان را برداشته
یکی را بر ران راست خود نشانید دیگری را بر ران چپ و فاطمه را در پیش رو نشانید و دست در گردن

وی کرده و حضرت امیرالمؤمنین داخل شد و در عقب سر پیغمبر نشست پس آنحضرت رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی
و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
ای پروردگار من و ای سید و آقای من اینها اهلبیت منند دور کن از ایشان هر گناهی و پاکیزه گردان ایشان را
از هر رجسی پس حضرت خیر النساء برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز گذارد و دستهای خود را باسمان
برداشت و گفت الهی و سیدی هذا محمد حبیبک و هذا علی بن عم حبیبک و هذان الحسن
و الحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل اکلوا منها
و کفروا بها اللهم انزلها علینا فانا بها مؤمنون ای پروردگار من این محمد حبیب تو است
و این علی پسر عم حبیب تو است و اینها حسن و حسین دو سبط پیغمبر تواند فرو فرست برایشان مائده از
آسمان چنانکه فرستادی بر بنی اسرائیل که خوردند و کفران ورزیدند بر ما نازل کن که ما شکر آن میکنیم و
کفران نمی ورزیم ابن عباس گفت که بخدا قسم که هنوز دعای آن سید جهانیان تمام نشده بود که ظرفی از
طعام که بوی آن خوشتر از مشک اذفر بود حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشت و نزد ایشان آورد حضرت
امیرالمؤمنین گفت از کجا آوردی این را حضرت رسول فرمود بخور ای ابوالحسن و مپرس حمد مر خدای را که
نمیراند مرا تا روزی کرد مرا دختری که مثل او مثل مریم دختر عمران است که هرگاه زکریا براو داخل میشد در نزد
او روزی حاضر بود از او میپرسید که ای مریم از کجا آوردی این را می گفت که این از نزد خدا است راوی
گوید پس همه از آن طعام تناول نمودند بعد از آن حضرت رسول اعرابی را مرخص فرمود و او بر شتر خود سوار
شد و بقبیله خود رسید که در آن روز چهار هزار نفر بودند چون بمیان قوم آمد در آنجا ایستاد و بعد
بسیار بلند ندا در داد که ای قبیله سلیم قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون مردم
قبیله این سخن را از او شنیدند شمشیرهای خود را برهنه کردند و بجانب او دویدند و گفتند که بدین محمد
ساحر کذاب شدی اعرابی گفت مگوئید این سخن را که او نه ساحر است و نه کذاب ای گروه بنی سلیم خدای محمد
بهترین خدا است و محمد بهترین پیغمبران است بعد از آن قصه سوسمار و اشعاری که در مدح آنحضرت انشا کرده
بود بر ایشان خواند و گفت ای اهل قبیله من اسلام قبول کنید تا از آتش جهنم نجات یابید پس بعد از ثبوت
مطلب جمیع اهل قبیله در دائره اسلام داخل شدند و از انصار آنجناب گردیدند قطب راوندی روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین قدری جو از زید یهودی قرض گرفت و چادر فاطمه را که از
پشم بود در نزد آن یهودی رهن گذاشت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد دید که در حجره نوری ساطع است که تمام حجره را

روشن گردانید آن زن را حیرت و تعجب دست داد نزد شوهر خود رفت و او را از واقعه آگاهی داد
شوهر نیز متعجب گردید و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت
و داخل حجره شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است بتعجب
یهودی زیاده شده او و زنش بخانهٔ خویشان خود رفتند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانید
و از برکت نور چادر فاطمه نور ایمان در دل همگی جا کرده همه بشرف اسلام مشرف گردیدند **و لسند معتبر** مرویست
که عادت حضرت رسول چنین بود که به هر سفری که میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون مراجعت مینمود
اول داخل خانهٔ فاطمه می‌شد و مدتی در آنجا توقف مینمود بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفت پس در یکی از
سفرهای آنحضرت فاطمه یکزوج دست بند و یک قلاده و یکزوج گوشواره از نقره ساخت و یک پرده بر
در خانه آویخت چون حضرت از سفر مراجعت نمود بعادت مستمره در خانهٔ فاطمه داخل گردید و اصحاب
بر در خانه توقف داشتند ناگاه دیدند که آنجناب غضبناک بیرون آمد و بمسجد در آمد و در نزد منبر
نشست حضرت فاطمه دانست که تغیر آنجناب از مشاهدهٔ آنها بود پس آنها را از سر و بر خود کند و پرده را
گشود و بنزد پدر بزرگوارش فرستاد و گفت بعد از رفتن آنحضرت بسفر تا این زمان کاری نکردم
که موجب سخط او گردد مگر این زینتهای نقره و این پرده که آویختم بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید که
اینها را در راه خدا بده و چون بنزد آنحضرت آوردند سه دفعه فرمود **فَعَلَتْ فِدَاهَا أَبُوهَا**
کرد آنچه را که دلم میخواست پدرش فدای او گردد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا نزد خدا برابر
بال پشه بود بکافر شربتی از آب نمیرسید پس فرمود شدید میگردد غضب خدا و غضب من بر کسی که خون
مرا بریزد و در حق عترت من مرا آزار کند پس برخواست و بخانهٔ فاطمه داخل شد و بعد از زمانی مرور
بیرون آمد بخانهٔ زنان خود رفت **و در تفسیر** فرات ابن ابراهیم از ابو سعید خدری مرویست که روزی
حضرت امیر گرسنه بود بفاطمه گفت که در نزد تو چیزی هست که بخوریم فاطمه گفت بحق خداوندیکه پدرم را
بنبوت و تو را بخلافت برگزید که چیزی در این بامداد در نزد من نیست و دو روز است که من و حسن
و حسین چیزی نخورده‌ایم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا مرا خبر ندادی تا طعامی برای شما طلب کنم حضرت فاطمه
گفت ای ابو الحسن من شرم کردم که تو را تکلیف کنم چه در نزد تو چیزی نمیدیدم پس حضرت امیر بیرون رفت
و یکدینار قرض کرد که طعامی برای اهلبیت مهیا کند در عرض راه بمقداد رسید و روز بسیار گرمی که
حرارت آفتاب از سر تا پای او را گرفته حضرت فرمود ای مقداد در این ساعت گرم برای چه بیرون
آمدی مقداد گفت از من در گذر و سوال مکن حضرت فرمود جایز نیست برای ما که از حالت بیخبر باشیم

بازمقداد

بازمقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس گفت بحق آنخداوندی که گرامی داشت محمد را به پیغمبری و تو را وصی او گردانید
که از خانه بیرون نیامدم مگر برای شدت گرسنگی آنقدر صبر کردم تا عیال من بجزع آمدند همینکه صدای گریهٔ
ایشان بلند شد دیگر تاب نیاوردم و بیرون آمدم حضرت امیر از شنیدن این کلام آنقدر گریست که لحیهٔ مبارکش تر
گردید و فرمود بهمان خداوندکه تو قسم یاد کردی من نیز سوگند میخورم که بیرون نیامدم مگر برای آنچه تو برای
آن بیرون آمدی و یکدینار قرض بهم رسانیدم و تو را اختیار میکنم بر خود پس دینار را بمقداد داد و از خجالت
نرفت و بمسجد در آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد
بحضرت امیر گذشت و بپای مبارک اشاره کرد که برخیز پس حضرت امیر برخواست و در راه تعقیب میخواند تا در مسجد
خود را بحضرت رسول رسانید و سلام کرد حضرت بعد از جواب فرمود که یا علی آیا طعامی در نزد تو هست تا امشب شام خوریم
حضرت امیر ساکت بود و از شرم جواب نفرمود و حضرت رسول بوحی الهی بر امر امیر المومنین مطلع شده بود و
مامور که در آنشب نزد آنجناب افطار فرماید چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی
بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر المومنین گفت سکوت من از روی حیا و جلالت تو است هر جا خواهی
بفرما پس حضرت رسول دست او را گرفت و روانه شدند و فاطمه در مصلای خود از نماز فارغ شده بود و در پشت
سرش ظرفی بود که از طعام پر بود و بخار را از آن مرتفع میگردید چون صدای حضرت رسول را شنید از جای خود بر
خواست و بر آنحضرت سلام کرد حضرت نزدیک آمد و دست مبارک بر سر او کشید و گفت بچه حال شام کردهٔ
خدا تو را رحمت کند و کرده است پس فرمود ما را شام ده پس فاطمه آن ظرف طعام را بر داشت و بنزد
رسول خدا و امیر المومنین حاضر کرد چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده کرد و بوی آن را شنید نظر تندی بفاطمه
کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب بسوی من مینگری آیا تقصیری کرده‌ام حضرت امیر فرمود که تو امروز
سوگند یاد کردی که دو روز است که طعامی تناول نکرده‌ام و در خانه نیز طعامی ندارم اکنون چنین طعامی نزد ما
حاضر کرده که این نوع طعام در رنگ و بو ندیده‌ام حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت
و فشرد و فرمود یا علی این جزای دینار است که بمقداد داده و خدا هر کرا خواهد روزی میدهد بیحساب
و از ام ایمن مرویست گفت روزی در نهایت گرمی بود که بخانه فاطمه رفتم دیدم که آنحضرت در مصلای خود
خوابیده و کفی در نزدیک کهنا و سجاده او را میگرداند و آسیا از پیش خود میگردد و گهواره حسین میجنبانند
میجنبد چون آن حالت را مشاهده کردم به تعجیل به خدمت رسول خدا رفتم و صورت حال را بعرض رسانیدم
آنحضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صایم است و با وجود گرسنگی بزحمت آسیا و ذکر حق تعالی مشغول بود
پروردگار عالم خواب را بر او گماشت تا بیاساید و ملکی را موکل نمود که جو را آرد کند و ملکی را موکل کرده است

که کهوارهٔ حسین را بجنباند و ملک دیگر را موکل ساخت که نزدیک او تسبیح حق تعالی کند و ثواب آن از فاطمه باشد ام ایمن
گفت که گفتیم یا رسول الله میخواهم بدانم که آن سه ملک که بودند و نام ایشان چیست حضرت تبسمی کرد و فرمود دستاس
کننده جبرئیل بود و کهواره جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل بود خامه سیاه جامه تحریر مصیبت نامهٔ
محنت کش عرصه ابتلا و جرعه نوش بزم درد و عنا حضرت فاطمه زهرا پرداخته بجلی پرداخته بعرض میرسانید
که بعد از ارتحال سید انبیا بعالم بقا حضرت سیدة النسا پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه درد و الم
بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف گردیده و ارکان عزتش درهم شکسته پیوسته آب از دیدهایش
جاری و زبانش همه ناله و زاری با دل سوخته و جگری از آتش غم افروخته ساعت بساعت غشی براو
طاری میشد و زنان بنی هاشم آب بر رخسارهٔ او می افشاندند و او را بهوش می آوردند چون متذکر اوقات
حضور پدر بزرگوارش میشد حزن و اندوهش مضاعف میگردید و نظر بروی حسنین مینمود و میگفت أَيْنَ
أَبُوكُمَا چه شد پدر شما و چه شد آنکه همیشه شما را در دوش و در بغل داشت و یکساعت شما را بر روی زمین
نمیگذاشت کجاست آنکه از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما هرگز خواهد شد که او در خانه مرا بگشاید و دیگر من
الاحزان درآید و آیا خواهم دید که او شما را بدوش خود بردارد چنانچه پیوسته میخواست که شما بردوش
او باشید و چون بسر روضه مقدسه آنحضرت میرسید و میگفت يَا أَبَتَاهُ مَا لَكَ وَالتُّرَابَ ای گوهر
پاک تو را چکار با حفرهٔ خاک و گاهی قبر مطهر را در بر کشیده و میگفت مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ
أَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا چه باک آنکه را که خاک قبر احمد را بوئید از اینکه هرگز بوی خوشی و عطری
بکار نبرد چه بعد از آن احتیاج بمشک و عنبر نیست صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ
صِرْنَ لَيَالِيَا وارد شد بر من مصیبتها که اگر بر روزها وارد میشد همه شب میشدند و از ورقه
ابن عبدالله ازدی مرویست که گفت من بقصد حج بمکه رفتم وقتی مشغول طواف بودم ناگاه جاریهٔ ملیحه
شیرین کلامی را دیدم که در نهایت فصاحت و بلاغت میگوید ای خداوند کعبه حرام و حفظه کرام و پروردگار
زمزم و مقام و رب مشاعر عظام و آل محمد بهترین انام و آل برره کرام که محشور گردانی مرا با سادات طاهرین
و ذریه طیبین بعد از آن گفت که ای معشر حاجیان و طائفان بدانید که آقایان من بهترین خوبان و برگزیده
ترین برگزیدگانند هر شرف بایشان منتهی است و هر قدری و کمالی از ایشان مبتدی است ورقه گوید
که گفتم ای جاریه گمان دارم که از جواری اهلبیت رسالت بوده باشی گفت بلی گفتم نام تو چیست گفت منم فضه
کنیز فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلوات الله علیه و درود براو و بر پدرش و بر شوهرش و بر فرزندان
گرامیش باد گفتم مرحبا و اهلا و سهلا بدرستیکه من بسیار مشتاق کلام شریف تو بوده ام حاجت من

بتو آن است که یکساعت اجابت من کنی و چون از طواف فارغ گردی توقف نمائی و در سوق الطعام تا من بنزد تو
آیم و از تو سؤالی کنم و تو در نزد خدا در قضای حاجت من خواهی یافت پس چون از طواف فارغ شده
خواستم که بمنزل خود روم از راه سوق الطعام رفتم ناگاه دیدم که آن جاریه در گوشه که از مردم دور بود
نشسته پس بخدمتش رفتم و هدیه نالایق در نظر او گذرانیدم و عرض کردم که میخواهم مرا خبری دهی از فاطمه
زهرا سیده خود که بعد از وفات رسول خدا از او چه دیدی و بر او چه گذشت فضه همینکه این کلام را از من
شنید آهی کشید و زار زار گریست و گفت درد خوابیده مرا بیدار کردی و داغ مرا تازه نمودی و دلم را بیاد
آوردی حالا که سؤال کردی بشنو آنچه را که من مشاهده نمودم بدان ای ورقه ابن عبدالله که چون رسول
خدا جهان فانی را بدرود کرده بنالهٔ آمدند صغیر و کبیر و برنا و پیر و گریه خلق بسیار شد و صبر ایشان کم گردید
و مصیبت او بر هر کس از نزدیک و دور و خویش و بیگانه و اصحاب و احباب دشوار و گران گردید چنانکه
از مرد و زن کسی نبود که بگریه و نوحه و ندبه مشغول نباشد ولیکن مصیبت هیچکس و ناله و اندوه و حزن احدی
بقدر مصیبت سیده من فاطمه نبود و غم و اندوه هر کس روز بروز کمتر میشد و از او هر روز زیاده میشد و مصیبتی
از نو داشت و هفت روز ناله و زاری او بقدر یکدقیقه ساکن نمیگردید مگر وقت نماز و چون شب هشتم شد بی اختیار
بیرون آمد و ناله میکرد و صیحه میزد و نوحه مینمود چنانکه گویا صدای رسول خدا شنیده میشد پس شیون و غوغای
مردم بلند گردید و از هر طرف مردان و زنان از خانهای خود بجانب روضه مطهر روان شدند و همه را گمان آن
شد که رسول خدا از قبر مطهر خود برخواسته و مردان و زنان را دهشتی دست داد که دیده روزگار ندیده
و ندبه سیده من شنیده میشد که مینمود وَا أَبَتَاهُ وَا صَفِيَّاهُ وَا مُحَمَّدَاهُ وَا أَبَا الْقَاسِمَاهُ وَا رَبِيعَ الْأَرَامِلِ
وَالْيَتَامَى مَنْ لِلْقِبْلَةِ وَالْمُصَلَّى و همچنان میرفت که سر از پا نمیشناخت تا بروضه مطهره رسید همینکه نظرش
بر قبر مقدس افتاد ناله او پست گردید و صدایش ضعیف و غش کرد و بیهوش گردید پس زنان آب بر پیشانی
و رو و سینه او پاشیدند چون بهوش آمد میگفت ای پدر ماندم واله و حیران و یکه و تنها پشتم شکست و
زندگی بر من دشوار گردید و روزگار بر من تیره و تار است بهیچ چیز از تو انس نمیتوانم گرفت و اشک من
ساکن نمیگردد و ضعف من قوت میگیرد پس بتحقیق که منقطع گردید بعد از تو نزول آیات فرقانیه و جبرئیل از
خانهای ما کوتاه گردید و دیگر میکائیل بر ما وارد نخواهد شد ای پدر گرامی اسباب عزت ما منقلب گردید و درها
بروی ما بسته شد خاک بر سر دنیا بعد از تو ای پدر تا نفس دارم گریه ام آرام نخواهد گرفت و شوق من
بتو کم نخواهد گردید و حزن و اندوه من تسکین نخواهد یافت ای پدر گریه و نوحه من بر تو دور و دراز
خواهد بود و دلم دایم در سوز و گداز هر روز غم و اندوه زیاده خواهد گردید و هرگز داغ دل من کهنه نشود

وسوز سینه ام ساکن نمیکرد ای پدر گرامی رفتی و انوار دنیا از ما منقطع گردید و صفا او رفت و دیگر او را بهجت و سرور
نیست روز روشن بر من شب تار است و تریاق در مذاقم چون زهر مار ای پدر آرام نمیگیرم تا بملاقات فایز گردم و خواب
نمیکنم تا بوصالت برسم ای پدر گرامی بعد از تو کیست برای بیوه زنان و مساکین و کیست برای امت تو در امور دین ای پدر
شام کردیم بذلت با اینکه از همه کس عزیزتر بودیم و مردم از ما رو بر گردانیدند و ما را تنها گذاردند پس کدام اشک است
بر تو ریخته نشود و کدام حزن است که بعد از تو منقطع گردد و کدام چشم است که بعد از تو خواب راحت کند و تو بودی
پشت و پناه دین و [illegible] پس در حیرتم که چرا کوهها از هم نپاشید و دریاها خشکید و چرا زمین آرام
دارد و فرو نمیرود ای پدر انداختی ما را در امر بزرگ و بسیار بزرگ و واقع شدیم در مصیبتی که ما فوق ندارد و چه مصیبت
هولناک است که ملائکه را بناله در آورد و افلاک را از گردش انداخت و منبر از مفارقت تو در وحشت افتاد و
محراب از مناجات خالی ماند و مشتاق دعا و نماز تو است و قبر تو فرحناک است و بهشت مسرور است بحضور تو
ای پدر چه تیره و تار گردید عالم برای پس حسرت من بر تو کم نمیگردد تا بر تو وارد گردم و اینک امیرالمؤمنین پدر
دو فرزند ارجمند تو و برادر تو و ولی تو و حبیب تو و گرامی ترین احباب و اصحاب تو از سابقین و مهاجرین و
انصار در مصیبت تو مانند زن فرزند مرده صاحب عزا است و مصیبت تو لازم ما و شامل ما است و قاتل ما است
بعد از آن چنان آهی کشید که گمان شد که روح از بدن شریفش مفارقت نمود و از خود رفت بعد از مدتی
که بهوش آمد بخانه معاودت نمود و مشغول گریه و نوحه و زاری بود نه در روز آرام داشت و نه در شب به
نوعی که اهل مدینه را نیز قرار و آرام نماند شیوخ مدینه از کثرت زاری و سوز و بیقراری آن بضعه احمدیه
خدمت حضرت امیرالمؤمنین استدعا نمودند که بآن سیده عالیه قرار دهد که تخفیفی در گریه و نوحه داده
شب یا روز ناله و ندبه کند تا ایشان را آسایشی شود حضرت چون استدعای مشایخ را بآن جگر خسته
مصائب رسانید حضرت بتول فرمود یا ابا الحسن چه بسیار قلیل است مکث من در میان ایشان و چه بسیار نزدیک
است زمان رحلتم از میان ایشان بخدا سوگند که از گریه و نوحه ساکت نمیشوم نه در شب و نه در روز تا به پدرم
ملحق گردم حضرت امیر فرمود ای دختر رسول خدا هر چه دلت میخواهد چنان کن پس خانه در بقیع برای او بنا کرده و آنرا
بیت الاحزان مسمی گردانید و هر صباح حسنین پیش افتاده مادر معصومه خود را بآنخانه میبردند که در آنجا گریه
و نوحه میپرداخت و شبانگاه حضرت امیرالمؤمنین رفته او را بمنزل می آورد تا آنکه از سرای فانی رخت بدار
جاودانی کشید و در کافی از حضرت صادق روایت کرده که بعد از پیغمبر حضرت فاطمه را حزنی رو داد که بغیر حضرت
پروردگار کسی شدت آن را نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه
او را تسکین دهد و هر روز جبرئیل می آمد و او را دلداری میداد و اخبار مینمود بجمیع اموری که بوقوع خواهد

پیوست

پیوست تا روز قیامت و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیرالمؤمنین مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و مصحف فاطمه عبارت از آن است
و آن کتاب بالفعل در پیش ما است و بقائم ما خواهد رسید و شیخ صدوق روایت کرده است که چون سیده دو سرا
از دار دنیا بعالم بقا رحلت فرمود بلال از اذان امتناع نمود و میگفت بعد از پیغمبر برای کسی اذان نمیگویم پس حضرت
فاطمه فرمود که میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم این خبر به بلال رسید شروع باذان کرد چون گفت الله اکبر حضرت
فاطمه متذکر ایام حیات پدر گردید از گریه ضبط خود نمیتوانست نمود چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه ناله برکشید
و بیهوش در افتاد چنانکه گمان کردند که مگر دختر رسول خدا از دنیا رحلت نمود بلال را گفتند که ترک اذان کن که
دختر رسول خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت نمود بلال ساکت شد چون فاطمه بهوش آمد برای بلال پیغام
کرد که اذان را تمام کن بلال عذر خواست که ای بهترین زنان عالم و دختر بهترین خلق بر تو میترسم که چون صدای
مرا بشنوی باذان هلاک شوی واز عظم مصائب آنحضرت آنکه چون روح مطهر سید عالم بعالم قدس ارتحال نمود
و حضرت امیرالمؤمنین به تجهیز و تغسیل و تکفین و دفن و عزا مشغول بود که منافقان امت فرصت غنیمت شمرده نعش
مطهر را گذاشته در سقیفه بنی ساعده اجتماع نمودند بعد از مجادلات بسیار بتمهید اعرابی جلف امر خلافت ظاهر را بر ابو بکر
ابن ابی قحافه قرار دادند و سید اوصیا بعد از فراغ از امور آنجناب چون مطلع گردید که منافقان امت چه فتنها
برانگیخته بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافیه بر آنقوم جاهل لا فی تمام فرمود نزدیک بآن شد که مردم
شده بحق باز گردند که عمر ملعون ترسید و مردم را متفرق گردانید حضرت مأیوس بخانه معاودت نمود باز برای
اتمام حجت در روز دیگر بمسجد حاضر شد و آنچه بایست و شایست فرمود مفید نیفتاد پس بخانه برگشت و در بر
روی مردم بست ابو بکر را مغموم ساختند که تا امیرالمؤمنین و جمعی از خواص که از بیعت تو سر باز زدند با تو بیعت
نکنند امر خلافت تو استقامت نخواهد یافت پس ابو بکر کس فرستاد که خلیفه را اجابت کن آنجناب در جواب فرمود که
خوش زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول خلیفه بجز من در میان امت تعیین
نفرمودند چون جواب آن عالم حقایق بآن منافق رسید گفت راست میگوید رسول خدا مرا خلیفه نکرده است عمر از
این جواب در خشم شد از جا بر جست که ابو بکر گفت بر جایت بنشین و او را متقاعد ساخت بار دیگر کس فرستاده
حضرت را طلبید آنجناب در جواب فرمود که پیغمبر اطاعت مرا بر همه لازم و واجب ساخته امر نمود که همگی بر من بخلافت و
امارت سلام کنند و مرا بهتر و مهتر مسلمانان گردانیده چگونه است که ایشان مرا می طلبند عمر از جا بر جسته گفت من
میدانم که تا او را از میان برنداریم امر ما منتظم نخواهد شد بگذار تا همین دم سر او را بیاورم ابو بکر او را تسکین
داد که بنشیند و دیگر بار کس فرستاد که ابو بکر تو را می طلبد حضرت اجابت نفرمود که من مشغول وصایای رسول
خدایم چون دانستند که آنحضرت اجابت نمیکند بدبختی قنفذ نام که عتیق عمر لعین و در شقاوت عدیل و قرین او بود

باخالدبن ولید وجمعی دیکر از منافقان عنید بدر خانهٔ آنحضرت فرستادند چون آن ملاعین بساحت عزت وحریم جلالت رسیدند
جرات نکردند که بدون اذن ورخصت داخل خانه شوند اجازت خواستند و ماذون نکردیدند و برکشتند واحوال را کفتند
عمر بانک بر ایشان زد که شمارا باجازه او چه کار پس خود برخواست وایشان بدر بار خلافت آمدند و شرم از حضرت
رسالت نکرده آغاز خلافت نمودند و هیزم ازحد بردند و عمر لکد بر در زده و فریاد کرد که ای فرزند ابو طالب در را بکشا
والا آتش بخانه شما میزنم آن کوه صبر و قرار بوصیت پیغمبر تحمل اختیار نمود اما حضرت بتول عذرا از کثرت بیشرمی
وجلافت ایشان بیتاب کردیده با اینکه از درد والم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش از بسیاری کریه وناله در
مصیبت پدر بزرکوارش ضعیف ونحیف شده بود در نهایت ضعف به پشت در آمد وکفت آخر چه میخواهید از ما که مارا بمصیبت
خود نمیکذارید عمر کفت در را بکشا والا آتش در خانه شما می اندازم و شمارا میسوزانم سیدة النساء فرمود که ای عمر
از خدا نمیترسی و میخواهی که بی اذن من داخل خانه من شوی مکر این خانوادهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرم عزت
وجلالت نیست آن ملعون بیحیا از آن سخنان اصلا پروا نکرده هیزم طلبیده و در را سوخته پس پا بر آن
در زده در را کشوده خواست که داخل کردد حضرت خیر النساء او را مانع شده آن ناپاک ممنوع نشده سر غلاف شمشیر
بر پهلوی آن سیدهٔ عالمیان زد که آن مظلومه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله حال اهلبیت را مشاهده کن آن ملعون را
غضب زیاده شد و تازیانه بلند کرده بر دست مبارک آن معصومه زد و آن بضعهٔ رسول زار زار میکریست و ناله
وصیحه میکشید حضرت امیر المؤمنین همینکه صدای صیحهٔ زهرا را شنید برجست و بسرعت خود را بعمر رسانید و او را کرفته
بلند کرد و چنان بر زمین زد که بینی وکردنش مجروح کردید و خواست که او را بکشد پس بخاطر آورد وصیت رسول
خدا را که فرموده بود که یا علی تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی و چنانکه قوم موسی هارون را کذاشتند و بعبادت
کوساله پرداختند امت من ترا خواهند کذاشت و کوساله بیعت خواهند نمود حضرت کفت که من کفتم در آنوقت چکنم
کفت صبر کن و شمشیر خود را در غلاف کن کفتم یا رسول الله آیا بر من میترسی فرمود که نه بلکه تو شمشیر بکشی در آنوقت
مردم همه از دین بر میکردند و شهادت توحید و رسالت محو خواهد کردید تو باید با ایشان مدارا کنی پس حضرت
دست از عمر برداشت و فرمود یَا ابْنَ الصُّهَاكِ الْحَبَشِيَّةِ وَالَّذِي كَرَّمَ مُحَمَّداً لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ
لَعَلِمْتَ أَنَّكَ لَا تَدْخُلُ بَيْتِي ای پسر صهاک حبشیه بآن خدائی که کرامی داشت محمد را برسالت که اکر
وصیت پیغمبر نبود میدانستی که بی رخصت داخل خانهٔ من نتوانی شد پس عمر کس نزد ابوبکر فرستاده و استمداد
نمود فوج فوج از آن منافقان می آمدند و داخل خانه میشدند چون جمعیت ایشان بسیار شد زور آور شدند
وخالد بن ولید شمشیر حوالهٔ سر آنحضرت کرد حضرت او را از زمین در ربود و چنان بر زمین زد که نزدیک
بود که استخوانهای او خورد شود و خواست که او را بکشد جمعی آنحضرت را بحضرت رسالت قسم دادند تا دست

ارانشوه

از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریدهٔ اسلمی و جمعی دیکر در آن روز بیاری آنحضرت برخواستند
و نزدیک بآن شد که فتنهٔ عظیمی برپا شود آنحضرت ایشان را متقاعد ساخته فرمود که من در اینوقت مامور بجهاد ایشان
نیستم مرا با ایشان واکذارید تا هرچه خواهند بکنند چون ایشان دیدند که آنجناب مامور بحرب نیست و تسلیم نمود کمال
جرات نموده آنحضرت را بوضع ناخوشی کشیدند که بمسجد برند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه زهرا با آن حالت بر بازوی
حضرت امیر چسپید و مانع بردن کردید قنفذ لعین و بروایت دیکر عمر لعین چندین تازیانه بر بازوی حضرت فاطمه زد
که بازوبندش شکست و فی الفور ورم کرد و باز آنحضرت دست بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکمش فشردند بنوعی که
استخوان پهلوی مبارکش شکسته شد و فرزندی که در شکم داشت که پیغمبر او را محسن نام کرده بود شهید شد و در همان
ساعت ساقط کردید و آن بضعهٔ رسول بهمان صدمه از دنیا رحلت فرمود پس آنحضرت را با آن وضع و هیأت بمسجد آوردند
و در میان حضرت و ابوبکر مکالمات و مخاطبات بسیار کذشت و هریک از سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و بریده
کلمات کافیه و حجج شافیه بر آن قوم القا کردند که در کتب مبسوط مذکور است و بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت که چون حضرت امیر المؤمنین را بآن وضع بمسجد آوردند حضرت سیدة النساء مجروح و نالان و غمکین و پریشان
با بدن خسته و دست و پهلو شکسته عصابه درد والم بر سر بسته با جمیع زنان بنی هاشم از خانه بیرون آمده داخل مسجد شدند
حضرت زهرا از نزدیک ضریح مقدس رفته باواز بلند کریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و صدا زد که ای کروه
ستمکاران غداران دست از ابن عم من بردارید و مارا بحال خود واکذارید بخدا اینکه پدرم را براستی مبعوث
کردانید که اکر دست از او برندارید مقنعه از سر بردارم وکیسوی خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن رسول
خدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرکاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای زار و
آههای آتشبار از دل برکشم که دریای غضب الهی را بجوش آورم و زلزله در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را
در هم بسوزانم و یک متنفس از شمارا بر روی زمین نکذارم والله که ناقهٔ صالح در نزد خدا از من عزیزتر
و فرزند او از فرزند من کرامی تر نیست سلمان رحمه الله کوید که من در آنوقت نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم
زلزله بر زمین افتاد و ستونهای و دیوارهای مسجد بلرزه در آمدند و از جای خود حرکت کرده بلند شدند
بنوعی که اکر کسی میخواست میتوانست که از زیر آنها بکذرد و کرد و غبار تمام مسجد را فرو کرفت من چون این حالت
را دیدم برخود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای
سیدة النساء وای بتول عذرا وای خاتون قیامت وای بانوی حجله کرامات وای مادر سبطین وای بضعهٔ
رسول ثقلین بر این قوم ببخشا و برای پدرت رحم نما شما اهلبیت شفاعت و رحمتید و پدرت رحمت عالمیان
بود روا مدار که تو باعث عذاب و هلاک این قوم شوی آنجناب بالتماس مرا بسمع قبول اصغا فرموده بمنزل

شریف معاودت فرموده و دیوارها و ستونهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و آن گروه چون دیدند که آنحضرت دست بیعت دراز نمیکند دست او را گرفتند و ابوبکر دست خود را دراز کرده بدست حضرت رسانید و از حضرت مقدسه باقر مأثور است که فرمود بخدا قسم که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه متنفسی از ایشان باقی نمیماند و همه هلاک میشدند و بروایتی چون آن گروه این احوال را مشاهده مینمودند بعضی از ایشان گفتند ای ابوبکر میخواهی که همه خلق را هلاک کنی پس دست آنحضرت را برداشتند و آنجناب بخانه معاودت فرمود و بعد از این همه ظلم و ستم باینها اکتفا ننموده غصب فدک را علاوه آن ظلمها نمودند و فدک چند قریه بود که حضرت اقدس نبوی آن را بفاطمه تسلیم فرموده بود چون ابوبکر و عمر دیدند که حاصل فدک مبلغ خطیری میشود اگر فدک مال اهلبیت باشد با علم و جلالت که ایشان دارند هر آینه مردم بایشان میل خواهند کرد پس حدیثی وضع کردند که پیغمبر فرموده ما پیغمبران را میراث نمیباشد هرچه از ما مخلف شود همه صدقه است بعد از آن وکلای حضرت فاطمه را از فدک اخراج کردند چون خبر بزهرای ازهر رسید آنحضرت با زنان بنی هاشم بمسجد درآمدند و زنان پرده در پیش روی آنحضرت آویختند پس حضرت زهرا خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان نمود و حجت بر آن منافقان تمام کرد و کفر ایشان را درهمان مجمع بر جمیع عالمیان ظاهر و عیان گردانید پس از آن ایشان را از عقوبات الهیه تحذیر فرموده و حجتهای شافیه و ادله وافیه در امر فدک القا نموده مهاجر و انصار همه تصدیق او کردند بعد از این گفت ای مردم آیا حضرت رسالت در حق من نفرموده که فاطمه پاره تن من است هر که او را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده است همگی گفتند بلی پیغمبر در حق تو همین کلمات را فرموده است پس فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا رنجانیدند و من از ایشان هرگز راضی نخواهم گردید بعد از آن این آیه شریفه را تلاوت فرمود إِنَّ الَّذِينَ

يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا

پس بخانه برگشت و از آن ضربتها و آزارها بیمار و رنجور گردید حضرت امیرالمومنین هر وقت بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را میپرسیدند و سعی بسیار کردند که آنحضرت را راضی کنند تا تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت میفرمود خداوندا تو دانائی که ایشان مرا اذیت کردند و من از ایشان راضی نخواهم شد تا پدر خود را ملاقات نمایم پس آن دو ملعون بسیار بجزع آمدند و چندین بار بعیادت فاطمه آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ابوبکر با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابیده و زیر سقف نرفت پس عمر بنزد حضرت امیرالمومنین آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد و مکرر غیر از این بار نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر فاطمه داخل شویم ابا کرد اگر مصلحت دانی رخصت طلب برای ما که بر او داخل شویم و او را از خود راضی کنیم حضرت بناچار قبول فرمود پس

بنزد فاطمه آمد

بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از این دو ملعون واقع شد آنچه که خود میدانی و ایشان مکرر بعیادت تو آمدند و تو رخصت نداده حالا از من سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدرم را ملاقات کنم حضرت فرمود که من تعهد کردم که برای ایشان اذن دخول حاصل کنم حضرت فاطمه گفت حالا که تو تعهد کردی پس خانه خانه تو است و اختیار با تو است و زنان تابع مردانند و من هرگز مخالفت تو نکرده ام و نمیکنم هر که را خواهی دستوری ده پس حضرت بیرون آمد و ایشان را دستوری داد که داخل شوند حضرت فاطمه فرمود که پرده بر روی او کشیدند و چون ایشان بخانه درآمدند بر فاطمه سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان را نگفت و رو بر گردانید پس بجانب دیگر آمدند باز رو بر گردانید و ایشان از جانبی بجانبی بر میگشتند پس حضرت فاطمه فرمود یا اباالحسن جامه را از پیش روی من بردار و نگاه دار و فرمود بزنانی که در خدمت آنحضرت بودند که روی مرا بر گردانید پس ابابکر از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای طلب رضای تو و احتراز از غضب تو و از تو سوال میکنیم که ببخش بر ما و عفو کن از ما آنچه را که نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با شما سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم و آنچه شما کردید نزد او شکایت کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما بعذرخواهی نزد تو آمدیم و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو حضرت فاطمه رو بحضرت امیر کرد و گفت من با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه بپرسم از ایشان چیزی که رسول خدا فرموده است پس اگر راست بگویند آنوقت اگر قرار گیرد با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب تو نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی و درستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید آن شب را که حضرت رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر ابوالحسن زده بودند گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن من است و من از ویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کرد خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که در حیات من او را آزار کرده است و هر که او را در حیات من آزار کند چنان است که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی چنین بوده است حضرت فاطمه فرمود که الحمدلله که حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا گواه باش و ای جماعتی که حاضرید گواه باشید همه شما که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان یک کلمه سخن نمیگویم تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بجهت پوشیدن قبایح

اعمال خود از راه حیله و مکر فریاد واویلاه و واثبوراه بر آورد و میگفت کاش مادرم مرا نمیزاد پس عمر گفت
تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو واگذاشتند و ترا خلیفه کردند و ترا خرافت دریافته جزع
میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس بر
خواستند و بیرون رفتند پس بیماری حضرت سیدة النسا شدید شد تا آنکه خبر وفات آنحضرت از عالم
غیب باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و رو باسماء کرد و گفت ای اسماء من بسیار ضعیف و نحیف
شده ام و گوشت بدنم رفته است آیا چیزی برای من درست میکنی که بدن من از مردان پوشیده شود که
من قبیح میدانم آنچه با مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند
و حجم بدن بر مردان معلوم میشود اسماء گفت ای دختر رسول خدا بتو بنمایم چیزیرا که چند بار دیده ام پس چند شاخ
از درخت خرمای تازه طلبید و شبیه عماری ساخت و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود چه
بسیار نیکوست این چوب که چون میت را در او گذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند پس فرمود که چنین
چیزها از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا ترا از آتش جهنم بپوشاند و صادق آل محمد فرمود
که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و مرض آنحضرت شدت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین را خواست و
آنجناب نماز ظهر گذارده بود و اراده منزل داشت که دید کنیزان گریان و نالان بسرعت بجانب آنحضرت میدوند
حضرت فرمود که چه میشود شما را و چه واقع شده است که نوحه و زاری میکنید گفتند یا امیرالمؤمنین دریاب دختر عمت زهرا را
و گمان نداریم که او را زنده دریابی پس حضرت بسرعت تمام روانه منزل گردید چون داخل شد دید که فاطمه بر فراش
خود افتاده و حالتی در او نمانده پس آنجناب رداء مبارک از دوش انداخت و عمامه از سر برداشت و
بندهای قبا و جامه را بر دوش مصیبت زدگان گشود و در نزد فاطمه نشست و سرش را بر دامن گرفت
و ندا کرد که یا زهرا جوابی نشنید پس گفت ای فرزند ارجمند محمد مصطفی باز جوابی نشنید پس گفت یا بنت
من حمل الزکوة باطراف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر آنکه طلا و نقره را
بطرف رداء خود بر میداشت و بفقراء میداد باز جوابی نگفت پس گفت یا بنت من صلی
بالملائکة فی السماء ای دختر کسیکه با ملائکه نماز گذارد در آسمانها و یک یک از این کلمات را مکرر میکرد
و جوابی از او بر نمی آمد و هیچ سخن نمیگفت پس آنجناب مضطرب گردید ندا کرد که یا فاطمه با من تکلم کن و سخن بگو
که منم پسر عمت علی ابن ابیطالب در اینوقت حضرت خیر النسا در نهایت ضعف دیده باز کرد و بر روی
آنجناب نگاهی کرد پس گریست و آنجناب را بگریه آورد و هر دو بزرگوار قدری گریستند پس حضرت
فرمود که چه حال در خود مشاهده میکنی گفت حالتی که زمان فراق نزدیک شده است و چاره از وصیت

نیست

خبر فوت من از آسمان بمن رسید و من بر جناح سفر آخرتم و وصیتی چند دارم میخواهم عرض کنم حضرت فرمود بآنچه دلت خواهد
وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین وی نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند پس فرمود ای پسر عم در
این مدت با تو دروغی نگفتم و در خانهٔ تو خیانتی ننمودم و از روزی که با من معاشرت کرده هرگز مخالفت تو
نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله انت اعلم بالله و ابر و اتقی و اکرم و اشد خوفا من الله ان
اوبخک علی مخالفتی یعنی پناه میبرم بخدا از اینکه در حق تو گمان این معنی برده باشم چه تو داناتر و نیکوتر
و متقی تر و گرامی تر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا بر مخالفت خود توبیخ کنم و بر من بسیار گران است مفارقت تو
و هجران تو اما چکنم که امری است واقع شدنی و چاره از او نیست بخدا قسم که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا
را و بزرگ مصیبتی است برای من وفات تو و جدائی تو پس انا لله و انا الیه راجعون از مصیبتی که چه بسیار دردناک
است و چه بسیار سوزناک است و چه بسیار گلوگیرنده است و چه بسیار حزن آورنده است بخدا قسم که
این مصیبتی است که تسلی دهی ندارد و دردی است که برای او درمانی نیست پس ساعتی هر دو گریستند
بعد از آن حضرت امیر سر مبارک حضرت فاطمه را بر دامن گرفت و بر سینه خود چسبانید و گفت بهر چه میخواهی
وصیت کن که آنچه بفرمائی بعمل خواهم آورد و خواهش ترا بر خواهش خود اختیار خواهم نمود پس فاطمه فرمود
خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا پس وصیت میکنم ترا اولا باینکه چون مردان را از زنان
چاره نیست بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آوری که او از برای فرزندان من مثل من است
و وصیت دیگر من آنکه چون زنی خواستی و او را بخانه آوردی خدمت خانه را نوبه قرار ده یکروز خدمت
خانه با او باشد و یکروز با اولاد من باشد دیگر آنکه دو فرزند من حسن و حسین را گرامی داری و صیحه
بر روی ایشان نزنی که ایشان دیروز بمصیبت جد خود گرفتار بودند و فردا یتیم و شکسته خاطر و بمصیبت
مادر خود مبتلا خواهند گردید پس وای بر امتی که ایشان را شهید کنند پس این ابیات را انشاء فرمود
ابکنی ان بکیت یا خیر هادی واسبل الدمع فهو یوم الفراق گریه کن بر من ای بهترین
هدایت کنندگان و بریز اشک را که ایام وصال بسر آمد و روز فراق رسید یا قرین البتول اوصیک
بالنسل فقد اصبحا حلیفا لاشتیاق ای همخوابه زهرای بتول فرزندانم را عزیز دار
و غباری در خواطر ایشان مگذار که ایشان بهجران مادر و درد یتیمی مبتلا خواهند گردید و از این مقوله
اشعار شورانگیز دیگر خواند بعد از آن فرمود که وصیت دیگرم آنست که نعشی برای من ترتیب دهی که
حجم بدن من بر مردان ظاهر نشود که من ملائکه را دیدم که برای من صورت نعشی ساخته اند و دیگر وصیت میکنم
و از تو عهد میگیرم بحق خدا و رسول خدا که چون من از دنیا مفارقت کنم از زنان کسی بر جنازه من حاضر نشود مگر

ام سلمه زوجه رسول الله وام ایمن واسماء بنت عمیس وفضه واز مردان کسی را رخصت حضور نداده مگر حسن وحسین وعقیل
وعباس وعبدالله بن عباس وسلمان فارسی وعمار یاسر ومقداد وابوذر وحذیفه وعبدالله ابن مسعود وبریده را
ودر بعضی از اخبار حضور بعضی از خواص دیگر نیز مذکور است وفرمود که بر جنازه من نگذاری که حاضر شوند یکی از دشمنان
خدا ورسول را که بر من ستم کردند وغصب حق من نمودند ونگذاری احدی از ایشان را که بر من نماز گذارند وهمچنین
از اتباع ایشان نگذاری که کسی را چشم بر جنازه من افتد ومرا در شب دفن کن در وقتی که دیده‌ها در خواب
باشد وقبر مرا پنهان میکنی که احدی از آنها بر قبر من حاضر نشوند ومرا خود غسل میدهی واسماء بنت عمیس ترا اعانت
میکند وکسی دیگر مرا غسل ندهد ودیگر وصیت من آنست که پا از زیارت من کوتاه نکنی که مرا با تو انس بسیار است و
با تو خو کرده‌ام وفراق تو بر من بسیار دشوار است وناچار از تو مفارقت میکنم اما دلم در یاد توست حضرت امیر المؤمنین
وصایای او را قبول فرمود وبعد از آن بمسجد رفت وچون زمان رحلت سیدهٔ عالمیان نزدیک شد اسماء را فرمود که آب
حاضر کن پس برخاست ووضو ساخت وغسل کرد نیکوترین غسلها وبوی خوش طلب نمود وخود را مطیب ساخت
وجامه‌های نماز خود را طلبید وآنها را پوشید وفرمود ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور
از بهشت آورد وحضرت آن را قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت ویکی را برای من ویکی را برای پسر عمم
من وحصه من در فلان مکان است برو وآن را حاضر ساز اسماء چون آن کافور را حاضر ساخت فرمود که نزدیک
سر من گذار پس پای خود را بقبله دراز کرد وجامه بر روی خود کشید وفرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن
ومرا بخوان اگر جواب نگفتم علی را خبر کن وبدان که من بپدرم ملحق گردیدم بعد از لحظه جامه را از روی خود کنار
کرد وگفت السَّلامُ عَلَى جَبْرَئِيلَ السَّلامُ عَلَى رَسُولِ اللهِ اللّٰهُمَّ مَعَ رَسُولِكَ اللّٰهُمَّ فِي رِضْوانِكَ
وَجِوارِكَ وَدارِكَ دارِ السَّلامِ سلام بر جبرئیل سلام بر رسول خدا خداوندا محشور کن مرا با رسول خدا بار خدایا داخل
کن مرا در رضوان خود ودر جوار خود ودر دار السلام بعد از آن گفت می‌بینید آنچه را که من می‌بینم گفتند چه
می‌بینی گفت اینک کوکبه ودبدبه اهل آسمانهاست واینک رسول خدا وجبرئیل حاضر شدند ورسول خدا
میفرماید ای دختر نزد من تعجیل کن که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر است وجبرئیل میفرماید يا حَبِيبَةَ
حَبِيبِ اللهِ ای حبیبهٔ حبیب خدا ومیوه دل او امروز ملحق میگردی باهل عالم بالا ووارد میگردی در
جنة المأوی پس شنیدم که حضرت فاطمه گفت وَعَلَيْكُمُ السَّلامُ بخدا سوگند که این میکائیل است که بمن آنچه
جبرئیل گفت بعد از آن چشم خود را زیاده گشود وگفت هذا واللهِ عِزْرائيلُ بخدا قسم که این عزرائیل است که پهن
کرده است بال خود را بمشرق ومغرب عالم وپدرم او را برای من وصف کرده بود واو را بهمان صفت
می‌بینم پس گفت وَعَلَيْكَ السَّلامُ يا قابِضَ الْأَرْواحِ تعجیل کن در قبض روح من ومرا آزار مکن پس چشمهای

خود را

خود را بر هم نهاد ودست و پاهای خود را دراز کرد ودستها را در پهلوی خود کشید وبفردوس اعلی خرامید اسماء اندکی توقف نمود
بعد از زمانی آنحضرت را ندا داد جواب نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی وای دختر بهترین فرزند آدم ای دختر بهتر
کسیکه بر روی زمین راه رفته است ای دختر کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب
نشنید اسماء نزدیک رفته جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض عالم قدس پرواز کرده است
پس بر روی آنحضرت افتاد واو را بوسید وگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام دختر عمیس را بآنحضرت برسان
در اینوقت امام حسن وامام حسین از در درآمدند وگفتند ای اسماء مادر ما در اینوقت چرا خوابیده است اسماء گفت مادر شما
بخواب نرفته است ولیکن برحمت رب الارباب واصل شده است پس امام حسن خود را بر روی مادر انداخت وروی
انورش را می‌بوسید ومیگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بدنم مفارقت نماید وحضرت امام حسین بر پای
مبارکش افتاد ومیگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود پس اسماء گفت
ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید وپدر بزرگوار خود را از وفات والده خود آگاه گردانید پس ایشان متوجه
مسجد گردیده اند وصدا بگریه بلند کردند صحابه باستقبال آن دو گل بوستان نبوت وامامت آمدند وگفتند سبب
گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا صلعم هرگز دیده شما را گریان نکرده اند گفتند که مادر ما از دنیا مفارقت
نمود حضرت امیر المؤمنین چون این خبر وحشت اثر را شنید بیهوش گردید وبر رو در افتاد صحابه آب بر روی آنجناب
افشاندند تا بهوش آمد وفرمود ای دختر محمد از مصیبت رسول خدا خود را بتو تسلی میدادم اکنون از مصیبت
تو خود را بکه تسلی دهم واین ابیات را انشاء فرمود نَفْسِي عَلَى زَفَراتِها مَحْبُوسَةٌ يا لَيْتَها خَرَجَتْ
مَعَ الزَّفَراتِ جان من برای گریه وناله وزاری بر فاطمه در بدن محبوس مانده وای کاش که او با
ناله‌ها از بدن بیرون می‌آمد لا خَيْرَ بَعْدَكِ فِي الْحَياةِ وَإِنَّما أَبْكِي مَخافَةَ أَنْ تَطُولَ حَياتِي
خیری در زندگانی دنیا بعد از تو نیست ای فاطمه وگریه من بجهت همین است که مبادا که بعد از تو مرا زندگانی طولانی
شود و هجران تو دراز شد بعد از آن آنحضرت حسنین را برداشته روانه خانه شدند چون بحجره طاهره
فاطمه درآمدند اسماء را دیدند که بر بالین آن بضعهٔ رسول نشسته زار زار چون ابر بهار میگرید ومیگوید ای یتیمان
محمد در مصیبت جد شما خود را بفاطمه تسلی میدادیم بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک فاطمه
را گشود رقعهٔ نزدیک سر آنحضرت بود که در آنجا نوشته بود که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذا ما أَوْصَتْ بِهِ
فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ أَوْصَتْ وَهِيَ تَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ
فِيها وَأَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ این است آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا

وصیت کرده در حالی که گواهی میداد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت
آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردها را که در قبرهایند بعد ازین کلمات این مضامین مرقوم
بود که یا علی منم فاطمه دختر محمد تزویج کرده مرا خدای تعالی بتو که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران
پس مرا غسل ده و حنوط کن و کفن بپوشان و نماز گذار و در شب مرا دفن کن که کسی مطلع نشود و خبر مکن احدی را که در جنازه
من حاضر شوند و ترا بخدا سپردم و سلام بر فرزندان من باد تا قیامت و چون خبر فوت زهرا در مدینه منتشر
گردید مردان و زنان شیون کنان و فریاد زنان از خانهای خود بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی
هاشم همگی در خانه اهلبیت ریختند و میگفتند وای ای سیده جهان و وای ای خاتون زنان و وای ای دختر
پیغمبر آخر الزمان و غوغائی پیدا شد که مدینه بلرزید مانند روزی که پیغمبر از دنیا رحلت فرموده بود و مردم
فوج فوج بتعزیه حضرت امیر المومنین می آمدند و آنحضرت چنین میگریستند و مردم نیز میگریستند ام کلثوم
نزد قبر مطهر رسول میگفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و
دختر خود را بردی و مردم بعد از اجتماع مدتی انتظار خروج جنازه میکشیدند و ابوبکر و عمر شده بودند و آنوقت
نزدیک غروب بود پس ابوذر رحمه الله بیرون آمد و خبر آورد که این وقت فاطمه را دفن میکنند و دفن را
بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و ابوبکر و عمر نزد حضرت امیر آمدند و آنحضرت را تعزیه
گفتند بعد از آن گفتند یا ابا الحسن تعجیل در نماز فاطمه مکن که باید ما در نماز او حاضر باشیم حضرت سکوت نمود و چیزی
در جواب ایشان نفرمود و چون شب چادر ظلمت بر سر و سیاه جامه آن مصیبت در بر کرده و مردم بخواب رفتند
حضرت امیر المومنین مشغول بتغسیل و تجهیز آن جناب گردید و در بعضی از روایات وارد شده است که حضرت
امیر خود فرمود که چون مشغول غسل فاطمه شدم بخدا که دیدم طاهره و مطهره است پس جامه اش را نکندم و او را
در جامه اش مانند پدرش غسل دادم و از کافور بهشتی او را حنوط کردم بعد از آن او را در هفت جامه کفن نمودم
چون خواستم که عقد رو را به بندم ندا کردم که ای ام کلثوم و ای زینب و ای سکینه و ای فضه و ای حسن و ای
حسین بیائید و مادر خود را وداع کنید و توشه از ملاقات او بردارید که این وقت زمان جدائیست و دیگر
ملاقات در بهشت خواهد بود پس امام حسن و امام حسین بر سرها در افتادند و میگفتند آه از این حسرت که هرگز
منقضی نمیگردد و آن فراق محمد مصطفی است و جدائی مادرمان زهراست ای مادر حسن و حسین چون شرفیاب حضور
جد ما شوی از ما سلام باو برسان و بگو که ما بعد از تو در دار دنیا یتیم شدیم و بیکس گردیدیم پس حضرت امیر فرمود
که خدا را شاهد میگیرم که در اینوقت دیدم که فاطمه بخود پیچید و آه سوزناک برکشید و دستها را بلند کرد
و حسنین را در بغل گرفت و بسینه خود چسبانید پس ناگاه صدای هاتفی را شنیدم که از آسمان ندا میکرد

که یا ابالحسن

که یا ابالحسن بردار حسن و حسین را از روی مادر ایشان بخدا که بگریه آمدند ملائکه آسمانها و پیغمبر در انتظار فاطمه است
و حبیب مشتاق محبوب خود است پس من حسنین را از روی سینه مادر ایشان برداشتم و ردای کفن را عقد میکردم
و این کلمات را میگفتم *فِراقُکِ اَعْظَمُ الاَشْیاءِ عِنْدی وَفَقْدُکِ فاطِمُ اَدْهَی الثُّکُولِ* فراق تو
ای فاطمه از هر چیزی بر من دشوارتر است و هجران تو بزرگترین مصایب است *سَاَبْکی حَسْرَةً وَاَنُوحُ شَجْوی*
عَلی خِلٍّ مَضی اَسْنی سَبیلٍ گریه خواهم کرد بر تو از روی حسرت و نوحه خواهم نمود برای تو از روی
تاسف که رفتی و بمقام بلند خود رسیدی و ما را بدرد جدائی خود مبتلا گردانیدی *اَلا یا عَیْنُ جُودی*
وَاَسْعِدینی فَحُزْنی دائِمٌ اَبْکی خَلیلی ای چشم مرا در گریه و زاری یاری کن که گریه من در فراق
دوست خود دائمی است و انقطاع ندارد و چون از کفن فاطمه فارغ شدند او را در عماری چنانکه وصیت کرده
بود گذاردند حضرت امیر المومنین و حسن و حسین و مقداد و عقیل و عباس و ابوذر و سلمان و بریده و جمعی دیگر
از بنی هاشم و خواص اصحاب بر آنحضرت بر او نماز گذاردند بعد از آن نعش محفوفه برحمت خدا حضرت سیده
النسا را برداشته مدفون ساختند و قبر را با زمین هموار نمودند و بروایتی هفت قبر دیگر در پهلوی آن ساختند تا
احدی بقبر آنحضرت پی نبرد و از این است که تا بحال موضع قبر فاطمه معلوم نیست اگرچه اظهر این است که در پهلوی حجره
طاهره پیغمبر مدفون است و ابن شهرآشوب و غیره روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند
دستی در میان قبر پیدا شد شبیه بدست پیغمبر و آنحضرت را گرفت و بقبر داخل نمود پس حضرت امیر خطاب بزمین کرد
و گفت ای زمین امانت من است و دختر رسول خداست پس جوابی از زمین شنیده شد که گفت *اَنَا اَرْفَقُ*
بِها مِنْكَ فارْجِعْ وَلا تَهْتَمَّ من با او از تو مهربانترم پس برگرد و خاطر خود را پریشان مکن پس چون
حضرت امیر فاطمه را دفن نمود حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرده و آب از دیدهای مبارکش روان رو بقبر
حضرت رسالت کرده فرمود السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب حبیبه تو و دختر تو و نور دیده
تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی در میان اهلبیت او را برگزید که
زودتر شرف ملاقات ترا دریابد یا رسول الله صبر من در مفارقت برگزیده تو کم است و قوت من در
هجران او ضعیف است ولیکن با جبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن مفارقت تو گنجایش دارد که در این
مصیبت نیز صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه
و گلوی من جاری شد و بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا
هست که باید تسلیم نمود و گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را پس گرفتی و مرهونه خود را
از نزد من بردی و زهرا را از نزد من ربودی بعد از آن چه بسیار تیره و تار است آسمان و زمین در

نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من به بیداری بسر خواهد رفت و این غم و اندوه از دل من بدر
نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی اختیار کند از برای من آن خانه را که تو اکنون در آنجائی و دل مرا جراحتی است چرک
دارنده و در سینه‌ام دردی است از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم
حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو که چگونه امت تو اجتماع نمودند بر غصب حق من و ظلم کردن بر او
پس هرچه خواهی از دختر خود تحقیق کن چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نتوانست
کرد و همه را برای تو خواهد گفت و خدا برای او حکم خواهد نمود سلام بر تو باد سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی
بهم رسانیده باشد و از روی اکراه مفارقت نماید اگر از نزد قبر تو بروم نه از روی ملال است و اگر نزد قبر تو
اقامه کنم نه از بدگمانی است از ثوابهائی که بصابران وعده کرده است و اگر نه غلبه این جماعت بود که بر ما مستولی شده
هرآینه نزد قبر اقامت میکردم و در نزد ضریح تو معتکف می‌شدم و ناله میکردم زار زار در این مصیبت بزرگ پس خدا
می‌بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنند از خوف دشمنان و حقش را غصب کردند و میراثش را منع نمودند
و از زمان تو چندانی نگذشت و نام تو کهنه نشده بود و بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله پس صلوات خدا بر تو
بر او باد و رحمت و برکات او و این دو بیت را انشا فرمود **أرى علل الدنيا علي كثيرة وصاحبها**
حتى الممات عليل لكل اجتماع من خليلين فرقة وكل الذي دون الفراق قليل
هر اجتماعی که دو دوست را هست عاقبت با فراق خواهد انجامید و هر مصیبتی غیر از جدائی مرگ در نزد جدائی مرگ
اندک است **وان افتقادي فاطما بعد احمد دليل على ان لا يدوم خليل** و دردوری
فاطمه بعد از احمد دلیل است که هیچ دوستی برای احدی باقی نخواهد ماند چون صبح شد و مردم مطلع بر دفن فاطمه شدند
یکدیگر را ملامت نمودند که پیغمبر ما یک فرزند پیش نگذاشته و ما در جنازه او حاضر نشدیم و بر او نماز نگذاردیم و
در دفن او نبودیم و قبرش را نمی‌شناسیم که بزیارتش رویم در این اثنا ابو بکر و عمر حاضر شدند که بر آن حضرت
نماز گذارند و تشییع جنازه او کنند پس مقداد گفت دیشب فاطمه را دفن کردند پس عمر ملتفت بجانب ابوبکر
شد و گفت نگفتم که او را دفن خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ما در جنازه او حاضر شویم عباس چون این
کلام را شنید گفت او خود وصیت نمود که شما بر او نماز نگذارید و در جنازه او حاضر نشوید پس عمر گفت که
ای بنی هاشم شما دست از عداوت ما بر نمیدارید و در دلهای شما از ما کینهاست پس گفت بروند و زنان
چندی را حاضر کنند تا ما قبر فاطمه را نبش کنیم و موضع دفن او را معلوم بنمائیم و بر او نماز گذاریم حضرت امیر فرمود
که ای عمر بخدا قسم که اگر چنین اراده را بکنی شمشیر خود را از غلاف میکشم و بر شما میگذارم و همیشه شمشیر را از
غلاف بیرون آورم تا تو جان داری در غلاف نکنم پس عمر شرمنده گردید و چون دانست که آنجناب چون

قسم خورد

قسم خورد خلاف نمیکند ترسید و ساکت گردید و بروایت دیگر ایشان در پی راه بمردی از قریش برخوردند و او بایشان
خبر داد که فاطمه را دفن کرده‌اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بخدمت
حضرت امیر رسیدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وانگذاشتی از مکر و حیله و عداوت ما این هم مثل آن است که حضرت رسول الله
را غسل دادی و ما را خبر نکردی و پسر خود را یاد دادی که بمسجد آید و ابوبکر را از منبر بزیر آورد حضرت گفت بخدا سوگند که حضرت
رسالت خود وصیت فرمود که در وقت غسل او کسی را حاضر نگردانم و اما پسر من حسن پس همه اهل مدینه میدانند که او در اثنای
نماز می‌آمد و صفها را می‌شکافت تا بنزد حضرت میرسید و آنحضرت در سجده بود و او بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون
حضرت سر از سجده بر میداشت یکدست او در پشت حسن بود و یکدست دیگرش بر پای او و او را چنین نگاه میداشت
تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی چنین بود باز فرمود که شما و اهل مدینه میدانند که حسن بمسجد می‌آمد و آنحضرت در اثنای خطبه
بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم بر فوق خلخالهای حسن او را
از منتهای مسجد میدیدند و چون اینگونه ملاطفات از جد خود میدید و بر منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود و
آن سخنان را میگفت من او را تعلیم نکردم و اما فاطمه پس میدانید که رخصت از برای شما گرفتم و بنزد او حاضر شدید
و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم
و در نماز او شما را خبر نکنم و هرگز من خلاف وصیت او نمیکردم عمر گفت این دمدمه را بگذار اکنون میروم بسوی قبر
و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز میگذارم حضرت فرمود بخدا سوگند که هرآینه پیش از آنکه این عمل واقع شود
تن تو بسر خواهد گردید پس عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که
چون فاطمه از دنیا رحلت کرده است عایشه خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه شکایت نمود بنزد پدر خود
که این زن خثعمیه حایل میشود میان من و میان دختر رسول خدا و از برای او نعشی ساخته است مانند هودج عروس
ابوبکر آمد و با اسما اعتراض نمود او در جواب گفت که فاطمه مرا امر کرد که نگذارم کسی بنزد او آید و این نعش را خود امر
کرده است که برای او ساختم ابوبکر گفت آنچه گفته است عمل کنید برگشت و از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون
مرض فاطمه شدید شد که نزدیک باحتضار بود عباس عم حضرت رسالت برای حضرت امیر پیغام کرد که فدای تو گردم اگر
ترا فاطمه را وفات در رسد مهاجران و انصار همه را در جنازه او جمع کن تا ثواب دریابند و این باعث زیادتی
رتبت دین است حضرت در جواب فرمود که فاطمه پیوسته مظلوم بود و حقش را از و منع کردند و سفارش رسول و
حرمت او را در حق او رعایت نکردند و خدا گواه است و توای عم مرا معذور دار که فاطمه خود وصیت کرد که او را
پنهان بردارم و بر جنازه او مردم را حاضر نگردانم عباس گفت خدا بیامرزد پسر برادر مرا با اینکه آمرزیده است
بدرستیکه از فرزندان عبدالمطلب بعد از حضرت رسول فرزندی از او مبارکتر متولد نشده است هر رائی که

او دیدهاست برا وطعنی وارد نیست و در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات خلافست اشهر میان امامیه آنست که آنجناب
در آنوقت هجده ساله بود و در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوارش نیز خلافست و از احادیث معتبره مستفاد میگردد که
آن سیده عالمیان بعد از پدر هفتاد و پنج روز در حیات بود دیگر اقوال مناسب این کتاب نیست

مجلس سیم در وفات سید اوصیا و امام اتقیا و خلیفه بلا فصل رسول الله علی مرتضی علیه آلاف التحیة و الثنا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم اجورنا بمصیبة ابن عم الرسول و زوج البتول اول القوم اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشدهم یقینا و اخوفهم لله و اعظمهم عناء و احوطهم علی رسول الله و افضلهم مناقب و اکثرهم سوابق و ارفعهم درجة و اشرفهم منزلة ثنا و ستایش برای خداوندیست که عظیم گردانید اجرهارا بمصیبت پسر عم رسول و زوج بتول که اسلامش از همه مقدمتر و ایمانش از همه خالصتر و یقینش از همه بیشتر و خوفش از خدا زیادتر و شفقتش در راه خدا و نصرت رسول عظیمتر و حیاطتش در حفظ جان گرامی رسول خدا از جان خود زیادتر و مناقب او از همه فاضلتر و فضایل او از همه کریمتر و درجه او از همه بلندتر و منزلت او از همه شریفتر اخو النبی و ولیه و اسد الله و علیه و مختاره و رضیه الذی واسی النبی و ساواه و بمهجته وقاه و اجابه حین دعاه و شید الدین بعزمه و بناه و کان بیت النبوة منشاؤه و مرباه و غصنی الجلال ولداه الذی نصر النبی و حماه و غسله و واراه و قام بدینه و قضاه و لبد الحرم و ربیب الکرم و فتاه الذی باداء الشرک و افناه برادر پیغمبر و وصی او و نایب خدا و ولی او و شیر خدا و علی او و مختار خدا و مرضی او آنکه مواساة کرد بجان با نبی او و فدا ساخت جان خود را برای جان گرامی او و هر وقت او را طلبید اجابت نمود و محکم نمود بنیان دین را و بر آن بنا فرمود و خانه رسول خدا محل تربیت او بود و دو شاخ جلالت دو فرزند ارجمند او بودند آنکه نصرت کرد در هر جا پیغمبر را و حمایت فرمود و غسل داد او را و دفن نمود و برپا خواست و قرض او را ادا نمود زاییده حرم و پرورده کرم و یگانه محترم آنکه کفر و شرک را روانه نمود بسوی عدم قوی حین ضعف اصحابه و برز حین استکانوا و نهض حین وهنوا و لزم منهاج رسول الله و کان خلیفته حقا فقام بالامر حین فشلوا و نطق حین تتعتعوا و مضی بنور الله اذ وقفوا قوی بود وقتی که اصحاب رسول همه ضعیف بودند و مبارزت با شجاعان نمود وقتی که همه پس نشسته و قیام بجا آورد وقتی که دیگران سستی ورزیدند و از منهاج رسول خدا قدم بیرون نگذاشت و او بود خلیفه حق پس بامر آنحضرت قیام نمود وقتی که قوم

راجبین

راجبین غالب شده بود گویا بود که آنها از خوف لال شده بودند و میگذشت بنور الهی وقتی که دیگران توقف میکردند کان للمؤمنین ابا رحیما اذ حمل اثقال ما عنه ضعفوا و حفظ ما اضاعوا و رعی ما اهملوا و شمر اذ خنعوا و علا اذ هلعوا و صبر اذ جزعوا کان علی الکافرین عذابا صبا و للمؤمنین غیثا و خصبا لم یزغ قلبه و لم تضعف بصیرته و لم تجبن نفسه کان کالجبل لا تحرکه العواصف و لا تزیله القواصف برای مؤمنین پدر مهربان بود پس بدوش خود گرفت هر باری را که ایشان در زیر آن ماندند و محافظت مینمود آنچه را ایشان ضایع مینمودند و رعایت میفرمود آنچه را که ایشان اهمال میکردند و دامن بر کمر میزد وقتی که ایشان عاجز میشدند و بلند میشد وقتی که ایشان بجزع می آمدند و صبر مینمود وقتی که ایشان طاقت نداشتند بود بر کفار عذاب و بلای ناگهان و از برای مؤمنین راحتی بود فراوان شک در دلش راه نیافت و ضعف در بنای دین راه نداشت و جبن و ترس در ساحت خواطرش قدم نگذاشت مانند کوه بود که هیچ بادی بجنبش نمی آمد و هیچ چیز او را از جا نمیتوانست کند و کان کما قال رسول الله ضعیفا فی بدنه قویا فی امر الله و متضعا فی نفسه عظیما عند الله لم یکن لاحد فیه مهمز و لا لقائل فیه مغمز و لا لاحد فیه مطمع الضعیف الذلیل عنده قوی عزیز حتی یاخذ له بحقه و القوی العزیز عنده ضعیف ذلیل حتی یاخذ منه الحق و القریب و البعید عنده فی ذالک سواء و بود چنانکه رسول خدا او را وصف فرمود ضعیف بود در بدن خود و قوی بود در فرمان الهی و کوچک بود در نفس خود و بزرگ بود در نزد پروردگار خود هیچکس از دوست و دشمن را بر او راه ایراد نبود و احدی را قدرت طعن بر کار او نبود و کسی طمع باطل از و نداشت و ضعیف ذلیل در نزد او عزیز بود تا حق او را از قوی میگرفت و قوی عزیز در نزد او ضعیف و ذلیل بود تا حق ضعیف را از و میگرفت و خویش و بیگانه را در اخذ حق و حکم بحق در نزد او مساوی بودند فتبا لمن قتله فی سجوده و حین اشتغاله بطاعة معبوده فضربه بکفره و جحوده فقلق فی محراب الصلوة هامته و خضب من دم راسه شیبته فعظمت رزیته فی السماء و هدت مصیبته الارض فانا لله و انا الیه راجعون لعن الله من ظلمه و من قتله و من غصب حقه و من حاد عنه الحمد لله الذی جعل النار مثواهم و بئس الورد المورود پس بریده باد آن دستی که کشت او را در سجود در وقتی که مشغول بود در طاعت معبود پس ضربت بر فرق آنجناب زد از روی کفر و جحود پس شکافته شد در محراب نماز سر آن یگانه معبود که محاسن

شرنفش را خضاب نمود پس باضطراب درآمد چرخ کبود و زلزله و ولوله در زمین و اهل او روی نمود انا لله وانا الیه راجعون
خدا لعنت کند کسانی را که ظلم کردند او را و کسانی را که کشتند او را و کسانی را که غصب حق او نمودند و کسانی که از و
انحراف ورزیدند حمد خدا را که آتش را ماوای ایشان گردانید و بد ماوایست آتش جهنم خامهٔ نوحه پرداز
رقم این مصیبت نامهٔ خارا گداز را بر صفحهٔ صحیفهٔ بیان چنین مرقوم میسازد و بعد خون جگر چند حرفی از آن قضیهٔ شور
آور را برقم کلک بیان میپردازد تا آب تذکار رنجی از آن بر روی خاطر میکشاید و بدست زبان پتیابی گریبان
شمهٔ از این داستان خونابه فشان چاک ساخته نشانهٔ شور یوم النشور در عالم پدیدار مینماید چه این مصیبت
زیب مسند هستی و آب و رنگ گلشن حق پرستی است که طایران افهام و اوهام پر و بال هدایت و ارشاد
او بر شاخسار بندگی و معرفت پرواز مینمایند و کشتی نشینان محیط عبودیت و هدایت بمعلمی حسن بیان او
از این قلزم پر تلاطم بجد و کنار عبور میفرمایند سالکان طریق پرستش بنور هدایتش و بمقام حق شناسی رسیده اند
و گم گشتگان وادی ناسپاسی بهمراهی طرتقیش رخت به منزل سعادت کشیده عمدیکان را و رسم معابرت
از و دارند دست ستم رسیدگان بدستیاری تحمل او مرهم شکیبائی بر داغ سینهٔ خود میگذارند سنگ جفا بر
فرق همنوائی نرسیده که از یاد شکاف فرق مبارکش لب شکایت بدندان تحمل نگزیده و صدای شکست شیشه
دلی از گوشه بلند نگردیده که از تصور شکست سر منورش همان دم نفس بر خود نزدیده از پاس و سطوت جنود
تسلیم و انقیادش یاجوج شداید روزگار سد محکم اساس صبر و قرارش را رخنه نتوانسته ساخت و از لنگر
وقار و تمکینش طوفان صدمات بلایا و محن سفینهٔ خاطر مبارکش را باضطراب نیارستند انداخت از علو شان
صبوریش دست جزع و پتیابی بر دامن شکیبائیش نرسید و از دود آه گرم و وقارش طایر بیقراری از حوالی
ضمیر منیرش نمیتوانست پرید شمع خلافتش تا روز جزا روشن و نورانی و همای وصایتش بر تارک جمیع طوایف امم
در بال افشانی حصن حصین دین سید المرسلین بجرات ولای او مضبوط و متین است و گلشن حسن عقاید ارباب
یقین بگلهای مهر و محبت او خرم و رنگین خانهٔ عمر دشمنان از سیلاب آب تیغ و سنانش همیشه خراب و ویران
و دیدهٔ اهل کفر و نفاق از دود آتش قهرش پیوسته پر آب و گریان از لالههای پیکان خدنگ دلدوزش
سینهٔ اعادی همیشه گلستانی و از برق ذوالفقارش بارشن انجمن قلوب ارباب بغی و عدوان پیوسته
چراغان آئینهٔ دلش چهره نمای صور مصایب ایام و مقصد جان نمای خاطرش آشیانهٔ طیور سهام آلام
سید اوصیا و پیشوای اولیا زیب افسر دین و گلگونهٔ چهرهٔ یقین گوهر صدف دلها و شمع محفل خاطرها آرایش
بزم جان آسایش قلوب شیعیان كَانَ وَاللّٰهِ بَعِيدَ الْمَدَىٰ شَدِيدَ الْقُوَىٰ يَقُولُ فَصْلًا وَ
يَحْكُمُ عَدْلًا يَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَيَنْطِقُ الْحِكْمَةُ مِنْ نَوَاحِيهِ وَيَسْتَوْحِشُ مِنَ

الدنیا

الدُّنْيَا وَزَهْرَتِهَا وَيَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَظُلْمَتِهِ چنان بود که ضرار بن ضمره که از خواص آنجناب بود و
معویه از و خواهش ذکر اوصاف آنحضرت کرده بود گفت بخدا قسم که بسیار عالی همت بود و بلند مرتبت و آنچه
میگفت حق بود و آنچه میکرد عدل بود علم از اطراف و جوانب او جاری و حکمت از جمیع نواحی او ساری وحشت
بسیار داشت از دنیا و بهجت آن و انس داشت بشب و ظلمت آن و بخدا قسم که در اکثر اوقات گریان بود
و در عواقب امور تفکر مینمود و گاهی بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطب میساخت و نصیحت میفرمود
و اکثر اوقات را در مناجات با قاضی الحاجات بود و او را از لباس خوش نبود مگر آنچه درشتتر بود و از طعام
لذیذ احتراز مینمود و در میان ما که بود چون یکی از ما بود که با ما می نشست و با ما بر میخواست و با ما طعام میخورد و
هرجا او را میخواندیم اجابت مینمود و با وجود اینها او را هیبت و جلالتی بود که ما را در نزد او قدرت سخن گفتن
نبود و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم که درست باو نظر نمود و خندهٔ او تبسم بود که دندانهای او چون مروارید
منظوم در نظر مینمود ارباب صلاح و اهل دین را تعظیم مینمود و هیچ قومی از و طمع باطل نداشت و هیچ ضعیفی را
از عدل خود مایوس نمیگذاشت خدا را گواه میگیرم که دیدم او را در بعضی از مواضع عبادت در وقتی که شب
پردهٔ خود را آویخته و ستارها فرو رفته یعنی در دل شب که محاسن خود را در دست گرفته پتیابی میکرد
و اضطراب مینمود مانند شخص مار گزیده و زار زار میگریست و میگفت يَا دُنْيَا إِلَيَّ تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ
تَشَوَّقْتِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ
فِيهَا ای دنیا آیا هرگز متعرض من شدی که مرا بدام فریب خود در آوری آیا هرگز شوق این کردهٔ که مرا
فریفتهٔ خود گردانی هیهات هیهات خیالیست بعید و نخواهد آمد آن زمان که تو مرا توانی فریفت برو و دیگری را
بفریب که مرا بتو حاجتی نیست تحقیق که ترا سه طلاق گفتهام که مرا هرگز بتو رجوعی نیست فَعُمْرُكِ قَصِيرٌ
وَخَطَرُكِ كَبِيرٌ وَأَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِيقِ
وَعِظَمِ الْمَوْرِدِ پس ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو پست است و خطر تو بسیار است آه
از کمی توشه و درازی سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه چون سخن ضرار باینجا
رسید صدای گریهٔ معویه بلند گردید پس میگریست و میگفت رَحِمَ اللّٰهُ أَبَا الْحَسَنِ كَانَ وَاللّٰهِ
كَذَٰلِكَ خدا رحمت کند ابوالحسن را بخدا قسم که او چنین بود و از اخبار اهلبیت ظاهر میشود که آنجناب
اکثر روزها را روزه داشت و شبها لوای بندگی می افراشت و هر شبی هزار رکعت نماز میکرد و
مطابق بعضی از روایات در بسیاری از شبها در هر شب از دو هزار تکبیرة الاحرام شنیده میشد و اینها
سوای فرایض و نوافل مرتبه بوده است و جبههٔ مبارکش از کثرت سجود مانند کفهای شتر پینه داشت

وسالی چند مرتبه پوست میداد شخصی از یکی از کنیزان آنحضرت پرسید که امیرالمؤمنین در هر یک از شبهای ماه رمضان
چه قدر نماز میکرد در جواب گفت ماه رمضان و شوال نزد او مساوی بود همه شب را احیا میکرد و تا صبح چون وقت
نماز واجب میشد لرزه بر اعضای مبارک او می افتاد و میفرمود که وقت ادای امانتی است که آسمان و زمین حمل او
نتوانستند کرد و حضرت سید سجاد و نور دیدهٔ زهاد و عباد با اینکه در کثرت عبادت مثل او مانند نداشت
و هر شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و روزها را روزه میگرفت و شبها را احیا میکرد با دعوات و مناجات
که از و صادر گردید همینکه نظر بصحیفهٔ عبادت آنجناب میکرد از دست میگذاشت و از روی تفجع و ملال میگفت
انّی لی بعبادة علیّ بکجا من و کجا عبادت علی بن ابیطالب و همین در اهتمام آنحضرت در عبادات کافیست که در لیلة
الهریر که مثل آن شب در اسلام و کفر دیده نشد در میان دو لشکر سجاده گسترده بود و مشغول عبادت و نماز
بود و تیرها از چپ و راست او میگذشت و او را از خضوع و خشوع مانع نبود و در آن شب پانصد تکبیر از آنجناب
شنیده شد ابن عباس گوید که در ایام صفین در وقت زوال دیدم آنجناب را که نظر بآفتاب میکند که بحد
زوال رسیده یا نه من عرض کردم یا امیرالمؤمنین چرا نظر بآفتاب میکنی و مراقب چه میباشی فرمود که میترسم که
ظهر شده باشد و فضیلت نماز از دست رود گفتم یا امیرالمؤمنین ما مشغول جهادیم و این کفایت میکند
از اینکه نماز ما در اول وقت واقع نشود فرمود پس ما برای چه با اینها مقاتله میکنیم مقاتلهٔ ما با ایشان
برای همین است که نماز را بحدودش برپا دارند و خضوع و انقطاع او بحدّی بود که پیکانی که بپای
شریف او جا کرده بود در وقت نماز بتعلیم امام حسن از پای آنجناب بیرون آوردند که مصلای آنجناب
پر از خون گردید چون از نماز فارغ گردید پرسید که چیست این خون کیفیت را معروض داشتند فرمود
این تمهید از حسن است بخدا که جان پسر ابوطالب در ید قدرت او است که من از بیرون آوردن مطلع
نشدم و جمیع ناس طریقهٔ نماز شب و ملازمت او را از آنجناب تعلیم گرفتند و هر که تامل کند در ادعیه و
مناجاتها که از آن جناب صادر شده میداند که از چه دلی برخواسته و بر چه زبانی جاری گردیده و در هیچ
مقامی از مقامات عبادات کسی بر او سبقت نگرفت سوای رسول خدا و از کلمات آنجناب است الجلسة
فی المسجد خیر لی من الجلسة فی الجنة لانّ الجنة فیها رضاء نفسی و المسجد
فیها رضاء ربّی نشستن من در مسجد خوشتر است نزد من از نشستن من در بهشت چه در نشستن در
بهشت رضای من است و نشستن در مسجد خوشنودی پروردگار من است و در امالی از عروة بن زبیر
روایت کرده که گفت ما جمعی بودیم در مسجد رسول الله و ذکر اعمال اهل بدر میکردیم و هر یک در شأن
یکی عبادت ذکر میکردیم چون نوبت بابو دردا رسید گفت که من در شبی از شبها دیدم امیرالمؤمنین را

در نخلستان

در نخلستان بنی سما که از خلق کناره کرده بود و آنجا را خلوت گزیده بود بعد از زمانی از نظرم غایب شد و من گمان
کردم که بمنزل خود رفته پس در کناری خزیدم و اندکی صبر کردم ناگاه صدای نالهٔ حزینی شنیدم که قایلی میگفت
الهی کم من موبقة حلمت عنّی فقابلتها بنعمتک و کم من جریرة تکرّمت عن کشفها بکرمک
الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا بمؤمّل غیر غفرانک و
ما انا براج غیر رضوانک پروردگارا چه بسیار گناه هلاک کننده که از ما صادر گردیده و تو حلم ورزیدی
و در مقابل آن ما را بنعمت خود پروردی و بسا خطا که کردیم و تو بکرم خود پرده از روی آن نگشادی خداوندا
اگر طولانی شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفهٔ عمل گناه من پس مرا امیدگاهی نیست غیر از آمرزش تو
و پناهی نیست بجز خوشنودی تو پس من بر اثر آن مناجات رفتم دیدم که علی بن ابیطالب بود پس خود را پنهان
کردم که مرا نه بیند و من ببینم چه میکند پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا پرداخت و میگریست و میگفت
الهی طال لما نامت عینای و قد حضرت اوقات صلواتک و انت مطّلع علیّ تحلّم بحلمک
الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین العینین کیف تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال
ما مشت قدمای علی غیر طاعتک و انت مطّلع علیّ تحلّم بحلمک الکریم الی اجل قریب
فویل لهاتین القدمین کیف تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال لما ارتکبت نفسی الی
ما هو راجع الیّ و انت مطّلع علیّ تحلّم بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لهذا الجسد
الضعیف کیف یصبر غدا علی تحریق النار خداوندا چه بسیار شد که چشمهای من در خواب بودند و
اوقات نماز تو داخل شده بوده و تو بر آن مطلع بودی و بحلم خود از من گذشتی و مهلت دادی تا اجل نزدیک
پس وای بر این دو چشم که چگونه فردا طاقت سوختن بر آتش جهنم خواهند داشت خداوندا دور و دراز شد زمانی که
پاهای من حرکت کردند در غیر طاعت تو و تو بر آن مطلع بودی و از بردباری خود از من درگذرانیدی و مرا تا
اجل معلوم مهلت دادی پس وای بر این پاهای من چگونه فردا طاقت سوختن از آتش خواهد داشت خداوندا دور
و دراز کشید زمانی که مرتکب اموری شدم که نفس من مایل بآن بود و تو آگاه بودی و حلم نمودی و مرا مهلت
دادی پس وای بر این جسد ضعیف از آتش جهنم بعد از این عبارات آن حضرت این قدر گریست که بیهوش
گردید چون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ثمّ الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل
لی ثمّ الویل لی ان کان الزقّوم طعامی الهی الویل لی ثمّ الویل لی ان کان الجحیم سراجی
الهی الویل لی ثمّ الویل لی ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثمّ الویل لی
ان کان قدمت الیک و انت ساخط علیّ ای خداوند من وای بر من پس وای بر من اگر

آتش خوابگاه من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد خداوندا وای بر من پس وای بر من
اگر حمیم جهنم شراب من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من باشد پروردگار من وای بر من
پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقرهٔ دیگر از مناجات بر زبان مبارک جاری
نمود تا آن سر حلقهٔ اهل هوش بیهوش گردید بعد از مدتی بهوش آمد و میگفت الهی بای وجه القاک و
قد اخلقت الذنوب وجهی و بای لسان ادعوک و قد اخرست المعاصی لسانی و کیف
ادعوک و انا العاصی و کیف لا ادعوک و انت الکریم و کیف ادعوک و انا انا و کیف
لا ادعوک و انت انت و کیف افرح و قد عصیتک و کیف احزن و قد عرفتک الهی بچه رو
ملاقات کنم ترا و بتحقیق که ماهان روی مرا کهنه گردانیده و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا لال کرده و
چگونه ترا بخوانم و منم بنده گناه کار شرمسار و چگونه نخوانم ترا و توئی خداوند کریم غفار و چگونه بخوانم ترا و من
منم و چگونه نخوانم ترا و تو توئی و چگونه شاد شوم و حال آنکه گناه کرده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته
ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت الهی ینام کل ذی عین و تستریح الی وطنه و
انا وجل القلب و عینای تنتظران برحمة ربی و انتظر عفوک کما ینتظر المذنبون
خداوندا هر صاحب چشمی در شب میخوابد و در اینوقت در منزل خود در استراحت است و من دلم از ترس تو آرام
ندارد و چشمهای من منتظر رحمت پروردگار من است و من چشم داشت عفو چنانکه هر گناه کار چنین است و بلا
گریست گریهٔ شدید و گفت الهی اتحرق بالنار عینی و قد کانت من خوفک باکیة الهی اتحرق
بالنار قلبی و قد کان لک محبا الهی اتحرق بالنار جسمی و قد کان لک خاشعا الهی
اتحرق بالنار لسانی و قد کان للقرآن تالیا الهی اتحرق بالنار جوارحی و قد کان لک
رکعا سجدا ای خدای من آیا میسوزانی بآتش چشم مرا و حال آنکه همیشه از خوف تو گریان است خداوندا
آیا میسوزانی بآتش دل مرا و حال آنکه محل محبت تو بود الهی آیا بآتش میسوزانی بدن مرا و حال آنکه برای تو خشوع
مینمود پروردگارا آیا میسوزانی بآتش زبان مرا که تلاوت قرآن تو مینمود ای معبود من آیا میسوزانی بآتش اعضای
مرا و حال آنکه برای تو رکوع و سجود مینمودند باز در گریه بود و مناجات مینمود که الهی افکر فی عفوک فتهون
علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی ای پروردگار من چون فکر
در عفو تو میکنم پس سهل میشود بر من گناه من باز بیاد می آورم شدت بازخواست ترا از گناه کاران پس بلای
من عظیم میگردد و بعد از آن گفت آه ان انا قرأت فی الصحف سیئة انا ناسیها و انت محصیها
فتقول خذوه فیا له من ماخوذ لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته آه آه اگر بخوانم

درنامه

درنامهٔ عمل خود گناهی را که من فراموش کرده ام و تو آن را بحساب آورده باشی پس گوید که بگیرید این بندهٔ عاصی را
پس وای بر گرفتاری که نجات نتوانند داد او را عشیرهٔ او و نفع نتوانند رسانید باو قبیلهٔ او و بعد از آن
فقرات بسیاری در مناجات خود ذکر نمود پس گفت آه من نار تنضج الاکباد و الکلی آه من نار
نزاعة للشوی آه از آتشی که می پزد جگرها و گردها را آه از آتشی که میکند پوست سرها را ابو دردا
گفت که بعد از آن آواز گریه اش ضعیف و پست گردید تا اینکه دیگر آوازی از او نشنیدم پیش رفتم دیدم که
آنجناب افتاده است و اعضایش مانند چوب خشکیده و حس و حرکتی از او ظاهر نمیشود دست بر بدن او گذاشتم
و اعضای مبارک او را خواستم بهم آورم فراهم نمی آمد هر چند صدا زدم جواب نشنیدم و هر قدر حرکت دادم
از او حرکتی ظاهر نگردید گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی بن ابیطالب ع از دنیا
رحلت نمود پس بتعجیل خود را بدر خانهٔ فاطمه رسانیدم و ندا کردم که ای دختر رسول خدا صلعم ترا اجر
در مصیبت ابو الحسن دهد بدرستیکه او از دنیا رفت حضرت فاطمه مضطرب گردید و پرسید ای ابو دردا
واقعهٔ او چگونه بود ابو دردا گفت که من آنچه دیدم بعرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این غشی است
که مکرر او را از خوف الهی عارض میگردد و این موت نیست و ما بارها این حالت را در او مشاهده کردیم
پس من مراجعت کردم و آبی حاضر ساختم و بر روی او فشاندم تا بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من در آن
حالت میگریستم فرمود ای ابو دردا گریه از چیست گفتم از آنچه مشاهده کردم که تو با خود میکنی فرمود یا ابا
درداء فکیف لو رایتنی و دعی بی الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و
احتوشتنی ملائکة غلاظ و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار
و قد اسلمتنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا
تخفی علیه خافیة ای ابو دردا پس چگونه خواهی بود اگر به بینی مرا در حالتیکه خوانده باشند مرا بسوی
حساب و یقین کرده باشند اهل معاصی بعذاب و بوحشت بیندازند مرا ملائکهٔ غلاظ و شداد پس ایستاده
باشم من نزد پروردگار جبار و واگذاشته باشند مرا دوستان و آشنایان و رقت کنند بر من اهل دنیا
هر آینه ای ابو دردا آنوقت ترا بیشتر بر من ترحم خواهد آمد در حضور کسیکه هیچ چیز بر او پوشیده نیست
اما مقام آن حضرت در علم پس بر کسی مخفی نیست که علوم لدنیه که برای انبیا و اولیاست از وحی
و تجلی و فیض و الهام و کشف و ذوق پس آنحضرت در آنها اصل است و از او بدیگران موروث است
کان ولیا و آدم بین الماء و الطین در نزد او است علم و کتاب مبین که چیزی از علوم النبیین
از آن خارج نیست و بعد از ختم انبیا جمیع عقول و نفوس و روحانیات از ملائکه و انبیا و اولیاء

استفاضه انوار علوم و معارف از مشکواة خاتم ولایت نموده‌اند قال رسول الله انا مدینة العلم و علیٌ بابها منم شهر علم و علی باب اوست و هر که از غیر باب درآید دزد خارجی است و مستحق تادیب است شرعا و عقلا ابن مسعود گوید که رسول خدا فرمود یا عبدالله ملکی از نزد پروردگار نازل شد و گفت سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال فقلت یا رب علی ما بعثوا قال علی ولایتک و ولایة علی بن ابیطالب بپرس از کسانیکه پیش از تو مبعوث شدند گفتم پروردگارا بر چه مبعوث شدند فرمود که بر ولایت تو و ولایت علی بن ابیطالب و علوم رسمیه منقسم است بعقلیه و شرعیه و عقلیه منطقیه و ریاضیه و الهیات و شرعیه علم توحید است و توابع آن از صفات الله و احوال انبیا و ملائکه و احوال موت تا آخر احوال قیامت و علم تفسیر و علم حدیث و علم فقه و علم اخلاق است و جمیع این علوم موقوف است بر لغت و نحو و صرف و منتهی شدن کل علوم بسوی امیرالمومنین بر خبیر ظاهر و آشکار است اما علم لغت پس معلوم است که جمیع فصحای عرب و علمای ایشان استفاده کردند و از الفاظ او و ترکیبات و بلاغت او و نهج البلاغه که مشتمل است بر عشری از اعشار خطب او تا بکمال مرجع جمیع فصحاست و از اینجاست که رسول خدا فرمود علیٌ سید العرب و کلمات او عقود درر در عقود است و دون کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع این علم نمود برای ابو الاسود و اما علم تفسیر پس ابن عباس رئیس مفسرین است که همه باو استنباط و استناد میکنند و او از تلامذه آن حضرت است و میگوید که حدیث کرد امیرالمومنین از اول شب تا صبح در باء بسم الله و من نفهمیدم مگر بسیار اندک و فرمود که ای پسر عباس اگر بخواهم هر آینه هفتاد شتر را پر بار میکنم از تفسیر باء بسم الله و اما علم فقه پس استناد شیعه بآنجناب که معلوم است و اما ابو حنیفه و او شاگرد جعفر بن محمد الصادق است و اما شافعیه پس ایشان از شافعی اخذ کرده‌اند و او از محمد بن الحسن شاگرد ابوحنیفه اخذ نمود و اما حنابله پس ایشان از احمد حنبل اخذ نمودند و او شاگرد شافعی بود و اما مالکیه پس ایشان از مالک اخذ نمودند و او از ربیعة الرای و او از و او از ابن عباس و او از امیرالمومنین اخذ نمود و اما علم طریقت پس انتساب صاحبان این علوم بسوی آنحضرت معلوم است مثل کمیل ابن زیاد و اویس قرنی و حجر بن عدی و میثم تمار و امثال آنها و اما علم فتوت پس معلوم است که جبرئیل در روز بدر نازل شد و میگفت لا فتی الا علی و رسول خدا میفرمود انا الفتی ابن الفتی اخو الفتی و اما علم توحید و علم کلام پس اهل این علم شیعه‌اند و معتزله و اشاعره و صوفیه اما انتساب شیعه باو پس معلوم است و اما معتزله پس ایشان منتسبند بواصل بن عطا و او شاگرد ابو هاشم عبدالله ابن محمد ابن الحنفیه و ابو هاشم شاگرد پدر خود محمد بود و محمد از پدر ماجد خود امیر المومنین اخذ نمود و اشاعره شاگردان ابو الحسن علی ابن ابی بشر اشعری میباشند و او شاگرد ابو علی

جبائیست و او از مشایخ معتزله است و اما صوفیه پس انتساب حسن بصری بآنجناب و انتساب بایزید بصادق و انتساب شقیق بلخی بحضرت کاظم و انتساب معروف کرخی بسوی رضا معروف و مشهور است و اما فنون حکمیه پس رسول خدا در حق او فرمود که حکمت منقسم گردیده ده قسمت و نه قسمت بعلی داده شد و یک قسمت در سایر خلق اولین و آخرین مقسوم گردید مجملا در باره مرتبه آنجناب در همین علم کافی است که خضر چون موسی را ملاقات کرد و در میان ایشان گذشت گنجشکی پیدا شد پس قطره از دریا برداشت و در کف موسی گذاشت پس موسی از خضر پرسید که این چیست گفت که میگوید که نیست علم شما و علم جمیع اولین و آخرین در جنب علم وصی نبی امی مگر مانند این قطره نسبت باین دریا و این حدیث بنحو دیگر نیز روایت شده است که در مقصود چندان تفاوتی نیست و اما مقام آنجناب در شجاعت و معارضه اقران و شدت باس و ثبات قلب در وقت تزلزل اقدام پس امری است که مخفی نیست بر هیچ خاص و عام و نزدیک و دور و دوست و دشمن همه میدانند که او است فارس اسلام و مغرق جماعات کفر و ظلام و مهمان کننده مرغان و درندگان در روز جنگ مردان و شجاعان شاهد است بدر بمقام او و حنین یکی است از ایام او و احد نشانیست از شمشیر و حسام او و خیبر یکی از فتوحات و انعام او و متفق‌اند جمیع اهل علم از فرق اسلام که جمیع فتوحات نبویه بدست او واقع گردیده و اهل سیر و تواریخ اطباق دارند که در جنگ بدر که اول غزوه اسلام بود و اهل اسلام با آن فتح قوت و شوکت یافتند جمیع کشته‌ها را بتحقیق رسیده‌اند نصف آنها بشمشیر آنجناب کشته شده بودند و با تمام مسلمین با سه هزار نفر از ملائکه مسومین نصف دیگر را کشته بودند و در روز احد که هزیمت در مسلمانان افتاد و هفتاد نفر از ایشان کشته شدند که رئیس ایشان حمزه بود و رباعیه رسول خدا را شکسته شد و مسلمانان چنین شکستی هرگز رو نداده و آخر همه پیغمبر خدا را تنها گذاشته فرار نمودند آنجناب بر سر آنحضرت ایستاده بود و دفع شر کفار از و مینمود و هر دم گروهی از کفار بر آن حضرت حمله ور میشدند و میفرمود یا علی برگردان ایشان را از من و گاهی میفرمود حمله کن بر ایشان و چند گروه از لشکر که در میان ایشان ندا بلند بود که اینک محمد است و تنها مانده است و مطلوب ما او است او را مهلت ندهید یکبار بر آنحضرت بشمشیرها و نیزه‌ها و تیرها و فلاخنها حمله آور شدند و آنحضرت همه آن جموع را متفرق ساخت و رسول خدا میفرمود که یا علی نمیشنوی که رضوان خازن جنان در میان زمین و آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله لقد عجبت الملائکة من حسن مواساة علی لک بنفسه بتحقیق که تعجب کردند ملائکه از حسن مواساة علی در حق تو بنفس خود بعد از آن گفت ان هذه لهی المواساة مواساة این است که امروز امیرالمومنین بجا آورد حضرت فرمود و ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه ای جبرئیل چرا چنین مواساة نکند که او از من است و من از اویم جبرئیل گفت و انا منکما و من از هر دو ام و در حق یک ضربت از ضربات او

رسول خدا فرمود ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ ضربت علی در روز خندق که بر
پسر عبد ود زد بهتر است از عبادت جن و انس و پیش از کشته شدن عمرو نفسها فرو رفته بود و بدنها میلرزید
و دلها می طپید پس جراءت اهل اسلام از مجاهدات و مقاتلات او حاصل کردید و دلهای ایشان محکم کردید و غزوات
ایشان استقامت پذیرفت و نام ایشان بلند شد و اگر شمشیر آنحضرت نبود هر آینه در اول اسلام میر بودند
ایشان را سواران عرب و میخوردند ایشان را اکر کان ایشان وَهُوَ الشُّجَاعُ الَّذِيْ لَمْ يَفِرَّ قَطُّ و او است
شجاعی که هرگز در هیچ جنگی از هیچ لشکری فرار ننمود و هیچ شجاعی بعد از ضرب او در دنیا درنگ ننمود و از هیچ کس
نترسید و ضربت او طاق بود و هرگز کسی را دو ضربت نزد و در حق او گفته شد اِنَّ سَيْفَهُ اِذَا عَلَا قَدَّ
وَاِذَا اعْتَرَضَ قَطَّ اگر شمشیرش بالا میرفت مرد را از دوال دو نیم میکرد و اگر در عرض میانداخت مرد را از میان دو چشم
مینمود و در آن روز که مرحب را با مرکب چهار پاره نمود جبرئیل بخدمت رسول خدا آمد و تبسم مینمود حضرت فرمود ای
جبرئیل سبب تبسم چیست جبرئیل گفت تا سبب تبسم چیست پس اینک ملائکه در صوامع جوامع ملکوت تعجب کردند از حملات
علی ابن ابیطالب و در میان خود میگویند لَا فَتٰى اِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارِ و اما تعجب من پس از این است
که من مأمور شدم که هفت شهر قوم لوط را بلند کنم از هفت طبقه ارض پس آن را بر یک پر از پر خود برداشتم
و تا آسمان هفتم بالا بردم و تا صبح نگاه داشتم و بعد از آن بر رو در انداختم و بر من سنگینی نکرد و امروز چون علی
تکبیر هاشمیه را گفت و ضربت علویه را فرود آورد من مأمور شدم که فاضل شمشیر او را نگاه دارم تا زمین و حامل او را
پاره نکرداند و اهل زمین هلاک نشوند پس فاضل شمشیر علی بر دست من از هفت شهر قوم لوط سنگین تر آمد و اینک
اسرافیل و میکائیل در میان هوا بازوی او را گرفته و نگاه داشتند و این عجب نیست نسبت بکمال او و مراتب احوال
او زیرا که مداین قوم لوط قلعه ایست از زمین و ضربت امیرالمؤمنین صادر بود از تائید رب العالمین و چه نسبت
قدرت خدا را با قلعه از ارض و امانتی که بر آسمان و زمین عرض شده و نتوانستند حمل نمایند ولایت و خلافت بود و بعد
از آنکه آسمان و زمین حمل و صفت نتوانستند نمود پس جبرئیل به تنهائی حمل موصوف چگونه تواند نمود و این از اسرار
امیرالمؤمنین است و چون جبرئیل شدید القوی حمل فاضل شمشیر او نتوانست کرد عجب نیست که عامه ناس حمل اسرار او
نتوانند نمود پس باجمال ایمان داشته باش و انکار مکن که امیرالمؤمنین حلقه در خیبر را که بروایتی چهل من بود گرفت
و در را چنان حرکت داد که قلعه خیبر بلرزید و اهلش را گمان رسید که زلزله نازل گردید و صفیه که عروس بود
و بر تخت نشسته بود بر رو در افتاد و گفتند این چه زلزله است گفتند که این زلزله نیست بلکه علی است که قلعه را
بحرکت آورده میخواهد او را از قلعه برکند پس در حرکت دیگر دری که طول آن هیجده ذرع و از سنگ صلب بود
از جای خود برکند و بر روی خندق نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام گذشتند بعد از آن آن در را هفتاد ذرع

بعد و را انداخت و از جابر انصاری منقول است که گفت من در جنگ بصره که هشتاد هزار نفر با آن زن بودند در خدمت امیرالمؤمنین
حاضر بودم پس ندیدم فرار کرده مگر که میگفت علی مرا فرار داد و ندیدم مجروحی را مگر اینکه میگفت علی مرا مجروح ساخت
و ندیدم کسی را مگر اینکه میگفت علی مرا کشت و بودم در میمنه مگر آنکه علی در آنجانب بود و بودم در میسره مگر اینکه آنحضرت
لشکر را بداس شمشیر خود درو مینمود و گذشتم بطلحه در وقتی که جان میداد و در سینه او تیری جا کرده بود پس گفتم ای
طلحه این تیر را که بر تو انداخت گفت علی بن ابیطالب گفتم ای حزب ابلیس علی بغیر از شمشیر حربه بکار نمیبرد گفت ای جابر
چه میگوئی مگر نمی بینی او را که امروز چه میکند گاهی بر هوا بلند میشود و گاهی بر زمین فرود می آید و مشرق و مغرب را احاطه
کرده است و بسواری نمیرسد مگر اینکه بر او طعنی میزند و باحدی بر نمیخورد مگر اینکه همانندم او را میکشد بر رو در
می اندازد یا مجروح میسازد و کسی از دست او بدر نمیرود مقداد ابن الاسود گوید که من در روز احزاب در
کنار خندق واقف بودم که دیدم بعد از کشتن عمرو لشکر کفار متفرق شدند و روی بفرار نهادند و آنها بعد هزار فرقه
بودند و میدیدم امیرالمؤمنین را که در دنبال هر فرقه هست و از ایشان میکشد و می اندازد با اینکه او در جای
خود ایستاده بود و از اخلاق کریمه او بود که دشمن چون فرار میکردند ایشان را تعاقب نمینمود و امثال این کرامات
و خوارق عادات از آنجناب بسیار مشاهده کردید پس هر کسی که نفهمد و نتواند که ادراک این اسرار و مطالعه این
انوار کند لازم است که ترک انکار کند زیرا که از نفس مقدس آنجناب که بحضرت الهیه واصل گردیده و بمرتبه ولایت مطلقه
رسیده اینگونه امور و امثال آن مستبعد نیست چنانکه در کتب معتبره سمت تحریر پذیرفت که روزی جنی در خدمت
رسول خدا حاضر بود و تحقیق قضایای مشکله مینمود که ناگاه امیرالمؤمنین از دور پیدا گردید پس آن جنی کوچک گردید
تا بقدر گنجشکی شد پس گفت يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَجِرْنِيْ ای رسول خدا پناه ده مرا حضرت فرمود از که ترا پناه دهم
گفت از این جوان که رو کرده است و می آید پس حضرت فرمود که سبب خوف تو از او چیست جنی گفت من در زمان طوفان
نوح خواستم که کشتی نوح را غرق کنم چون بنزدیک سفینه رسیدم این جوان را دیدم که در رسید و مرا تعاقب نمود
و ضربتی بر من زد و دست مرا قطع کرد بعد از آن دست خود را بیرون آورد و نمود حضرت فرمود که بلی همین جوان
بود آنکه بر تو ضربت زده بود پس حضرت او را پناه داد و خاطر جمع فرمود اَمَّا مَقَامُ آنحضرت در زهد و ورع
و عفت پس بانجا رسید که دوست و دشمن اعتراف دادند که بعد از رسول خدا از آنجناب زاهدتری دیده نشد
هرگز از طعامی سیر نخورد و چون طعام لذیذ برای او حاضر میکردند میگفت بردارید تا در نامه ما نخوانند اَذْهَبْتُمْ
طَيِّبَاتِكُمْ فِيْ حَيٰوتِكُمُ الدُّنْيَا شما چیزهای خوب و نعمتهای مرغوب خود را در دنیا بکار بردید و از
طعام نان جو که آردش نبخته بود میخورد و اگر ترقی میکرد نمک یا سرکه با آن میخورد و اگر ترقی میکرد با سبزی میخورد
و منتهای غذای لذیذ او نان جو یا شیر ترش شده بود و مشهور است که نان آنحضرت در انبان مهر کرده بود

که چنین در آن چیزی داخل نکنند سوید بن غفله گوید که بفضه گفتم که ای فضه أما تتقين الله في هذا الشيخ آیا از
خدا نمیترسید در حق این بزرگوار که آرد جوی او را علک نمیکنید فضه گفت مرا باختیار خود چنین میکنیم خود مارا چنین
امر فرموده است عدی ابن ثابت گوید که روزی در خدمت آنحضرت بودم که پالوده نزد او آوردند فرمود بردارید
که این چیزی است که رسول خدا از آن میل نفرموده و من خوش ندارم که بخورم چیزی را که آنجناب نخورده باشد
و بعامل خود عثمان بن حنیف انصاری که در بصره بود نوشت بعد از آنکه شنید که او بمهمانیها و ولیمهها میرود
که نظر کن ای پسر حنیف بسوی آنچه میخوری پس آنچه بر تو مشتبه باشد بدور انداز و آنچه را که یقین داری که حلال طیب است
از آن بخور و بهم مو میدار امامی است که اقتدا میکنند باو ألا وإن إمامكم قد اكتفى من الدنيا بطمريه و
من مطعمه بقرصيه لا يطعم الفلذة في حوله إلا في سنة أضحية ألا وإنكم لا تقدرون
على ذلك ولكن أعينوني بورع واجتهاد وعفة وسداد ای پسر حنیف بدان که امام
شما اکتفا نموده است از لباس دنیا بدو جامه کهنه و از طعام آن بدو قرص جو و در تمام سال گوشت بدهن او نمی
رسید مگر در عید اضحی و شما قدرت آن ندارید لیکن اعانت کنید مرا بورع و اجتهاد و عفت و سداد و از جمله کلمات
آنجناب است ولو شئت لاهتديت الطريق إلى مصفى هذا العسل ولباب هذا القمح ولنسائج هذا
القز ولكن هيهات أن يغلبني هواي ويقودني جشعي إلى تخير الأطعمة
ولعل بالحجاز واليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع و اگر خواسته باشم هر آینه
راه میبردم بسوی این عسل مصفی و مغز گندم سفید پاک کرده و این لباسهای حریر ولیکن بسیار بسیار دور است که هوای
نفس بر من غلبه کند و مرا بفکر طعام لذیذ و لباس لطیف اندازد و از این راهها بفریبد و شاید در حجاز و یمامه اشخاصی
باشند که دست شان بقرص جو نرسد و از طعام آنقدر نداشته باشند که سیر شوند أقنع بأن يقال لي أمير
المؤمنين ولا أشاركهم في مكاره وخشونة العيش قانع شوم باینکه مرا امیرالمؤمنین گویند و شریک
نباشم با امیرالمؤمنین در مکاره روزگار و خشونت معاش وايم الله يمينا لا أستثني فيها بمشية الله
لأروضن نفسي رياضة تهش معها إلى القرص مطعوما وتقنع بالملح مأدوما و قسم میخورم
بخدا و استثنا نمیکنم وقتی را باوری و که ریاضت میدهم نفس خود را چنان ریاضتی که از طعام بقرص جو قناعت
کند و از ادام بنمک راضی گردد و روزی شخصی طبقی از حلوا برسم هدیه بنزد آنحضرت آورد آنجناب انگشت
مبارک در آن فرو کرد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بوی هر دو نیکو است اما طعمت را پس نمیدانم که
چگونه است پس انگشت مبارک پاک فرمود و گفت بردارید و در کتاب یواقیت ابو عمرو زاهد روایت کرده
که آنحضرت خود داخل بازار گردید و جامه خرید بسه درهم و نیم که آستین آن قدری بلند بود پس بخیاط فرمود که

زیاده

زیاده را قطع کن پس خیاط گفت که جامه بریده را در زر کنم یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود نه و براه افتاد و میگفت شرعك
ما بلغك المحل شرعك ما بلغك المحل کافی است آنقدر که ترا بمنزل برساند یعنی امر از آن گذشته است که بانکو
امور پردازد و وقت از آن تنگتر است که آدمی صرف عمر در این کارها نماید و بالجمله لباس آنحضرت در غایت درشتی
و پستی بود و بر آن پینه میزد و دو جامه میخرید و قنبر را مخیر میکرد که یکی را بردارد پس دیگری را میپوشید و گاه بود که از
لیف خرما و پوست بر جامه پینه میزد و میفرمود لقد رقعت مدرعتي هذه حتى استحييت من راقعها و
اقذف بها قذف الأتن لا ترتضيها لبراذعها فقلت لها اغرب عني فعند الصباح يحمد
القوم السرى وتنجلي عنا غلالات الكرى بتحقیق که آنقدر پینه زدم جامه خود را که از پینه زننده حیا کردم
و شرمنده گردیدم و بمن گفت بدور انداز این جامه را که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ خود کند
پس من در جوابش گفتم ساکت باش و دست از من بدار و کنار رو که فرداست که معلوم خواهد بود نیک از بد و شریف
از وضیع و زحمتها و مشقتها از ما مرتفع خواهد گردید و هر کس خواهد دانست که شرف آدمی بلباس این است و از هرون
ابن عنتره مروی است که گفت داخل شدم بر امیرالمؤمنین در خورنق و آنجناب یک قطیفه بر خود پیچیده بود و از سردی
هوا میلرزید من گفتم یا امیرالمؤمنین بدرستیکه حقتعالی در این مال برای تو و اهلبیت تو آنقدر حق مقرر داشته است که
کفایت کند و علاوه آید و تو با خود چنین میکنی فرمود بخدا که در اموال شما هرگز دست دراز نمیکنم و این قطیفه ایست که از
منزل خود از مدینه با خود آوردهام و بجز این ساتری ندارم و روزی آنجناب با جامه پینه زده از خانه بر آمده بود بعضی
آنجناب را منع کردند حضرت فرمود که دل بپوشیدن آن خاشع میگردد و مؤمن چون مرا چنین بیند دلش ساکن میشود و
اقتدا بامام خود میکند أتلقى النفوس عن مثقال حبة من خردل آیا نیست چنین که هر نفسی را از مثقال حبه
از خردل سؤال خواهند کرد والله لو أعطيت الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها واسترق لي
قطانها على أن أعصي الله في نملة أسلبها جلب شعيرة ما قبلت ولا أردت بخدا قسم که اگر
هفت اقلیم عالم را با آنچه در زیر آسمانهای اوست بمن دهند و جمیع سکان آنها را بنده کنند من و اگذارند که نافرمانی کنم خدا
را در حق یک مورچه که پوست جوی را از دهن او بناحق و ظلم بگیرم هر آینه قبول نخواهم کرد و هرگز خیال این معنی بخاطرم
نخواهد گذشت ولدنياكم أهون عندي من ورقة في جرادة تقضمها وأقذر عندي من عراقة
خنزير يقذف بها أجذمها وأمر على فؤادي من حنظلة يلوكها ذو سقم فبشمها
كيف أقبل على ملفوفات عكمتها في طيها ومعجونة كأنها عجنت بريق حية أو قيئها
دعوني أكتفي من دنياكم بملحي وأقراصي فبتقوى الله أرجو خلاصي ما لعلي ونعيم يفنى
سالفني وتبعني ربنا بعيون ساهرة وبطون خماص هر آینه دنیای شما پست تر است در نزد

من از برگی که در دهن علفی جویده شده باشد و نجس تر است در پیش من از استخوان خوکی که شخص صاحب جذام آن را انداخته باشد
و تلخ تر است در کام من از حنظلی که آن را مریض جاییده و قی کرده باشد و چگونه میشود که من رو کنم بدنیایی که همه آفات در طی او است
و اقبال نمایم بمعجونی که خمیر شده باشد از آب دهن مار یا ته او بگذارید مرا که اکتفا کنم از دنیای شما بنمک و قرصهای جو پس از برکت
تقوی امید دارم که نجات یابم چه کار است علی را بنعمتی که رو بزوال دارد و بزودی فانی میگردد در زود است که ملاقات کنم من
و شیعیان من پروردگار خود را بچشمهایی که خواب ایشان کشیده و شکمهای گرسنگی دیده و اما مقام آنحضرت در حلم پس معلوم گردد
از مطالعه معاملات آنجناب با خصوم خود در وقت غلبه بر ایشان چنانکه از حرب صفین و جنگ جمل و سایر معارک آنحضرت ظاهر
میگردد و معامله آنجناب با قاتل خود پیش از ضربت زدن و بعد از آن معروف و هر یک از اینها تفصیلی دارد که این مقام
گنجایش تفصیل آنها را ندارد و اما مقام آنجناب در سخاوت پس بر دوست و دشمن ظاهر و آشکار است که آنحضرت در وقت
عطا مانند باد تند و بحر مواج و سحاب بهاری بود یکی از عطایای آنجناب که بسایل در یوزه کرد در وقت رکوع داده
انگشتری بود که قیمت آن مساوی خراج شام در آن زمان بود که بحساب چهارصد خروار طلا و ششصد خروار نقره بود و شش
هزار بنده از کد یمین خود خرید و در راه خدا آزاد کرده و در امالی صدوق مذکور است که روایت شده از خالد که امیرالمؤمنین
در مسجد الحرام بود دید که اعرابی به پرده کعبه چسبیده میگوید که یا صاحب البیت البیت بیتک والضیف ضیفک
ولکل ضیف من مضیفه قری وقرای فی هذه اللیلة مغفرتک ورضوانک ای صاحب خانه خانه
خانه تست و مهمان مهمان تو و هر مهمانی را نزد صاحب خانه عطائی است و در این شب مغفرت تو و خوشنودی تو است حضرت
باصحاب خود فرمود که شنیدید که اعرابی چه گفت گفتند بلی شنیدیم حضرت گفت خدا کریم تر است از اینکه مهمان خود را رد نماید
چون شب دویم شد باز آنجناب دید که همان اعرابی خود را به پرده کعبه آویخت و میگوید یا عزیزاً فی عزک اعزنی
بعز عزک فی عز لا یعلم احد کیف هو واتوجه واتوسل الیک بحق محمد وآل محمد علیک
اعطنی ما لا یعطینی احد غیرک واصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرک ای آنکه عزیزی در
عزت خود عزیز گردان مرا بعزت عزت خود در عزتی که کسی نداند که آن چگونه است رو کردم بتو و متوسل شدم بسوی تو
بحق محمد و آل محمد بر تو که عطا کن بمن چیزی را که احدی عطا نمیتواند کرد آن چیز را جز تو و صرف کن از من چیزی را که جز تو کسی
صرف آن نمیتواند کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود این کلمات بخدا قسم که اسم اکبر است بسریانیه که خبر داد بآن مرا حبیب من اعرابی
از خدا بهشت را سوال کرد و خدا باو داد و سوال کرد که صرف کند از او آتش جهنم را و اجابت فرمود چون شب سیم شد
باز آنجناب دید که همان اعرابی چنگ در پرده کعبه زده میگوید یا من لا یحویه مکان ولا یخلو منه مکان
بلا کیفیة کان ارزق الاعرابی اربعة الاف درهم راوی گفت که آن جناب چون این سخن از
اعرابی شنید نزدیک شد باو گفت ای اعرابی از خدا در یک شب مهمانی طلبیدی پس تو را مهمان فرمود و در شب دویم سوال

کردی بهشت را پس بتو داد و سوال کردی که آتش را از تو صرف نماید پس اجابت تو نمود و در این شب از خدا درخواست کردی
چهار هزار درهم را حالا بگو که این مبلغ را برای چه میخواهی اعرابی گفت اول بگو که تو کیستی گفت من علی ابن ابیطالب اعرابی گفت
بخدا که تو مطلب من و حاجت خود را بتو نازل کردم حضرت گفت بخواه ای اعرابی حاجت خود را اعرابی گفت هزار درهم
میخواهم که زنی برای خود تزویج کنم و صداق او را بدهم و هزار درهم میخواهم که قرض خود را ادا کنم و هزار درهم میخواهم
که خانه برای خود و اهل خود بخرم و هزار درهم میخواهم که سرمایه خود سازم و بدان معاش کنم حضرت فرمود که
انصفت یا اعرابی چون از مکه برآمدی بیا بمدینه رسول و از خانه من سوال کن پس اعرابی یک هفته در مکه ماند بعد از آن
آمد تا بمدینه وارد شد و در کوچهای مدینه ندا میکرد که من یدلنی علی دار علی ابن ابیطالب کیست که مرا دلالت کند بخانه
علی ابن ابیطالب قال الحسین ابن علی انا ادلک حضرت امام حسین گفت من تو را بخانه آنجناب دلالت میکنم و منم پسر او
حسین ابن علی پس اعرابی گفت من ابوک قال فاطمة بنت رسول الله کیست پدر تو گفت مادرم فاطمه دختر
رسول خدا است اعرابی گفت کیست جد تو گفت رسول خدا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گفت جده تو کیست گفت خدیجه
دختر خویلد گفت برادر تو کیست گفت ابو محمد حسن بن علی ابن ابیطالب گفت ای پسر تو همه اطراف دنیا را احاطه کردی
پس اعرابی گفت باتفاق آنحضرت آمد تا بدر خانه و گفت برو بنزد پدر بزرگوارت و بگو ان الاعرابی صاحب
الضمان بمکة بالباب بدرستیکه اعرابی صاحب الضمان مکه در در خانه است پس امام حسین داخل خانه شد
و گفت ای پدر اعرابی بدر خانه ایستاده است و میگوید که من صاحب ضمانم که پدرت در مکه ضامن شده بود حضرت فرمود
ای فاطمه در نزد تو چیزی هست که اعرابی بخورد گفت خدایا تو دانائی که نزد من چیزی نیست پس حضرت رخت پوشید و
بیرون آمد گفت بطلبید برای من سلمان فارسی را پس سلمان حاضر شد حضرت فرمود ای سلمان برو عرض کن بر تجار باغ مرا
که رسول خدا بدست خود کاشته است و آن را بفروش پس سلمان داخل بازار شد و باغ را بر مردم عرض کرد و آن را
بدوازده هزار درهم فروخت و ثمن را حاضر کرد پس حضرت اعرابی را طلبید و چهار هزار درهم موعود را باو داد و
چهل درهم نیز خرجی راه باو عطا فرمود و او را روانه نمود و این خبر بفقرا و مساکین مدینه رسید پس همگی بمنزل آنجناب
جمع شدند و آنحضرت نشسته بود و دراهم در نزد او ریخته بود پس مشت مشت بهر یک از ایشان میداد تا یک درهم
باقی نماند و مردی از انصار بدر خانه فاطمه آمد و او را از واقعه آگاه گردانید پس چون حضرت قیمت باغ را انفاق
نمود برخواست و داخل خانه گردید فاطمه گفت ای پسر عم رسول خدا فروختی باغی را که رسول خدا بدست خود غرس
کرده بود گفت بلی فروختم به بهتر از آن در دنیا و آخرت گفت چه کردی ثمن باغ را گفت دادم باشخاصی که شرم داشتم
که ایشان را شرمنده سازم بمذلت سوال پیش از آنکه سوال کنند فاطمه گفت من گرسنه ام و پسرهای من گرسنه و شک نیست
که تو نیز مثل مائی و در این وقت مالک دوازده هزار و یک درهم برای ما نگذاشتی و دست انداخت و دامن جامه

امیرالمومنین را گرفت پس حضرت فرمود که رها کن این جامه را فاطمه گفت لا والله و یحکم بینی و بینکم ابی نه بخدا قسم که دامن جامه‌ات را رها نکنم تا حکم کند رسول خدا در میان من و تو پس در اینساعت جبرئیل نازل گردید و گفت ای محمد خداوند سلام بتو میرساند و میگوید که علی را از من سلام برسان و بفاطمه بگو که ترا نمیرسد که بر علی اعتراض کنی و دامن او را بگیری پس رسول خدا بتعجیل خود را بمنزل فاطمه رسانید دید که فاطمه دامن آنجناب را در دست دارد و رها نمیکند فرمود چه میشود ترا ای فاطمه و چه رو داده است فاطمه گفت ای پدر پسر عمت فروخت باغی را که تو بدست خود غرس کردی به دوازده هزار درهم و همه را بذل نمود و یکدرهم برای ما نگذاشت که برای خود طعامی مهیا کنیم با اینکه ما همه گرسنه ایم حضرت رسول فرمود ای دختر اینک جبرئیل از نزد پروردگار جلیل نازل گردید و بمن سلام رسانید و گفت پروردگار تو میگوید که سلام مرا بعلی برسان و بفاطمه بگو که اعتراض بر علی مکن و طرف جامه او را مگیر فاطمه در همان دم جامه را رها کرد و گفت استغفر الله و لا اعود ابدا از کرده استغفار میکنم و دیگر بازگشت نخواهم کرد فاطمه گوید که پس بیرون رفت و بعد از آن امیرالمومنین نیز بیرون رفت بعد از لحظه پدرم برگشت و با او هفت درهم هجری بود و آنها را بمن داد و گفت بگیر این دراهم را و چون پسر عمم بخانه آید اینها را باو بده تا برای شما طعامی مهیا سازد پس بعد از بیرون رفتن آنحضرت بفاصله کمی امیرالمومنین داخل خانه شد و گفت مگر باز رسول خدا تشریف آورده که بوی تازه بمشامم میرسد گفتم بلی و بمن هفت درهم داد که برای طعام خریداری کنی امیرالمومنین گفت بیار من دراهم را دادم و او گفت بسم الله و الحمد لله کثیرا و هذا من رزق الله بنام خدا و حمد برای او است و اینک روزی او است که بما رسید پس گفت ای حسن برخیز و با من بیا تا طعامی بخریم پس براه افتادند و در بین راه مردی را دیدند که میگوید من یقرض الملی الوفی کیست که قرض دهد مالدار و فاکننده را حضرت بامام حسن فرمود که میدهی این دراهم را باین سایل گفت ای والله یا ابه پس آن درهم را تسلیم کردند و حضرت امیرالمومنین روانه شد که بجای برود و قرض کند پس باعرابی برخورد که با او ناقه بود و گفت یا علی این ناقه را از من خریداری کن حضرت گفت قیمت ناقه را ندارم گفت من مهلت میدهم حضرت فرمود بچند میفروشی ناقه را گفت بصد درهم حضرت گفت بگیر ناقه را ای حسن پس امام حسن ناقه را گرفت و چون قدری راه رفت اعرابی دیگر که در صورت مثل همان اعرابی بود و لباس دیگر داشت ظاهر شد و گفت یا علی ناقه را میفروشی گفت چه میکنی تو این ناقه را گفت جهاد میکنم با این ناقه همراه پسر عمت در اول غزوه که روزی کرد حضرت فرمود پس این ناقه از تو باشد و قیمت بده اعرابی گفت من قیمت ناقه را دارم و بی ثمن قبول نمیکنم تو یا علی این ناقه را بچند خریدی حضرت گفت بصد درهم اعرابی گفت من از تو میخرم بصد و هشتاد درهم حضرت فرمود یا حسن بگیر دراهم را و ناقه را تسلیم کن و صد درهم مال آنکه ناقه را بما فروخته و هشتاد درهم از ما که با آن طعام مهیا کنیم پس امام حسن دراهم را گرفت و ناقه را داد

بحضرت

به حضرت طلب اعرابی اول روانه شد که قرض خود را ادا نماید در این اثنا رسول خدا را ملاقات کرد در جائی که هرگز آنحضرت در آنجا دیده نشده بود پس چون حضرت نظر رسول خدا بر امیرالمومنین افتاد تبسم نمود بنوعی که دندان مبارک او نمایان گردید حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله خدا همیشه شما را خندان و خرم گرداند رسول خدا فرمود یا علی گویا اعرابی را که ثمن ناقه او را بدهی میطلبی امیرالمومنین گفت بلی والله یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادر من حضرت فرمود یا علی آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه از تو خرید میکائیل بود و دراهم از نزد رب العالمین بود و ناقه از ناقهای بهشت بود پس در راه خدا انفاق کن و از دست تنگی اندیشه مکن و باز در همان کتاب از حضرت صادق روایت کرده است در حق آیه شریفه یوفون بالنذر که امام حسن و امام حسین علیهما السلام در طفولیت هر دو مریض شدند و رسول خدا ایشان را عیادت نمود پس گفت ای ابوالحسن کاش نذری برای عافیت این دو طفل میکردی پس امیرالمومنین نذر کرد که اگر حقتعالی ایشان را عافیت دهد بشکر این نعمت سه روز روزه بگیرد و فاطمه نیز همین نذر کرد و حسنین نیز نذر کردند و فضه جاریه ایشان هم نذر کرد پس خدای تعالی بزودی لباس عافیت در ایشان پوشانید و همه صبح کردند با روزه و در نزد ایشان هیچ طعامی نبود پس حضرت امیرالمومنین نزد شمعون یهودی که همسایه او بود آمد و گفت هل لك ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لك بنت محمد بثلثة اصوع من شعیر آیا تواند بود که قدری پشم دهی که آنرا بریسد برای تو دختر محمد بسه صاع از جو شمعون گفت بلی و رفت پاره از پشم و سه صاع جو نزد آنحضرت آورد و حضرت آنها را برداشته نزد فاطمه آورد و صورت قضیه را مذکور داشت فاطمه قبول فرمود پس در آن روز ثلث آن پشم را رشت بعد از آن یکصاع جو را جدا کرده آرد نمود و پنج قرص نان طبخ نمود برای هر یک از اهل خانه قرصی مهیا فرمود و چون مغرب شد امیرالمومنین نماز مغرب را با رسول خدا گذارده بخانه در آمد پس سفره گستردند و قرصهای نان را حاضر نمودند و هر پنج نفر بر سر سفره نشستند و خواستند که افطار نمایند ناگاه صدائی از در خانه بلند شد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی مما تاکلون اطعمکم الله علی موائد الجنة رحمت بر شما ای اهل بیت محمد من مسکینی هستم از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید از آنچه خود میخورید خدا شما را طعام دهد از طعامهای بهشت پس حضرت امیرالمومنین لقمه اول را که شکسته بود از دست گذاشت و گفت فاطم ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین یشکو الینا جائعا حزین کل امرء بکسبه رهین من یفعل الخیر یقف سمین موعده فی جنة رهین حرمها الله علی الضنین و صاحب البخل یقف حزین تهوی به النار الی سجین شرابه الحمیم و الغسلین ای فاطمه ای صاحب مجد و بزرگواری ای دختر برگزیده

حضرت باری آیا میشنوی ناله این فقیر مسکین را که بدر خانه تو آمده است و زاری میکند و شکوه میکند بسوی خدا و استکانت میکند بسوی ما از گرسنگی و اندوه در مانده ای فاطمه هر کسی در گرو عمل خود است هر که امروز نیکی کند فردا موعود او در بهشت است که خدا آن را بر بخیل حرام کرداینده و صاحب بخل در قیامت می ایستد غمگین و آتش او را فرو میبرد بسوی جحیم که شراب آنجا برای او حمیم است و غسلین پس فاطمه رو کرد با میرالمومنین و گفت أَمْرُكَ سَمْعٌ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَةٌ مَا لِيَ مِنْ لُؤْمٍ وَلَا ضَرَاعَةٍ غُذِيتُ بِالْبِرِّ وَبِالْبَرَاعَةِ أَرْجُو إِذَا أَشْبَعْتُ مِنْ مَجَاعَةٍ أَنْ أَلْحَقَ الْأَخْيَارَ وَالْجَمَاعَةَ وَأَدْخُلَ الْجَنَّةَ فِي شَفَاعَةٍ فرمان تو را بگوش جان میکشم و اطاعت میکنم ای پسر عم و مرا در هیچ امری ملامت و ملالتی نیست غذا خوردیم از گندم و غیر آن و گذشت امید دارم که از گرسنگی بر آیم و در زمره نیکوکاران محشور گردم و داخل بهشت شوم پس آنچه حاضر بود برچیدند و بآن مسکین دادند و گرسنه شب را بروز آوردند افطار نکردند مگر باب خالص و روز دویم را نیز روزه گرفتند و فاطمه ثلث دیگر از پشم را رشت و صاعی دیگر از جو را آرد کرده خمیر نموده و پنج گرده نان مهیا ساخت چون شب در آمد و امیرالمومنین نماز مغرب را با رسول خدا کرده بمنزل آمده و هر پنج نفر نشستند و ناشتا را حاضر کردند همین که حضرت امیر لقمه اول را شکست ناگاه شنیدند که کسی میگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ أَنَا يَتِيمٌ مِنْ يَتَامَى الْمُسْلِمِينَ أَطْعِمُونِي مِمَّا تَأْكُلُونَ أَطْعَمَكُمُ اللّٰهُ عَلَى مَوَائِدِ الْجَنَّةِ سلام بر شما و ای اهل بیت محمد من یتیمی هستم از یتامای مسلمانان مرا طعام دهید از نعمتی که خود میخورید طعام دهد خدا شما را از موائد بهشت پس حضرت امیرالمومنین لقمه را بر زمین گذاشت و افطار نفرمود پس گفت فَاطِمُ بِنْتَ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ بِنْتَ نَبِيٍّ لَيْسَ بِالزَّنِيمِ قَدْ جَاءَنَا اللّٰهُ بِذِي الْيَتِيمِ مَنْ يَرْحَمِ الْيَوْمَ فَهُوَ رَحِيمٌ مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ حَرَّمَهَا اللّٰهُ عَلَى اللَّئِيمِ وَصَاحِبُ الْبُخْلِ يَقِفُ ذَمِيمٌ تَهْوِي بِهِ النَّارُ إِلَى الْجَحِيمِ شَرَابُهُ الصَّدِيدُ وَالْحَمِيمُ ای فاطمه ای دختر پیغمبری که نیست لئیم و بخیل خدای تعالی فرستاد بسوی ما سایل یتیم را که هر که امروز رحم کند فردا رحم کرده خواهد شد و موعد در بهشت عدن است که خدا آن را بر لئیم حرام کردانیده و صاحب بخل در موقف قیامت می ایستد خجل و شرمنده او را فرو میبرد آتش بسوی جحیم که شراب او صدید است و حمیم پس فاطمه رو بآنحضرت کرده گفت فَسَوْفَ أُعْطِيهِ وَلَا أُبَالِي وَأُوثِرُ اللّٰهَ عَلَى عِيَالِي أَمْسَوْا جِيَاعاً وَهُمْ أَشْبَالِي أَصْغَرُهُمَا يُقْتَلُ فِي الْقِتَالِ بِكَرْبَلَا يُقْتَلُ بِاغْتِيَالِ لِقَاتِلِيهِ الْوَيْلُ مَعَ وَبَالِ تَهْوِي فِي النَّارِ إِلَى سِفَالِ كُبُولُهُ زَادَتْ عَلَى الْأَكْبَالِ پس ای پسر عم اینک بزودی هر چه حاضر دارم در راه خدا میدهم و باکی ندارم و ایثار میکنم برای خدا و سایل را بر خود و عیال خود ترجیح میدهم در حالتیکه شام کردند همه گرسنه و ایشان فرزندان کرام

عوض

منند که جگر ایشان در معرکه قتال در کربلا کشته خواهد گردید بحیله و مکر وای بر کشندگان او که برای ایشان وبال ابدی خواهد بود و آتش جهنم ایشان را فرو میبرد بجائیکه شدت عذاب ایشان بر همه اهل جهنم زیاده مینماید پس جمیع آنچه بر خوان حاضر بود برداشتند و بآن یتیم دادند و بآب خالص افطار نمودند و گرسنه شب را بروز آوردند بانیت روزه و در روز سیم بتول عذرا ثلث باقی آن پشم را رشت و جو را نیز آرد کرده برای هر یک گرده نانی طبخ نمود و امیرالمومنین نماز مغرب را با رسول خدا بجا آورد و بمنزل آمد تا افطار نماید چون افطار حاضر کردند پس اول لقمه که امیرالمومنین از نان شکست از در خانه آوازی آمد که اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ تَأْسِرُونَنَا وَتَشُدُّونَنَا وَلَا تُطْعِمُونَنَا رحمت خدا بر شما ای اهل بیت محمد اسیر میکنید ما را و در بند میکنید و ما را طعام نمیدهید پس حضرت امیرالمومنین لقمه را که بدهن ببرد از دست گذاشت و گفت فَاطِمُ يَا بِنْتَ النَّبِيِّ أَحْمَدَ بِنْتَ نَبِيٍّ سَيِّدٍ مُسَوَّدٍ قَدْ جَاءَكِ الْأَسِيرُ لَيْسَ يَهْتَدِي مُكَبَّلاً فِي غُلِّهِ مُقَيَّدٍ مَنْ يُطْعِمِ الْيَوْمَ يَجِدْهُ فِي غَدٍ عِنْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمُوَحَّدِ مَا يَزْرَعِ الزَّارِعُ سَوْفَ يَحْصُدُ فَأَعْطِينَ لَا تَجْعَلْنَهُ يَنْكَدُ ای فاطمه ای دختر پیغمبری که اسم گرامی او است احمد ای دختر پیغمبری که بر همه پیغمبران سید است و سرور اینک اسیر است که راه بجای نمیبرد و در غل و زنجیر است هر که امروز عطا کرد فردا مزد خود را در نزد خداوند علی اعلی خواهد یافت هر که هر چه کاشت بزودی درو خواهد کرد پس عطا کن و سایل را محروم بر مگردان پس فاطمه رو کرد با میرالمومنین در حالتیکه میگفت لَمْ يَبْقَ مِمَّا كَانَ غَيْرُ صَاعٍ قَدْ دَبِرَتْ كَفِّي مَعَ الذِّرَاعِ شِبْلَايَ وَاللّٰهِ هُمَا جِيَاعٌ يَا رَبِّ لَا تَتْرُكْهُمَا ضِيَاعٌ أَبُوهُمَا لِلْخَيْرِ ذُو اصْطِنَاعٍ عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ طَوِيلُ الْبَاعِ وَمَا عَلَى رَأْسِي مِنْ قِنَاعٍ إِلَّا عَبَاءٌ نَسْجُهَا بِصَاعٍ نماند از آنچه داشتیم بجز یکصاع که این قرصها را از آن طبخ کردیم و بتحقیق که ورم کرد کفهای من با ذراع من و بخدا که دو طفل من در شدت گرسنگی میباشند خداوندا تو ایشان را حفظ کن و ضایع مگردان که پدر ایشان بذل و جهان و صاحب قدرت و قوی بازو و بلند دست تا بجدی که از کثرت جود او بر سر من مقنعه نیست مگر پارچه از عبا که آن را خود بیکصاع رشتم و بافتم پس حضار مجلس سامی بتمامی آنچه حاضر داشتند همه را برچیدند و بآن اسیر دادند و در آن شب که نیز گذشت چهارم است بآب قراح افطار کردند و هیچیک را لقمه طعامی بکام ایشان نرسید و شب را بدان حال بروز آوردند چون روز چهارم شد امیرالمومنین با دو فرزند ارجمند خود بخدمت رسول خدا حاضر شدند و بدن شریف آن دو سبط رسول از شدت جوع میلرزیدند و همینکه نظر اشرف آنجناب بر ایشان افتاد فرمود یا اباالحسن این چه حالت است که در شما مشاهده مینمایم که بر من بسیار دشوار مینماید بیائید که نزد فاطمه

رویم و به بینیم که او بر چه حالتست پس همه باتفاق روانه منزل فاطمه شدند و او را در محراب عبادتش یافتند که از شدت جوع شکمش
برپشت چسپیده و چشمهایش فرو رفته پس حضرت رسول‌الله او را در بغل کشیده و بسینه خود چسپانیده و فرمود وا
غوثاه بالله انتم منذ ثلث فیما ادری شما را بخدا که سه شبست هیچ طعامی بحلق شما نرسیده و من از شما
غافل ماندم پس حضرت روح الامین در انوقت از حضرت رب العالمین برای تسکین قلوب آن برگزیدگان روی زمین
نازل گردید سوره هل اتی را جمیعا در بارهٔ ایشان آورد واما مقام آنحضرت در عدل پس در پایه بود که
برادری مانند عقیل را تاب و طاقت تحمل عدل او نبود و از کلمات او است والله لقد رایت عقیلا وقد
املق حتی استماحنی من برکم صاعه وعاودنی فی عشر وسق من شعیرکم یطعمه جیاعه
ورایت اطفاله شعثا الالوان کانما اسمت وجوههم من جوعهم و بخدا قسم که هر آینه دیدم
برادرم عقیل را که حاجت او را دریافت تا از گندم شما یک صاع از من خواست و عشر وسق که تقریبا شش من زیاده
است از جوی شما از من مطالبه نمود که گرسنگان خود را سیر کند و دیدم اطفال او را رنگ از رو پریده و رو های
ایشان از کثرت جوع متغیر شده فلما عاودنی فی قوله وکرره احمیت له حدیدة لینزجر
اذ لا یستطیع مسها ولا یصطبر ثم ادنیتها من جسمه فضج من المه ضجیج ذی دنف
وکاد ان یسبنی سفها من کظمه ویحترق فی لظی اطفاله من عدمه فقلت له ثکلتک
الثواکل یا عقیل اتئن من حدیدة احماها انسانها لمدعبه وتجرنی الی
نار سجرها جبارها من غضبه اتئن من الاذی ولا ائن من لظی و چون معاودت
نمود بسوی من و سخن خود را مکرر نمود پس قطعه از آهن را سرخ کردم که او را زجر کنم با اینکه میدانستم که طاقت
ندارد و حوصله نمی‌آورده آن آهن سرخ کرده را نزدیک بدن او بردم پس صدا بناله عنیف بلند و متغیر گردید و
نزدیک بآن بود که مرا دشنام گوید از سوزش قلب خود و از حرارت جوع اطفال خود و درماندگی ایشان پس
گفتم ای عقیل نوحه کنندگان بر تو نوحه کنند آیا ناله میکنی از آهنی که آنرا انسانی برای بازی خود گرم کرده باشد
و مرا میکشانی بسوی آتشی که برافروخته کرده است او را پروردگار جبار از روی غضب خود آیا ای عقیل تو ناله
میکنی از اذیت و من ناله نکنم از لظی و حکایت طلحه و زبیر و آمدن ایشان بخدمت آنجناب در شب و برداشتن چراغ
و مأیوس شدن ایشان از مطلبهای باطله خود در او و رفتن ایشان به بهانه عمره بسوی مکه و از آنجا بجانب بصره
و برپا کردن جنگ جمل معروفست و هر چند عرض کردند که معاویه را بر عملش باقی گذار تا کار بر تو قرار گیرد آنگاه
عزلش کن راضی نگردید و دیگر و از جانبداری و ظالمی بر خلق حکم کند و هرگز در میان رؤسا و امرا و اعاظم و اشراف
و غیر ایشان از ضعفای ناس فرق نمیگذاشت و عرب و عجم و ترک و دیلم در نزد او یکسان بودند و احدی را

بردیگری

بردیگری ترجیح نمیداد مگر بعلم و تقوی و هرگز در صدد این نبود که بباطل کسی را بسوی خود مایل کند و اتفاق اهل علم منعقد است
که باعث رجوع صاحبان قوت و جاه و مال و اهل شورش و غوغا و فتنه انگیزی و اشرار قبایل بسوی معاویه و انحراف
از آن حضرت از کثرت عدل آنحضرت بود و بسیاری از عمال و غیر عمال که تقصیری داشتند که موجب باز خواست یا اجرای حدی
از حدود شرعیه بود از خوف انتقام او و اغماض نکردن او و روی از او برتافته بجانب خصوم شتافتند و اگر فاطمه
نبودی و را کفوی نبود که از عدل او تواند با و معاش کند و هیچ قوی از و طمع باطل نداشت بلکه هر که بر باطل بود از او مأیوس
بود و بدین جهت اکثر خلق از او منحرف بودند چه اغلب طبایع میل بباطل زیاده از حق دارند و از جمله مضامین کلمات آنجناب است
که اگر جمیع اهل عالم رو از من بگردانند و دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهتر است از اینکه آنچه حق است نکنم و آنچه
انصاف است بجا نیاورم و داد مظلوم از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا گردن کشان از من راضی باشند یا نباشند محال
است که زیاده تر از حقوق ایشان بایشان دهم و هر که اندک تأملی کند میداند که این چه مقامی است در عدل و مکرر صحبت در
میان علما گذشت که ایشان در مقام تعجب میگفتند که در حیرتم که چگونه این خلق کثیر مثل امیرالمؤمنین را گذاشتند و بجانب
معاویه و دیگران رفتند و این احقر گوید که من در حیرتم که این چند نفر که با آنجناب ماندند و دست از او برنداشتند و
بجانب دشمن او میل نکردند چگونه اشخاص بودند و تعجب از ثبات ایشان زیاده میکردم از تعجب از انحراف دیگران و گویا
که تعجب این احقر از تعجب ایشان بجاتر بوده است و در بعضی از کتب حدیث سمت تحریر یافته است که وقتی چند خیک
عسل از یمن بخدمت آن ولی ذوالمنن آورده بودند آنجناب آن خیکها را بقنبر سپرد روزی مهمانی بر حضرت امام حسن علیه‌السلام
وارد شد آنحضرت بقرض نانی خرید و بقنبر فرمود که از سر یکی از خیکها یک رطل عسل بمن بده که برای مهمان حاضر کنم
و آن را در وقت قسمت منظور داشته بجناب من محسوب دار قنبر بفرموده آنحضرت عمل کرده چون حضرت امیرالمؤمنین
آن خیکها را طلبید که قسمت نماید نظرش بر آن خیک سر باز کرده افتاد فرمود که گمان میکنم از این خیک چیزی گرفته شده باشد
قنبر کیفیت را بعرض رسانید آن مرکز دائرهٔ عدل غضبناک گردید فرمود علی بالحسن حسین را بیاورید پس آنحضرت
را حاضر کردند چون حاضر شد تازیانه که در دست داشت بلند کرد تا بر او زند حضرت امام حسین گفت لا تضربنی
بحق عمی جعفر تو را بحق عمم جعفر که مرا مزن و آنحضرت را چون در وقت غضب بحق جعفر قسم میدادند غضب او
ساکن میشد پس تازیانه را نگاه داشت و نزد و گفت ای فرزند گرامی تو را چه که پیش از قسمت چیزی از این مال برداری
امام حسین عرض کرد که آخر ما را نیز حقی در این مال بود حضرت فرمود فداک ابوک پدرت فدای تو گردد هر چند که
شما را نصیبی هست اما لایق نیست که پیش از اینکه سایر مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند شما از حق خود منتفع گردید
یا بنی لولا انی رایت رسول‌الله یقبل ثنایاک لاوجعتک ضربا ای پسرک من اگر ندیده بودم که پیغمبر
لب و دندان تو را میبوسید هر آینه بضرب تازیانه بدرد می‌آوردم پس درهمی بقنبر داد و گفت برو بازار و بقدر

ازغسل که حسین بر داشته بخرو باید که عسلی بخری که بهترین عسلها باشد پس قنبر عسل را حاضر کرد و حضرت امیر سر خیک را گشوده
وآن عسل را در خیک ریخت و سر خیک را می‌بست و چون می‌گریست و میفرمود اللهم اغفر لحسین خدایا از حسین
درگذر که این لایق حال او نبود واما مقام در تواضع و فروتنی پس معروفست که آنحضرت دایم با فقرا و مساکین
مصاحبت مینمود و با ایشان می‌نشست و میفرمود مسکین یجالس مسکینا میکینم و با مساکین نشسته بودم و در زمان
خلافت که از افریقه مغرب تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میرفت و میگذشت و مردم مشغول معاملات
خود بودند و نمیدانستند که آنحضرت گذشت و چون بمرابطه‌ای میرسید میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم چون
آواز آنجناب را می‌شنیدند برای او راه خالی میکردند و معاویه از صعصعة ابن صوحان پرسید که اوصاف علی را از
برای من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب چون در میان ما بود یکی از ما میبود با ما می‌نشست و با ما چیز میخورد و با
ما میگفت و از ما می‌شنید و بهر جا که او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت فروتنی و شکفتگی با ما سلوک میکرد و با
وجود اینها از او میترسیدیم مانند اسیر دست و پابسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد که
او را گردن بزند و طعام عیال خود را بر دوش خود میگرفت و بخانه میرسانید و از برای فقرا و مساکین و زنان بیوه آنقدر
حمل اثقال مینمود که دوش مبارکش پینه کرده بود از آنجمله راوی میگوید که در تاریکی شب مردی را دیدم که مشک آبی در
دوش داشت و کاسه طعامی در دست و میگفت اللهم ولی المؤمنین وجار المؤمنین اقبل
قربانی اللیلة ای خدای مؤمنان وای دوست مؤمنان وای مراقب احوال مؤمنان قبول کن صدقه مرا در
این شب فما امسیت املک سوی ما فی صحفتی وغطی ما یواریني پس داخل نشدم در این
شب که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه بدن خود را بآن پوشانیده‌ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج بآنچه
در این کاسه است خود را از آن منع کرده‌ام و در راه تو بذل میکنم پس صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن پس
فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد من چون بنزدیک او رفتم دیدم امیر مؤمنان است و در کتب احادیث بتحریر
یافت که روزی آنحضرت زنی را دید که خیک آبی بر کتف گرفته میرفت آنحضرت بآن زن گفت که مشک آب را بمن بده
تا بمنزل تو برسانم آن زن مشک را بوی داد آنحضرت مشک را بر دوش گرفته تا بجائی که مقصود زن بود رسانید
و در بین راه از او پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چگونه میگذرد آن زن گفت مرا شوهری بود که امیرالمؤمنین
او را به بعضی از غزوات فرستاد و در جهاد کشته گردید و چند طفل صغیر از برای من گذاشته است و هیچ چیز ندارم
و پریشانی و احتیاج مرا بر این داشته است که خدمت مردم میکنم و قوت برای اطفال خود تحصیل مینمایم سرور متقیان
از شنیدن این کلام برآشفت و حال براو متغیر گردید و بخانه معاودت نمود و در آن شب در قلق و اضطراب بود
تا صبح و چون صبح شد آنحضرت طعامی تحصیل نمود و در زنبیل گذاشت و بر دوش مبارک گرفته روانه خانه آن زن

گردید

گردید بعضی از اصحاب باو عرض کردند که این زنبیل را بده تا من بردارم حضرت فرمود من یحمل وزری یوم القیمة
هرگاه تو این زنبیل را از برای من برداری پس وزر و وبال مرا که برخواهد داشت پس حضرت آمد تا بدر خانه آن زن و در را
کوبید زن بپشت در آمد و گفت کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز مشک آب را از برای تو برداشتم
در را بگشا که از برای اطفال تو قوتی آورده‌ام آن زن در را گشود و گفت خدا از تو راضی باشد و میان من و امیرالمؤمنین
حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت من بنده‌ای هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس یا تو متوجه اطفال باش و من
برای تو آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ کن تا آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان
پختن سزاوارترم تو متوجه اطفال باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آنجناب متوجه دلداری اطفال شد
و آنچه باعث تسلی اطفال است بجا می‌آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان میکشید و
میفرمود که ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی نمود آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت
که ای بنده خدا تنور را روشن کن و آتش در آن انداز پس آنجناب بتعجیل برخواست آتش در تنور انداخته تنور را
مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلهای آتش بر روی مبارک آنجناب میرسید حضرت صورت خود را نگاه میداشت
و میگفت ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل والیتامی یا علی بچش حرارت آتش را که این است
جزای کسیکه بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و از احوال ایشان غافل ماند پس در آن حال زنی از همسایگان که آن
حضرت را میشناخت داخل خانه شد چون نظر وی بر آنجناب افتاد که مشغول خدمات آن زن است بآن زن گفت که کیست
اینکه خدمت ترا میکند گفت بنده‌ایست از بندگان خدا که طالب ثواب است زن گفت ویحک هذا امیر المؤمنین
واخو سید المرسلین وزوج سیدة نساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان و برادر سید پیغمبران
و شوهر سیده زنان است آن زن که این را شنید بر پای آنحضرت افتاد و گفت واحیائی منک یا امیر
المؤمنین این شرمساری را چکنم ای سرور مؤمنان وای آقای متقیان حضرت فرمود بل واحیائی منک یا
امة الله فیما قصرت من امرک تو از من شرمسار مباش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کردم
و در امرت کوتاهی نموده‌ام واما سایر مقامات از کرامات و خوارق عادات آنجناب پس زیاده از آن است
که بحد احصا درآید یا کتاب و قلم از عهده عشری از اعشار آن برآید چه بر کسی مخفی نیست که آنجناب در جمیع ملک و ملکوت
تصرف داشته و بحکم خلافت کبری و ولایت علیا همه مخلوقات الهی او را مطیع و منقاد بوده‌اند آفتاب که قلب عالم
علوی است در اطاعت بانجا رسید که چندین بار برای او برگردید و حضرت فاطمه گوید که در شب زفاف دیدم که زمین
با پسر عمم علی ابن ابیطالب سخن میگوید بامداد این حکایت را بعرض پدرم رسانیدم آنجناب فرمود ای فاطمه خدا
شوهر ترا بر همه خلایق فضیلت داده و زمین مأمور است که اخبار خود را بوی بگوید و آنچه بر روی او واقع شود

از شرق تا مغرب عالم باید برای او حکایت کند و در زمان خلافت ابو بکر زلزله عظیمی در مدینه روی داد مردم مضطرب شدند و بر
در خانه ابو بکر هجوم آوردند و او بیرون آمد و گفت عَلَيْكُمْ بِعَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بر شما باد بعلی ابن ابیطالب بروید
بنزد او که من هم باتفاق شما می آیم پس مردم همه بر در خانه آنحضرت جمع شدند فریاد کردند که یا ابن رسول الله ما را دریاب پس حضرت
ردای مبارک بر دوش افکنده روانه صحرا شد و خلق باجتماع بیرون رفتند و حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز
امر بنشستن فرمود و شروع بموعظه نمود و زمین میلرزید مانند کشتی که طوفانی شده باشد و مردم همه مرتعش و مضطرب
بودند چون حضرت اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین را مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود عصای مبارک را بر زمین زد
و فرمود مَا لَكِ يَا أَرْضُ قِرِّي تو را چه شد ای زمین بر جای خود آرام باش فی الفور زمین ساکن شد و حرکت ننمود
و وقتی سید عالم را تب کرده بود حضرت امیر بعیادت داخل شد حضرت رسول الله از شدت تب شکایت نمود و فرمود
که حرارت من ضعف تبهای مردم است حضرت دست بر بدن آن جناب گذاشت و فرمود اِطْلَعِي يَا حُمَّى ای تب بیرون
رو در همان دم تب زایل گردید و آیه قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا در بیان اینکه احصای فضایل آنحضرت مقدور نیست
کافی است خَامَةُ مِسْكِينٍ شَمَّامَةٌ با دیده نمناک لب تشنه و سینه چاک ذکر مصایب سر دفتر این طبقه علیه
والا و سرلوح نسخه شریفه بهیه دل آرا صدر آرای اورنگ محن و نوایب حضرت علی ابن ابیطالب گردیده چنین زنگ زدای
خاطر مستمعان میگردد که مصیبت آنحضرت مصیبتی است که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و لباس عیش و نشاط کافه شیعیان
را بر باد داده موی مردان و زنان را سفید ساخته و پشت پیران و جوانان را شکسته چه آن پیشوای مؤمنین و سرکرده
موحدین تاج دار سوره هل اتی و محرم اسرار مصطفی شهسوار معرکه سعادت و سپهسالار لشکر شهادت که حصن دین مبین
بجرات او مستحکم و حصین و از آسیب تفرقات مضبوط و متین گردید از حین ولادت تا زمان شهادت در میان سنان
و سهام غموم و آلام بوده متحمل انواع شداید گردیده بعد از فوت والد ماجدش ابو طالب جگر وجود گرامیش در زیر دیوار
یتیمی انکسار یافته و بعد از وفات والده اش فاطمه جان را بدرود نموده مهر عطوفت و رأفتش بمغرب زوال شتافت پس
از آنها علم افراز معارک مجاهدات گردیده از شانزده سالگی تا هنگام رحلت در میان سیف و سنان و خاک و
خون میدان جان فشانیها نمود و با ابطال و شجاعان نامدار در معرکه قتال محاربات فرمود و اعظم جمیع مصایب برای
او رحلت حضرت سید انبیا بود که او را برادر با جان برابر بلکه هزار مرتبه از جان خوشتر بود چه همواره در حجر تربیت
و کنار عطوفتش پرورش یافته بمصاهرت حبیبه و بضعه خود او را معزز داشته فرق همایونش را با افسر خلافت خود بر سپهر عزت
افراخت و چون صدف روزگار از آن یکدانه گوهر شاهوار خالی گردیده آتش فراقش جگر عالمیان را گداخت
سپاه آلام و غموم بر کشور خاطرش هجوم نموده ابواب محن و نوایب بر رویش گشودند و اعادی دین و ارباب کفر و
کین از هر طرف سر بر آورده بکینه جوئی برخواستند و از برای عزل از خلافتش صفها آراستند سفارش غدیر را

انکار نمودند

انکار نمودند و دعای عادِ من عاداه را فراموش نمودند تا اینکه بهیئت اجتماع بر در خانه اش هجوم آوردند و آتش در در
انداختند و پهلوی بضعه رسول او زهرای بتول را شکسته فرزند محسن نام او را سقط کردند و آن حبیبه رسول بهمان
ضربت جهان فانی را وداع کرده مصیبتها و توام مصیبت حضرت پیغمبر و ثانی آن رزیه وحشت آور بود چه آن سیده خواتین
جهانیان از حضرت رسول یادگار و مونس دل افگار آن سید ابرار بود چون وی از سرای فانی رو بریاض جنان
گذاشت و شبستان عالم را از نور و ضیا پرداخت وحشت و کلفت آنجناب و اندوه و محنت آن امام ما ربی
با زویاد نهاد و پیوسته قرین کدورت بود و میفرمود کجا است بدتر از پی کننده ناقه صالح تا برانگیخته شود و ریش مرا از خون
سرم خضاب کند خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بملاقات پیغمبرت برسان پس آن شقی ترین اهل کفر و جحود
به تیغ بیدریغ زهرآلود به تقصیر و گناه فرق مبارک آن کعبه مقصود را در ماه مبارک رمضان در وقت نماز صبح در هنگام سجود
پروردگار معبود شکافت و او را در میان محراب عبادت دست و پا زنان و فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ گویان در میان
خاک و خون انداخت و آن سید مؤمنان از الم زخم تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در خون میغلطید وا مصیبتا
از این غم و واحسرتاه از این اندوه و ماتم که کوهها را گداخت و آسمان و زمین را باضطراب انداخت شیخ صدوق
روایت کرده که یکی از علمای یهود بخدمت امیر المؤمنین رسید در وقتی که آن سرور از حرب نهروان مراجعت نموده بود
و پرسید که تو نه آنکه وصی پیغمبر آخر الزمان حضرت فرمود آری گفت بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه وارد میشود در حیات
آن پیغمبر و هفت بلیه وارد میگردد بعد از وفات او بیان فرما که آن بلاها بر تو وارد شده است یا نه آنجناب فرمود
آری پس آنها را از برای آن یهودی بتفصیل بیان فرمود اصحاب که حاضر بودند همگی تصدیق نمودند پس فرمود یکی از
از آنها مانده است و نزدیک است که آن وقوع پذیرد پس آن یهودی بگریه درآمد و اصحاب نیز گریستند و گفتند
یا امیر المؤمنین آن بلیه کدام است که آخر بلایا است بیان بفرمائید حضرت بدست مبارک اشاره بمحاسن شریف خود کرد
فرمود که باید این ریش بخون این سر من رنگین گردد پس از آن خبر وحشت اثر صداهای مردم در مسجد بگریه و
فغان بلند شد و فریاد نوحه و زاری بجائی رسید که اهل کوفه از خانه های خود بیرون دویدند و بمسجد ریختند و آن
یهودی در همان ساعت بشرف اسلام داخل گردید ملازمت آنحضرت را وسیله سعادت خود گردانید تا روزیکه
آنجناب بدرجه شهادت فایز گردید ابن ملجم ملعون را گرفته بخدمت حضرت امام حسن آوردند در آنوقت آن یهودی
حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند یهودی گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را
بکشد بدرستیکه من در کتابهائی که بر حضرت موسی نازل شده است خوانده ام که این بدبخت گناهش بزرگتر است
از گناه پسر آدم که برادر خود را کشت و از گناه قدار پی کننده ناقه صالح و از حضرت امام محمد باقر روایت است
که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت آمده و از او مسئله چند پرسید و از جمله این بود که سؤال نمود که وصی

پیغمبر شما بعد از و چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر میمیرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود
که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهد رسید که ریش او از خون سرش خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که
راست گفتی من چنین نیز خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و در امالی صدوق روایت کرده
که حضرت اقدس رسالت پناه در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا فرمود حضرت فرمود که ای ابو الحسن
بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس بدار مردم دیده را با اشک و قطرات عبرات بر صورت گلبرگ
مثالش جاری گردید من عرض کردم یا رسول الله در اینوقت چه بخواطر شریف شما گذشت که گریستید فرمود یا علی بخواطرم رسید
آنچه بر تو واقع خواهد شد در اینماه گویا می بینم که تو مشغول نماز هستی برای پروردگار خود پس برانگیخته شود بدبخت ترین
اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که محاسنت از خون سرت رنگین گردد و بعد از آن آن
حضرت فرمود که یا علی هر که تورا بکشد مرا بکشد و هر که تورا دشمن داشته باشد مرا دشمن داشته است و هر که تورا ناسزا
گوید مرا ناسزا گفته است چه تو از منی بمنزله جان و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من بدرستیکه حق تعالی
مرا و تورا باهم آفرید و بر جمیع خلایق برگزید و اختیار نمود مرا به پیغمبری و تورا بامامت پس هر که انکار نماید امامت
تورا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من
در حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است بآن خداوندی که مرا برسالت مبعوث گردانید
که حجت خدائی بر جمیع خلایق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و شیخ طوسی از امام معلی حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر فرمود که ایها الناس حق برباطل غالب آید
و بزودی کار معکوس خواهد گردید پس دست بر محاسن شریف خود کشیده فرمود چه مانع است شقی ترین امت را
که این را از بالا تر آن رنگین کند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در غزوه خندق چون
از آنکه عمرو بن عبدود را بقتل آورد ضربتی از دست آن ملعون خورد که فرق مبارک آنحضرت شکافته شد حضرت بعد از
آنکه آن ملعون را بسقر فرستاد بخدمت حضرت رسول آمد آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و
بدهان معجز بیان خود دعائی چند خواند بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود أَيْنَ أَكُونُ إِذَا
خُضِبَتْ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ کجا خواهم بود در روزی که این ریش را از خون این سر خضاب کنند و ابن طاوس
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بحضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را
بر آسمانها و زمین پس اول مکانی از آسمانها که اجابت نمود آسمان هفتم بود حق تعالی آن را زینت داد بعرش و کرسی و بعد
از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آن را زینت بخشید به بیت المعمور و بعد از آن آسمان اول اجابت نمود
پس زینت داد آن را بستارها پس زمین شام اجابت کرد و آن را به بیت المقدس مزین گردانید پس زمین مدینه

اجابت نمود

اجابت نمود و آن را بقبر من مشرف گردانید پس کوفه اجابت نمود و آن را بقبر تو شرف داد پس حضرت گفت یا رسول الله من
در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی تو در کوفه شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید در
میان غریین ما بین تلهای سفید و تورا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب الشدید سوگند
یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانید که پی کننده ناقه صالح گناهش از و بیشتر نیست بسندهای
معتبره روایت کرده اند که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد
عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنة در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان نوشته بود در دست او بود چون حضرت
نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین من تورا دوست
میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا قسم که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم یاد کرد که من تورا دوست
میدارم و حضرت سه مرتبه سوگند خورد که تو مرا دوست نمیداری چون آن ملعون پشت کرد که برود حضرت فرمود که
هر که خواهد نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران عرض کردند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت
فرمود که چه بسیار عجب است که میگوئید من بکشم کسی را که از و هنوز جنایتی نسبت بمن واقع نشده و در روایت دیگر
بتفصیلی مذکور است که مجملش این است که بعد از استقرار حق خلافت بمرکز خود امیر المؤمنین حبیب حاکم یمن را که سابقا
حکومت یمن باو مفوض بود بر عمل خود گذاشت و رقعه باو مقرر داشت که ای حبیب بعد از عثمان امر چنین و چنان
گذشت و من تورا بر عملت گذاشتم وَاعْلَمْ يَا حَبِيبُ إِنَّ مَنْ وَلِيَ رِقَابَ عَشَرَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَعْدِلْ
بَيْنَهُمْ حَشَرَهُ اللهُ وَيَدَاهُ مَغْلُولَتَانِ فِي [illegible] عُنُقِهِ لَا يَفُكُّهُمَا إِلَّا عَدْلُهُ و بدان ای حبیب
که هر که بر ده نفر مسلمان والی گردد و در میان ایشان بعدل قیام ننماید محشور میگرداند او را خداوند تعالی در حالتیکه
دو دست او در گردنش غل کرده باشد و باز نمیکند دو دست او را از گردنش مگر عدل او و چون نوشته من بتو
رسد بیعت مرا از اهل یمن میگیری و در میان ایشان ده نفر از شجاعان و فصحا را انتخاب مینمائی و نزد من روانه
میکنی چون نامه آنحضرت بحبیب حاکم یمن رسید در همان ساعت مردم را بمسجد طلبید و خود بر منبر آمد و گفت
ایها الناس بدانید که در این اوقات مردم در مدینه اجماع کردند و عثمان را کشتند و بر حضرت امیر المؤمنین باتفاق
هجوم نمودند و چنان ازدحام بر سر آنحضرت کردند که نزدیک بآن شد که حسنین در زیر دست و پای مردم هلاک شوند
و با آن جناب بیعت کردند و الحمد لله که حق باهلش بازگشت نمود و او است امام عادل و وصی بر حق حضرت رسول
پس تعجیل کنید و برای او دست بیعت بمن دهید و نامه آنجناب را برایشان خواند پس جمیع اهل یمن باتفاق در
نهایت طوع و رغبت در بیعت آن امام آفاق داخل شدند پس حبیب در میان ایشان صد نفر از شجاعان
و فصحا و اهل فطانت و ذکا را انتخاب نمود بعد از آن از آن صد نفر شصت نفر را جدا نمود و از شصت نفر

سی نفر را بر گزید و از سی نفر ده نفر را که از همه شجاع‌تر و عاقل‌تر و داناتر دانست جدا فرمود و بخدمت آنحضرت روانه نمود و عریضه بدرگاه
امامت نوشت که الحمد لله رب العالمین خدا بر امت نهاد منت تو امامی چون فرمان همایونت بمن رسید اهل یمن را جمع کردم و
آن را بر ایشان خواندم همه برضا و رغبت دست بیعت دادند و از خدا استدعا میکنند که ایشان را توفیق طاعت تو کرامت
فرماید و ده نفر از ایشان که از جمیع اهل یمن داناتر و شجاع‌تر و فصیح‌تر بودند حسب الامر بخدمت فرستادم چون ایشان در برابر
آنحضرت حاضر شدند یکی از ایشان که از همه آن ده نفر شجاع‌تر و فصیح‌تر و داناتر بود در برابر آنحضرت آمد و سلام کرد و اشعاری چند
در مدح و ثنای آنجناب انشا نمود که از غایت فصاحت و بلاغت حیرت بر حیرت اهل مجلس افزود و از جمله اشعار او آنست
که فی المجلس خواند أنتَ المهذّبُ والمفضّلُ ذو النَّدا أنتَ المكرَّمُ في الطِّرازِ الأوّلِ تو آنکه نور پاک
ترا خدا از روز ازل برگزید و از هر عیب منزه گردانید و تو اول مخلوق که شرافت داد خالق عالم ترا بر همه مخلوقات
از علویات و سفلیات اللهُ خصّكَ يا وصيَّ محمّدٍ وحباكَ فضلاً في الكتابِ المنزَلِ خداوند حکیم دانا بر
گزید ترا به برادری و خلافت محمد و کتاب خود را مشحون گردانید بذکر فضایل تو في مشهدِ الملأِ العلي قد زوّجتْ
حوريّةً بنتَ النبيِّ المرسَلِ در محضر اهل عالم بالا تزویج فرمود خداوند علی اعلا بتو حوراء انسیه دلستان حوریه
دختر بهترین پیغمبران را و آنجناب گوش بکلمات او فرا میداشت و نظر تندی باو میفرمود چون از مدح و ثنای آنجناب
فارغ گردید حضرت فرمود ما اسمُكَ يا غلامُ ای پسر نامت چیست گفت اسمي عبدُ الرحمنِ نام من عبد
الرحمن است همینکه آنجناب اسم عبد الرحمن را شنید تعجب نمود و فرمود ابنُ مَن پسر کیستی گفت ابنُ الملجمِ المراديّ
پسر ملجم مرادی هستم چون این جواب شنید رنگ شریفش متغیر گردید و زبان بکلمه استرجاع گشود و فرمود إنّا للهِ
وإنّا إليهِ راجعونَ لا حولَ ولا قوّةَ إلّا باللهِ العليِّ العظيمِ و این کلمه را مکرر فرمود حاضران
همه در تعجب ماندند باز آنجناب این بیت را خواند أُريدُ حياتَهُ ويُريدُ قتلي عذيرُكَ مِن خليلِكَ
مِن مُرادِ من حیات او را میخواهم و او مرگ مرا می‌طلبد و کشنده من کسی است از قبیله مراد که در ظاهر دوست من است
پس تعجب حاضران زیاده گردید و سرکار را [illegible] ابن ملجم عرض کرد یا امیر المومنین سبب چیست که از وقتی که اسم مرا
شنیدید حال بر شما متغیر گردید و رنگ مبارک دگرگون گشت و بجائیکه آثار یأس از او ظاهر بود تکلم فرمود پس حضرت
فرمود دَعْ عنكَ هذا فإنَّ لكَ شأناً مِنَ الشأنِ سؤال مکن و سبب مپرس که هر آینه ترا کاری بسیار
بزرگ در پیش است و از تو بظهور خواهد رسید او سکوت نمود پس حضرت هر یک از آن ده نفر پیش طلبید و از ایشان
بیعت گرفت بعد از آن بهر یک خلعتی و اسبی و شمشیری عنایت فرمود و آن پسر را دو خلعت و دو اسب و دو شمشیر
کرامت نمود چون بیرون رفتند آنجناب کس فرستاد و او را در همان ساعت برگردانید و دوباره از او بیعت
گرفت و تاکیدات بسیار نمود در بیعت که مخالفت نکند و بیعت او را موکد بقسم فرمود و عهدهای محکم از او گرفت و

چون روانه شد باز او را طلبید و بار سیم بر او تاکید کرد و همین فرد سابق را میخواند أُريدُ حياتَهُ الخ در این بار او عرض
کرد یا امیر المومنین نمیدانم که در این چه سر است که آنچه با من میکنی با رفقای من نکردی عطای مرا مضاعف کردی و سه بار از من بیعت
گرفتی و در بیعت تاکیدات بسیار فرمودی و با دیگران نکردی و کلمات کنایه آمیز میفرمائی حضرت فرمود با اینهمه تاکید که
در بیعت تو کردم میدانم که وفا بعهد خود نخواهی کرد باز شعری خواند که مضمونش این بود که من باو بخشش مینمایم
و عطا میدهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاری است یار مرادی پس فرمود که برو ای پسر ملجم بخدا سوگند
که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد او گفت یا امیر المومنین وربِّ الراقصاتِ أنتَ أحبُّ إليَّ مِن كلِّ ما
طلعتْ عليهِ الشمسُ قسم بخداوند آسمانهای دوار که تو در نزد من محبوب تری از هر چه آفتاب بر او تابیده باشد
حضرت فرمود بنشین پس نظر طولانی بصورت او کرد و فرمود ترا قسم میدهم بخداوند یکتا که آنچه از تو میپرسم راست بگو
آیا ترا در شیرخوارگی دایه یهودیه بود و هر وقت تو گریه میکردی و جزع مینمودی او مشتی بر فرقت میزد و میگفت
اسكتْ يا أشقى مِن عاقرِ ناقةِ صالحٍ ساکت شو ای بدتر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی یا امیر المومنین چنین
بود پس فرمود که آیا تو نبودی که در میان جمعی از کودکان در کوچه بازی میکردی و هر گاه آن کودکان ترا از
دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چرانده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود چون بسن جوانی رسیدی گذرت
براهبی و در تو تند نگریست و گفت ای بدبخت تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی یا امیر المومنین باز حضرت
فرمود که مادرت ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی
در زبانش بهم رسید و آخر بضرورت گفت بلی پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه است
به یهودی بلکه از یهودی است آن ملعون گفت من که سوگند یاد کردم که از اخلاص کیشانم حالا که تو سوگند مرا باور
نمیکنی و چنین میدانی که از من جرمی و بدی نسبت بشما صادر میگردد پس مرا بکش یا حکم نما که دست مرا قطع
کنند و من هرگز نباشم که از من چنین خطائی صادر گردد حضرت فرمود که قصاص قبل از جنایت معقول نیست هنوز
از تو چیزی صادر نشده من چگونه ترا بکشم و لیکن اشرف موجودات مرا خبر داد که قاتل من تو خواهی بود و
در روایتی فرمود که اگر من ترا بکشم مرا که خواهد کشت بعد از چند روز آنحضرت اشخاصی که از یمن آمده بودند همه را
طلبیده بعد از عنایتها ایشان را مرخص فرمود و ابن ملجم هم در میان ایشان بود حضرت فرمود که همه شما
مرخصید و ببلاد خود بروید پس ایشان بیرون آمدند و روانه بلاد خود شدند بعد از چند روز ابن ملجم داخل
شد و بر حضرت امیر المومنین سلام کرد حضرت تعجب کرد و فرمود که نه من شما را مرخص کرده بودم که ببلاد خود برگشته
باشید گفت بلی شما چون ما را مرخص کردید من با یاران خود مهیای رفتن شدیم همین که رفتیم سوار شویم
مرا تب شدیدی عارض شد که قادر بر سواری نبودم رفقای من چون حال را چنین دیدند مرا گذاشتند

درفتند و من چند روز بود که افتاده بودم امروز برای من افاقه شد بسلام شما آمدم حضرت باز فرمود انا لله وانا اليه
راجعون لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم لا راد لقضاء الله ولا معقب لحكمه
قضای خدا برگشتنی نیست و حکم خدا را کسی تغییر نمیتواند کرد چون آن ملعون از مجلس بیرون رفت حضرت فرمود که بخدا کشنده
من او خواهد بود والله ليخضبن هذه من هذه بخدا که این ریش را از خون سرم خضاب خواهد کرد حاضران
عرض کردند که یا امیرالمومنین دستوری ده تا او را بکشیم حضرت فرمود که چه بسیار عجیب و غریب است که از من میخواهید
کشتن کسی را که هنوز مرا نکشته است پس آن ملعون ملازم رکاب سعادت انتساب آنجناب گردید و در غزوات همراه بود
و مردانگیها از و بظهور میرسید و با خصوم آنحضرت جنگها نمایان میکرد چنانکه روزی در ایام حرب صفین در میان میدان
یکی از شامیان را که سه نفر از لشکر امیرالمومنین بشمشیر او کشته شده بودند بقتل رسانید مردم او را تحسین میکردند و حضرت
میفرمود القاتل والمقتول في النار بعضی از خواص عرض نمودند که اما مقتول پس دانستیم که از اهل نار
خواهد بود و اما قاتل دشمن تو پس چرا آتش جهنم جزای او باشد فرمود که برادرم رسول خدا مرا خبر داد که او کشنده
من خواهد بود و همچنین در سایر غزوات نیز حاضر میشد و در سلک شجاعان عسکر سعادت اثر انتظام داشت تا اینکه
حرب خوارج و قضیه نهروان رو داد و در معسکر همایون بود تا زمانیکه مهم خوارج فیصل یافت ابن ملجم از آنحضرت
رخصت خواست که روانه کوفه شده مژده فتح مبین را بمسامع اقاصی و ادانی رساند چون بکوفه رسید گرد اسواق
و محلات برآمد مردم را از آن خبر مسرت اثر مستبشر میگردانید که چشمش بر عارض قطامه بنت اشجع تیمی افتاد بیک نظر
شیفته حسن و جمال و عاشق زلف و خال وی گردیده طراوت رخساره آن عذار عقل از سر آن بدسیر برد
او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت مهر من از آن گرانترست که تو از عهده آن توانی برآمد ابن ملجم گفت
مهر تو چیست که من از عهده آن برنخواهم آمد گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزی و قتل علی ابن ابیطالب آن ملعون
گفت آنچه تو گفتی قبول کردم بغیر از قتل امیرالمومنین علی بن ابیطالب که قادرست بر قتل صاحب ذوالفقار که صولت
او لباس بهار را بکسوت خزان بدل سازد و هیبت او بیضه فولاد را در جوف سنگ بگدازد ويحك يا
قطامة من يقدر على قتل علي بن ابيطالب المجاب الدعاء المنصور من السماء والارض
ترجف من هيبته والملائكة تسرع الى خدمته وای بر تو ای قطامه که یارای آنست که
علی را بکشد که تیر دعای او رد نمیشود و ملائکه او را مدد میکنند و زمین از هیبت او لرزان و ملائکه در خدمت
گذاری او شتابان وهو اذا قاتل يكون جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره و
ملك الموت بين يديه و او هر وقت که مشغول قتال گردد جبرئیل در جانب راست او است و میکائیل
در طرف چپ او و عزرائیل در پیش روی او و آن ملعونه چون این کلمات را از او شنید و از شجاعت آن ملعون

جز دهشت

جز داشت و میدانست که اگر کسی تواند امیرالمومنین را بکشد او خواهد بود و پدر و برادر آن ملعونه در جنگ خوارج کشته گردیده بودند و
او بر مذهب خوارج بود پس برخواست و بمنزل خود رفت و خود را بحلی و زیور و لباسهای فاخر آراست و جامه معصفر در بر کرد و
چون آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود که بصباحت و ملاحت او مثل میزدند که بآن وضع و هیئات خود را در نظر آن ملعون جلوه
داد یکبار عقل و دین او را از و گرفت و گفت ای عبدالرحمن ظفر یافتی بر من و با من عیش کردن بدون قتل علی بن ابیطالب
میسر نمیگردد و از دراهم و غلام و کنیز گذشتم اما ازین مطلب نخواهم گذشت کار دشواری نیست همین است که او را
غافل سازی و شمشیری بر او فرود آری پس اگر از کشتن نجات یافتی من از تو ام و با من عیش خواهی کرد و اگر کشته
شوی ثواب آخرت برای تو بهترست از زندگانی دنیا پس آن ملعون بکرشمهای او بالمره عقل و دین از دست داد و
بقبول این امر عظیم عاقبت وخیم نهاد و بروایتی ابن ملجم قبل از اینکه قطامه را ملاقات کند و بعشق او مبتلا گردد مذهب خوارج
اختیار کرده بود و او با دو نفر دیگر هم قسم شده بودند که امیرالمومنین و معاویه و عمرو عاص را در یک شب بقتل آورند و
طلب خون خوارج و غیرهم نمایند برک ابن عبدالله متصدی قتل معویه گردید و عمر بن بکر مهیای کشتن عمرو عاص شد و کیفیت
امور ایشان در کتب مبسوطه مذکورست اما ابن ملجم پس کمر بقتل امیرالمومنین بسته وارد کوفه گردید و چون بقطامه رسید
و او را با خود در مذهب موافق یافت گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامدم مگر برای این کار قطامه گفت من از قبیله خود جمعی را
معین و یاور تو میکنم که ترا در این کار اعانت نمایند پس وردان ابن مجالد تیمی را یاور او گردانید و ابن ملجم ترغیب داد ابن
بجره خارجی را پیدا کرده با وی آن سخن را در میان نهاد او گفت ای عبدالرحمن کار بزرگی پیش گرفته کشتن امیرالمومنین
کار آسانی نیست و الا من در مذهب با تو موافقم ابن ملجم گفت در مسجد پنهان میشویم چون وقتی تنها بنماز آمده باشد
کار خود را میسازیم و این رای را پسندید و باهم متفق شدند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب این امر خطیر
شوند و بروایتی اشعث ابن قیس هم با ایشان اتفاق کرده بود اما حضرت امیرالمومنین پس چون ماه مبارک رمضان
نزدیک شد بسیار خبر از شهادت خود میداد و اعلام از رحلت خود میفرمود تا هر کسی را غرضی و مطلبی باشد قبل از وقوع
واقعه تدارک آن نماید قطب راوندی روایت کرده که حضرت امیرالمومنین بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من
در میان شما نخواهم بود و در احادیث معتبره بسمت ذکر یافت که چون حضرت امیرالمومنین از نافرمانی اصحاب خود و کفر
و شقاوت معاویه دل تنگ گردیده و سپاه معویه بر اطراف و حواشی ملک آنحضرت تاخت و تاراج می آوردند بر منبر
فرمود که بخدا قسم که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و اجل من نزدیک گردیده است پس فرمود که
چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و یکی از جواری حضرت امیرالمومنین
نقل نمود که من در شب دوشنبه آب بر دست مبارک آنجناب میریختم در آنوقت محاسن مبارک خود را گرفته و فرمود
این محاسن در شب جمعه بخون خضاب خواهد شد و در جامع ولام از اسمعیل بن عبدالله مروی است که بعد از کشتن عثمان

واختلاف اصحاب من از مردم عزلت گزیده از خوف فتنها مدتی در سواحل دریا بسر میبردم تا شبی برای حاجتی بیرون آمدم
مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دلی حزین و صدای اندوهگین با پروردگار خود در مناجات است
من در کناری ایستاده بودم گوش دادم شنیدم که میگفت یَا حَسَنَ الصُّحْبَةِ یَا خَلِیفَةَ النَّبِیِّینَ یَا
اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ اَنْتَ کُلَّ یَوْمٍ فِی شَأْنٍ اَنْتَ خَلِیفَةُ مُحَمَّدٍ وَنَاصِرُ مُحَمَّدٍ وَمُفَضِّلُ مُحَمَّدٍ
اَسْئَلُکَ اَنْ تَنْصُرَ وَصِیَّ مُحَمَّدٍ وَخَلِیفَةَ مُحَمَّدٍ وَالْقَائِمَ بِالْقِسْطِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ اِعْطِفْ عَلَیْهِ
بِنَصْرٍ اَوْ تَوَفَّاهُ بِرَحْمَةٍ پس سر از سجده برداشت و بر روی آب دریا روانه شد من از عقبش صدا زدم که
با من سخن بگو خدا تورا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پشت سر خود گذاشته و از من
سوال مینمائی برو هرچه میخواهی از امام مدینه از او سوال کن گفتم بگو این هدایت کننده کیست خدا تورا بیامرزد گفت
وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و در شب بکوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل گردم چون
نزدیک صبح شد دیدم مردی آمد و تنها بر روی تلی ایستاد و مشغول مناجات است گوش کردم میگفت خداوندا آنچه
پیغمبر تو و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود در این امت بجا آوردم پس بمن ستم کردند و با منافقان جهاد کردم چنانکه
تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ
شده اند و من دشمن ایشان شدم و ایشان دشمن من و از آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت
که اشقا را آزامی کشم و آن اینکه پسر ملجم مرادی بیاید و آن را بانجام رساند خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا
بسعادت شهادت برسان خداوندا پیغمبر تو وعده داده بود که هرگاه من لقای تورا درخواست کنم اجابت فرمائی و مرا
بملاقات خود برسانی خداوندا از دنیا بتنگ آمدم و سعادت لقای تورا میخواهم و چون از دعا فارغ شد بجانب
کوفه متوجه گردید و من همه جا در دنبال او بودم تا داخل خانه شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن
ابی طالب است بعد از اندک زمانی از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد و زمانی نگذشت که بدرجه شهادت رسید

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که در سال چهلم از هجرت سید المرسلین روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر
برآمد و همه اشراف و اعیان کوفه حاضر بودند پس زبان گوهرفشان بموعظه و نصیحت ایشان گشوده باحیای قلوب می
پرداخت و ایشان را از عقوبات اخرویه ترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار گردانید پس بجانب راست
منبر نگریسته قرة العین خود امام حسن را دید که نشسته فرمود یَا بُنَیَّ کَمْ مَضَی مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا ای فرزند
ارجمند از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس بجانب چپ منبر التفات کرده دید
که نور چشم رسول و بتول امام حسین نشسته است فرمود یَا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا ای فرزند دلبند جگرپیوند
از این ماه چند روز مانده است گفت هفده روز پس آنجناب دست مبارک بمحاسن شریف خود داد و آورده فرمود

لَیُخْضَبَنَّ اَشْقَی النَّاسِ فِی هٰذَا الشَّهْرِ شَیْبَتِی مِنْ دَمِ رَأْسِی در همین ماه بدبخت ترین اهل روی زمین
لحیه مرا از خون سرم رنگین خواهد ساخت بعد از آن بیتی خواند که مضمونش این بود که تا کسی از قبیله مراد دامن قتل
من برکمر بسته و از من جز نیکوئی و احسان نسبت باو امری صادر نگردید پس قطرات عبرات چون شبنم بر روی چون
گلبرگش جاری گردید و حاضران از این خبر وحشت اثر صدای گریه و زاری بفلک زنگاری رسانیدند پس حضرت
فرمود ایها الناس گمان مکنید که علی از مرگ میترسد و گریه او از خوف است وَاللهِ لَابْنُ اَبِی طَالِبٍ آنَسُ
بِالْمَوْتِ مِنَ الصَّبِیِّ بِثَدْیِ اُمِّهِ بخدا سوگند که انس پسر ابوطالب بمرگ زیاده است از انس طفل بپستان
مادرش و من همیشه آرزوی مرگ میکردم و انتظار شهادت میکشم و لیکن گریه بر این دو فرزند ارجمند بجان
پیوند محمد مصطفی است که ودیعه رسول خدا اند و چه ظلمها که از این امت بر ایشان رود و در آخر یکی را بزهر هلاک
کنند چنانکه جگرش لخت لخت بیرون ریزد و دیگری را بتیغ بیدریغ در کنار شط فرات تشنه لب شهید نمایند
و بدنش را در صحرا اندازند و سرش را بهدیه شهر بشهر و دیار بدیار گردانند از شنیدن این سخنان چنان
غوغائی از گریه و نوحه در مسجد بلند گردید که دیده روزگار چنین شورشی کم دید پس آنحضرت از منبر بزیر آمده
یک شب در خانه امام حسن و یک شب در خانه امام حسین و یکشب در خانه زینب افطار نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول
نمیفرمود و میگفت چون امر خدا نزدیک شده است و یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم که چون بجهت
حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و چون شب نوزدهم شد ام کلثوم از برای افطار طبقی نزد آن سید ابرار
حاضر گردانید که در آن دو قرص جو و کاسه شیری و قدری نمک نرم بود و چون حضرت از نماز فارغ شد نگاهی بآن
طبق کرد و گریست و فرمود که ای دختر مگر تو بدخواه پدرت هستی که دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر
میکنی پدر تو کی در یک مرتبه دو نان خورش خورده بود مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم رسول خدا
را میکنم چه از برای او از اول عمر تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود دو طعام در یک خوان حاضر نکردند ای دختر
هرکه در دنیا ماکول و مشروب و ملبوس او نیکوتر است ایستادن او در روز قیامت زیاده است برای حساب
ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و خبر داد مرا حبیب من که جبرئیل برای او جمیع کلیدهای
خزاین ارض را آورد و گفت یا محمد خداوند عالم بر تو سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوههای تهامه را
تمام برای تو طلای خالص گردانم و اینک مقالید خزاین زمین است بگیر و آنها را متصرف شو و برفاهیت بگذران و از
اجر و ثواب آخرت چیزی کم نمیگردد آنحضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود جبرئیل گفت مرگ آنسرور فرمود هرگاه
چنین است مرا بآنها حاجتی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و از خدای خود طلب کنم و یک روز سیر باشم و
شکر و حمد خدا نمایم پس جبرئیل گفت توفیق هرچیز یافته ای محمد پس فرمود ای دختر بخدا سوگند که افطار نمیکنم تا یکی

ازین دو نان خورش برابر نداری پس ام کلثوم شیر را برداشت و آنحضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود پس حمد الهی
کرده برخاست و متوجه نماز گردید و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بود و بسیار از خانه بیرون میرفت
و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود
پس باز بیرون آمد و نظر بآسمان کرد و فرمود هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا نشنیده ام امشب آن شبی
که مرا وعده شهادت داده اند خدایا برکت ده در لقای خود و مکرر میفرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس بنماز مشغول شد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود و مضطرب بیدار
گردید و زنان و فرزندان را طلبید و فرمود یا اهلی و اولادی اعلموا انکم تفقدونی فی هذه الایام
بدانید که من در این ایام از میان شما خواهم رفت و در این زودی مرا نخواهید یافت بدرستیکه در همین ساعت
حضرت رسالت صلعم بمن فرمود که ای ابو الحسن تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد والله یا ابا الحسن انا
مشتاق الیک بخدا سوگند ای ابو الحسن که من بسیار شایق دیدار توام و انک قادم علینا فی العشر الاخیر من
هذا الشهر و تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد و بر انگیخته خواهد شد بدبخت ترین اولین و آخرین و لحیه
ترا از خون سرت رنگین خواهد نمود یا علی هلم الینا فما عندنا لک خیر و ابقی ای علی تعجیل
کن در نزد ما آمدن را که آنچه در پیش ما است برای تو بهتر و پاینده تر است چون اهل و اولاد آن سخنان جانسوز را
شنیدند صدا بگریه و ناله بلند کردند پس آنحضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوند پس وصیت فرمود ایشان را
بتقوی و پرهیزکاری و امر نمود به نیکیها و نهی نمود از بدیها باز مشغول عبادت گردید گاهی در رکوع و زمانی در
سجود مشغول بود و هر دم از خانه بیرون میرفت و نظر بافق صبح شهادت مینمود و بسیار میگفت اللهم بارک
لی فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت خدایا مبارک گردان بر من ملاقات خود را خداوندا مرگ
مرا با خیر و برکت گردان و مکرر میگفت انا لله و انا الیه راجعون و بسیار استغفار میکرد و صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و یکدم استراحت نمینمائی
و اضطراب عظیم در تو مشاهده میشود که هرگز ترا باینحالت مشاهده نکرده ام حضرت فرمود یا بنیة ان
اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما اعتراه اضطراب و دهشة اکثر
مما اعترانی فی هذه اللیلة ای دختر گرامی پدر بدرستیکه پدرت با شجاعان بسیار جنگ کرده و خود را در معرکها
انداخته و هرگز خوف و ترسی در دلش راه نیافته مانند خوفی که امشب در دلش افتاده دهشت و اضطرابی در
خود می یابم که هرگز ندیده ام و پروا نیست که کسی که انس او بمرگ زیاده از انس طفل به پستان مادر باشد
و مرگ را آرزو کند از ورود او دهشتی نخواهد داشت پس همانا که دهشت آنجناب از کثرت ظهور جلوه معشوق

بود که هر بیگانه فهم آن نمیتواند نمود پس چون وقت آن شد که بمسجد رود ام کلثوم را امر کرد که آب وضو حاضر نماید پس تجدید
وضو فرمود و جامه پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه درآمد مرغابی چند که برای امام حسین بهدیه آورده بودند
سر راه بر آنحضرت گرفتند و بالها گشودند مانند کسی که کسی را مانع رفتن شود و فریاد میکردند و پیش از آن شب صدا از ایشان
بر نیامده بود چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را بحال خود صوایح تتبعها نوایح و
فی غداة الغد یظهر القضاء ایشان صیحه زنندگانند که در پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و صبح فردا
قضای حقتعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود ای دختر هیچیک از ما اهلبیت فال بد نمیزند
و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری گردید پس فرمود ای ام کلثوم این مرغان حیوان بی
زبانند که ایشان را حبس کرده اید ایشان را آب و دانه دهید یا رها کنید که از گیاههای زمین بخورند پس آمد
تا بدر خانه و خواست که در را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و کمربند افتاد پس حضرت آن را از زمین برداشت
و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که ببند کمر را برای مرگ خواه نخواه ملاقات تو خواهد کرد و مغرور مشو
بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چه او چنانچه ترا بخنداند آخر خواهد گریانید پس فرمود اللهم بارک لی فی الموت
خدایا مرگ را بر من مبارک گردان ام کلثوم گفت که چون اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم واغوثاه
وا ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را میدهی حضرت فرمود ای دختر اینها همه علامتهای مرگ است که از پی هم ظاهر میشود
پس در را گشود و بیرون رفت من بسرعت بنزد امام حسن رفتم و آنچه دیدم و شنیدم برای او گفتم برادرم برخاست
و بتعجیل بیرون رفت و پیش از اینکه حضرت داخل مسجد شود باو رسید و گفت ای پدر چرا در اینوقت از خانه بیرون آمدی
و این خبرها چیست که امشب میدهی حضرت فرمود ای نور دیده در عالم رؤیا دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمده دو
سنگ از آنجا برداشت و بسوی خانه کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بر هم زد تا ریزه ریزه گردید
پس بادی وزید و آن ریزه های سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ داخل
آنخانه شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود تعبیرش این است که پدر تو شهید شود
و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن گفت که این واقعه
هایله کی خواهد بود حضرت فرمود که حبیب من رسول خدا مرا خبر داده است که در دهه آخر این ماه رمضان شهید خواهم شد
بضرب پسر ملجم مرادی پس فرمود ای فرزند گرامی بخانه برگرد امام حسن گفت میخواهم با تو باشم حضرت فرمود بحق من
که برگرد امام حسن نتوانست که تجاوز از امر والد بزرگوار خود کند پس بناچار بخانه برگشت و با ام کلثوم مهموم
و مغموم نشسته میگریست چون آنسرور داخل مسجد شد قنادیل خاموش شده بود و مسجد تاریک بود چند رکعت
نماز گذارد و قدری تعقیب خواند پس باز دو رکعت نماز گذارد بعد از آن بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک

بر گوشهای خود گذاشته اذان گفت چنانکه هیچ خانه در کوفه نماند مگر اینکه صدای آنحضرت را شنیدند و هر وقت که آنحضرت اذان
میگفت چنین بود و ابن ملجم در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم عاقبت وخیم مضطرب و بیقرار بود و تفکر مینمود که قطامه
ملعونه نزد او آمد و گفت کسیکه چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و بقتل علی مبادرت کرده کام دل از من حاصل
کن آن ملعون گفت که این امر را قبول کردم و علی را می کشم اما میدانم که براد خود نمیرسم و بروایت دیگر ابن ملجم و وردان
و شبیب هر سه در مسجد بودند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و اعتکاف کرده بود و آن ملاعین در خیمه او بسر بردند
و آن ملعونه بدست خود جامه حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرهای ایشان را بدست ایشان داد و از خیمه بیرون
کرد و ایشان خود را در میان خفتگان انداختند چون حضرت از اذان فارغ گردیده از بام بزیر آمده در صحن مسجد میگردید
و زبانش مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و خفتگان را بیدار میکرد و بهر که میگذشت میفرمود الصلوة
یرحمکم الله چون با بن ملجم رسیده دید که او بر رو در افتاده است فرمود برخیز برای نماز و چنین مخواب که این خواب
شیطان است بعد از این فرمود که قصدی کرده نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها
سرنگون گردند و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری این را گفته از وی درگذشت و بنزد محراب
رفته مشغول نماز شد پس ابن ملجم برخواست و آمد نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و حضرت رکوع و سجود را
طول میداد چنانچه عادت او بود در فرایض و نوافل و آن ملعون در آنجا توقف نمود تا حضرت رکوع کرده بسجده اول
رفت و چون سر از سجده برداشت و خواست که بنشیند اه واویلاه و واحسرتاه که آن ملعون شمشیر خود را
بلند کرده بغایت قوتی که داشت بر فرق همایون امیر انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد و از قضا شمشیر
آن ملعون در آن سر همایون بر موضع ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی منور آنحضرت را شکافت و در مغز سرش
جا گرفت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله فزت
برب الکعبة رستگار شدم بحق خداوند کعبه جاء امر الله و صدق رسول الله امر خدا در رسید
و راست فرمود رسول او قطعه درحضرت فرق شاه میدان حیدر رمزی است اگر ز عاشقی داری سر معشوق
گلی چه میطرشند که بپا عاشق زشعف میزند او را بسر چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همگی بجانب
محراب دویدند و چون بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که آنحضرت در میان محراب افتاده است و خاک بر
میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری از خاک خلق کرده‌ایم شما را و بخاک برمیگردانیم و بار دیگر بیرون می آوریم شما را و حضرت خون
سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و
رسوله این است که خدا و رسول او را وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت

زمین

زمین بر خود لرزید و آسمان بر خود طپید و دریاها بموج آمدند و طوفانی شدند و ماهیان خود را از آب بیرون افگندند
و درهای مسجد بخودی بر هم میخورد که گوشها را تاب استماع صدای آنها نبود و خروش از ملائکه سموات بلند گردید و باد سیاه
تندی وزیدن گرفت که هوا را تیره و تار گردانید و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه همه بیداران شنیدند
وانطمست والله نجوم السماء و اعلام التقی وانفصمت والله العروة الوثقی
بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد عروة الوثقی ولایت
قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء
قتله اشقی الاشقیاء کشته شد پسر عم مصطفی و وصی مجتبی و شهید شد علی مرتضی و سرور اوصیا و شهید کرد
او را بدترین اشقیا چون مردم در نزد محراب مجتمع شدند و آنجناب را بدانحالت مشاهده کردند شیون و غوغا
برخواست که کوچه کوفه بر خود لرزید و آوازه قتل امیر مؤمنان بلند گردید اهل کوفه از مرد و زن با سر و پای برهنه
با سلاح و بی سلاح بجانب مسجد دویدند ام کلثوم و سایر اهلبیت شنیدند که نوحه کنندگان میگویند که وا
اماماه وا امیر المؤمنین والله قتل الامام العابد الراکع الساجد المجاهد
فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد جهاد کننده در راه خدا شبیه ترین مردم برسول خدا اهل بیت
طپانچه بر روی خود زدند و گریبان چاک کردند و فریاد وا اباه و وا علیاه و وا جداه و وا سیداه بر آوردند
و امام حسن و امام حسین از خانه بتعجیل بجانب مسجد شتافتند چون داخل مسجد شدند و آنحضرت را بآنحالت دیدند
حالتی بایشان روی داد که نزدیک بآن بود که طایر روح شان از قفس بدن پرواز کند پس گفتند وا ابتاه
کاش ما را مرگ در مییافت و این حالت را در تو نمیدیدیم و اعاظم و اشراف کوفه بر دور حضرت حلقه ماتم زده
بودند و زار زار میگریستند ابو جعده با جمعی دیگر خواستند که آنجناب را برخیزانند تا نماز صبح را بجماعت گذارند
میسر نشد حضرت فرمود من نشسته میگذارم شما با حسن نماز گذارید پس آن مقتدای زمن حضرت امام حسن
در پیش ایستاد و مردم با او نماز جماعت کردند و حضرت نشسته نماز را بایماء و اشاره ادا کرده و خون سر خود را
بر رو و محاسن خود میمالید و گاهی بطرف راست و گاهی بطرف چپ میل میکرد و می افتاد و باز خود میرفت امام حسن
چون از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار را در دامن خود گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی
چگونه ترا باین حال توانیم دید چون صدای ناله امام حسن بگوش آنجناب رسید دیده انور باز کرد و فرمود ای
فرزند ارجمند گرامی بعد از این روز بر پدر تو غمی و المی نیست اینک جدت محمد مصطفی و جده ات خدیجه کبری
و مادرت فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی بر دور پدر تو جمع شده اند و انتظار قدوم او میبرند پس شاد
باش و اشک از چشمت مپاش که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون پسر ملجم ملعون آن

شمشیر را بزهر سیراب کرده بود اثر زهر در سر و بدن آنجناب سرایت کرده چهره مبارکش زرد شده بود و با آنکه جای زخم را محکم
بسته بود همچنان خون تراوش مینمود بعد از زمانی چهره گلگونش بسفیدی مایل شده بود باطراف آسمان نظر میفرمود و زبان به
تسبیح و تقدیس و تحمید مشغول بود و میفرمود خداوندا از تو سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا و اعلی درجات جنة الماوی را بعد از آن
مدهوش گردید مردم زار زار میگریستند و خاک بر سر خود میریختند و حضرت امام حسن چون ابر بهار زار میگریست و قطرات
عبرات او بر چهره انور آنجناب میریخت تا آنکه آنحضرت چشم گشوده و فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این بر پدر تو غمی نیست
اینک جد و جده و مادرت با حوریان فردوس حاضرند و ملائکه ملکوت اعلی بدرگاه پروردگار صداها بلند کرده‌اند و در انتظار
منند ای فرزند دلبند تو بر پدر خود جزع میکنی و خبر از خود نداری که بعد از وفات پدرت ترا بزهر و برادرت حسین را
بتیغ قهر شهید خواهند کرد پس امام حسن گفت ای پدر آیا میگوئی که این ضربت را که بر سر مبارک تو زد حضرت فرمود
قَتَلَنِی اللَّعِینُ ابْنُ الْیَهُودِیَّةِ وَرَبِّ الْکَعْبَةِ قَتَلَنِی ابْنُ مُلْجَمٍ کشت مرا ملعون پسر یهودیه
عبد الرحمن ابن ملجم و همین دم او را از باب کنده داخل خواهند ساخت که ناگاه آن ملعون را دست بسته داخل
کردند و مردم بر او لعنت میکردند و آب دهن بر رویش می انداختند و بعضی گوش او را بدندان میخائیدند و میگفتند
چه کردی ای دشمن خدا پسر عم پیغمبر را کشتی و بهترین خلایق را شهید کردی و امت محمد را هلاک ساختی و حذیفه نخعی با
شمشیر برهنه که در دست داشت در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را می شکافت تا او را بنزدیک محراب آورد
و سر و روی او را شکسته بودند و خون سرش از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند لخت خون گردیده بود
چون نظر امام حسین بر او افتاد فرمود ای بدبخت کشتی امیر مومنان و امام مسلمانان را آیا جزای وی این بود که ترا پناه
داد و بر دیگران اختیار نمود و بتو عنایتها و عطاها فرمود آیا بد امامی بود از برای تو آنملعون سر بزیر افکنده
چیزی نمیگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت امام حسن پرسید از حذیفه که این دشمن
خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه خود خوابیده بودم من در خواب و او بیدار بوده
ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی ابن ابیطالب شهید شده است من از خواب برجستم و گفتم خدا دهنت
را بشکند این چه سخن بود که گفتی امیر المومنین چه کرده است که او را شهید کنند او خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمان و غمخوار بیوه زنان
بوده است که را یارای آنکه او را بکشد که او شیر خدا است زوجه ام گفت که صدائی از آسمان بگوش من رسید و گمان
دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند که قایلی میگفت قُتِلَ عَلِیُّ ابْنُ اَبِیطَالِبٍ در این سخن بودیم که این
صدا بگوش من نیز رسید پس سراسیمه برخواستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و با شمشیر برهنه از خانه بیرون
دویدم در اثنای راه این ملعون گمراه را دیدم که میگریخت و بچپ و راست مینگریست گویا راه بر او بسته شده گفتم
وَیْلَکَ مَنْ اَنْتَ وای بر تو تو کیستی که چنین سراسیمه میروی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت

کفتم

گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره میروم گفتم چرا نماز بامداد را با امیر مومنان نگذاردی
گفت ترسیدم که حاجتم فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر مومنان کشته شد آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی که
این خبر را معلوم کنی گفت حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن کفر آمیز را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت
ضرورتر است از تجسس احوال امیر المومنین و بشمشیر خود بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای
او ظاهر گردید گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر عبا داری مگر تو امیر المومنین را کشته خواست بگوید نه حقتعالی
بر زبانش جاری کرد که بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من نمود و من ضربت او را رد کردم و او را
بر زمین افکندم مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه دستهایش بستم و بخدمت آوردم پس حضرت امام حسن فرمود
حمد خدائی را که دشمن خود را مخذول گردانید بعد از لحظه حضرت امیر المومنین چشم گشوده فرمود ای ملائکه با من رفق و
مدارا کنید پس حضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار این دشمن خدا و دشمن رسول و دشمن تو ابن ملجم است حقتعالی ترا
بر او قدرت داده است چون نظر حضرت بر روی او افتاد بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت بر امر عظیم اقدام نمودی آیا من بد امامی
بودم برای تو آیا ترا بر دیگران اختیار ننمودم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا مضاعف نگردانیدم آیا مردم میگفتند
که او را بکش و من بتو احسان میرساندم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و خواستم که حجت خود را بر تو تمام کنم و خدا
خود انتقام از تو خواهد کشید آن ملعون میگریست و میگفت یا امیر المومنین آیا میتوانی نجات داد کسی را که برای
جهنم آفریده شده است پس آنجناب با امام حسن فرمود که با این اسیر رفق و مدارا کنید و آب و طعام از او باز نگیرید
و او را در زنجیر بکنید و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت بیشتر نزنید که او مرا یک ضربت بیشتر نزده است و او را
مثله نکنید یعنی که دست و پا و بینی و گوش او را قطع نمائید که رسول خدا فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ درنده
بوده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت عفو و رحمتیم پس فرمود مرا بردارید
و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر در آنحضرت گریه و زاری میکردند
و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسین ندبه و نوحه مینمود و میگفت ای پدر بزرگوار مصیبت تو امروز
بر ما مثل مصیبت رسول خدا است گویا گریه را برای مصیبت تو آموختیم پس حضرت امیر امام حسین را نزدیک خود طلبید و نظر
نمود دید که از بسیاری گریه دیده های او مجروح گردیده است دست خود را دراز کرده آب از دیدهای آن نور دیده
پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند دلبند خداوند عالمیان دل ترا بصبر تسکین بخشد
و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن سازد و آب دیده ترا آرام
دهد بدرستیکه اجر تو بمقدار مصیبت تو است پس حضرت را در نزد محراب عبادتش خوابانیدند و زینب و ام کلثوم
آمدند نوحه و ندبه مینمودند و میگفتند ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز

ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون خانه بلند گردید اصبغ ابن نباته گوید که من و حارث همدانی و سوید بن غفله با سایر
اصحاب بر در خانه جمع بودیم و میگریستیم که امام حسن بیرون آمد و گفت که امیرالمومنین میگوید که بجاهای خود روید گفتم
بخدا سوگند یا ابن رسول الله جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امام خود را نه بینم بخانه نمیتوانم رفت و بسیار
گریه بر من زور آورد پس داخل شد و بعد از اندک زمانی مرا اذن دخول دادند چون داخل شدم دیدم که آنحضرت بر
بالشی تکیه کرده و عصابه زردی بر سر بسته و روی مبارکش از اثر زهر چنان زرد شده بود که ندانستم که آن زردتر بود
یا عصابه در اینوقت من بیتاب شدم و بر قدمش افتادم و میبوسیدم و بر دیدههای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود
که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم گفتم فدای تو گردم میدانم که تو به بهشت میروی و من بر حال خود و مفارقت
تو میگریم پس آنجناب حسنین را پیش طلبیده و رخساره انورشان را بوسه داد و باعتبار زهری که در بدن مبارکش
سرایت کرده بود مانند رسول خدا گاهی بیهوش میشد و گاهی بهوش میآمد چون حضرت بهوش آمد کاسه از شیر بدستش
دادند آنحضرت اندکی تناول نمود و فرمود ببرید باین اسیر بدهید که بیاشامد و سفارش او را مجددا بامام حسن فرمود
شیخ مفید روایت کرده که چون آن ملعون را بحبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا کشتی امیرالمومنین را امید دارم
که او شفا یابد و تو در دنیا و عقبی معذب گردی آن ملعون گفت که امید شفا نداشته باش که آن شمشیر را بهزار درهم
گرفتم و هزار درهم داده ام که آنرا بزهر آب دادند و ضربتی بر آن سرور زدم که اگر میان جمیع اهل زمین قسمت کنند همه
را هلاک گرداند چون شب بیستم ماه مبارک شد اثر زهر بقدمهای آنحضرت رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و اهلبیت را
بآنچه شایست وصیت فرمود و تسلی داد چون صبح شد مردم داخل شدند و بر دور حضرت برآمدند و عرض کردند که ما را
موعظه و نصیحت بفرما حضرت بر بالشی که دو ته کرده بودند تکیه داد و بعد از حمد و ثنای الهی (باری تعالی) فرمود که ایها الناس هر که از
مرگ گریخت آخر بمرگ خواهد رسید و چه بسیار تفکر کردم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمی است که حق تعالی
نخواست که ظاهر گردد و در پرده غیب مخزون است و وصیت من بشما این است که شریک مسازید با خدا چیزی را
و شرع محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت پیغمبر را ضایع (محافظت) کنید و حسن و حسین دو چراغ هدایتند ایشان را
خاموش مسازید تا از طریقه حق بیرون نروید و خدا کسی را زیاده از طاقت بار نکرده و خدای شما پروردگار رحیمی است
و امام شما پیشوائیست دانا و دین شما دینی است درست من دیروز صاحب شما بودم و امروز محل عبرتم و فردا
از شما مفارقت مینمایم و چون از دنیا بروم بر من مغمانند فراق دنیا چه من دل باو نبسته بودم که در جدائی او
بسوزم و در دنیا چنان بودم که کسی در زیر درختی سایه گرفته و آن سایه از سر او برود یا آنکه باد خاشاکی نزد او
جمع کرده باشد و بزودی پراکنده کند یا آنکه قطعه ابری سایه بر او افکنده باشد و گذشته باشد و من با شما
مجاوری بودم که چند روز با شما بودم و روحم متعلق بملاء اعلی بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از حرکت

واورا

واورا ساکن خواهید دید بعد از آن حرکتها و شجاعتها که از او مشاهده کرده بودید و او را خاموش خواهید دید بعد از آن خطبهها که
از وی شنیده بودید و علوم و معارفه که از او فرا میگرفتید باید پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار
ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر واعظ بلیغی و من وداع میکنم شما را و انتظار میبرم ملاقات شما را
در رجعت و خواهید دید در روز قیامت جلالت و عظمت مرا و آنچه از قدر و منزلت مرا خواهید دانست و چون دیگری
بجای من نشست مرا یاد خواهید کرد و از اینمقوله در مواعظ آویزه گوش مستمعان فرمود و شیخ کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی
و سایر محدثین رحمهم الله روایت کردهاند که حضرت امیرالمومنین چون خواست وصیت کند جمیع فرزندان و اهلبیت و
بزرگان و اعاظم شیعه را جمع کرد و حضرت امام حسن را خلیفه گردانید و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان
و سلاح و زره رسول خدا و سایر اسباب و آثار معجزات پیغمبران و ودایع امامت را بآنحضرت تسلیم کرد و امر کرد که چون
وفات تو رسد تو آنها را بحسین تسلیم کن پس متوجه امام حسین شده فرمود که رسول خدا ترا امر کرد که چون وقت وفات
تو شود فرزند خود علی را خلیفه گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرده فرمود که رسول خدا
فرموده که تو اینها را در وقت وفات تسلیم محمد پسر خود نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من
سلام باو برسان پس متوجه امام حسن شد پس فرمود بنویس وصیتنامه مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتنامه
ایست از علی ابن ابیطالب و بعد از شهادت توحید و رسالت فرموده که وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهلبیت خود را
و هر که نامه من باو برسد بتقوی و ورع و باینکه نمیرند مگر بر دین اسلام و چنگ زنند در حبل الهی کتاب خدا و اهلبیت
رسول و همه بر طریق حق مجتمع باشند و متفرق نشوند بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است
از نماز و روزه و فساد کردن هلاک کننده خلق است و باید نظر کنید بخویشان خود و احسان نمائید بایشان تا حساب
قیامت بر شما آسان شود و خدا را بیاد آورید درباره یتیمان و رعایت ایشان بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هر که
یتیمی را در عیال خود داخل کند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه جهنم را بر خورنده مال یتیم
واجب گردانیده است و خدا را یاد آورید درباب قرآن و درباب همسایگان و درباب خانه کعبه که باید از شما خالی نباشد
و درباب نماز که افضل اعمال است و درباب زکوة که غضب خدا را فرو می نشاند و درباب روزه ماه رمضان که سپر است
از برای آتش جهنم و درباب فقرا و مساکین و درباب جهاد در راه خدا بمال و جان و زبان خود و بدانید که جهاد نمیتوانند
کرد مگر دو کس امام هدی یا کسی که باطاعت او باشد و خدا را بیاد آورید درباره ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در
حضور شما و در میان شما و شما قادر بر دفع ظلم از ایشان باشید و از خدا بترسید درباره زنان و غلامان و کنیزان خود
بدرستیکه آخرین کلام پیغمبر شما این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان و عبید از غلام و کنیز پس فرمود
که علیکم بالصلوة نماز را رعایت کنید و مترسید از ملامت کنندگان که حق تعالی کفایت شر ایشان از شما خواهد کرد

و بر شما باد بکلام نیک با مردم و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید خدا بدان را بر شما مسلط گرداند و هر چند دعا در استخلاص کنید مستجاب نشود و بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش نمودن و مهربانی نمودن و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و معاونت کنید یکدیگر را بر بر و تقوی و معاونت مکنید بر گناه و ظلم و از عذاب خدا بترسید که عقاب او شدید است خدا حفظ نماید شما را و حفظ کند در شما حرمت پیغمبر را و شما را بخدا می سپارم و وداع میکنم شما را و سلام و رحمت الهی بر شما باد پس فرمود أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي
بپرسید از هر چه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید اما سوالهای خود را سبک کنید پس مردم خروش بر آوردند و زاری میگریستند و حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهی بود ای حجر وقتی که ترا طلبند و بگویند که بیزاری جو از ابو تراب گفت بخدا سوگند که اگر مرا پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نخواهم جست حضرت فرمود تو برای هر چیزی توفیق یافته خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهلبیت پیغمبر پس شربتی از شیر طلبید و تناول فرمود و گفت این آخر روزی منست از دنیا و پیوسته کلمه طیبه لا اله الا الله میگفت تا شب جمعه بیست و یکم رسید آنجناب فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرده و ایشان را وداع نمود و وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند چیزی تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیده ام از رسول خدا که چون وفات مؤمن نزدیک میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید و ناله او ساکن پس همه اولاد خود را از صغیر و کبیر حاضر کرد و فرمود أَسْتَوْدِعُكُمُ اللَّهَ وَاللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ شما را وداع میکنم و وداع آخرین و خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا سپردم پس همه بگریه در آمدند حضرت فرمود ای حسن وصیت میکنم ترا ببرادرت حسین شما از منید و من از شمایم پس متوجه فرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند شدند و گفت شما را وصیت میکنم درباره اولاد فاطمه مبادا مخالفت ایشان کنید پس فرمود أَحْسَنَ اللَّهُ لَكُمُ الْعَزَاءَ خدا شما را صبر نیکو کرامت کند که من امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن مرا غسل ده و در نزد من سه کفن خواهی یافت از استبرق بهشت پس مرا در آنها کفن کن و حنوط نما به بقیه حنوط جد خود رسول خدا که آن کافور بهشت است که جبرئیل آورده بود و چون مرا بر تخت گذارید پیش تخت را کار مدارید و عقب تخت را بگیرید و بهر جانب که پیش تخت میرود شما نیز میروید و بهر جا که می ایستد آنموضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو بر من نماز کن و هفت تکبیر بگو و این جایز نیست برای احدی غیر از من و برای کسیکه در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم آل محمد است و چون از نماز فارغ شدی جنازه مرا بردار و خاک آنموضع را دور کن

برکنده

برکنده و لحد ساخته است پیش از طوفان بهفتصد سال پس مرا بر روی لوح بگذار و هفت خشت بزرگ در آنجا خواهی دید آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق شدم پس از اینها متوجه فرزندان شده فرمود زود باشد که فتنها رو بشما آورد و از هر جانب منافقان این امت کینه دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند بر شما باد بصبر که عاقبت نیکوست پس بحسنین فرمود و گفت بعد از من بالخصوص بر شما فتنها رو خواهد کرد و باید صبر کنید بر آنها پس رو کرد بامام حسین و گفت يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنْتَ شَهِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَعَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَالتَّقْوَى ای ابا عبد الله توئی شهید این امت پس بر تو باد بصبر و تقوی پس ساعتی از خود رفت چون بهوش آمد فرمود که رسول خدا و حمزه و جعفر حاضرند و میگویند زود بیا که ما بر تو مشتاقیم پس گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا رُسُلَ رَبِّي سلام بر شما باد ای رسولان پروردگار من باز گفت لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ برای مثل این باید کار کنند کار کنندگان بدرستیکه خدا با پرهیزکاران است و با نیکوکاران پس جبین مبینش از عرق نشست و زبانش مشغول ذکر بود و روی بقبله دیدها بر هم نهاده و دست و پا بقبله کشیده و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ و بریاض جنت و مقام علیین خرامید صدای شیون و زاری از خانه آنحضرت بلند گردید مردان و زنان کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و صدای نوحه و افغان در خانهای کوفه و کوچها و محلات بکیوان میرسید مانند روزی که رسول خدا از عالم رفته بود و در همان دم آفاق آسمان تاریک و متغیر گردیده زمین بلرزه در آمد و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید و میدانستند که صداهای ملائکه است و مردم صدای مرثیه و نوحه و گریه جنیان را می شنیدند پس امام حسن مشغول غسل شد و امام حسین آب میریخت و احتیاج نداشتند بکسی که جسد مطهر را بر گرداند هر طرف که شستن میشد آن جسد منور بطرف دیگر میگردید و بوئی خوشتر از بوی مشک و عنبر از جسد مبارکش میدمید پس از فراغ غسل امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط رسول خدا را پس چون آوردند مشام جمیع اهل کوفه معطر شد پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقبش را حسنین و بهر دیوار و عمارت که تابوت مقدس میگذشت خم شده خضوع میکرد برای آن جنازه و از حضرت صادق ع مرویست که عمارتی که در سر راه نجف است و اکنون آنرا حنانه میگویند از آن روز خم گردید دیگر راست نشد و چون جنازه بموضع قبر رسید فرود آوردند و امام حسن بجماعت نماز بر آنحضرت کرد بهفت تکبیر بعد از آن جنازه را برداشتند خاک را دور کرده قبر محفوری یافتند بنحوی که حضرت امیر فرموده بود و لوحی از ساج فرش آن قبر بود و بر او نوشته بود که هَذَا مَا ادَّخَرَهُ

نُوحُ النَّبِيُّ لِلْعَبْدِ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَبْلَ الطُّوفَانِ بِتِسْعِمِائَةِ سَنَةٍ این قبریست
که نوح پیغمبر مهیا کرده است از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی ابن ابیطالب چون خواستند که او را بقبر برند صدای هاتفی
را شنیدند که داخل کنید بندهٔ طاهر مطهر را در تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق است و در کتاب مشارق
روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین بحسنین فرموده بود که چون مرا در قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز
گذارید بعد از آن در قبر نظر کنید چون چنین کردند که پرده از سندس بر روی آن کشیده است امام حسن پرده از بالای
سر کنار کرده دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با جناب امیرالمؤمنین در صحبت هستند پس حضرت
امام حسین پرده را از جانب پا دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه مینمایند و چون آنجناب مدفون
و آن در گرانمایه در صدف خاک نجف مکنون گردید صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مطهر ایستاد و مشتی از خاک
برداشت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای الهی بتحقیق که
مولد تو پاکیزه و صبر تو قوی و جهاد تو عظیم بود و رسیدی بآنچه میخواستی و تجارت سودمند کردی پس مژده برای تو
آمد و ملائکه بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی و خدا ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق
گردانید و ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و بسیره تو
عمل نمائیم و با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی
بدرجه که غیر از تو نرسید و منزلتی یافتی که دیگری نیافت و جهاد کردی در پیش روی برادر خود چنانکه حق جهاد بود
و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان برای هیچکس جمع نشد آنچه از برای تو جمع شد تو بودی که پیش از همه
اجابت نمودی پیغمبر را و متابعت او را بر هر چیز برگزیدی و در یاری او دریغ نکردی و جان خود را فدای او کردی
و پیوسته ذوالفقار آبدار تو در لفرشاو برهنه بود پس بتو درهم شکست پشت هر جبار عنید را و بتو ذلیل گردانید
هر بدکردار شریر را و بتو درهم شکست قلعهای شرک و کفر و عدوان را پس گوارا باد ترا این منقبتها
ای امیرالمؤمنین از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی و اسلام تو قدیمتر و علم و فهم تو از همه زیادتر و یقین
تو از همه کاملتر و دل تو از همه راسختر و بهرهٔ تو از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از
تو ما را گمراه نکند تو بودی کلید هر خیر و در بجواة تو درهای شر بر روی عالم بسته بود و وفات تو برای کلید
هر شر است و درهای خیر را بر روی عالم بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هرآینه نعمتهای الهی ایشان را فرو
میگرفت ولیکن ترک تو کردند و دنیا را اختیار کردند و خود بسیار گریست و حاضران نیز بسیار گریستند
و شیخ کلینی و ابن بابویه و غیرهما روایت کرده اند که در زمان رحلت آنسرور حضرت خضر بصورت مرد پیری
ظاهر شده میگریست و نوحه مینمود و ذکر مناقب و فضایل آنحضرت میفرمود که در کتب مبسوطه مسطور است و مردم

گوش داده میگریستند چون سخن خود را تمام کرد هر چند او را طلب کردند نیافتند و قطب راوندی از صادق آل محمد روایت کرده که
هشام ابن عبدالملک سؤال نمود از حضرت امام محمد باقر که مرا خبر ده که در آن شب که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد مردم غیر کوفه دانستند
یا نه حضرت فرمود که بلی گفت بچه علامت دانستند فرمود که در آن شب در هر جا که سنگی را از زمین بر میداشتند از زیر آن خون تازه
میجوشید و در اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و نزد پادشاه خود بردند
او ملت کفر بر ایشان عرض کرد ایشان قبول نکردند پس امر کرد که روغن زیت جوشانیده و ایشان را در میان آن انداختند
تا هلاک شدند مگر یکنفر که او را رها کرد تا خبر بمسلمانان برساند در اثنای راه که برگشته بود در میان بیابان صدای ایشان شنید چون
نظر کرد رفقای خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت عجب که شما را در برابر من در زیت انداخته تا مضمحل شدید
اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم گفتند بعد از آنکه ما را شهید کردند حقتعالی ما را در نعیم جنت متنعم گردانید و در نعیم
الهی بودیم ناگاه صدای منادی الهی شنیدیم که از آسمان ندا کرد که يَا شُهَدَاءَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدِ اسْتُشْهِدَ
سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ فَاحْضُرُوا لِلصَّلٰوةِ عَلَيْهِ ای شهداء
بر و بحر عالم در این شب سید شهیدان علی ابن ابیطالب شهید گردیده است همه برای نماز او حاضر شوید و بر او نماز گذارید
پس ما شهیدان هر دیار رفتیم و بر او نماز گذاردیم و اکنون از نماز او برگردیدیم و بقبرهای خود میرویم و در کتب بعضی
بعضی از اصحاب مسطور است که چون امام حسن و امام حسین از دفن پدر مراجعت نمودند در نزدیکی کوفه خرابه بود از آن
ویرانه ناله زاری بگوش ایشان رسید چون قدری بر اثر ناله رفتند مردی غریب ضعیف و رنجور در آنجا دیدند
که بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده و بسوز دل مینالید و اشک حسرت میبارید گفتند که تو کیستی و در اینجا چه
میکنی گفت مردی غریب و از چشم عاری و مبتلا به بیماری و بیماری گفتند پس که ترا یاری میکند گفت یکسال است
که هر روز مردی می آمد و بر بالین من می نشست و چون پدر مهربان مرا پرستاری میفرمود و آنچه مرا احتیاج بآن
بود حاضر مینمود گفتند که میدانی که آنکس که بود و نامش چه بود گفت من از او پرسیدم که نام تو چیست گفت ترا با
نام من چه کار و من متعهد احوال تو را برای خدا میکنم گفتند ای پیر از گفتار و افعال و اطوار او بیان کن گفت که
پیوسته مشغول تهلیل و تکبیر و تسبیح و تحمید و تقدیس بود و چون آواز بتکبیر و تسبیح برداشتی گویا هر سنگ و کلوخی
مشغول تکبیر و تسبیح شدی و گمان میرفت مرا که درهای آسمان گشوده شدی و ملائکه تسبیح او میگفتی و چون نزد من
می نشست میگفت مِسْكِينٌ جَالَسَ مِسْكِيناً غَرِيبٌ جَالَسَ غَرِيباً درویشی است که با درویشی نشسته است غریبی است
که با غریبی نشسته است دیگر نمیدانم که چه روی داد که سه روز است که تفقد احوال من ننموده است و بر سر غریب خود نیامده است
جناب حسنین فرمودند که ای پیر این شخص که تو وصف میکنی همانا که سرور اتقیا وصی محمد مصطفی پدر ما بود پیر گفت آنحضرت را
چه پیش آمد که در این سه روز نزد من نیامد گفتند ای پیر بدبختی او را ضربت زد و او دنیا را بدرود فرمود و ما اکنون

از دفن او برگشته‌ایم پیر از شنیدن این واقعه زار زار میگریست و میگفت که من کیم که امیر مؤمنان مرا خدمت و تعهد احوال من
نماید و تاسف و تحسر بسیار میخورد و اضطراب از حد گذرانید حسنین او را تسلی میدادند و او آرام نمیگرفت و ایشان را قسم
میداد که مرا بر سر تربت مطهر او برید تا زیارت کنم چون او را بر سر تربت مقدس حضرت رسانیدند خود را بر روی مرقد مطهر
انداخت و گریه بسیاری کرد بعد از آن از خدا درخواست نموده و در همانجا نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته نثار نموده
بعالم جاوید شتافت پس حسنین بدفن او پرداختند و او را در جوار آنحضرت مدفون ساختند فرد ذره بود و بخورشید
رسید قطره بود و بعمان پیوست و حضرت امام حسن بعد از معاودت نظر بالتماس ام کلثوم که گفت ای برادر میخواهم که
کشنده پدرم را یکساعت زنده نگذاری عبد الرحمن را بیک ضربت بدرک نیران فرستاد و در کیفیت عذاب او اخبار
بسیار است و یکی از آنها تیمنا اکتفا خواهد رفت قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی روایت کرده‌اند
از حسن ابن محمد که گفت روزی در مسجد الحرام بودم دیدم که خلق بر دور مقام جمع شده‌اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی
از نصاری مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم پیری را دیدم با جثه عظیمه و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمین
بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم نشسته بود و سبب اسلامش را میگفت و آن این بود که میگفت من در کنار دریا
صومعه داشتم روزی از صومعه خود بجانب دریا نظر میکردم ناگاه مرغی را دیدم مانند کرکسی که از هوا بزیر آید و بر سنگی
که از میان دریا برآمده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی قی کرد آنگاه پرواز کرد و رفت و باز آمد و ربع
انسان دیگر قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد آنها با یکدیگر پیوست و انسان شده و ایستاد من از آن حالت در حیرت
شدم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس باز برگشت و ربع دیگر را
برداشت و پرواز کرد تا چهار مرتبه و تمام او را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد
نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم که دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا بهمان دستور
در بار چهارم مردی شد من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی جوابم نگفت پس گفتم بحق آنخداوندی که
ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت من ابن ملجم هستم گفتم بگو که چه کرده که چنین معذب گردیده گفت علی ابن
ابی طالب را کشته‌ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت

مجلس چهارم در بیان کیفیت بسم الله الرحمن الرحیم شهادت مسموم جفا امام حسن مجتبی علیه الاف التحیة والثنا

الحمد لله الذی جعل الدنیا سجنا لاولیائه وجنة لاعدائه ووکل البلاء بانبیائه
ثم باولیائه فجعل اعظم الناس بلیة واثقلهم رزیة سید البریة وعترته
الطاهرة العلیة حتی خربوا علیهم الابنیة وضیقوا علیهم الاودیة حمد برای
خداوندیست که گردانید دنیا را زندان برای اولیای خود و بهشت برای اعدای خود و موکل ساخت بلا را

بانبیای خود و بعد از ایشان باولیای خود و چون محنت و مشقت باندازه اصطفا و کرامت است بلیه سید عالم و عترت علیا او
از همه بیشتر و مصایب ایشان از همه عظیم‌تر است تا بحدی که خانهای ایشان خراب کردند و صحراها و بیابانها را بر ایشان تنگ
گردانیدند ولم مع ذلک قد جدوا فی تبلیغ الاوامر والنواهی وسعوا فی تبیین الاحکام ونشرها کما
هی فنصبوا انفسهم لاعلاء کلمة الله وجاهدوا حق الجهاد فی سبیل الله اللهم فاجز رسولک
عنا افضل الجزاء وصل وسلم علی آله وعترته النجباء النقباء و ایشان با وجود این همه بلایا در تبلیغ
اوامر و نواهی الهی مسامحه و کوتاهی نداشتند و جد و جهد خود را با علی درجه امکان مبذول داشتند پس خود را هدف تیرهای
بلاها نمودند در اظهار راه هدایت و رشاد و جهاد میکردند در راه خدا حق جهاد خداوندا از تو سوال میکنم که جزا دهی
رسول خود را از ما بهترین جزا و درود و رحمت فرستی بر آل و عترت نجبا و نقبای او سیما ولید البیت
الحرم وامیر العرب والعجم وزوجته المظلومة المقهورة المحرومة والامامین
الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین المظلومین المحرومین
للجنة زینتین وللعرش قرطین وللعصاة الامة شفیعین وللمصطفی سبطین
وللمرتضی ولدین وللزهراء قرة عینین ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین
وعلی سائر الائمة المعصومین الانجبین صلوات الله علیهم اجمعین
بخصوص بر آنکه متولد گردید در خانه خدا و امیر عرب و عجم و بر زوجه مظلومه مقهوره محرومه او و بر دو امام همام
و دو سید سند و دو نور نیر و دو آفتاب و دو ماه و دو مظلوم و دو محروم که بهشت را دو زینت و عرش
را دو گوشواره و گناهکاران امت را دو شفیع و پیغمبر را دو سبط و حیدر را دو پسر و زهرا را دو قرة العین
اعنی ابی محمد الحسن و ابی عبد الله الحسین علیهما السلام و بر سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مخفی نماند که
سرای دنیای فانی و این منزل کلفت فزای کدورت مبانی محل نزول بلا و آفت و محط رحال کاروان حوادث و
بلیات است و انسان در وی بمثابه هدفیست که اطراف و جوانبش را کمان داران چابک دست قضا و قدر و
قدر اندازان شصت سهام دلدوز آفات پیوسته بقصد وی برکش نموده باشند روزگار کمان جفای خود را
زه کرده بهر جانب بانداختن سهام بلا می پردازد و تیر بلایش از وصول به نشانه طریق خطا و انحراف مسلوک
نمی سازد ارباب حیاة را بسهام موت و اجل و اصحاب صحت را بخدنگ اسقام و علل و اهل رفاه را بتیغ
هلاک و آشوب و کاران را بزخمهای کاری دردناک مبتلا میسازد و از همه مردمان سخت‌تر و شدیدتر در رنج و عنا
سلسله رفیعه اولیا پس فرقه علیه اوصیا پس از ایشان هر که طومار اعمال او بحسن کردار موشح و بختامه اخلاص
منقح گردیده باشد بلای او شدیدتر و مصیبات او عظیم‌تر خواهد بود و شک نیست که بعد از امیر المومنین اشرف ناس

ثانی اوصیا و رابع اصحاب عبا مقتول بسم نقیع و مدفون خاک بقیع دل شکسته سنگ بلا و جگر خسته الماس جفا صاحب آلام و محن
حضرت امام حسن علیه السلام است جابر انصاری گوید که رسول خدا بیرون آمد با او دست حسنین در دست او بود پس فرمود
که این دو فرزند منند که ایشان را خود تربیت کردم و در حق ایشان دعا کردم و از خدا برای ایشان سه چیز خواستم پس دو
چیز مرا اجابت فرمود و سیم را از من منع نمود اول آنکه درخواست کردم که ایشان را پاک و پاکیزه و از هر رجس طاهر و
مطهر گرداند پس اجابت من نمود دویم آنکه درخواست کردم که شیعیان و دوستان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد
و حفظ فرماید پس قبول فرمود و دیگر سوال کردم که جمع گرداند امت مرا بر محبت ایشان پس فرمود که ای محمد مرا قضا و
قدری است محتوم و بدرستیکه طایفه از امت تو وفا میکنند بعهد تو درباره یهود و نصاری و مجوس و وفا نمیکنند بعهد تو
درباره این دو فرزند دلبند تو و من واجب کردم بر خود که هر که درباره این دو فرزند وفا بعهد تو نکند او را از
محل کرامت خود دور گردانم و در بهشت خود ساکن نگردانم و نظر نکنم بسوی او هرگز برحمت و از براء بن عازب مرویست
که گفت دیدم رسول خدا را در حالتیکه حسن بر گردن او سوار بود پس مردی گفت که ای پسر بر نیکو مرکبی سوار شدی
پس حضرت فرمود که او هم نیکو سواریست ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی
حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل گردید چون نظر سید عالم بر او افتاد
بسیار گریست و گفت اِلَیَّ یا بُنَیَّ بسوی من بیا ای فرزند دلبند و او را نگذاشت که بجائی نشیند تا آنکه او را
بر زانوی راست خود نشانید و اشک حسرت از دیده مبارک بارید بعضی از حضار مجلس سامی از سبب گریه پرسیدند
حضرت فرمود که این پسر نور دیده من است و روشنائی سینه و میوه دل من و او سید و مهتر و بهتر جوانان
اهل بهشت است و حجت خدا و خلیفه اوست بعد از پدرش بر خلق و گفته او گفته من است و کرده او کرده من و هر که
متابعت او کند متابعت من کرده است چون نظر من بر جمالش افتاد بخاطر آوردم ستمها را که بعد از من بر او خواهند
کرد و بر بیکسی و مظلومی او گریستم چه اصحاب من بعد از من او را بی یار و مددکار در میان دشمنان جفاکار گذارند
و پیوسته در محنت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم
جگرگوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند
هر کس که در مصیبت او گریان گردد روشن شود چشم او در روزی که دیدها نابینا گردد و هر که در عزای او اندوه
گین شود در روز قیامت که دلهای خلایق غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در بقیع
قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حقتعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامه از جامهای حریر بهشت و حضرت
رسالت نام امام حسین را از نام او اشتقاق کردند و ابن شهرآشوب روایت کرده از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد

در بشتری

و بر شتری سوار بود و گفت دلالت کنید مرا بر خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را
نزد من بیرون آور حضرت فاطمه حسنین را بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام اینها در توراة شبر
و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسول سوال کرد چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در کتب
خوانده بود از اوصاف آنحضرت پس شهادتین گفت و مسلمان گردید و ابن بابویه از کتب مخالفان روایت کرده که حضرت رسالت
فرمود که در روز قیامت عرش پروردگار را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل است
که هر میل ثلث فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند
و هر یک را بر منبری نشانند و حقتعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانکه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و
در کتب معتبره مسطور است که حضرت رسول امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هر که مرا دوست میدارد باید
که این پسر را دوست دارد و ابو هریره لعنه الله میگفت که هر وقت من امام حسن را میبینم ضبط گریه خود نمیتوانم کرد
چه خود دیدم و حاضر بودم که پیغمبر نشسته بود و امام حسن طفل بود و بر او داخل شد و دوید تا در دامن حضرت نشست
آنجناب دهان او را باز کرد و بدهان خود چسبانید و میفرمود خداوندا من او را دوست میدارم و دوست دارم
هر کسی را که او را دوست دارد و این سخن را سه دفعه تکرار نمود ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا که میفرمود
هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد و از حضرت امام موسی مرویست که روزی حضرت
رسالت دست حسنین را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد ایشان را و پدر و مادر ایشان را پس با من خواهد بود
در درجه من در روز قیامت و از طرق عامه مرویست که روزی حضرت رسول مشغول نماز بود و حسنین بر پشت
آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت رفق و مدارا گرفت چون باز بسجود رفت
باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر دو را گرفت و بر زانوهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید
که این دو فرزند مرا دوست دارد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از رسول خدا پرسیدند که کدام یک از
اهلبیت خود را دوستتر میداری فرمود که حسن و حسین را و از طرق عامه ماثور است که ابو هریره گفت که خود دیدم
حضرت رسالت پناه را که لعاب دهان امام حسن و امام حسین علیهما السلام را میمکید مانند کسی که بمکد میوه را و روزی
حضرت رسالت با امام حسن ملاطفت بسیار مینمود و حضار مجلس بعرض رسانیدند که یا رسول الله این پسر را
رعایتی میکنی که دیگری را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحان من است و از جابر مرویست که حضرت رسالت فرمود
که هر که خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و در فردوس الاخبار مرویست که
حضرت رسالت را دعوت کرده بودند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید
پس حضرت از اصحاب پیش افتاد و بغل گشود که آن طفل معصوم را بگیرد و او گاه باین طرف و آن طرف میدوید و دست

میداد و حضرت از پی او میرفت و میخندید تا او را بگرفت پس یک دست بر سر او گرفت و بدست دیگر ذقن او را و میان دهان او را
بوسید پس فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین
دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که حضرت رسول ص فرمود که فرزند
صالح گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل بوستان من حسن و حسین اند و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که وقتی حضرت رسالت بیمار بود و حضرت فاطمه علیها السلام دست حسنین را
گرفته بعیادت آنحضرت رفت حضرت در خواب بود فاطمه گفت ای دو حبیب من جد شما در خوابست بخانه برگردید بعد از
بیدار شدن می‌آییم گفتند ما از نزد جد خود حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین
بر بازوی چپ آنحضرت خوابید فاطمه بخانه برگشت ایشان بزودی بیدار شدند پرسیدند که مادر ما چه شد عایشه
گفت بخانه برگشت پس ایشان در آن شب تار از خانه بیرون آمدند و شب ابری بود و باران تندی میبارید و برق
میزد و صدای رعد می‌آمد پس نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و با آن نور رفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند
و حضرت امام حسن با امام حسین گفت که صلاح در این است که در این وقت شب بخانه نرویم و در همین جا بخوابیم تا صبح
شود امام حسین گفت من تابعم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده در آنجا بخواب رفتند رسول خدا
چون بیدار شد احوال ایشان را پرسید گفتند که ایشان بیرون رفتند حضرت با مرض برخاست و در منزل فاطمه
ایشان را طلب کرد در آنجا نیافت گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از خانه بیرون رفتند و تو
وکیل منی بر ایشان پس از برای حضرت نوری ساطع گردید و حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار دید که
ایشان در آنجا خوابیده اند و باران در نهایت شدت و تندی می‌آید و حق تعالی برای ایشان ابر را شکافته بود
که در محاذات ایشان یک قطره نبارید و ماری عظیم با ایشان احاطه کرده که موهای آن مار مانند نی نیستان بود
و آن مار دو بال داشت یکی را بر روی حسن گسترده و یکی را بر روی حسین چون نظر حضرت رسالت بر آن مار
افتاد تنحنحی فرمود که آن مار فهمید و بکناری رفت و بشکل جنی در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا که من دو فرزند
پیغمبر ترا برای او محافظت نمودم تا بسلامت باو تسلیم کردم حضرت فرمود ای مار تو از چه طائفه گفت من از
طائفه جنم و رسولم از جانب ایشان بسوی تو فرمود از کدام طائفه جن گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا
فرستادند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندا از آسمان شنیدم
که اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما از عاهات و آفات و از حوادث روز و شب پس ایشان را
محافظت کردم و بتو تسلیم نمودم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن را آموخت و برگشت حضرت رسالت حسن را
بر دوش راست سوار کرده و حسین را بر دوش چپ در این اثنا یکی از اصحاب عرض کرد که یکی از این دو فرزند

را بمن

را بمن تسلیم کن که بار شما سبک شود حضرت فرمود که برو که خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس امیر المؤمنین که از عقب حضرت
بیرون آمده بود رسید و پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از دو سبط خود را بمن ده تا برای شما بردارم و حمل شما سبک
شود حضرت روی بامام حسن کرد و فرمود که میروی بدوش پدر خود گفت بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش
پدر خود پس با امام حسین گفت که آیا میروی بدوش پدر خود او نیز همین جواب را گفت پس حضرت ایشان را بگرامی آورد
تا ایشان را بدر خانه فاطمه رسانید ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبد الله عباس رکاب حضرت امام حسن و
امام حسین را گرفت تا ایشان سوار شدند کسی گفت تو از ایشان بزرگتری و رکاب ایشان را میگیری ابن عباس گفت
که ای احمق نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندزادگان رسول خدا اند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت
رکابداری ایشان را دریافتم و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت امام حسن ع
عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین مردم بود و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت
و گاهی پای برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قیامت و گذشتن بر صراط و عرض اعمال بر حق را
متذکر میشد نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می‌ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و گاه
بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و در هیچ حالی کسی او را ندید مگر
اینکه بیاد خدا بود و زبانش از همه کس راستگوتر و بیانش از همه کس فصیحتر و بیست حج گذارد پیاده و محملهای
او را می‌کشیدند و از همان جناب منقول است که حضرت امام حسن بر منبر میفرمود که خدا را دو شهر است یکی در مشرق
و یکی در مغرب و در هر یک هزار هزار دروازه است از طلا و اهل آن دو شهر هفتاد هزار هزار طائفه اند و هر طائفه
بلغتی تکلم میکنند که دیگری نمیداند و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و بر آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و
برادرم حسین و اسم آن دو شهر جابلقا و جابلسا است و در کتب معتبره مسطور است که مردی بخدمت امام حسن آمد
و سوال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که حمل زرها برای او کند حضرت
طیلسان خود را از سر برداشت و باو داد و گفت این را بکرایه حمال بده و مردی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از
آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در خانه است باو دهید پس بیست هزار درهم باو دادند اعرابی گفت عطا کردی
پیش از سوال حضرت فرمود که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش مینماییم پیش از
آنکه آبروی سایل ریخته شود و باز روایت کرده اند که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر بحج میرفتند
و در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان دور ماند پس نظر ایشان بخیمه افتاد و چون نزدیک آن خیمه رفتند زن پیری
در آن خیمه بود از او آب طلبیدند گفت چند گوسفند دارم بدوشید و بخورید و بیاشامید و بعضی را ذبح کنید
تا برای شما طعامی مهیا کنم پس ایشان از شیر گوسفندان آشامیدند و یکی را ذبح کردند و آن زن طعامی مهیا کرد

وتناول کردند و در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند روانه شوند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون
بمدینه معاودت کردیم بیا در مدینه بنزد ما تا تلافی احسان تو نماییم چون شوهر آن زن آمد و بر آن حال مطلع شد زن را بسیار
آزار کرد بعد از چندی فقر و احتیاج بایشان رو کرد آن زن بمدینه آمد روزی در کوچه‌ای میگذشت که حضرت امام حسن او را
دید و بخانه برد و هزار دینار طلا و هزار گوسفند باو عطا فرمود و بنزد عبدالله جعفر فرستاد ایضاً مرویست که
سایلی از آنحضرت سوال کرد حضرت بکاتب خود فرمود که بنویس برات او برات چهارصد درهم کاتب اشتباه کرد و
چهارصد دینار نوشت چون بدست حضرت دادند که مهر کنند نظر نمود و فرمود که این عطای کاتب است پس چهار
هزار درهم اضافه آن کرد و برات را مهر فرمود ایضاً روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن بنزد معاویه بشام رفت
و در روز ورود آنحضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آوردند و بارنامه آن را نزد معاویه گذاشتند
پس معاویه آن را بنزد حضرت گذاشت و بآنجناب بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را
بیکی از خادمان معاویه که کفش حضرت را برداشته بود بخشید و وقتی که معاویه بمدینه آمد در مجلس
عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور او عطاها میبخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن بعد از
همه داخل مجلس شد معاویه گفت دیر آمدی تا چیزی نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد و مرا بخجل نسبت دهی پس خزانه‌دار
خود را طلبید و گفت مثل آنچه بهمه دادم بامام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه
و در کتب بسیر مسطور است که روزی مروان گفت که استر امام حسن را بسیار طالبم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق
گفت اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا بر می‌آوری گفت آری گفت وقتی که مردم در مجلس حاضر شوند در خدمت امام حسن
تو هم با من اوصاف قریش را ذکر مینماییم و از امام حسن چیزی نگوییم تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی پس چون
مجلس معهود منعقد شد ابن عتیق شروع کرد در مناقب قریش و مدایح ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت که چرا
فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیاده است ابن عتیق گفت من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب
پیغمبران را مذکور میساختم او را یاد میکردم و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون مجلس منقضی شد حضرت بیرون آمد
و سوار شد ابن عتیق از عقب آنحضرت روانه شد حضرت مطلب او را دانست پس تبسم نمود و فرمود که چه حاجت
داری گفت میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت از استر فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنجناب
نقل کرده‌اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت
گفت و آنحضرت صبر نمود تا او فارغ شد پس روی مبارک بسوی او کرد و تبسم نمود و بر او سلام کرد و فرمود که
ای مرد گمان دارم که تو غریبی و بر تو امر مشتبه شده است اگر از ما سوال کنی بتو عطا میکنیم و اگر گرسنه‌ای تو را سیر
میکنیم و اگر برهنه‌ای تو را میپوشانیم و اگر محتاجی تو را غنی میگردانیم و اگر رانده‌ای تو را پناه دهیم و اگر حاجتی داری

برمی‌آوریم

برمی‌آوریم و اگر بار خود را در خانه ما فرود آوری برای تو خوشتر خواهد بود که خانه ما وسیع است و آنچه خواهی نزد ما میسر است
چون آن مرد کلام حضرت را شنید گریست و گفت که شهادت میدهم که تویی خلیفه خدا بر روی زمین و خدا بهتر میداند که خلافت
خود را در کجا قرار دهد و پیش از این در حق تو و پدر تو در شبهه بودم و اکنون از شبهه بیرون آمدم پس بار خود را بخانه حضرت
فرود آورد و چندی مهمان آنحضرت بود و رفت و از جمله شیعیان خاص گردید و در کتب معتبره منقول است که آنحضرت دو
مرتبه اموال خود را در راه خدا بفقرا بذل فرمود و سه دفعه جمیع اموال خود را تنصیف نمود حتی اینکه یک پای موزه را نگاه
داشت و پای دیگر را بفقرا داد و در جنگ جمل امیرالمومنین محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو
و این نیزه را در شکم شتر عایشه فرو کن پس محمد اسب تاخت چون نزدیک رسید لشکری که در دور شتر بودند سر راه
بر او گرفتند و نگذاشتند که او خود را برساند چون بی نیل مقصد بنزد حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را از
دست او در ربود و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را در شتر فرو کرد و برگشت با نیزه خون آلود پس روی محمد حنفیه
از خجلت متغیر گردید حضرت فرمود که ننگ مدار از اینکه نتوانستی و حسن توانست زیرا که او فرزند رسول خداست و تو
فرزند منی و روزی آنحضرت در طواف کعبه مشغول بود شنید که مردی میگوید که این فرزند فاطمه زهراست حضرت فرمود
بگو فرزند علی ابن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و روزی شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای فرزند امیرالمومنین
من دشمن پر ظلم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نگاه نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را
شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی است و پریشانی حضرت تاملی نمود پس
خادم را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد حضرت همه را باو داد و او را سوگند
داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را نزد من بیاور تا من رفع ستم از تو بکنم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست امان از حضرت رسالت بگیرد و بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد که آنحضرت را
شفیع گرداند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده
بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد بزرگوارش پس حضرت امام حسن پیش آمد و یک دست
بینی ابوسفیان را گرفت و بدست دیگر ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
تا من نزد جدم شفاعت کنم برای تو پس حضرت امیرالمومنین فرمود که حمد خداوندی را که از آل محمد نظیر یحیی بن زکریا را بوجود
آورد که چنانچه فرموده وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا و از حضرت صادق ع مرویست که روزی بعضی از شیعیان
حضرت امام حسن بآنحضرت گفت که تو چرا این قدر متحمل مشقت و مضرت از معاویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت
امر حق تعالی میکنم و اگر خدا بخواهیم که شام را عراق کند و عراق را شام و مرد را زن کند و زن را مرد رد دعای من
نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که کی میتواند این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی که

زنی و درمیان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود برو بخانه که زن تو مرد شده است و با
تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید خنثی پس آنچه حضرت گفته بود واقع شد و هردو بخدمت حضرت آمدند و توبه
کردند حضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اصلیه برگشتند و از حضرت صادق مرویست که چون حضرت امام حسن
با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت که شنیده ام که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین میکرد
و مطابق بود آیا علم آن را تو میدانی بدرستیکه شیعیان دعوی میکنند که از شما هیچ چیز در زمین و آسمان پنهان نیست حضرت
فرمود که حضرت رسالت کیلهای آن را بیان میفرمود من عدد آنها را برای تو بیان کنم معاویه گفت بگو که در این درخت چند
دانه خرماست حضرت فرمود که چهار هزار چهار دانه است معاویه گفت که حکم کرد که بر آن درخت بالا رفتند و خرماها را چیدند
و شمردند چهار هزار سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید
که یکدانه را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه نزد عبدالله عامر پنهان بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معاویه
اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بخدا سوگند که زیاد را بابی
سفیان پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را برای تو خواهند آورد و آنچه آنحضرت
فرمود واقع گردید و از حضرت صادق مرویست که دو مرد در خدمت امام حسن بودند حضرت بیکی از ایشان گفت
که تو دیشب در خانه خود چنین سخن گفتی او از روی تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم
هر آنچه در هر روز واقع میشود و آنچه در هر شب واقع میگردد و از حذیفه مرویست که حضرت رسالت روزی در
کوه حری یا کوه دیگر نشسته بود و حضرت امیرالمومنین و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و
جمعی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد و در نهایت تمکین و وقار می آمد چون
نظر حضرت رسول الله بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را تقویت میکند و او فرزند من
است و از جان منست و ضلعی از اضلاع منست و فرزندزاده منست و نور دیده منست پدرم فدای
او باد پس حضرت برخاست و ما نیز برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو میوه بوستان منی و تو
حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت
نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد
از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدایتیست از جانب پروردگار عالم از برای من و مردم را
از من خبر خواهد داد و آثار مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد
شد و نظر لطف حق تعالی با و خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند
و بگرامی داشتن من او را گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از در رسید و نیزه

خود را بر زمین می کشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید بشما سخن درشت که پوستهای بدن شما
از آن بلرزد و از امری چند سؤال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی در رسید و سلام نکرد و گفت کدام
یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که او را بمن گذارید اعرابی گفت یا محمد من ترا سابقا دشمن میداشتم و اکنون
ترا بیشتر دشمن دارم پس ما بغضب آمدیم و حضرت رسول تبسم فرمود و ما خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود
بحال خود باشید بعد از آن اعرابی گفت ای محمد تو دعوی پیغمبری میکنی و دروغ میگویی بر پیغمبران و بر پیغمبری خود حجتی و برهانی
نداری حضرت فرمود که از کجا دانستی که من برهانی ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود اگر خوش داری
عضوی از اعضای من ترا بر برهان من آگاه گرداند تا برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضوی از آدمی سخن میگوید
حضرت فرمود بلی پس خطاب بامام حسن نمود که برخیز و حجت را بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودک را بر
میخیزاند که جواب من بگوید حضرت فرمود که اینک او را خواهی یافت دانا بهر چه خواهی پس حضرت امام حسن برخاست و
گفت ای اعرابی ساکت باش که کار تو بدانا و فقیه افتاده نه بجاهل غبی و تو جاهلی و در نزد من است دوای جهل تو ای
اعرابی زبان خود را گشودی و از اندازه خود بیرون رفتی و نفس تو فریب داد ترا اما انشاءالله از این مجلس
حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری پس اعرابی تبسم کرد و گفت بیار آنچه را که سبب اسلام من خواهد شد حضرت فرمود
بلی جمع شدید تو و قوم تو در مجلس و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که امروز همه عرب او را دشمن
اند چه او با همه دشمنی کرده است و دفع او لازم است اگر کسی جرات بر قتل او کند کسی طلب خون او نمیکند و از قلت تأمل
و سوء تدبیر ترا بر این داشتند که آنحضرت را بقتل رسانی و تو نیزه خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و تخفیف
در سان بودی از اینکه کسی مطلع گردد و ندانسته بامر خیری آمده اکنون خبر میدهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد
از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری
در آسمان پیدا شد و باران تند بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید نه قدرت آمدن داشتی و نه یارای
برگشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی و روشنی آتشی در نزدیک خود نمیدیدی و ابر آسمان را احاطه کرده بود و ستارهها
را از تو پنهان گردانیده بودند گاهی ترا باد میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید
و برق نور از دیدههات میربود و سنگ پایت را مجروح میساخت ناگاه ایمن شد تا راه نه یافتی و خود را
بنزد ما دیدی پس دیدههات روشن شد و نالهات ساکن گردید اعرابی گفت تو اینها را از کجا دانستی و از
اندرون قلب من خبر داری گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نیست و گویا
از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست تا من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا
اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس او کلمه را گفت و مسلمان شد و

اسلامش نیکو شد وحضرت رسول قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله بر گردم بقوم خود وایشان را باسلام
دعوت کنم حضرت او را رخصت نمود چون بسوی قوم خود رفت بعضی از ایشان را بخدمت حضرت آورد وایشان نیز
مسلمان شدند پس بعد از آن هر وقت مردم امام حسن را میدیدند میگفتند که عطاکننده عطا باو در چه عطا کرده است که
باحدی عطا نکرده است وقطب راوندی روایت کرده است که روزی امام حسن ومعاویه وعمرو عاص وغیرهم
در مجلسی مجتمع بودند که جوانی از بنی امیه متعرض امام حسن شد وسخنان درشت وناسزای بسیار بآن حضرت وپدر
او گفت حضرت امام گفت خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو واورا زن گردان تا مردم از حال وعبرت
گیرند پس آن جوان در همان دم چون بخود نظر کرد خود را زن دید که فرجش بفرج زنان مبدل شد وریش او ریخت حضرت
فرمود که دور شو ای زن تو زن چرا در مجلس مردان نشسته وحضرت اراده برخواستن نمود عمرو عاص برای
تعجیز آنحضرت مسائلی چند تحقیق نمود وجواب شنید آنگاه حضرت بیرون رفت معویه عمرو عاص را گفت اینها همه از
سوء تدبیر تو است که مردم را بر ما فاسد کردی وبر فضایل حسن مطلع ساختی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل شام
ترا برای علم ودین اطاعت نمیکنند تا این شمشیر ومال دست تو است علم حسن چه فائده میبخشد مخفی نماند که آنجناب
از زمان صبا تا هنگام رحلت از دار فنا لحظه بی غم ولمحه بی الم نبوده جرعه نوش زهر بلا میبود چه در شش سالگی
بمصیبت جد بزرگوار که بر دوش وکنارش پرورش میداد واز آغوش عطوفتش زمانی بر زمین نمیگذاشت
مبتلا گردید وآن داغ هنوز سیاهی نینداخته که بماتم والده ماجده خود گرفتار گردید واز تعزیه آن صدف
گوهر عصمت نیز بر نیامده بود که سایه عطوفت والد بزرگوار وپدر نامدار از سرش زایل شده گرد
یتیمی بر چهره انورش نشست واز تلخ کامی زهر آن ماتم بر نیامده که الماس جفای امت جگر مبارکش لخت
لخت ساخته خار غم در جگر لعل ویاقوت شکسته مفصل این مجمل مجمل این قضیه طاقت کس اینکه فخر زمن
حضرت امام حسن بعد از شهادت پدر بزرگوار وتعزیه آنسرور اهل روزگار بر فراز منبر بر آمده خطبه بلیغی
مشتمل بر معارف ربانی وحقایق سبحانی ادا نموده ودر آن خطبه فرمود که مائیم عترت رسول که از همه کس
بآنحضرت نزدیکتریم ومائیم اهل بیت رسالت که از هر رجسی مطهر گردانیده مائیم یکی از آن دو چیز بزرگ که رسول
خدا در میان امت گذاشته پس اطاعت ما کنید که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب است ودر این
شب از شما مفارقت کرده است مردی که پیشی نگرفت بر او احدی در هیچ کمالی از کمالات وبعد از این هم باو
نمیرسد کسی در هیچ سعادتی ومنزلتی ودر شبی بعالم بقا رحلت نمود که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت
ودر آن شب یوشع بن نون وصی موسی رحلت کرده ودر آن شب قرآن نازل گردیده ودر آن شب پدرم
شهید شده وبخدا سوگند که سبقت نخواهند گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند

وبعد

وبعد از او خواهند بود بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق ومغرب درعزا اند واز خدا میطلبم اجر خود را در مصیبت او
پس گریه بر آنحضرت غالب گردید چنانکه نتوانست سخن کند واهل مسجد خروش ناله وزاری بر آوردند ودیگر گفت
پس فرمود منم فرزند بشیر ونذیر منم فرزند سراج منیر منم از اهل بیتی که خدا در کتاب خود مودت ایشان را واجب ساخته
واطاعت ایشان را لازم گردانیده وبطهارت ایشان گواهی داده پس عبدالله ابن عباس برخاسته گفت ای
مردم این فرزند پیغمبر شما ونایب او ووصی است با او بیعت کنید که بعد از پدر بزرگوارش بحکم خدا ونص رسول مسند
خلافت بوجود گرامی او زینت افزا است وشما را هادی ورهنما جز او نیست مردم اجابت کرده بطوع ورغبت
طریق بیعتش پیمودند آنحضرت بر ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید وبا هر که من جنگ کنم شما جنگ
کنید همگی قبول کرده اجابت نمودند وتا چهل هزار نفر بشرف بیعت او سرافراز گردیدند پس از منبر بزیر آمده
عمال باطراف وجوانب فرستاده وحکام وامرا در هر محل نصب کرد وچون خبر شهادت حضرت امیر بمعاویه رسید
با لشکر گران متوجه عراق گردید وجاسوسان ونامها بنزد رؤسای لشکر امام حسن که از ترس شمشیر امیر کبیر اطاعت
میکردند فرستاده وبهر کدام نوشت که هر که از حسن بر گردد وبمن بپیوندد مناصب عظیمه واموال جسیمه باو عطا
خواهم نمود وهر که او را بقتل بیاورد دویست هزار درهم باو صله میدهم ودختر خود را بنکاح او در می آورم
اصحاب شقاق ونفاق اکثری از آن حضرت منحرف گشته بدو مایل شدند وحضرت امام حسن چون بر نفاق اصحاب
خود مطلع بود اکثر اوقات زره در زیر لباس میپوشید ودر نماز جماعت حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی
از منافقان تیری بجانب آنحضرت انداخت چون زره پوشیده بود اثر ننمود وچون خبر حرکت معاویه بجانب عراق
بسمع آن قبله آفاق رسید بر منبر بر آمده بعد از حمد وثنای الهی مردم را بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر نهاد
دعوت فرمود هیچکس اجابت ننمود عدی بن حاتم برخواست وگفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما این فرزند
پیغمبر است که شما را بجهاد دعوت میفرماید اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب خدا نمیترسید
واز ننگ وعار پروا ندارید پس جماعتی برخواسته اظهار موافقت نمودند اما آخر وفا نکرده طریق خلاف پیمودند
واکثر سپاه امام بمعاویه ملحق شده معدودی در نخیله که لشکرگاه آنحضرت بود در نزد او بودند آنجناب چندین
مرتبه امرا با لشکر بسیار بجنگ معاویه فرستاده وایشان دین را بدنیا داده از انصار معویه شدند چون
حضرت دانست که کار در چه پایه است برای ابراز ضمایر ایشان متوجه ساباط مداین گردید ودر آنجا ایشان
را جمع کرده بعد از خطبه مضمون این کلام بمسامع حضار رسانیده که من خیرخواه مسلمانانم وجمعیت مؤمنان
را از پراکندگی بهتر میدانم پس مخالفت من نکنید وآنچه من برای شما اختیار کنم رد مکنید چون منافقان این سخن را
شنیدند بیکدیگر نظر کردند وگفتند که او نیز میخواهد که با معاویه صلح کند وامارت را باو واگذارد بجهت اینکه

خدمتی بمعویه کرده باشند تا در نزد او محترم شده باشند در همان ساعت بخیمهٔ محترمهٔ آنحضرت ریختند و آنچه از اموال و اسباب
بود بردند حتی مصلای آنحضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مطهرش را از دوشش برداشتند حضرت امام ع چون
حال بدین منوال دید اسب طلبید با اهلبیت و قلیلی از شیعیان که دور آنحضرت را گرفته بودند بساباط مداین روانه شد
ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد لجام اسب آنحضرت را گرفته خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافته شد پس ملازمان
و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفته بخنجر شکمش را دریدند و آنحضرت را با جراحت بر عماری نشانیده بمداین
بردند و بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که از جانب آنحضرت والی مداین بود فرود آوردند پس مختار نزد عم خود
فرستاد که بیا تا حسن را بدست معاویه دهیم تا شاید معاویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو
خدا قبیح گرداند روی ترا من چگونه فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم چون شیعیان بر سخن مختار اطلاع
بهم رسانیدند خواستند که او را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیرش درگذشتند پس سعد جراحی
آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آوردند و چون سپاه عاقبت تباه حضرت امام ع بمعویه ملحق شدند آن ملعون
نامهٔ بعتبهٔ امامت فرستاد با نامهای منافقان اصحاب که در خفیه باو نوشته بودند و اظهار یکجهتی و اخلاص کرده بودند
فرستاده و در نامهٔ که خود نوشته بود که اصحاب تو با پدر بزرگوارت چه قدر موافقت کردند که با تو کنند اینک
نامهای ایشان است که برای تو فرستادم تا باطن ایشان بر تو معلوم شود حضرت امام چون دانست که مردم در مقام
نفاق پیدا شدند فرمود اگرچه میدانم که احوال شما چگونه است ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان
موضع جمع شوید تا بجهاد رویم و از عقوبات الهی اندیشه کنید پس ده روز در آنجا توقف فرمود زیاده از چهار
هزار نفر نزد آنحضرت جمع نشدند و آنها را می شناخت که چگونه اند پس فرمود که عجب عجب از شما بخدا سوگند که معاویه
وفا نخواهد کرد بوعدهای که بشما کرده است من میخواستم که بحکم الهی و بفرمان حضرت رسالت پناهی در میان شما عمل کنم
و دین حق را برپای دارم مرا یاری نکردید و همراهی من ننمودید و مرا واگذاشتید و من عبادت خدا را تنها
نیز میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که من چون بناچاری این امر را بمعاویه واگذارم شما هرگز فرح و شادی نخواهید
دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد شد و می بینم که فرزندان شما در خانهای فرزندان ایشان ایستاده آب و طعام
طلبند و نخواهند یافت و بخدا سوگند که اگر یاری من میکردید کار را بمعویه نمیگذاشتم بخدا و رسول که خلافت
بنی امیه حرام است پس اف بر شما باد ای بندگان دنیا و بزودی وبال و نکال اعمال خود را خواهید یافت پس
نامه در جواب نامهٔ معویه نوشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت رسول
را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بآنها وفا نخواهی
کرد و شاد مباش که باین حکومت و دولت که ترا میسر شده و بزودی پشیمان خواهی شد چنانکه

دیگران

دیگران غصب خلافت کردند و پشیمان شدند و وقتی که پشیمانی برای ایشان سودی نداشت پس پسر عم خود عبدالله بن حارث را
فرستاد نزد معویه که عهود و پیمانها از او گرفته نامهٔ صلح را بنویسد و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد
چون بنخیله رسید در آنجا نماز کرد و گفت ای اهل کوفه من با شما قتال نکردم که نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید
بلکه بر شما امیر شوم و خدا داد بمن آنچه شما نخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام و همه آنها در زیر پای من است
و بهیچکدام وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز بمسجد آمد از حضرت امام حسن خواهش کرد که بر منبر رود
و بمردم بگوید که حق خلافت معاویه است حضرت امام پایهٔ منبر را از قدم مبارک عرش سا گردانیده بعد از حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست از مناهی الهی و بدترین
حماقتها فجور و معصیت است ایها الناس اگر طلب کنید تا جابلقا و جابلسا مردی را که محمد جدش باشد نخواهید یافت
بغیر از من و برادرم را و خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من
منازعه کرد در امر خلافت که بنصوص خدا و رسول مخصوص من بود و چون یاور و معینی نیافتم دست از آن برداشتم
و مصلحت امت را در آن دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونهای شما نمایم پس معاویه برخواسته خطبه خواند و ناسزا
بحضرت امیرالمؤمنین گفت امام حسین برخواست که متعرض او شود حضرت امام حسن دست او را گرفت و نشانید و
خود برخواسته فرمود ای کسی که علی را بدی یاد میکنی و ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی ابن ابیطالب است و
توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمهٔ زهراست و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو
حرب است و جدهٔ من خدیجه است و جدهٔ تو فتیله است خدا لعنت کند آنکه را که از من و تو گمنام تر و خسیس تر باشد
و کفرش قدیم و نفاقش عظیم باشد پس اهل مسجد همه آمین گفتند الحاصل بعد از وقوع این قضایا معویهٔ ملعون
باین ستمها قانع نگشته جمعی را برانگیخت که بر طائفهٔ از شیعیان در میان شناخته ایشان را بقتل آورده اموال
ایشان را بتاراج بردند بعد از آن مال بسیاری و زهر قتالی برای جعده بنت اشعث بن قیس که انحراف او را
از حضرت میدانست فرستاد و نوشت که پسرم یزید آوازهٔ حسن ترا شنیده دل در تو بسته و علی الدوام
در یاد وصال تو است و این مهم در حیوة حسن فیصل نخواهد یافت برای تو زهری داده ام فرستادم که پادشاه
روم بهدیه برای من فرستاده که اگر قطره از او بدریای عمان ریخته شود جمیع حیوانات آن بیجان شوند باید بهر
تدبیری که دانی شربتی بحسن بچشانی و چون این زهر را باو خوراندی من صد هزار درهم دیگر بتو میدهم که بسیاری
از قطعات زرین حله کوفه را نیز ضامن شد برای جعده و عقد مروارید قیمتی نیز فرستاد و تعهد از
دواج او برای یزید نیز نمود پس آن ملعونه باین تلبیسات فریفته شده کمر بقتل جگر گوشهٔ رسول را بر میان
بست و منتظر بود تا روزی بسیار گرمی که آن حضرت روزه داشت چون وقت افطار شد و آنحضرت را

آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت قدری بیاشامید همان دم اثر
زهر در بدن آن جناب نمایان گردید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا بکشد ترا بخدا سوگند که خلفی از من بهتر نخواهی یافت
و آن ملعون ترا فریب داده خدا ترا و او را بعذاب خود معذب گرداند بعد از آن فرمود انا لله و انا الیه راجعون حمد خدا
را بر ملاقات جدم سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده نساء عالمین و عمم جعفر طیار و حمزه سید الشهدا
و از درد بر خود می پیچید بعد از اندک زمانی بر آنحضرت زور آورد طشتی در نزد او حاضر کردند پس حضرت شروع کرد
بقی کردن ناگاه قطعات جگر آنجناب لخت لخت از حلق مبارکش بر آمده در طشت ریخت پس حضرت امام حسین را خبر
کردند چون ببالین برادر با جان برابر حاضر شد گفت ای برادر چگونه می یابی خود را گفت خود را در اول روز از روزهای
آخرت و آخر روز از روزهای دنیا می بینم و من در این زودی بنزد جدم و پدرم میروم و چیزی که بر من دشوار است
مفارقت تو و سایر یاران است و از این سخن هم استغفار میکنم خدا عوض هر چیز است در ثواب خدا تدارک میکند هر
فوت شده را ای برادر پارهای جگر خود را در طشت ریختم و میدانم که کیست که با من این کار را کرده و اصلش از کجا
است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود پس ترا خبر نمیدهم که
کشنده من کیست تا ملاقات کنم جد خود را در کتاب احتجاج مروی است که مردی بخدمت امام حسن آمد و گفت یا بن
رسول الله گردنهای ما را کج کردی و ما شیعیان را غلام و بندگان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه
خلافت را بمعویه واگذاشتی حضرت فرمود که یاوری نیافتم و بخدا سوگند که اگر یاوری می یافتم شب و روز با او
جهاد میکردم تا خدا حکم خود را جاری کرده باشد ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم
که ایشان بکار ما نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفا نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان
ایشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است و در اثنای این کلام ناگاه خون از حلق شریف آنحضرت جاری گردید
و طشتی طلبید در ساعت آن طشت از خون پر گردید راوی گفت یا بن رسول الله این چیست و شما را چه روی
داد حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند و آن زهر بجگر من رسیده و پارهای جگر من است
که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیفرمائی فرمود دو مرتبه دیگر مرا زهر داده اند و این مرتبه سیم است و این مرتبه
قابل علاج نیست و معاویه نوشت بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو
نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه نوشت که میخواهم این بکشم
پسر آن مرد را که در مکه بهم رسید و دعوی پیغمبری کرد حالا خروج کرده پادشاهی پدرش را می طلبد و من میخواهم
این زهر را باو بخورانم و مردم را از و راحت دهم و تحفه بسیاری برای او فرستاد و بعوض این زهر شرطها
و عهدها از او گرفت جناده ابن ابی امیه گوید که من در مرض آنحضرت بخدمت او رفتم و در نزد او طشتی

گذاشته بود

گذاشته بود و جگر مبارکش قطعه قطعه در آن طشت می افتاد من عرض کردم که ایمولای من چرا خود را معالجه نمیفرمائی گفت ای بنده
خدا مرگ را چه علاج توان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و گفت خبر داد ما را رسول
خدا که بعد از و دوازده امام خلیفه او خواهند بود و یازده نفر از ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید
میشوند یا بتیغ یا بزهر بعضی از حاضران عرض کردند یا بن رسول الله ما را موعظه کن فرمود مهیای سفر آخرت شو و توشه
آن را تحصیل کن و بدان که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و غم روزی مخور که نیامده است و از مالی که
تحصیل میکنی زیاده از قوت خزانه داری دیگران است و در حلال دنیا حساب است و در حرامش عقاب و در شبهه اش
عتاب و دنیا را مردار دان و از و بگیر مگر بقدر ضرورت که اگر حلال است زهد ورزیدی و اگر حرام است گناهی
نداری و آنچه صرف کردی چون اکل میته حلال خواهد بود و از برای دنیا چنان کار کن که گویا همیشه در او خواهی بود
و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته
باشی بی سلطنت پس بیرون رو از مذلت نافرمانی خدا و داخل شو در طاعت او و اگر ضرورت بمصاحبت
مردم بهم رسانی پس مصاحبت کن با کسی که زینت تو بوده باشد و اگر او را خدمت کنی نگهدارد و اگر از و یاری
طلبی ترا یاری کند و اگر دشمنی ترا بهم رسد او ترا تقویت کند و اگر رخنه در کارت شود او سد کند
و نیکی ترا ظاهر کند و اگر سوال کنی عطا کند و اگر سوال نکنی ابتدا کند و باید که کسی باشد که از و بتو مصیبت نرسد
و بسبب او مبتلا نگردی و ترا بر خود اختیار کند و چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس آنجناب قطع
گردید و رنگ مبارکش زرد شد مانند رنگ بدر پس امام حسین آنجناب را در بر گرفت و میان هر دو دیده
اش را بوسید و هر دو برادر مدتی با یک دیگر راز گفتند و آنحضرت آنچه از اسرار امامت و ودایع نبوت
بود تمام را با امام حسین سپرد بعد از آن آنجناب خطبه خواند و پس از حمد خدا و نعت رسول گفت ای برادر ای حسین
وصیت میکنم ترا در حق آنها که بعد از خود میگذارم از فرزندان و اهل بیت من خیر که در گذری از گناه ایشان و
قبول کنی احسان نیکوکار ایشان را و پدر مهربان باشی بر ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت که من
احق بآنحضرت و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردند و خدا فرمود یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا
تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ و بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را
که داخل خانه او شوند بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه بما رسیده است و بدان که
بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر همه ظاهر گردد دشمنی او نسبت بخدا و رسول و ما اهلبیت پس اگر آن
زن ملعونه ترا مانع شود و نگذارد که مرا در نزد آنحضرت دفن کنی ترا سوگند میدهم که در جنازه من نگذاری
که بقدر محجمه از خون ریخته شود و جنگ برپا کنی تا بحضرت ملاقات کنم و شکایت نمایم از آنچه بعد از و بما رسید

درین وقت حال آنحضرت دیگرگون شد و زمانی بیهوش گردید چون بهوش آمد نظر نمود دید که برادران و خواهران و فرزندان
و اهلبیت همگی بربالین وی جمع شده اند و زار زار میگریند پس ایشان را تسکین فرمود و گفت أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهَ وَ
أَقْرَءُ عَلَيْكُمُ السَّلَامُ شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد پس ببال شهادت بریاض علیین [illegible] پرواز
نمود ابن عباس گفت که حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسرم را طلبید و بعد از تغسیل و تکفین و نماز جنازه
را برداشته داخل مسجد کردند تا نزدیک قبر حضرت رسالت آوردند و خواست که در روضه حضرت رسالت را بکشاید
و آنحضرت را داخل سازد که مروان با پسران عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمی
گذاریم که عثمان در مقابر یهود دفن شود و حسن با رسول خدا این معنی صورت نخواهد گرفت تا نیزها شکسته شود
و شمشیرها بشکند و جعبها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آنخداوندیکه مکه را محترم کرده است
که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنهائیکه بی رخصت داخل خانه کردند و بخدا سوگند که
او سزاوارتر است از عثمان پس مروان بد ایمان خود را بعایشه رسانید و گفت حسین برادر خود را آورده
که با رسول خدا دفن کند و اگر او را در آنجا دفن کنند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف خواهد گردید عایشه گفت
چکنم مروان گفت پا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم گفت تو پا ما مانع میشویم پس آن ملعونه از شنیدن این سخنان بغیرت
آمد و بر استر زین کرده مروان سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت تمام
آمد بنزد روضه مطهره و با ابن عباس گفت که شما بر من جرات بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید
کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نداشتم ابن عباس گفت واسوأتاه یکروز بر شتر می نشینی
و یک روز بر استر میخواهی که نور خدا را فرونشانی پس آن ملعونه فریاد برآورد که بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را
در اینجا دفن کنند تا یک مو در سر من است پس رو با امام حسین کرد و گفت دور کنید پسر پدر خود را که
از خانه من که نمیگذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت فرمود که سالهاست که
تو و پدرت پرده حضرت رسول را دریدید و داخل کردید در خانه او کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و بزدی
از تو سوال خواهند کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر جدش آورم و او دانا
ترین مردم بود بخدا و رسول از آنکه پرده حضرت رسالت را هتک کند زیرا که خدا میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ
النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ و تو داخل کردی مردان را بی رخصت او و میفرماید لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ و سوگند یاد میکنم که تو برای خود و فاروق در نزدیک گوش حضرت رسول
کلنگها بر زمین زدی و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا اینکه هشتاد تیر از جنازه آنحضرت
بیرون کشیدند پس بنی هاشم دست بقبضه شمشیرها کردند و خواستند از نیام برآورند و جنگ کنند که حضرت

امام حسین فرمود

امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید که فرموده نگذارید که بر جنازه من بقدر محجمه خون ریخته گردد
پس گفت ای عایشه اگر وصیت برادرم نبودی هر آینه او را در اینجا دفن میکردم و بینیهای تو را بر خاک میمالیدم پس محمد بن حنفیه
گفت ای عایشه هر روز بیرون می آئی و نمیتوانی ضبط خود کرد و یکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر
حنفیه اینها پسر فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه حسب و نسب سخن میگوئی حضرت امام حسین فرمود که او را از فاطمه دور
مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند فاطمه بنت عمران و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زائده پس
آن ملعونه گفت دور کنید پسر خود را که شما در فن مخاصمه مهارت دارید و من از عهده جواب شما برنمی آیم پس
حضرت بعد از وداع جد بزرگوار و تجدید عهد جنازه را نزد قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده در نزد
فاطمه بنت اسد دفن فرمود و در ملهوف مذکور است که آنجناب بدین اشعار نوحه مینمود ءَأَدْهُنُ رَأْسِي
أَمْ أُطَيِّبُ مَحَاسِنِي وَرَأْسُكَ مَعْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبُ آیا من بعد ازین روغن خواهم مالید
یا استعمال بوی خوش خواهم نمود و حال اینکه سر تو در زیر خاک رفته و بدنت از لباس عاری شده فَلَا زِلْتُ أَبْكِي
مَا تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ صَبًا وَجَنُوبُ پس گریه من بر تو دور و دراز خواهد بود
مادامی که مرغی بخواند یا باد صبا و جنوب در حرکت بوده باشد بُكَائِي طَوِيلٌ وَالدُّمُوعُ غَزِيرَةٌ
وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبُ اشک ریزی من بر تو دور و دراز و گریه بر تو بسیار و تو از من دوری
اگرچه تربت تو نزدیک است غَرِيبٌ وَأَطْرَافُ الْبُيُوتِ تَحُوطُهُ أَلَا كُلُّ مَنْ تَحْتَ التُّرَابِ
غَرِيبُ ای برادر تو غریبی با وجود اینکه اطراف و جوانب تو خانهای مدینه است و این از آن است که هر که
در زیر خاک است غریب است ابن عباس روایت کرده است از حضرت رسول که فرمود که چون فرزند من حسن را
بزهر شهید کنند ملائکه هفت آسمان بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر
او بگرید کور نگردد دیده او در روزی که دیدها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود
دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند نلغزد قدمش از صراط در روزی که
قدمها در آن لغزد ابن شهرآشوب روایت کرده که چون حضرت امام حسن مشرف بموت شد امام حسین گفت
ای برادر میخواهم جان کندن تو را وقت احتضار بدانم حضرت فرمود که من از جدم شنیدم که میفرمود که تا روح در
بدن اهلبیت باقی است عقل از ما زایل نمیشود پس دست خود را بمن ده چون ملک الموت را مشاهده کنم دست
تو را می فشارم پس امام حسین دست خود را بدست او داد و بعد از ساعتی اندک فشاری داد و امام حسین
گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک الموت میگوید مژده باد تو را که خشنودی پروردگار و لقای
جد تو شفیع روز جزاست و اشهر میان امامیه است که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و عمر شریف آنحضرت

در آنوقت بچهل و هفت رسیده بود مجلس پنجم در بیان کیفیت وقایعی که قبل از تحریک سید الشهدا از مدینه بسوی مکه واقع شد والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله والمجاهد فی سبیله بنفسه وولده وقبیله حمد میکنیم ترا ای خداوندی که عظیم کردانیدی مصیبت را بمصیبت خلیل خود و فرزند خلیل خود و کشته در راه خود و فرزند کشته در راه خود و جهاد کننده در راه خدا بجان و اولاد و قبیله خود الذی قبض علی اشرف ما قبض علیه الربانیون ومضی علی افضل ما مضی علیه الاحدیون والبدریون الذی اقشعرت لدمه ظلة العرش وبکت علیه کل ما فی السطح والفرش ابن سادة النقباء وخامس اصحاب العباء مولانا ابی عبد الله آنکه خدا قبض روح او فرمود بشریفترین طریقیکه در لوح تقدیر برای ربانیین نوشتند و کذشت بر وجهی که بر آن شهدای احد و بدر کذشتند آنکه بلرزیدند از ریختن خون شریفش حاملان عرش برین و کریستند براو اهل آسمان و اهل زمین فرزند آقایان نجبا و پنجم آل عبا آقای ما ابو عبدالله ونقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی من سفک دمه واسر بناته وحرمه ونحر نحره وخسف صدره واستبیح حریمه وذبح فطیمه وسبی اهله وانتهب رحله و تنزیه میکنیم ترا ای خدای که عظیم ساختی ثواب مصیبت ما را بر کسیکه ریخته شد دم او و اسیر کرده شد دختران او و حرم او و بریده شد کلوی او و شکست استخوانهای سینه او و پهلوی او و مباح شد اسیری حریم او و کشته شد طفل فطیم او و اسیر کرده شد عیال او و غارت کرده شد اموال او الغریب من الاوطان والبعید عن الاخوان والشهید اللهفان والمجدل علی الرمضاء وهو للحق امین وللخلق امان ابن اشراف النجباء سیدنا ابی عبد الله غریب از وطن و دیار و دور از خویش و تبار شهید غمدیده و افتاده بر روی ریک کرم تفتیده و حال آنکه از جانب خدا امین و برای خلق امان بود فرزند پاکان و نجیبان آقای ما ابو عبدالله ونحمدک اللهم یا من اثقل بلیتنا علی من فاضت علیه عبرات الوری ولم تسکن علیه زفرات من دون السدرة الی الثری الذی احتز راسه من جسده وانقطع من نسوانه وولده مسلوب الثیاب معفرا فی التراب و ثنا میکنم ترا ای خداوندیکه ثقیل کردانیدی ثواب بلیه ما را بر کسیکه ریخت در مصیبت او اشکهای بندها و ساکن نکردید در ماتم او نالهای اهل آسمانها و زمینها آنکه سرش را از بدنش بریده بستند و او را از زنان و اولادش منقطع ساختند بدنش را برهنه نمودند و جسمش را بر خاک سودند الذی صرع بمصرعه الاسلام وتعطلت

لفقده

لفقده الحدود والاحکام واظلمت الایام وانکسفت الشمس وخسف القمر واحتبس القطر واهتز العرش والسماء واقشعرت الارض والبطحاء وفجع به الرسول وانزعجت البتول ابن المیامین السعداء مولانا ابی عبد الله آنکه افتاد بسبب افتادن او اسلام و معطل ماند از قتل او حدود و احکام و تاریک کردید ایام و آفتاب و ماه منخسف کردید و حبس شد باران رحمت و بلرزید عرش و آسمان و زلزله افتاد در زمین و مکه و مدینه سید عالمیان و بدرد آمد در مصیبت او دل رسول و آرام رفت از جان زهرای بتول فرزند ارجمند خاصان درکاه اله آقای ما ابو عبدالله فصل اللهم علیه وعلی ذریته الطاهرة والانجم الباهرة وعلی الارواح القادسة الذین بذلوا مهجهم علیه وسفکوا دمائهم بین یدیه وعلی العارفین من اصحابه واحبائه الذین ترکوا الاخوان والاولاد فی محبته وتغربوا عن الاوطان والبلاد لمودته پس درود بفرست بار خدایا براو و بر ذریت طیبین و بر آن ستارکان درخشان دین و بر آن نفوس طاهره پاک مستبین آنانکه فدا کردند جان خود را برای دین و ریختند خونهای خود را در پیش روی او بر خاک زمین و بر صاحبان معرفت از شیعیان و دوستان او که ترک کردند برادران و یاران و اولاد و خویشان را در محبت او و ترک دیار و وطن خود نمودند در دوستی او وصل علی الملائکة الذین یضجون علیه ویبکون وفی نواحی کربلائه یلهفون وحول قبره حافون وفی جواره معتکفون ولزواره مستغفرون والعن الفراعنة الذین حزوا راسه واطفاؤا نبراسه ونکثوا بالقضیب ثنایاه المطهرة وابرزوا من خیام التقدیس بناته المخدرة و درود فرست بر آن ملائکه که براو کریه و ناله میکنند و در اطراف کربلا در مصیبت او صیحه میزنند و بر دور قبر او احاطه کرده اند و در جوار او اعتکاف نموده اند و از برای زوار او استغفار میکنند و لعنت کن بر آن کافران که بریدند آن سر نازنین را و خاموش کردند چراغ دین را و شکستند بچوب دندانهای طاهره او را و بیرون آوردند از سرادقات عصمت دختران مخدره او را باید شیعیان بدانند که برایشان لازمست که در ایام این دهه در هر مجلسیکه قضیه کربلا بطریق تذکر کسترد خود را فرش مجلس سازند و در هر محفلی که شمع مرثیه سید الشهدا افروخته کردد از دل و جان به پروانکی آن بزم پردازند چه این ایامیست که آسمان و زمین خون از دیده روان ساخته اند و جن و ملک نوحه در شش جهت انداخته اند از زاری صدر نشینان مسند افلاک صوامع ملکوت پر غلغله است و از بیقراری متمکنان عالم خاک بسیط غبرا در زلزله حوران هشت بهشت دست از هر هفت زیب و زینت برداشته اند و رضوان و غلمان تاج و افسر از سر کذاشته از انهار و جداول کوثر و تسنیم زلال کدورت

منکسف و

روان است و از جویبار سلسبیل معین سرشک اند و مسلسل در جریان آسمان باد و دست مهر و ماه دایم بر سر میزند و
زمین بر سر انگشت جاده‌ها پیوسته الف داغ بر سینه میکشد و بالجمله ایام عاشورا ایامی است که بر هرکسی که گرد عدم از چهره
شسته و بر کنار بساط هستی نشسته لازم است که بموافقت زمرهٔ مخلوقات بمراسم تعزیت قیام و بلوازم مصیبت اقدام
نموده در اندوه و غم بر روی خواطر خود باز و بلباس کدورت و ماتم باطن و ظاهر را طراز دهد چه اگر کسی نیکو در اخبار
اهلبیت نظر کند میداند که فضل آن تا چه غایت و مراتب درجات متجاوز از حد و نهایت است چنانچه ابن بابویه
از گل روضهٔ ارتضا علی بن موسی الرضا روایت کرده که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در این ماه حرام
میدانستند و این امت جفاکار خون ما اهل بیت را حلال دانستند و هتک حرمت ما نمودند و زنان و فرزندان
ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت
نکردند بدرستیکه مصیبت امام حسین چشمهای ما را مجروح گردانید و اشک دیدهای ما را جاری ساخت و عزیز ما را
ذلیل کرد و واقعه کربلا کرب و بلا برای ما مهیا گردانید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه‌کنندگان
که گریه بر آنحضرت گناهان بزرگ را فرو میریزد پس فرمود که پدرم حضرت امام موسی چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را
خندان نمیدید و اثر حزن و اندوه بر آن حضرت ظاهر بود در مجموع دهه اول ماه و چون روز دهم میشد روز مصیبت
و اندوه و گریه او بود و میگفت امروز روز شهادت امام حسین است پس بر پیروان خاندان اهلبیت لازم است
که در این ایام در تعزیه سید جوانان بهشت کوتاهی ننماید هلموا ابكوا اصحاب العباء وتوفي
سبط خير الانبياء بیایید تا گریه کنیم بر اصحاب عبا و مرثیه بخوانیم برای فرزندزاده سید انبیا و فخر اصفیا
هلموا ابكوا مقتولا بكته ملائكة الاله في السماء بیایید تا گریه کنیم بر کشته که گریستند
بر او فرشتگان در آسمانها هلموا ابكوا مقتولا عليه بكى وحش الهامة في الفلاء بیایید تا گریه
کنیم بر مقتولیکه بر او گریستند وحشیان صحرا در بیابانها الا فابكوا قتيلا قد بكته البتول فاطمة
سيدة النساء آگاه باشید پس گریه کنید بر کشته که گریست بر او فاطمه زهرا سیدهٔ زنان الا
فابكوا لثاوي الطف حزنا الا فابكوا لمذبوح القفاء ای شیعیان گریه کنید از روی
حزن و اندوه بر کسیکه مدتها بدن او را بر روی خاک کربلا انداختند و گریه را مکرر کنید بر آنکه سرش از قفا جدا ساختند
الا فابكوا لمن اضحت عليه تنوح الجن حزنا بالبكاء ای دوستان گریه کنید بر کسی که
جنیان در ماتم او محزون و گریان و در ناله و افغانند الا فابكوا المعفر ذبيح على الرمضاء
شلوا بالرشاء مکرر گریه کنید از برای آقای سر از تن بریده در ریگ بیابان کربلا کباب گردیده
و با اعضای پاره پاره بر خاک و خون غلطیده الا فابكوا قتيلا مستباحا الا فابكوا المرمل
بالدماء

بالدماء دیگر گریه کنید بر کشته که خونش بر نعم کافران مباح گشته و بدنش بخاک و خون آغشته بنفسي جسم منطوح جريح
على حر الصعيد بلا وطاء فدای آن بدن شوم که مدتی بر روی زمین گرم با جراحت بیحد و حصر افتاده بود و مدتها
کسی او را دفن ننمود بنفسي من يجول الخيل ركضا عليه وهو مسلوب الرداء جان من فدای آن
بدن نازنین باد که چارپایان اهل کفر و عدوان بر او جولان میکردند و او بی‌ردا افتاده بود بنفسي هاشميات
سبايا بعده وهن في ذل السباء جانم فدای زنان اهلبیت و دختران هاشمیه از دودمان رسالت که
ایشان را در صحرای پرغوغای کربلا بظلم و جفا کوفیان بیوفا و شامیان بی شرم و حیا اسیروار میکشیدند بنفسي نسوة
جاءت اليه وهن مولولات بالبكاء فدای زنان و دختران و خواهران امام حسین شوم در وقتیکه ایشان
را بکوفه میبردند چون بمقتل شهدا رسیدند خود را از شتران انداختند و نوحه زار زار بفلک دوار رسانیدند
يعز على البتول بان تراهن ومن يبكي حولك بالبكاء ای مقتول کفار و ای سید بزرگوار دشوار
و گران است بر مادرت فاطمه زهرا که ترا ببیند که غریب و بیکس شهید شده باشی و زنان و دختران تو بر دور تو صیحه زنند
و شیون کنند و ایشان را نگذارند که ماتم ترا بر پا دارند يعز على علي ان يراهن بارض الطف تسبى
كالاماء و چه بسیار دشوار است بر امیرالمؤمنین که عترت خود را ببیند در زمین کربلا که مانند اهل خطا و چین بخطا
باسیری گیرند مجملا در روز قیامت که دیدهٔ امیدها بجهت الهی باز است و دست طمع بدامن شفیعان دراز حضرت
امام حسین با چهره پرخون و رخساره لاله گون قدم بعرصه محشر گذارد و گوید که الهي شفعني فيمن بكى على
مصيبتي یعنی خداوندا مرا رخصت شفاعت ده در حق کسانیکه در مصیبت من گریسته باشند و از حضرت امام محمد
باقر ماثور است که در ایام عاشورا که مومنان اخلاص انتما بتذکار واقعه کربلا میپردازند و آتش سوز در مجمر دلها
مشتعل میسازند جمعی از فرشتگان با شیشهای بلور سفید از آسمان نازل شده در آن محافل حاضر میگردند و قطرات اشکهای
دلسوختگان را جمع نموده در آن شیشها ضبط مینمایند تا روز قیامت که آتش جهنم زبانه کشد آن اشکها را برو
میپاشند پس قطرات عبرات التهاب آتش دوزخ تسکین یافته مقدار شصت هزار فرسنگ از ایشان دور میگردد
و در روایت دیگر چنین وارد است که آن اشکها را بخازنان بهشت بسپارند که ایشان آنها را بآب حیوان ممزوج
کرده تا عذوبت و شیرینی آنها ازدیاد پذیرد در روز تشنگی قیامت بایشان رسانند پس از این خبر روح فزا معلوم
شد که گریه بر سید الشهدا در نزد خدا ضایع نخواهد شد و از اینست که هیچ روزی امام حسین نزد امام جعفر صادق
مذکور نگردید که کسی آنحضرت را آنروز متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین
سبب گریه مومن است و زید شحام روایت کرده است که ما جماعتی بودیم از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق
بودیم که جعفر بن عفان داخل شد و حضرت او را اعزاز و اکرام فرمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر

کفت لبیک خدا مرا فدای تو کرداند حضرت فرمود که شنیدم شعر میکوئی در مرثیه حضرت امام حسین و نیکو میکوئی کفت بلی فدای تو
شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت کریان شد و قطرات عبرات آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه
کریان شدند پس فرمود که بخدا سوکند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و کریستند
زیاده از آنچه ما کریستیم و حقتعالی جمیع بهشت را بر تو واجب کردانید و کناهان ترا آمرزید پس فرمود که یا جعفر
الا ازیدک قال نعم یا سیدی قال ما من احد قال فی الحسین شعرا فبکی و ابکی به
الا اوجب الله له الجنة و غفر له یعنی ای جعفر آیا زیاده بکویم برای تو عرض کرد بلی بفرمایید ای آقای من
فرمود نیست احدی که برای حسین شعری بکوید پس بکرید و بکریاند مکر اینکه خدا بهشت را برای او واجب کند و کناهان او را
بیامرزد و در خبرست از لوط بن یحیی و او از عبد الله ابن قیس که در غزای صفین با حضرت امیر المؤمنین بودم که معو
ابو اعور سلمی را با جمعی تعیین کرد که راه آب را بر مسلمانان بسته مانع کردیدند مسلمانان از شدت عطش شکایت بساقی کوثر
نمودند آنجناب با جمعی از اصحاب را مقرر فرمود که بر ایشان تاخته سر آب را از ایشان بکیرند سواران بعد از اشتعال
نائره حرب تاب مقاومت نیاورده بی نیل مقصد برکشتند چون این خبر معروض عتبه علیه کردید آنجناب دلتنک و
اندوهناک شد در اینوقت حضرت امام حسین بخدمت والد ماجد آمد و کفت امضی الیه یا ابتاه یعنی
اکر رخص بفرمایید من بجنک این قوم روم و این کار را فیصل دهم آنحضرت فرمود امض یا ولدی بر دلیران
پس آن سلیل اسد الله با جمعی از دلیران سپاه روانه لشکرکاه کردید و بر ابو ایوب اعور حمله در کردید آن بدکردار
در این بار چون آن نامدار را دید سپاه و خیمه و خرکاه را کذاشته جان بسلامت در برد و آنحضرت بسیاری
از سواران او را بخاک هلاک انداخته خیمه و اسباب او را غارت نمود و آب را از دست آن کروه کرفت بخدمت
پدر بزرکوار مراجعت فرمود چون خبر فتح را بخدمت امیر المؤمنین معروض داشتند همان دم آنجناب بکریه افتاد
جمعی از حضار مجلس همایون بعرض رسانیدند که ما یبکیک یا امیر المؤمنین و هذا اول فتح
ببرکة الحسین سبب کریه شما چیست و این اول فتح است که ببرکت امام حسین روی نمود باید خوشحال
باشی آنحضرت فرمود آری چنین است لیکن بیادم آمد قضیه کربلا و آن واقعه پر غوغا که آب را بر فرزندم خواهند
بست و او را تشنه شهید خواهند کرد و اسبش در میدان شیهه نموده خواهد کفت الظلیمة الظلیمة
لامة قتلت ابن بنت نبیها کجایند خون خواهان امام حسین که مطالبه این ظلم نمایند و خون
خواهی کنند از امتی که بقتل آوردند سبط پیغمبر خود را و نیز در کتب معتبره از حضرت صادق مرویست که
روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین کفت فدای تو شوم سالهاست که خلق برای تو اندوهناک کنند امام
حسین کفت فدای تو شوم حال من چکونه خواهد بود حضرت فرمود میدانم آنچه را که ایشان نمیدانند تو نیز بدان قبل از
اکر

اکر آن مصیبت بتو رسد بحق آنخداوندی که جان من در ید قدرت او است که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و لیکن نتوانند که
ترا از دین تو برکردانند و یاد پروردکار ترا از خاطر تو محو کردانند (نمایند) حضرت امام حسین کفت همین بس است و اقرار کردم
بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم پیغمبر او را و تکذیب میکنم پدر خود را و در اینجا خامه نوحه پرداز تحریر کیفیت بعضی از
امور که قبل از مهاجرت سید الشهداء از مدینه طیبه بمکه مشرفه شرفهما الله روی داد آرد و رقم این مصیبت را بنهج
بیان چنین می نکارد که چون هنکام ارتحال معاویه غاویه بسوی هاویه نزدیک شد بروایت ابن بابویه از حضرت امام زین
العابدین پسر خود یزید را طلبید و او را نزدیک خود نشانید و کفت ای پسر بدانکه من برای تو کردن کشان [illegible] را
ذلیل و منقاد کردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و اسباب پادشاهی ترا آماده کردم و از سه نفر بر تو
میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند نمود بقدر نهایت جد و جهد یکی عبد الله پسر عمر بن الخطاب و یکی عبد الله
پسر زبیر و یکی حسین ابن علی اما عبد الله پسر عمر پس اکر با او مدارا کنی او با تو موافقت خواهد کرد پس دست از او
بر مدار و او را با خود دار و اما پسر زبیر را اکر دست بر او یابی بند از بند وی جدا کن که او پیوسته در کمین
تو خواهد بود مانند شیری که در کمین طعمه خود باشد مثل روباه که پیوسته در اندیشه فریب است و اما حسین پس میدانی
نسبت قرابت او را بحضرت رسالت و او پاره از تن آنحضرت است و از کوشت و خون آنحضرت پرورده شده و
آن ملعون چون فی الجمله خبری از حکایت سید الشهداء کوش زد او شده بود و میخواست حفظ پادشاهی پسر ناپاک
خود نماید کفت من میدانم البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند خواند و یاری نخواهند کرد و او را تنها و ضایع
خواهند کذاشت پس اکر بر او ظفر یابی حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت بیاد آور
و ضرر و آسیب باو مرسان و آنچه بکند با او مؤاخذه مکن و مع ذالک میان ما و او مخالطت و نسب در میانست
زنهار از اینکه از تو ضرری و آسیبی باو رسد پس چون معاویه شقاوت نهاد به بئس المهاد شتافت و روی
خاک از وجود آن ناپاک پاکی یافت پسر بدکوهرش یزید پلید بر جایش متمکن کردید از دود سیاهی جاه که چشم
ظاهر و باطنش را سیاه ساخته ملاحظه عاقبت احوال و فرجام کار خسران مآل نکرده آغاز عداوت اهل بیت عصمت و
طهارت نموده و بمقتضای شقاوت جبلی و ارث عداوت آل عبا افراخت و ابواب فساد و فتنه بر روی اهل عالم
کشود مفصل این مجمل اینکه آن ملعون بدکیش بجهت پاس دولت شوم خویش در مقام دفع و رفع مدعیان
سر بر خلافت خود در آمده خصوصا زبده خافقین حضرت امام حسین علیه السلام که چون بحکم خدا و رسول تولیت
امور کافه انام و خلافت بر خاص و عام را بآن حضرت مفوض دانسته احدی را در آن باو شریک و سهیم
نمیدانست دفع آنحضرت را پیش نهاد خاطر خود ساخته بروایت سید بن طاوس و شیخ مفید نامه
بولید بن عتبه که در آنوقت حاکم مدینه بود نوشت باینمضمون که میباید از اهل مدینه برای من بیعت بستانی

خصوصا از حسین ابن علی که باید اورا بمتابعت من بخوانی و اگر قبول نموده امتناع نماید سرش را از تن برداشته برای من فرستی چون
نامهٔ آن پلید بولید رسید و بر مضمونش مطلع گردید مروان حکم را طلبید و با او در آن کار مشورت نموده و آن بدکردار طریق
مصلحت نمود آن بدبخت دل سخت در جواب گفت که ای ولید پر ظاهر است که حسین ابن علی متابعت یزید را قبول ننموده از این
تکلیف امتناع خواهد نمود اگر من بجای تو میبودم او را بقتل میرسانیدم و سرش را از تن برداشته برای یزید میفرستادم
ولید گفت کاش از عدم بوجود نمی آمدم و از مادر متولد نمیشدم و نام من در دفتر روزگار نبود تا در ورطهٔ این قضیه گرفتار
این چنین حادثه نمی افتادم پس بخدمت امام کس فرستاد برای طلب آن سرور والا نسب بخانهٔ خود طلب نمود آن مصباح ظلام
و بدر فلک احتشام چون میدانست که اورا برای چه مطلب طلب مینماید طریق احتیاط مرعی داشته با سی نفر از غلامان و
چاکران بخانهٔ ولید روان گردید چون بدر خانهٔ ولید رسید ملازمان خود را امر فرمود که در آنجا بوده پاس دارند
و خود داخل خانهٔ ولید گردید بمجلس او در آمد و چون بمکان خود قرار گرفت و نور حضورش تمامی در و دیوار را گرفت
ولید خبر وفات معاویه و حکایت بیعت یزید را معروض گردانید حضرت فرمود ای ولید امر بیعت چیزی نیست که پنهان
واقع شود امشب ما و شما تاملی کرده فردا هنگامیکه اهل مدینه همه را جمع کردی مرا نیز خبر کن آنوقت آنچه پسندیدهٔ خدا
و رسولست خواهد شد ولید گفت يا أبا عبد الله انصرف على اسم الله ای ابو عبد الله برو بخیر و سلامت
و فردا با جماعت مردم تشریف حضور ارزانی دار در آن اثنا مروان بد ایمان گفت عذرش را قبول مدار و تا
بیعت از او نگیری از دستش مگذار بخدا قسم که اگر حالا او با تو بیعت نکند بعد از این ترا بر او دستی نخواهد بود
تا سرهای بسیار از طرفین جدا شود و تنهای بیشمار بیسر گردد ای امیر این مرد بزرگ را حبس کن و مگذار از این مجلس
بیرون رود تا بیعت کند یا کشته شود فغضب عند ذلك الحسين ثم قال ويل لك يا ابن الزرقاء
أتقتلني أنت أو هو كذبت والله وأثمت یعنی پس آنجناب غضبناک شد پس فرمود وای بر تو ای
پسر زن کبود چشم تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم که دروغ گفتی و نافرمانی خدا کردی و در معصیت خدا داخل شدی
بعد از آن روی مبارک از آن بد عاقبت پلید برتافته متوجه ولید گردید و فرمود أيها الأمير نحن أهل
بيت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة وبنا فتح الله وبنا ختم ای امیر مائیم
اهلبیت نبوت و معدن رسالت و خانهٔ ماست که محل آمد و شد ملائکه است و بما ابتدا کرد نبوت را و بما ختم کرد
خلافت را و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشندهٔ نفوس محترمه بناحق و علانیه مرتکب انواع فسوق و معاصی
و مثل من با مثل او هرگز بیعت نخواهد کرد و لیکن امشب ما و شما صبر میکنیم و در این کار تامل مینمائیم که احق و اولی بخلافت
کیست آنگاه بیرون آمده بمنزل خود تشریف برد و مروان پلید گفت حرف مرا نشنیدی و حسین را از دست دادی
بخدا قسم که دیگر بر او دست نخواهی یافت و فرصت از دست بیرون رفت ولید گفت وای بر تو ای مروان این سخنان چیست

که میگوئی و این طریقهٔ باطل بچه جهت مینمائی مرا تکلیف کاری میکنی که هلاک دین و دنیای من در آن است بخدا سوگند که اگر از مشرق
تا مغرب عالم را بمن دهند و جمیع ربع مسکون را در قبضهٔ اختیار من نهند هرگز در خون حسین داخل نشوم سبحان الله من فرزند رسول
خدا را بکشم بجرم همین که گفت من با یزید بیعت نمیکنم بخدا سوگند که هرکه در خون او شریک شود او را در قیامت میزان عمل سبک
و بی وزن باشد و گمان ندارم که کسی ملاقات کند خدا را و آلوده بخون حسین باشد مگر اینکه ترازوی حسنات او خفیف و
خدای تعالی نظر رحمت باو نخواهد نمود و بعذاب عظیم و عقاب الیم گرفتار خواهد گردید مروان بد ایمان از روی تعریض بولید گفت
چون رای و اعتقاد تو این است پس نیکو کردی که او را نرنجانیدی و لیکن از کفر باطن خود رای او نمی پسندید و چون صبح
شد امام از منزل بر آمد و براهی عبور نمود مروان ملعون بر آنجناب برخورد بموقف عرض رسانید که یا ابا عبد الله ترا
نصیحتی میکنم از من قبول فرما که صلاح کار در آن است بیا و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است آنحضرت
فرمود إنا لله وإنا إليه راجعون اسلام را از ما سلام که امت محمد بدست امیری مثل یزید گرفتار شده اند
و من شنیدم از رسول خدا الخلافة محرمة على آل أبي سفيان خلافت بر آل ابی سفیان حرام است و
سخن در میان آنجناب و مروان خسران مآب بطول انجامید عاقبت آن ملعون ناپاک غضبناک از خدمت فرزند خاتم
لولاک جدا شد و بروایت صدوق ولید پلید نامه به یزید نوشت و او را از امتناع امام اعلام داد او در جواب
نامهٔ مشتمل بر تهدید و تاکید بولید نوشت دیگر باره در آن درج نمود که اگر آنجناب در مقام امتناع از بیعت بوده
باشد سرش را با جواب کتابت بفرست و بعنایت بی غایت امیدوار باش که مناصب بلند بتو ارزانی خواهیم داشت
و بروایت محمد بن ابیطالب چون این کتابت بولید رسید گفت لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم
بخدا سوگند که اگر یزید تمام ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند پیغمبر سعی نکنم و از خطری که در نافرمانی یزید بمن رسد
اندیشه و باکی ندارم و بروایت دیگر ولید مضمون نامهٔ یزید را در کاغذ دیگر نوشت بدست محرمی داد و بخدمت
حضرت امام فرستاد و پیغام نمود که یا ابن رسول الله زمان زمان نامهٔ یزید بمن رسد و به درجه مرا بقتل تو امر میکند و من
در این قضیه حیران و در این بادیه سرگردان ام و رای امام بروایت محمد بن ابیطالب چون مبالغهٔ آن مخذولان را
دید و امرار ایشان را شنید اقامت در آن بلد را متعذر دانسته عزم رحیل از آن بلدهٔ طیبه نمود و قبل از این عبدالله
زبیر چون مبالغهٔ ولید را در اخذ بیعت دید در همان شب اول تهیهٔ خود را دید وقت صبح از راه غیر متعارف روانه
مکه گردید چون ولید از فرار او مطلع گردید مردی از دوستان بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد
چندانکه او را طلب کردند نیافتند باز ولید پلید کس فرستاد نزد امام و در امر بیعت تاکید و مبالغه نمود حضرت
در جواب گفت صبر کن تا در این باب اندیشه کنم چون شب شد آنجناب بر سر تربت با برکت جد خود رفته بعد از
سلام زبان مبارک باین کلام گشوده که یا جداه منم حسین پسر فاطمه دختر تو و منم که مرا بودیعت در میان امت گذاشتی

و در وقت رحلت خود وصیت فرمودی و سفارش مرا در ضمن نکته إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ
عِتْرَتِي چنان فرمودی و ایشان وصیت ترا نشنیده انگاشتند و مرا تنها و ضایع گذاشتند و یاری من نکردند و حرمت
مرا رعایت ننمودند این مجملی است از بیوفائی امت بتو شکایت نمودم تا ترا ملاقات کنم پس مشغول عبادت و نماز و مناجات
گردید و با دیده گریان گوشه سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد بخواب رفت در خواب دید که حضرت رسالت با گروهی بیشمار
از ملائکه نزدیک آنحضرت آمدند حضرت سید انبیا نور دیده خود را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید فرمود
ای حسین چنین می بینم که عنقریب ترا در صحرای کربلا شهید کنند و در آن حال تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال
امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای حسین پدر و مادرت بنزد من آمدند
غمگین و حزین و مشتاق ملاقات تواند و ترا در بهشت درجات بلند و مراتب عالیه است که بدون شهادت بآنها نرسی
حضرت امام گفت ای جد بزرگوار مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود ببر آنحضرت فرمود ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا بسعادت
شهادت فایز شوی و بدرجه ارجمند خود برسی پس سید الشهدا از خواب بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در پیش نظر و مژده
شهادت وصال در گوش جانش بساط شوق گستر بمنزل اطهر تشریف برد اهل بیت را جمع ساخته آنچه در خواب دیده بود
برای ایشان نقل کرده در آن روز هیچ خانواده نبود که اندوه و حزن ایشان زیاده از اندوه و حزن خانواده اهل بیت
رسالت باشد و صدای گریه و نوحه اهلبیت آنحضرت بلند گردید و حضرت تهیه سفر را گرفته شب دیگر بزیارت برادر خود امام
حسین علیه السلام به بقیع رفت با برادر والا گهر شرایط وداع و مراسم فراق بعمل آورد و پس از آن بزیارت مادر خود آمد
و زمانی بر سر آن تربت روح فزا گریستند باز بجهت تجدید مراسم وداع بر سر مرقد مطهر عطر آسای جد خود آمده چون سلام کرد
و چند رکعت نماز بجا آورد و زبان مبارک باین کلمات گشود که اللَّهُمَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَأَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ
وَقَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَأُنْكِرُ الْمُنْكَرَ وَأَنَا أَسْأَلُكَ يَا ذَا
الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ إِلَّا اخْتَرْتَ لِي مَا هُوَ لَكَ رِضًى وَلِرَسُولِكَ خداوندا
این قبر پیغمبر تو است و من سبط پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست دارم و بدیها
را دشمن میدارم و از آن نهی میکنم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و بزرگواری بحق این قبر و صاحب این قبر که اختیار نمائی
برای من آنچه رضای تو و پیغمبر تو در آن است پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمود و مقارن طلوع صبح
آنحضرت را خواب ربود دیگر باره جد والاتبار خود را در خواب دید که بنزد آنجناب آمده و سرش را در کنار گرفت و بدست
عطوفت و مهربانی غبار ملال از چهره احوال پاک کرده تسلیتش میداد و حضرت امام حسین میگفت یا جداه از جفای
این امت بجان آمدم و از جور و ستم ایشان چاره ام منقطع گردیده و بضرورت از زیارت تو محروم میگردم و چنان گمان میکنم
که دیگر بشرف زیارت تو نرسم و جد بزرگوارش میفرمود ای فرزند دلبند نزدیک شد که نزد من آئی و چنین می بینم که

در زمین کربلا ترا قضیه صعبی و حادثه دشواری پیش آید باید که صبر پیشه کنی و در کار خود مردانه باشی که بعد از اندک زمانی
مانند پدر و مادر و برادر مظلومت بنزد من آئی و با من بر خوان بهشت نشسته بمقصود خود رسی حضرت امام حسین فرمود
در اینوقت دیدم که روی گلنار رسول خدا مانند زعفران زرد گردیده و موی مشکبارش تابدار و پر گرد و غبار شده
پرسیدم که یا رسول الله این چه حالت است که از شما ظاهر شده فرمود ای فرزند این نشانه خاک کربلاست پس آنحضرت
دیده از خواب گشود و از آن بشارت مصمم سفر کربلا گردید دوستان و یاوران و ساکنان آن مکان جنت توامان
را طلبیده بشرایط وداع پرداخت و اینگونه ایشان را وصیت فرمود بر شما باد که دست از دامن شریعت جدم
برمدارید و متابعت دین او نمائید اوامر و نواهی او را بر خود لازم شمارید و قدم بمنزل مخالفت نگذارید و با یکدیگر
طریق برادری و دوستی سلوک دارید و بمراعات یکدیگر همت گمارید که عنقریب مرگ همگی را از هم جدا ساخته بعد
مواصلت را بمهاجرت مبدل خواهد گردانید پس خواهران و دختران و قاسم فرزند دلبند امام حسن با بیست و یک نفر
از اصحاب و اهلبیت خود را که از جمله آنها ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل
و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر بودند با خود برداشته خواست که روانه گردد در اینوقت محمد بن حنفیه
بخدمت آن امام برگزیده آمد و گفت که ای برادر گرامی عزیزترین خلق نزد من توئی هیچکس در پیش من محبوب تر و
گرامی تر از تو نیست و بر من لازم است که آنچه خیر تو در آن است بعرض رسانم و چگونه چنین نباشم که برادر بزرگوار
منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالت و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است
و حقتعالی ترا بر من شرف و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان اهل بهشت گردانیده است و من صلاح ترا
در این میدانم که با یزید بیعت ننمائی و از شهرها بقدر مقدور دوری جوئی و در بادیه و صحرا گذرانی و رسولان
بسوی مردم فرستی و مردم را بسوی خود بخوانی و دعوت فرمائی پس اگر مردم میل بحق کنند و بر سر تو آیند
و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خواطر حقایق مظاهر است بعمل خواهی آورد و اگر میل بباطل کنند و متابعت
تو ننمایند اختیارت از دست بیرون نخواهد بود و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی که اهل آن بلد در باره تو
اختلاف کنند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و اگر بجدال و قتال منتهی شود پس جان شیرین تو
که بهترین جانهای جمیع اهل عالم است با جانهای اهلبیت تو در معرض تلف درآید حضرت فرمود که حال بکجا روم
و مصلحت در دخول کدام بلد است عرض نمود که مصلحت در این است که بروی در مکه پس اگر موافق طبع شریف آمد فبها
و اگر اهل مکه شیوه بیوفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا شیعه جد و پدر تواند و دلهای ایشان
رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر آنجا نیز کار تو استقامت نگیرد متوجه بیابانها و
قله کوهها شو و در یکجا جا مگیر و منزل تغییر ده و منتظر باش تا ببینی که کار بکجا منتهی میشود پس بمقتضای وقت

آنچه رای شریف برآن قرار گیرد عمل فرما که رای شریف تو در وقتی که امور عظیمه رو نماید بهترین رایهاست پس محمد حنفیه سخن را قطع کرد
و گریست گریستن شدید و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود ای برادر خیرخواهی نمودی و طریق نصیحت پیمودی اما
بدان که ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ جا ملجأ و پناهی نیابم و هیچ جا چاره بهم نرسانم با یزید بیعت نخواهم کرد
و من اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر گشته ام و برادران و فرزندان و برادرزادگان و شیعیان خود
را با خود میبرم اگر ترا میل آنست که در مدینه اقامت نمائی در او باش که هیچکس ضرری بتو نرساند و هر چه صلاح شود
بمن بنویس پس دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین ابن
علی ابن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا تعالی یکانه است
و شریک ندارد و محمد بنده و رسول اوست بحق و براستی و آنکه بهشت و دوزخ و قیامت و بعث و نشور همگی
حق است و شک و ریبی نیست و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و ظلم و فساد و لیکن
بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان
بسنت و طریقه جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و براستی خدا اولی
تر است بحق و جزا دادن اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و ایشان حکم کند و او احکم
الحاکمین است این است وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق مگر بخدا و بر او توکل نمایم و بسوی او است
بازگشت من پس نامه را پیچید و مهر نمود و باو داد حمزة ابن عمران خدمت عالم حقایق و دقایق حضرت امام
جعفر صادق عرض کرد که چه سبب داشت تخلف محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که متوجه سفر عراق گردید
حضرت فرمود که من سخنی میگویم که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ابن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و بتحقیق که هر که با من ملحق
میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری نخواهد یافت والسلام و بروایت ابن قولویه از حضرت
امام محمد باقر چون شهید فرقه اولیا از مدینه جنت همتا عزم خروج نمود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و آوازها
بنوحه و زاری و گریه و سوگواری بلند کردند آن مظلوم هر کدام نوعی تسلی میداد و مرهم صبوری بر جراحت
دلهای سوخته ایشان مینهاد و میفرمود که شما را بخدای میسپارم و ایشان را بخدا قسم میداد که صبر پیشه کنید و
دست از جزع و بیتابی بردارید آن غریبان دیار وطن و جگر سوختگان آلام و محن هیچ باب تسلی نشده با
دیدهای اشکبار و دلهای افکار مضمون این سخنان بعرض رسانیدند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از
گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه چون تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما
بیکسان را تنها و غریب میگذارد با این همه میدانیم که آخر کار تو با این منافقان بکجا خواهد رسید پس نوحه

وزاری

وزاری برای کدام روز است بخدا قسم که امروز نزد ما مثل روزیست که حضرت رسالت پناه از دنیا رفت و مانند روزیست که فاطمه
شهید شده است و همچون روزیست که حضرت امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید و مانند روزیست که امام حسن شربت شهادت
چشید و مثل روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جانهای ما را فدای جان تو گرداند ای محبوب قلوب مومنان
وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون و ناله مینمود و میگفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این
وقت شنیدم از جنیان که بر تو نوحه میکنند و میگویند شَهِیدُ طَفِّ کَرْبَلا آلِ هاشِم ذلیل گردانید گردنهای قریش را
آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبتش پیشانیهای را بر خاک مالید و نیکان را
ذلیل گردانید پس آن مخدرات هاشمیه همگی هم آواز گردیده مرثیهای جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای بسیار از
دیدهای خود جاری گردانیدند و بروایت قطب راوندی و دیگران ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت در این وقت بخدمت
امامت شتافت و با دل پر غم معروض گردانید که ای فرزند دلبند گرامی مرا بسبب رفتن خود بعراق اندوهگین مساز زیرا
که من شنیده ام از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ اهل جور و نفاق شهید
خواهد شد در زمینی که آن را کربلا میگویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از
رفتن نیست و بفرموده خدا عمل خواهم نمود بخدا سوگند که من میدانم که در چه روز کشته میشوم و مرا که خواهد کشت در
کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که از اهلبیت و خویشان من کدام شهید خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بنمایم بتو
جائی را که در آنجا کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا دست خود را اشاره کرد و باعجاز آنحضرت پستیها
تا کربلا پست شد و زمین کربلا بلند گردید و نزدیک آمد تا آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود
و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه بهایهای گریستن آغاز نمود حضرت فرمود ای مادر گرامی چنین مقدر شده است
که من بجور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر کرده شهر
بشهر و دیار بدیار گردانند و ایشان هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جدت تربت
مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس آنجناب دست دراز کرده و مشتی خاک کربلا برگرفت و بام سلمه داد
و گفت این خاک را نیز در شیشه ضبط نما هر وقت که هر دو خون تازه شوند بدان که من شهید شده ام و آنچه از اخبار بسیار
که مؤید اند باعتبار ظاهر میشود این است که امام حسین علم داشت بجمیع آنچه بر او واقع شد پیش از آنکه واقع شود چنانچه مفضل
ابن عمر از حضرت صادق ع روایت کرده که حضرت امام حسن ع داخل شد روزی بر امام حسین ع پس همینکه نظر امام حسن
بر برادر گرامی افتاد و یادش از مسموم گردیدن برادر آمد گریست پس امام حسن گفت چه چیز ترا بگریه آورد یا ابا عبدالله
گفت بگریه آورد مرا آنچه را که نسبت بتو بعمل خواهند آورد گریستم پس امام حسن ع گفت امر من سهل تر از مصیبت تو است
تو با من مکری خواهند کرد و مرا شهید خواهند نمود وَلٰکِنْ لا یَوْمَ کَیَوْمِکَ یا اَبا عَبْدِالله و لیکن روزی نیست

چون روز تو کہ اجتماع میکنند سی هزار نفس و دعوی مینمایند که از امت جد ما میباشند و اسلام را ملت خود اخذ کرده باشند
پس جمع میشوند و اتفاق مینمایند بر قتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن اولاد و زنان تو و غارت
کردن اموال و اسباب تو پس در آنوقت نازل میگردد بر بنی امیه لعنت خدا و آسمان خون میگرید و گریه میکنند بر تو هر چیزی حتی
وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و از محمد بن عمر بن علی ابن ابیطالب مرویست که شنیدم از پدر خود که از برای آل عقیل حدیث
میکرد که چون برادرم امتناع نمود از بیعت یزید در مدینه داخل شدم بر آنجناب پس او را تنها یافتم عرض کردم فدای تو گردم
یا ابا عبدالله خبر داد مرا برادر تو امام حسن از پدر خود پس گریه در گلویم گره شده و ناله من بلند گردید و شکم جاری
شد پس آنجناب مرا در بغل گرفت و فرمود که خبر داد که مرا شهید خواهند کرد من گفتم یا ابن رسول الله خدا نخواسته باشد
که تو کشته شوی حضرت فرمود بحق پدرت ترا قسم میدهم که بقتل من ترا خبر داده بود عرض کردم بلی پس گفتم ای برادر
راضی شو و با یزید بیعت کن شاید جان شریف تو محفوظ بوده باشد پس آنجناب فرمود که خدا خبر داد پدرم را بقتل او
و قتل من و اینکه تربت من نزدیک تربت او خواهد بود پس تو گمان میکنی که بدانی چیزی را که من آن را ندانم بخدا سوگند
که هرگز خود را ذلیل نخواهم گردانید و اطاعت یزید نخواهم کرد و هر آینه فاطمه زهرا ملاقات مینماید پدر خود را و شکایت
خواهد کرد از آنچه این امت جفاکار با ذریه او کردند و داخل بهشت نمیشود کسیکه فاطمه را آزار کند در ذریت او و در
این باب اخبار از حد تواتر بیرونست و بعضی از آنها بتقریبات مناسبه در این رساله مرقوم خواهد شد پس معلوم گردید
که آنجناب عالم بعواقب امور بود و تکلیف واجب ایشان همان بود که بعمل آوردند چنانچه در مقدمه کتاب بتفصیل مذکور و
بیان گردید با وجوه دیگر که محتمل این مقام قضای آن نموده بود مجلس ششم در ذکر وقایع مهاجرت سید الشهدا از ارض یثرب بسوی خطه حجاز کعبه آن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من اکرمه بالشهادة وحباه بالسعادة والحباء
بطیب الولادة سیدنا و مولانا ابی عبد الله ثنا و ستایش برای خداوندیست که زینت داد
مجلسهای ما را بعزای آنکسیکه گرامی داشت او را بمرتبه شهادت و عطا کرد او را سعادت و برگزید او را به پاکیزگی ولادت
سید ما و آقای ما ابا عبدالله فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فی الله لیستنقذ عباده
من الجهالة وحیرة الضلالة پس مبالغه نمود در هدایت و بذل نمود جان گرامی خود را در ارشاد و دلالت
تا شاید که برآورد بندگان او را از ظلمت جهالت و حیرت و ضلالت وقد توازر علیه من غرته الدنیا
وباع حظه بالارذل الادنی پس اجماع کردند بر قتل او کسانیکه فریب داد ایشان را دنیا و از دست
دادند نصیب خود را بقیمت پست ادنی وشری آخرته بالثمن الاوکس وتردی فی هواه
وتغطرس و فروختند آخرت خود را به ثمن انجس و فرو رفتند در تیه هوا و هوس و چیزی که فهمیده

الضافه بود پس واسخط الله و نبیه واطاع عبادة اهل الشقاق والنفاق وحملة الاوزار
المستوجبین النار و بغضب آوردند خداوند جبار و رسول مختار را و اطاعت کردند کفار و اشرار و منافقان جبار
و حاملان اوزار و مستحقین نار را فجاهدهم فیه صابرا محتسبا حتی سفک دمه وسبی بناته و
حرمه پس جهاد کرد با ایشان در راه خدا و صبر نمود بامید اجر تا اینکه ریخته شد خون او و اسیر شدند دختران و
زنان او وقام ناعیه عند قبر جده الرسول فنعاه بالدمع الهطول پس ایستاد خبر آورنده شهادت
او نزد قبر جدش رسول عالمیان و با اشک ریزان خبر داد او را از مرگ آن جان جهان قائلا یا رسول الله قتل
سبطک وفتاک واستبیح اهلک وحماک وسبیت بعدک ذراریک ووقع
المحذور بعترتک وذویک و میگفت ای رسول خدا کشته شد سبط تو و نوجوانان تو مباح شمرده شدند
اهلبیت و خویشان تو و اسیر شدند بعد از تو ذریتها و نسل تو و اذیتها رسید بنسل تو و عترت تو فانزعج
الرسول وبکی قلبه المهول وعزاه به الزهراء وعزاها الملائکة والانبیاء
پس مضطرب گردید خواجه لولاک و گریست با دل فزعناک و ناله آمد بتول زهرا و گفتند ایشان را ملائکه و انبیا
واختلف جنود الملائکة المقربین تعزی اباه امیر المؤمنین واقیمت له المآتم
فی اعلی علیین ولطمت علیه الحور العین و اندوه شد نمودند ملائکه مقربین که تعزیت میگفتند
پدر او امیر المؤمنین و برپا شد برای او عزا در اعلی علیین و لطمه زدند بر صورت خود در مصیبت او حور العین
بر تشنه لبان رحیق عفو و آمرزش و طالبان فرات بخشایش مستور نماند که گریستن بر حضرت امام حسین
از اعظم اسباب مغفرت و حسن وسایل عفو و رحمتست دامن چنین سعادتی از دست دادن بی دردی
و بر اعتبات آن نپرداختن نهایت دل سختی است خصوصا ایام عاشورا که فصل بهار اشکباریست و موسم خالی
کردن دل از گریه و زاری ایام شستن نامه سیئات است و هنگام تلافی تقصیرات در این اوقات بر هر دوستی
از دوستان امام حسین لازمست که چون ابر بهاری و سیل کوهسار قطرات عبرات از دیده روان سازد
و اگر اشکش خشک شود بریختن خونابهای پر درد پردازد که این واقعه اندک واقعه نیست و این مصیبت کم مصیبتی
نیست چه دلها که واقعه پر غوغای کربلا در جانهای هواداران اهلبیت رسول گذاشت چه غمها که قضیه پرشور
دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان انگاشت چگونه میتواند شد که سوز این غم از کانون
سینهای شیعیانی که طینت ایشان را بآب محبت و ولای آل محمد سرشته اند بیرون رود کجا خواهد بود که شور این
ماتم از دلهای محبان اهلبیت که تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب ایشان کشته اند بدر رود ابن قولویه
از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان چهل صباح بخون

وزمین بسیاهی گریست و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها
بجوش و خروش آمدند و چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان هاشمیه روغن نمالید و خضاب نکرد و چشم خود را
سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله ابن زیاد را برای ما آورد و پیوسته ما در گریه بودیم از برای مصیبت
آنحضرت و جدم علی ابن الحسین هر بار که پدر بزرگوار خود را یاد میکرد اینقدر میگریست که محاسن مبارکش از آب دیده اش
تر میشد و هر که آنحضرت را بآنحالت میدید میگریست و ملائکه که در نزد قبر آنحضرتند برای او گریه میکنند که از گریه ایشان
مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت
کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله ابن زیاد و یزید ابن معاویه از بدن
نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد و اگر حقتعالی امر نمیکرد خزینه داران را که او را حبس نمایند هرچه برروی
زمین بود از جوش و خروش او میسوخت و اگر او را رخصت میداد هرچه برروی زمین بود فرو میبرد و چندین
مرتبه بر خازنان خود زیاده کرد که تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و
زبانه آنرا رد کرد و او را ساکن گردانید و بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر امام حسین و میخروشد بر قاتلان او
و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند هر آینه سرنگون میگردید و هیچ دیده در نزد خدا محبوب تر نیست از دیده
که بر آنحضرت گرید و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از گریه برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید
نیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما
اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیدهای او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حضرت
امام حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و خلایق همه در ترسند و گریه کنندگان بر امام حسین ایمنند فمن بکی علی شیء فلیبک علی الحسین
پس اگر کسی بر چیزی میگرید باید بر حسین بگرید لغیر مصاب السبط دمعک ضایع وکل لحظ
بالحظ الذی انت طامع غیر از مصیبت امام حسین در هر مصیبت که گریه کنی اشک تو ضایع و بیفائده است
و آنچه طمع داری برای تو حاصل نخواهد گشت ولا انت فیما تدعیه من الولا اذا لم تذب من
لوعة الحزن سامع و چنانچه ناله محزون تو دل شنوندگان را مجروح ننمود در آنچه دعوی میکنی از
محبت اهلبیت صادق نخواهی بود فکل مصاب دون رزء ابن فاطمة حقیر و رزء السبط
والله فادح هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و آسان و بخدا قسم که از غم او دلها کباب
بریانست فدعنی فدونی والبکاء فاننی اراک خلیا لم یرعک الفواجع
پس مرا واگذار و کار بمن مدار من بدانم و گریه خود زیرا که ترا خالی از درد می بینم و از این مصیبتها بتو نرسیده

آنچه بمن رسید لای مصاب ام لای رزیة تصاب لها دون الحسین المدامع از برای کدام مصیبت
بجز مصیبت امام حسین لایق است که ریخته شود سرشکها برای چه محنت بغیر از محنت او سزاوار است که جاری شود
اشکها بنیت حسین ساهر الطرف خائفا وطرفک ریان من النوم هاجع
امام حسین شب را بروز می آورد و خواب نمیکند از ظلم اینقوم بیقباحت و چشم تو در خواب راحت است و
جسم الحسین بالدماء مرمل وجسمک فی ثوب من الخز دارع بدن آقای تو امام حسین
بر ریگ بیابان افتاده و بخون خود غلطیده و بدن تو جامه خز پوشیده است فیا عین ابکی للحسین
وما جری علیه وما جرت علیه الخدائع ای چشم گریه کن بر امام حسین و مصایب او و گریه کن برای
حیلها و خدعها که کردند با او ولیس لنا الا الحسین ابن فاطمة امام وان الذی
ولی الحق ضایع چگونه گریه نکنیم و حال اینکه نیست ما را پیشوائی جز حسین که کشته کافر جاهلست و از قتل وی دین
حق ضایع و فاسد است کانی بشمر جالس فوق صدره لراس الحسین بالمهند قاطع
گویا می بینم که شمر ملعون سفاک بیباک بر آن سینه پاک بلند گردیده و سر او را بشمشیر هندی از بدن جدا کرده
واعلی سنان راسه وسنانه ونور حسین السبط کالبدر لامع و بلند کرد سنان ابن انس
ملعون سر آنجناب را بر سر سنان و نور از روی انور او مانند شب چهارده تابان فیا لک من یوم عظیم
مصابه عجیب امور للشوامخ ضارع وه چه آه از روزی که مصیبت آن روز بزرگ بود و
امور عجیبه در آن روز روی نمود که کوه از آن نالان آمده بود وفیه حسین بالدماء مرمل وفیه یزید
بالمسرة رائع از مصیبتهای عظیمه آن روز اینکه حسین در صحرا در خاک و خون غلطیده و یزید پسر ابوسفیان
بنهایت فرحناک گردیده وزوار عود وخمر وقینة وزوار مولای الحسین خوامع
در آن روز زیارت کنندگان یزید عود و شراب و مطربان بودند و زیارت کنندگان آقای من امام حسین وحشیان
و درندگان وطفل یزید بالمهود ممهد وطفل حسین بالمنیة راضع در آن روز کودک
یزید در گهواره زرین باستراحت خوابید و طفل حسین شیر از دم تیر میمکید و شربت مرگ می چشید واطلال
اولاد الدعی عوامر واطلال اولاد النبی بلاقع منزلهای اولاد زناکاران معمور
و آبادان بود و منزلهای فرزندان رسول خدا خراب و ویران وآل زیاد بالسرور ناعمة و
آل رسول الله فیها فواجع آل زیاد در آن روز در سراپردها در کمال عزت نشسته بودند و
اهلبیت طاهره رسول در آن روز نخل ماتم بسته و از هر جهت دلشکسته بودند ولم انس زین العابدین
مکبلا وخصم له بالضرب والسب واجع فراموش نمیکنم که در آن روز زین العابدین بیمار

دربکو محبوس و مقید شده بود و خصم دون دل او را بزدن و سخن ناخوش گفتن بدرد آورده بودند فکل مصائب
هان دون مصائبهم وکل بلاء دونه متواضع پس مصیبت ایشان با هر مصیبتی که سنجیده شود
بزرگ و جلیل است و هر بلائی در نزد بلیهٔ ایشان حقیر و قلیل است و مناسب مقام حدیثی است که در کامل الزیاره مذکور است
که وقتی که بدر فلک امامت و دین حضرت امیر المومنین در مسجد نشسته و اصحاب با اخلاص باب بر دورش حلقه بسته و مجمع
بودند که نور دیده ثقلین حضرت امام حسین داخل شد شرف خدمت والد بزرگوار و آن شرف اهل بزرگوار را دریافت
آنجناب دست عطوفت و مهربانی بر سر آن خلف گرامی کشید و فرمود یا بنی ان الله عیّر اقواما فی
القرآن فقال فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین وایم الله
لیقتلونک ثم تبکیک السماء والارض یعنی ای پسرک من بدرستیکه خدا تعالی سرزنش کرده قومی
پس فرمود که نگریست بر ایشان آسمان و زمین و مهلت برای ایشان نبود یعنی ایشان را اعتنائی نبود
آسمان و زمین ایشان را بحساب نگرفتند و لکن بخدا سوگند که هر آینه خواهند کشت ترا پس از کشته شدن
تو آسمان و زمین خواهند گریست در کتاب مناقب مذکور است که بعد از شهادت امام شهدا حمرتی از مشرق
و حمرتی از مغرب ظاهر شد بنوعیکه نزدیک بود که در وسط آسمان بیکدیگر برخورند و تا شش ماه این علامت ظاهر
بود و بعد از آن برطرف شد و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که بعد از شهادت شاه شهیدان آفتاب
چنان گرفت که ستارها ظاهر شدند و چنان گمان میشد که قیامت قائم گردید و خوف بر مردم مستولی شد که
همین ساعت بلا از آسمان نازل خواهد گردید ببرکت وجود سید ساجدین آرام و تسکین یافت و در روایت
دیگر ماثور است که هر پیغمبری که از دنیا رحلت مینماید آسمان و زمین چهل سال برای او میگریند و از برای وصی
پیغمبر چهل ماه و از برای عالمیکه بعلم خود عمل کرده باشد چهل روز اما برای امام حسین بطول عمر دنیا و در چند
حدیث معتبر و متبالمضامین مسطور است که بعد از شهادت آنحضرت آسمان خون بارید و این سرخی شفق که در افق
ظاهر است در روز قتل آنحضرت ظاهر شد و قبل از آن نبود ممکن که مراد کثرت سرخی و زیادتی شفق باشد
چه قبل از این حمرتیکه در وقت طلوع و غروب آفتاب حادث میشدند نه باین کیفیت بود و باین وضع و هیأت
نبود والله اعلم مخفی نماند که آنجناب بعد از وداع اقارب و احباب فرمود که حجاب بارگاه رفعت و
اجلال و سراپرده عزت و اقبال را از ارض یثرب برکنده بسوی خطهٔ حجاز برافرازند و جمیع اهلبیت
کرامت و حشمت را از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهران بر محملها سوار کرده صبح چهارم
شعبان سنهٔ شصت از هجرت و بروایت ابن طاوس شب یکشنبه بیست و هشتم رجب بروایت شیخ مفید
از مدینه از راه راست و شارع اعظم متوجه حریم حرم شد و در هنگام بیرون رفتن این آیه شریفه که در قضیه

بیرون رفتن حضرت موسی از خوف فرعون بدان نازل شده تلاوت میفرمود که فخرج منها خائفا یترقب قال
رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب اینکه دشمن که با و برسد و گفت
پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از راه غیر متعارف بروید چنانچه ابن زبیر
رفت تا اگر کسی بطلب شما آید شما را در نیابد حضرت فرمود من از راه راست بدر نمیروم تا حقتعالی آنچه خواهد میان ما و ایشان حکم کند
و بروایت معتبر چون آن سید و سرور از مدینه جنت اثمار روانه ارض بطحا گردیده فوجهای بسیار از ملائکه با اسلحه
جنگ و آلات حرب بر مرکبهای بهشت سوار شده پیش آمدند و بر آن سرور انام سلام کرده که السلام علیک
یا اباعبدالله ای حجت خدا بر خلق بدرستیکه حقتعالی در مواطن بسیار ما را بیاری جدت فرستاد و اکنون ما را بنصرت
تو فرستاده است حضرت فرمود که وعدهٔ ما و شما بقعه ایست که خدا تعالی برای شهادت من مقرر فرموده است چون در آنمقام
رسید شما حاضر شوید ملائکه بعرض رسانیدند که یا حجة الله امر تو مطاع و فرمان تو لازم الاتباع است لیکن ما میخواهیم
که قبل از وصول تو باعدا شر ایشان را از تو دفع کنیم هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی ترسی ما
همراه تو باشیم حضرت فرمود که هیچکس را بر من دستی نخواهد بود تا بمحل شهادت خود برسم و بعد از این افواج بسیار
از مسلمانان جن بخدمت رسیدند و عرض نمودند که ای بنده بزرگ خدا ما از شیعیان و دوستان تو ایم آنچه
خواهی درباب دشمنان خود و عزیزان بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا هلاک و مستاصل کردیم
بی اینکه تو خود تعب بکشی و حرکت کنی خدمت کنیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود آیا نخوانده اید این آیه را که اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که باشید مرگ شما را در مییابد هر چند
در برجهای محکم باشید و این آیه را که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی
مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید شما در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها نیکه کشته شدن
بر ایشان نوشته شده است بسوی محل کشته شدن و خوابگاه خود پس فرمود که هرگاه من توقف نمایم و بیرون
نروم بجهاد پس بچه چیز خدا تعالی این خلق را امتحان و آزمایش بکند و که بجای من در مقبرهٔ من ساکن خواهد شد
یعنی کربلا مدفن که خواهد بود که خدا آنرا برگزیده است و پناه شیعیان گردانیده است و مرا لابد است بآنجا روم
ولیکن شما بنزد من آیند در عاشر محرم که در آخر آن روز شهید خواهم گردید در کربلا در وقتیکه احدی از اهلبیت
من نمانده باشد و سر مرا بهدیه برای یزید برند پس طوایف جن معروض گردانیدند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود
که اطاعت امر تو بر ما لازم است جایز نبود بر ما که مخالفان ترا زنده بگذاریم تا کار تو باینجا برسد حضرت فرمود
بخدا سوگند که قدرت من بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهم که حجت خدا بر خلق تمام کنم
و قضای حقتعالی را انقیاد نمایم و بروایت شیخ مفید در روز جمعه سیوم شعبان داخل مکه معظمه شد و آنرا در وقت

دخول تلاوت می فرمود وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ
یعنی چون حضرت موسی متوجه مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من مرا هدایت کند براه راست که مرا بمقصود رساند
چون اهل مکه وجمعی که از آفاق بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم او را شنیدند بخدمت آنحضرت شتافتند و هر صبح
و شام بملازمت آنحضرت فایز میشدند و عبد الله ابن زبیر در آنوقت در مکه بود و اغلب اوقات بخدمت آنجناب
مشرف میشد و در ظاهر از قدوم آنحضرت اظهار مسرت مینمود و در باطن بآمدن آنجناب راضی نبود زیرا که میدانست
که تا حضرت در مکه هست کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس بقیه ماه شعبان و رمضان و شوال و ذو القعده را
در مکه اقامت فرمودند کنان آنمقام با احترام را از فیض وجود اقدس خود شرف داده بر شرف میافزود تا اینکه
اهل کوفه شنیدند که آن امام عالیمقام از جفای آل ابوسفیان جلای وطن نموده از حرم جدش بمکه مشرفه تشریف برده
هواداران آنحضرت در خانه سلیمان ابن صرد خزاعی جمع شدند بعد از حضور اعیان و اشراف سلیمان برخواسته خطبه خواند
و در آخر مضمون این سخنان بر زبان راند که ای جماعت شیعیان معلوم شما گردید که معویه فاسق فاجر بمقر سقر شتافت
و روی زمین از لوث آن ناپاک طهارت یافته و بجزای عمل خود رسید و پسرش یزید بجایش نشسته طریق حکومت می
سپارد و امام حسین از بیعت او امتناع نموده و بجانب مکه رفت و از ظلم طواغیت آل ابی سفیان ترک وطن کرده
و شما شیعه او و شیعه پدر او بوده اید و او اکنون محتاج بنصرت و امداد شماست پس اگر میدانید که یاری او خواهید کرد
و با دشمنان او جهاد خواهید نمود بجان و مال و در معاونت او خود را معاف نداشته سستی و بد دلی نخواهید نمود
و اگر در یاری او خواهید سستی کرد و شرط وفا بعمل نخواهید آورد پس مرد بزرگواری را مغرور مسازید و در مهلکه
نیفکنید ایشان همگی اظهار اخلاص و یکجهتی نموده باتفاق یکدیگر عریضه بعتبه امامت باین مضمون بقلم آوردند که این
نامه ایست بخدمت امام حسین از سلیمان ابن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب ابن مظاهر
و عبد الله ابن وال و سایر شیعیان او از اهل کوفه سلام خدا بر تو باد شکر مر خدای را که دشمن تو و دشمن پدر تو
را هلاک کرد و آن فاسق فاجر جبار و منافق غدار را بجهنم فرستاد که بی رضای امت بر ایشان والی شده و بجور و
عدوان بر ایشان حکم مینمود و بناحق اموال ایشان را ضبط میکرد و نیکان ایشان را بقتل میرسانید و بدان را
بر نیکان مسلط میکردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت مینمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه
قوم ثمود را لعنت نمود و بدانکه ما را در اینوقت امیر مطاعی و اجب الاتباعی نیست بسوی ما توجه فرما و بشهر ما قدم
رنجه نما تا به یمن ملازمت و برکت خدمت شما راه حق یافته از باطل رو برتابیم و نعمان ابن بشیر که امروز امیر کوفه است
در قصر الاماره نشسته در بر روی خود بسته ست در نهایت مذلت و خواری به جمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او
بیرون نمیرویم و چون خبر برسد که شما متوجه اینصوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا بشام رود آنگاه آن

نامه را

نامه را بعبد الله ابن سمیع و عبد الله ابن وال داده مبالغه کردند که آن نامه را در نهایت سرعت بآنحضرت رسانند پس ایشان در دهم
ماه رمضان بخدمت آن امام انس و جان مشرف شدند و نامه اهل کوفه را رسانیدند و بعد از دو روز قیس ابن مسهر صیداوی
و عبد الله ابن شداد و عمار بن عبد الله را با صد و پنجاه نامه که همه را بزرگان و اعاظم و اشراف کوفه نوشته بودند و
بعضی را یک کس و بعضی را دو کس و بعضی را سه کس و چهار کس و زیاده نوشته بودند و باز بعد از دو سه روز هانی ابن
هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه کردند و نوشتند بعد از سلام که این عریضه ایست بـ
خدمت حسین ابن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان أَمَّا بَعْدُ فَحَيَّ هَلَا فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا
رَأْيَ لَهُمْ فِي غَيْرِكَ فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ ثُمَّ الْعَجَلَ الْعَجَلَ وَالسَّلَامُ یعنی بزودی خود را برسان که همه مردم
این ولایت منتظر قدوم تواند و بسوی غیر تو رغبت ندارند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان برسان
والسلام پس شبث ابن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر و بعضی
دیگر نوشتند باین مضمون که اما بعد پس صحراها سبز شد و میوه رسید اگر باینصوب تشریف آوری لشکرهای
توآماده و مستعد و مهیا و حاضرند و چون آن عرایض معروض دربار آنشرف ارض بطحا و لولاک رسالت ارض و سما
گردیده جوابی بلا نعم نفرمودند تا آنکه در یکروز ششصد نامه از آن بیوفایان بآن سید انس و جان رسید و در
اندک زمانی دوازده هزار نامه نزد آن حضرت جمع شد و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان پیاپی
نزد آنحضرت جمع شدند در جواب آخر نامه ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از حسین ابن علی بسوی
گروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و نامهای
بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که
ما امامی نداریم بزودی بیا بنزد ما شاید که خدای تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت بدارد و اینک میفرستم بسوی
شما برادر و پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که محل اعتماد من است پس اگر بنویسد بمن که مجتمع شده اند عقلا و
دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما خواهم آمد پس بجان
خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان ایشان بعدالت
و قدم از جاده شریعت بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام ابن طاوس روایت
کرده است که حضرت امام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند
یزید ابن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظما و یکی از موالی خود که او را سلیمان میگفتند
داده ارسال داشتند و در آن فراین ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند
چون یزید ابن مسعود بمطالعه آن نامه سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت

چگونه می‌پسندید حسب و نسب مرا در میان خود و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای
ثنا کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی و در هر باب بر ما مقدمی یزید بن مسعود گفت من شما را برای
امری بزرگ جمع کرده‌ام که با شما مشورت کنم و از شما بر آن یاری جویم گفتند آنچه صلاح دانیم عرض کنیم و بهر چه فرمائی رای
ترا پسندیده میدانیم گفت بدرستیکه معویه مرده است و از مردن او درگاه جور و طغیان شکسته و ارکان ظلم و عدوان
از هم ریخته و این ملعون در حیات خود بدعتی احداث کرده و بیعتی برای پسر خود گرفته که گمان داشت بسیار محکم کرده
و بعید است آنچه که او اراده کرده و کوشش نموده است و خدا او را مخذول گردانیده (خواهد) و بتحقیق که یزید شارب الخمر سر بدکرداران
دعوی خلافت بر مسلمانان مینماید و او را از علم و حلم بهره نیست نمیشناسد از حق بقدر جای قدم خود را واقسم
بالله قسماً مبروراً لجهاده على الدين افضل من جهاد المشركين قسم مجزوم بخدا قسم حق که هر آینه
جهاد کردن با او برای حفظ دین بهتر است از جهاد با مشرکین و اینک حسین ابن علی ابن ابیطالب فرزند رسول خدا صاحب
نسب جلیل و رای اصیل است علم او را پایان نیست و کمالات او از حد بیان بیرون است و سزاوار خلافت او است
بجهة شرافت قدیمه و قرابت او به پیغمبر و او است که در رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است پس بهره از چنین
بزرگواری و امامی که حجت خدا است بر خلق او و هدایت مردم با او تمام است و او است نور حق پس از دور مگردانید
خود را در چاه باطل مسندازید فقد كان صخر بن قيس انخذل بكم يوم الجمل فاغسلوها
بخروجكم الى ابن رسول الله ونصرته پس بتحقیق که صخر پسر قیس در روز جمل شما را از جهاد منع کرد
پس تلافی کنید آن تقصیر را به بیرون رفتن بسوی فرزند رسول خدا و یاری او و بخدا که هر که از یاری او
تقاعد نماید بمذلت دنیا و عقبی مبتلا خواهد شد و اولاد او ذلیل و عشیره او قلیل خواهند گردید وها
انا ذا قد لبست للحرب لامتها وادرعت لها بدرعها من لم يقتل يمت
ومن يهرب لم يفت فاحسنوا رحمكم الله الجواب و اینک من مهیای جنگ شدم
و لباس حرب را در بر کردم هر که کشته شد خواهد مرد و هر که فرار کرد جان بدر نخواهد برد پس جواب سخن مرا
نیکو بگوئید خدا شما را رحمت کند پس بنو حنظله گفتند یا ابا خالد نحن نبل كنانتك وفرسان
عشيرتك ان رميت بنا اصبت وان غزوت بنا فتحت ما تیران ترکش تو ایم و
سواران قبیله تو ایم هر جا ما را فرستی مراد حاصل و هر کجا با ما جنگ کنی آثار فتح بر تو نازل خواهد بود
بخدا قسم که خوض نکنی تو در لجه مگر اینکه ما نیز خوض خواهیم کرد و خود را بشدتی نمی‌اندازی مگر اینکه ما نیز خود را
در شدت خواهیم انداخت بعد از آن بنو عامر ابن تمیم گفتند یا ابا خالد ما از اقربا و خویشاوندان تو ایم خوشنود
نخواهیم شد هر جا که تو غضبناک و اقامه نمائیم در هر جا که تو از آنجا کوچ کنی و امر از تو است هر چه بفرمائی

اطاعت کنیم و بنو سعید گفتند که یا ابا خالد بدرستیکه مبغوض ترین اشیاء در نظر ما مخالفت تو است و تخلف نمودن از رای تو و صخر
پسر قیس در روز جمل ما را از جنگ باز داشت پس کار ما تنگ شد و عزت ما برای ما باقی ماند پس در این باب ما را مهلت بده تا فکری
کرده آنگاه ترا اعلام خواهیم نمود یزید بن مسعود گفت بخدا سوگند که اگر یاری امام حسین نکنید و تقاعد ورزید برای عزت خود
خدا شمشیر شما را بر روی یکدیگر میکشد و هرگز آن شمشیر از شما برداشته نخواهد شد پس عریضه بخدمت امام حسین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد پس بتحقیق که رسید بمن فرمان تو و فهمیدم آنچه مرا بدان دلالت فرمودی از اطاعت تو و فایز شدن من بنصرت و یاری
تو و بدرستیکه خدا زمین را خالی از حجت نخواهد گذاشت و امروز حجت خدا بر روی زمین توئی و خدا و رسول ترا ودیعه
در میان امت گذاشتند و توئی فرع شجره زیتونه احمدیه و محمد اصل آن شجره است پس بتحقیق که خاضع گردانیدم برای تو
گردنهای بنی تمیم را و ایشان در متابعت تو تشنه ترند از شتر تشنه که چندین روز آب نخورده باشد و بتحقیق که ذلیل کردم
برای تو بنی سعد را و چرک سینهای ایشان را شستم بآب نصیحت و همگی بانقیاد و اطاعت بر میان بسته‌ایم چون نامه او بنظر
شریف امام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز فزع اکبر ایمن گرداند و سیراب گرداند از عطش محشر
از قضا روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر شهادت امام حسین باو رسید و این
داغ در دلش ماند و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را با قاصد بعبید الله زیاد که در آنوقت حاکم بصره بود تسلیم کرد
باین عذر که مبادا این نامه حیله باشد که آن ملعون برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و دختر منذر زوجه عبید الله
بود پس ابن زیاد لعین پیدن فرستاده آنحضرت را بدار کشید و این وقتی بود که رقم حکومت کوفه نیز برای آن
ملعون از جانب یزید آمده بود پس آن ملعون بر منبر آمد و اهل بصره را تهدید و توعید بسیار کرد روز دیگر
برادر خود عثمان را در بصره نایب کرده و خود بسرعت متوجه کوفه گردید فلعنة الله على القوم الظالمين

مجلس هفتم در ذکر فرستادن آن امام جلیل پسر عم خود مسلم ابن عقیل را بجانب کوفه و شهادت آن

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك يا من اعظم اجورنا واجوركم بمصيبة ابن المصطفى والمرتضى وابن
فاطمة الزهراء حمد میکنیم خداوندی را که عظیم گردانیده است ثواب ما و شما را در مصیبت فرزند مصطفی
و مرتضی و پسر فاطمه زهرا السلام عليك سلام العارف بحرمتك المخلص بولايتك سلام
بر تو باد سلام عارف بحرمت تو و خالص از نقص و عیب در محبت تو سلام من قلبه بمصابك مقروح
ودمعه عند ذكرك مسفوح سلام کسی که دل او در مصیبت تو مجروح و نالان است و اشک او در وقت
یاد تو جاری و ریزان است سلام المفجوع الحزين والواله المستكين سلام مصیبت رسیده غمگین و واله
حیران خاک نشین سلام من لو كان معك بالطفوف لوقاك بنفسه حد السيوف سلام کسی که

هرگاه پیشه بالو در کربلا هرآینه محافظت مینمود تو را بجان خود از شمشیر اعدا وَبَذَلْنَا حُشَاشَتَنَا دُونَكَ لِلْحُتُوفِ
و بذل میکردیم جان خود را برای تو و یاران تو فِدَاكَ رُوحُنَا وَجَسَدُنَا وَمَالُنَا وَوَلَدُنَا فدای تو باد روح
وجسد ما و مال ما و ولد ما یَا ابْنَ السَّادَةِ الْمَیَامِینَ یَا ابْنَ الْکُبَرَاءِ الْأَنْجَبِینَ یَا ابْنَ الْبُدُورِ الْمُنِیرَةِ
یَا ابْنَ الْأَنْجُمِ الزَّاهِرَةِ وَالْأَعْلَامِ الْبَاهِرَةِ ایفرزند سادات مکرمین ای فرزند بزرگان دین ایفرزند ماههای
تابان ایفرزند ستارهای درخشان و علامتهای نمایان یَا ابْنَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیمِ یَا ابْنَ النَّبَإِ الْعَظِیمِ یَا ابْنَ
مَنْ هُوَ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ ایفرزند صراط مستقیم ای فرزند نبأ عظیم ای فرزند کسیکه او در ام الکتاب
نزد ما علی است و حکیم یَا ابْنَ الْآیَاتِ الظَّاهِرَةِ وَالْبَرَاهِینِ الْبَاهِرَاتِ یَا ابْنَ طه وَالْمُحْکَمَاتِ یَا
ابْنَ یس وَالذَّارِیَاتِ یَا ابْنَ الطُّورِ وَالْعَادِیَاتِ ای فرزند دلائل ظاهره ای فرزند براهین باهره ای
فرزند طه و محکمات ای فرزند یس و ذاریات ای فرزند طور و عادیات یَا ابْنَ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى فَکَانَ قَابَ
قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى دُنُوًّا وَاقْتِرَابًا ایفرزند کسیکه نزدیک شد بخدا و تقرب بهم رسانید پس بانجا رسید که
قرب او باندازه دو کمان یا نزدیکتر گردید فَلَئِنْ أَخَّرَتْنَا الدُّهُورُ وَعَاقَنَا عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ
وَلَمْ نَکُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِبِینَ وَلِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِبِینَ پس اگر روزگار پس
انداخت ما را و قدرت برایاری تو بهم نرسانیدیم و جنگ نکردیم با جنگ کنندگان تو و تلافی نکردیم با دشمنان تو فلا
فَلَأَنْدُبَنَّكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً وَلَأَبْکِیَنَّ لَكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا حَسْرَةً عَلَیْكَ وَتَأَسُّفًا
عَلَى مَا دَهَاكَ پس هرآینه ندبه میکنیم بر تو هر صبح و شام و جاری میسازیم برای تو در عوض اشک خون علی
الدوام برای حسرت بر تو و بجهة غمی که بر ما روکرد در مصیبت تو حَتَّى نَمُوتَ دُونَكَ أَلْفَ مَرَّةٍ بِلَوْعَةِ
الْمُصَابِ وَغُصَّةِ الْاِکْتِئَابِ تا بمیریم برای تو هزار بار از سوزش این مصیبت و از غم این اندوه
پر حسرت چه ماتمست که در شهربند ایجادست جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است إِذَا ذَکَرَتْ نَفْسِی
مُصَابَ أَحِبَّتِی یَظَلُّ فُؤَادِی وَالْحَشَا یَتَقَلْقَلُ هرگاه متذکر مصیبت آقایان خود میشوم دلم
بدرد می آید و لرزه بر اعضای من می افتد فَأَوْطَانُ قَلْبِی بِالْهُمُومِ مَلِیئَةٌ وَبَابُ سُرُورِ
الْقَلْبِ بِالْهَمِّ مُقْفَلُ منزلهای دل من محل هموم و غموم شده و در فرح و شادی بر روی دل من
بقفل اندوه بسته گشته زیرا که این مصیبت مصیبتی است که دیدها از آن گریان و سینها از آن بریان و جانها
در غم و الم و دلها در اندوه و ماتم قدسیان ملاء اعلی از آن مدهوش و ساکنان عالم بالا بغصه و غم هم آغوش
خامه نمیداند که این قضیه دردناک را چگونه رقم نماید و عماری این مطلب بزرگ را بر دوش کدام کلمه بار بندد
و محمل این واقعه طاقت گسل را بر ناقه کدام فقره حمل نماید چه نگارش واقعه کربلا نه امریست آسان و

گذارش

گذارش آن سانحه پرغوغا نه کاریست مقدور زبان لب که این سخن با این حرف میتواند گفت که در کربلا چه روی داد و یا کدام
نسخه و دفتر میتواند گذشت که در آن صحرا بلیت چه امثا و کدام قلمست که بشرح این بیداد دل نهد و کدام کاغذست که سواد
آن تن در دهد که رقم که بصد خون جگر دو کلمه از آن قضیه پرشور نوشت اگر از شنیدن آن رستخیز عظیمی بر پا شود چه خواهد ساخت
و اگر آتش جهان سوز مشتعل گردد با لطفای آن چه ساز تواند پرداخت چه سان خواهد پرداخت چه مصاحبی کرد
کربلا علامت شور نشورست و آثار ماتمکده شهدای الفحوا انشاء نفخ صورست که از آن وقت تا بحال که تقریبا هزار و
صد و هشتاد سالست کم شهریست در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نکنند و کم طائفه است از طوایف که درین ایام
خاک غم بر سر نکنند همین نه اهل زمین در غمش فغان دارند غم آن بوده که برایش در آسمان دارند قَتِیلٌ بَکَتْ
حُزْنًا عَلَیْهِ سَمَاؤُهَا وَصَابَتْ لَهُ دَمْعٌ عَلَیْهِ هَمُولُ حسین کشته ایست که بر او گریست از روی
حزن و اندوه آسمان و ریخته شد در مصیبت او اشکهای ریزان کَفَاهُ عُلُوًّا فِی الْبَرِیَّةِ أَنَّهُ لِأَحْمَدَ وَا
الطُّهْرِ الْبَتُولِ سَلِیلُ از برای بزرگی و علو مرتبه او همین کافیست که او نبیره محمد مصطفی است و فرزند فاطمه زهراست وما
کُلُّ جَدٍّ فِی الرِّجَالِ مُحَمَّدٌ وَلَا کُلُّ أُمٍّ فِی النِّسَاءِ بَتُولُ ~~جان من وجان اهل من~~ و هر جدی محمد مصطفی
نمیتواند شد و هر مادری فاطمه زهرا نمیتواند بود بِنَفْسِی وَأَهْلِی عَافِرَ الْخَدِّ حَوْلَهُ لَدَى الطَّفِّ مِنْ آلِ الرَّسُولِ قَتِیلُ
جان من وجان اهل من فدای آن رخساره بر خاک کربلا نهاده که در دور او بسی از کشتگان آل رسول افتاده کَأَنَّ
حُسَیْنًا فِیهِمْ بَدْرُ هَالَةٍ کَوَاکِبُهَا حَوْلَ السَّمَاءِ حُلُولُ وجه امام حسین در میان آن کشتگان مانند ماهی بود
تابان و اجساد سایر شهدای چون ستارگان درخشان در اطراف ماه هاله زنان بودند أَأَنْسَى حُسَیْنًا لِلسِّهَامِ
رَمِیَّةً وَخَیْلُ الْعِدَى نَغْبًا عَلَیْهِ تَجُولُ آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حالی که او را تیرباران
کردند و اسبهای دشمنان بر بدن او جولان میکردند قَضَى ظَامِیًا وَالْمَاءُ طَامٍ یَصُدُّهُ شِرَارُ الْوَرَى
مِنْ وِرْدِهِ وَتَحُولُ شهید شد تشنه لب با آنکه آب بسیار بود ولیکن اشرار او را از برداشتن و آشامیدن منع کرده و حال
وَتَبْدَالُ السِّبْطِ دُونَ وُرُودِهِ وَغَالَتْهُ مِنْ أَیْدِی الْحَوَادِثِ غُولُ و بجز ورود او بکربلا
حلقوم ورا بریدند و چه خیانتها که آن کافران دیو صفت با او کردند بِنَفْسِی أُخْتُ السِّبْطِ تُعْلِنُ نَدْبَهَا عَلَى
نَدِیبِهَا مَحْزُونَةً وَتَقُولُ فدای خواهر امام حسین شوم در حالیکه نالهای متواتر و پی در پی میکرد و در نهایت
حزن و اندوه نوحه سر میکرد و میگفت أَخِی یَا هِلَالًا غَابَ بَعْدَ طُلُوعِهِ وَحَاقَ بِهِ عِنْدَ الْکَمَالِ
أُفُولُ ای برادر ای ماه فلک امامت که بجور تیره رویان رخ خود را با افق غروب از ما پوشیدی و از گردش روزگار بظلمت جور
و ظلم منخسف گشتی بعد از آنکه بدرجه کمال رسیدی أَتُقْتَلُ ظَمْآنًا حُسَیْنٌ وَجَدُّهُ إِلَى النَّاسِ مِنْ
رَبِّ الْعِبَادِ رَسُولُ آیا حسین را تشنه لب شهید میکنند و او فرزند بتول است و جد او از جانب پروردگار رسولست

قال رسول الله في دار غربة وآل زياد في القصور نزول اهلبیت رسول خدا در غربت سرگشته و
حیرانند وآل زیاد در قصرهای خود نشسته مسرور و شاد اند قال علي في القيود سواجب اذا ان مكسو
تبكنه تكول فرزندان امیرالمؤمنین را در گردن غل و زنجیر نهادند و چون شکسته و زاری از ایشان بزاری می آمد زنان
فرزند مرده بگریه و ناله می افتادند وآل ابي سفيان في عز دولة يتبيهم عنا النبود جحود
واولاد ابو سفیان در نهایت عزت و کمال دولت بودند و ایشان را در زیر فرشهای زرین کشیده بر آنها سواری مینمودند
عليك ابن خير المرسلين تأسفي وحزني وان طال الزمان طويل ای فرزند بهترین پیغمبران
حزن من بر تو جلیل است و زمان اندوه من بر تو طویل است ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالتپناه در وقت وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق جبین مبارکش بر روی او میریخت و
متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوند لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش گردید چون
بهوش آمد امام حسین را بوسید و آب از دیدهای مبارکش فرو میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده
تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود و حضرت با او مزاح میکرد و صحبت میداشت پس عایشه گفت
یا رسول الله چه بسیار خوش می آید ترا از طفلی حضرت فرمود ويحك يا عائشة وای بر تو ای عایشه چگونه دوست
ندارم او را و خوش نیاید مرا از او که میوه دل و نور دیده من است بدرستیکه امت من او را شهید خواهند کرد
پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت
یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من بنویسد باز عایشه ملعونه تعجب کرد و گفت دو حج از حجهای تو
حضرت فرمود بلکه سه حج از حجهای من عایشه تعجب کرد و گفت سه حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته
او تعجب کرد و حضرت زیاده میفرمود تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است از ابن عباس که گفت من در خدمت امیرالمؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود
چون به نینوی رسیدیم در کنار فرات امیرالمؤمنین بآواز بلند مرا ندا کرد که ای ولد عباس آیا می شناسی این موضع را
گفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود اگر بشناسی این موضع را چنانچه من می شناسم هر آینه از این موضع نخواهی گذشت
تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت گریست گریه شدیدی که محاسن مبارکش تر شد و آب دیدهاش بر
سینهاش جاری گردید و من نیز گریان شدم پس فرمود آه آه ما لي ولآل ابي سفيان آه آه
ما لي ولآل الحرب حزب الشيطان واولياء الكفر والعدوان آه آه مرا چه کار است
با آل ابو سفیان آه آه مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیاء کفر و عدوانند پس فرمود

صبر

بپدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و ...

صبرا يا ابا عبد الله فقد لقي ابوك مثل الذي تلقى منهم صبر کن ای ابو عبدالله که میرسد بعد از آن
همان قسم سخنان وحشت انگیز میگفت و میگریست و آه از دل میکشید و بر خود می پیچید پس ساعتی در آنجا استراحت فرمود
و بخواب رفت چون از خواب بیدار شد فرمود ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه
در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی بخیر و سعادت باد فرمود که دیدم
مردانی چند سفید پوش از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و در
دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم شاخهای این درختان شکسته شد و بر زمین ریخته شد و این صحرا دریای خون
شد و خون تازه در آن موج میزد و حسین من در میان آن دریای خون افتاده دست و پا میزند و استغاثه
میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردانی که از آسمان بزیر آمده بودند او را ندا میکردند و میگفتند اصبروا
يا آل الرسول فانكم تقتلون على ايدي شرار الناس صبر کنید ای آل رسول بدرستی که
شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم وهذه الجنة مشتاقة اليك يا ابا عبد الله
و اینک بهشت مشتاق است بسوی تو ای ابو عبدالله پس آن سفید پوشان نزد من آمدند و مرا تعزیت گفتند بقتل فرزندم
حسین و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که خدای تعالی اجر ترا عظیم گرداند در مصیبت او و دیده ترا باو روشن گرداند
در روز قیامت پس بیدار شدم والذي نفس علي بيده لقد حدثني الصادق المصدق ابو
القاسم محمد اني سأراها في خروجي الى اهل البغي علينا وهذه ارض كرب وبلاء
يدفن فيها الحسين وسبعة عشر رجلا من ولدي وولد فاطمة وانها في
السموات معروفة تذكر ارض كرب وبلاء كما تذكر بقعة الحرمين و
بقعة بيت المقدس یعنی قسم بآنکسیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که هر آینه حدیث کرد مرا راست
گوی تصدیق کرده شده ابو القاسم محمد که زود باشد که ببینم این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل
بغی که بر من طغیان کنند و بر من خروج نمایند و این آن زمین کرب و بلاست که حسین من در این زمین
مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزند فاطمه و این زمین را در آسمانها معروف است و بهمین نام
موسوم است چنانچه حرم مدینه و مکه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود ای ولد عباس طلب کن در این صحرا
پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در
این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم آن
پشکلها را و مجتمع یافتم بوصفی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بوصفی که
فرمودی حضرت فرمود که راست گفته خدا و رسول پس حضرت برخواست و بسرعت آمد و آنها را برداشت و بوئید

و فرمود که میدانی این پشکلها چیست ای ولد عباس مرا خبر داده‌اند که حضرت عیسی ابن مریم با حواریین وقتی وارد این زمین شدند
دیدند که گله آهوئی در این موضع جمع شده‌اند و میگریند حضرت عیسی نیز گریست حواریین سبب گریه آنحضرت را ندانستند
پس گفتند سبب گریه تو چیست حضرت گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت عیسی گفت هٰذِهِ اَرْضٌ يُقْتَلُ
فِيهَا فَرْخُ الرَّسُولِ وَفَرْخُ طَاهِرَةِ الْبَتُولِ شَبِيهَةِ اُمِّي این زمینی است که کشته خواهد شد در این
زمین فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک
این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک است و طینت انبیا و اولیا چنین میباشد و این آهوان
مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند ما در این زمین هستیم برکت آن
برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید
و فرمود که خوشبوئی این پشکلها از خوشبوئی گیاه این زمین مبارک است خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار
تا آن بزرگوار اینها را ببوئید و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال
باقی ماندند و بسبب طول مدت زرد شده‌اند و این زمین کرب و بلا است پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی
ابن مریم تو برکت مده قاتلان او را و آنها را که یاوری بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد
پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو در افتادند و مدهوش گردیدند بعد از ساعتی
که بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آنها را در
کنار ردای خود ببستم پس فرمود ای ولد عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شد بدانکه جگر گوشه من
شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من آن پشکلها را در آستین خود بسته بودم و پیوسته با خود
داشتم و زیاده از نمازهای واجب اهتمام در حفظ آن میکردم تا آنکه روزی در خانه خود خوابیده بودم چون
بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از پشکلها جاری گشته است پس خروش بر آوردم
و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود
چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است
مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار مالیده‌اند پس بخانه برگشتم
و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم که یکی میگفت اِصْبِرُوا آلَ
الرَّسُولِ قَدْ قُتِلَ فَرْخُ الْبَتُولِ صبر کنید ای آل رسول که کشته شد جگر گوشه بتول نَزَلَ
الرُّوحُ الْاَمِينُ بِبُكَاءٍ وَعَوِيلٍ روح الامین نازل شد با گریه و انین پس صدای گریه از آن شخص
بلند شد و او را نمیدیدم و گریه من زیاده شد و آن روز روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد

که آنحضرت

که آنحضرت در همان ساعت روز شهید شده است **وایضا** بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت در خدمت
حضرت امیرالمؤمنین از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را آنجا ادا کرد پس کفی از آن خاک برداشت
و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت که گروهی در تو کشته خواهند شد که بی‌حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی
زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود آن خبر را برای آن زن نقل کرد آن زن گفت امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید
و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکر ابن زیاد بودم چون
آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و
سلام کردم و آنچه از پدر بزرگوار آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم پس حضرت از من پرسید که تو با ما
خواهی بود یا بر ما گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته در عقب خود از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود که
پس برگرد که کشته شدن ما نه بینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین در دست
اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم خواهد انداخت و شیخ مفید و
طبرسی باسانید معتبره از اصبغ ابن نباته و غیر او **روایت کرده‌اند** که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر آمد و
خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند که هر چه سؤال کنید از
گذشته و آینده البته شما را بآن خبر میدهم پس سعد ابن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا
که در سر و ریش من چند موی است حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر کرد که تو این سؤال را از من خواهی کرد
و خبر داد مرا که در زیر هر موئی شیطانی است که ترا گمراه میکند و خبر داد مرا که در خانه تو پسری است که فرزند
من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خواهم خبر دهم ترا بعدد موهای سر و ریشت میتوانم اما تو تصدیق من نخواهی
کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آنوقت عمر بن سعد علیه اللعنة کودکی
بود که تازه برفتار آمده بود **و** حمیری در قرب الاسناد و غیر او باندک اختلاف بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است حضرت امیرالمؤمنین وقتیکه بسوی صفین توجه مینمود در عرض راه بحوالی کربلا رسید بقدر
یک دو میل راه با دو کس از سپاه از جنود مسلمین پیش افتاده خود را بآن ارض مقدس رسانید چون داخل آن صحرا
شد آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و با استری که بر او سوار بود در آن زمین میگشت تا آنکه بجائی رسید
و پاهای خود را از رکاب خالی کرد و فرمود وَاللّٰهِ هٰذَا مَقَامُ فُرْسَانِهِمْ بخدا که اینجاست جای ایستادن
سواران ایشان و بموضع دیگر اشاره نمود و فرمود هٰذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ این محل خوابیدن شتران ایشان است
و بجای دیگر نظر انداخت و گفت هٰذَا مُلْقٰى رِحَالِهِمْ اینجا جای بار انداز ایشان است و موضع دیگر را تعیین فرمود
و گفت هٰهُنَا تُرَاقُ دِمَاؤُهُمْ اینجا جائیست که ریخته خواهد شد در اینجا خونهای ایشان و اشاره بجائی

فرمود و گفت هذا مصارع شهدائهم اینجا محل افتادن شهیدان ایشان است بعد از آن فرمود طوبی
لک من تربة تراق علیها دم الاحبة خوشا حال تو ای تربت که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان
خدا بر پایه سریر متمکنان تسلیم و رضا و صدر نشینان محفل مصیبت و بلا معروض میگردانند که چون رسل و رسایل اهل
کوفه از حد در گذشت حضرت امامت مآب پسر عم خود مسلم را که بوفور علم و عقل و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و
سخاوت و سایر صفات کمالیه از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس مصهر صیداوی و
عمار بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن ابن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید و او را وصیت بتقوی و پرهیزگاری
نموده و امر فرمود بحسن تدبیر و لطف و مدارا پس در کنارش گرفته قطرات عبرات از جویبار دیدهای نور روان
فرمود مسلم نیز بهای بهای گریست و سیل سرشک از چشمهای خود جاری ساخت و پس از شرایط وداع از مکه بیرون
آمده عنان عزیمت بصوب مقصد منعطف ساخت چون بمدینه منوره رسید اول گذر در راه بروضه قدسیه آن امکان در آمده
نماز گذارد و بتقبیل آن آستان جبهه اخلاص را منور گردانید بعد از ادراک آن سعادت والا وداع اهل بیت و دوستان
و اقربا باتفاق دو دلیل از قبیله قیس عنان عزیمت بصوب کوفه گردانید و بعد از مشقت بسیار از گم کردن سبیل و
مردن هر دو دلیل نیم جانی از بیابان بیرون برده در نهایت تشنگی خود را بآبی رسانید و آنجا قاصدی ارسال
نموده احوالات را مشروحا معروض عتبه امامت گردانید و نیز معروض ساخت که از آغاز این حرکت انجام آن را
بفال نیکو نمی بینم اگر صلاح در رفتن من ندانند مختارند چون نامه مسلم بسده امامت رسید در جواب مرقوم گردانید
که همانا جبن و خوف ترا باعث بر استعفا گردیده است دل قوی داشته باش متوجه مقصد شو که آنچه خامه قضا
بر صحیفه احوال ما نگاشته بوقوع خواهد رسید چون جواب نامه بمسلم رسید گفت ما خوف اگر چه جانی است که آنجناب
فرمود لکن خوف من بر خود نیست این سخن را گفت و متوجه راه گردید و طی مراحل نموده تا بکوفه رسید کوفیان
در جام باشتیاق تمام بخدمتش شتافته او را در سرای مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آوردند و فوج فوج
بملازمتش مشرف گردیده و او نامه حضرت بر ایشان میخواند و ایشان میگریستند و بیعت میکردند تا آنکه هیجده
هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند مسلم چون متابعت و یکرنگی ایشان را از آن قرار دید
عریضه معروض دربار امامت گردانید و ارادت و مخالفت [illegible] عهد آن را در انجام مرقوم گردانید و عرض نمود
که اگر متوجه این صوب گردید مناسب است و چون تردد شیعه نزد مسلم بسیار شد نعمان ابن بشیر که از جانب
معویه و بعد از او از جانب یزید والی کوفه بود بمسجد رفت و بمنبر بر آمد پس حمد و ثنای خدا کرد و گفت اما بعد
ای بندگان خدا از خدا بترسید و رو بسوی فتنه و افتراق منمایید که خونها ریخته شود و نفوس بهلاکت رسد خواهید
و بدرستیکه من جنگ نمیکنم با کسی که با من جنگ نکند و ابتدا بکارزار نمیکنم و تا شما در را امید شما را در شورش نمی آرم

و بتهمت

و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر بر من خروج نمایید و بیعت خود را بشکنید پس بخدا سوگند که شمشیر خود را
بکشم و تا دسته شمشیر در دست من است با شما حرب میکنم اگر چه یاوری نداشته باشم و امید دارم که حق شناسان شما
زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله ابن مسلم که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که تو گفتی
دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف است نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از اینکه
غالب گردم و در معصیت خدا باشم پس از منبر بزیر آمد و عبدالله ابن مسلم در همان دم نامه نوشت بیزید و در آن درج
کرد که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد اگر کوفه را میخواهی کسی را بفرست که او قوی
باشد و در امر تو با دشمنان تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر مردی است ضعیف یا دانسته مسامحه میکند و
عمر بن سعد و عمارة بن زید نیز چنین نامها نوشتند آن بدبخت بدکیش بمصلحت بداندیشان خویش چنین
صلاح دید که نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه معزول کرده منشور ایالت کوفه را هم بعلاوه حکومت بصره که در آن
وقت با عبیدالله زیاد بود نموده او را بگرفتن و کشتن مسلم بن عقیل مأمور گردانید چون رقم آن ملعون بآن غدار
منافق رسید برادر خود را بنیابت در بصره گماشته خود بشتاب تمام بجانب کوفه روانه گردید چون بحوالی کوفه
رسید صبر کرد تا شب شد پس عمامه سیاه بر سر بست و نقاب بر روی و دهان خود انداخت و با مسلم ابن عمرو
باهلی و شریک ابن اعور و خیل و حشم و اهل و عیال خود داخل کوفه گردید و مردم کوفه چون شنیده بودند که حضرت
امام حسین می آید منتظر قدوم شریف او بودند و او را بآن کوکبه دیدند گمان کردند که آنحضرت است فوج فوج
باستقبال او می شتافتند و بر او سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح
و شادی میکردند از قدوم او و چون آن ملعون صورت نحس خود را پنهان کرده بود مردم نتوانستند او را شناخت
و او را از نخان مردم و فرح و شادی ایشان بقدوم امام حسین خشم و غضب فرو میگرفت تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ
بر مردم زد که دور شوید این پسر زیاد است مردم چون یافتند که او عبیدالله است پراگنده گردیدند و او
بپای قصر دار الاماره رسید و در کوبید نعمان بنا بر آنکه گمان کرده بود که حضرت امام حسین است بر بالای قصر
بر آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم که دور شوی و متعرض من نگردی که آنچه بمن سپرده اند باختیار
خود بتو میدهم و با تو مقاتله و جنگ نمیکنم پس ابن زیاد ندا کرد که در بگشا که شب دراز کشید نعمان صدای
آن ملعون را شناخته در را گشود و او داخل گردید چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که مردم
جمع شوند چون اهل کوفه جمع شدند منشور ایالت خود را بر ایشان خواند از سطوت خود و یزید مردم را
ترسانید و بتهدیدات و توعیدات خلق را خائف و هراسان گردانید بعد از آن از منبر بزیر آمد و رؤسای
قبایل و اشراف محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان میبرید که در قبیله شما با یزید در مقام

مخالفت و شقاق است باید که نام او را بنویسید و بمن عرض نمایید تا آنچه دانم با ایشان عمل آورم و هر گاه معلوم شود
که یکنفر در قبیله و محله شما چنین بوده باشد و بزرگ آن محله و قبیله مرا بر حال او مطلع نسازد از ذمه من بیرون رفته
و خون و مال او خواهد بود و هر آینه آن شخص را در خانه او بر دار کشم تا عبرت دیگران شود و چون خبر ورود آن ملعون
و تهدیدات و تشدیدات او بمسلم رسید از خانه مختار بیرون آمد و در خانه هانی پنهانی نقل فرمود و هانی نیز
در غایت تعظیم و تکریم شرایط مهمانی بعمل آورد و شیعیان پنهان بخدمت آن گنج نهان میرسیدند و بشرف بیعت
مشرف میشدند و عهد میدادند که آن راز را افشا نکنند تا آنکه بیست و پنج هزار کس با او بیعت کردند مسلم خواست
که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و پسر زیاد غدار در هر گوشه و کنار در جستجوی مسلم بود
و نشان او را میگرفت و چون بهیچ وجه راه بآن گوهر پنهان نمیبرد ناچار متمسک بحبایل مکر و حیل گردیده بجاسوسی
غلام خود معقل نشان آن معدن عز و شرف را در خانه هانی یافت و بر خفایای احوال شیعیان و بیعت کردن
آنها اطلاع کامل بهم رسانید پس کس فرستاده و اسماء ابن خارجه و محمد ابن اشعث و عمرو بن الحجاج را که از اقارب
و عشایر هانی بودند طلبید و از ایشان احوال هانی را استفسار کرد ایشان گفتند مدتی است که او بیمار است
گفت شنیده ام که او بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند اگر اطلاع از ناخوشی وی داشتم او را عیادت می
کردم شما تکلیفش کنید که ترک جفا بکند و بیگانگی نماید و او را بدیدن من بیاورید و من نمیخواهم که مثل او کسی
که از اعیان و اشراف این بلد است در دست من ضایع گردد و ایشان شامگاه بمنزل هانی رفته بعد از
گفتگو پسر زیاد بمبالغه تمام او را راضی کرده بدیدن آن ملعون آوردند چون هانی بدر قصر الاماره رسید
ذات کار را نوع دیگر دید همراهان را گفت از این ملعون تشویشی بخاطر من راه یافت صلاح چیست گفتند
بر تو هیچ قسم ترسی نیست و مضرتی از او بتو نخواهد رسید خاطر خود جمع دار و ایشان هم ندانستند که پسر
زیاد هانی را برای چه خواسته است پس هانی رضا بقضای الهی داده داخل قصر گردید چون نظر آن ملعون
از دور بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمده و همینکه نزدیک رسید پسر زیاد رو بشریح قاضی
که در مجلس او حاضر بود نمود و گفت من حیات او را میخواهم و او مرگ مرا هانی گفت ای امیر چه واقع شده
که سخنان تعرض آمیز میگویی آن غدار گفت ای پسر عروه چه فتنه ایست که برپا کرده و مسلم را در خانه خود جا
داده و مردم را بر یزید میشورانی و لشکر و سلاح برای مسلم جمع میکنی و گمان میکنی این گونه امور بر من
پوشیده خواهد ماند هانی خواست که آن کار را در پرده مصلحت بپوشاند انکار کرد که من کاری نکردم
ابن زیاد گفت بلی کردی و او میگفت نکردم و چون ابرام پسر زیاد و انکار هانی از حد درگذشت پسر
زیاد بانگ کرد که ای معقل ناگاه آن سیاه روی دنیا و آخرت حاضر گردید ابن زیاد گفت ایمرد را میشناسی

چون نظر هانی بر او افتاد دانست که آن خاین جاسوس آن بد ناموس بوده که پیش از همه مردم بر مسلم داخل میشد و از همه
عقبتر بیرون میرفت و هر چه بود و نبود بآن ناپاک رسانید دیگر جای انکار ندید او را حالتی دست داد که از خود رفت
بعد از اندک زمانی که بخود آمد گفت چیزی میگویم بشنو و مرا تصدیق کن که بخدا راست خواهم گفت کیفیت این امر چنین است که من
مسلم را بخانه خود نیاوردم و در حدوث فتنه وقوف نکوشیدم و از امر مسلم مطلع نبودم و او شبی بیخبر و ناخوانده
بر من وارد شد مرا حیا مانع آمد که او را جواب گفته باشم و در حقیقت در ذمه من داخل شده بود پس مهمانش کردم
و منزلش دادم و اکرامش نمودم و امر باینجا کشید که خود مطلعی اکنون مراجعت نموده او را میگویم که بهر جا خواهد برود
که من از ذمه او بیرون آیم و اگر مطمئن نباشی گرو بتو خواهم داد که خاطر جمع شوی پسر زیاد گفت بخدا سوگند
که ترا رها نکنم تا مسلم را بدست من ندهی هانی گفت بخدا قسم که هرگز مسلم را بدست تو ندهم این میشود که من چنین
مهمانرا بیاورم و بتو بدهم که او را بقتل آوری پسر زیاد گفت بخدا اگر صلاح تو در آوردن مسلم است هانی گفت
بخدا اگر از من این کار سر نخواهد زد چون سخن در میان ایشان بطول انجامید و او مبالغه در آوردن مسلم مینمود
هانی مضایقه میکرد مسلم بن عمرو باهلی برخواست گفت ای امیر مرا با هانی واگذار و خود با هانی بگوشه رفت از
عالم خیرخواهی و نصیحت درآمد و گفت ای هانی ترا قسم میدهم که جان خود را در معرض تلف در میار عشیره و
قبیله خود را در بلا میانداز بیا و نصیحت من بشنو و مسلم را به پسر زیاد بده و این فتنه را فرو نشان بخدا که
بر من دشوار است که مثل تو کسی عبث کشته شود و این معنی را ننگ و عار خود بدان و میان مسلم و ابن زیاد خویشی و
رابطه قرابت است او را نخواهد کشت تو مسلم را بده و خود را رها کن و از اینقوله سخنان گزاف و حرفهای بیهوده
سراسر خلاف مذکور ساخت هانی گفت این تکلیفات را بر من مکن بخدا سوگند که این ننگ را هرگز بر خود
نمی پسندم که رسول فرزند رسول خدا مهمان عزیز خود را بدست دشمن او دهم با اینکه من زنده باشم و اعضای
من صحیح و سالم باشند و اعوان و انصار من بسیار و بازوی من قوی و بخدا اگر تنها میشدم و هیچ یاوری و
معینی نمیداشتم هرگز مسلم را بدست پسر زیاد نمیدادم تا جان خود را فدای وی میساختم ابن زیاد این صحبتها را
می شنید چون سخن باینجا کشید گفت بیاورید هانی را چون نزدیک آوردند گفت ای هانی اگر مسلم را در همین دم حاضر
نسازی تنت بی سر خواهد گردید هانی گفت این هنگام هنگامی است که شمشیرهای درخشنده در دور خانه ات
بسیار خواهد شد پسر زیاد گفت والهفاه علیک بالبارقة تخوفنی واعجباه بر تو مرا
از شمشیرهای درخشنده میترسانی و گمان هانی این بود که قوم و قبیله آواز او را میشنوند و بفریاد او
خواهند رسید و پسر زیاد با غضبی که داشت بدست نحس خود قضیبی گرفت و بر سر و رو و بینی و لب او
زد تا آنکه قضیب شکست و گوشت پیشانی و روی او آویخته گردید تا بمحاسن او رسید و دماغش خورد شد

و تمام لباس او غرق خون گردید هانی با همان حال برجست و دست بقائمهٔ شمشیر یکی از سرهنگان پسر زیاد زد که بگیرد او را ابن زیاد گفت
غلامان ابن زیاد ریختند و او را دستگیر کردند و بهمان وضع در خانه او را محبوس کردند حسان بن اسماء گفت تو ما را
فرستادی که این مرد را با التماس بسیار آوردیم و اکنون دماغ و صورت او را این نحو شکستی و خون بر سر و صورتش
جاری ساختی و اراده قتل او داری ابن زیاد در غضب شد و گفت تو در اینجائی پس حکم کرد که او را بسیار زدند و بستند
و در کناری نشاندند او گفت انا لله و انا الیه راجعون تا اینجا روایت مفید رسیده بود و بروایت ابو مخنف هانی
قائمهٔ شمشیر یکی از سرهنگان پسر زیاد را از غلاف کشید و بر معقل جاسوس که در آنجا ایستاده بود نواخت و همان را
بدار البوار روانش ساخت پس از آن بر پسر زیاد حمله کرد شمشیر را بر او انداخت که جبه خز او را قطع نمود و اندکی او را
مجروح گردانید پس غلامان از اطرافش در آمده و او بهر طرف حمله مینمود و ببازوی دلاوری دشمنان را از نزد خود
دور میکرد تا بعد از آنکه چند نفر را بجوالسقر فرستاد او را دستگیر کردند و مقید نموده در خانه محبوس ساختند در اینوقت
خبر بقبیلهٔ مذحج رسید که هانی کشته شد عمرو بن حجاج با گروهی انبوه از آن قبیله دار الاماره را محاصره کردند عمرو
فریاد کرد که منم عمرو بن حجاج و این سواران مذحج و اشراف قبیله اند که طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از
جرمی صادر نشده بچه سبب او را بقتل آوردی پسر زیاد خائف گردید و بشریح گفت برو و هانی را ببین و خبر حیات او را
بقبیله او برسان که مردم بدانند او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاریست
و میگوید کجایند بنی اعمام و خویشان و یاران من و کجایند اهل دین و کجایند اهل این شهر آیا عشیره من مردند
که در اینوقت صدای غوغای عام شنید گفت گمان میکنم که این صداهای قبیلهٔ مذحج است اگر ده نفر از ایشان
داخل شوند مرا نجات خواهند داد پس شریح قاضی بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که من خود رفتم و هانی را
دیدم و او زنده است و خبر قتل او که بشما رسید دروغ است عمرو بن حجاج گفت حالا که زنده است الحمد لله
بعد از آن او و اهل قبیله متفرق شدند عبد الله ابن حازم گوید که من از جانب مسلم جاسوس بودم و در مجلس
ابن زیاد بودم که هانی را بدان صورت کرد پس بسرعت سوار شدم و پیش از همه برای مسلم خبر آوردم و قضیه را
حکایت کردم در اینوقت زنان قبیله مراد نوحه و شیون آغاز کردند و ندبه یا عبرتاه و یا ثکلاه مینمودند
پس مسلم مرا امر کرد که اصحاب او را که در حوالی خانه هانی جمع بودند خبر کنم من ندا کردم که ای اصحاب مسلم بیرون آئید
که امروز روز اظهار عقیدت و هنگام اثبات اخلاص و طویت است و ایشان چهار هزار نفر بودند چون ایشان
این ندا شنیدند سالک طریق جلالت و عازم میدان مجاهدت گردیدند و این ندا در کوفه بلند گردید و مردم
یکدیگر را خبر کردند و از جوانب در هم ریختند قریب بهشت هزار سوار مسلح و مکمل مهیا گشته در رکاب سعادتش حاضر
شدند و مسلم برای قبایل از کنده و مذحج و اسد و همدان و تمیم علمی ترتیب داد و روانهٔ دار الاماره شدند

و دراندک

و در اندک زمان تمام بازار و مسجد و کوچها از بیعت کنندگان مسلم پر شد و دار الاماره را محصور ساخته آغاز جدال نمودند
و کار را بر پسر زیاد تنگ کردند و در نزد او زیاده از پنجاه نفر نبودند پسر زیاد بسیار خائف گردید و سعی بلیغ در
محافظت دروازه قصر مینمود و اصحاب مسلم دور قصر او را گرفته سنگ می انداختند و ابن زیاد و پدرش را دشنام
میدادند آن ناپاک کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که اطاعت تو کند از قبیلهٔ مذحج نزد خود جمع کن
و مردمان را از سر مسلم متفرق کنید و ایشان را از عقوبت یزید و سوء عاقبت کار بترسانید و در یاری مسلم سست
گردانید و بعد از او محمد بن اشعث را گفت تو هم بیرون رو و هر که مطیع فرمان تو شود از کنده و حضرموت
ایشان را جمع کن و علمی برپا کن و بگو منادیان فریاد کنند که این علم امان است هر که در زیر علم بیاید در امان
است و او را بعمل او عقوبت نخواهیم کرد و هر که در زیر این رایت در نیاید جان و مال و عرض او هدر است و همچنین
بقعقاع ذهلی و شبث ربعی و حجار بن ابجر عجلی و شمر ذی الجوشن گفت که هر یک از شما بیرون روید و دسته جمع
کنید و علم امان بگشائید پس اول کثیر ابن شهاب بیرون رفت و دسته جمع کرد و مردم را از معاونت
مسلم پشیمان ساخت و پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی در زیر علم او جمع شدند پس مسلم عبد الرحمن پسر شریح
را با جمعی بر سر پسر اشعث فرستاد او چون حال را چنان دید با جمعیت خود فرار نمود و خود را بکناری کشید
و مردم را بوسوسه و فریب و توعید و تهدید از موافقت مسلم منع مینمود و همچنین قعقاع و شبث و حجار و شمر
مردم را میترسانیدند و متفرق میگردانیدند و بر سر ایشان جمعیت بسیاری شد و از راه قصر بدار الاماره در آمدند
چون آن ناپاک کثرت در اتباع خود علمی بر آشنبث ابن ربعی ترتیب داده با گروهی بیرون فرستاد کثیر بن
شهاب گفت حال جمعیت ما بسیار است اگر صلاح دانی بیرون میرویم و جنگ میکنیم ابن زیاد راضی نشد و حکم کرد
بزرگان کوفه را که در نزد او بودند که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ایقوم بر خود رحم کنید و پراکنده
کنید که اینک لشکر شام میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و عبید الله قسم یاد کرده است که اگر در همین
وقت شام متفرق بشوید عذر شما را از یزید درخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و دیگر سوگند یاد کرده است
که اگر متفرق نشوید و از سر مسلم نباشید چون لشکر شام برسد بیگناه را بجای گناهکار و حاضر را بعوض غایب گرفته
بقتل رسانند و زنان و فرزندان شما را بلشکر شام قسمت کنند تا یک نفر از شما را نگذارند مگر اینکه بعقوبت
خود در آورد و در اینوقت نزدیک بود که آفتاب غروب کند پس ندا کردند که ایمردم حال شب است بروید به
خانهای خود و تعجیل در فتنه نکنید و خود را از هلاکت نجات بخشید پس آنگاه آن بزودی وعیدات و تهدیدات
تزلزل در ارکان ثبات قدمشان انداختند و ایشان را ازین سخنان بسیار خائف و ترسناک ساختند
که کم کم متفرق میشدند کار باینجا رسید که زنان می آمدند و دست پسران میگرفتند و میکشیدند و

خواهران دست برادران را میکشیدند و میگفتند که برگردید دیگران که با مسلم هستند کافی است چه ضرور که شما داخل باشید و مردان
می آمدند دست پسران و برادران را میگرفتند و میگفتند که فردا است لشکر شام میرسند و ما را چه افتاده است که فتنه خوابیده
را بیدار ساخته با فروختن آتش جنگ و جدال پردازیم و اصحاب مسلم هم بیکدیگر می گفتند که اصلح بحال ما این است که برویم
بخانهای خود و در کار هیچیک از این دو قوم خود را دخیل نسازیم تا اینکه در میان ایشان صلح و صلاحی پدید آید پس
دست از عهدها و پیمانهای خود برداشته مانند آرای باطله خود هر کدام بطرفی رو گذاشتند و طریق بیوفائی که
شیوه قدیمه ایشان بود مسلوک داشتند تا مسلم خبردار شد که از ده هزار زیاده از سی نفر باقی نمانده بودند و وقت نماز مغرب
رسید مسلم برای نماز بمسجد آمده و چون از ادای وظایف بندگی فارغ گردید خواست از مسجد بیرون رود هنوز
بدر مسجد نرسیده که با او زیاده از ده نفر نمانده و چون از در مسجد بیرون رفت دید که هیچکس با او نیست در کار
خود حیران ماند نه کسی را میدید که او را بجائی دلالت کند و نه مکانی که او را از شر دشمن محافظت نماید پس در کوچهای
کوفه میگردید و در تفکر بود که چکند و بکجا برود و چه چاره نماید موافق بعضی از روایات معتبره در آنوقت سعید
بن احنف در بین راه بمسلم برخورده معروض داشت که ای سید احتیاط خود را داشته باش که دروازهای
شهر را بسته اند و در قصد گرفتن تو اند مسلم فرمود پس مصلحت مرا چه می بینی سعید آنجناب را بخانه محمد بن کثیر دلالت نمود
محمد کثیر از ورود آن بدیع غیر مترقبه مستبشر گردید بلوازم خدمتگذاری و مهمان نوازی قیام نمود و بشرایط محافظت
مسلم از دل و جان اقدام فرمود پس چون بیوفایان کوفه از مسلم متفرق گردیدند و مدتی گذشت ابن
زیاد دید که صداها خاموش شد بکافران گفت بربام قصر روید و ببینید که از ایشان کسی هست یا نه پس جمعی بالای
قصر رفتند و گفتند کسی را نمی بینیم پسر زیاد گفت نیک نظر کنید مبادا ایشان در تاریکیها کمین کرده باشند
پس شعلها افروختند و بسیار تامل کردند کسی را بنظر نیاوردند پس قندیلها از قصر آویختند و دستهای نی
بستند و در او آتش زدند و از بام قصر بسمت بیرون انداختند کسی را ندیدند و چون خاطر جمع شدند پسر
زیاد را مطمئن ساختند که لشکر مسلم پراکنده شدند پس آن ملعون در همان دم امر کرد عمرو بن نافع را که در شهر
ندا کند که هر کس از بزرگان و روشناسان کوفه در اینوقت در مسجد حاضر نگردد خونش هدر است و خود بمسجد
درآمد و بر منبر رفت در اندک زمانی مسجد را پر شد چون مردم جمع گشتند گفت ایها الناس مسلم بن عقیل
کرد از فتنه و فساد آنچه که خود دیدید و حال نمیدانم که بکجا رفته پس هر که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر
ندهد جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را نزد ما بیاورد دیت او را باو خواهیم داد و مردم را
تاکید و قدغن تمام نمود بعد از آن صدا زد که ای حصین ابن نمیر مادرت بعزای تو خواهد نشست اگر راهی از راهها
و کوچه از کوچها و دروازه از دروازها محفوظ نباشند یا اگر این مرد از شهر بدر رود و خبیا خانهای کوفه را

بتو دادم

بتو دادم پس سپاه خود را بفرست که راهها و دروازها را بگیرند و در خانها داخل شوند و تجسس نمایند تا او را پیدا کنند و
برای من بیاورند بعد از آن برخاست و داخل قصر گردید چون صبح شد در مجلس نشست و مردم را رخصت دخول داد و چون
محمد بن اشعث را دید گفت مرحبا بکسی که کوتاهی نکرد و خیانت ننمود و بیا بیا او را در پهلوی خود جا داد (نشانید) و از برای عمرو بن
حرث رایتی ترتیب داد و او را امیر گردانید در اینوقت جاسوسان و غمازان خبر آوردند که مسلم در خانه محمد بن کثیر است
آن ناپاک در اندیشه این شد که چه نحو او را بگیرد که فسادی برپا نشود ناگاه محمد بن کثیر داخل مجلس گردید پسر زیاد گفت
بمن رسیده که مسلم در خانه تو است باید او را حاضر سازی و الا برای تو خطر جان و مال است محمد بن کثیر را این سخن بسیار
گران آمد و چون او مرد با اقتداری بود و بعدت و شوکت خود کمال اعتماد داشت در جواب گفت ای عبید الله از
این سخنان باز آی که من مانع نیستم که بر من تحکم توانی کرد ابن زیاد در غضب شد و گفتگو در میانه زیاد آمد و بآن
رسید که حکم بقتل ابن کثیر شود که ناگاه صدای شیحه اسبان بلند گردید آن غدار پرسید که این چه غوغا است
گفتند که اقوام و عشایر ابن کثیر اند که بمعاونت او آمده اند آن نابکار خایف و هراسان گشته پسر محمد را نزد خود
نگاه داشت و محمد را مرخص ساخت که بیرون رود و آن آشوب را فرو نشاند پس محمد کثیر بیرون آمده با آن جمع
کثیر متوجه منزل خود گردید در عرض راه بسلیمان بن صرد و مختار بن ابی عبیده ملاقات نمود ایشان پیش آمده باهم
گفتند صلاح در این است که پسرت را از دست ابن زیاد بتدبیری خلاص نموده باتفاق مسلم بقبایل عرب ملحق گردیم
پس از آن بتدارک لشکر عظیمی پرداخته بهیأت اجتماعی بخدمت امام حسین بشتابیم در این تمهید بودند که از جانب
یزید لشکر شام که بمعاونت پسر زیاد بدنهاد مقرر شده بودند رسیدند آن ملعون ابتر از ورود آن عسکر
شقاوت اثر قوت و شوکت یافته حکم نمود که محمد بن کثیر را حاضر سازند محمد کثیر نیز با همان جمعیت کثیر با کمال
رو بدار الاماره نهادند و سپاه خود را بر در قصر داشته خود داخل گردید پسر زیاد گفت ای محمد برای محافظت
مسلم جان خود را در معرض تلف در آوردی محمد گویا که از اوضاع مطلع نبوده در جواب گفت که جان مسلم در حفظ
و حمایت خدا است و جان من در حصار حمایت سی هزار مبارز است آن ملعون در خشم شد و دواتی که در
پیشش بود برداشته بر روی محمد انداخت محمد نیز بیمحابا دست بقائمه شمشیر کرد بر آن بدنژاد حمله نمود که
ملازمان آن خایب از هر جانب جسته شمشیر را از دستش گرفتند و بعد از کوشش بسیار محمد را شهید گردانیدند
پسرش چون قضیه را چنین دید از جا جسته بانتقام خون پدر جمعی را بدرکات سقر فرستاد و بعد از کشتن
خون پدر او نیز شهید گردید سپاه محمد کثیر با سپاه ابن زیاد در بیرون مشغول مقاتله شدند و جنگ عظیمی
از طرفین روداد پسر زیاد گفت مقاتله این قوم برای محمد است سر او را با سر پسرش از قصر بزیر اندازند
تا قومش از دیدن آن دست از محاربه بردارند چون اقوام و عشایر محمد کثیر آن سرها را دیدند مایوس

ودلگیر شده چسر شدند دیگر نتوانستند ثبات ورزند پریشان و متفرق گردیدند اما مسلم چون حضینه محمد کثیر را شنید مغموم
و محزون گردید دیگر بودن در خانهٔ ابن کثیر را مصلحت ندانست از آنجا بیرون آمد و خود را بمسجد خرابه رسانید و
در آنجا خود را پنهان کرد چون شب در آمد از آنجا بیرون آمده بهر طرف سرگردان و حیران میگردید و نمیدانست بکجا
رود تا بدر سرای زنی رسید که او را طوعه میگفتند و او را پسری بود بلال نام که در بیرون بود و مادر او طوعه
بر در خانه بانتظار پسر نشسته بود مسلم سلام بر او کرد و او جواب سلام گفت پس مسلم گفت یا امة الله اسقینی
ای بنده خدا آبم بده که بیاشامم طوعه بطوع و رغبت رفته کوزه آب آورده مسلم آب نوشید طوعه کوزه را
بخانه برگردانید و برگشت دید که مسلم هنوز ایستاده است گفت ای بندهٔ خدا آیا آب نخوردی گفت بلی خوردم طوعه گفت
پس اینجا مایست و برو بر سر عیال خود مسلم ساکت بود و جواب نگفت طوعه باز همان کلام را اعاده کرد که برو
بنزد اهل خود که می‌بینی در ولایت آشوب است مسلم باز سکوت کرد و چیزی نگفت پس در مرتبه سیم طوعه گفت سبحان الله
یا عبدالله برخیز خدا عافیت دهد و برو بنزد زن و فرزند خود که بودن تو در اینجا در این وقت شب صلاح نیست
بر در خانه من منشین که ترا حلال نمیکنم و راضی نیستم چون این سخن را گفت مسلم از در خانه او برخواست و گفت ای
زن بکجا روم که در این شهر نه خانه دارم و نه منزلی و نه قومی و نه قبیله اگر رغبت بثواب داری امشب مرا
پناهی ده شاید من عمل ترا مکافات کنم و تلافی نمایم طوعه گفت چه حکایت است و حقیقت امر تو چیست گفت حقیقت
اینست که من مسلم ابن عقیلم اهل کوفه با من خیانت نمودند و مرا فریب دادند و از وطن و دیار خود آواره
کردند طوعه گفت تو مسلمی گفت بلی پس او را بمنزل خود در آورد و حجره خاصی برای او فرش نمود و خلوتی برای وی
تعیین کرد و از طعام آنچه داشت برای او حاضر ساخت مسلم شام میل نفرمود و بآب اکتفا کرد پس چندانی نگذشت
که بلال پسر طوعه که از ملازمان پسر زیاد بدنژاد بود بخانه در آمد مادر خود را دید که در آن خلوت برخلاف
عادت مکرر آمد و شد میکند رو بمادر خود کرد و گفت ای مادر بخدا که این آمد و رفت تو بآن خانه مرا در شک انداخت
یقین که در این باب سری هست حقیقت را بگو مادرش گفت ای پسر ترا با این کار رجوعی نیست ساکت باش و
سوال مکن پسر گفت بخدا قسم که نمیشود باید مرا خبر دهی مادر دید که نمیتواند از وی مخفی دارد گفت برای تو میگویم
بشرطی که این راز را افشا نکنی پسر قسمها یاد نمود که اظهار این سر ننماید پس طوعه خبر ورود مسلم را حکایت کرد
پسر خاموش شد سر بر بالین غفلت نهاد و چون بخت سرگشته خود بخواب رفت چون روز شد بدر خانه
پسر زیاد رفت و از ناپاکی پرده از روی کار برکشود چون ناپاک زادهٔ زیاد از مکان مسلم مطلع شد محمد بن
اشعث که در پهلوی او نشسته بود گفت برخیز و همین حالا او را بنزد من حاضر ساز پس پسر اشعث بر
خواست که روانه شود پسر زیاد عبیدالله ابن عباس سلمی را با هشتاد سوار از نامردان قبیلهٔ قیس همراه او

روانه ساخت

روانه ساخت چون میدانست که هیچ طایفه مانند این طایفه راضی نمیشوند که خون مسلم در گردن ایشان افتد پس اشعث لعین
با گروه بیدین رو بسرای طوعه نهادند چون بنزدیکی آنخانه رسیدند آواز سم اسبان و خروش مردان بگوش
مسلم رسید دانست که بطلب او آمده‌اند گفت انا لله وانا الیه راجعون و فی الحال برخواست و اسلحه جنگ بر خود آراست و از
حجره بیرون آمد که در اینوقت ایشان داخل خانه شدند مسلم با ایشان آغاز مجادله و محاربه نمود و بر ایشان حمله شدیدی
آورد بنوعیکه ایشان تاب مقاومت نیاوردند و از خانه بیرون رفتند پس باز برگشتند و باجماع داخل آنخانه
شدند این بار نیز مسلم بر ایشان حمله کرد و بهر طرف رو مینمود ایشان میگریختند تا در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان
را بخاک هلاک انداخت و شجاعت و قوت آن شیر بیشهٔ هیجا بمرتبه بود که مردی را بیکدست میگرفت و بر بام بلند می‌افکند
در این بین بکر بن حمران احمری فرصتی جسته شمشیری بر روی مکرم او آخت که گلبرگ لب بالای او را از غنچه دهان جدا
ساخت و شمشیر از آنجا درگذشت و بلب پائین او رسید و دو دندان ثنایای او را نیز انداخت مسلم ضربتی منکر بر
فرق آن بداختر زد و شمشیری بر شانهٔ آن ملعون انداخت که تا نزدیک دلش را شکافت و سنگدلی دیگر سنگی بر پیشانی
انورش زد که پیشانی او را شکست خون از وی جاری چنانکه دید آن یکه تاز میدان مصاف با آن حال از هر سمت بر
ایشان تاخت و در این بار ایشان را متفرق ساخت تا از خانه بیرون شان کرد و ساحت خانه را از لوث وجود ایشان
پاک گردانید چون حال را بدان منوال دیدند و از محاربهٔ او عاجز گردیدند بروایت ابو مخنف محمد بن اشعث کس
فرستاد نزد پسر زیاد که مسلم را نمیتوانیم گرفت و بیشتر سپاه در دست او کشته شدند برای من امداد بفرست پسر زیاد
در جواب پیغام داد که ما در تو برکت نشنیده مسلم یکمرد بیش نیست هرگاه تو با این همه لشکر از عهده یک نفر او بر نیائی
اگر ترا بجنگ حسین بن علی فرستم چه خواهی کرد محمد ابن اشعث در جواب گفت که تو پنداری مرا فرستاده که یک نفر
بقال لان کوفه را برای تو گرفته بیاورم و چنین نیست بلکه مرا بجنگ شیر ضرغام و سیف حسام و شجاع همام از آل خیر
الانام فرستاده که شمشیرش از شمشیر رسول خداست پس پسر زیاد سپاه دیگر بمدد فرستاد مسلم این بار فراخی
خانه را تنگ دیده بیرون آمده بمحاربه آن گروه پرداخت و بروایت شیخ مفید چون آن گروه را در کرت ثانی مسلم
از خانه بیرون کرد چاره خود در این دیدند که از اطراف خانه بر روی بامها برآمدند و بسنگ و چوب اعضای آن
گلبن باغ عقیل را لاله‌سان غرق خون ساختند و آتش در دستهای نی میزدند و بر سر و روی او می‌انداختند
آن سید مظلوم چون دید که خانه از کثرت آتش و سنگ چون دل شنوندگان تنگ گردید شمشیر خود را برهنه نمود
و از خانه بیرون آمد و بر آن گروه طاغیان حمله نمود جمعی را مجروح و برخی را مقتول گردانید و لیکن این قدر جراحت
ببدن نازنین او رسید که نزدیک بود نقد روح لطیفش بمژده شهادت از گنجینه بدن عزم خروج نماید در
این حال محمد بن اشعث چون دید که بهیچ وجه بر مسلم دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی

ماتورا امان میدهیم و بنزد پسر زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم قبول ننمود و همچنان بر ایشان میتاخت
و این رجز که در مقتل مفید و سید مذکور است خواند اَقْسَمْتُ لَا اُقْتَلُ اِلَّا حُرًّا وَاِنْ رَاَيْتُ الْمَوْتَ
شَيْئًا نُكْرًا اَوْ اُخْلَطُ الْبَارِدَ سُخْنًا مُرًّا كُلُّ امْرِءٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا اَخَافُ اَنْ اُكْذَبَ اَوْ
اُغَرَّ اَضْرِبُكُمْ وَلَا اَخَافُ ضَرًّا یعنی بر خود لازم کردانیدم که کشته نشوم مکر از روی مردانکی و اکرچه مردن
بر هر کسی دشوار است اما چرا کسی آب شیرین خنک را با آب کرم تلخ مخلوط کند آخر هر کسی را در روزی مرک خواهد دریافت
دیکر دروغ شما را باور نمیکنم و فریب شما را نمی خورم و شمشیر خود را بر شما میزنم و از کشته شدن باک ندارم محمد بن اشعث
ندا کرد که ما با تو دروغ نمیکوییم و تو مرد فریب نیستی ولیکن این قوم بنی اعمام تواند و اراده کشتن و اذیت تو نخواهند
کرد و او همچنان مشغول جهاد بود تا اینکه از کثرت جراحات ضعف و ناتوانی بر او غالب کردید و از قتال ایستاد و ساعتی
تکیه بر دیوار همان خانه داد پسر اشعث بار دیکر امان بر او عرض کرد مسلم چون دید که تاب حرکت کردن در او نماند
کفت من در امانم ابن اشعث کفت بلی مسلم رو بهمراهان و یاران او کرده کفت مرا امان داده اید کفتند بلی پس با آنکه
میدانست که کلام آن بدینان را فروغی از صدق نیست بضرورت و ناچاری تن با مان در داد و بروایت سید بن
طاوس هرچند ایشان عرض امان کردند مسلم التفات بکلمات ایشان ننمود و در مقاتله ایشان اهتمام مینمود تا آنکه
جراحت بسیاری یافت و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم
آوردند و او را دستکیر کردند و ابن اشعث لعین کفت که استری حاضر ساختند و او را بر آن سوار نمودند و سلاح
او را کرفتند در اینوقت سیلاب سرشک از دیده حق بین مسلم جاری کردید و بروایت مفید همینکه شمشیر او را
کشیدند و از او کرفتند کفت این اول مکر و حیله است ابن اشعث کفت امید دارم که بتو ضرری از پسر زیاد نرسد
مسلم کفت نیست کمان تو مکر امید کو امانی که بمن داده بودید بعد از آن کفت انا لله و انا الیه راجعون و کریست
عبید الله بن عباس سلمی کفت کسیکه چنین مقصد بزرک در نظر کرفته وقتیکه او را کاری پیش آید کریه نباید بکند پس مسلم
کفت اِنِّي وَاللهِ لَا لِنَفْسِي اَبْكِي وَلَا لَهَا مِنَ الْقَتْلِ اَرْثِي وَلٰكِنْ اَبْكِي لِاَهْلِي الْمُقْبِلِينَ
اِلَيَّ اَبْكِي لِلْحُسَيْنِ وَاٰلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یعنی بخدا قسم که از برای جان خود نکریستم و از
کشتن خود مصیبت نکرفتم ولیکن کریه من برای حسین و اهلبیت حسین و اصحاب او است که رو باین دیار کرده اند
و میدانم که چه بر سر ایشان خواهد آمد پس رو کرد بمحمد بن اشعث و کفت ای بنده خدا اکرچه تو مرا امان دادی
اما زود است که از امان عاجز آیی یعنی پسر زیاد امان تو را قبول نخواهد نمود و آنچه در نظر او است خواهد کرد
آیا در نزد تو خیری هست و میتوانی برای خدا کاری بکنی و از نزد خود یک نفر فرستی بسوی حسین که از من
پیغامی باو برساند و بکوید که پسر عقیل مرا فرستاد بسوی تو در وقتیکه او را کرفته بودند و بنزد پسر زیاد میبردند

مرگ ع

و او امید حیات یکروز خود نداشت و میکفت برکرد و برکرد پدر و مادرم فدای تو و اهلبیت تو باد بمکر اهل کوفه و وعدهای
دروغ ایشان مغرور مشو که این کروه همان کروهند که پدرت آرزو میکرد که از دست نفاق ایشان خلاصی یابد پسر اشعث
کفت بخدا سوکند که این کار را هم خواهم کرد و با ابن زیاد نیز خواهم کفت که مسلم را من امان دادم بعد از آن مسلم را بدر قصر
ابن زیاد رسانید و خود بعد از رخصت داخل شد و آنچه کذشت با حکایت امان دادن برای پسر زیاد حکایت کرد
آن ملعون را از امان خوش نیامد و کفت تو را با امان دادن چکار کویا ما تو را برای همین فرستادیم که مسلم را
امان دهی پسر اشعث از ترس چیزی نکفت و مسلم چون بر در قصر قدری توقف کرد تشنکی بر او غالب شد در
آنوقت بزرکان کوفه مانند عمارة بن عقبه و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب بر در قصر نشسته
بودند و انتظار دستوری میکشیدند و در آنجا تنکی از آب سرد آویخته بود مسلم کفت تشنکی مرا از این آب فرو
نشانید مسلم بن عمرو باهلی کفت چه آب بسیار سردی است ولیکن قطره از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی
مسلم کفت وَيْلَكَ مَنْ اَنْتَ وای بر تو کیستی تو کفت من آنم که حق را شناخته و تو نشناختی و متابعت امام
خود یزید نمودم وقتیکه تو مخالفت او نمودی منم مسلم بن عمرو باهلی مسلم کفت مادرت بعزایت نشیند چه بسیار جفا پیشه
تو و چه بسیار غلیظ است دل تو ای پسر باهله تو سزاوارتری از من بجحیم جهنم و خلود در عذاب الیم پس مسلم از غایت
تشنکی و ضعف بر دیوار تکیه داد و عمرو بن حریث چون آن حالت را از آن سید بزرکوار مشاهده نمود غلام
خود را کفت که قدحی آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون کردید آن آب را ریخت و آب
دیکر طلبید و آن نیز چنین شد و در مرتبه سیم که آب طلبید خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت
کفت الحمد لله اکر روزی من میشد خورده بودم معلوم است که مقدر نشد که آب بیاشامم در اینحال رسول پسر
زیاد آمد که مسلم را طلبید چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد و بروایت ابومخنف کفت اَلسَّلَامُ
عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَخَشِيَ عَوَاقِبَ الرَّدٰى وَاَطَاعَ الْمَلِكَ الْاَعْلٰى یعنی سلام بر کسیکه متابعت
دین حق کند و از بدی عاقبت اندیشد و اطاعت خداوند تعالی نماید یکی از ملازمان پسر زیاد کفت ای
مسلم سلام کن بر امیر مسلم کفت ساکت شو او امیر من نیست پسر زیاد کفت باکی نیست چه سلام بکنی و چه سلام نکنی
که تو کشته خواهی کردید مسلم کفت یقین مرا خواهی کشت کفت بلی کشته خواهی شد کفت چون چنین است پس
راضی شو که یکی را وصیت کنم پسر زیاد کفت برای خود وصیت بکن بهر چه خواهی و بهر که خواهی مسلم نظر به
اهل مجلس نمود عمر بن سعد ابی وقاص را دید کفت ای عمر میان من و تو قرابتی هست باید رعایت
آن نموده وصایایی که میکنم بعمل آوری پسر سعد برای خوش آمد ابن زیاد اجابت ننمود ابن زیاد کفت
چرا اجابت پسر عمت نمیکنی و حاجت او را قبول نمینمایی آن بی آبروی بیکانه بعد از این کفتکو راضی شد

با هم گوشه رفتند که پسر زیاد در برابر ایشان رامیده مسلم گفت وصایای من این است که مرا در شهر مقصد در هم قرض است
باید شمشیر و زره مرا بفروشی و قرض مرا ادا کنی و بروایت ابو مخنف گفت که تتمه مخلفاتم را بآن پیرزالی که مرا
در خانه خود جا داد بدهی و دیگر آنکه چون مرا شهید کنند بدن مرا از پسر زیاد درخواست کرده بگیری و دفن نمائی
و دیگر آنکه کسی را نزد امام حسین فرستی که او را در میان راه بهر جا دریابد برگرداند که زینهار زینهار متوجه کوفه نگردد
بعهدها و نوشتهای ایشان اعتماد نکند پسر سعد بعد از تمام وصیت مسلم رو به پسر زیاد کرد که ایها الامیر مسلم چنین و
چنان میگوید پسر زیاد شقاوت نهاد گفت خوب نکردی که با ابن عمت نفاق ورزیدی و بر اسراری که ترا
محرم گردانیده بود خیانت نمودی اما هرچه گفته است چنان کن مال مسلم مال اوست هر تصرف که میکند ما مانع نیستیم
و ما چون او را بقتل آوردیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نماید ما اراده او
نخواهیم نمود و بروایت دیگر ابن زیاد چنین گفت که آنچه از تیغ شمشیر و زره که گفت اختیار با ماست اگر خواهیم قرض
او را ادا سازیم اگر نخواهیم نمیکنیم و اما آن عجوزه که دیشب او را منزل داد چون دید که مسلم را گرفتند خود را از
بام خانه بزیر انداخت و هلاک ساخت اما امام حسین ناچار است که باین دیار بیاید و کشته گردد چنانچه مسلم کشته
خواهد شد بعد از آن گفت ای مسلم برای این آمدی باین دیار که مردم جمع بودند پس ایشان را پراکنده سازی
و اختلاف در میان اندازی مسلم گفت حاشا و کلا برای این نیامدم بلکه اهل این دیار نوشتند که تو و پدر تو
در دین بدعتها احداث کردید و نیکان بیگناه را کشتید و خون مردم را بی جرم و تقصیر ریختید چون کسری و
قیصر در میان امت محمد سلوک نمودید باین جهت ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر کنیم و در میان خلق
بعدل سلوک نمائیم ابن زیاد گفت ترا با این کارها چه ای فاسق مسلم گفت فاسق آنست که داخل خون مسلمانان میگردد و
پس نفوس محترمه را بقتل می آورد و خون بیگناهان را میریزد از روی دشمنی و سوء ظن و باز مشغول بازی است
گویا که هیچ کاری نکرده است ابن زیاد گفت دلت میخواست چیزی را که خدا نخواست و شما را اهل آن ندانست مسلم گفت
اگر ما اهل آن نیستیم کیست که اهل آن باشد گفت یزید پسر معاویه مسلم گفت الحمد لله باشد تا خدا حکم کند میان ما و شما
ابن زیاد گفت از آنچه گفتم در اهلیت یزید مگر گمان خلاف میبری مسلم گفت نه بخدا گمان نیست یقین است ابن زیاد گفت خدا
بکشد مرا اگر ترا به بدترین نوع از کشتن نکشم مسلم گفت تازه نیست بدتر از تو بهتر از مرا کشته است والبته حال
که مرا میکشی نگذار هیچ نوع بدی از کشتن را برای احدی بعد از خود زیرا که تو سزاواری که از تو قبحی صادر شود
که از هیچکس صادر نگردد و آنچه از خباثت باطن خود میتوانی ظاهر ساز پسر زیاد در غضب رفت و گفت
ای عاق بر امام خود خروج کردی و سنگ تفرقه در میان مردم انداختی و فتنه برپا کردی مسلم گفت دروغ گفتی
و دروغ گو ملعون است اما تفرقه مردم و پراکندگی ایشان پس معاویه بشد و بعد از او یزید و اما آتش فتنه را

پس تو و پدر تو زیاد ابن عبید بنی علاج از ثقیف بر افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم بر دست بدترین خلق خدا
پس ابن زیاد ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام گفت و مسلم بسیار دلتنگ شد که بر کشتن
خود راضی بود و گفت تو و پدرت سزاوارترید بدشنام پس زود حکم کن ای دشمن خدا بهرچه حکم میکنی پسر زیاد گفت بکجا است
آن کسیکه مسلم بر سر او ضربت زده بود پس بکر بن حمران را حاضر گردانیدند پسر زیاد گفت ببر مسلم را ببام قصر و
گردن او را بزن و سرش با تنش را از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر میان من و تو قرابت میبود یعنی اگر ولد
زنا نمیبودی امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بربام قصر برد و در اثنای راه زبان
آن مقرب درگاه اله بحمد و ثنای حضرت باری و تکبیر و تهلیل و استغفار و صلوات جاری بود و بآن حضرت مناجات مینمود
و میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و گروهی که ما را فریب دادند و وعدهای دروغ کردند و وفا نکردند چون آن لعین
بدکردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بقصر بالا برد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدنش را
از بام قصر بزیر انداخت و خود بنزد ابن زیاد بازگشت اعضایش از خوف میلرزید پسر زیاد گفت سبب تغیر احوال
تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی مهیب دیدم که در برابر من ایستاد و انگشتهای خود را بدندان
گرفت و بروایت دیگر پیش از کشته شدن این حالت را مشاهده کرد و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید
او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی وحشت بر تو
مستولی گردید و خیال در نظر تو آمد پس آن ملعون دیگر را بربام قصر فرستاد چون اراده قتل مسلم کرد صورت
حضرت رسالت را دید و از بیم آن حضرت زهرهاش آب شد و در ساعت بجهنم واصل شد پس آن ملعون یک نفر
شقی بیباک سفاکی را که مثل خودش بود فرستاد که کار مسلم را ساخت و چون مسلم بریاض جنان خرامید
محمد بن اشعث درباره هانی شفاعت کرد و گفت تو میدانی که او صاحب قبیله و طائفه است و آنها میدانند که من
و اسماء خارجه و عمرو بن حجاج او را بنزد تو آوردهایم ترا بخدا سوگند میدهم که او را ببخشی و از او درگذری و
اهل این شهر را با عشیره و قبیلهٔ او با من دشمن نگردانی پسر زیاد در اول قبول نمود که او را رها نماید و باز
پشیمان گردید و فی الحال حکم کرد که هانی را از قصر بیرون برده در بازار شهید کنند پس هانی را از قصر بیرون
آوردند تا آنکه او را ببازاری رسانیدند که در آنجا گوسفند میفروختند و بازوهای هانی را از عقب بسته بودند
و چون از ورود لشکر شام و شهادت مسلم در پسر زیاد قوت و شوکت بهم رسید هرچند هانی قوم و قبیلهٔ
خود را ندا کرد هیچکس جرأت نکردند که باعانت او حاضر گردند هانی چون دید که کسی یاری او نمیکند قوت کرد و
دست خود را از بند رها نمود و فریاد کرد که آیا عصائی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی بهم نمیرسد که مسلمانی
دفع ضرر دشمن از خود کند و سعی میکرد که چیزی بدست بیارد و با ایشان جهاد کند که ملازمان ابن زیاد

ریختند واورا محکم بستند پس غلام ترکی از پسر زیاد که اورا رشید میگفتند براو شمشیری انداخت که کارگر نیامد هانی گفت
الی الله المعاد اللهم الی رحمتک ورضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا ببر مرا
بسوی رحمت وخوشنودی خود پس ضربت دیگر براو زد واورا برحمت ورضوان الهی واصل گردانید وتن اورا در بازار
قصابان بقناره آویختند وسر مسلم وسر هانی را با نامه مشتمل بر وقایع بشام نزد یزید بد انجام فرستاده چون
آن نامه وسرها بآن بد اختر رسید گفت که سرها را بدر دروازه دمشق آویخته منظور نظار گیان گردانیدند پس یزید
استمالت نامه به پسر زیاد نوشت مشتمل بر اینکه آنچه از تو بحیز صدور رسیده مرضی طبع ما افتاد وهر گاه که تو بود داشتم
درست بود وشنیدم که حسین بن علی متوجه عراق گردیده باید که راهها را ضبط نمائی وبتهمت وگمان مردم را بگشی
وآنچه روز بروز رو میدهد بمن بنویسی چون آن رقیمه شنیعه به پسر زیاد بد نژاد رسید خار بن طبع شومش طراوت
وخرمی پذیرفت گردن مباهات برافراخت واز روی شوق تمام دامان عزم آن امر بد انجام را بر کمر اهتمام استوار
گردانید وضبط جادها

مجلس ششم در بیان خروج حضرت سید الشهدا از مکه بجانب کربلا وذکر بعضی از سوانح که در آن راه

بپرداخت

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان وسید ولد عدنان
حمد میکنیم ترا ای خداوندی که عظیم گردانیدی مصیبت مارا بمصیبت صاحب احزان وآقای اولاد عدنان المحزون الکئیب
وشمس آل عبد المطلب خاتمة کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة محزون غمگین
وآفتاب مطلبین خاتمه کتاب سعادت وفاتحه قرآن شهادت المجاهد فی سبیل الله وثالث شروط لا اله
الا الله جهاد کننده در راه خدا وندجمید وسیم شرطهای توحید الذی فجع فی مصیبته خاتم الانبیاء
وفخر الاصفیاء وفجع فی رزیته سید الاوصیاء واشرف الاولیاء آنکه بناله آمد
در مصیبت او سید انبیا وشرف یثرب وبطحا وصیحه برآورد در ماتم او سید اوصیا واشرف اولیا وبکت علیه الارض
والسماء بدموع غزیرة ودماء والذی سقط لمصیبته الطیر فی الهواء وگریست
برای او زمین وآسمان باشکهای فراوان وخونهای بی پایان وآنکه افتادند مرغان هوا در مصیبت او از طیران
صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلا اسیر الاسراء وغریب الغرباء دره
درج البحرین والنجم القمرین ابی عبد الله الحسین صاحب محنت وبلا ومدفون در زمین کربلا اسیر اسیران
وغریب غریبان گوهر مجمع البحرین وستاره فروزان قمرین ابا عبد الله الحسین ونعتقد سلک اللهم یا
من اجل رزیتنا علی ابی السادات ومنبع السعادات وشفیع الامة فی یوم
العرصات وقائد شیعته الی بحبوحات الجنات وتنزیه میکنیم ترا ای خدا وندیکه عظیم گردانیدی مصیبت مارا

برپدرسادات

اسیر

بر پدر سادات ومنبع سعادات وشفیع امت در روز عرصات وهدایت کننده شیعیان بسوی جنات قتیل العبرات و
الکربات وثور العینین وفلذة الحرمین ابی عبد الله الحسین کشته گریه وزاری واسیر غم وبیقراری نور عینین
وقبله حرمین ابا عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من هو رأسه مقطوع وجسمه علی التراب
موضوع واهله عن الفرات ممنوع واویلا از مصیبت کسیکه سر او مقطوع است وبدن او بر خاک مهجور
واهل وعیال او از آب فرات ممنوع القتیل الظمآن والفقید عن الاوطان المذبوح الظعین المقطوع
الوتین کشته تشنه ودور از یار ودیار که ذبح کرده شده ونیزه خورده شده وگلو بریده شده نور حدقة
فخر العالمین والمبرا من کل شین ابی عبد الله الحسین نور چشم عالمین ومبرا از هر عیب وشین ابا عبد الله الحسین
وا اسفاه من رزیته من بکت علیه وحوش الفضا وندبته جن السهول
والاوهاد وامصیبتاه از مصیبت آنکه گریستند براو وحشیان صحراها وناله کردند در غم او جنیان پیابانها وکوهها
واخلی من وجهه الدیار وایتمت اطفاله الصغار وشکت امها عند ابیها
سید الابرار وزوجها حیدر الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی
عبد الله الحسین وخالی شد از روی او دیار ویتیم شدند از شهادت او اطفال صغار وشکایت نمود
مادرش در نزد پدرش سید ابرار ودر نزد شوهرش حیدر کرار سید ثقلین وآفتاب مشرقین ابو عبد الله الحسین
آه آه من مصیبته ورزیته آه آه من محنته وبلیته آه آه از ماتم او وغم او آه آه از مصیبت او
والم او واویلاه من کربته فرعت جمیع الاسماء وملأت کل النواحی و
الاصقاع واویلا از ماتمی که پاره کرده است گوشهای بنی آدم را وپر کرده است جمیع اطراف عالم را ما من
عین الا ومنها باکیة وما من اذن الا ومنها واعیة نیست چشمی مگر اینکه از
این واقعه گریان است ونیست گوشی مگر اینکه در غم این داستان است بر تشنگان استماع واقعه کربلا
مستور نیست که برای ما گنه کاران هیچ وسیله در عفو ورحمت وسببی جهت رستگاری ومغفرت مانند گریه
بر نوایب اهلبیت اطهار وذریه احمد مختار نیست چه هر قطره اشکی در این ماتم دریست گرانبها وهر مژگان تری
در این واقعه رگ ابری است دریای کرم بی منتها هر ناله در این عزا همای سعادت را صفیری است وهر آهی در این
مصیبت غزالان مثوبات آخرت را کمند تسخیری هر چشم زار اشکباری در دیده اعتبار چاهی است از کوثر
وتسنیم لبریز وهر مژگان خون فشان لاله ایست در چمن امید طرب انگیز چنانکه در اخبار اهلبیت وارد است
که دعبل بن علی الخزاعی که شاعر آل رسول ومادح ذریه بتول بود پیوسته گوهر مدایح ایشان را برشته نظم
کشیده طوطی ناطقه را بمناقب اهلبیت شکر خا مینمود در یکی از ایام محرم بخدمت امام ملایک حشم اعنی شمع

محفل سوز و بکا حضرت امام رضا آمد آنحضرت را دید که لباس تعزیت پوشیده و از غم و ملال چهرهٔ خورشید مثالش مکدر و خواص
و اصحاب در دور آنجناب حلقهٔ ماتم زده همگی غمین و اندوهگین نشسته اند چون دعبل سلام کرد و لوازم تحیت و تکریم و
شرایط تعظیم بجا آورد آنجناب او را جا نمودند و فرمودند مرحبا بناصرنا بیده و لسانه خوش آمدی ای
یاری کننده ما بجان و زبان خود و بعد از نشستن فرمود که ای دعبل دوست میدارم که اشعاری در مصیبت جدم
ابی عبدالله الحسین بخوانی که این ایام حزن و ملال ما اهلبیت است و ایام سرور دشمنان ماست پس فرمود یا دعبل
من بکی و ابکی علی مصابنا و لو واحدا کان اجره علی الله ای دعبل هر که در مصیبت ما را یاد کند
و بگرید و بیاد دیگری آورد و او را بگریاند اگر چه یک نفر باشد اجر او با خداست و هر که چشم او در مصیبت ما تر شود بسبب آنچه
از دشمنان بما رسید در فردوس اعلی با ما خواهد بود در زمرهٔ ما محشور خواهد گردید ای دعبل هر که گریه کند در مصیبت
جدم امام حسین البته خدا تعالی گناهان او را بیامرزد پس آنسرور برخواست و پرده نصب کرد و اهل حرم را
امر نمود که در پس آن پرده نشستند و بر مصیبت امام حسین گریستند پس ملتفت دعبل شد و فرمود بخوان با
چشم اشک فشان بخواندن مرثیه که خود انشا نموده بود در پرداخت و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا
و قد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسینت با لب تشنه در کنار شط فرات شهید میگردد
و بدن او در آنجا در میان خاک و خون میماند اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین
فی الوجنات هر آینه بر روی خود لطمه میزدی و صورت خود را میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخسارهٔ خود جاری میساختی
افاطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی نجوم سموات بارض فلات ای فاطمه از قبر خود سر بدر آر
و نوحه و زاری کن بر ستارهای درخشان آسمان خلافت که همه را با لب تشنه در صحرا ریختند قبور بکوفان و اخری
بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات از خاندان رسالت قبرهای چند در کوفه است و قبرهای چند در مدینه است
و قبوری چند در فخ است که در قرب مکه واقع است و انا فانا درود و تحیات الهی بر آن قبور برسد قبور ببطن
النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و دیگر قبوری چند از اهلبیت رسول در حوالی نهر
که در جنب کربلا واقع است و بار انداز ایشان در کنار شط فرات بوده است توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی
توفیت فیهم قبل حین وفاتی رسیده اند تشنه به بیابان بی گیاه که آبادی نداشت پس کاش من هم در خدمت
ایشان میبودم و پیش از اجل طبیعی جان خود را فدای ایشان مینمودم و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها
الرحمن بالغرفات و قبر دیگر از قبور اهلبیت رسالت در بغداد است در مقابر قریش و آن قبر از فاطمه نفس
پاکیزه ایست که وعده کرده است خدا او و عده داده است از برای شیعیان او غرفهای بهشت راوی گوید که چون ابیات مرثیه
دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا فرمود که این بیت را داخل کن و قبر بطوس یا لها من مصیبة

الحت

الحت علی الاحشاء بالزفرات و قبر دیگر از اهلبیت رسول خدا در خراسان خواهد بود وای وای از مصیبت او که نالهای
آتشبار از دلها بر می آورد دعبل عرض کرد ای سید و آقای من آن قبر که در طوس است قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر من است ای دعبل
چنین مقدر گردیده که من در زمین طوس مدفون گردم الی الله اشکو لوعتی عند ذکرهم سقتنی بکاس
الثکل و الفضاعات شکایت میکنم بسوی خدا از شورشی که در دل من واقع شد در وقت یاد مصیبت ایشان که بکام جانم چشانید
جام اندوه و حزن و غم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمد و جبریل و القرآن و السورات عجب که این گروه
هر وقت میخواستند فخر نمایند فخر ایشان بمحمد و جبریل و قران و سورهای او بود و با وجود این بر قطع نسل محمد اجتماع نمودند
سابکیهم ما حج لله راکب و ما ناح قمری علی الشجرات میگریم بر اهلبیت رسول مادامیکه سواره حج کند برای
خدا و چندانکه قمری نوحه کند بر درختها فیا عین ابکیهم وجودی بعبرة فقد آن للسکبات و
الهملات ای چشم گریه کن بر ایشان و نیکی کن در گریستن بدرستی که حالا وقت گریستن و اشک ریختن است بنات
زیاد فی القصور مصونة و آل رسول الله منتهکات دختران زیاد در قصرها از نظر نامحرمان
محفوظ و از بیگانگان مستورند و اهلبیت رسول خدا بی چادر و معجر در بیابانها در میان دشمنان مشهورند
و آل زیاد فی الحصون المنیعة و آل رسول الله فی الفلوات آل زیاد در خانهای خود در کمال
عزت و شوکت نشسته اند و آل رسول الله در بیابان و صحراها در نظر دشمنان خوار و دل شکسته اند و آل رسول
الله اضحت بلقعا و آل زیاد تسکن الحجرات اهلبیت رسول صبح کردند در خرابها و ویرانها و آل زیاد
ساکنند در معمورها و آبادانها و آل رسول الله نحف جسومهم و آل زیاد غلظ القصرات و اهلبیت رسول
خدا بدنهای ضعیف و کاهیده و اولاد زیاد را گردنها کلفت و بدنها فربه گردیده و آل رسول الله تدمی
نحورهم و آل زیاد ربة الحجلات آل رسول خدا از حلقومهای ایشان خون جاری و آل زیاد صاحب
خیمه و سراپردهٔ عالی و آل رسول الله تسبی حریمهم و آل زیاد آمنوا السربات حرم رسول
خدا اسیر شد و این بیشد و زنان و اولاد پسر زیاد در نهایت امن و امان نشسته اند سابکیهم ما ذر فی الارض شارق
و نادی منادی الخیر للصلوات میگریم بر ایشان مادامیکه آفتاب بر زمین میتابد و تا منادی برای اذان
نماز فریاد مینماید و ما طلعت شمس و حان غروبها و باللیل ابکیهم و بالغدوات
و دیگر خواهم گریست بر ایشان در هر وقت طلوع آفتاب و غروب آن و خواهم گریست در شبها و صبحگاهان و
و چگونه کسی در این مصیبت میتواند خود داری نمود حال آنکه طبقات مخلوقات و اصناف مصنوعات از عرش تا فرش
این غم نالانند و در این واقعه متالم و گریانند انبیای عظام که رکن رکین عالمند و اعظم نوع بنی آدم در هر عصری
از اعصار این قضیه غم انجام را بوحی و الهام استماع و بر این سانحهٔ عظمی مطلع گردیدند پیش از وقوع

این واقعه سینه را بناخن غم خسته و دراین تعزیه با خاتم انبیا عقد شرکت بسته اند بلکه خود را بالاستقلال صاحب عزا و مصیبت
دانسته اند از جمله حضرت آدم ابوالبشر است در وقتیکه از ریاض بهشت بیرون خرامید و قدم باین ساحت کدورت
فرانهاد در جستجوی مونس کم کشته حوا بهر طرف روان و بهر جانبی شتابان بود تا کذارش بزمین کربلای پر کرب و بلا
افتاد بی سببی ظاهر جهة کرد ملال بر آئینه خاطرش نشست و افواج هموم و غموم رو باو آورد در نهایت حزن و اندوه
در آن زمین میکشت که ناکاه عبور او بموضع شهادت امام حسین ع رسید در همانجا پایش لغزید و بر سنکی
خورد و قدم مبارکش خون از آن جاری کردید پس سر بسوی آسمان بلند نمود و کفت الهی هل حدث منی ذنبی پروردکارا
مکر تازه از من کناهی صادر شد که مرا در مقام عقوبت درآوردی من جمیع روی زمین را کردیدم و اندوه دائمی که
در این زمین بمن رسید در هیچ زمین بمن نرسید حقتعالی بآدم وحی کرد که از تو کناهی سر نزد و لیکن این قطعه
زمینی است که خون فرزند تو حسین در این زمین بظلم و ستم ریخته میخواهد کردید خواستم که خون تو نیز در این زمین
ریخته شود تا با او موافقت کرده باشی ابوالبشر از استماع این خبر وحشت اثر داغ ملال بر خاطر نهاده و با غم و
اندوه بسیار بر یزید لعنت کنان بصوب عرفات روانه کردید دیکر حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد کشتی
بر روی آب سیر مینمود چون بخطه کربلا و بآن حایر حیرت فزا رسید کشتی او طوفانی شد و موجی بهم رسید که
نزدیک بآن شد که کشتی غرق شود نوح از این حادثه غریق لجه غم و اندوه کردید لب سؤال بمناجات بر کشود و کفت یا رب
در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین بمن رسید پس جبرئیل نازل کردید و کفت این ارض طفوف و موضع مخوف است
و در اینجا کشتی آل نبی آخرالزمان طوفانی و غرقه کرداب حیرانی خواهد کردید در این موضع شهید خواهد شد سبط پیغمبر
و فرزند امیر مومنان حضرت نوح از شنیدن این خبر رقت اثر نوحه و ناله آغاز نمود و پرسید که کشنده او که خواهد بود
وحی رسید که یزید ملعون اهل آسمانها و زمینها لعنت کننده براو پس حضرت نوح براو بسیار لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت
و بجودی قرار کرفت دیکر حضرت ابراهیم روزی سواره از صحرای کربلا کذشت اسب آنحضرت بسر درآمد چنانچه آن
حضرت بر زمین افتاد و سرش شکست و خون از او جاری کردید پس شروع باستغفار نمود و کفت خداوندا از من
چه کناهی سر زده است که مستوجب این عقوبت شدم پس جبرئیل نازل شد و کفت ای ابراهیم کناهی از تو صادر نشده و لیکن
این موضعیست که نور دیده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در اینجا شهید خواهد شد بجور و جفا فسال دمك
موافقة لدمه پس خدا خواست که خون تو نیز در اینجا ریخته شود تا با او موافقت نموده باشی پرسید که قاتل او کی
خواهد بود کفت یزید که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت کرده اند پس ابراهیم دست برداشت و بر یزید لعنت بسیار کرد
حقتعالی اسب ابراهیم را بزبان آورد که هر لعنت که ابراهیم میکرد آن حیوان آمین میکفت حضرت ابراهیم از آن اسب
فهمید و سؤال نمود که تو چرا آمین میکوئی کفت برای آنکه از شومی آن لعین ترا بر زمین زدم و خجالت عظیمی از تو

کشیدم

کشیدم ابراهیم با خاطر محزون از آنجا کذشت دیکر حضرت اسمعیل است که کوسفندان او را میچرانیدند پس راعی خبر آورد که چند
روز است که کوسفندان آب نمیخورند و چرا نمیکنند پس آن خلیل متحیر کردید و سبب آن را از درکاه احدیت مسئلت نمود و فرمان
شد که یا اسمعیل سل عن غنمك ای اسمعیل سبب این حالت را از کوسفندان خود بپرس تا برای تو بکویند
حضرت اسمعیل بکوسفندان فرمود لم لا تشربن من هذا الماء سبب چیست که از این آب نمی آشامید کوسفندان
بزبان فصیح کفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین که سبط محمد است در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن
و اندوه بر او از این آب نمیخوریم حضرت ذبیح الله با اندوه بسیار از قاتل او پرسید کفتند یزید ملعون در آسمانها و زمینها
حضرت کفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و در کامل الزیاره مذکور است که برید عجلی از حضرت صادق ع
پرسید که اسماعیلی که رب جلیل در این آیه ذکر فرموده واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد وکان رسولا نبیا اسمعیل ابن خلیل است یا غیر او است آنجناب فرمودند او اسمعیل بن حزقیل است
که پیغمبر بود و قوم او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند حضرت منتقم حقیقی ملکی ارسطاطائیل نام
نزد او فرستاد که هر کونه عذاب و نکال که درباره قوم میخواهی از ما طلب تا مقرر فرمائیم آنحضرت کفت میخواهم
تاسی واقتدا بحسین مذبوح در کربلا کرده باشم خداوندا چنانچه او صبر خواهد نمود من نیز بر اینها ستمها و جفا
صبری نمایم تا چنانچه از قتله او انتقام میکشی از قاتلان من نیز انتقام بکشی دیکر حضرت موسی بن عمران است که
با وصی خود یوشع ابن نون بزمین کربلا و آن ساحت ملالت فزا رسیدند بند نعلین موسی کسیخته شد و پای مبارکش از خار و خاشاک
آن وادی مجروح کردید کفت پروردکارا چه امر از من صادر شد که در معرض عقاب درآمدم حقتعالی وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد
شد خون برکزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی پرسید خداوندا حسین کیست وحی شد که
فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی پس موسی از قاتل او پرسید جواب شنید که او کسیست که ماهیان دریا و وحشیان صحرا
و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست برداشته بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین کفت دیکر
حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد آن بساط را در بسیط هوا میکردانید تا بصحرای کربلا و محاذی آن زمین
کربت فزا رسید باد سه بار آن بساط را منقلب ساخته و نزدیک بآن شد که سلیمان و هر که با او است از هوا فرو ریزند
پس باد آرام کرفت و بساط بر زمین آمد سلیمان با باد خطاب عتاب آمیز نمود که چرا مضطرب شدی و بساط را بر زمین نهادی
بعرض رسانید که سبب این بود که در این موضع سبط آرام نور دیده احمد در نور دیده خواهد کردید و از تند باد حادثه
جور و عدوان شمع بزم رسول آخر الزمان خاموش خواهد شد پس حضرت سلیمان با جهان جهان ناله و افغان بعد از لعن بر قاتلان
آنحضرت و آمین کفتن همراهان از آدمیان و جنیان و مرغان از آن زمین روانه کردید دیکر حضرت زکریا ع بود که نهال
قامتش را اره یاد واقعه کربلا از پا درآورده و تیشه آن خبر وحشت اثر نخل خاطرش را از برک و بار تحمل عاری ساخته

چنانکه در اکمال الدین شرف ورود یافته که سعد بن عبد الله بتوسط سؤال از حضرت قائم آل محمد سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی کهیعص
آن مترجم کلمات قرآن و مبین کلام سبحانی در جواب او توقیع فرمودند که این حروف از اسرار غیب است که خدای تعالی بنده خود
زکریا را بآن مطلع گردانید بدرستیکه زکریا از باری تعالی مسئلت نمود که او را باسماء خمسه آل عبا عالم گرداند پس جبرئیل
نازل گردید و اسماء خمسه را تعلیم او کرد و او هر وقت یاد نام شریف پیغمبر و علی و فاطمه و حسن مینمود فرح و سرور باو روی
مینمود و چون زکریا نام گرامی امام حسین میکرد بی اختیار او را گریه رو میکرد چون سبب این حالت براو معلوم نبود از درگاه الهی
درخواست نمود که باعث این امر غریب و موجب این حالت عجیب چیست خدای تعالی باین حروف مبارکات بر او کشف این مشکل نمود
و او را بر قضیه کربلا و آن واقعه حیرت فزا اجمالا آگاه گردانید که کاف اشاره بکربلاست و ها هلاکت عترت طاهره است و یا
یزید ملعون است و عین عطش آن والا جناب و صاد صبر ایشان است در آن مصیبت چون زکریا ازین خبر وحشت اثر
اطلاع گردید سه روز از کثرت غم و اندوه از مسجد بیرون نیامد و تمام این سه روز را بنوحه و ناله گذرانید و میگفت
الهی آیا لنت بهترین خلق خود این چنین مصیبتی روا میداری آیا علی ابن ابی طالب را لباس این ماتم میپوشانی آیا
زهراء این گونه الم بکام زهر آمیز میسازی بعد از آن چنین عرض نمود که الهی بمن نیز فرزندی کرامت فرما که در این پیری چشم من
باو روشن گردد و بعد از آن مرا بمصیبت او مبتلا گردان چنانچه حبیب خود را مبتلا خواهی ساخت پس خدای تعالی یحیی را
باو عطا فرمود و مدت حمل یحیی نیز چون مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود دیگر حضرت عیسی روح الله است
که وقتی بساحت پر عنای کربلا رسید فوجی از آهوان در آن صحرا دید که در یکجا جمع شده گریه و نوحه مینمایند روح
الله میگریستند و سبب بایشان انشد از حضرت عیسی پرسیدند آنجناب فرمودند هذه ارض یقتل فیها
فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینیست که در او فرزند رسول خدا و
پاره جگر فاطمه زهرا که شبیه مادر من مریم است کشته خواهد گردید و در همین زمین مدفون میگردد و خاک این زمین از
مشک خوشبوتر است بجهة آنکه تربت آن شهید چنین است تربت انبیاء و اولیاء و اولاد انبیاء این روایت صدوق
است در اکمال الدین و در حدیث دیگر است که روح الله با حواریین چون باین زمین رسید شیری سر راه مانع عبور
و مرور ایشان گردید آنحضرت بآن شیر فرمود لم جلست فی هذا الطریق چرا راه بر ما بسته و مانع عبور مردم
شده آن حیوان بامر خداوند رحمن بزبان آمد بفصاحت تمام مضمون این کلام بعرض رسانید که برای این راه بسته ام که از
این صحرا عبور ننمایند تا قاتل حسین را لعنت کنند آنجناب دست برداشته نفرین و لعن بسیار بر قاتلان امام حسین
کرد و حواریین آمین گفتند پس شیر از سر راه دور شد و ایشان از آنجا گذشتند یا عین ابکی الحسین
واسکبی و تعودی سهر الدجی لعنائه ای چشم گریه کن و اشک خود را بریز در مصیبت حسین و
عادت کن بخواب نرفتن برای ناله کردن در ماتم او که خواب بعد از این واقعه روا نیست وابکی لزینب اذ رأته

مجدّله فوق الصعید معفرا بدمائه دیگر گریه کن برای زینب که برادر خود را دید بخون خود غلطیده و بالش
او خاک کربلا گردیده عریان مسلوب الجبینین مجرحا واحسرتاه لذلیه و عرائه و بریز اشک خود
را در ماتم زینب که نظر میکرد برادر گرامی خود را عریان کرده و پیشانی مبارکش برخاک چسبیده و بدنش چاک چاک
گردیده و حسرتاه از بی یاوری و برهنگی او وقطعنی له والسمر تقطع راسه وخیولهم تجری
علی اعضائه وامصیبتاه و واحسرتاه از آن ساعت که شمر ملعون سر مبارک آن مظلوم معصوم را میبرید و اطفال
از آنم که اسبان مخالفان بر جسد نازنین او جولان مینمودند والمهر یندبه ویلثم نحره ویقول ملوی
الشرج فی بیدائه اسب سواری در آنوقت با نوحه و زاری حلقوم مبارک صاحب خود را میبوسید و بازین
واژگون در آن بیابان سرگشته و حیران میدوید و میگفت الیوم قد قتلوا ابن بنت نبیهم ابن الحماة
المحتمی بحمائه این قوم شرم نکردند و فرزند زاده پیغمبر خود را کشتند کجاست دادخواهی که مخدرات سراپرده
عصمت او را پناهی دهد ولا ابکینک یا ابن بنت محمد حتی بدا و بالقلب عن اقصائه قسم بخدا
که هر آینه خواهم گریست بر تو ای فرزند نازپرور دختر پیغمبر تا اینکه دل من از رگ و ریشه گداخته گردد و آب شود
کلک مصیبت سمات راقم این کلمات حکایات غم اندوز و واقعه جگر سوز خروج سرور شهدا از مکه بسوی کربلا را چنین
تحریر مینماید که در آغاز ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر اظهار بیعت نمودند و عهد و پیمان خود را بظاهر مضبوط گردانیدند
مسلم خواطر خود را از ایشان مطمئن کرده از انجام کار خبر نداشت عریضه بدربار حضرت امامت منزلت نوشته
مشتمل بر تصدیق ثبات قدم کوفیان و بیعت کردن و عهد دادن ایشان چون نامه مسلم معروض شد [illegible]
حضرت مستعد خروج از حریم حرم شد و اراده توجه بسمت عراق فرمود و در آن مدت که در مکه تشریف داشتند جمعی از
شیعیان از حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و آنحضرت در ماه ذی الحجه احرام حج بستند چون
یزید جمعی را فرستاده بود که بهانه حج که آنحضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل آورند و حضرت از این معنی مطلع شدند احرام
حج را بعمره عدول فرمود و اعمال عمره را بجا آوردند و در روز هفتم یا روز عرفه معظم حرکت شدند و قبل از حرکت
یک روز خطبه بلیغ انشاء فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی حاصل این عبارات
بسامع حضار رسانیدند که خیاط قضا جامه مرگ برقامت هر یک از فرزندان آدم بریده و راقم قدر رقم فناء و
زوال بر صفحه وجود اهل عالم کشیده و کسی را از آن چاره و تدبیری و گریزی نیست وما اولهنی الی
اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و چه بسیار مشتاق ساخته است مرا دیدار اسلاف
کرام من مانند اشتیاق یعقوب بدیدار یوسف و پروردگار من برای مدفن من بقعه شریفی اختیار فرموده که البته
بآنجا خواهم رسید و گویا می بینم که در آن مکان اعضای من پاره پاره شده باشد و چاره نیست از آن روز که

قلم قضا تقدیر کرده ما اهل بیتی هستیم که رضا شدیم بقضای خدا و صبر بر بلا شعار ماست و میان ما و رسول خدا دوری نیست هر جا که مدفون
شویم در حظایر قدس با او میباشیم و از وجدا نخواهیم بود بعد از آن فرمود هر کرا آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در
نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی و دولت سرمدی فایز گردد در تحت لوای من درآید و هر که تمنای دنیا و الفت با اهل
جهان دارد و فا دار رشتهٔ الفت را بریده طریق مفارقت پیماید که فردا من از این منزل کوچ کرده روانهٔ عراق خواهم بود
ابن طاوس روایت کرده که ابو محمد واقدی و زرارة بن صالح گفتند که ما پیش از توجه آنجناب بجانب عراق
بخدمتش مشرف گردیدیم عرض کردیم که مردم کوفه سست پیمانند و دلهای ایشان با شماست اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه
پس آنحضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدیم که درهای آسمان گشوده شد و از گروه ملائکه آنقدر
نزول نمودند که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی احصا نمیتوانست نمود پس فرمود اگر آرزوی ادراک سعادت شهادت
و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت نمیبود هر آینه با این لشکر با دشمنان خود جهاد میکردم
لیکن بیقین میدانم که در زمین عراق بقعه ایست که من در آنجا بدرجه رفیعه شهادت خواهم رسید و اصحاب من یک یک
در آن زمین بر خاک خواهند غلطید و کسیکه در آن روز کشته نشود همانا فرزندم علی یعنی امام زین العابدین خواهد بود
ابن طاوس بسند معتبر از احمد بن داود قمی از حضرت صادق ع روایت کرده که محمد بن حنفیه که بمکه برای حج یا برای ملاقات
برادر والا گوهر بمکه آمده بود در همان شبی که حضرت صبحش را عازم عراق بود بخدمت آنجناب مشرف گردید و عرض کرد
ای برادر تو خود دانائی که اهل کوفه با پدر گرامی و برادر سامی تو چگونه سلوک نمودند و میترسم که نسبت بتو همان
کنند که با او کردند اگر در مکه بمانی عزیز و مکرم تر از همه خواهی بود در حرم خدا و کسی در حد حرم متعرض اذیت تو نخواهد
گردید حضرت فرمود در ماندن اینجا خطر این است که یزید حیله کند و مرا در حرم خدا شهید کند و من نمیخواهم که حرمت
خانه کعبه بسبب من ضایع شود محمد حنفیه عرض کرد اگر چنین تشویش و خطری هست پس بسمت یمن برو یا بجانب بادیه و صحرا
روانه شو تا کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود فکری در این باب خواهم کرد چون هنگام سحر شد امر فرمود که شترانرا
بار کردند و مهار بسته خبر بمحمد بن حنفیه رسید شتابانه آمد و عنان مرکب حضرت را گرفت و گفت ای برادر
با من وعده فرمودی که در این کار تأمل کنی چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود اَتانی رَسُولُ اللهِ
بَعْدَ ما فارَقْتُکَ فَقالَ یعنی حضرت رسالت نزد من آمد بعد از رفتن تو و بمن فرمود یا حُسَیْنُ اُخْرُجْ فَاِنَّ
اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتِیلاً ای حسین بیرون رو که خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند محمد گفت
اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ هرگاه تو با این عزم میروی محترمان حرم را چرا با خود میبری حضرت فرمود
اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراهُنَّ سَبایا یعنی البته باید ایشانرا همراه ببرم که خدای تعالی خواسته که ایشانرا
اسیر و گرفتار قید و زنجیر ببیند محمد چون چنین دید ساکت گردید پس از او عبدالله بن عباس بخدمت آن زبدهٔ

ناس رسید

ناس رسید و التماس بسیار در ترک آن سفر نمود حضرت فرمود من معذورم زیرا که از جانب خداوند مأمورم و من مخالفت فرمان خدا
و رسول نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمده میگریست و نوحه و ندبه مینمود و فریاد واحسیناه برمیکشید بعد از آن عبدالله بن عمر
بملازمت رسید در وقتی که حضرت از مکه بیرون رفته بود و بظاهر در منع از آن سفر سخنان چند عرض کرد آنجناب در جواب فرمود
که نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه بر طرف شود هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر است و اگر در کنار شط فرات
مدفون شوم بهتر است که نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت بکنایه خبر از کشته شدن در مکه داد و او نفهمید بلکه حمل میکرد بر آنچه
چنان شد که حجاج کعبه را بسر او خراب کرد از حضرت امام زین العابدین مأثور است که چون پدرم از مکه برآمد عبدالله بن عمر
مطلع گردید سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید عرض نمود یا ابن رسول الله عازم کدام دیاری و بکجا میروی
فرمود بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که یا اباعبدالله مرو و بحرم جدت برگرد و در این باب مبالغه بسیار کرد قبول نشد
بعد از آن عبدالله عرض کرد که پس بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسول آنرا مکرر میبوسید حضرت ناف
مبارک خود را گشود و او سه نوبت آن موضع را بوسیده گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر
کشته خواهی شد حضرت فرمود مگر نمیدانی که چقدر دنیا از نزد خدای تعالی کم قدر است که سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان
بنی اسرائیل بهدیه بردند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا سر آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند بعد از آن بکارهای
خود رفته مشغول بیع و شری گردیدند چنانکه گویا هیچ کار نکردند و حقتعالی در عذاب ایشان تعجیل نکرد پس از چندی ایشانرا
بعقوبات شدید مبتلا گردانید ای پسر عمر از خدا بترس و ترک یاری من مکن الحاصل خاص و عام مکه معظمه از ساکنین و
واردین آن بقعه شریفه در رکاب سعادت انتساب آنحضرت تا یک منزل برسم مشایعت بیرون آمدند چون در منزل فرود آمدند
امر فرمود که کرسی در موضع بلندی نصب کنند بعد از آن بر فراز کرسی برآمده خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند حاصل این مضامین بمسامع حاضرین رسانید و بجهة اتمام حجت عاقبت امر این سفر را بر همه واضح گردانید
و فرمود که ای معشر اصحاب گرامی و ای حضار مجلس سامی من در این سفر سیاح بادیه پیمای مصیبتم و مسافر بیابان نورد
بادیهٔ محنتم من سیار وادی غربتم من سالک طریق شهادتم هر کرا هوای شهادت در سر با من همراه و هر که را
شاهد دنیا تمناست دست از رفاقت کوتاه سازد پس نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی
شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد رستگار نخواهد گردید والسلام بعد از این از آن منزل ارتحال
فرمودند در آنوقت اصحاب حقیقت و مجاز از یکدیگر ممتاز گردیدند آنکه رشته ارتباطش بدنیا محکم بود وداع کرده
مراجعت نمود و آنکه در طریق اخلاص ثابت قدم بود در رکاب اقدس براه رضای خدای پیمود تا در عرض راه
فرزدق شاعر که از عراق بحج آمده بود بتقبیل رکاب باشرف مشرف گردیده گفت پدر و مادرم فدای تو باد
حقتعالی ترا بمقصود خود برساند چرا در امر حج تعجیل فرمود حضرت فرمود اگر تعجیل نمیکردم دشمنان در کمین من بودند

و مرا بگو فرزند تو بگو که از عراق چه خبر داری عرض کرد که دلهای ایشان با تو است و شمشیر ایشان بر تو است پس مسئله چند از
مسایل نذر و حج تحقیق نموده وداع کرده بروایت شیخ مفید چون موکب عز و اقبال از بیت الله الحرام ارتحال فرمود
عمرو بن سعید بن العاص که از جانب یزید والی مکه بود برادر خود یحیی را با جمعی از اشرار از عقب حضرت فرستاد که آن
حضرت را از رفتن مانع گردند چون بموکب همایون رسیدند آنجناب التفات بممانعت ایشان نفرموده هر چند خواستند
منع کنند ایشان را میسر نشد بی نیل مقصود برگشتند بروایتی طرماح در عرض راه به ملتزمان رکاب ملاقات
نمود در باب فسخ آن عزیمت از روی اخلاص سخنان مخلصانه عرض کرد بعد از آن بصوب قبیله خود آنجناب را ترغیب نمود
آنحضرت در جواب فرمود که میان من و این قوم موعدیست که کراهت دارم تخلف آنرا پس اگر خدا شر
ایشان را از من دفع کرد پس نعمتی است که همیشه عطا کرده است و اگر قضیه نوع دیگر شود سعادتیست که نصیب
من شود پس طرماح شتابان شده زادی که برای عیال خود همراه داشته بزودی باهل خود رسانید سفارشات
و وصایایی که داشت باهل خود کرد و بسرعت تمام بموکب اقبال ملحق گردید و بالجمله آنجناب با اصحاب سعادت
مآب قطع مراحل مینمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر حرکت آنجناب بعبدالله ابن جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو
پسر خود محمد و عون را بخدمت آنحضرت فرستاد و عریضه نوشت و در آنجا التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر
نفرمایند و نوشت که امروز پشت و پناه مومنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوای و مقتدای متقیان توئی و چون تو
از میان بروی اهلبیت مستاصل میشوند دو پسر خود را بخدمت فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه
پسران را فرستاد خود نیز نزد عمرو بن سعید والی مکه رفت و از او التماس کرد که نامه بآنجناب بنویسد و او را
امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بآنحضرت نوشت بنوعیکه خواهش عبدالله بود و برادر خود را باتفاق
عبدالله بن جعفر روانه خدمت آنسرور گردانید چون شرفیاب حضور گردیدند مبالغه در مراجعت نمودند آنجناب
فرمود که حضرت رسالت مرا امری فرموده است و من از فرمان او تجاوز نمیتوانم نمود و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد
عبدالله دید که حضرت در رفتن این سفر مأمور است و مراجعت نخواهد نمود نومید گردیده پسران خود را بالتزام
رکاب سعادت انتساب و جهاد در پیش روی آنجناب سفارش نمود و خود طریق معاودت پیمود آنحضرت با
اصحاب کرام رو براه آوردند تا در منزل ذات عرق به بشر بن غالب که از عراق می آمد برخوردند آنجناب
احوال اهل عراق را از او پرسید او نیز بروش دیگران در جواب گفت که دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه حضرت فرمود راست گفت إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و از منزل کوچ
فرموده بثعلبیه فرود آمد و ساعتی بخواب رفت چون از خواب برخاست فرمود از هاتفی شنیدم که شما شتاب
میکنید که بمنزل برسید و مرگ شتاب میکند در رسانیدن شما به بهشت پس فرزند گرامی آنحضرت علی ابن الحسین گفت

یا ابه

یَا أَبَهْ أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ما بر حقیم بخدائی که بازگشت همه بندگان
بسوی اوست و دشمنان ما بر باطلند آن سلیل صلب امامت گفت پس از مرگ و کشته شدن ما را چه باک داریم حضرت فرمود ای فرزند
خدا ترا جزای خیر دهد به بهترین جزاها پس آنروز و آنشب را در آنجا بسر آوردند تا صبح شد دیدند که ابا هره ازدی از جانب
کوفه می آمد چون پیش آمد سلام کرد و بعرض رسانید که یابن رسول الله سبب چه شد که از حرم خدا و حرم جدت محمد مصطفی
برآمدی حضرت فرمود ای ابا هره حقیقت این است که بنی امیه مالم را گرفتند پس صبر کردم و هتک حرمت من کردند باز صبر
کردم چون قصد خونم کردند از وطن خود آواره شدم بخدا سوگند که دست از من برنمیدارند تا مرا شهید کنند و
خونم را بریزند در آن وقت خدای تعالی ایشان را ذلیل و خوار گرداند و شمشیر برنده بر ایشان بریزد و مسلط گرداند بر ایشان
کسی را که ذلیل و خوار گرداند ایشان را بدتر از قوم سبا که در تحت فرمان زنی بودند و آن زن در جانها و مالهای
ایشان فرمان فرمائی میکرد محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین
متوجه عراق شده است نامه بابن زیاد نوشت که شنیدم که حسین ابن علی بصوب عراق حرکت فرموده و او فرزند
ارجمند فاطمه زهرا دختر رسول خداست حذر کن که مبادا از تو نسبت بآنجناب حرکتی صادر شود و متعرض آسیب
او شوی که این باعث هلاک تو و طائفه تو خواهد بود و رخنه در کار شما میشود که هیچ سدی بند نگردد و تا قیامت
از خاطر خاص و عوام بیرون نرفته از آن گویند و فراموش نکنند چون نامه ولید بآن ملعون عنید رسید اصلا
التفات بآن ننموده متوجه نصایح او نگردید و شیخ مفید روایت کرده است که چون خبر توجه امام حسین به پسر زیاد رسید
حصین ابن نمیر را با گروه انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد که حراست طرق نماید و دشت و صحرا از
لشکر ضلالت اثر خود پر ساخته چون آنجناب ببطن رمه رسید مکتوبی بجهت اعلام توجه خود بسلیمان بن صرد
و مسیب بن نجبه و رفاعة ابن شداد و سایر اشراف شیعه نوشته بعبدالله ابن یقطر برادر رضاعی خود و
بروایت دیگر بقیس ابن مسهر صیداوی که از مخلصان جان نثار و فدویان وفادار بود داد که بایشان برساند و در آن
نامه بعد از حمد و ثنا مرقوم بود که نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که شما اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از
خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کند و شما را بر حسن کردار جزای نیکوکاران عطا فرماید اینک بیرون آمدم
از مکه و رو بدیار شما آوردم روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون رسول من بشما برسد باید کمر متابعت بر میان
بندید و مهیای یاری من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پیک حضرت
چون بقادسیه رسید لشکر آن ملعون باو برخوردند او دید که دستگیر میشود نامه را از بغل برآورده پاره نمود
و خود اسیر گردید حصین ابن نمیر او را نزد پسر زیاد فرستاد آن بدنهاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردیم
از شیعه علی و شیعه پسر او امام حسین ابن زیاد گفت که نامه همراهت بود چرا پاره کردی گفت برای آنکه

تو آن نامه را بخوان و مضمونش را بدان پس ابن زیاد گفت آن نامه را که نوشته بود و از برای که فرستاده بود گفت نامه را امام
حسین نوشته به جمعی از اهل کوفه که نامهای ایشان را نمی‌دانم آن بدبخت در غضب شد و گفت بخدا که دست از تو بر ندارم تا نامهای
ایشان را نگوئی یا بر بالای منبر روی و حسین و برادرش و پدرش را ناسزا نگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت
را نخواهم گفت و آنچه از ناسزا گفتی خدمت میکنم پس بر منبر برآمده بعد از حمد خدا و درود بر حضرت مصطفی و اهلبیت او بر امیر
المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رحمت فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر طاغیان بنی امیه را لعن بسیار
کرد بعد از آن گفت ای اهل کوفه بدرستی و راستی میگویم که این بزرگوار حسین بن علی بهترین خلق خداست و خدا را بهتر از او
بنده نیست و او فرزند دختر پیغمبر شماست و من فرستاده اویم بسوی شما و آنجناب را در بطن رمه گذاشتم و در آن منزل
از او جدا شدم و شما او را بجانب خود خوانده‌اید و او اجابت شما نموده و اینک بشما نزدیک گردیده اکنون بر شما واجب و لازم است
که امداد و معاونت او کنید و عهد و پیمان خود را نشکنید پس ابن زیاد حکم کرد که او را بر بام قصر الاماره که بسیار بلند بود بردند
و از آنجا دست بسته بزیر انداختند چنانکه استخوانهای او در هم شکست و اندک رمقی در او بود پس ملعونی بنزد او آمد
که او را عبدالملک بن عمیر میگفتند و سر مقدس آن نیم بسمل کوی وفا را از بدن جدا گردانید باو گفتند این چه بود که کردی
گفت خواستم که او را راحت دهم و از مشقت جان کندن برهانم و حضرت امام حسین همچنان بجانب کوفه می‌آمد تا آنکه در منزل
حاجز بکنار آبی از آبهای عذب وارد شدند عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود باستقبال آنجناب شتافت
و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله برای چه باین دیار توجه فرمودی حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده‌اند
ابن مطیع گفت ترا بخدا قسم میدهم که جان خود را در معرض تلف در میاور ترا بخدا قسم میدهم که حرمت اسلام را ضایع مکن
ترا بخدا در حق قریش ترا بخدا در حق عرب که حرمت همه بحرمت تو بسته است بذات خدا سوگند که اگر طلب کنی سلطنت
بنی امیه را هر آینه ترا بقتل آورند و بعد از کشتن تو از کشتن هیچکس پروا نخواهند کرد و بیکتای بیهمتا که از کشتن تو
حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب همه ضایع میگردد و زنهار بکوفه مرو و از بنی امیه کناره جو و متعرض ایشان
مشو حضرت آنچه از جانب پروردگار خود مأمور بود اجابت او ننمود و از آنجا گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را
مسدود گردانید که کسی بیرون نمیرفت و داخل نمیشد حضرت با اصحاب بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان پرسیدند
که از کوفه چه خبر دارید گفتند ما خبری نداریم همین قدر میدانیم که کسی بیرون نمی‌آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله بنی فزاره و
بجیله روایت کرده‌اند که ما باتفاق زهیر بن قین بجلی از مکه بیرون آمدیم و در یکی از منازل در اثنای آنکه طعام
میخوردیم شخصی آمد و سلام کرد و گفت ای زهیر بن قین ابو عبدالله الحسین ترا میطلبد لقمه‌های طعام که در دست داشتیم
گذاشتیم و در کار خود متفکر و حیران ماندیم زهیر را نه یارای اینکه اجابت کند و برود و نه روی آنکه جواب گوید
و نرود و همچنان در تحیر بود و فکر مینمود زوجه او که دیلم دختر عمرو بود از دوستداران اهلبیت بود در پس پرده عصمت

چون آن حالت را از شوهر خود مشاهده نمود در عالم اخلاص بروی گران آمد فریاد زد که سبحان الله چه حالتست که در تو مشاهده
میشود فرزند رسول خدا کس میفرستد و ترا می‌طلبد و تو در رفتن توقف و تأمل داری برخیز و بخدمتش برو و ببین با تو چه کار
دارد زهیر برخواسته بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از اندک زمانی خرم و خندان و برافروخته و شادان برگردید فرمود
که خیمه و خرگاه او را کندند و نزدیک خیام خدام سپهر احتشام زدند آنگاه متوجه رفقا و همراهان خود شد و گفت هر که خواهد
با من موافقت کند و هر که نخواهد که همراهی من نماید او را وداع میکنم وداع آخرین که دیگر ملاقات دست نخواهد داد اکنون
حدیثی برای شما روایت میکنم که در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار بدست
ما آمد پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد و خرم گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه دریابید آن زمان را
که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که بجنگ کردن در رکاب او فرحناک باشید و مسرورتر شوید
از این غنیمتها که امروز بهم رسانیدید بعد از ذکر این حدیث گفت اما من که زهیرم پس شما را وداع میکنم آنگاه زوجه خود
را طلاق گفت که مبادا اسم او برسرش باشد و از پسر زیاد بد بنیاد نسبت بآن زن پاک نهاد اذیت و آزار وقوع شود
و باو گفت که من عازمم که غاشیه ملازمت امام حسین را بر دوش کشم و خود را سپر بلای او گردانم تا جان خود را فدای
او سازم پس حقوق آن زن را ادا کرد و او را بعم زادهایش سپرد که بکوفه برسانند آن نیک زن هنگام مفارقت
گریست و گفت ای زهیر نزدیک بیا چون بنزدیک او آمد گفت ای زهیر خدای تعالی خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم
که فردا مرا در نزد جد حسین یاد آوری و فراموش نکنی و بروایت دیگر گفت ای زهیر چنانکه تو میخواهی در خدمت
مردان خانواده رسالت بوده جان خود را فدای ایشان سازی من نیز میخواهم که در ملازمت دختران فاطمه زهرا توفیق
خدمتگذاری ایشان بریابم تا هر چه بر سر ایشان آید بر سر من نیز آید در اینوقت اکثر رفقای زهیر طریق جدائی
سپرده بکوفه رفتند زهیر با بعضی از همراهان باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه رفیعه شهادت رسید

مجلس پنجم در ذکر وقایع ملاقات آنجناب با حر بن یزید ریاحی که با هزار سوار بسر راه آمده بود

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المفجوع الحزین والمقتول الطعین آیة الله وحجته ومن قتلته عبیده وذریته
حمد میکنیم ترا ای خداوندی که عظیم گردانیدی حسرتهای ما را بحسرت صاحب مصیبت دائمه و گریه جاریه
محزون غمناک و کشته طعن جور زده قوم بیباک آیت خدا و حجت او و آنکه کشتند او را بندگان و رعیت او
صاحب الدماء السائلات والنحور المنحورات والرؤوس المرفوعات والخدود المهشمات
صاحب خونهای جاری شده و گلوهای بریده شده و سرهای بر نیزه شده و گونهای شکسته شده

وَالاَعضاءِ المُقطّعاتِ وَالاَجسامِ المُجرّحاتِ وَالصُّدُورِ المُحطّماتِ وَالشّیابِ المُخضّباتِ
ابنِ سَیّدِ الاَنبیاءِ وَبضعَةِ کَبدِ الزّهراءِ سَیّدِنا اَبی عَبدِاللهِ واعضای پاره پاره شده و
بدنهای مجروح شده و سینهای شکسته شده و ریشهای بخون خضاب شده فرزند سید انبیا و پاره جگر فاطمه زهرا آقای ما
ابوعبدالله وَنَشکُرُکَ اللّهُمّ یامَن اَجلّ کُروبَنا عَلی کُربَةِ مَن مُهجَتُنا عَلَیهِ مُحرَقَةٌ وَنُفوسُنا
اِلَیهِ مُشتاقَةٌ وَعُیُونُنا عَلَیهِ باکِیَةٌ وَعَبَراتُنا عَلَیهِ ساکِبَةٌ وشکر میکنیم ترا ای
خداوندیکه جلیل گردانیدی غمهای ما را بر مصیبت کسیکه دلهای ما در مصیبت او کباب است و نفوس ما در شوق ما بیتاب است
و چشمهای ما برا او گریان است و اشکهای ما در غم او ریزان وَدُمُوعُنا عَلَیهِ ظاهِرَةٌ وَرَزایانا عَلَیهِ
عَظیمَةٌ وَمَصائِبُنا عَلَیهِ کَثیرَةٌ وَاَحزانُنا عَلَیهِ مُجدّدَةٌ وَاَشجانُنا عَلَیهِ مُتتابِعَةٌ وَهُمُومُنا عَلَیهِ طَویلَةٌ وَغُمُومُنا عَلَیهِ جَلیلَةٌ اَبِ الاَئِمّةِ الاَتقیاءِ
سَیّدِنا وَمَولانا اَبی عَبدِاللهِ و نالهای ما برا او آشکار است و ماتمهای ما برا او بزرگ و مصایب ما برا او
بسیار است و غمهای ما برا او هر زمان تازه است و المهای ما در ماتم او بی اندازه و هموم ما برا او طویل است و غموم ما برا او
جلیل است پدر ائمه اتقیا آقای ما ابوعبدالله بر هواداران اهلبیت پوشیده نیست که گریستن بر حضرت امام حسین
از اعظم اسباب مغفرت و آمرزش و افضل وسایل عفو و بخشایش است در اداراک این فضیلت خود را معاف داشتن
و دامن چنین سعادت از دست گذاشتن پر بیدردی است و همه وقت برای آن تقربات نساختن و بر غنایات
نپرداختن نهایت دل سختی است خصوصا ایام عاشورا که فصل بهار اشکباری و موسم خالی کردن دل از گریه و زاری
وقت تخم سرشک پاشیدن و زمان نهال امیدش نیدن ایام شستن نامه سیئات است و هنگام تلافی تقصیرات دولت
و سعادت کسی راست که در چنین ایام دامن صحرای فرصتی بدست آورده چون ابر بهاری و سیل کوهساری از جویبار
دیدها چشمهای اشکباری آرزد و توفیق یار و بخت و اقبال مددکار آنکس که بکفاره خندهای باطل که از غفلت دل
مردکی بر خواسته بهای بهای گریها پرد رد پردازد بعبر صرغم و ملال گرد کلفت و کلال از خانه دل برانگیزد و بدست بی
تابی از گریبان صد چاک خاک الم و کدورت بر فرق دل بریزد زیرا که اعظم مصایب روزگار و بزرگترین محنتهای
این دار شهادت آنحضرت است چه مصیبتی برای عالمیان بزرگتر از مصیبت آن روح روان عالم تواند بود و کدام محنت
از برای آدمیان بهتر از آن جانجهان قیاس توان بود آه آه مِن مَصائِبِ اَبناءِ الرّسُولِ وَاَولادِ البَتُولِ
سُبحانَ اللهِ اَیُّ ظُلمٍ جَری عَلی اَربابِ المَسجِدِ وَالمِحرابِ وَاَصحابِ الکَعبَةِ وَالکِتابِ
این چه بیدادی است که واقع شد بر ارباب مسجد و محراب و امنای اهل اسلام که آوردند برای ایشان دین و کتاب
اَیُّهَا النّاسُ قُتِلَ اَبُوعَبدِاللهِ عَلَیهِ السّلامُ وَسُبِیَ نِساؤُهُ وَذَراریهِ وَجالُوا

بِرَاسِهِ فِی البُلدانِ مِن فَوقِ عالِی السِّنانِ وَهذِهِ رَزیّةٌ لامِثلُها رَزیّةٌ ای گروه مردم
مصیبتی بر اهل اسلام رو کرده که عظیمترین مصیبتهاست و رخنه در دین پیدا شد که بزرگترین رخنهاست کشتند آقای شما
ابوعبدالله سید جوانان اهل بهشت را و زنان و دختران او را اسیر کردند و سر انجناب را بر نیزه بلند کردند و در شهرها گردانیدند
داده کرد این مصیبتی است که مثل و مانند ندارد فَاَیُّ فُؤادٍ مِنکُم یُسَرُّ بَعدَ قَتلِهِ اَم اَیَّةُ عَینٍ مِنکُم تَحبِسُ
دَمعَها وَتَظُنُّ عَن اِنهِمالِها پس کدام یک از شما دلش مسرور میگردد پس از کشته شدن آقای او و کدام دیده
بعد از شنیدن این واقعه سیلاب اشک خود را سد میتواند بست و سرشک خود را دریغ خواهد کرد فَلَقَد بَکَتِ السَّبعُ
الشِّدادُ لِقَتلِهِ وَبَکَتِ البِحارُ بِاَمواجِها وَالاَرضُ بِاَرجائِها وَالاَشجارُ بِاَغصانِها
وَالحیتانُ فی لُجَجِ البِحارِ وَالمَلائِکَةُ المُقرّبُونَ وَاَهلُ السّمواتِ اَجمَعُونَ بتحقیق که آسمانهای
هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان دود از نهاد خود بر
آوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا سرشک خونین بریختند اَیُّهَا
النّاسُ اَیُّ قَلبٍ لایَتَصَدَّعُ لِقَتلِهِ اَم اَیُّ فُؤادٍ لایَحِنُّ اِلَیهِ ای مردم کدام دل است که از این غم
شکافته نشود و کدام سینه است که در این ماتم مجروح نباشد اَیُّهَا النّاسُ قَد اَصبَحَ اَولادُ البَتُولِ مُشَرَّدینَ
مَطرُودینَ مَذُودینَ شاسِعینَ عَنِ الاَمصارِ کَاَنَّهُم اَولادُ تُرکٍ وَکابُلٍ لامِن جُرمٍ
اِجتَرَمُوهُ وَلامِن مَکرُوهٍ اِرتَکَبُوهُ ای مردم بدانید که با اولاد زهرا چه کردند ایشان را طلبیدند و از وطنهای ایشان
طرد کردند و با ایشان جنگ نمودند بعضی را شهید کردند و بقتل آوردند و برخی را غل و زنجیر کردند و گروهی را چنان به
اسیری گرفتند که گویا ایشان اولاد ترک و کابل بودند و آواره شهر و دیار نمودند بی تقصیری و گناهی که از ایشان
سر زده باشد فَوَاللهِ لَو اَنَّ النّبِیَّ تَقَدَّمَ اِلَیهِم فی قِتالِهِم کَما تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی الوِصایَةِ فیهِم لَما
زادُوا عَلی ما فَعَلُوا بِهِم بخدا قسم که اگر پیغمبر در کشتن و ذلیل گردانیدن و برانداختن نسل عترت خود میکرد
بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام ایشان وصیت فرمود هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد فَاِنّا لِلّهِ وَ
اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ مِن مُصیبَةٍ ما اَعظَمَها وَاَوجَعَها وَاَفجَعَها وَاَکَضَّها وَاَفظَعَها
وَاَمَرَّها وَاَفدَحَها فَعِندَ اللهِ نَحتَسِبُ فیما اَصابَنا اِنَّهُ عَزیزٌ ذُوانتِقامٍ پس میگوییم
انا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت چه مصیبت پر دردی است چه واقعه جانگدازی است چه سانحه راحت براندازی است
پس از خدا اجر این مصیبت عظیم و او است انتقام کشنده از ظالمان در ملهوف ابن طاوس حسنی از آل رسول
شرف ورود یافته که مَن بَکی فینا مِائَةً ضَمِنّا عَلَی اللهِ الجَنّةَ وَمَن بَکی وَاَبکی خَمسینَ فَلَهُ
الجَنّةُ الی آخر الحدیث حاصل این فقرات غم انگیز سرشک ریز آنکه هر که بگرید و بگریاند در مصیبت ما صد کس را

ضامنیم ما برای او بهشت را و کسیکه بگرید یا بگریاند پنجاه کس را پس از برای او است بهشت و کسی که بگرید یا بگریاند سی کس را
پس از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند بیست کس را پس از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند ده کس را
پس از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند یک کس را پس از برای او است بهشت و کسیکه خود را بگریه وا دارد
بسعی و تکلف پس برای او است بهشت و کسیکه گریه اش نیاید پس دل خود را محزون دارد که این نیز در دیوان
حسنات مانند گریستن و بمنزله سرشک ریختن است چنانکه در مجالس صدوق از ابان ابن ثعلب از حضرت ابی عبد الله
روایت نموده که آن رفیع جناب فرمود که نَفَسُ الْمَهْمُومِ لِظُلْمِنَا تَسْبِيحٌ وَهَمُّهُ لَنَا عِبَادَةٌ وَكِتْمَانُ
سِرِّنَا جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللهِ یعنی کسیکه بسبب ظلمیکه بر ما رفته است مهموم باشد هر نفسیکه در آنحالت میکشد بمنزله
تسبیح است و غم او از برای ما عبادت است و پوشیدن سر ما جهاد است در راه خدا ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أُحِبُّ
أَنْ يُكْتَبَ هٰذَا الْحَدِيثُ بِالذَّهَبِ پس ابو عبد الله فرمود بعد از ذکر این حدیث که دوست میدارم که این
حدیث بآب طلا نوشته شود و در عیون اخبار الرضا از آن منبع مجد و علا مذکور است که هر که متذکر قضیه کربلا گردد
و بر جناب سید الشهدا بگرید بگریاند چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشد و هر که مجلسی برای تعزیه آنجناب برپا کند بمیرد دل
او در روزی که همه دلها از هول آن روز مرده باشد و هم از اخبار شوق آوری که بانگ رسا بر تشنگان
زلال مغفرت را به چشمه سار رحمت گریستن بر آن والا جناب میخواند و نیشتر تأثیر فقرات امید فزایش بجای سرشک
خون از رگ دلها و دیدها روان میگرداند این خبر رقت آور است که از امام دین پرور حضرت ابی جعفر ماثور است
مَنْ ذُكِرْنَا عِنْدَهُ فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَلَوْ مِثْلَ جَنَاحِ الذُّبَابِ غُفِرَ لَهُ ذُنُوبُهُ وَلَوْ
كَانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ یعنی کسیکه مصائب اهلبیت در نزد او بساط تذکر گسترد پس اشک چشم او جاری گردد
اگر چه در کمی بمقدار پر مگسی باشد آمرزیده شود گناهان او هر چند بقدر کف دریاها باشد و نزدیک باین مضمون
اخبار بسیار از آل اطهار در این باب شرف ورود یافته که قابل انکار و استبعاد نیست و در تالیفات
اصحاب حدیث که از جمله ایشان جهان مفاخر مولانا ملا محمد باقر است بنظر تتبع قاصر رسید که یکی از ثقات
از سید علی حسینی که بحسن صفات و مکارم ملکات از اقران ممتاز بود نقل نموده که گفت وقتی در مشهد مقدس
رضوی مجاور بودم که صبح و شام بجاروب مژگان رفت و روب آن آستان مینمودم تا در روز عاشورا یکی
از شیعیان اخلاص نشان بذکر واقعه هایله کربلا پرداخته چون بذکر همین روایت رسید یکی از جهلا که باعتقاد
خود دعوی فهمیدگی و کمال مینمود از این حدیث تعجب و استبعاد عظیمی کرد و گفت این حدیث نمی باید که صحیح باشد
چه گونه میشود که گریستن در مصیبت آنحضرت این قدر ثواب داشته باشد هر چند با او طریق مباحثه پیمودیم از
ضلالت خود برنگشت و همچنان بر جهل مرکب خود باقی بود و هیچ سواد آن اعتقاد فاسد از لوح ضمیر نمیزدود و همان

حالت برخواست

حالت برخواست و رفت چون فردای آن روز بنزد ما آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای خود مینمود سبب پرسیدم گفت
دیشب در عالم خواب دیدم که قیامت برپا شده است و خلایق را در صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را گشوده اند و آتش
جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم و عطش شدید بر من غالب گردیده نگاه
بجانب راست خود حوض کوثر را بنظر آوردم و بر لب حوض کوثر دو مرد و دو زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان
عرصه محشر را منور کرده اند اما جامهای سیاه و لباس عزا پوشیده و میگریستند پرسیدم که اینها کیستند گفتند یکی محمد مصطفی
و دیگری علی مرتضی و آن فاطمه زهرا است که همچو اسیاه پوشیده اند و میگریند گفتند مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است
و روز شهادت شهید کربلا است پس من پیش رفته آب استدعا نمودم حضرت سیدة النساء غضبناک بر من نگریست و
از روی عتاب فرمود که تو آن نیستی که فضیلت گریستن بر فرزندم حسین را انکار میکنی من از دهشت این خطاب بیدار شدم
و سراسیمه گریستن آغاز کردم و از اعتقاد باطل خود برگشتم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید
پس بر شیعه امام حسین لازم است که در این ماتم همه مشغول گریه و زاری و مستغرق بحر اضطراب و بیقراری باشند تا آتش
از کانون سینهای ایشان زبانه کشد و دست الم گریبان طاقت شان بدرد أَيُقْتَلُ ظَمْآنًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا
وَفِي كُلِّ عُضْوٍ مِنْ أَنَامِلِهِ بَحْرٌ آیا کشته میشود حسین بالب تشنه در زمین کربلا و حال آنکه در هر انگشتی از انگشتهای
او دریاهاست از آب وَوَالِدُهُ السَّاقِي عَلَى الْحَوْضِ فِي غَدٍ وَفَاطِمُ مَاءُ الْأَرْضِ أَسْمَالُهَا مَهْرٌ
پدر والا مقامش در روز عطش اکبر ساقی حوض کوثر است و آب روی زمین تمام مهر فاطمه زهرا است که او را مادر است فَوَا لَهْفَ
نَفْسِي لِلْحُسَيْنِ وَمَا جَنَى عَلَيْهِ غَدَاةَ الطَّفِّ فِي حَرْبِهِ الشِّمْرُ وا ویلاه و مصیبتاه از آنچه بر حسین
رو داد در روز عاشورا از شمر ملعون جای سِنَانٍ خَارِقٍ مِنْهُ فِي الْحَشَا وَصَارِمُ شِمْرٍ
فِي الْوَرِيدِ لَهُ نَحْرٌ نیزه سنان ابن انس نخعی اعضای شریفش را پاره پاره کردانید و شمشیر شمر ذی الجوشن
حلقوم نازنین او را برید تُجَرِّرُ أَعَاصِيفُ الرِّيَاحِ ذُيُولَهَا وَمِنْ نَسْجِ أَيْدِي الصَّافِنَاتِ لَهُ طَمْرٌ بادهای جنوب
و شمال و صبا و دبور بر آن جسد پرنور دامن کشان میگذشت و از دست و پای اسبان مخالفان برای آن بدن برهنه
جامه بافته میگشت فَبَالَكَ مَقْتُولًا بَكَتْهُ السَّمَاءُ دَمًا فَمُغْبَرُّ وَجْهِ الْأَرْضِ بِالدَّمِ مُحْمَرٌّ وحسرتا
از کشته که در مصیبت او آسمان خون بارید و روی زمین از خون او سرخ و گلگون گردید وَلَهْفِي لِزَيْنِ الْعَابِدِينَ
وَقَدْ سَرَى أَسِيرًا عَلِيلًا لَا يُفَكُّ لَهُ أَسْرٌ دیگر مصیبت و حسرت بر امام زین العابدین است که با وجودی
که بیمار و رنجور بود او را اسیر نمودند و در خلاصی او احدی اعانت ننمود وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسْبَى نِسَاؤُهُمْ وَمِنْ
حَوْلِهِنَّ السِّتْرُ يُهْتَكُ وَالْخِدْرُ زنان آل رسول را که پرده نشینان سرادق عصمت بودند از خیمها بیرون کشیدند
و اسیر نمودند و پرده حجاب ایشان را دریدند و هتک حرمت نمودند سَبَايَا بِأَكْوَارِ الْمَطَايَا حَوَاسِرًا يُلَاحِظُهُنَّ الْعَبْدُ فِي النَّاسِ وَالْحُرُّ

ایشان کرده

از همه مصیبت عظیم‌تر اینکه ایشان اسیر اعدا بودند که بر شتران برهنه سوار بودند و حجابی برای ایشان نبود که هر بنده و آزاد بر ایشان
نظر مینمود فویل لیزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب
من السم اسود و آخر قان من دم السبط محمر پس وای بر یزید در روزیکه فاطمه زهرا بعرصات محشر
درآید و با او جامه باشد از حسن که از زهر سیاه باشد و جامه از حسین که از خون او سرخ شده باشد تنادی و انصار
الانام شوا لخصم و فی کل قلب من مهابتها ذعر آن علیا جناب در آنوقت صیحه زند بنحوی که اهل عرصات
از آواز او خائف شوند و حدقهای چشمهای ایشان بگردش آید و دلهای هر که باشد بلرزه درآید و بالجمله باید کسی
این مصیبت را اندک نشمرد و گریستن جمیع مخلوقات را در حق او تعجب نکند که این جناب را قدر و منزلت در نزد خدا از حد
افزون است و مرتبه قرب او از وسع تحریر بیرون از جمله اخباری که بر این مدعا هادی و هر فقره‌اش باعلی صوت خود
منادی است حدیث شریفی است که در ارشاد مفید و سایر کتب معتبره مذکور است و حاصل مفاد آن این است که چون
ثمین گوهر درج اصطفا و لاله بوستان کربلا حضرت امام حسین متولد گردید از جناب رب العالمین بجبرئیل این فرمان رسید که
با فوجی از ملائکه روحانیین نازل گردیده حضرت اقدس نبوی برای آن مولود مسعود تهنیت نماید چون جبرئیل با همراهان
از عالم بالا بآن مفخر ناس ارض و سما نازل میشد در سر راه بفطرس که سابقا در سلک ملائکه کرام انتظام
داشت ملاقات نمود که در جزیره از جزایر بحر زار و نالان و شکسته بال و پریشان افتاده و از اوج عزت و مقام رفعت
بر خاک مذلت روی عجز نهاده بود و این فطرس از حاملان عرش الهی بود و خداوند عالم باو امری کرده بود و او
آن امر را دیر بعمل آورده بود پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و مطابق بعضی
روایات او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار نمود پس حقتعالی او را بمژهای
چشمش معلق گردانید در جزیره که هیچ ذی حیوة بر او نمیگذشت و او هفتصد سال در آنجا بود و چون دید که جبرئیل
با ملائکه فرود می‌آیند پرسید که ای جبرئیل بچه خدمت ماموری و بکدام جهت روی نمانده جبرئیل مفهوم او ساخت که
آفتاب ماه شکاف و زبده دودمان عبد مناف را مولودی شد مامور گردیده‌ام که بخدمت او رفته او را
تهنیت و مبارکباد گویم فطرس استدعا کرد که چه شود اگر این افتاده شکسته بال و این بیچاره پریشان حال را
همراه خود بدربار آن سید ابرار برده احوال مرا عرض کرده تا آن شفیع گناهکاران نظر رحمت باین مجرم انداخته
از درگاه الهی درخواست عفو کند پس جبرئیل فطرس را همراه بدرگاه آن جهان پناه برده بعد از ادای تهنیت و
گذارش تحیت احوال ویرا بعرض مقدس رسانید آن مرهم نه دلهای خسته نظر تفقد بآن فرشته بال شکسته انداخت
بجبرئیل فرمود باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس پیش رفته خود را بآن
نور دیده منبع عز و اقبال که مومیائی شکسته بالان و مرهم خسته دلان است مالیده فی الحال کاکان بال و اقبال

حاصل نمود

حاصل نمود بعالم بالا در پرواز آمد چون بصومعه خود رسید میگفت کیست از ملائکه مثل من که آزاد کرده حسین باشد و چون قضیه کربلا
روداد تمنای این سعادت کرد که ایکاش من مامور میگردیدم که نصرت آنجناب نموده انتقام او را از اعدای او میکشیدم
خطاب احدیت صادر گردید که اگر آن سعادت ترا میسر نگردید الحال با هفتاد هزار ملک که تابع تواند نزد مرقد مطهر
او رفته مجاور تربت مقدسش او باشید و صبح و شام اشک اندوه از دیده بپاشید و ثواب آنرا بگریه کنندگان
و نوحه نمایندگان او هدیه نمائید پس فطرس با تابعین خود از فرشتگان از آنساعت تا قیام ساعت باین امر
مشغول گردیده ثواب آنرا بر گریه کنندگان و نوحه کنندگان بذل مینمایند الحاصل گریستن بر امام حسین مرتبه ایست
پس بلند و درجه ایست عالی و ارجمند و هر که با قدم تتبع بر گلشن اخبار اخیار که در مراعات این عزا ورود یافته سیاحت
کرد و با پر و بال شوق در هوای موکدات و مرغبات آنها طیار گردد میداند که فضل آن تا چه غایت است و درجات
آن متجاوز از حد و نهایت از آنجمله این خبر شوق فزا است که در کتب معتبره سمت ذکر یافته که حضرت کلیم الله وقتی در مناجات
و عرض حاجات لب سؤال بعرض ابتهال گشود که یا رب بچه فضیلت امت محمد را بر سایر امم تفضیل داده تاج امتیاز
بر سر نهاده خطاب احدیت رسید که بسبب چندین خصلت که ایشان همواره بمراقبت آنها اهتمام مینمایند حضرت کلیم
گفت بارالها آن کدام است که من نیز بنی اسرائیل را بمراعات آنها سفارش نمایم که در آن باب لوازم اجتهاد
بعمل آورند وحی شد که آنها نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قران و علم دین و عاشورا است
رسول معلی پرسید که عاشورا چیست خطاب آمد که عاشورا عبارت از روز تعزیت و ماتم سبط مصطفی و بایام
گریستن بر مصایب خامس آل عبا است یا موسی هیچ بنده از بندگان من نیست که در آن روز بر فرزند پیغمبر آخر
الزمان گریه یا خود را بگریه بدارد و بر اسم تعزیت او قیام نموده اشک از دیدها فشاند مگر اینکه بهشت برای او
آماده باشد و هر که مالی در محبت دخترزاده پیغمبر آخر الزمان انفاق کند و دیناری در عزای او صرف نماید یا طعامی
در ماتم او تهیه کند برکت میدهم در مال او هر درهمی هفتاد درهم و گناهانش را می‌آمرزم و او را در بهشت
خود مسکن میدهم بعزت و جلال خود سوگند که هیچ مردی و زنی نیست که در عاشورا و غیر عاشورا بر شهید کربلا
گریه کند اگرچه یکقطره اشک باشد مگر اینکه ثواب صد شهید باو کرامت مینمایم و شیخ صدوق از حضرت امام
رضا روایت کرده که هر که روز عاشورا روز مصیبت او باشد روز قیامت روز فرح او خواهد بود
و حقتعالی دیدهاش را بما روشن گرداند و هر که روز عاشورا را روز برکت شمرد و برای تبرک چیزی بخانه
خود برد یا ذخیره کند برکت و سعادت در آن چیز نیابد و در روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر سعد
در اسفل درکات جهنم بوده باشد و هر که ترک حاجت خود کند بسبب شومی آن روز حوایج دنیا و آخرت
او برآورده شود ابن بابویه و ابن قولویه و غیرهما باسناد معتبره از عالم دقایق و حقایق حضرت امام جعفر

صادق ع روایت نموده‌اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت خواستند که بزمین نازل شده در خدمت حضرت امام حسین طریق
یاری و اعانت و مددکاری بسپارند چون نزول کردیدند وطلب رخصت ازآن حضرت نمودند آنجناب قبول نصرت ایشان
نفرموده و از ایشان طلب استعانت نگشت و دست اعتصام بر دامن قضا و رضای حق سبحانه و تعالی زد و ملائکه مایوس و ناامید
بصوامع خود رجوع نمودند و از کثرت اندوه و غم تاب نیاورده بار دیگر از پروردگار خود مسئلت نمودند
که ایشان را بهمان قصد و غرض رخصت فرماید چون بزمین فرود آمدند وقتی رسیدند که آنجناب جرعه نوش شربت
شهادت گردیده بود پس مامور گردیدند که نزد قبر آن سرور با روهای گردآلود و مویهای ژولیده بر آنحضرت گریه
کنند و تعزیه دارند تا روز قیامت و نیز ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده که هر روز چهار هزار ملک
بر قبر اقدس امام حسین نازل میشوند همه ژولیده مو و گردآلود و بر آنحضرت گریه میکنند و ابن قولویه از سلمان
رضی الله عنه روایت کرده است که هیچ ملکی از ملائکه نماند در آسمانها مگر اینکه بخدمت حضرت رسالت شرفیاب
گردید و او را در مصیبت فرزند گرامیش حسین تعزیت گفت و از این قبیل اخبار و آثار در گریه و نوحه ملائکه و غیرهم
بسیار بسمت ورود یافته که ذکر همه خروج از طریقه ایجاز است لقد طبق الآفاق شرقا و مغربا فلا ینجلی
ابدا و لا ینقطع بدرستیکه احاطه کرده است مصیبت کربلا آفاق مشرق و مغرب و همه عالم را فرو گرفته
و این مصیبتی است که ساعتی زایل نگردد و دقیقه منقطع نمیشود و امطر فی کل البلاد صواعق و هبت
له ریح من الشر زعزع واجب این مصیبت در همه بلاد صاعقه بارید و بادهای پر شر و شور در هر مکان وزید
لقد ضاقت الآفاق و ارتج الفضاء و لیس لاهل الدین فی الارض موقع چگونه چنین
نباشد و حال اینکه عالم با فضا را بر امام حسین و اهلبیت او تنگ گردانیدند که در زمین برای ایشان مسکنی و ماوا
و منزل و جا نبود فما انس لا انس الحسین و رهطه و عترته بالطف لما انصرع فراموش میکنم
آقای خود امام حسین و یاران او را و همچنین عترت طاهره گرامیش را که از بیداد اهل جور استغاثه مینمود و کسی بفریاد
ایشان نمیرسید و لم انسه و الشمر من فوق صدره لهشم صدرا و هو للعلم مجمع کجا فراموش
میشود این واقعه عظیمه که پسر ذی الجوشن بسینه فرزند ارجمند زهرا بنشیند و سینه را که صندوق علوم ربانی بود بشکند و لم انس
مظلوما ذبیحا من القفا و قد کان نور الله فی الارض یلمع فراموش میکنم مظلوم یکتایی که
شمر از روی ظلم و بیداد سر او را از قفا برید و او نور خدا بود که در زمین میدرخشید بقتیل الهادی النبی بنحره
و موضع تقبیل النبی یقطع پیغمبر خدا حلقوم نازنین او را میبوسید و این ملعون بوسه‌گاه آنجناب را بخنجر
بیداد پاره کرد تزلزلت الافلاک من کل جانب تکاد السماء تنقض و الارض تقطع
از مصیبت او زلزله در آسمانها افتاد و عرش خدا بلرزید و نزدیک بآن رسید که آسمانها بر زمین افتد و زمین از جا برکنده

شود و پاره پاره گردد و ضجت املاک السماء و ناحت لموته اهلا و الوحش و الجن اجمع و سکان عالم
بالا در آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان همه بر او نوحه سر کردند و گریستند و حین کریمات
البتول حواسرا و لم یتوجب لا بنتو و ینوع دختران فاطمه همگی بیحجابا بر سر آن نعش مکرم گریستند
و گریبان و برقعی نماند که پاره نشده باشد بر پایه سریر سپهر نظیر صدرنشینان بزم ابتلا تتمه سوانح سفر کربلا را چنین
معروض میگردانند که حضرت امام حسین با اصحاب کرام همچنان طی منازل میفرمود تا بخزیمیه رسیدند یکروز و یکشب در آنجا استراحت
نمودند در صبح آن شب زینب خواهر آنجناب بعرض رسانید که دیشب بجهة حاجتی بیرون رفته بودم ناگاه صدای هاتفی را
شنیدم که میگوید الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی ای دیده اشک حسرت
ببار و سعی کن در گریه و زاری اگر تو نکنی پس که خواهد گریست بر این شهیدان علی قوم تسوقهم المنایا
بمقدار الی انجاز وعد گریه کن بر قومی که مرگ ایشان را میدواند که در وقت مقدر ایشان را بدرجه
شهادت رساند پس حضرت فرمود ای خواهر آنچه خدا درباره ما تقدیر کرده است البته شدنی است و غیر از آن نخواهد شد شیخ
مفید از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده است که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم همتی نداشتیم
بغیر از اینکه خود را بخدمت حضرت امام حسین رسانیم پس بسرعت آمدیم تا نزدیک ثعلبیه بآنجناب ملحق شدیم در همان ساعت
دیدیم مردی از جانب کوفه می‌آید چون نظرش بر امام حسین افتاد راه را کج گردانید و آنجناب اول توقفی فرمود
که شاید آن مرد بخدمت مشرف شود چون دید که از راه کنار کرد او را گذاشت و گذشتند ما بیکدیگر گفتیم خوب است که
برویم و از این شخص احوال کوفه را بپرسیم که خبر در نزد او است پس خود را باو رسانیدیم و سلام کردیم و پرسیدیم که تو
از کدام قبیله گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز از اسدی میباشیم نام تو چیست گفت من بکر بن فلان ما نیز نام خود را باو گفتیم
پس گفتیم از کوفه و مردمش چه خبر داری گفت بیرون نیامدم از کوفه تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و
دیدم که پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند پس بخدمت امام حسین رسیدیم و این خبر وحشت اثر را عرض نکردیم
تا آنکه آنجناب وارد ثعلبیه شد چون شب شد بخدمت آنحضرت رفتیم و عرض نمودیم که در نزد ما خبری است اگر خواهی عرض
کنیم یا پنهان بگوییم حضرت نگاهی باصحاب خود فرمودند و گفتند از ایشان چیزی پنهان نداریم پس گفتیم سواره دیروز منظر
شریف رسید که از کوفه می‌آمد حضرت فرمود بلی دیدم او را و میخواستم از او خبر کوفه پرسم از راه کناره کرده بود
گفتیم او مردی است از قبیله ما که معروف است بکمال و عقل و صدق و او خبر داد که مسلم و هانی بدرجه شهادت رسیدند
و خود دید که پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون خبر وحشت مبانی قتل مسلم و هانی بسمع اقدس آن امام
اقامی و اداغ رسید مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را و بروایت دیگر آنجناب از
غایت ملال و اندوه قطرات عبرات از دیدها بارید و گفت رحم الله مسلما فلقد صار الی روح الله

وریحانه وتحیته ورضوانه اما انه قضی ما علیه وبقی ما علینا یعنی خدا رحمت کند مسلم را
پس بتحقیق که فایز گردید بروح وریحان الهی وتحیت ورضوان او وانچه براو بود بجا آورد و باقی ماند آنچه بر ماست پس
این ابیات را بر زبان مبارک جاری ساخت فان تکن الدنیا تعد نفیسها فان ثواب الله اعلی و
انبل یعنی اگر دنیا چنین باشد که مهیا کرده باشد خوبیهای خود را برای کسیکه هیچ مکروهی در دنیا بآن شخص نرسد با ثواب
خدا که در آخرت مهیا گردیده است ازآن بسیار بهتر وگرامی تر است وان تکن الابدان للموت انشئت
فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل و اگر هر بدنی آخر بیجان خواهد گردید پس کشته شدن در راه خدا بشمشیر
از هر قسم مردنی بهتر است بعضی از اصحاب بعرض رسانیدند که از قراریکه مفهوم است اهل کوفه یاری شما نخواهند نمود
واگر ضرری از ایشان بشما برسد گمان نفع نیست التماس داریم که معاودت فرمائید و ترک کوفه نمائید حضرت متوجه اولاد
عقیل شده که شما چه میگوئید مسلم کشته شد گفتند بخدا که ما بازگشت نخواهیم نمود تا طلب خون آن سعادتمند بکنیم تا
ازآن شربت که او چشید ما نیز بچشیم حضرت چون رای ایشان را موافق دید فرمود لا خیر فی العیش بعد
هؤلاء زندگی بعد از ایشان بکار نخواهد آمد اصحاب را مفهوم گردید که آنجناب عازم بر سیر است پس در آنجا
بودند تا سحر شد آنحضرت امر کرد خدام کرام و غلامان باحتشام را که آب بسیاری بردارند پس ملازمان و اصحاب
مشکها و راویها و سایر ظرفها را پر آب ساختند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله
که از جانب حضرت برسالت اهل کوفه رفته بود رسید آنجناب آب در دیده مبارک گردانید پس گفت خداوندا
مهیا گردان برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکو و جمع کن میان ما و ایشان در محل رحمت خود که تو بر هر چیز
قادری و چون آنجناب میدانست که همراهان لشکر بیشتر بطمع نفع دنیوی موافقت نموده بودند و در طریق
دین ثابت قدم نیستند و نمیخواست که بمشاهده ایشان را مختار سازد تا مبادا که از روی آن جناب در مانند
بجمیع داخل شده و کاغذی بجناب خود نوشت که بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستیکه خبر بما رسید که
مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله ابن یقطر را شهید گردانیدند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند پس کسی
از شما خوش دارد که از ما جدا شود و برگردد من او را مانع نیستم و ذمه خود را از او برداشتم چون اصحاب
بر مضمون نوشته مطلع شدند و قضیه را چنین دیدند و از نحوی کار عاقبت احوال و خاتمه مآل را فهمیدند آنکه
در طریق وفا و اخلاص راسخ دم و ثابت قدم بود در رکاب اقدس ماند و آنرا که مقصود انتفاع دنیوی بود
و برای طمع مال غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت همراهی نموده اند از عهد خود بازگشت نموده طریق
مخالفت پیموده حقیقت و مجاز از یکدیگر ممتاز گردیدند در اینوقت که اصحاب متفرق و پراکنده شدند
و هر کدام بطرفی رفتند بنوعیکه بغیر از خواص احباب و خیار اصحاب که معدودی بودند دیگر کسی باقی نماند

اهلبیت

اهلبیت امام حسین را حالتی دست داد که نزدیک بود طایر روح شان از آشیانه بدن پرواز کند پس حضرت از این منزل نیز
وقت سحر حرکت کردند و باصحاب خود فرمود که آب بسیاری برداشتند و روانه شدند تا در بطن عقبه نزول فرمود
مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت آنحضرت آمده و عرض کرد که یا ابن رسول الله عازم کجائید حضرت فرمود که بکوفه میروم آن شیخ گفت
ترا بخدا قسم میدهم که برگرد بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی نیزه و شمشیر اگر آنها که شما را طلبیده اند بیوفائی نکردند و بار
خود پیمودند رفتن شما بکوفه مضر بود اما حالا که کار بانجا رسیده البته بکوفه مرو حضرت فرمود ای شیخ آنچه تو خبر میدهی
بر من پوشیده نیست لکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی البته واقع شدنی است بخدا سوگند که از من دست
برنخواهند داشت تا این پارچه خون یعنی دلم را از اندرون من بیرون آورند و چون مرا بکشند حق تعالی بر ایشان مسلط
گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا کوچ کرده مقر خیام معدلت انتصاف گردانیدند
و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند غلامان و ملازمان و اصحاب را که آب بسیار بردارند بعد از آن روانه
شدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت امام گفت الله اکبر پس فرمود که سبب تکبیر تو چه بود
گفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیگر که بلدان آن سرزمین بودند گفتند که ما هرگز در اینمکان نخلستان ندیده ایم حضرت
فرمود شما چه می بینید گفتند همانا گوشهای اسبان سواران است که بنظر می آید آنجناب فرمود من هم چنین می بینم چون
معلوم گردید که علامات لشکر فتنه و شرارت که پیدا شد حضرت بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود میل فرمود که اگر امر بر
قتال منجر شود پشت بکوه جنگ کنند چون موکب همایون از راه کج کرده روانه شدند آن لشکر نیز از راه بدر رفته
متوجه همان سمت شدند تا رسیدند ایشان ملتزمان رکاب سعادت انتساب سراپرده مکرمت و جلالت را بفرموده
آنحضرت برپا نموده مترصد ملاقات آن خیل ضلالت در پیش روی خیام با احترام صف بسته بودند که در همان دم آن لشکر
شقاوت اثر رسیدند معلوم گردید که حر بن یزید تمیمی است با هزار سوار مکمل و مسلح که حصین ابن نمیر که از جانب پسر زیاد
بمحافظت راهها مأمور بود ایشان را فرستاده بود که سر راه حضرت امام حسین بگیرند و نگذارند که آنجناب بجانب مقصود
رود و آنساعت اول ظهر بود و هوا در نهایت شدت گرما بود چون آن منبع جود و سخاوت در آن خیل ضلالت و
چارپایان ایشان آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را امر نمود که ایشان و اسبان ایشان را آب دهند خود
بنفس نفیس نیز متوجه بود تا یک یک از آن قوم را سیراب گردانند بعد از آن سطلها و طاسها را آب پر میکردند و در پیش
هر اسبی میبردند چون سه جرعه یا چهار جرعه یا پنج جرعه میخوردند از او باز میگرفتند و نزدیک اسب دیگر میبردند تا
هر یک از ایشان را نیز آب دادند علی ابن طعان گوید که من در آن روز داخل سپاه حر بودم و از همه آخرتر
رسیدم چون امام حسین تشنگی من و مرکب مرا ملاحظه نمود بلقای خود فرمود که راویه را بخوابان آرو خطاب
بمن نمود که یا ابن الاخ انخ الجمل ای فرزند برادر شتر را بخوابان پس من شتر را خوابانیدم پس فرمود

اشریف بیاشام پس من سر راویه را بدهن گذاشتم شروع کردم بآب خوردن و از اطراف میریخت حضرت فرمود اخنث السقاء
یعنی میل بده راویه را تا آب نریزد من نفهمیدم که چه باید کرد آنجناب بدست مبارک خود راویه را درست کرد پس من آب
آشامیدم و حیوان من نیز سیراب گردید بعد از آن آنجناب داخل خیمه شد و حجاج بن مسروق را امر نمود که اذان ظهر را
بگوید چون ابن مسروق از اذان فارغ شد و وقت اقامت نماز رسید حضرت با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد در
میان دو صف ایستاد و حمد و ثنای الهی بجا آورده و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای متواتر
و رسولان بسیار از شما بما رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما و شما را
جمع کند بر راه هدایت اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید چنانچه من اجابت شما کردم شما نیز پیمان خود را تازه نمایید
و خاطر مرا مطمئن بسازید و اگر از عهد و پیمان خود برگشته اید و آمدن مرا کاره اید من بجای خود بر میگردم آنجماعت همه سکوت
کردند جوابی از ایشان بر نیامد حضرت بمؤذن فرمود که اقامت نماز بگو و خطاب بحر نمود اگر خواهی با لشکر خود نماز کن
تا ما نماز گذاریم حر عرض کرد نه بلکه باید که تو نماز گذاری تا ما همه بنماز تو نماز کنیم پس آن پیشوای عالمیان و مقتدای
جهانیان در پیش روی آن دو صف ایستاد و امامت نمود که هر دو لشکر بآنحضرت اقتدا نمودند پس حضرت بمنزل خود
تشریف برد و اصحاب در خدمت آنجناب جمع شدند و حر نیز با لشکر در نزد خیمه که برای او زده بودند مجتمع شدند و
پانصد نفر دیگر در میان صف عنان مرکبها در دست داشتند و در سایه آنها نشسته بودند تا وقت نماز عصر شد
و مؤذن آنحضرت اذان عصر را گفت حضرت بدستور با دو لشکر بادای فریضه عصر قیام نمودند و بعد از سلام رو
بجانب آن قوم گردانید و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود بعد از آن گفت ایها الناس اگر از خدا اندیشه
کنید و حق اهل حق را بشناسید خدا را از خود خوشنود گردانیده اید و ما اهلبیت رسالت سزاوارتریم بامامت
و خلافت از این گروه که بناحق دعا میکنند چرا که ایشان اهل آن نیستند و در میان شما بجور و عدوان سلوک
مینمایند و اگر دست از حق برداشته اید و در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است
چنانچه آمدم برمیگردم حر گفت من از این نامها و رسولان که میفرمائی اصلا خبر ندارم حضرت ندا کرد که ای عقبة بن
سمعان بیار آن دو خرجین را که نامها در آنجاست چون حاضر کردند دو خرجین بود که مملو بود از نامهای کوفیان
پس نامها را بیرون ریختند حر گفت که من و اینها که با من میباشند عریضه بخدمت شما ننوشتیم و رسولی
نفرستادیم و از جانب ابن زیاد مأموریم که چون بتو برسیم از تو جدا نشویم تا ترا بکوفه نزد ابن زیاد ببریم
حضرت فرمود الموت ادنی الیک من ذالک ای حر مرگ بتو از این آرزو نزدیکتر است یعنی تو مرا
بنزد ابن زیاد نمیتوانی برد همانا اجلت رسیده است پس باصحاب خود فرمود برخیزید و سوار شوید اصحاب بتعجیل برخاستند
و هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت انتساب گذاشته و اصحاب نیز سوار شدند

چون

چون خواستند که برگردند حر با لشکر خود بر سر راه آمد مانع شدند آنجناب بحر خطاب فرمود ثکلتک امک ما ترید منا
ای حر مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد حضرت فرمود مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد امیر که پسر زیاد است
برم حضرت فرمود بخدا که باین مذلت راضی نخواهم گردید حر گفت بخدا که من نیز دست از تو بر نمیدارم بار دیگر حضرت فرمود که وا
من اطاعت تو نمیکنم حر گفت که والله من هم نمیگذارم که تو برگردی چون سخن در میانه بطول انجامید حر گفت یا اباعبدالله
من مأمور نشدم که با تو جنگ کنم مرا چنین امر کرده اند که هر جا بتو برسم از تو جدا نشوم تا ترا بکوفه برسانم اکنون که بآمدن
بکوفه راضی نمیشوی پس براه دیگر غیر از راه مدینه برو که این مصالحه باشد در میان من و تو تا من کیفیت را به پسر زیاد
بنویسم شاید صورتی رو دهد که بکارزار چون تو بزرگواری مبتلا نشوم و از این مهلکه نجات یابم حضرت بضرورت از
راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شدند و آن لشکر شقاوت اثر همراه میرفتند و حر خود را بنزدیک امام حسین
رسانید و عرض کرد که ترا بخدا سوگند میدهم که با این گروه جنگ نکنی که من شهادت میدهم که اگر با ایشان قتال کنی
کشته خواهی شد حضرت فرمود مرا از مرگ میترسانی آیا از کشته شدن من برای شما راحت و عزت حاصل خواهد بود
مذلت و خواری است که بعد از شهادت من بشما رو خواهد کرد من بامر خدا با این گروه قتال خواهم نمود و میگویم آنچه را
که اخو الاوس در جواب پسر عمش گفته بود در وقتی که بیاری رسول خدا میرفت و پسر عمش او را از کشته شدن
میترسانید و میگفت مرو بجهاد در یاری رسول خدا که البته کشته خواهی گردید اخو الاوس این چند بیت را برای او
خواند سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما میروم بجهاد
بفرموده رسول خدا پس مردن ننگ جوانان نیست و کشته شدن در وقتی که نیت درست بوده باشد در جهاد
منتهای سعادت است و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و باعد مجرما
چه بهتر که آدمی مواسا کند با خاصان درگاه خدا بجان خود و از برای ایشان جان دهد و از معاشرت و زندگی با زیانکاران
دوری کند و بدان خلاص گردد فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بك ذلا ان تعیش و ترغما
میروم بجهاد پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر کشته شدم ملامتی بر من نیست و بس است ترا این درد که زنده
بمانی و ذلیل و خوار بوده باشی حر چون دانست که حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است و سخن فائده ندارد
بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول اجلال فرمود و بروایت امام
زین العابدین چون پسر زیاد حر را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت چون از خانه بیرون آمدم
صدای منادی شنیدم که مرا سه نوبت ندا داد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت مرا از این مژده تعجب دست
داد با خود گفتم که مادرت بعزای تو بنشیند بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی پس حر

وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید و نماز را در خدمت آنحضرت دریافت چون سلام نماز داده شد حر برخواست و در برابر حضرت آمد
و گفت السَّلامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ حضرت جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی ای بندهٔ
خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بیاری ما آمدهٔ یا بجنگ ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو
فرستاده‌اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم در گردن
من غل کرده باشند و مرا برو در جهنم در اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جدت که کشته خواهی
گردید حضرت آن سه بیت را که سابقاً مذکور شد خواندند و از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول فرمودند
چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمهٔ افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او
فرستاد و پیغام داد که تو در درگاه خدا و ند جبار خطا و نافرمانی بسیار کردهٔ اگر توبه نکنی خدا ترا برآنها مؤاخذه
خواهد فرمود اکنون توبه کن و یاری من نما تا جد من شفیع تو بوده باشد در روز قیامت آن بدبخت بی سعادت همینکه رسول
آنحضرت را دید و پیغام آنجناب را شنید گفت انا لله وانا الیه راجعون بخدا که من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای همینکه
خوش نداشتم که من در کوفه باشم و امام حسین داخل کوفه شود و سعی کردم که خود را از این معرکه خارج کنم نه
والله من ملاقات آنجناب را راضی نیستم و بروایتی خود بخدمت حضرت رسید در جواب حضرت گفت اگر من بیاری
تو بیایم اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز با آن اسب طلب کسی
نرفته‌ام که او را در نیافته باشم و هیچکس از پی من نیامده است مگر اینکه او مرا نجات داده است آن اسب را
بخدمت شما میدهم حضرت روی مبارک از او گردانیدند و فرمود که ما را بتو و اسب تو احتیاجی نیست و من هرگز
گمراهان را یاور خود نمیگیرم ولیکن برو و در این نزدیکی مباش که هر که در واقعهٔ ما حاضر باشد و یاری ما نکند حقتعالی
او را برو در جهنم خواهد انداخت و آنجناب شب را در آنجا بودند چون وقت سحر شد امر فرمود بغلامان و اصحاب
خود که آب بسیار بر داشتند و براه افتادند و تا صبح رفتند چون صبح شد نماز کردند و بتعجیل سوار شدند
و همچنان از دست چپ میرفتند حر با آن هزار کس همراه میرفتند و گاهی از راه دور میشدند تا موکب همایون
بارض پر محنت و عنا یعنی زمین کربلا رسید بروایت ابو مخنف اسب آنحضرت در آنجا از رفتار باز ایستاد و هر چند
حضرت او را میراند قدم از قدم بر نمیداشت پس آنجناب رو بملازمان رکاب کرده که نام این زمین چیست بعضی
گفتند موسوم به نینوی است دیگری گفت ارض غاضریه میگویند دیگری گفت ارض طفوف مینامند آنجناب فرمود
که غیر از اینها نام دیگر دارد گفتند این زمین را کربلا هم میگویند آن قرة العین سید لولاک در اینوقت آهی
سوزناک از دل برکشیده فرمود الله اکبر اَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَسَفْكِ دِمَاءٍ این زمین محل محنت
و بلاست و موضع ریختن خونهاست فَفِي هٰذِهِ يَا قَوْمِ قَتْلِي وَمَصْرَعِي وَهُنَاكَ حَرَمِي عَاجِلًا

لَا مُؤَجَّلًا ایقوم این زمینی است که محل کشته شدن من و موضع افتادن بدن من خواهد بود و این زمینی است که حرمت اهلبیت
من در او ضایع خواهد گردید فَفِي هٰذِهِ تَضْحَى الرُّؤُوسُ عَلَى الْقَنَا تُسْبَى بِهَا الْأَقْوَامُ لَنْ يَتَمَهَّلَا و در
این زمین سرها بر نیزها خواهد رفت و آنها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و در این حال از دور سواری پیدا
شد که بتعجیل میتاخت و هر دو دسته نظر میکردند تا نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد
و نامهٔ از پسر زیاد بدست او داد و او نامه را گشود نوشته بود که چون نامهٔ من بتو رسد حسین را در بیابانی فرود آور
که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن رساند که تو اطاعت فرمان من کردهٔ چون
حر بمضمون نامه مطلع گردید بصدای بلند گفت که این کاغذ امیر است که مرا امر کرده است که بر شما تنگ گیری کنم و شما را
در مکانیکه آب و علف نباشد فرود آورم و این رسول اوست که بر من گماشته است که به بیند که من امر او را بعمل می
آورم یا نه یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و او را اندا کرد که مادرت بماتم تو بنشیند این چه پیامی است که
آوردهٔ گفت اطاعت امام خود کردم و وفا به بیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کردهٔ
و عار دنیا و نار عقبی را برای خود مهیا ساختهٔ بد امامی است امام تو قَالَ اللهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً
يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ یعنی گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را
بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس امام تو از این امامهاست در این وقت حر رو بحضرت کرد
و گفت که باید در همین مکان که نه آب و نه آبادانی است فرود آئید که من فرمان امیر را عمل کرده باشم حضرت فرمود
ای حر بگذار که ما در نینوی یا غاضریه فرود آئیم یا به شفیه رویم حر گفت نه بخدا که ناظر ابن زیاد در اینجاست و
مرا جرات مخالفت او نیست زهیر بن القین عرض کرد که یابن رسول الله دستوری ده که با این گروه قتال کنیم بخدا چنین
میبینم که امر بعد از این بر ما تنگتر خواهد گردید و جنگ کردن ما با این لشکر آسانتر است از جنگ کردن با لشکرهای
بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نخواهم کرد تا حجت خدا را بر ایشان تمام
کنم پس چون معلوم شد که بضرورت در آن زمین مبارک فرود آیند آنحضرت قدری از خاک آن طلبیده بوئید و
فرمود صَدَقَ جَدِّي رَسُولُ اللهِ پس پای مبارک از رکاب خالی کردند و فرود آمدند و فرمودند هٰهُنَا مُنَاخُ رِكَابِنَا
وَمَحَطُّ رِحَالِنَا وَمَقْتَلُ رِجَالِنَا وَمَسْفَكُ دِمَائِنَا اینجاست جای خوابانیدن شترهای
و اینست موضع بار انداز ما و اینجاست محل کشته شدن مردان ما و این مکانست جای ریختن خونهای پس گریست
چندانکه اشک چشمش بر صفحهٔ رخسارش روان گردید حضرت علی بن الحسین عرض کرد که ای پدر بزرگوار این چه
فالیست که میزنی و این چه مقالیست که میفرمائی آن محیط علوم تکرم و علم فرمود که ای نور دیدهٔ من این فال نیست روزی
که با جدت امیرالمؤمنین از جنگ صفین برگشته باین زمین رسیدیم جدت سر بر کنار برادرم حسن نهاده بخواب رفت

من بربالین او نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و گریست برادرم حسن پرسید که ای پدر سبب گریه تو چیست فرمود که در این وقت
در واقعه دیدم که این صحرا دریای خون شده و حسین من در آن میان افتاده دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس
فریادش نمیرسد آنگاه رو بمن کرده فرمود یا اباعبدالله تورا در این صحرا واقعه ای رو خواهد داد در آنحالت چه خواهی
کرد من گفتم صبر و شکیبائی خواهم کرد و بغیر از آن چه چاره دارم فرمود چنین کن که خدا صابران را اجر جمیل و ثواب جزیل
کرامت خواهد کرد و آنحضرت و شهدا خطاب بزمره سعدا که در رکاب سعادت انتساب بودند فرمود و گفت حالا
فرود آئید و شتران را بخوابانید و بارها را بگشائید و خیمها بزنید که در اینجا سواران ما بخاک خواهند افتاد و
خونها ریخته خواهد شد و آن روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی هشتم بود
پس حجاب بارگاه عالم پناه بفرمان واجب الاذعان آن امامت دستگاه سراپردهای نبوت در کربلا گشودند و بارگاه
آن سلطان ملایک سپاه را در آن دشت ممکن گردانیدند و اصحاب و احباب و جانبازان آنجناب دائره وار
برگرد سراپرده آن مرکز دائره وجود فرود آمده خیمهای اقامت مرتفع ساختند و حر نیز با سپاه در سمتی فرود

مجلس دهم در ذکر شطری از آمده بتهیه تحفظ پرداختند واقعه از آن دشت محنت و بلا و سوانح او

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم اجورنا واجورکم بالعاشور وحرم علی صدور نائبه
الفرح والسرور و ثنا و ستایش خداوندی را سزاست که عظیم گردانید اجر مصیبت ما و شما را بعاشورا و حرام
گردانید بر دلهای ما فرح و سرور را والعاشور هو الثبور علی مذبوح الکبد الحری و صریع
الدمعة العبری زین مکة ومنی وفخر زمزم وصفا حجة الله الکبری و
سید اشراف الدنیا والعقبی و عاشورا روز ماتم گدازندهٔ جگرهای سوخته و ریزندهٔ اشکهای جاری شده آنکه
اوست زینت مکه و منی و فخر زمزم و صفا حجت کبری حق تعالی و آقای همه بزرگان دنیا و عقبی الذی بکت فی
مصابه السموات العلی وتزلزلت لفقده الارضون السفلی آنکه گریستند در مصیبت او آسمانها
و لرزیدند در فقد او زمینها سلیل خاتم الانبیاء وابن سیدة الاوصیاء وبضعة کبد
الزهراء سیدنا ومولانا ابی عبدالله سبط خاتم انبیا و فرزند سید اوصیا و پاره جگر زهرا
سید ما و آقای ما ابی عبدالله فیالیت کان رسول الله فی ذلك الیوم فی عرصة کربلا ینظر الی بناتها
وبنیها پس ای کاش که رسول خدا حاضر میبود در روز عاشورا در عرصه کربلا و بچشم خود نظر میفرمود پسران و
دختران خود را که هم ما بین مقتول و مذبوح واسیر مکبل مطروح وبین من تستر
وجهها بیدیها ومن ینزع قرطاها من اذنیها و ایشان را با بحالت میدید که بعضی مقتول

ومذبوح

و مذبوح و بعضی اسیر و دست بسته و مطروح و از بیچادری دست پرده روی ایشان گردیده و بعضی گوشواره از گوش کشیده
و گوش ایشان را دریده وبین من یستجیر فلا یجار وبین یستغیث فلا یغاث وبین یستنصر فلا ینصر
وبین یستعین فلا یعان بعضی پناه می طلبیدند و پناهی نمی یافتند و بعضی استغاثه میکردند و فریادرسی نمیدیدند
و طلب یاری مینمودند و کسی یاری ایشان نمیکرد و استعانت میجستند و احدی اعانت ایشان نمینمود فکم من نداء وا
جداه وواعلیاه وواحسناه وواحسیناه قد علا فی ارض کربلا وکم من استغاثة
وامغیثاه وامجیراه قد رفعت فی ارض نینوی پس چه بسیار فریاد واجداه و واعلیاه و واحسناه و واحسیناه
که بلند گردید در زمین کربلا و چه بسیار استغاثه وامغیثاه و وامجیراه که فوا اسفاه عز علینا یا اباعبدالله
ان تکون عطشانا فلا تروی ونظرتك بالحسرة علی بناتك العطشی وامصیبتاه چه بسیار
گران و دشوار است بر ما ای اباعبدالله که تو تشنه باشی و آب خواهی و تو را بجرعه سیراب نکنند و تشنه شهید کنند
و تو در آنحال بچشم خود بنگری و هزاران حسرت خوری وتسکب دمعتك علی ذراریك القتلی و
مقتلانی حولك بلا احیاء و اشک بر اولاد و عترت گرامیت جاری و پریشان باشی از بیکسی و بی یاری الم یکن
لصوتك راحما ولتضرعك سامعا الم یبق لك حبیب او لدعوتك مجیب ای ابو عبدالله
جان ما فدای جان گرامی تو باد آیا در آن میان یک نفر نبود که بر تو رحم کند و دلش بر حالت بسوزد آیا در آن گروه یک
کس نبود که گوش بسخن تو دهد آیا برای تو یک دوست نماند که تو را یاری نماید آیا یک صاحب انصافی نبود که نصیحت تو را
قبول نماید فلیتنا کنا بالطفوف فوفینا لك حق الشهوف پس کاش ما همه در صحرای کربلا حاضر میبودیم
و همه جانها فدای جان گرامی تو میکردیم بر پیروان خاندان خاندان اهلبیت مخفی نیست که مصیبت کربلا مصیبتی است
که مطابق اخبار و آثار آسمان و زمین از برای او خون از دیده روان ساخته اند و صدرنشینان صوامع افلاک
و متمکنان سر بر خاک غلغله و زلزله در شش جهت انداخته اند لهذا بر هر کسی لازم است که باقامت مراسم عزای آن
جناب علمهای ناله و آه برافرازد و با اشکهای لاله گون و پرکالهای جگر پرخون بارگاه نخل ماتم پردازد و زلال
ذکر کربلا را در جویبار زبان روان ساخته گلشن جان را رشک گلستان نماید و بشعله تذکار آن مصیبت عظمی شمع
آه و ناله در شبستان خاطر محزون افروخته بزم رنگ کانه را چراغان فرماید و کان دیده را ابروار اید اشک غلطان
آرایش دهد و از پارههای جگر خونین آتش غیرت در جگر لعل و یاقوت افکند سرو طبعش جز در چمن دلگیری حاصل
نگردد و انبساط خاطرش جز بتوسط ملالت صورت نه بندد و چون مردم دیده غیر لباس سیاه نپوشد و مانند اخگر
جز بتحصیل جامه خاکستری نکوشد جز موی سیاه بکلاه و نسری سر فرو نیاورد و غیر جامه عریانی بلباسی تن در
ندهد در بوستان دل نخلی جز ناله سبز ننماید و با غنچه سینه را بغیر لالهای دل پرخون گلکاری نفرماید از اینجاست

بلند گردید در ارض
نینوی ۳

که آسمان رخت نیلی بر کرده است و زمین چادر قیری بسر کرده آب از کدورت بر خاک غلطان است و خاک در گرد کلفت پیوسته
پنهان دریا گرداب بجرع زهر غم کاسه گرداب در پیش نهاده و صحرا برای پیمودن باده ملال و کدورت دیده بساغر کرد
باد گشاده شط فرات عرق خجلتی است که بر چهره خاکیان روان گشته و دجلهٔ بغداد موج اشکی است سفلیان را از سر گذشته
محمل سرای عماری پیوسته در اضطراب و خانهٔ زین چون خانه حباب بر باد رکابها با زبان جرس نالان و جیبها با دست چاک
طناب و ترک بکوه و هامون شتابان بال زدن مرغان افسوسی است که از غم بر هم می آیند و رمیدن وحشیان تلاشی است
که برای بدر رفتن از عالم هستی مینمایند الحاصل مصیبت آنجناب چنین مصیبتی است که شنیدی پس بموافقت زمرهٔ موجودات
بر هر کسی که دوش بر دوش آرمیدگان بزم وجود نشسته لازم است که براسم تعزیت قیام و بلوازم مصیبت اقدام نماید
و این معنی را مرتبه بلند و درجه بس عالی و ارجمند دانسته سر همه طاعات و یکه تیر ترکش عبادات خود شمارد یا عین
ابکی للحسین واهله بدم اذا ما قل منک المدمع ای چشم گریه کن برای امام حسین و اهلبیت گرامی او
و هرگاه که اشک چشمت کم شود بجای اشک خون از دیده بریز ابکی غریب محمد وحبیبه فمصابه مما
سواه اقطع گریه کن بر غریب محمد و محبوب او که مصیبت او از همه مصیبتها عظیمتر است ابکی علیه ملقی بلا غسل ولا کفن
ولا نعش هناک یشیع گریه کن بر سید جوانان بهشت که در زمین ماریه افتاده بود و غسل نداده و کفن نکرده و
تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره اسفا علی النسوان فی ذل السبا اذ لم یکن احد
هنالک یسمع واحسرتاه و وامصیبتاه از مخدرات سرادق عصمت و طهارت که بخواری اسیر بودند و آن گروه
گوش باستغاثهٔ ایشان نمینمودند وخرجن من فساطیطهن صوارخا جزعا صراخا للحجور یصدع وا
ویلاه از وقتیکه بیرون دویدند عترت آنجناب از خیمهای خود و بجوی در نوحه و جزع بودند که دل سنگ خاره را پاره مینمودند
وانثنت والشمر جاث فوقه بحسامه للراس منه یقطع وقتی خود را ببر امام رسانیدند که شمر ملعون
بر سینه مبارک او نشسته بود و بشمشیر خود سر آنجناب را از بدن جدا مینمود فاحتز راس السبط یا لک لوعة لم
یبق للاسلام شمل یجمع پس در برابر چشم اهلبیت سر آن عالیجناب را از بدن برداشت و حسرتاه و وامصیبتاه که
از برای اسلام دیگر حرمتی باقی نگذاشت فاهتز عرش الله جل وضجت املاکه وبکوا اسی وتفجع
در آندم عرش خدا بلرزید و ملائکه بناله در آمدند و از روی حزن و اندوه گریستند وهوت نجوم عند ذاک من
السما وبکت دما بعض لبعض یتبع والارض مادت والجبال تزعزعت والجو
مستوحش هنالک اسفع در آنوقت ستارگان فرو ریختند و خون گریست و زمینها لرزیدند و کوهها
متحرک گردیدند و هوا تیره و تار شده چنانکه گمان میرفت که قیامت آشکار گردید والطیر فی جو السماء
تبکی له اسفا وامتنعت الوحوش الرتع مرغان هوا در گریه بودند و وحشیان صحرا چرا نمینمودند

وعلی

وعلی سنان الرمح شالوا راسه کالبدر یزهر نوره ویشعشع و سر او بر نیزه بلند کردند که
چون ماه چهارده میدرخشید وجرت خیولهم علی جثمانه حتی تحطم صدره والاضلع
و اسبان بر بدن شریفش تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوی او را خورد ساختند ابکی لنسوان الحسین حو
اسرا فی البید ما بینهن من یتبع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران امام حسین که همه سر برهنه
در بیابان حیران و سرگردان و بدون مقنعه و چادری در میان ایشان ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید
مکشوف البدن مکتع گریه کن بر بندهٔ بسیار سجده کننده یعنی امام زین العابدین که او را مقید بزنجیر
کرده بودند و دستهای او را بشدت بر پشت بسته بودند ابکی لزینب اذ تقول لاختها لما تنادوا
للرحیل وازمعوا دیگر گریه کن برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت وقتی که منادی لشکر پسر سعد ندای کوچ در
انداخت و طبل رحیل مینواخت یا اخت قد عزموا علی ترحالهم قومی الی جسد الحسین نودع
ای خواهر ای ام کلثوم اینک این لشکر قصد کوچ کردن دارند و ما را باسیری میبرند برخیز تا برویم و بدن برادر را
وداع کنیم قومی الیه فما لنا من نظرة منه سوی هذی العشیة نطمع ای خواهر برخیز
برویم بسوی جسد برادر که او را سیر ببینیم که دیگر بعد از امروز طمع نظر کردن او نداریم یا اخت هذا الیوم آخر
عهدنا لا یوم فیه بعده نتجمع ای خواهر تو وداع کنیم برادر خود حسین را که امروز روز آخر عهد ماست
و دیگر ما را روزی نخواهد شد که با برادر در یکجا جمع شویم ابن بابویه از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم
از میثم تمار که از خواص اصحاب امیر المؤمنین بود که گفت بخدا سوگند که این امت خواهند کشت فرزند پیغمبر خود را در دهم
محرم و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر البته وقوع می پذیرد و خبر داد بمن مولای
من امیر المؤمنین که خواهند گریست بر مصیبتش و همه چیزی حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریاها و مرغان هوا و آفتاب و ماه
و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و
مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است بر آنها عذاب الهی
چنانکه واجب شد بر آنها که با خود خدای دیگر قرار داده اند و چنانکه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران
جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگوار در آن روز کشته شده است روز برکت شمارند
میثم گریست و گفت بجهت حدیثی که در این باب وضع کرده اند پس گفت ای جبله بدانکه حسین علیه السلام سید شهیدان است و در روز
قیامت اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت است ای جبله هر وقت که ببینی که آفتاب سرخ شده باشد مانند
خون پس بدانکه امام حسین شهید شده است جبله گفت روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها
تابیده و سرخ بود مانند جامهای بسیار رنگین پس نعره زدم و گریستم و گفتم که بخدا سوگند که سید ما حسین

شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است که مردی از اهل بیت المقدس گفت که بخدا سوگند که اهل بیت المقدس و نواحی آن
در پسین روزی که حسین ابن علی شهید شد بر واقعه آنجناب مطلع شدیم راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی
را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده بودند و تا سه روز خون تازه
از آسمان بر ما میبارید و در میان شب شنیدم صدای منادی را که ندا میکرد باین اشعار که اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ
حُسَیْناً شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد او را در روز قیامت
مَعَاذَ اللهِ لَا نِلْتُمْ یَقِیناً شَفَاعَةَ اَحْمَدٍ وَاَبِی تُرَابِ معاذ الله هرگز نخواهند یافت شفاعت احمد و پدر او
تراب را بیشک و شبهه فَقَتَلْتُمْ خَیْرَ مَنْ رَکِبَ الْمَطَایَا وَخَیْرَ الشَّیْبِ طُرّاً وَالشَّبَابِ کشتید بهترین سواران
و بهترین جوانان و پیران را و سه روز آفتاب تیره و تار بر می آمد و ستارهها نمایان می شدند چون اندک زمانی
گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب زمان شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است ابن بابویه از عروة الزبیر
روایت کرده است که چون عثمان لعنه الله ابو ذر رضی الله عنه را از مدینه اخراج نموده بربذه میفرستاد مردم گفتند
ای ابو ذر شاد باش که چنین آزار در راه خدا سهل است ابو ذر رضی الله عنه گفت بلی این بسیار سهل است و لیکن چگونه
خواهد بود حال شما در وقتیکه حسین ابن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیمتر
نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام خود را از آن امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا مردی از ذریت او بیرون آید
و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهید شدن او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان
کوهها و دشتها و نیستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت را
از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر
ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر
اینکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند ابن بابویه بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی را ملکی است مسمی بدردائیل و او شانزده هزار بال
داشت از هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین زمین و آسمان پس روزی در خواطر او گذشت چیزی که مناسب جلال و عظمت
پروردگار نبود باین سبب خدا بالهای او را مضاعف گردانید و باو وحی فرمود که پرواز کن او پانصد سال پرواز
کرد و بیک قائمه از قوائم عرش نرسید باو وحی شد که برگرد که من خداوند عظیم و از هر عظیمی عظیمترم و از من
بلندتر چیزی نمی باشد و مکانی ندارم و بلندی من مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صف
ملائکه بیرون کرد چون در روز جمعه حضرت امام حسین متولد گردید حقتعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم
را فرو نشانند برای کرامت مولودی که در دنیا برای محمد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که با هزار قبیل از ملائکه

نازل شوید بر پیغمبر که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زرین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها قبهها از در
و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید بنزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت
را که من او را حسین نام کردهام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که به بدترین مرکبان سوار شده
پس وای بر کسیکه ایشان را مأمور بقتال او کند و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ گناهکاری
بهوای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین گناهش از او بیشتر است و کشنده حسین را در روز قیامت با مشرکان که برای خدا
شریک قرار داده اند داخل جهنم خواهد کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتیکه
جبرئیل بزمین آمد بدردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل چه واقعه است که من امشب در آسمانها می بینم مگر قیامت برپا
شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد متولد شده است و حقتعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است
دردائیل گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآنخداوندیکه ترا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و باو بگو
بحق آن مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند
و مرا در صف ملائکه در مقام اصلی من جای دهد پس جبرئیل نازل شد و با امر حقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت
رسول فرمود که آیا امت من او را خواهند کشت جبرئیل گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان
و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه تشریف آورد
و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و گفت کاش من باو حامله نمیشدم ای پدر قاتل حسین در آتش است
حضرت فرمود شهادت میدهم در اینکه قاتل حسین در آتش است یا فاطمه و لیکن او کشته نخواهد شد تا از او ائمه و هدایت
کنندگان بهم رسند پس فاطمه آرام گرفت و جبرئیل در اینوقت پیغام دردائیل را بعرض اقدس رسانید پس حضرت رسول
حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پوشانیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر اجداد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که
اگر حسین را در نزد تو قدری است راضی شو از دردائیل و او را در مقام خود جای ده پس حقتعالی دعای آنحضرت را
مستجاب گردانید و آن ملک را آمرزیده و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در میان ملائکه جای داد
و آن ملک را در آسمانها میشناسند باین وصف که آزاد کرده حسین علیه السلام است پس بر هر کسی لازم است که در هر وقت
بخصوص در ایام عاشورا برای تجدید مراسم تعزیت شهید کربلا و ذکر مصیبت آن قتیل تیغ جور و جفا مجمعی ساخته آتش
غم از کانون سینهها مشتعل سازند و گریبان طاقتها چاک کنند بنای صبوری خود را از هجوم سیل سرشک در
ویرانه دهند و سر و روی خود را از ضرب طپانچه و خراش ناخن گلگون و ارغوانی سازند بدست بیتابی بر جسم خاک
کنند و از غم بیقراری گریبان چاک و با آه و ناله دمساز و بنوحه گری و مرثیه خواندن طاقت پرداز باشند از غم

لب تشنگی اهلبیت در خروش و از درد بیکسی عترت طاهره چون دو مدهوش کردند مشغول گریه و زاری و غرق دریای اضطراب و
بیقراری شوند اسما بنت عمیس گوید که چون حضرت امام حسین متولد گردید حضرت رسول فرمود که ای اسما بیاور فرزندم را پس
آنحضرت را در جامه پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت و در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپ او
اقامت گفت پس به پدر بزرگوارش فرمود که او را چه نام نهادی امیر المؤمنین گفت من در نام او بر شما سبقت نمیگیرم حضرت
فرمودند که من هم در نام او بر پروردگار سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که علی نسبت
بتو بمنزلهٔ هارون است بموسی پس او را بنام پسر هارون که شبیر است نام کن حضرت پرسید که شبیر چیست جبرئیل گفت که شبیر
بعربی حسین است پس حضرت او را باین نام مبارک نامید بعد از آن گریست و قطرات عبرات از آن حضرت جاری شد و فرمود
که ترا داستانی در پیش است که بزودی معلوم خواهد گردید بعد از آن گفت خداوندا تو لعنت کن کشندهٔ این طفل را پس
پس روی بمن کرد و گفت ای اسما این خبر را برای فاطمه نقل مکن چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و بمن فرمود که بیاور
فرزندم را چون امام حسین را بنزد آنحضرت بردم در آن روز برای او گوسفندی عقیقه نمود و یک رانش را بقابله
داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و او را بر دامن خود
گذاشت و فرمود یا اَبا عَبدِالله عَزیزٌ عَلَیَّ ای باعبدالله بر من دشوار است همین قدر فرمود پس گریه
آنحضرت زور آورد اسما گفت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد در روز اول که این طفل را بخدمت آوردم گریستید و
خبر وحشتناک دادید و امروز نیز چنان گردید موجب گریهٔ شما چیست و اندوه و غم شما برای کیست حضرت فرمود گریهٔ
من بر این فرزندست که خواهند کشت او را گروه ستمکاران از بنی امیه که از دین خدا بیرون رفته باشند خدا ایشان
را در قیامت از شفاعت من محروم گرداند پس گفت خداوندا سوال میکنم از تو در حق این فرزند خود آنچه سوال کرد
ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست دارد ایشان را و لعنت
کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند زمین و آسمان را یا عَینُ اِبکی لا تَخلُوا لِی نَبعٍ وَالدَّمعِ
بالکی لو ذا یا سوی الباکی عَلَی الشَّکی گریه کن ای چشم نه مثل گریهٔ از مغار رفتاران و او ... که گریه کنندن بر مصیبتها
سوای گریه کنندگان بر هجران دوستان وَاسی نَبِیَّ الهُدی فیما اُصیبَ بِهِ وَساعِدِی البَضعَةَ
الزَّهراءَ عَلَی الحَزَنِ ای چشم مواسات کن و همراهی نما در مصیبتها که باو رسید که
و یاری کن فاطمهٔ زهرا را در حزن و اندوهی که دامنگیر او شده است وَقابِلیها بِاَدرِ الطَّفِّ صادِحَةً عَلَی
القَتیلِ النّازِحِ الوَطَنِ و همزبان شو با او در زمین کربلا که نوحه میکنند بر کشتهٔ غریب آواره از
دیار مبتلا فَالنَّوحُ مِن نادِباتِ الحَیِّ مُرتَفِعٌ وَقَلبُها مُوجَعٌ بِالثُّکلِ وَالمِحَنِ فریاد او را
از نوحه گران حی بلند گردیده و دلهای ایشان از این حسرت دردمند گردید لَهفی عَلی فاطِمَةَ الصُّغری مُقَرَّحَةً

بالدّمع

بِالدَّمعِ اَجفانُها مَسلوبَةُ الوَسَنِ واحزناه بر فاطمهٔ صغری دختر امام حسین که از گریه چشمهایش مجروح گردیده بود و خواب چشمش پریده بود
لَهفی عَلی قَولِها مِن حینَ قَد نَظَرَت شِلوَ الحُسَینِ بِلا غُسلٍ وَلا کَفَنٍ مُلقًی عَلَی الاَرضِ عارِی الجِسمِ
مُعَفَّرَ الجَبینِ مُخَضَّبَ الاَوداجِ وَالذَّقَنِ حسرتم بر سخنی است از فاطمه دختر آنحضرت در وقتی که نظرش بر جسد مطهر
پدرش افتاد که بی غسل و کفن جبین مبارکش بر خاک چسپیده و خون از رگهای حلقوم و ریشش جاری گردیده که میگفت
اَینَ الحُماةُ وَاَینَ النّاصِرونَ لَنا وَاَحبابُنا جارَ دَهری وَلِعِندی ذِمَمی کجایند یاران و یاوران ما
کجایند فریادرسان ما و نامداران ما آه آه که روزگار بر ما تنگ گردیده و کار بجان رسید لَهفی عَلَی السَّیِّدِ السَّجّادِ
مُعتَقَلاً فی اَسرِهِم مُستَنیاً ناحِلَ البَدَنِ حسرتا بر آقای کثیر الجود و آن یگانهٔ معبود یعنی حضرت امام زین العابدین
که مقید بغل و زنجیر بود و گرفتار و اسیر با اینکه بیمار بود و حالتی در او نبود فَیا لَها مِحنَةً عَمَّت مُصیبَتُها وَ
یا لَها حَسرَةً فی قَلبِ ذی شَجَنٍ ای وای از این مصیبت که داغش بر سینهٔ عالمیان گذاشته و وای از این حسرت که هر
دلی از او کوه کوه بار غم و اندوه بر داشته وَتَستَغیثُ بَناتُ المُصطَفی ذُلّاً عَلَی المَطایا اِلی
الاَطرافِ وَالمُدُنِ دختران احمد را با استغاثه و زاری سوار بر شتران نمودند در نهایت ذلت و خواری و گردانیدند
در هر کوچه و بازاری و هر شهر و دیاری مخمس روزی که در جهان علم ابتلا زدند وین نیلگون سرادق ماتم سرا زدند
کلبانگ میهمانی درد و بلا زدند بر خوان غم چه عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند دست قضا چه ماند
این بلا کشید بر سفرهٔ زمانه چه الوان درد چید هر کس بقدر حوصله زان شربتی چشید نوبت با ولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند جمعی که بود در نسب و اصل شان خطا در سینه داشتند نهان شعلهٔ جفا کشتند برق خرمن
اولاد مصطفی پس آتشی ز اخگر الماس ریزها افروختند و در حسن مجتبی زدند آن روز کاتش سوختن این خیمه کود
کرد آتش ستیزه آن لشکر عنود از دود مان آل نبی شد بلند دود وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه
و در کربلا زدند پس صف زدند از همه اطراف شامیان در قتل اولیا همه چون تیغ یکزبان محکم زدند دامن بیداد
بر میان با تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند در خون زمین ز ماتم آل عبا طپید
کان قوم رو سیاه بفرمودهٔ یزید کردند چون تمامی اصحاب را شهید پس خنجری که آن جگر مصطفی درید بر حلق تشنهٔ
علی مرتضی زدند کشتند از قتال شه دین چه کام جو فوجی از آن گروه جفا پیشه ستیزه جو کردند سوی خیمهٔ آل رسول رو
اهل حرم دریده گریبان گشوده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند کلک بیان در مقام ذکر شطری از واقعهٔ آن
دشت محنت و بلا برآمده بشعله زبان خاراگداز بر این اوراق مرقوم میگرداند که چون حر بن یزید ریاحی در روز
چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سلطان کشور اصطفا را بکربلا رسانید در همان روز ناپاک نژاد زیاد را
از وصول موکب همایون آگاه گردانید آن ملعون نامه بخدمت امام نوشت که شنیدم که بکربلا فرود آمده و یزید

بن نوشت که بربالش نرم تکیه کنم و از نان سیر بخورم تا تو را بقتل رسانم یا تو را داخل حکم خود یا حکم او کردانم چون نامهٔ آن شقی بآنحضرت رسید
و مطالعه نمود نامه را انداخت و فرمود رستکار نمیشوند کروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق میخرند رسول پسر زیاد چون جواب
نامه طلبید حضرت فرمود نامهٔ او را نزد ما جوابی نیست و عذاب الهی براو لازم کردید چون رسول بر کردید و او را از کیفیت امر آگاه
کردانید آتش غضب او مشتعل کردید و عزم محاربهٔ آن سلیل صلب خلیل را بر کردنش انداخت و بدادن خلعت و اسب و زین و دانه
سربلندش ساخت و در بعضی از مقاتل مسطور است که عمر ابن سعد بعد از تکلیف ابن زیاد در جواب کفت که ارتکاب چنین امری عظیم
بی تفکر و تامل ناصواب و اقدام بچنین کاری جسیم بدون مشورت مستحسن اولو الالباب نیست مرا مهلتی ده تا در این باب مصلحت
و مشورت کنم بعد از آن آنچه صلاح باشد معمول دارم پسر زیاد کفت پس زود برخیز و مصلحت دید خود بمن برسان آن مدبر بخت
کیش بخانهٔ شوم خویش رفته اولاد خود را جمع کرده آن مطلب را با ایشان در میان آورده و از ایشان مشورت نمود
پسر بزرک او بمحض شنیدن این کلام برآشفت تیغ زبان ملامت بر تارکش نواخت در جواب پدر را اینکونه سخن بر زبان جاری ساخت
که ای غافل جاهل وای از بادهٔ دنیا مست لایعقل این چه خیال فاسد است و اندیشهٔ باطل که کرده مکر نمیدانی که بجنک که میروی و
تیغ بر روی جکر کوشهٔ که میکشی این بزرکوار آنست که پدرت سعد وقاص جان فدای جدش ایشان ساخت و امروز بسر او لشکر
کشیدهٔ و قصد خون او میکنی با این که کاغذها باو نوشتید و او را بجانب خود طلب کرده اید زنهار ای پدر ازین ارادهٔ
بد عاقبت پشیمان باش و رقم این خیال از لوح خاطر بتراش آن ملعون را سخنان پسر بزرک ناملایم طبع ناپاک آمد رو
بجانب پسر کوچک کرده که تو چه میکوئی آن پسر بدکهر در جواب پدر کفت که آنچه برادرم کفت اکرچه همه صحیح و معتبرست اما امر آخرت
نسیه و غایب و دولت دنیا نقد است و حازم صاحب عقل نقد را بنسیه و حاضر را بغایب از دست نمیدهد آن سینه چاک
خنجر هوس و هوا سخن پسر کوچک را بسمع قبول اصغا نمود دین را بدنیا داد و نزد پسر زیاد رفته بقبول آن امر سر بر
زمین نهاد و سپهسالار سپاه کردید بطمع ایالت ری حرب فرزند رسول خدا را اختیار نمود و با چهار هزار سوار غدار
روانهٔ کربلا کردید تا در برابر سپاه دین پناه فرود آمد خیمها برافراشت پس پسر زیاد بمسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید
و خود بر منبر برآمد و کفت یا ایها الناس شما آل ابی سفیان را امتحان کردید و حسن سلوک ایشان را دیده اید و رعیت
پروری یزید را مطلعید اینک مرا امر فرموده است که عطای شما را مضاعف کردانم و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم
و بجنک دشمن او حسین بفرستم پس اطاعت او کنید و از حکم او بیرون نروید بعد از آن از منبر بزیر آمد و دست ببذل
اموال کشوده و مردم را تحریص بر جنک آنحضرت نمود اول کسیکه مرتکب آن امر شنیع کردیده و بیرون رفت شمر ذی الجوشن
بود با چهار هزار کافر بعد از و یزید بن رکاب با دو هزار کس و حصین ابن نمیر با چهار هزار نامرد و عبدالله بن حصین
با هزار نفر و شبث ربعی با چهار هزار نفر و محمد ابن اشعث با هزار نفر بتدریج بیرون رفتند و همچنین پسر زیاد
پی در پی علمها ترتیب داده با هر یک فوجی از سپاه کمراه متعاقب یکدیکر فرستاد تا آنکه برطبق اکثر روایات

در ششم محرم

در ششم محرم سی هزار نفر و بروایت ابو مخنف هشتاد هزار نفر از جنود نامسعود در کربلا جمع شدند و همه شامی و کوفی بودند و در میان ایشان یک نفر
مصری و حجازی و بصری نبود و فرمانی برای پسر سعد فرستاد که همه عسکر تابع او باشند و او را اطاعت نمایند و نوشت که کار را بر حسین تنک کنید و
حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان علی و آب در روزی که او را محصور کردند و نوشت که ای پسر سعد برای تو عذری در باب قلت
لشکر نکذاشتم پس باید بر باش و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر ده در آنوقت حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را دید بخدمت شاه
کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد باین نزدیکند اکر رخصت فرمائی بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت کنم چون رخصت یافت در میان
دل شب بمیان آن قبیله رفت پس چون اهل آن قبیله او را شناختند پرسیدند که بچه سبب نزد ما آمدی حبیب کفت که وارد شدم بر شما برای نیکی
بهترین مطلبها آمدم که شما را دعوت نمایم بیاری فرزند پیغمبر شما که پسر سعد از هر جانب در میان کرفته است اکر نصرت او کنید در می یابید
شرف دنیا و آخرت را و من سوکند یاد میکنم به پروردکار خود که کشته نمیشود در یاری او مکر اینکه در بهشت در جوار محمد خواهد بود
پس نود نفر از ایشان را از اینکونه مواعظ شافیه با خود برداشته روانهٔ معسکر همایون کردید در اینحال منافقی از همان قبیله این خبر را
بعمر سعد رسانید آنکافر بدنژاد چهارصد نفر را با ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد عاقبت در میان ایشان
جنک در پیوست و از طرفین بسیار کشته شدند چون اهل قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند ناچار منهزم کردیدند و در همانشب
از خوف ابن سعد عیال خود را برداشته فرار نمودند حبیب بخدمت آنحضرت آمده احوال را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس عمر سعد عروة بن قیس را طلبیده و کفت نزد حسین رفته سبب توجه او را باینصوب معلوم کن چون آن بی ایمان از آنها بوده که نامه
بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسای لشکر که میکفت بهمین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه
بحضرت نوشته بودند و آن قبلهٔ آفاق را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله برخواست و آن ملعون بی حیای بی باکی بود و کفت هر رسالت که بحسین
داری بکو تا من برسانم و باین حرف کزاف زبان لاف کشوده که اکر خواهی او را بقتل رسانم و سرش را برای تو آورم عمر کفت این را
نمیخواهم و لیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار آمده آن ملعون آمد که بخدمت امام برسد چون ابو ثمامه او را دید نزد حضرت
شتافته بعرض رسانید که بدترین اهل زمین از جانب پسر سعد برسالت آمده پس برکشت و سر راه بر پسر کثیر کرفت و کفت اسلحه
خود را بینداز و داخل شو او راضی نشد کفت قبضهٔ شمشیر خود را بدست من داده داخل شو و عرض پیام خود را بکن آنرا
هم قبول نکرد کفت پیغام خود را بکو تا بعرض رسانم و برای تو جواب آورم با آن نیز راضی نشده بی نیل مقصود بازکردید و بروایت
ابو مخنف پسر سعد خزیمه نام را بجای او فرستاد خزیمه چون بحوالی معسکر سعادت اثر رسید کفت السلام علیکم یا ابن
بنت رسول الله حضرت امامت مآب بعد از ادای جواب باصحاب فرمود که کسی از شما این مرد را میشناسد کفتند بلی میشناسیم
مردی خیر و فاضل است کمان نداشتیم که در چنین معرکه داخل شود فرمود که بپرسید چه میخواهد زهیر بن قیس پیش رفت کفت
چه حاجت داری کفت میخواهم بخدمت امام رفته تبلیغ پیام عمر بن سعد نمایم کفتند سلاح خود را بینداز و برو قبول کرد
پس سلاح خود را باز کرده بخدمت آنحضرت رسید و سر خود را در قدم آنحضرت نهاد و پاهای مبارکش را بوسید بعد از آن کفت

ای مولای من جانم فدای تو باد پسر سعد مرا فرستاده تا سبب تشریف آوردن شما را باین دیار معلوم نمایم آنجناب فرمود سبب آمدن باین حدود
کاغذها و نوشتجات شما بود اگر از آنچه نوشته‌اید پشیمانید برمیگردم او گفت خدا لعنت کند بر آن قوم که آن نامه‌ها را نوشته‌اند امروز همه از
خواص پسر زیاد اند حضرت امام فرمود بازگرد و جوابی که شنیدی بصاحب خود برسان آن سعادتمند گفت یا مولای من الذی یجب
ان یفارق الجنة ویدخل النار ای آقای من کیست که خواهد دست از بهشت بردارد و روی بجهنم آورد حضرت او را دعا کرد
و او در ملازمت حضرت ماند تا در رکاب اقدس بدرجه شهادت رسید و بروایت شیخ مفید عمر سعد این بار قرة ابن قیس را برسالت فرستاد
چون قره از دور پیدا شد قرة العین شاه ولایت از اصحاب پرسید که این مرد را میشناسید حبیب ابن مظاهر عرض کرد بلی و مرد تمیمی از بنی حنظله
و از خواهرزادهای ماست و من در حق او گمان نداشتم که در مثل این مقام حاضر شود پس بخدمت امام آمد تبلیغ پیام آن بد انجام نمود آن سرور
انام جوابی که پیشتر مذکور شد فرمود قره چون اراده مراجعت نمود حبیب گفت وای بر تو ای قره از امام زمان رو گردانیده بسوی ظالمان
میروی یاری کن بزرگواری را که ببرکت آبای او هدایت یافته آن بی سعادت گفت جواب پیغام صاحبم را ببرم بعد از آن بخود فکری کنم
چون قره جواب حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و او را بر حقیقت
احوال آگاهی داد آن ملعون شقاوت نهاد چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت اکنون که چنگال من در او بند شد امید نجات دارد
هرگز نخواهد شد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر او را پشیمان کرد پس در جواب عمر نوشت که بیعت یزید را بر حسین و اصحابش
عرض کن اگر قبول کرد آنچه رای تو قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید دانست که صلح در میانه صورت نمی‌بندد حضرت هرگز
به بیعت یزید راضی نمیشود و ناچار کار بجنگ منتهی میشود عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را
از آب برداشتن مانع شوند پس آن گروه انبوه بکنار آب آمده علم ممانعت افراختند و از تشنگی روز قیامت اندیشه نکرده آتش عطش
جگر مصطفی افروختند و بروایت ابو مخنف چون تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد برادر خود عباس را طلبیده فرمود که یاران خود را
جمع نموده در این حوالی چاهی حفر کنید شاید انشاء الله دفع عطش اهل بیت گردد و ایشان از تشنگی خلاص یابند عباس بحکم آنحضرت با یاران
با تابعین خود بحفر چاه پرداخت در این وقت لشکر ابن سعد مطلع شدند آن چاه را پر کردند باز عباس چاه دیگر حفر نمود آن را نیز انباشتند
و نگذاشتند و بروایت دیگر حضرت امام خود بنفس نفیس کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم درآمد و از پشت خیمه نه گام برداشت و در
آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با یاران از آن آب نوشیدند و مشکها را و ظرفها را پر کردند
و در همان دم آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون خبر حفر چاه بوساطت جاسوسان گمراه بپسر زیاد عاقبت تباه رسید
بعمر ابن سعد نوشت که بمن رسید که حسین ابن علی چاه میکند و آب بیرون می‌آورد چون نامه من بتو رسد کار بر ایشان تنگ کن
و مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان تشنه کشته شد بعد از رسیدن این نامه پسر سعد اطراف آب را از جمیع جهات
سد ساخته کمال تحفظ و احتیاط مینمود و کار را بنوعی تنگ کرد که اهل بیت و اصحاب از تشنگی بیتاب شدند حضرت برادر خود
عباس را طلبیده سی سوار و بیست پیاده باو داد و مامور گردانید که بیست مشک از آب پر کرده بیاورند عباس در ظلمت شب متوجه فرات

گردیده چون نزدیک رسید عمرو بن حجاج که نگهبان آب بود فریاد کرد که کیستید یکی از سپاه دین پناه که او را هلال بن نافع میگفتند گفت که من پسر عم
توام آمده‌ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد تو را هلال گفت وای بر تو چگونه آب بیاشامم و فرزند پیغمبر و هر که با اوست از اهل بیت
و اصحاب همه از تشنگی نزدیک به هلاک اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امری کرده‌اند و اطاعت باید کرد پس هلال با اصحاب خود گفت
که داخل فرات شوید عمر فریاد زد بسپاه خود که نگذارید و آتش جنگ مشتعل گردید جمعی به پر کردن مشکها پرداختند و طائفه بدفع دشمن
همت مصروف ساختند تا آنکه جمیع مشکها را پر آب کرده معاودت نمودند و آسیبی بایشان نرسید پس حضرت امام همام رسولی نزد عمر ابن سعد
بد انجام فرستاده پیغام داد که سخنی چند دارم میخواهم با تو بگویم در این تاریکی شب مناسب است که یکدیگر را ملاقات نمائیم عمر ابن سعد اجابت
نمود در میان دو لشکر بخدمت آنسرور رسید آنجناب فرمود ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک ا
تقاتلنی و انا ابن من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا نمی‌ترسی از خداوندی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی با آنکه
خود مرا میشناسی از این اندیشه درگذر و بجانب من بیا که خیر و صلاح تو در این است آن بدبخت گفت میترسم که مزرعه مرا بکنند حضرت فرمود که
من مزرعه بهتر از آن از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم حضرت دید که نصیحت در او اثر نمیکند روی مبارک از او بر
گردانید فرمود چه میشود تو را خدا تو را بزودی در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت تو را نیامرزد امید دارم که بعد از این
از گندم عراق نخوری مگر اندکی تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم کافیست و بروایت شیخ مفید حضرت
با پسر سعد در آن شب مدتی با یکدیگر سخن گفتند و هر یک بمنزل خود برگشتند پس عمر نامه به پسر زیاد نوشت که اما بعد پس بدرستیکه حق تعالی
آتش فتنه را خاموش گردانید و امر امت را باصلاح آورد و رایها متفق گردید اینک حسین با من قرار داد که بمدینه مراجعت نماید و مطالبه
حق خود نفرماید یا بشام تشریف برد و او و یزید با یکدیگر قرار دهند و اگر تو هم باین قرار راضی شوی صلاح تو و صلاح امت در این
خواهد بود عبیدالله چون نامه ابن سعد را خواند گفت این کاغذ شخصی است که خیرخواه است برای قوم خود و راضی شد که امر بهمین مصالحه بگذرد
پس شمر برخاست و گفت قبول کردی که امام حسین در اطاعت تو داخل نشده برگردد و حال آنکه در ملک تو داخل شده و بجانب تو آمده
بخدا اگر برگردد و با تو خالی هر آینه او قوی خواهد بود و تو ضعیف هرگز باین معنی راضی مباش که این را از عجز تو خواهند دانست بلکه بگو
او و اصحاب او را در حکم خود داخل کنی بعد از آن اگر صلاح دانی عقوبت کنی و اگر خواهی عفو نمائی پسر زیاد گوش نهاد چون این سخن را
شنید گفت نیکو گفتی رای رای تو است پس در دم کاغذی نوشت در جواب عمر که من تو را نفرستادم نه برای اینکه با حسین بنای صلح
گذاری و ترک قتال کنی و نه برای اینکه او را نوید سلامت دهی و نه برای اینکه عذرخواهی او کنی و نه برای اینکه شفاعت او نمائی
چون این نوشته بتو رسد اگر حسین و اصحاب او در بیعت ما داخل شوند ایشان را گرفته نزد من بفرست و اگر بیعت نکنند با
ایشان جنگ کن تا همه را بکشی و چون حسین را کشتی پس بر سینه و پشت او اسب بتازی که من عهد کرده‌ام که چون او را بکشم
این کار را بکنم پس اگر اطاعت فرمان ما کردی تو را بنوازشها خواهیم نواخت و اگر از تو بر نمی‌آید امارت لشکر را بشمر بگذار که
ما او را بآنچه بایست مامور نمودیم پس نامه را بشمر داده و او نامه را در روز پنجشنبه نهم محرم بعمر رسانید چون عمر نامه را خواند گفت

وای بر تو این چه نامه است که آوردی گمان دارم که تو نگذاشتی که معامله صلح تمام شود و کار ما را فاسد کردی بخدا که حسین هرگز مطیع فرمان پسر زیاد
نخواهد گردید و او فرزند علی ابن ابیطالب است و نفس پدرش در میان دو پهلوی اوست شمر ملعون گفت بگو که رای تو چیست اگر اطاعت پسر زیاد میکنی
بکن والا امارت لشکر را بمن واگذار آن ملعون شقی از برای دو روزه دنیای فانی دل بسته عذاب ابدی را اختیار کرد و گفت هرگز سرکردگی
لشکر را بتو نخواهم گذاشت و خود آنچه گفته است بعمل خواهم آورد ولیکن پیادگان سپاه را بتو واگذاشتم که سردار ایشان باشی پس در همان ساعت
پسر سعد تمام عسکر نامسعود و جنود غیر معدود رو بمحاربه سعادت مآب آوردند و شمر لعین نزدیک لشکرگاه آمد و باواز بلند گفت کجایند
خواهرزادهای من عباس و جعفر و عثمان و عبدالله ایشان جواب نگفتند امام فرمود جوابش را بگویید اگرچه فاسق است تا خالوی شماست
گفتند چه میخواهی گفت ای خواهرزادهای من شما در امانید دست از یاری برادر خود حسین بردارید و خود را بکشتن مدهید و مخالفت
یزید منمایید ایشان گفتند دستهایت بریده باد خدا تو را و امان تو را لعنت کند ای دشمن خدا ما برادر و آقای خود امام حسین فرزند فاطمه
دست برداریم و بحکم یزید که ملعون پسر ملعون است داخل شویم شمر از این سخن بخلاف طبع ناپاک آمد غضبناک برگردید ما حضرت چون تعجیل آن قوم
عاقبت تباه را دید و قلت انقطاع ایشان را بنوعی معلوم کرد برادر خود عباس را گفت که معلوم کن که مقصود ایشان از این شورش
چیست عباس با بیست سوار ایشان را استقبال کرد و گفت غرض شما از این غوغا چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر
اطاعت امیر میکنید شما را نزد او بریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت پس تعجیل مکنید تا پیام شما را بخدمت امام برسانم چون پیام شوم آن لعینان را
بعرض رسانید حضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا اندازند و امشب را مهلت دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود کنم
زیرا که خدا خود میداند که پیوسته مشتاق نماز و تلاوت و دعا و استغفار بوده ام و یکشب را برای نماز و دعا غنیمت میشمارم چون عباس نزد
آن منافقان رفته التماس مهلت یکشبه نمود مضایقه کردند عمرو بن حجاج زبیدی از لشکر ابن سعد گفت بخدا سوگند که اگر این قوم از
ترک و دیلم میبودند و این مهلت میخواستند بایست که ما اجابت کنیم چه شد که برای ایشان با اینکه از آل محمد اند یک شب مهلت نیست
پسر سعد قبول مهلت نمود و یک نفر از خود همراه عباس بخدمت آن اشرف ناس فرستاد که امشب تا صبح شما را مهلت دادم اگر تسلیم
آمدید و اطاعت یزید کنید شما را گرفته نزد عبیدالله زیاد خواهم فرستاد و اگر اطاعت ننمایید دست از مقاتله شما برنخواهم داشت
چون رسول پسر سعد برگشت حضرت شمشیر خود را گرفته با او نظر میکرد و مشغول بود تا آنکه او را خواب در ربود و بعد از لحظه بیدار شد زینب را
طلبید و گفت ای خواهر در این ساعت جد والا گهر و پدر و مادر و برادر را بخواب دیدم که بمن گفتند که ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد
چون زینب این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل برای تو
نیست ساکت شو خدا تو را رحمت کند و بروایتی فرمود که صبر کن و دشمن را بر ما شاد مگردان چون شب عاشورا در آمد آن بدر فلک امامت
جمیع برادران و خویشان و اصحاب را جمع کرده امام زین العابدین فرمود که من در آن وقت بیمار بودم و سعی کردم که خود را نزدیک
رسانیدم تا بشنوم که پدرم چه میگوید شنیدم که بعد از حمد خدا و ثنای الهی فرمود که اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر
و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من

و برادرانم

و بدرستیکه از عمر من روزی بیشتر نمانده و من همه شما را مرخص گردانیدم پس همه بروید که از جانب من بر شما حرجی نیست و ذمه خود را از شما برداشتم
اینک شب است و سیاهی او شما را فرو گرفته است غنیمت شمرید و بروید و هر مردی از شما دست یکی از اهلبیت مرا گرفته در این تاریکی شب متفرق شوید
و مرا با این گروه واگذارید که ایشان مرا میطلبند چون مرا بیابند بدیگری کاری ندارند چون این سخن جگرسوز غم اندوز را اقارب و اصحاب آنحضرت شنیدند
عباس و سایر برادران او و فرزندان و برادرزادگان او و اولاد عبدالله برخواستند و عرض کردند که چرا چنین کاری کنیم برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم
خدا این روز را بما ننماید که بعد از تو حیات داشته باشیم پس حضرت با اولاد مسلم فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردم بهر جا
خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند مردم چه گویند بما و ما چه گوییم که واگذاشتیم شیخ و بزرگ و آقای خود را و فرزند بهترین اعمام و فرزند
پیغمبر خود را در دست دشمنان او و با او تیری و نیزه و شمشیری بکار نبردیم و ندانستیم که دشمنان او با او چه کردند نه بخدا سوگند که از تو
جدا نمیشویم بلکه خود را اسیر بلاهای تو میکنیم تا در پیش روی تو کشته شویم و هرچه بر تو نازل میشود بر ما نیز نازل شود و لعنت خدا بر زندگی
دنیا بعد از تو پس مسلم ابن عوسجه برخواست و گفت ما تو را با این حال بگذاریم و دست از یاری تو برداریم با اینکه تو را دشمن چنین
احاطه کرده است پس چه عذر نزد پروردگار خود آوریم نه والله خدا هرگز چنین روزی برای ما ننماید و بخدا که هرگز از تو جدا
نمیشوم تا نیزه خود را در سینهای دشمنان تو بشکنیم و شمشیر خود را بر ایشان بزنیم تا قبضه اش در دست ماست و اگر حربه نداشته باشیم
که با ایشان جنگ کنیم هر آینه بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کردیم بخدا سوگند که اگر بدانم
که کشته میشوم و هفتاد مرتبه زنده میشوم و بعد از زنده شدن سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد خواهند داد از تو جدا نمیشوم پس چگونه
از تو جدا شوم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت که نهایت ندارد پس زهیر ابن القین برخواست و گفت
بخدا سوگند که من خوش دارم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و جان تو و برادران و اولاد و اهلبیت تو سالم
بماند بعد از آن یکان یکان از جان سپاران و مخلصان برخواسته بدینمنوال سخن میگفتند حضرت ایشان را دعا کرد در اینوقت خبر
بمحمد بن بشیر رسید که پسرت در سرحد ری اسیر شده است گفت من این را در نزد خدا از حسنات خود میشمارم و بعد از او زندگی
نمیخواهم حضرت فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را مرخص کردم برو فرزند خود را از اسیری رها کن آن سعادتمند گفت درندگان مرا
بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار دینار می ارزید و فرمود که اینها را برای رهای فرزند خود بفرست
و بروایتی حضرت در اینوقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید
و با این جهت الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمینمود و در آن شب حضرت مقرر فرمود که خیمها را متصل بیکدیگر کردند و طنابها را در میان یکدیگر
کشیدند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد بعد از آن هرکس بخیمه و آرامگاه خود رفته
تمام شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صداهای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده
خیر البشر بلند گردید و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق گردیدند و در وقت سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر
آخرت و ارشاد امت بسنن جد والا تبار امر فرمود که نوره ساختند در ظرفی که مشک بسیاری در آن بود و در خیمه مخصوص در آمد

ومشغول نوزه کشیدن شد درآنوقت بریر ابن خضیر همدانی وعبدالرحمن عبدربه انصاری بر در خیمه ایستاده منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر درآنوقت با عبدالله مضاحکه و مطایبه مینمود عبدالرحمن گفت ای بریر این زمان هنگام خنده و شوخی نیست بریر گفت قوم من میدانند که من هرگز در عهد جوانی و کهولت مایل بلهو ولعب نبوده ام و در اینوقت مزاح وشوخی من از شوق شهادتست بخدا که تعب و رنج ما همینست که ملاقات کنیم این قوم بشمشیرها و بعد از آن حوریان بهشت در برخواهیم کشید ❁ یا لیتنا کنا معکم فافوز فوزا عظیما حر

مجلس یازدهم در ذکر شطری از سوانح شب و روز عاشورا و کیفیت شهادت حر بن یزید ریاحی رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اجل رزایانا بالفجیعة علی سبط خاتم الانبیاء وسلیل سید الاوصیاء وابن فاطمة الزهراء ثنا و ستایش خداوندی راسزاست که عظیم گردانید اجر مصیبتها مارا بناله کردن بر سبط خاتم انبیا و فرزند سید اوصیا و جگرگوشه فاطمه زهرا الذی لم یرض بمکابدة اللیل والنهار فی طاعة الرب الباری حتی شمر عن ساق الاجتهاد فدعی الی الرشاد واوضح سبیل السداد وجاهد فی الله حق الجهاد آنکه باستمرار عبادت پروردگار در لیل و نهار اکتفا نمود تا اینکه دامن برکمر زد در نهایت سعی و اجتهاد پس دعوت نمود مردم را بسوی هدایت و رشاد و جهد فرمود در وضوح طریق حق و سداد و جهاد کرد در راه خدا حق جهاد ومعه قلیل من النجباء الابرار والاتقیاء الاخیار ففعلوا ما فعلوا واحتملوا ما احتملوا حتی رملوا وجوههم فی الثری وخضبوا اللحی بالدماء وجعلوا انفسهم له فداء و نبودند با او مگر قلیلی از نجباء ابرار و اتقیاء اخیار پس ایشان جانها برکف نهادند و داد اخلاص خود دادند تا اینکه جمیع آن گروه قلیل جبین خاره برخاک آلودند و ریشها بخون خضاب نمودند و جان بازیها نمودند فلم یبق له ناصر وهو محتسب صابر قد احدقوا به من کل الجهات وهو قادم فی الهبوات ویحتمل للاذیات قد عجبت من حملاته اهل صوامع السموات پس نماند برای او معین و یاور و او امید اجری نداشت جز از خداوند دادگر احاطه کردند با او از جمیع جهات و او مغمور بود در میان حملات و کوتاهی نکرد از تحمل اذیات و با بیکسی و بی یاری و یکه و تنها کاری در راه حضرت باری خود داری نکرده چنان جهادی کرد که صومعه داران صوامع ملکوت سر از صومعها بدرآوردند و آفرین بر جهاد او میکردند فقاتل الکفار والفجار بذی الفقار کان فی جنبه نفس حیدر الکرار

ویذب

ویذب عن اولاده وحرمه الاطهار پس برخاک هلاک انداخت جمعی کثیر را از کفار و فجار بذو الفقار گویا که در میان دو پهلوی او بود نفس حیدر کرار و تنها دفع ضرر مینمود از زنان و بنات اطهار فاثخنوه بالنبال والرماح وخالوا بینه وبین الرواح ومع انه من اکرم الضیوف قد علاه السهام والسیوف پس انقدر زخم وجراحت نیزه و تیر برداشت که طاقت سواری بلشت هرچند خواست که این فتنه رفع شود و دست عیال خود گرفته بافقی از آفاق رود مرضی طبع شان نیفتاد و کسی باین معنی تن نداد با اینکه او عزیزترین مهمانان بود که با یاران و خویشان در زمین ایشان وارد گردیده و جز پیشکش تیر و نیزه و شمشیر چیزی ندید فهوی الی الارض طریحا ونکس عن جواده جریحا قد رشح للموت جبینه واختلف بالانقباض والانبساط شماله ویمینه پس از کثرت جراحات از اسب درافتاد و گونه مبارک بر زمین نهاد درآنوقت عرق موت بر جبین نازنینش نشسته بود گاهی بدست راست و گاهی بدست چپ میل میفرمود یدیر طرفا الی رحله وبنیه قد شغل عن نفسه بولده واهالیه والملعون جالس علی صدره قابض علی شیبته ذابح له بمهنده در دلش جز غم زینب و کلثوم و سایر حرم محترم نبود و چشم بجانب خیمها دوخته بود چنانکه از خود و شهادت خود فراموش کرده بود و بدانحالت پسر ذی الجوشن بر سینه مبارکش قرار داشت و سر آنسرور عرب و عجم را بشمشیر هندی از تن برمیداشت فلطمت علیه الحور العین واقیمت له المآتم فی اعلا علیین پس لطمه زدند بر روهای خود حور عین و برپا شد برای او ماتم سردار اعلا علیین رب لا تذر علی الارض منهم دیارا واحش اجوافهم وقبورهم نارا خداوندا ازین گروه دیاری را بر روی زمین مگذار و پر کردان شکمها و قبرهای ایشان را از نار عزا افزا معرکه مصایب کربلا و انجمن آرای ماتمکده آثار نوایب شهدا با مژگان خامه خونبار پردگیان الفاظ و عبارات آن را از سواد مداد بدین گونه لباس سیاه تحریر پوشانده و بر اوراق اظهار بدین سیاق مرقوم میگرداند که چون در ایام عاشورا بقیة دودمان آل عبا مأیوس از اسباب بقا و امید دیگر کسی نبود از آل عبا که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند و دل خویش خورسند سازند رفتن او بجای رفتن همه بود باین سبب بر طبق اخبار بسیار این ایام ایام مصیبت عظمی و تعزیت کبری گردید شیعیان دین دار و دوستان اخلاص شعار را که همواره لاف غلامی ایشان میزنند و طوق یکرنگی و دولای ایشان برگردن می نهند سزاوار اینست که این ایام را از قبیل سایر ایام ندانسته کما ینبغی بر اسم تعزیت پردازند و اوقات خود را بلوازم ماتم

معروف سازند و بهر گونه امری که در مراسم تعزیت دخلی داشته باشد و سبب رقت و بکا گردد کمند ارتکاب آنرا برکردن خاطر اندازند و اینمعنی را منافی متانت و وقار و مخالف تمکین و اعتبار ندانسته در دین و غیرت ملت مستبین شناسند باید مقیدان زنجیر تکبر و جلال راه و رسم بی‌تکلفی در این عزا آموزند و در خلوت خاطر روستائیان شهرستان آداب دانی چراغ معرفت دین داری افروزند برسم و آئینی که اهل عزا در مصایب اعزه و احبا و خویشان و اقربای مرعی دارند فرد احسن و اکمل را که فوق آن از حد امکان بیرون باشد در اینجا مراعات نمایند و لوله در هر گوشه و کناری و غلغله در هر کوچه و بازی اندازند و از غوغای نالهٔ وا مصیبتاه و واویلاه بر مایندن طایر آرام خلق از شاخ ابدان پر دازند و بفریاد و احسیناه و خروش و اماماه و شیون کنان و دست بر سر کوبان مجلس عزا را گرم سازند غرض آنکه در عزای شهید کربلا سالک طریق بی‌تکلفی بوده از منهج برخود بستگان تمکین و وقار روی عزیمت باید برتافت و بهر وضعی که رقتی از آن حاصل گردد و ناخنی بر دل زند بارتکاب آن باید شتافت لَیْتَ الْعُیُوْنَ الْبَاخِلَاتِ بِدَمْعِهَا یَوْمًا عَلَیْكَ لَهَا الْعَمٰی مَوْجُوْدٌ هر چشمی که در عزای تو از گریه و گریستن دریغ کند کور باد و از دیدن دوستان و یاران بی نور باد زیرا که از اخبار اهلبیت چنین مفهوم میگردد که هر که در این عزا گریه نکند از اهل ایمان نیست که مَا ذُكِرْتُ عِنْدَ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَقَدْ بَكٰی بلکه روزه که از اعظم طاعات است در روز عاشورا مکروه گردید که مانع اشتغال بتعزیت نباشد ابان ابن عبد الملک از حضرت صادق سؤال نمود از روزهٔ تاسوعا و عاشورا فَقَالَ تَاسُوْعَا یَوْمٌ حُوْصِرَ فِیْهِ الْحُسَیْنُ وَاَصْحَابُهٗ بِكَرْبَلَا وَاجْتَمَعَ عَلَیْهِ خَیْلُ اَهْلِ الشَّامِ وَاَنَاخُوْا عَلَیْهِ پس حضرت فرمودند روز تاسوعا روزی است که امام حسین و اصحاب او را محاصره کردند و اجتماع نمودند بر قتل او و خون آشامان اهل شام و در دور او بار انداختند و پسر مرجانه و پسر سعد از وفور لشکر خود در آن روز مسرور و فرحناک بودند و انجاب و اصحاب او را ضعیف کرده بودند پدر و مادرم فدای غریبی و بیکسی او وَاَمَّا یَوْمُ عَاشُوْرَا فَیَوْمٌ اُصِیْبَ فِیْهِ الْحُسَیْنُ صَرِیْعًا بَیْنَ اَصْحَابِهٖ وَاَصْحَابُهٗ حَوْلَهٗ صَرْعٰی عُرَاةٌ و اما روز عاشورا پس آن روزی است که امام حسین در آن روز شهید گردیده در میان خاک و خون غلطیده و اصحاب او نیز برهنه در دور او بخون طپیده آیا مثل این روز روز روزه است نه بلکه روز حزن و اندوه و مصیبت است اَللَّیْلَةُ الْحَشْرُ لَا بَلْ لَیْلُ عَاشُوْرٍ اَلنَّفْخَةُ الصُّوْرِ لَا بَلْ نَفْثُ مَصْدُوْرٍ آیا آن شب که در صحن ذریهٔ علویه و جوانان هاشمیه شهید و بنات فاطمیه اسیر

می‌شدند

می‌شدند شب قیامت و لیلة النشور بود نه بلکه شب شهادت و لیلة العاشور بود و غوغای آن شب در آن نفخهٔ صور بود نه بلکه نالهٔ اسیران و فریاد غریبان از وطن دور بود و نسبتی در میان نیست لَیْلٌ بِهَا خَسَفَ بَدْرُ الْهُدٰی اَسِفًا وَاَصْبَحَ الدِّیْنُ فِیْهِ كَاسِفَ النُّوْرِ زیرا که آن شب شبی بود که ماه آسمان هدایت از جور تیره رویان منخسف میگردید و در صحن دین مبین سید المرسلین منکسف میگردید یَوْمٌ بِهٖ ذَهَبَتْ اَبْنَاءُ فَاطِمَةَ لِلْبَیْنِ مَا بَیْنَ مَقْتُوْلٍ وَمَاسُوْرٍ روزی بود که اولاد بتول عذرا را در کربلا دو فرقه کرده بودند فرقه را که مردان ایشان بودند به تیغ بیدریغ از پای در آوردند و فرقه که زنان بودند اسیر و از دیار بدیار کردانیدند فَاَیُّ دَمْعٍ عَلَیْهِمْ غَیْرُ مُنْهَمِلٍ وَاَیُّ قَلْبٍ عَلَیْهِمْ غَیْرُ مَفْطُوْرٍ پس کدام چشم است که در این مصیبت اشک ریزان و چون نیست و کدام دل است که در این عزا پاره پاره و لخت خون نیست یَا وَقْعَةَ الطَّفِّ خَلَّیْتِ الْقُلُوْبَ اَسًی كَاَنَّمَا كُلُّ یَوْمٍ یَوْمُ عَاشُوْرٍ ای واقعهٔ کربلا چه داغها که بر دلها گذاشتی که هر کسی هر روز را روز عاشورا پنداشتی یَا وَقْعَةَ الطَّفِّ هَلْ تَدْرِیْنَ اَیَّ فَتًی اَوْقَعْتِهٖ بَیْنَ تَعْفِیْرٍ وَتَعْقِیْرٍ ای واقعه دشت محنت و بلا آیا میدانی که چه جوانان رعنا و زبدهٔ خوبان دنیا و عقبی را بر خاک هلاک انداختی هٰذَا الْحُسَیْنُ قَتِیْلًا دُوْنَ مَصْرَعِهٖ یَبْكِیْ لَهٗ كُلُّ تَهْلِیْلٍ وَتَكْبِیْرٍ اینک حسین است که در زمین ماریه شهید کرده طایفه باغیه است و گریه میکند برا اصول و فروع فرقهٔ ناجیه از این است که هر کسی از انبیا و اولیا و اوصیا حتی علماء ادیان از عباد و رهبانان خبر از وقوع این واقعه داشتند و داغ این مصیبت بر سینه نهاده اند چنانکه در بعضی از کتب معتبره سمت ذکر یافت که چون ابن زیاد مطلع گردید که موکب همایون سلطان کشور اصطفی بصحرای غم افزای کربلا رسید سپاه روسیاه و تابعان گمراه خود را طلبید و ایشان در آنوقت هشتاد هزار سواره غیر پیادگان بوده اند پس در میان ایشان ندا در داد که کیست از شما که متوجه جنگ امام حسین شود تا حکومت هر ولایت را که خواهد باو دهم جمیع لشکر از اینمعنی سر باز زدند و قبول این امارت نکرده اند آن ملعون متوجه عمر ابن سعد گردید و گفت ای عمر خوش دارم که این خدمت را تو بانجام رسانی عمر گفت مرا از این خدمت معاف دار این امر را بدیگری محول نما گفت ترا معاف داشتم لکن رقم امارت ری که سابقا برای تو مقرر داشتیم باز گردان آن ملعون چون این سخن را شنید گفت امشب مرا مهلت ده ابن زیاد گفت ترا مهلت دادم پس آن بدتر کفر کیش بخانهٔ شوم خویش برگشته دوستان و آشنایان خود را طلبیده از هر که مشورت نمود همه او را باتفاق منع کردند و در میان ایشان مردی بود بسیار فرزانه و عاقل و در امور دین دانا و کامل

که او را کامل میگفتند و با سعد وقاص نهایت دوستی و اختصاص داشت بعمر گفت چه میشود مرا که تو را بهیأتی
عجیب و رفتاری عجیب میبینم چه در نظر داری و میخواهی چه کنی عمر گفت بالفعل مرا سپهسالاری هفتاد هزار
نفر میدهند تا با حسین مقاتله کنم و جنگ با او نزد من بسیار سهل و آسان است چنانچه تشنه آب خورد بعد از آنکه
او را بقتل آورم والی ملک ری خواهم بود کامل چون این کلام را از او شنید برآشفت و تیغ زبان ملامت
بر تارکش نواخت و در جوابش این کلمات بر زبان جاری ساخت که أُفٍّ لَكَ يَا ابْنَ سَعْدٍ اف
بر تو باد ای پسر سعد میخواهی که با سبط رسول خدا مقاتله کنی أُفٍّ لَكَ وَلِدِينِكَ اف بر تو و بر دین
تو ای غافل جاهل وای از بادهٔ دنیاست لایعقل این چه خیال فاسد و اندیشهٔ باطل است که کردهٔ
أَمَا تَعْلَمُ إِلَى الْحَرْبِ مَنْ تَخْرُجُ وَلِمَنْ تُقَاتِلُ مگر نمیدانی که بحرب که میروی و تیغ بر روی جگر
گوشهٔ که میکشی إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ قسم بذات پاک خدا که اگر هفت اقلیم عالم را با آنچه
در اوست بمن دهند که اقدام کنم بر قتل یکی از امت محمد هرگز قبول نخواهم نمود و تو چه گونه این معنی
در خیالت میگنجد که فرزند پیغمبر خود را بقتل آوری که متمتع از دنیا بری خوب ای پسر سعد فردا چه خواهی
گفت وقتی که وارد بر رسول خدا شده باشی و فرزند ارجمند او و قرة العین او و میوه دل او را
کشته باشی با آنکه او سید جوانان بهشت است ای پسر سعد او در زمان ما بمنزله جد خود است در میان
او و اطاعت او بر ما واجب است مثل اطاعت جد او و دوست او در بهشت و دشمن او در جهنم است
پس تو هر یک را که خواهی اختیار کن و من خدا را گواه میگیرم که اگر با او جنگ کنی و او را بکشی یا اعانت
کشندهٔ او کنی راحت تو اندک خواهد بود و مشقت تو بسیار و بعد از او زنده نخواهی بود مگر قلیل
قَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي وَإِنِّي إِذَا فَرَغْتُ مِنْ قَتْلِهِ أَكُونُ
أَمِيرًا عَلَى سَبْعِينَ أَلْفَ فَارِسٍ وَأَتَوَلَّى مُلْكَ الرَّيِّ پسر سعد گفت ای کامل
آیا مرا از مرگ میترسانی همان است که گفتم که بعد از کشته شدن او امیر هفتاد هزار سواره ام و والی
مملکت ری کامل گفت خبر میدهم تو را بحدیث صحیحی که اگر خدا توفیق تو را خواسته باشد در شنیدن آن
امید نجاتی از برای تو خواهد بود بدانکه در سفری با پدرت سعد بشام میرفتم در اثنای راه اسب من
مانده شد و از رفقا پس ماندم و تشنگی بر من بنوعی غلبه کرد که مبهوت بودم در آنحال نظرم بدیر
راهبی افتاد چون نزدیک صومعه رفتم از اسب خود فرود آمدم و بنزدیک در صومعه آمدم تا آبی
بگیرم راهب از من پرسید که چه میخواهی گفتم بسیار تشنه ام و آب میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری
که برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت مرحومه ام من از امت محمدم گفت شما بدترین

اشقیانید

اشقیانید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و ایشان را میکشید و زنان ایشان را
اسیر میکنید و اموال ایشان را بغارت میبرید من گفتم ای راهب ما این کارها را خواهیم کرد گفت بعد از آنکه این
کارها را کردید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش آیند و فغان کنند و لعنت
بر کشندگان ایشان کنند و کشندگان ایشان نماند در دنیا مگر اندک پس مردی ظاهر خواهد شد و خونخواهی او خواهد
نمود و نمیگذارد احدی را که شریک در قتل ایشان شده باشد مگر اینکه او را بقتل خواهد رسانید و حقتعالی بزودی روح
ایشان را بجهنم خواهد فرستاد بعد از آن نگاهی بمن کرد و گفت چنان گمان میبرم که ترا قرابتی است نسبت به
قاتل این فرزند مبارک طیب بخداوند یگانه قسم که اگر من ادراک میکردم زمان او را هرآینه جان خود را
وقایه جان گرامی او میکردم و او را از شمشیر دشمنان او بجان خود محافظت مینمودم پس من گفتم ای راهب من
پناه میبرم بخدا از اینکه من داخل قاتلان فرزند رسول خدا باشم گفت باری اگر تو نیستی کسی قاتل او
خواهد بود که با تو قرابت دارد و اما بدان که بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب کشندهٔ او
از عذاب فرعون و هامان شدیدتر است این را گفت و دست انداخت و در صومعه را از روی غیظ بر روی من
بست و مرا قطرهٔ آبی نداد و مشغول عبادت گردید چون بلشکر سعد ملحق شدم پدرت بمن گفت ای کامل چرا دیر آمدی
من احوال خود را برای او نقل کردم پدرت گفت راست میگفت من نیز روزی بدیر این راهب گذشتم مرا خبر داد
که من یا پسر من کشندهٔ آن حضرت خواهیم بود و من میترسم پسرم عمر کشندهٔ آن مولود مبارک باشد و باین سبب
پدرت از تو نفرت داشت و ترا از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر از اینکه خروج کنی بر فرزند رسول خدا
و بر تو نصف عذاب اهل جهنم بوده باشد پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و اصلا از نصیحت کامل متنبه نگردید اما
سخنان کامل بگوش ابن زیاد رسید او را طلبید و زبان او را برید و یکروز یا کمتر زنده بود و برحمت الهی واصل گردید
و در کتب معتبره از سلیمان ابن مهران اعمش مرویست که در حرم دیدم مردی از آنها را که همراه سر مبارک امام
مظلوم بشام رفته بودند که گفت در راه شام براهبی رسیدیم و سر آنسرور را بر نیزه نصب کرده بودیم و با چهل نفر
بودیم که بر دور آن حراست میکردیم و بعیش و شادی مشغول شدیم و طعام میخوردیم ناگاه دستی از دیوار دیر ظاهر
شده بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار نوشت شعری باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند
شفاعت جد او را در روز قیامت ما بسیار ترسیدیم و بعضی از ما برخواستند که آن دست را بگیرند غایب گردید
باز بکار خود مشغول شدیم دیگر باره آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت که مضمونش این بود که نه والله
هرگز ایشان را شفیعی نیست و ایشان در عذاب جهنم مخلد خواهند بود چون خواستیم که او را بگیریم ناپیدا شد
و ما بغفلت خود رجوع کردیم بار سیم آن دست پیدا شد و نوشت که بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و کتاب

خدا را مخالفت نموده اند پس من از خوردن طعام وا ماندم و لقمه در گلویم گرفت پس صاحب صومعه از دیر مشرف شد
دید نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است با ما خطاب نمود از کجا می آیید گفتم از عراق می آییم و با حسین جنگ
کردیم اینک سر اوست که برای یزید می بریم راهب گفت همان حسین که مادر او دختر پیغمبر شماست و پدر او
پسر عم پیغمبر است گفتم آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری می بود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم
بعد از آن گفت بسرکرده خود بگویید که ده هزار درهم از پدر بمن رسیده است آنرا از من بگیرد و سر آن سرور را
بمن دهد که امشب مهمان من باشد چون هنگام رحیل شود باز پس دهم چون عمر بن سعد را آگاه کردند گفت زر را
بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل راهب دو همیان زر که هر یک پنجهزار درهم بود از
دیر بزیر انداخت و عمر آن زر را صراف کرده سرش را مهر کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بآن
نیک اختر داد راهب چون سر مطهر را داخل دیر نمود صومعه از نور آن سر منور روشن گردید و صدای هاتفی را
شنید که میگفت خوشا حال تو و خوشا حال کسیکه حرمت این بزرگوار را بشناسد پس آن سر مطهر را بگلاب
شست و بمشک و کافور معطر گردانید و بر مصلای خود گذاشت و رو بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی
بن مریم امر کن که این سر با من سخن گوید فی الفور سر مبارک آنحضرت متکلم گردید و گفت ای راهب چه میخواهی
راهب گفت که تو کیستی سر آنحضرت فرمود أَنَا سِبْطُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَابْنُ
فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ منم سبط محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی و زاده خیر النسا منم شهید کربلا و تشنه لب
مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جانسوز را شنید خروش برآورد و برجست و روی بر روی
مبارک آن سرور نهاد و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگویی که فردا شفیع توام آن سر منور در جواب
فرمود پس در دین جدم داخل شو تا ترا شفاعت توانم کرد راهب گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا
اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ و سر آن سرور قبول شفاعت او فرمود پس راهب شروع بگریه
و نوحه نمود و تا صبح در عزای آنجناب مشغول بود تا آن گروه سر را از او طلبیدند راهب خطاب بآن سر
مطهر نمود که ای سر بزرگوار بخدا اگر من تنهایم و یاوری ندارم که در نصرت تو با این گروه جهاد کنم همین امیدم
از تو است که گواه باش که در نزد جدت که من بر دین و آیین اویم و ترا بنده و چاکرم بعد از آن
راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم که با سرکرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب
گفت ترا قسم میدهم بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی که این سر را در صندوق گذاری و دیگر او را
نیازاری عمر قبول کرده و لیکن وفا نکرد راهب از دیر بزیر آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها
عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل شد فَيَا سَمَاءُ جَرَتْ هٰذِهِ الْأُمُورُ عَلَى مِثْلِ الْحُسَيْنِ

فَنُودِي بَعْدَهُ مُودِينِي ای آسمان اینگونه امور بر مثل حسین روی داد پس ترا بنیاد صبر و طاقت برکنده باد
و آرامت مباد وَأَنْتِ يَا أَرْضُ ضِجْرِي بَعْدَهُ قِطَعًا وَيَا جِبَالُ عَلَى وَجْهِ الثَّرَى سِيرِي و تو
ای زمین بعد از این پاره پاره شو و از هم بپاش و تو ای کوه هرگز دیگر آرام مگیر و برقرار مباش وَيَا مِيَاهُ
ابْنُ سَاقِي الْحَوْضِ مُهْجَتُهُ عَطْشَى قَضَتْ نَحْبَهَا مِنْ بَعْدِهِ غُورِي ای آبها فرزند ساقی کوثر تشنه
جگر شهید گردید بعد از این شما بقعر زمین فرو روید و بکام کسی نرسید يَا خَيْلُ يَا خَيْلُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ فَلَا
شُدَّتْ عَلَيْكَ سُرُوجٌ لِلْقِتَادِ برای اسبهای اسب بعد از حسین زین بر پشت تو گذاشته نشود و در هیچ
جنگ میان بند تو کشیده نگردد أَيْنَ الرَّسُولُ عَنِ الشِّبْلِ الْحُسَيْنِ وَقَدْ أَمْسَى مَزَارًا لِقُطْعَانِ
الْيَعَافِيرِ کجا بود رسول خدا تا ببیند حسین خود را در خاک و خون غلطیده و محل زیارت وحشیان صحرا گردیده
أَيْنَ الرَّسُولُ وَجُثْمَانُ الْحُسَيْنِ يُرَى كَمُصْحَفٍ قَدْ تَوَى فِي الْأَرْضِ مَهْجُورِ کجا بود پیغمبر خدا
که بدن فرزند گرامیش را نظر کند که چگونه افتاده بود که مانند قرآنی که کسی او را از سایر کتابهای باطله فرق
نکند أَيْنَ الرَّسُولُ يَرَى الرَّأْسَ الْكَرِيمَ عَلَى رَأْسِ السِّنَانِ يُحَاكِي بَدْرَ دَيْجُورِ کجا بود
شرف یثرب و بطحا که سر فرزند ارجمندش را ببیند که بر نیزه بلند گردیده و مانند ماه تابان میدرخشید
أَيْنَ الرَّسُولُ وَثَغْرٌ كَانَ يَرْشِفُهُ يَدُقُّهُ بِقَضِيبٍ كَفُّ مَخْمُورِ کجا بود اشرف اهل ارض
و سما تا ببیند که لب و دندانی که آنجناب مانند شیر و شکر میمکید یزید ملعون شراب خوار او را محل اشاره
چوب خود گردانید خامه گریبان چاک سطری از قضیه دردناک شب و روز عاشورا را چنین مرقوم میسازد
که در تمام آن شب امام با سعادت مآب آنجناب تهیه سفر جاودانی و وداع حیات و زندگانی مشغول بوده
بتیغ قطع علایق رشته دوستی جهان فانی را بریده خود را سبکبار مینمودند حضرت امام زین العابدین
فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه ام زینب بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم
در خیمه دیگر که مخصوص او بود رفته و مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و شمشیر آنحضرت را اصلاح مینمود
و آنجناب در مقام یأس از دنیا این ابیات را مکرر میفرمود يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ
بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِيلٍ وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ وَإِ
الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي ای روزگار اف بر تو باد که هرگز با هیچ دوستی
وفا نکردی چه بسیار مصاحب و یار از بزرگان و خوبان را در هر دیار بقتل آوردی و از هیچکس بدل راضی
نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام
زین العابدین گوید که این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوارم شنیدم دانستم که بلیه نازل شده و آنحضرت

تن بشهادت داده است حال من متغیر شد و گریه بر من زور آورد ولیکن بجهت اضطراب زنان خود داری نمودم و صبر کردم اما
عمه من زینب چون این اشعار را شنید بیتاب شد و برجست و با پای برهنه بخیمه پدرم داخل شد و شیون برآورد و می گفت
واثکلاه ای کاش مرده بودم و این حالت را از تو مشاهده نمینمودم ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان گویا
امروز روزیست که حسن وفات نمود آن امام مظلوم از اضطراب زینب قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و
فرمود ایخواهر حلم پیشه کن و شیطان را بر خود تسلط مده پس فرمود اگر مرا باستراحت میگذاشتند خود را در مهلکه نمی
افکندم زینب گفت این بیشتر دل مرا مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردید پس دست انداخت و گلگونه روی خود را
خراشید و گریبان خود را چاک زد و بیهوش افتاد آن امام مظلوم برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید
چون بهوش باز آمد گفت ایخواهر از خدا بترس و بقضای او راضی شو و بدانکه همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمانها
باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس الهی همه چیز در معرض زوال است و او همه را میمیراند و باز زنده میگرداند پدر و
مادر و برادرم مردند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسیاری
از اینگونه موعظه پسندیده برای آن نور دیده بیان میفرمود و او را تسلی میداد و مرهم صبوری بر جراحت دلش
مینهاد پس وصیت فرمود که ای خواهر ترا قسم میدهم بجدم و باید وفا کنی چون من از دست این قوم شهید شوم
گریبان چاک نکنید و روی نخراشید و واویلاه و واثبوراه نگوئید پس علی امام را برداشته بخیمه من آورد و نزد
من نشانید و خود بیرون رفت و اصحاب خود را سفارشات فرمود بعد از آن مشغول نماز و دعا و تلاوت
شدند چون وقت سحر شد امام حسین را خواب ربود چون از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند در آن میان سگ ابلقی بود زیاده از دیگر سگان بر من حمله میکرد و گمان دارم
که آن کسیکه متوجه قتل من میشود ابرص باشد پس دیدم که جدم رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند
و جدم بمن گفت ایفرزند تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی همه باستقبال تو آمده اند
تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل گشته و شیشه سبزی آورده است که چون تو
شهید شوی خون ترا در آن شیشه کرده ضبط نماید آه واحسرتاه من لیلة تقتل فی صبحها قرة
عین الرسول و نبی اولاد فاطمة البتول واویلاه از شبی که صبح آن شب کشته میگردد فرزند دلبند
انبیا و اسیر میشوند دختران فاطمه خیرالنسا واکربتاه من لیلة فی یومه تنتثر نجوم السموات
العلی علی ارض المارية فی الاجساد العارية واحسرتاه از شبی که در روز آن ریخته میشود ستارگان
آسمان عزت بر زمین ماریه با بدنهای برهنه وامحنتاه من لیلة عند ارتفاع ظلمتها تقطع
اعضاء سادات الانام وعظماء اهل الاسلام بسیف اهل الشرك والاثام وامحنتاه از شبی که

وقت زایل شدن ظلمت او پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم و بزرگان عالم به تیغهای ارباب کفر و عدوان
چون شب زنده دلان باخر رسید و صبح قیامت اثر دمید آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز گذارد و بعد از سلام
رو بجانب مخلصان درگاه سعادت انتباه گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از
علی ابن الحسین پس تقوی را شعار کنید و صبر نمائید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از تعب و مذلت دنیای
فانی رهائی یابید هنوز مومنان با صدق و صفا مشغول باوراد و دعا بودند که از لشکر مخالف گروه گروه سواره
و پیاده مسلح و مکمل روی بمیدان نهادند و عمر سعد بد اختر بترتیب لشکر شقاوت اثر پرداخته میمنه نامیمون را
که چهار هزار نفر بودند بعمرو بن حجاج داد و میسره را که بهمان عدد بودند بشمر ذی الجوشن سپرد و عروة
ابن قیس را سرکرده سواران و شبث ابن ربعی را سرکرده پیادگان نمود و رایت شقاوت علامت خود را
بورید مولای خود داد و خود چون سگ خارجی با باقی اشرار در قلب لشکر قرار گرفت و بعد از ترتیب
لشکر پسر سعد مردود با آن جنود سقر ورود با نهایت بیشرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه
اله آوردند آنشاه کم سپاه نیز بتهیه صفوف قتال پرداخته از اینکه لشکر قلیل جلیل آن امام و سپهبد
اسلام سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایتی هشتاد و دو پیاده بودند و بروایت امام محمد باقر
چهل و پنج سوار صد پیاده بودند آن جناب زهیر بن قین را با بیست سوار در میمنه میمنت آئین تعیین فرمود و
میسره را با بیست سوار بحبیب ابن مظاهر تزیین نمود و علم سعادت پرچم را بعباس ابن علی تفویض فرمود
سرقدران شهسوار مضمار شجاعت و سلیل صلب ولایت را با آن خدمت والا بر سپهر ارجمندی سود و خود با باقی
اصحاب سعادت مآب چون مهر و ولای خود در قلب قرار گرفت و چون خیام احتشام در پهلوی هم نصب بود و در
دور آنها خندق کنده از خاشاک و هیزم پر بود در اینوقت آنجناب مقرر فرمود که آتش در خندق افروختند
که آن کافران نزدیک خیام حرم نیایند و جنگ از یکطرف بوده باشد و چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه
را از آنجا مسدود دیدند عنان کشیدند ابن ابی جویریه مزنی دست بهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب
حسین بشارت باد شما را که آتش در دنیا برای خود افروختید حضرت گفت خداوندا بزودی بچشان باو
عذاب آتش را در دنیا ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در آتش خندق انداخت و از آتش
دنیا بلهب جحیم واصل شد پس تمیم ابن حصین ندا داد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید باب فرات که بسان
شکم ماهی موج میزند بخدا سوگند که یکقطره از آن نخواهید چشید تا از تشنگی هلاک شوید حضرت فرمود او و پدر او
هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت تشنگی بر آن ملعون
غالب آمد و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان بهمان تشنگی بجحیم رسید پس محمد بن اشعث کندی نزدیک آمد

وگفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ
اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت
فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
امروز بپسر اشعث مذلتی بنما که بعد از این دیگر او را هرگز عزیز نکردانی در همان دم تیر دعای آنجناب بهدف اجابت آمد
و از لشکرگاه بیرون رفت و از برای قضای حاجت نشست ناگاه عقرب سیاهی بر عورتش او گزید که او مکشوف العوره
در عذره خود غلطید و فریاد میکرد تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر آنحضرت و اصحابش غلبه
کرده بود یزید بن حصین همدانی از امام اجازت خواست که با آن کافران سخن گوید چون رخصت یافت در برابر
ایشان آمد و گفت یا ایها الناس حقتعالی محمد را براستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب و بترساند ایشان را
از عذاب و دعوت نماید مردم را بسوی خدا و او چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات که هر سگ
و خوک از آن می آشامند شما حایل شده اید میان او و فرزند پیغمبر خود ایشان گفتند سخن بسیار مگو که ما او را آب
نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد پس شمر ملعون بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش
دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای پسر شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو سزاوار
آتش جهنمی مسلم ابن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون رها کنم که این فاسق از همه
شقی تر است و برسر تیر آمده است حضرت فرمود که تیر میانداز که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم تا حجت خدا را
بر ایشان تمام کنم پس بریر ابن خضیر در برابر آن گروه آمد و گفت یا قوم از خدا بترسید بدرستیکه حرم حضرت
رسالت و فرزندان او و اهلبیت او و ذریات او بر زمین شما وارد شده اند و مهمان شما گردیده اند بطلب ایشان
چه اراده دارید میخواهید با ایشان چه سلوک نمائید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه رای او
باشد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که ایشان بر گردند بوطن خود وای بر شما ای اهل
کوفه آیا فراموش کرده اید نامها و پیمانهای خود را که مؤکد بقسم نوشته بودید وای بر شما با اهلبیت پیغمبر خود
نوشته اید که بدیار ما بیائید که ما جان خود را فدای شما میکنیم و اکنون که آمده اند آب را بر روی ایشان بسته اید
و میخواهید او را بدست پسر زیاد بدهید و آن ملعون را بر ایشان مسلط کردانید بد رعایت کردید پیغمبر خود را در
حق فرزندان او چه میشود شما را خدا شما را از تشنگی قیامت خلاصی نبخشد بد گروهی بوده اید شما ایشان در جواب
گفتند که ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریر گفت الحمد لله که بینائی من در کفر و ضلالت شما زیاد شد خداوندا بیزاری میجویم
بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی
هلاک شوند و تو بر ایشان خشمناک باشی پس ایشان تیرها بجانب بریر انداختند و بخدمت امام برگشت

حضرت

حضرت چون امر آن اشرار را در قتل اختیار مشاهده نمود عمامه حضرت رسول را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل نمود و بر اسب آنحضرت
سوار شد و برای تمام حجت در برابر آن گروه آمد بصدای بلند ایشان را ندا داد که فرمود سوگند میدهم شما را که آیا مرا می
شناسید گفتند تو فرزند و فرزندزاده رسول خدائی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است
و پدرم علی ابن ابیطالب است و جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت اسلام آورد و حمزه سید الشهدا
عم پدر من است و جعفر طیار که در بهشت پرواز میکند عم من است و این شمشیر حضرت رسالت است که حمایل کرده ام و عمامه
آنحضرت است که بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی آنچه گفتی همه حق است فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع
این امت اسلام یافته است و از همه کس داناتر و بردبارتر و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی پس فرمود که بچه سبب
خون مرا بر خود حلال کرده اید گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت
ریش مبارک خود را بدست گرفت و در آنوقت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسیده بود و پس فرمود که شدید شد
غضب خدا بر یهود هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش را معبود گرفتند
و شدید شد غضب خدا بر هر قومی که پیغمبر خود را کشتند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه که فرزند
پیغمبر خود را بقتل می آورند و بروایت شیخ مفید آنجناب بلند ندا کرد که ای اهل عراق و بیشتر کلام آنحضرت را می
شنیدند گوش بسخن من بدهید و تعجیل نکنید تا آنچه بر من است که مفهوم شما کردانم و بشما برسانم پس اگر انصاف
آورید نیک بخت و سعادتمند خواهید شد و اگر در ضلالت خود راسخ باشید آنچه خواهید بکنید پس خطبه بلیغی انشا
نمود که مثل آن شنیده نشده بعد از آن گفت اما بعد پس تدبر نمائید و نظر کنید که من کیستم و مرا بشناسید پس بنفس
خود رجوع کنید آیا برای شما روا است که مرا بکشید و هتک حرمت من نمائید آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم آیا من فرزند
وصی پیغمبر شما نیستم آیا من فرزند پسر عم پیغمبر شما نیستم آیا حمزه سید الشهدا عم پدر من نیست آیا جعفر طیار عم من
نیست آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم حسن گفت که بهترین جوانان اهل بهشتند و اگر
نشنیده اید و سخن مرا باور ندارید از جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و سهل ابن سعد و زید ابن ارقم و
انس ابن مالک که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آیا آنچه گفتم شما را مانع نیست از ریختن خون من پس
شمر گفت نمیدانیم که تو چه میگوئی حبیب ابن مظاهر گفت که من گواهی میدهم که تو راست میگوئی خدا بر دلت
مهر زده است و تو نمیدانی که این بزرگوار چه میگوید باز حضرت فرمود که در همه آنچه گفتم شک دارید آیا در این
شک است که من فرزند پیغمبر شمایم پس بخدا که در میان مشرق و مغرب بغیر از من فرزندزاده پیغمبر نیست وای
بر شما آیا از شما کسی را کشته ام یا مال کسی را برده ام یا اذیت بکسی رسانیده ام و شما جمع شده اید که از من انتقام
بکشید و تلافی نمائید پس احدی از آن گروه زبان بجواب نگشاد پس آنجناب بآواز بلند ندا داد که ای شبث ربعی

ای حجار بن ابجر ای قیس ابن اشعث ای یزید ابن حارث آیا شما بمن ننوشته اید که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده بیا بسوی ما
که لشکرها برای تو آماده و مهیاست قیس ابن اشعث گفت حالا ما اینها را نمیدانیم راضی شو که ترا نزد پسر زیاد بریم
او نسبت بتو بدی اراده نخواهد کرد حضرت فرمودند والله که من خود را بدست شما نمیدهم و برسم بندگان طوق طاعت
در گردن نمیگذارم پس بآواز بلند گفت که یَا عِبَادَ اللهِ اِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُوْنِ
اَعُوْذُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ و بروایتی آنحضرت در برابر آن گروه آمد
مضمون این کلمات را فرمود که حمد خداوندی را سزاست که دنیا را خانه فنا و زوال آفرید و اهلش را بتغیر احوال
امتحان نمود پس فریب خورده کسی است که فریب او را بخورد و بدبخت کسی است که مفتون او گردد پس باز ندهد
شما را این دنیای غدار بدرستیکه او همیشه قطع میکند امید امیدداران را و نا امید میگرداند جمع کنندگان خود را
و می بینم شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید و خود را
از رحمت او محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است او و بد بندگانید شما اول اقرار کرده اید بفرمان برداری
او و ایمان آورده اید به پیغمبر او و اکنون جمع شده اید برای کشتن ذریت او و شیطان بر شما غالب شده و یاد
خدا را از خواطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و بر اراده شما باد اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
پس عمر گفت جوابش را بگوئید که او پسر پدر خود است اگر تا فردا هم حرف زند سخنش تمام نمیگردد و عاجز نمیشود
پس شمر پیش آمد و گفت یا حسین این حرفها فائده ندارد سخنی بگو که ما بفهمیم که چه میگوئی حضرت فرمود میگویم
از خدا بترسید و عبث خون مرا بر گردن نگیرید و مرا نکشید که کشتن من بر شما روا نیست آیا من فرزند پیغمبر
شما نیستم تا باخر آنچه در روایت شیخ مفید گذشت در روایت سید ابن طاوس آنجناب بجهة اتمام حجت
خواست که آن گروه را از قهر و سطوت الهی بترساند و ایشان را از راه ضلالت بهدایت رساند در اول غلغله
و ولوله در میان لشکر عمر افتاد و راضی نبودند که گوش بسخن امام ع دهند و سپهبد اسلام بیدارند حضرت ایشان
را ندا داد که وای بر شما اندکی آرام گیرید و گوش بسخن من دهید که من شما را براه هدایت دعوت میکنم اگر
اطاعت من کرده اید نجات خواهید یافت و اگر قبول نصیحت من نکردید بهلاکت میرسید باری شنیدن نصیحت من
بشما ضرری ندارد پس لشکر یکدیگر گفتند ساکت شویم و بشنویم که چه میگوید پس حضرت گفت وای بر شما ای جماعت
ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و یاری شما آمدیم شمشیر بر روی
ما کشیدید و دشمنان خود را یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید بی آنکه عدالتی در میان شما
ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید مرحمتی از ایشان داشته باشید مگر حرام چند که در اینوقت برای مصلحت بشما
دادند و آمال باطل چند که بوعدهای دروغ شما را امیدوار ساختند و از ما جرمی نسبت بشما صادر نشده و بگ

ازما

ازما بشما رسیده وای بر شما چگونه توانستید که بی عداوتی و کینه شمشیر بر روی ما کشیده و بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بندید
ازبابت فوج مگس بر سر خوان لیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی باکانه خود را بر آتش میزنید قبح باد روهای شما
ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و سنت و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت اوصیای ایشان
و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب
را یاری میکنید و فرزند سید پیغمبران را برای ایشان بقتل می آورید بیوفائی و ترک یاری ائمه دین در شما تازه نیست
لعنت خدا بر آنها که می شکنند عهدها و پیمانها را بعد از آن که موکد بقسمها کرده اند و خدا را گواه گرفته اند بدرستیکه
ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد بی بنیاد مرا مخیر گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کردن
و هرگز نخواهد شد که من خود را اسیر و ذلیل گردانم و صاحب همتهای بلند و خصلتهای حمیده و ارباب نسبهای فاخره
و پروردگان دامنهای طاهره هرگز مذلت لیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستیکه من خود را
ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک من با این چند نفر با شما جهاد خواهم کرد تا همه کشته شویم ولیکن
جدم چنین خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی تیغ انتقام کشیده خواهد شد و بآرزوی خود نخواهید
رسید حالا هر چه میخواهید بکنید که من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر شده است بآن راضیم پس رو
بآسمان کرد و گفت خدایا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف
یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرگ را بایشان بچشاند و احدی از ایشان را زنده
نگذارد دیگر انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند
و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردهاند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه
بسوی تو است بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید آن ملعون نمیخواست که در برابر آید چون
نزدیک حضرت رسید حضرت فرمود که ای عمر مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرام
زاده بتو وعده داده است بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از کشته شدن من زندگانی
بر تو تلخ خواهد شد و راحت نخواهی دید نه در دنیا و نه در عقبی پدران من مرا چنین خبر داده اند پس تو
آنچه بتوانی بکن و کوتاهی مکن و گویا می بینم که سر ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کنند و کودکان
بر آن سنگ زنند و نشانه خود کنند پس عمر در غضب شد و رو برگردانید و بلشکر خود گفت چه انتظار میکشید
و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند پس عمر نحس ملعون تیری در کمان گذاشت
و بجانب عسکر سعادت اثر امام ع انداخت و گفت ای اهل کوفه شما گواه باشید که اول کسیکه تیر
بجانب امام حسین انداخت من بودم پس یکدفعه آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام

آفاق انداخته‌اند و کم کسی از اصحاب حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد چون حر بن یزید ریاحی دید که کار بقتال انجامید
نزد عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر آیا با این بزرگوار جنگ خواهی کرد گفت بلی والله چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود
و دستها بریده گردد حر گفت آیا آنچه میگوید که دست از او بدارید که بوطن خود برگردد راضی نمیشوی عمر گفت اگر
اختیار با من بود راضی میشدم ولکن امیر تو راضی نمیشود حر بجای خود برگشت و بقرة بن قیس گفت که اسب خود را
آب داده گفت نه پس حر روانه شد قره گوید که من از حالتی که در حر مشاهده کردم گمان کردم که او میخواهد از معرکه
قتال کناره کند و در این خون داخل نشود و بخدا که اگر میدانستم که بخدمت امام حسین میرود من نیز با او رفیق
میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید گفت بکجا میروی میخواهی که
بر اصحاب امام حسین حمله آوری حر جواب نگفت پس مهاجر دید که لرزه بر اندام حر افتاده گفت کار تو مرا بشک
انداخت من هرگز ترا باین خوف و ترس ندیدم و من ترا شجاع‌ترین اهل کوفه میدانستم اگر مبارزان و
شجاعان عرب را از من میپرسیدند پیش از همه نام ترا میبردم این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت
چنان نیست که تو گمان کرده و لیکن من خود را در میان بهشت و جهنم می‌بینم و متفکرم که کارم بکجا خواهد کشید
ناگاه گفت بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند اختیار جهنم نخواهم کرد پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب را
تاخت تا بنزد امام حسین آمد و دست خود را بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم بسوی تو توبه مرا قبول کن
پس تحقیق که دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در هم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله
منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم و لیکن گمان نداشتم که این قوم با تو چنین خواهند
کرد و اگر میدانستم که ایشان با تو مقاتله میکنند و نصیحت ترا قبول نمیکنند هرگز چنین گستاخی نمیکردم و مرتکب
این امر شنیع نمیشدم و من توبه کردم بسوی خدا از فعل زشت خود آیا توبه من مقبول میشود حضرت فرمود
که بلی خدا توبه ترا قبول میکند حال از اسب خود فرود آی و آرام گیر حر عرض کرد سواره بودن من از
برای تو بهتر از پیاده بودن است و در این زودی از دست این طاغیان از اسب خواهم افتاد و پیاده
خواهم گردید پس از حضرت دستوری خواسته و در برابر آن گروه آمد و باواز بلند ایشان را ندا داد که
ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را که بوعدهای دروغ خود طلبیدید
و پیمانها دادید که جان خود را فدای او نمایید اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را راه برگشتن
نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک از او می‌آشامند بر او و بر اهل بیت او
روا نمیدارید اینک ایشان را تشنگی از پای درآورد چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از
تشنگی قیامت نجات ندهد چون آن کافران بر او هجوم آوردند و تیرها بجانب او گشودند حر بخدمت سید الشهدا
برگشت

برگشت و عرض کرد یا ابن رسول الله چون اول من بر تو سر راه گرفتم میخواهم که رخصت دهی که اول کسی که در پیش روی تو کشته گردد
من باشم و اول کسی باشم که با جدت مصافحه نمایم جناب امامت مآب او را رخصت داد حر با کمال نشاط و نهایت انبساط قدم
بمیدان نهاد و این رجز آغاز کرد إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَى الضَّيْفِ أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ بدرستی که
منم حر که معروفم بسخاوت و شجاعت و شمشیر خود را بر شما میزنم عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ أَضْرِبُكُمْ
وَلَا أَرَى مِنْ حَيْفِ در یاری بهترین کسی که وارد این زمین گردید با شما جهاد میکنم و امید ثواب از خداوند تعالی
دارم پس گاهی بر میمنه میتاخت و گاهی میسره را پریشان میساخت تا چهل نفر از دلاوران و شجاعان آن طاغیان را
بدرکات نیران فرستاد راوی گوید که پیشانی اسب حر و گوشهای او شمشیر خورده بود و خون از او جاری بود
و حر در میان میدان می‌گشت که حصین بن نمیر خطاب به یزید بن سفیان نمود که این سوار حر است که تو همیشه آرزوی
مبارزت او میکردی و میخواستی که با او مقابل شوی آن خون گرفته از آن سخن فریفته گردید و اجل نیز او را دامن
گیر شد اسب خود را بجولان درآورد و بر حر تاخت اندکی نگذشت که در دست حر کشته گردید و بیاران خود
در جهنم ملحق شد و حر همچنان در میدان سرافرازی مینمود تا آنکه اسبش را پی کردند بعد از آن پیاده جنگ مینمود و
دشمنان را براه عدم روانه میفرمود آخر الامر قسورة بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در سینه‌اش جا کرد حر چون گرم
جنگ بود چندانی بر او ننموده در همان دم بر قسوره تاخت و شمشیر بر او انداخت که تا سینه اش شکافت و بدرکات
سقر شتافت و حر نیز از آن جراحت در غلطید پس اصحاب امام حسین نعش حر را برداشتند و بخدمت حضرت آوردند آن
نور دیده سید لولاک بدست مبارک خود خاک از روی حر پاک میکرد و میفرمود بَخٍ بَخٍ يَا حُرُّ به به ای حر أَنْتَ حُرٌّ
كَمَا سَمَّتْكَ أُمُّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تو آزادی در دنیا و آخرت چنانکه مادرت ترا حر نام کرده است و بروایت
محمد بن ابی طالب و صاحب المناقب و جعفر بن محمد بن نما چون حر را بخدمت حضرت آوردند هنوز رمقی داشت و خون از
رگهای او میرفت چشم گشوده گفت ای مولای من وقتی که پسر زیاد مرا طلبید بر سر راه شما میفرستاد و در اثنای خروج از دار
الاماره صدایی از عقب شنیدم که قائلی میگفت يَا حُرُّ أَبْشِرْ بِالْخَيْرِ ای حر بشارت باد ترا بخیر هر چند بعقب نظر کردم
کسی را ندیدم تعجب نمودم که من چگونه کاری مامور شده‌ام و چه قسم بشارت میشنوم با خود گفتم که ای حر مادرت بعزای تو بنشیند
بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی حال سر آن امر بر من منکشف گردید سبب آن بشارت را یافتم
آن سرور هر بنده و آزاد فرمود آری چون عاقبت احوال تو بخیریت مقرون بود هاتف غیبی آن بشارت را بگوش تو
رسانید و یکی از اصحاب امام حسین بروایتی علی بن الحسین در مرثیه حر انشا نمود که لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ
صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلِفِ الرِّمَاحِ نیک زاده بود حر ریاحی که تحمل نمود و صبر پیشه کرد در وقتی که نیزهای بسیار
از هر طرف بحرکت و جنبش آمده بود وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ خوشا

حال تو در هنگامیکه شرفیاب حضور کردید و توبه نمود و جان خود را فدا ساخت فَیَا رَبِّ اَضِفْهُ اِلَی الْجِنَانِ
وَ ذَوِّجْهُ مِنَ الْحُوْرِ الْمِلَاحِ پروردگارا او را در بهشت بانواع نعمتها متنعم گردان و حوریان نیکو منظر
را با او تزویج فرما

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نَحْمَدُكَ یَا مَنْ اَعْظَمَ مُصِیْبَتَنَا بِمُصِیْبَةِ الشَّهِیْدِ ابْنِ الشَّهِیْدِ اَخِ الشَّهِیْدِ اَبِی الشُّهَدَاءِ
حمد میکنیم ترا ای خداوندی که عظیم گردانیدی مصیبت ما را بمصیبت شهید پسر شهید برادر شهید پدر شهدا اَللّٰهُمَّ
بَلِّغْ سَلَامَنَا عَلَیْهِ وَعَلَی الْمُسْتَشْهَدِیْنَ مَعَهُ خُصُوْصًا عَلٰی اَوَّلِ قَتِیْلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلِیْلٍ
مِنْ سُلَالَةِ اِبْرَاهِیْمَ الْخَلِیْلِ بارخدایا برسان سلام ما را بر آنجناب و بر آنهائیکه در خدمتش جان بازی نمودند
خصوص بر اول کشته از نسل بهترین سلیل از دودمان ابراهیم خلیل اِذْ قَالَ فِیْهِ اَبُوْهُ قَتَلَ اللّٰهُ قَوْمًا
قَتَلُوْكَ یَا بُنَیَّ مَا اَجْرَاَهُمْ عَلَی الرَّحْمٰنِ وَعَلَی انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُوْلِ عَلَی الدُّنْیَا بَعْدَكَ الْعَفَا
وقتیکه آنجناب بر سر کشته او رسید فرمود خدا بکشد قومی را که ترا ای پسرکم کشتند و از کشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و هتک
حرمت رسول کردند اف باد بر دنیا و زندگانی او بعد از تو وَعَلَی الطِّفْلِ الرَّضِیْعِ الْمَرْمِیِّ الصَّرِیْعِ فِیْ حِجْرِ اَبِیْهِ
الْمُتَشَحِّطِ دَمًا الْمُصَعَّدِ دَمُهُ فِی السَّمَاءِ و بر طفل شیرخواره آنجناب که در دامن پدر تیر حرمله ملعون
حلقوم نازک او را چاک کرده و او در خون خود می طپید و آنجناب خون او را بر هوا میفشاند وَعَلَی الْعَبَّاسِ
ابْنِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ الْمُوَاسِیْ اَخَاهُ الْمَقْطُوْعَةِ یَدَاهُ وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ یَبْغِیْ بِمَائِهِ حَتّٰی نَكَسُوْهُ
عَنْ جَوَادِهِ و بر عباس ابن امیر المومنین که با برادر گرامی خود مواسات کرد تا هر دو دست او را قطع کردند و او
بدان حال سعی میکرد و آب می انداخت شاید آب بلب تشنگان بادیه برساند که بر او احاطه کردند تا از اسبش در
گردانیدند وَعَلَی الْقَاسِمِ ابْنِ الْحَسَنِ الْمَضْرُوْبِ هَامَتُهُ الْمَسْلُوْبِ لَامَتُهُ حِیْنَ نَادَی الْحُسَیْنَ
فَجَلّٰی عَلَیْهِ عَمُّهُ كَالصَّقْرِ وَهُوَ یَفْحَصُ بِرِجْلِهِ التُّرَابَ وَالْحُسَیْنُ یَقُوْلُ بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوْكَ
وَمَنْ خَصْمُهُمْ جَدُّكَ وَاَبُوْكَ و بر قاسم ابن الحسن که شمشیر فرق مبارک او را شکافته بود و او ندا میکرد
عم خود را که یا عماه پس آنجناب مانند عقاب خود را بر سر پسر برادر رسانید در وقتیکه پا بر زمین میسائید و
مرغ روحش اراده پرواز از اوج علیین داشت چون او را بدان حالت مشاهده نمود میفرمود وای بر گروهی
که ترا کشتند در روزیکه جد و پدر تو با ایشان خصمی کنند هٰذَا وَاللّٰهِ یَوْمٌ كَثُرَ وَاتِرُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ
خداعم ترا معذور میدارد که امروز حمله کنندگانش بسیار بودند و یاری کنندگان او کم بودند وَعَلٰی
مُسْلِمِ ابْنِ عَوْسَجَةَ الْقَائِلِ لِلْحُسَیْنِ حِیْنَ اَذِنَ لَهُ فِی الْاِنْصِرَافِ نَحْنُ نُخَلِّیْ عَنْكَ وَبِمَ

نعتذر

نَعْتَذِرُ اِلَی اللّٰهِ مِنْ اَدَاءِ حَقِّكَ لَا وَاللّٰهِ حَتّٰی اَكْسِرَ فِیْ صُدُوْرِهِمْ رُمْحِیْ وَاَضْرِبَهُمْ بِسَیْفِیْ مَا
ثَبَتَ قَائِمُهُ بِیَدِیْ وَلَا اُفَارِقُكَ و بر مسلم ابن عوسجه که در جواب آنحضرت گفت وقتیکه او را رخصت انصراف
داده بود که ما ترا تنها گذاریم و برویم پس چه عذر آوریم نزد خدا در حق حرمت تو که بر ما لازم است نه والله تا نشکنیم
نیزه خود را در سینه های دشمنان تو و تا قائمه شمشیر در دست من است با ایشان جنگ میکنم و از تو مفارقت نمینمایم
وَلَوْ لَمْ یَكُنْ مَعِیْ سِلَاحٌ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ حَتّٰی اَمُوْتَ وَكُنْتَ اَوَّلَ مَنْ شَرٰی نَفْسَهُ وَ
اَوَّلَ شَهِیْدٍ قَضٰی نَحْبَهُ فُزْتَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ وَشَكَرَ اللّٰهُ لَكَ اِمَامُكَ وَمَشٰی اِلَیْكَ وَ
اَنْتَ صَرِیْعٌ فَقَالَ یَرْحَمُكَ اللّٰهُ یَا مُسْلِمُ وَقَرَءَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا
بَدَّلُوْا تَبْدِیْلًا و هرگاه اسلحه جنگ من تمام شود هر آینه بسنگ با دشمنانت جنگ خواهم کرد تا این نیم جان را
فدا سازم و اول کسی باشم که در راه تو جان باخته باشم پس ای مسلم رستگار شدی به پروردگار کعبه در خدمت قرار
پیغمبر بعهد خود وفا نمودی پس او از تو خوشنود گردید و چون تو از اسب در گردیدی خود بنفس پیاده آمد
بنزد تو در وقتیکه تو در میان خاک و خون می غلطیدی پس بتو فرمود یرحمک الله یعنی خدا ترا رحمت کند ای مسلم
بعد از آن آیه مسطوره تلاوت فرمودند که حاصل آن این است بعضی وفا بعهد خود کردند و بمقام خود رسیدند
و بعضی دیگر مستعدند و انتظار میبرند وَعَلٰی سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ الْحَنَفِیِّ الْقَائِلِ لِلْحُسَیْنِ وَقَدْ اَذِنَ
لَهُ فِی الْاِنْصِرَافِ لَا وَاللّٰهِ لَا نُخَلِّیْكَ حَتّٰی یَعْلَمَ اللّٰهُ اَنَّا قَدْ حَفِظْنَا غَیْبَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ فِیْكَ
و بر سعد بن عبد الله حنفی که آنجناب را رخصت داد و او را جواب گفت نه والله از تو جدا نمیشوم تا خدا بداند
که ما حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کردیم وَاللّٰهِ لَوْ اَعْلَمُ اَنِّیْ اُقْتَلُ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُحْرَقُ ثُمَّ اُذْرٰی
وَیُفْعَلُ بِیْ ذٰلِكَ سَبْعِیْنَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتّٰی اَلْقٰی حِمَامِیْ دُوْنَكَ وَكَیْفَ لَا اَفْعَلُ
وَاِنَّمَا هِیَ مَوْتَةٌ اَوْ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِیَ الْكَرَامَةُ الَّتِیْ لَا انْقِضَاءَ لَهَا بخدا سوگند که اگر
بدانم که کشته میشوم و زنده میشوم بعد از آن سوخته میشوم و خاکسترم را بر باد خواهند داد و هفتاد مرتبه
همین کار را با من میکنند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو دوری کنم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن
سعادت ابدی آخرت که نهایت ندارد وَعَلٰی بِشْرِ ابْنِ عُمَرَ الْحَضْرَمِیِّ الْقَائِلِ لَهُ حِیْنَ اَذِنَ لَهُ
فِی الْاِنْصِرَافِ اَكَلَتْنِی السِّبَاعُ اِذًا حَیًّا اِذَا فَارَقْتُكَ وَاَسْئَلُ عَنْكَ الرُّكْبَانَ
وَاَخْذُلُكَ مَعَ قِلَّةِ الْاَعْوَانِ لَا یَكُوْنُ هٰذَا اَبَدًا و بر بشر ابن عمر حضرمی که چنین بعرض رسانید
وقتیکه او را نیز رخصت انصراف داد درندگان مرا زنده بدرند و خورده ایشان شوم اگر از تو جدا گردم
و ترا تنها گذارم و از دیگران سوال کنم که بر آنجناب چه گذشت و دشمنان با او چه کرده اند هرگز این کار از من

صادر نخواهد شد وَعَلَى زُهَيْرِ بْنِ قَيْنٍ الْبَجَلِيِّ حِينَ قَالَ لَهُ بَعْدَ اِذْنِهِ فِي الْاِنْصِرَافِ لَا وَاللّٰهِ
لَا يَكُونُ هٰذَا اَبَدًا اَتْرُكُ ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ فِي يَدِ الْاَعْدَاءِ وَاَنْجُو اَنَا لَا اَرَانِيَ اللّٰهُ
ذٰلِكَ الْيَوْمَ و بر زهیر بن قین بجلی که بعد از رخصت انصراف در جواب آنجناب گفت نه واللّٰه این هرگز نخواهد
شد آیا میشود که من فرزند رسول خدا را در دست اعدا واگذارم و خود نجات یابم خدا آن روز را بمن ننماید
وَعَلَى سَائِرِ الْاَنْصَارِ الَّذِينَ كُشِفَتْ لَهُمُ الْغِطَاءُ فَكَانُوا عَنِ الْحَقِّ غَيْرَ بِطَاءٍ و بر سایر انصار
آنجناب که پرده از پیش چشم ایشان برداشته شده بدین سبب از مرگ اصلا پروا نداشتند و با نهایت شوق
در نصرت آنجناب دقیقه فرو نگذاشتند خامه سیاه جامه را تحریر این مصیبت دلی است لبریز خون و سینه ایست
از داغ غم لاله گون از سواد مدادش معلوم است که از رخسار طرفه شام غمی پرده خواهد برانداخت و از بیاض
کاغذ فرش روشن است که عجب روز قیامتی آشکار خواهد ساخت آتش در جگر ما نیفروزد که تا به هیچگونه صبر اطفا
تواند یافت و بقلزم پر تلاطمی نیفکند که بمعلمی هیچ شکیب ساحل نجات تواند یافت زیرا که واقعه هایله کربلا است
وجگر گداز است و سانحه عظیمه الفزای پرغوغا است و طاقت پرواز قدم جرأت بحریم روایات آن گذاشتن بس
خطیر و سیران مطالب او را در سلسله سطور مقید نمودن بیرون از حیز تقریر زهره جان گزای این قصه پر
غصه را در ظروف الفاظ و حروف بر مجلسیان پیمودن نه کاری است آسان و آشوب در اجزای ذرات جهان
و زلزله در ارکان صبر و طاقت عالمیان انداختن خطرش بی پایان لیکن چیزیکه بر جراحات آن مرهم تسلی
میگذارد و صعوبت آن را آسان میسازد مطالعه اخباریست که در فضل تذکر مصایب اهل بیت شرف ورود
یافته و انوار فواید آن بر ساحت کتب محدثین تافته است از آنجمله بسند معتبر مروی است که حضرت صادق ع
خطاب بمسمع ابن عبد الملک فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی بزیارت قبر حضرت امام حسین میروی گفتم نه من مرد
مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار دارم از قبایل عرب و ایمن
نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از او اذیت جانی بمن رسد حضرت فرمود که آیا بخواطر می آوری آنچه با آنحضرت
کرده اند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای این مصیبت گفتم بلی بخدا که جزع میکنم و میگریم و از طعام خوردن باز
میمانم که اثر مصیبت در من ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه شمرده میشوی از آنها که
جزع میکنند برای مصیبت ما و شاد میشوند برای شادی ما زود باشد که ببینی در وقت مرگ که پدران من حاضر
شوند نزد تو سفارش کنند ملک الموت را در حق تو و بشارتها بتو دهند که دیده‌ات روشن گردد و ملک موت بر تو
از مادر مهربان تر باشد پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که ای مسمع زمین و آسمان از روزی که
امیرالمومنین شهید شده است تا بحال میگریند برای ترحم بر ما و آنچه از ملائکه میگریند زیاده از آن است و هرکه گریه کند

برای

برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و اگر قطره از آب دیده
او در جهنم بریزند هر آینه حرارتش را فرو می‌نشاند و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی امام
حسین نزد امام جعفر صادق مذکور نشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و
میفرمود که امام حسین سبب گریه هر مومن است وَاَعْظَمَ مِنْ كُلِّ الرَّزَايَا رَزِيَّةً مَصَارِعُ يَوْمِ الطَّفِّ
اَدْهَى وَاَعْظَمُ بزرگتر از هر بلیه و عظیم تر از هر مصیبت و بلایا مصایبی است که در طف کربلا بجوانان هاشمیه و
ذریه فاطمیه رو داد فَمَا اَحْدَثَتِ الْاَيَّامُ مِنْ يَوْمِ اُنْشِئَتْ وَلَا حَادِثٌ فِيهَا اِلَى يَوْمِ بَعْدِهِمْ
بِاَعْظَمَ مِنْهَا فِي الزَّمَانِ رَزِيَّةً يُقَامُ لَهَا حَتَّى الْقِيَامَةِ مَاتَمٌ از روزی که خداوند تعالی
ایجاد عالم کرد تا روزی که او را فانی کند و منقرض سازد مصیبتی بزرگتر از مصیبت کربلا حادث نشده که تا
قیامت ماتم او برپا خواهد بود وَلَمْ اَنْسَ سِبْطَ الْمُصْطَفَى وَهُوَ ظَامِئٌ يُذَادُ مِنَ الْمَاءِ الْمُبَاحِ
وَيُحْرَمُ فراموش نکنم سبط مصطفی را که تشنه کام بود و آب مباح که هر کس از او می‌آشامید بر او حرام بود
وَقَدْ صُرِعَتْ اَنْصَارُهُ وَهُوَ مُفْرَدٌ يُنَادِي اَلَا هَلْ رَاحِمٌ يَتَرَحَّمُ بتحقیق که یاران او بر خاک
غلطیده و آنحضرت تنها مانده بود و برای اتمام حجت میفرمود که آیا رحم کننده هست که بر ما ترحم کند و ما را یاری
نماید يَمُوتُ عِطَاشًا اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَيَشْرَبُ هٰذَا الْمَاءَ تُرْكٌ وَدَيْلَمُ آیا اهل بیت محمد
از تشنگی بمیرند و آب فرات را ترک و دیلم می‌نوشند تَكَادُ السَّمٰوَاتُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ تَنْفَطِرْنَ
وَالْاَرَضُونَ تَخْسِفُ فِيهِمْ چه مصیبتی است عظیم این مصیبت که نزدیک بآن رسید که آسمانها بشکافند
برای او پاره پاره شود و زمین فرو رود و اهل خود را هلاک نماید وَكَدَّرَ اَنْوَارَ النُّجُومِ جَمِيعَهَا
وَاُمْطِرَتِ الدَّمَ السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ و از شهادتش نور کواکب زایل گردید و آسمان بر اهل زمین خون
بارید بر اهل بصیرت مخفی نیست که جهاد در راه خدا از اعظم ارکان فروع دین است و کریمه اِنَّ اللّٰهَ ا
شْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ مصداق این در اخبار اهل بیت شرف
ورود یافته که شهید را هفت کرامت است اول آنکه با اول قطره خونیکه از او بر زمین چکید جمیع گناهان او
آمرزیده شود دویم آنکه همینکه بر زمین غلطید سرش در کنار حور العین است سیم آنکه کفن کنند او را ملائکه
از حله‌های بهشت چهارم آنکه منزل خود را در بهشت ببیند پیش از آنکه ارواح از بدنش مفارقت نماید پنجم
آنکه جبرئیل باو مژده دهد بخوشنودی خداوند ششم آنکه او را بگویند در بهشت سیر کن و هر جا را که خواهی
اختیار نما هفتم آنکه نظر میکند در رحمتهای خداوند و او را چندان سرور رو میدهد که از شادی نمیتواند
گرفت و افضل مجاهدات و اعظم معارک معرکه کربلا است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که

هیچ شهیدی نیست در روز قیامت مگر اینکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید میشدم و بغنیمت میرسیدم اگرچه هیچ روزی
بر پیغمبر سخت‌تر از روز احد نبود که عم او شیر خدا حمزة ابن عبد المطلب شهید شد و بعد از آن روز موته که عم
آنجناب جعفر ابن ابی طالب شهید گردید اما هیچیک بروز امام حسین نمیرسد که با اینکه آنجناب در نزد پیغمبر بمراتب گرامی‌تر از حمزه
و جعفر بود سی هزار نفر یا صد هزار نفر او را با قلیلی از اصحاب در میان گرفتند و هر چند ایشان را موعظه مینمود دست از او
بر نداشتند تا او را و جمیع یاوران و اهل بیتش را بجور شهید کردند و در میان ایشان هفده نفر از اهل بیت او بودند که اگر نظیر
در دنیا میبود در موت هریک بایست آنحضرت را تعزیت گفت پس بر دوستان و پیروان لازم است که در این
واقعه جانسوز دیده‌های ایشان اشکبار و آینه دلهای ایشان پر از گرد و غبار بوده اقتدا باهلبیت اطهار نمایند چه
مخدرات مکرمات که در سلک حرم و پردگیان محترم انتظام داشتند بسوز و زاری گریسته و بکدورت و دلتنگی زیستند
که کوهها را گداختند و آسمانها را به اضطراب انداختند **رباب** دختر امرء القیس که در سلک ازواج طاهرات
مسلک بود با نسوان بنی هاشم به تعزیه و ماتم اشتغال نموده بحدی گریستند که جویبار چشم ایشان خشک و دیدها کردید
هر چند میخواستند اشک بریزند اثری باقی نبود مگر جاریه که اشک او سیلان داشت و طریق تقاطر را نمیگذاشت
رباب از او پرسید که چون است که اشک تو از سیلاب نمی‌افتد او گفت هر وقت که میخواهد که سرشکم کم شود
شربتی از سویق می‌آشامم پس رباب فرمود که طبخها و سویقها برای آن کار ترتیب دادند تا معاونت ایشان
در گریه و بکا نماید و در همین اوراق ثبت تحریر یافت که هیچ زن هاشمیه و مخدره علویه سرمه بچشم نکشید
و خضاب نکرد و موی خود را شانه نزد و لباس عزا از بر خود بیرون ننمود و دودی از خانه هیچکدام ایشان بر
نیامد تا سر عبید الله ابن زیاد را برای ایشان آوردند و احوال ائمه طاهرین خود معلوم است که هریک از
آن شمعهای خدا افروز را در این واقعه جانسوز دلها کباب و چشمها پر آب بود و در هر عصری امر مراسم تعزیت
و شرایط مصیبت می‌پرداختند و شیعیان خود را به تجدید مراحل مصیبت آن سرور و تهیه عزای آن والاگوهر
مامور میساختند **چنانچه** بر پیش طاق اوراق کتب معتبره بخامه بلاغت صریر چنین تحریر یافته که راوی گفت روزی
در خدمت حضرت صادق بودم که ذکر حضرت ابی عبد الله الحسین در میان آمد حضرت صادق گریان گردید ما نیز
گریستیم بعد از آن آنجناب سر بالا کرده فرمود که امام حسین خود میفرمود **أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي**
مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكَى یعنی منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر اینکه گریان میگردد و حضرت امام موسی
کاظم از یاد واقعه جد بزرگوار خود پیوسته محبوس زندان غم و گرفتار محنت و الم بود و سرشک اندوه
هر زمان از چشمه‌سار دیده‌های مبارک روان ساخته الم آه و ناله بر سپهر میسود و در حریم خاطرش جز
غم ملال را بار نبود و غنچه دهان مبارکش با خنده و شکفتگی آشنا نمینمود از حضرت مقدسه رضویه مرویست که

میفرمود پدرم امام موسی کاظم چون ماه محرم داخل میشد خنده نمینمود و دایم محزون و مغموم بوده باندوه و الم
میگذرانید و تا روز دهم بماتم و گریه اشتغال داشتند روز دهم بیشتر از روزهای دیگر میگریست و میفرمود
که امروز روز شهادت جد من حسین است و کسیکه تامل کند در اخبار و آثاری که وارد گردیده در باره
اینکه خدا و رسول با گریه کنندگان و تعزیه داران و دوستان و زیارت کنندگان امام حسین چه مرحمتها
خواهند کرد و خواهد دانست که قدر و منزلت آنجناب نزد ایشان چه پایه دارد **چنانچه** روزی رسول خدا با
جمعی از اصحاب از راهی میگذشتند کودکی چند مشغول بازی بودند حضرت فی کائنات نزد یکی از آن اطفال وقوف
نمود که طفلی در میان ایشان بود که حضرت دست بر سر و روی او میمالید و او را میبوسید و بسیار ملاطفت
با آن طفل میفرمود که اصحاب متعجب ماندند و سبب اینگونه شفقت را استفسار شدند آنجناب فرمود این طفل را روزی
دیدم که خاک قدم حسین را برمیداشت و بر چشم خود میکشید و بر روی خود میمالید چون او حسین را دوست
میدارد من نیز او را دوست میدارم و جبرئیل از جانب پروردگار من مرا خبر داد که همین طفل در کربلا
از یاوران حسین خواهد بود و در رکاب او شهید خواهد شد **و در** خبر است که روزی حضرت پیغمبر بر منبر
تشریف داشت و در مواعظ و نصایح خود را آویزه گوش مستمعان میفرمود ناگاه امام حسین داخل شد
چون کودک بود پا بر دامنش بند میگذاشت و بخدمت جد خود می‌شتافت در اثنای رفتن پای آنجناب
لغزید بر رو در افتاد حضرت رسول خود در همان دم بی‌اختیار از منبر بزیر آمد و او را برداشت و بر سینه
خود چسبانید بعد از آن رو بحاضران کرد و فرمود بخدائی که جان محمد در قبضه قدرت او است همین که این
طفل بر زمین افتاد دلم از جای خود کنده شد روزی از روزها امام حسین طفل بود گریه میکرد پیغمبر فرمود
ای فاطمه این طفل را ساکن کن که گریه او دل مرا بدرد می‌آورد فاطمه او را در دامن خود گرفت و آب از
چشم او پاک میکرد و تسلی داد تا از گریه ایش باز داشت از حضرت صادق منقول است که حق تعالی هر روز در
اول صبح چهار هزار ملک را میفرستد نزد قبر امام حسین و ایشان به نهایت مصیبت بر آنحضرت میگریند
تا ظهر و چون ظهر میشود ایشان بالا میروند چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و گریه میکنند تا صبح و گواه میشوند
برای هر که بزیارت آنحضرت می‌آید که وفا بعهد امام خود کرده است و مشایعت مینمایند او را تا بخانه خود بر گردد
و اگر بیمار شود بعیادتش میروند و اگر بمیرد در نمازش حاضر میشوند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند
سید **ابن** طاوس **و ابن** قولویه بچندین سند معتبر از حسین دخترزاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده‌اند
که گفت بیرون رفتم بزیارت امام حسین در آخر زمان بنی امیه تا بغاضریه رسیدم چون مردم بخواب
رفتند غسل کردم و بجانب قبر مقدس روانه شدم چون بدر حایر رسیدم شخصی بیرون آمد خوش رو و

و خوشبو و جامهای سفید پوشیده بود و گفت برگرد که در اینوقت بقبر نمیتوانی رسید پس برگشتم تا بکنار فرات چون
نصفی از شب گذشت غسل کردم و بجانب قبر مقدس آمدم چون بدر حایر رسیدم باز همان شخص بیرون آمد و
مانع شد من برگشتم و در وقت سحر باز غسل کردم و رفتم تا بدر حایر رسیدم همان شخص بیرون آمد خوش رو و
خوشبو و جامهای سفید پوشیده بود و گفت در اینوقت نمیتوانی بقبر برسی گفتم چرا نتوانم رسید نزد قبر فرزند
پیغمبر و بهترین جوانان بهشت من از کوفه تا اینجا طی مسافت کردم و شب جمعه است میترسم که صبح شود و بنی امیه مرا
می کشند گفت برگرد که حضرت موسی بن عمران از پروردگار خود رخصت طلبیده است که بزیارت امام حسین مشرف
شود و حق تعالی او را رخصت داده است و او با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است از اول شب تا طلوع
صبح در اینجا خواهد بود چون ایشان بآسمان روند تو مرخصی بیا و زیارت کن پرسیدم که تو کیستی گفت من از آن
ملائکه ام که مأمورم بحراست قبر امام حسین و طلب آمرزش از برای زیارت کنندگان او میکنم پس برگشتم
چون صبح طالع شد آمدم و داخل حایر شدم کسی را ندیدم نماز صبح را نزد آنحضرت کردم و بکوفه برگشتم
شیخ محمد باسناد خود از سلیمان اعمش روایت کرده است که گفت من در کوفه همسایه داشتم که با من صاحب
بود شب جمعه مهمان او شدم گفتم چه میگوئی که برویم بزیارت حضرت ابا عبدالله الحسین گفت که بدعت است و
هر بدعتی در ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است من هماندم خشمناک از خانه او بیرون رفتم و با خود گفتم که
چون سحر شود بیایم و آنقدر از فضایل امیرالمومنین برای او نقل کنم که دلش بدرد آید پس سحر آمدم و در را
کوفتم از خانه او جواب آمد که او در اول شب بزیارت امام حسین رفت من بسرعت از کوفه درآمدم و متوجه
کربلا شدم چون داخل حایر گردیدم دیدم که آن شخص مشغول نماز است چون فارغ شد باو گفتم که تو میگفتی
که زیارت حضرت بدعت است و خود بزیارت آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من اعتقاد بامامت اهلبیت
نداشتم تا در شب گذشته که بخواب رفتم شخصی را دیدم که از حسن و جمال وصف نمیتوانم کرد و با جمعی را دیدم
که دور او را گرفته بودند و او را خدمت میکردند و در پیش او شخصی را دیدم که بر اسبی سوار بود و بر سرش تاجی بود
که چهار رکن داشت و بهر رکنی جوهری نصب کرده بودند که بقدر سه روز راه را روشنی میداد پرسیدم که
این سوار کیست گفتند محمد ابن عبدالله پرسیدم که آن مرد بزرگوار کیست گفتند وصی او علی ابن ابیطالب پس نظر
کردم و ناقه از نور دیدم که بر او هودجی بسته بودند و آن ناقه در میان آسمان و زمین میرفت پرسیدم که این
ناقه از کیست گفتند از حضرت فاطمه زهرا و مادرش خدیجه کبری و با ایشان جوانی را دیدم پرسیدم که این
کیست گفتند حسن ابن علی گفتم این اجتماع بکجا میروند گفتند بزیارت مظلوم و شهید کربلا میروند پس بهودج
نزدیک شدم دیدم رقعهای بسیار از آسمان فرو میریزد که در آنها امان نوشته اند برای هر که بزیارت امام

حسین رو دو زیارت کند آنحضرت را در شب جمعه پس هاتفی ندا کرد که شیعیان اهلبیت در بلندترین درجات بهشت اند بعد از آن
آمد و گفت ای سلیمان والله که در این مکان مفارقت نمیکنم تا جانم از بدنم مفارقت کند مرویست که در جنگ صفین
چون اهل بغی عمار را بدرجه شهادت رسانیدند امیرالمومنین خود را بر نعش عمار رسانید چون او را با آنحالت مشاهده
فرمود علی الارتجال این دو بیت را انشا فرمود الا یا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی
فقد افنیت کل خلیلی ای مرگی که قاصد ما هستی و دست از ما بر نخواهی داشت زودتر بنزد من بیا و مرا
از غم دوستان و یاران فارغ گردان تا که یک یک از دوستان مرا میبری و مارا باندوه و مصیبت ایشان
مبتلا میکنی اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل می بینم ترا که میشناسی دوستان
مرا و ایشان را انتخاب میکنی و میبری گویا که کسی ترا بسوی من دلالت میکند بعد از آن فرمودند که هر که در مصیبت عمار
محزون نگردد او را از مسلمانی بهره نیست و از این خبر رقت اثر ظاهر و باهر است که آنسرور در شهادت عمار
یاسر چه بسیار متالم و متحسر گردید پس معلوم است که از یاد واقعه جگرسوز نور دیده و فرزند پسندیده خاطر
مبارکش معزوج و دیدهای انورش از گریه مجروح دندان صبوری بر جگر می فشرد و زهر جان گزای آن احادیث
را نوش نموده از اعظم عطایای الهی میشمرد و اگر کسی بتقریب محزون نشدن در شهادت عمار از
اسلام بی بهره باشد پر واضح است که از مغموم و محزون نبودن در این مصیبت کبری و داهیه عظمی چه حالت
داشت و جناب آقا سید محمد طباطبا در رشته نظم کشیده که ذکرش مناسب است هذا [marginal: مهدی ملقب بحر العلوم]
مصاب الذی جبریل خادمه ناغاه فی المهد اذ بنظت تمائمه این مصیبت عظمی مصیبت
کسی است که جبرئیل با همه قدر و منزلت که او راست بخدمت گذاری او مشغول بود و گهواره اش را می جنبانید
و برای او لالای میگفت و بر بازوی او تعویذ می بست سبط النبی ابو الاطهار والده الکرار
مولی اقام الدین صارمه نبیره محمد مصطفی است که خود پدر ائمه اطهار است و پدرش حیدر کرار است
که از شمشیر او دین پیغمبر بر پا است صنو الزکی جنا قلب البتول له اشومه لیس فیها
من بقایمه برادر حسن مجتبی است و میوه دل زهرا است و از برای او خلق و نصیبی که در آن شیر یکه
ندارد مطهر لیس یغشی الریب ساحته وکیف یغشی من الرحمن صادمه پاک و پاکیزه است
که هیچ چه شکی در پاک دامنی او نیست و چگونه چنین نباشد که خدا او را از هر رجس پاک گردانید و شهادت
بر طهارت او داد لله طهر تولی الله عصمته ان ذاه رجس عظیمات جرائمه
چه بزرگ مصیبتی است این مصیبت که پاک کرده خدا را اخس ترین کسی بقتل رسانید ضیف اکر بارض
دزدها شرع قضی بها و هو ظامی القلب هایمه مهمان نو رسیده بود در زمین

مباحی که آب اورا هرسگ و خوک می آشامیدند و یهود و نصاری با مسلمانان در او یکسان بودند و مع ذالک او را
کشتند و او تشنه بود لهفی علی ماجد اردیت انامله علی السحاب غدا سقیاه خاتمه
مصیبت من برای این بزرگواری است که با اینکه جود انامل او از ابر بهار گذشته بود کارش بانجا رسید که
انگشتریش او را آب دهد لهفی علی الاصغر فی الطفوف فما غیر العلیل بذاک الیوم
سالمه وامصیبتاه بر آل رسول الله که در طف کربلا همگی شهید و بر خاک غلطید و از نسل رسول خدا بغیر از یک
علیل در آن روز کسی سالم نماند اقتم یومه به حتت ملاحمه ثم انجلی وبه تجلی غمائمه
غبار عالم را فرو گرفت در آن ساعت که آتش جنگ بالا گرفت چون آن غبار فرو نشست معلوم گردید
که از خوبان عالم جز یکنفر بیمار باقی نماند و همه بدرجه شهادت رسیده بودند حزن طویل ابی ان
ینجلا ابدا حتی یقوم بامر الله قائمه غم ما در این مصیبت بسیار دور و دراز است و هرگز از
دلها بیرون نمیرود تا اینکه قائم آل محمد بامر خدا قیام نماید یوم بنو المصطفی انما دنی ذبائحه
والفاطمیات اسراه نوادبه روز عظیمی بود آن روز که اولاد نبی هادی یکی در آن روز
مذبوح گردیدند و دختران فاطمه همگی با نوحه و زاری دستگیر شدند وسبط احمد عاد بالعراء
لقی مرمل بالدماء جرحی جوارحه و فرزند ارجمند احمد مختار با بدن برهنه خوار و زار در میان
خاک و غبار بخون خود می غلطید و عضوی از او نماند که مجروح نباشد فوق القنا راسه یهدی
لکاشحه فنال اقصی مناه منه کاشحه سرش را بر نیزه بهدیه نزد دشمنش بردند و دیگر
آرزوئی برای یزید باقی نماند کام یزید داده از کشتن حسین * بنگر که ابتقل که دلش دکرده کم هام
عز و ایدی للسماح وکم اقدام سبق بها طاحت طوایحه چه سرهای عزت و بزرگواری
در آن بادیه افتاد و چه دستهای جود و کرم قطع گردید چه پاهای پیش گیری زهد و تقوی در آن روز از کار ماند
وکم حرم لاهل البیت محترم قد استحل وکم ضاحت صوائحه چه حرم محترم و چه مخدره
مکرم از اهلبیت رسول خدا که در آن روز اسیریش حلال گردید و چه صیحها و نالهای که از ایشان در
آن فضا بالا گرفت مصاب خامس اصحاب العباء وهم اهل العزاء بهم حلت به فوادحه
مصیبت پنجم آل عباست که از بودن او گویا همه بودند و برفتن او مصیبت همه تازه گردید لم ینس قط
ولا الذکری تجدده او دی بزید لا اسی لجثر قادحه هرگز این مصیبت فراموش
نمیشود و تکرار مرثیه خوانان کهنه نمیگردد و چقماق این غم و الم تا بحشر بدست تاسف بر سنگ دلها
میخورد و از دل سنگ آتش برمی آورد بلغ الاعادی بقتله منه منقسم بین الجناء واعداء

تکافحه

تکافحه ملاقات نمود دشمنان خود را بدلی که دو پاره بود یکی جانب خیام حرم محترم نزد اهلبیت مکرم بود و پاره دیگر
با عدا مشغول مقاتله بود والحظ کالقلب عن نحو نسوته تزلزل وعن لقوم لا تبادیه
نظر آنجناب مانند دلش دو قسمت بود از چشمی بزنان می نگریست و چشمی دیگر بزنان می پرداخت لهفی علیه وقد
مال الطغاة الی نحو الخیام وخاض النقع سائمه والهفاه از آن زمان که آنجناب از مرکب
بر روی خاک افتاد و مشاهده نمود که آن طاغیان بجانب حرم میروند پس ایشان را ندا کرد قال اقصدونی
بنفسی واترکوا اخوتی قلحان حینی وقد لاحت لوایحه و فرمود شمارا بحریم من چکار
آنچه میکنید با من کنید و کاری بایشان مدارید اینک آفتاب عمر من نزدیک بغروب رسید باری تا من زنده ام
نزدیک خیمهای من نروید و مرا زودتر فارغ سازید کلک بیان مجملی از احوال مبارزت شهیدان کربلا را
تحریر مینماید و بدست زبان بیتاب گریبان شمه از این داستان خونابه فشان چاک ساخته نشانه نفخ صور
و علامت شور نشور در عالم پدیدار میسازد که چون اصحاب سعادت مآب حضرت امام و سپهبد اسلام مصمم شدند
که دعوی مهر و ولای خود را در محکمه برزد برا این قاطعه سیف و سنان بثبوت رسانند و حقیقت اعتقاد
خود را بر دوست و دشمن ظاهر و آشکار نمایند نوبت مبارزت بعبد الله ابن عمیر رسید بخدمت حضرت آمد
و رخصت میدان گرفت و بمبارزت طلب ر مولای زیاد بن ابی سفیان در آمد یسار گفت تو کیستی اول نسب خود بگفت
یسار گفت من ترا نمی شناسم برگرد یا زهیر بن القین یا حبیب ابن مظاهر بمیدان من در آیند عبد الله گفت ای ولد الزنا تو
از مبارزت مردان اعراض میکنی پس بیک ضرب شمشیر او را به جحیم المصیر فرستاد در اینوقت سالم مولای عبید الله ابن زیاد
از لشکر ابن سعد بر او تاخت اصحاب امام او را ندا کردند که ای عبد الله متوجه خود باش او چنان گرم جنگ بود که
التفاتی نداشت پس آن ملعون رسید و شمشیر خود را فرود آورد عبد الله دست چپ خود را پیش داشت شمشیر آن
پلید انگشتهایش را قطع نمود پس عبد الله تیغی بر او انداخت و او را روانه جهنم ساخت و این رجز خواند
ان تنکرونی فانا ابن کلب انا امرء ذو مرة وغضب ولست بالخوار عند النکب
اگر مرا نمی شناسید بشناسید که منم فرزند کلب و منم صاحب جرات و جلادت که از هیچ دشمنی رو بر نمی تابم پس
چندان جنگ نمود که گوی سعادت از میدان شهادت ربود در اینوقت عمرو بن حجاج با چهار هزار نفر
بر میمنه میمون اصحاب امام حسین تاخت حبیب ابن مظاهر با معدودی که در میمنه بودند از اسبها فرود آمدند
و بر زانو نشستند و بر نیزه و تیر جمعی کثیر از آن گروه گمراه را از اسب انداختند و ایشان را دور گردانیدند
پس عبد الله ابن حوزة التمیمی بر ایشان اسب انداخت اصحاب امام حسین گفتند کجا می آئی مادرت
بعزایت بنشیند گفت میخواهم که وارد شوم بر پروردگار کریم و پیغمبر شفیع رحیم امام حسین پرسید این کیست

گفتند پسر حوزه تمیمی است حضرت گفت پروردگارا همین دم اورا بآتش جهنم رسان پس همان ساعت اسب او رم کرد در گودالی
افتاد و پای چپ او در رکاب ماند و پای راستش بلند گردید که مسلم ابن عوسجه خود را رسانید و شمشیر بر پای راست
او انداخت که پای او را جدا ساخت و اسبش او را برداشته سر بصحرا گذاشت و سر او بهر سنگ و کلوخ بر میخورد تا بجهنم واصل شد
پس یکیک از اصحاب می آمدند و آنحضرت را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود و علیک
السلام برو که ما نیز از عقب میرسیم و این آیه را میخواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا
تَبْدِيلًا پس بعضی باجل موعود خود رسیدند و بعضی دیگر خواهند رسید و تبدیل دین خود نکردند و موافق روایات
معتبره در آنوقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت حضرت آمده و آنجناب قبول نفرمود و همچنین بسیاری
از جنیان عرض نصرت نمودند و مقبول نگردید پس بریر ابن خضیر همدانی بعزم جانفشانی بخدمت امام آمده رخصت
جهاد گرفت و او از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان خود بود و بسعادت شرف
خدمت پیغمبر و امیرالمؤمنین رسید بعد از حصول رخصت بمیدان هیجا در آمد و این رجز خواند أَنَا بُرَيْرٌ وَأَبِي
خُضَيْرٌ يُعْرَفُ فِينَا الْخَيْرُ أَهْلُ الْخَيْرِ منم بریر فرزند خضیر که معروف بود بخوبی و خیر در نزد اهل خیر
أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ ضَيْرٍ كَذَاكَ فِعْلُ الْخَيْرِ مِنْ بُرَيْرٍ شمشیر بر شما میزنم و گناهی بر خود نمی بینم بلکه
کشتن شما را خیر میدانم و همیشه از بریر فعل خیر صادر بود پس بر ایشان حمله آورد و فریاد زد که نزدیک من
بیائید ای کشندگان مؤمنان بمیدان من در آئید ای قاتلان اولاد پیغمبر و ذریه ایشان و جمعی از شجاعان معرکه
بزد را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه سی نفر از ایشان را بجهنم فرستاد پس یزید ابن معقل در برابر آمد و گفت
گواهی میدهم که تو از گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما باطل باشد در دست آنکه حق است کشته شود
پس مباهله نمودند و مرکب بر هم تاختند یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش
را شکافت و تا بدماغش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر ابن اوس از اصحاب ابن زیاد بود بر بریر حمله آورد
و او را شهید کرد پس بحیر با خود گفت که وای بر تو ای بحیر کشتی بریر ابن خضیر را و او از بندگان شایسته پروردگار
بود پس بچه رو خداوند خود را ملاقات خواهی کرد پس آن شقی پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت و از جمله
اشعار اوست که در وقت پشیمانی از کشتن گفته فَيَا سَوْأَتَاهُ مَاذَا أَقُولُ لِخَالِقِي وَمَا حُجَّتِي
يَوْمَ الْحِسَابِ الْقَمَاطِرِي بحق رسوا شدم از بدی کردار خود و فردا جواب خدا را چه خواهم گفت و حجت
من در کشتن بریر چه خواهد بود بعد از او مالک ابن انس کاهلی قدم جلادت در میدان مبارزت گذاشت
رجز خوانان مردانه محاربه نمود تا هیجده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و سرخرو بریاض جنان شتافت
بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بمیدان آمده میگشت و میکشت تا بعد از انداختن نه نفر از آن اشقیا بفردوس

برین خرامید پس وهب ابن عبدالله کلبی که از مخلصان جان سپار و شجاعان نامدار بود رخصت یافت و مادر و زوجه اش
همراه بودند و مادر سعادتمند او را ترغیب بمحاربه و مقاتله مینمود و میگفت ای پسر فرزند پیغمبر را یاری کن و جان در
رهش در باز وهب میگفت البته جانفشانی خواهم کرد و کوتاهی نخواهم نمود پس بمیدان کارزار در آمد مبارزان سپاه
در برابر آن نامدار آمدند و شربت مرگ چشیدند تا جمعی کثیر از آن طاغیان را بدرکات نیران فرستاد و این رجز
میخواند إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِي سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي اگر مرا نمی شناسید
بشناسید که منم پسر عبدالله ابن حباب کلبی اینک خواهی مرا شناخت و ضرب دست مرا خواهید دید وَحَمْلَتِي وَ
صَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ أُدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي می بینید حمله مرا بجرات و جلادت در جنگ که میخواهم
طلب خون خود و یاران خود کرده باشم وَأَدْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَغَا
بِاللَّعِبِ دفع شر اعادی میکنم و جهاد و بازیچه نیست پس از کشته شدن جمعی کثیر بنزد مادر و زن خود برگشت
فَقَالَ يَا أُمَّاهُ أَرَضِيتِ عَنِّي پس گفت ای مادر حالا از من راضی شدی مادرش گفت نه من از تو
راضی نمیشوم مگر وقتی که در یاری فرزند پیغمبر شهید شوی وهب خواست که بمیدان بازگردد زنش گفت ای وهب
مرا بیکس و غریب مگذار و بمصیبت خود مبتلا مگردان مادرش گفت ای فرزند حرف او را مشنو برو بمیدان و در
پیش روی سبط پیغمبر قتال کن که جان خود در رهش در بازی تا در روز قیامت جد او شفیع تو باشد پس وهب
برگشت و رو بصف هیجا آورد و این رجز میخواند إِنِّي زَعِيمٌ لَكِ أُمَّ وَهَبِ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً
وَالضَّرْبِ ضَرْبَ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ حَتَّى يَذُوقَ الْقَوْمُ مُرَّ الْحَرْبِ ای مادر وهب اینک
من متوجه جهاد اینگروه شدم و بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از ایشان بر می آورم تا تلخی جنگ در کام ایشان
جا کند و در کمال جرات و جلادت بر آن قوم بد عاقبت تاخت تا نوزده سوار و دوازده پیاده را روانه
جهنم ساخت آخر الامر ملعونی یکدست او را از بدن جدا ساخت و او با یکدست همچنان مردانه محاربه مینمود
مادر و زنش چون او را بدان حال دیدند بیان صبر و سکونشان بآب رسید و بیطاقت شد پس عمود خیمه را
کشید و متوجه معرکه گردید و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن ای جوان
سعادتمند رو بسوی او کرد تا باو رسید و خواست که او را برگرداند او دست انداخت و دامن وهب را
گرفت و گفت من هرگز برنخواهم گشت تا چنانچه تو برای فرزند رسول خدا شهید میشوی من نیز با تو شهید شوم
حضرت امام حسین چون آنحالت را از ایشان مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در نصرت
و یاری اهلبیت رسالت دقیقه فرو گذاشت نکردید ای زن حالا برگرد بسوی زنان که بر ایشان جهاد نیست
پس آن زن مرد بسیرت نظر بفرموده آنحضرت ناچار برگردید و وهب چندان جهاد کرد تا شهید گردید و بفردوس

برین خوابید در آنوقت زنش بیتابانه بنزد او دوید چون بر سرش رسید سرش را در کنار گرفت و خون و خاک از
روی او پاک میکرد شمر ملعون در آنحال غلام خود را بکشتن آن زن صالحه امر نمود آن نامرد آمد و عمودی بر سر آن
بیچاره زد که او را با آرزوئیش رسانید و بشوهرش ملحق گردانید و بروایتی عمر ابن سعد امر کرد که سر او را جدا ساختند
و بسمت لشکر امام حسین انداختند مادرش سر فرزند را بر داشته بوسید و بعد از آن آن سر را آنچنان بر سر
یکی از مخالفان که در آنجا نزدیک ایستاده بود نواخت که بدوزخش روانه ساخت پس عمود خیمه را بر داشته بر آن
طایفه باغیه حمله نمود و دو نفر از ایشان را بقتل آورد تا اینکه حضرت امام ﷺ باو خطاب فرمود که **ارْجِعِي يَا أُمَّ**
وَهَبٍ أَنْتِ وَابْنُكِ مَعَ رَسُولِ اللهِ ای مادر وهب برگرد و دست از محاربه بردار که تو و پسرت با
رسول خدا خواهید بود پس آن نیک زن مردصفت از صف سپاه برگشت و میگفت **إِلٰهِي لَا تَقْطَعْ رَجَائِي** پروردگارا
امید مرا قطع مکن حضرت فرمود ای مادر وهب خدا امید ترا قطع نخواهد نمود پس عمر بن خالد و پسرش خالد بن عمرو
سعد بن حنظله تمیمی و عمیر بن عبد الله هر یک بعد از دیگری بشوق ریاض رضوان رجزخوانان رو بمیدان نهادند
متوجه قتال آن کافران شدند و او داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن منافقان را بدرک نیران
فرستادند و خود نیز کام از شربت شهادت شیرین ساختند و بفردوس اعلا شتافتند بعد از ایشان
نافع ابن هلال رایت پردلی برافراخته از عتبه امامت رخصت یافته مرکب تاخته این رجز آغاز کرد که **أَنَا**
ابْنُ الْهِلَالِ الْبَجَلِي أَنَا عَلَى دِينِ عَلِيٍّ وَدِينُهُ دِينُ النَّبِيِّ منم هلال پسر نافع بجلی و من
بر دین امیر المومنین علی ابن ابیطالبم و او بر دین پیغمبر پس مزاحم ابن حریث از لشکر ابن سعد بمبارزت او
در آمد گفت من بر دین عثمانم نافع گفت بلکه تو بر دین شیطانی و بر او حمله نمود و او را بمقر سقر فرستاد در
اینوقت عمرو بن حجاج ملعون فریاد بر آورد که ای احمقان آیا میدانید که با که جنگ میکنید این جماعت اگرچه
عدد ایشان کم است اما ایشان در مبارزت از شجاعان روزگارند و بانیت درست جهاد میکنند و از جان
دست شسته اند و دل بر مرگ نهاده اند و تا یکنفر از ایشان جمعی از ما را بقتل نرسانند خود کشته نخواهد شد
و اگر یک یک با این جماعت مبارزت نمائیم همه لشکر بکشتن میروند و اگر مبارزت نکنیم ایشان را بسنگ بزنیم
بر ایشان غالب شویم صرفه در مبارزت نیست پسر سعد گفت رای رای تو است نیکو گفتی پس منادی پسر سعد
ندا در داد که کسی بمبارزت این قوم بیرون نرود و یک یک در مقابل ایشان در نیاید که مصلحت نیست بلکه
بهیئت اجتماعی بر این گروه حمله کنند و عمرو بن حجاج را با آن خدمت مقرر داشت آن ملعون ناپاک با تابعین
خود در روی سپاه دین پناه آوردند و فریاد میکرد که ای اهل کوفه برجا در متابعت یزید باشید و در کشتن
جمعی که از دین بیگانه گشته اند اهمال مکنید و شک و شبهه در حلال بودن خون ایشان نداشته باشید

حضرت

حضرت امام حسین فرمود ای پسر حجاج تو مردم را بر کشتن ما تحریص میکنی و ما را از دین بیگانه میخوانی بخدا قسم که عنقریب
معلوم تو میشود که بیگانه از دین کیست و کدام یک از این دو گروه مستحق جهنم اند پس عمرو با جمیع سپاه خود بر سپاه امام
حسین حمله آورد در اینوقت در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیشتر نمانده بودند و ایشان قدم ثبات استوار داشتند
و بهر طرف که لشکر مخالف حمله می آوردند این گروه قلیل جلیل در پیش روی ایشان در می آمدند و ایشان را به تیر و نیزه
میدوانیدند و اسبهای ایشان را پی میکردند و ایشان را مجروح میساختند و از اسب می انداختند قیس ابن اشعث که سرکرده
سواران کوفه بود کس فرستاد نزد عمر بن سعد که ای عمر نمیدانی که این چند نفر چه بروزگار ما می آورند هرچه از تیراندازان
که نزد تو اند بامداد من بفرست که سواران من از دست رفته اند عمر حصین تیراندازان را بمدد قیس فرستاد و آتش
جنگ بالا گرفت در اینوقت شمر بدین نیز با اصحاب نکبت مآب خود بمدد عمرو بن حجاج بر میسره زور آور گردیدند
و چون خیمهای سرادقات عصمت و طهارت بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند نمود عمر بن سعد علیه اللعنة
حکم کرد که خیمهای حرم را از پا در آورند چون متوجه این قسم جرات شدند اصحاب امام حسین از میان خیمها در آمده
ایشان را میکشتند و می انداختند عمر بن سعد فریاد میزد که آتش در خیمها زنید در این هنگام حصین ابن نمیر با لشکر
تیرانداز بمدد عمرو شمر آمدند و اصحاب آنجناب چون دیدند که آن گروه بیشرم و حیا نزدیک است که بخیمهای حرم
در آیند آتش غیرت ایشان مشتعل گردید چنان کوشش و سعی در مقاتله آن کفار مینمودند که صومعه داران عالم
ملکوت سر از صومعها بدر آوردند تماشای آن جانفشانیها میکردند و آفرین میگفتند و پیوسته اصحاب کبار آن
گروه اشرار حمله می آوردند و ایشان را میکشتند و میدوانیدند تا آنکافران پس نشستند و چون لشکر امام
کم بودند یک نفر که از ایشان شهید میشد مینمود و از لشکر عمر سعد صد نفر و هزار نفر که کشته میشدند نمایان نبود
شبث ابن ربعی چون آن بیشرمی و بیحیائی مشاهده نمود ندا داد که ای گروه شما را بخیمهای حرم چکار مگر ما
برای جنگ با زنان آمده ایم پس ایشان را از سمت خیمها برگردانید و جمعی از جانبین مقتول و مجروح شده بودند
چون غبار معرکه بجا قدری فرو نشست دیدند که مسلم ابن عوسجه در آن جنگ مغلوبه زخمی گران یافته و از اسب در غلطیده بود
و این مسلم از شجاعان روزگار و دلیران نامدار بود و قرآن را مکرر در خدمت امیر المومنین گذرانیده
و قدر و اعتبارش در آن دیار بحدی بود که آن سرور او را برادر میگفت پس حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر
بر سرش آمدند و هنوز رمقی از حیات داشت حضرت فرمود **رَحِمَكَ اللهُ يَا مُسْلِمُ** خدا رحمت کند ترا ای مسلم
تو بسعادت شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما نیز از عقب می آئیم و این آیه را تلاوت نمود
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ پس حبیب ابن مظاهر نزدیک آمد و گفت دشوار است بر ما که ترا
چنین افتاده ببینیم ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت مسلم با آواز ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت

اگر نه آن بود که من نیز در این زودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که بآنچه خواهی وصیت کن مسلم گفت وصیت من بتو آنست که
دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای جان او کنی وا غم حبیب گفت این غم از ذلت بیرون کن پس روح
شریف مسلم ببال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز نمود و مسلم را جاریه بود در اینوقت شیون آغاز نمود و بر او
نوحه میکرد و میگفت یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد رسید از آن نوحه اظهار
شادمانی مینمودند و از روی افتخار بهم میگفتند که مسلم ابن عوسجه را کشتیم شبث ابن ربعی زبان ملامت گشود و گفت
ثکلتکم امهاتکم مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید آیا
خوشحالی میکنید و فرحناک میشوید بکشتن مسلم ابن عوسجه قسم بآنکسی که من او را میپرستم که این بزرگواری که به
کشتن او شادی میکنید مردانگیها در جهاد کفار کرده و چه حقها بر اسلام و مسلمانان دارد بتحقیق که من خود دیدم او را در
غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش نفر مبارز نامی را متعاقب یکدیگر از اسب انداخت و چون
لشکر از سمت خیمه‌های حرم برگشتند رو بآن سمت که جنگ از اول در آن سمت بود آوردند و آتش جنگ در آن
طرف بالا گرفت و آنقدر مقاتله کردند که آفتاب بحد زوال رسید و هنگام ادای فریضه ظهر بن گردید پس ابو تمامه
صیداوی بخدمت امام علیه السلام آمد معروض عتبه قدسیه نمود که یا ابن رسول الله جانم فدای جان گرامی تو باد لشکر مخالف
بشما نزدیک شدند و بخدا سوگند که من کشته تو را نخواهم دید و میخواهم که پیش از آنکه نوبت بتو رسد جان خود را
نثار قدمت نمایم و آرزو دارم که نماز ظهر امروز را با تو دریابم که نماز وداع است بعد از آن خداوند خود را
ملاقات نمایم پس آنحضرت سر بسوی آسمان کرد و فرمود که نماز را یاد ما آوردی خدا تو را از نمازگذارندگان
گرداند بلی اول وقت نماز است از این گروه مهلتی طلبید که ما نماز را بجای آوریم ایشان ندا کردند که کفوا
عنا حتی نصلی دست از جنگ بردارید بقدری که نماز گذاریم حصین ابن نمیر ملعون گفت که نماز شما مقبول نیست
حبیب ابن مظاهر گفت نماز فرزند رسول خدا مقبول نیست و نماز چون تو نابکاری مقبولست حصین ملعون در غضب شد
و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیر بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در غلطید و اصحاب او هجوم آوردند و او را
از دست حبیب بیرون بردند پس زهیر ابن القین و سعید ابن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند حضرت
با بقیه اصحاب خود مشغول نماز شدند و بطریقه نماز خوف یک رکعت را با نصف اصحاب گذاردند و نصف دیگر مشغول
محاربه و مقاتله بودند و رکعت دیگر با بقیه اصحاب بعمل آوردند و هر تیر و نیزه که از چپ و راست بسوی آنحضرت می‌آمد
آن دو بزرگوار بجان خود قبول میکردند و هنوز سلام نماز نداده بودند که سعید سعادتمند از بسیاری جراحت
نیزه و تیر بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن این قوم را لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به
پیغمبرت برسان و او را اعلام نما از آنچه یافتم از الم در یاری فرزند دلبند او و این را گفت و بفردوس برین

خوابید

خوابید چون بر سر او آمدند دیدند سیزده چوبه تیر در بدنش بود سوای جراحتهای شمشیر و نیزه بعد از این باز بنای مبارزت
شد پس عبدالرحمن ابن عبدالله قدم مردی و مردانگی در معرکه نهاد چندان مقاتله نمود که بدرجه رفیعه شهادت رسید
بعد از او عمرو بن قرظه انصاری بعزم جانسپاری رو بمیدان نهاد و بسیاری از مبارزان نامداران کرده اشرار را
بخاک هلاک انداخت و جنگ را در پیش روی سرور شهدا انداخت و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه آن امام
کبیر میگردید او خود را پیش رو میگرفت و سینه خود را هدف تیر و سپر نیزه و شمشیر مینمود و نمیگذاشت که یکی
از آنها بآنحضرت برسد و تا جان در بدنش بود آن سرور جهانیان را بدینگونه از شر اشرار محافظت مینمود
تا عاقبت از بسیاری زخم و جراحت از پا در آمد پس عرض نمود که یابن رسول الله آیا بعهد خود وفا کردم حضرت
فرمود بلی چون من داخل بهشت میشوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان

و بگو که اینک من بزودی میرسم انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی اَجَلَّ رَزِیَّتَنا بِمُصیبَةِ صاحِبِ النَّوائِبِ وَ الاَحزانِ وَ قَرینِ الشَّدائِدِ
وَ الاَشجانِ المُخلی عَنِ الدِّیارِ وَ الاَوطانِ وَ المَفقودِ عَنِ الاَقارِبِ وَ الاَخوانِ حمد برای خدا
ست که بزرگ گردانید اجر ما را در مصیبت صاحب مصیبتها و غمها و قرین شدتها و المها دور مانده از یار و دیار و مهجور
از اخوان ابرار اَلمُنقَطِعِ عَن حَرَمِ جَدِّهِ المُصطَفی وَ المُحتَجِبِ فِی الفَیافی مِن جَورِ الاَدعِیاءِ
سَیِّدِنا اَبی عَبدِاللّهِ منقطع شده از حرم جدش محمد مصطفی و سرگردان و حیران مانده در بیابانها از
جور اولاد زنا آقای ما ابو عبدالله وَ الشُّکرُ لِلّهِ الَّذی اَعظَمَ مُصیبَتَنا بِمُصیبَةِ مَن ناحَت عَلَیهِ
الوُحوشُ فِی الفَلَواتِ وَ الطُّیورُ فِی الوُکُناتِ وَ ضَجَّ عَلَیهِ الحیتانُ فِی البِحارِ وَ السِّباعُ
فِی القِفارِ و شکر خداوندی را سزاست که عظیم گردانید مصیبت ما را بمصیبت کسی که نوحه کردند بر او وحشیان
در صحراها و مرغان در آشیانها و ماهیان در دریاها و درندگان در بیابانها وَ بَکَت عَلَیهِ الشَّمسُ
وَ القَمَرُ وَ النُّجومُ وَ السَّماءُ وَ الاَرضُ وَ مُؤمِنُ الاِنسِ وَ الجِنِّ وَ جَمیعُ مَلائِکَةِ السَّماواتِ
وَ الاَرَضینَ وَ رِضوانُ وَ مالِکٌ وَ جَمیعُ حَمَلَةِ العَرشِ مَولانا اَبی عَبدِاللّهِ و گریستند بر او آفتاب
و ماه و آسمان و زمین و انس و جن مؤمنین و جمیع ملائکه سموات و ارضین و خازن بهشت و مالک جهنم و جمیع
حمله عرش اعظم آقای ما ابو عبدالله اَشهَدُ شَهادَةَ حَقٍّ وَ اُقسِمُ قَسَمَ صِدقٍ اَنَّکَ سَیِّدُ شَبابِ اَهلِ
الجَنَّةِ لا تَحفِلُ بِالنَّوائِبِ وَ لا تَهِنُ عِندَ الشَّدائِدِ وَ لا تُحجِمُ عَنِ المُحارِبِ شهادت
میدهم شهادت حق و قسم میخورم قسم راست که تو آقای جوانان بهشتی باک نداشتی از هر مصیبتی که بتو رو کرد

ونگفتی که چون در راه خداست سهل است و در مصیبتها شکیبا بودی و هرگز ضعیف نمیشدی و از هیچ دشمنی رو نمیگردانیدی
اَبَدَیْتَ صَفْحَتَکَ وَالْاَرْضُ مَشْحُوْنَةٌ ضَلَالَةً وَالشَّیْطَانُ یُعْبَدُ جَهْرَةً لَا تَزِیْدُکَ کَثْرَةُ
النَّاسِ عِزَّةً وَلَا تَفَرُّقُهُمْ عَنْکَ وَحْشَةً خود را ظاهر ساختی و مردم را دعوت نمودی در وقتی که زمین
پر شده بود از گمراهی و شیطان را آشکارا می پرستیدند و از کسی پروا نداشتی از ازدحام مردم در حول تو از برای
تو عزت و جرات زیاده نگردد و چون از نصرت متفرق شدند بر وحشت تو نیفزود قَدْ قُتِلَ جَمِیْعُ اَنْصَارِکَ فَمَا
تَضَرَّعْتَ اِلَیْهِمْ وَقَدْ عُرِضَ عَلَیْکَ الْاَمَانُ فَاَبَیْتَ الذِّلَّةَ وَاَنْتَ الْقَائِلُ لِاَصْحَابِکَ لَمْ یَبْقَ
مِنْ عُمْرِیْ اِلَّا یَوْمٌ وَقَدْ اَذِنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوْا جَمِیْعًا بتحقیق که کشته شد جمیع یاوران تو را در نزد ایشان
عجز نکردی و عرض امان کردند تو قبول ذلت ننمودی و با اصحاب خود میفرمودی که از عمر من یک روز بیش نمانده است
من شما را رخصت کردم مرا با ایشان گذارید و بروید که ایشان با من کار دارند لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ نَکَثَ بَیْعَتَکَ
وَخَذَلَکَ وَتَرَکَکَ وَظَلَمَکَ وَقَتَلَکَ وَمَنْ سَمِعَ بِذٰلِکَ فَرَضِیَ بِهِ خدا لعنت کند کسانی را که
تفویض بیعت تو کردند و تو را تنها گذاشتند و کسانی را که بر تو حمله کردند و تو را کشتند و کسی که این واقعه
را شنیدند و خوشنود گردیدند بر تشنه لبان فرات رحمت و طالبان زلال مغفرت مستور نیست هر که با قدم
تتبع در گلشن اخبار اهل بیت که در مراعات تعزیه سید جوانان بهشت وارد گردیده بسیار کرده و با پر و بال
شوق در هوای مرغبات آن طیار میداند که فضل آن تا چه غایت و درجات آن متجاوز از حد و نهایت است و
این نیز مستفاد میگردد که هر موجودی از ما فوق العلی تا تحت الثری از غیر بنی آدم که از تنگنای نیستی قدم در فضای
عالم هستی نهاده و دوش بر دوش مجلسیان بزم وجود داده بمراسم این عزا قیام و بلوازم این مصیبت
اقدام نموده پس بر بنی نوع انسان لازم است که بر افقت زمره مخلوقات ابواب غم و اندوه بر روی خاطر باز نموده
و بلباس تعزیت ظاهر و باطن خود را طراز دهند و بر شیعیان و هواداران بالخصوص متحتم است که شمع صفت از آتش ذکر
مصیبت کربلا در گداز و اهل خانه و خدمه و خدمتگار نیز گرد ایشان برای جان سوزی پروانه وار در پرواز مشغول
گریه و زاری و مستغرق بحر اضطراب و بیقراری باشند آتش غم از کانون سینهای شان زبانه کشد و دست الم گریبان
طاقت شان را از هم دردد تا صبوری شان از هجوم سیل سرشک در ویرانه و سر روی هر کدام از ضرب طپانچه
و خراش ناخن گلگون در ارغوانی مویه کنان بدست پیچ و تاب پریشان سازند و از شور بیقراری دستارها و
معجرها از سر برآرند همه را طایر هوش از سر پریده و هوس زنند که از خوالم شان محو گردیده باشد با ناله و ساز
و بر مرثیه خوانی و نوحه گری طاقت پرداز از غم لب تشنگی شهید کربلا در فغان و خروش و از درد بیکسی اهلبیت مکرمات او
بیخود و مدهوش در هر خانه شوری و در هر مجمعی نشانه نفخ صوری و علامات روز نشوری ظاهر سازند چه این مصیبت

مصیبت

مصیبت رسول خدا و علی مرتضی است و این ماتم ماتم نور دیده زهراست از این است که در روز محشر و عرض اکبر که میر دیوان
عدل الهی بساط دادخواهی گسترانند و شحنهٔ انتقامش بر ستمگر را در زیر تیغ سیاستی نشانند ابواب مکافات
بر روی ایشان گشاید چون نوبت بدیوان کربلا رسد و صرصر قهاری پرده از روی آن واقعه عظمی برکشد
از جانبی سید انبیا دراعه خصومت بدوش انداخته زبان بشکایات امت طاغیه گشاید و از طرفی علی مرتضی با محاسن خونین
لوای شکوه برافراخته ستم خود و فرزند خود را بدربار منتقم حقیقی عرض نماید و از سمتی فاطمه زهرا با موی پریشان و جامهای
خونین فرزندان قدم بعرصه محشر نهاده دست تظلم بقائمه عرش زند و از جهتی حسن مجتبی با جگر پاره پاره لخت لخت خون
بیدادات شرح دهد و از کناری حسین با سر بریده و خون از رگها روان در عرصه گاه اکبر زبان به تظلم و دادخواهی
برگشاید ندانم در آن دم چه آشوب خواهد گشت و از تنگ این حرکت بر تقصیر بشر چه خواهد گذشت ؛ ترسم جزای قاتل
او چون رقم زنند ؛ یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ؛ ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر ؛ دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین ؛ چون اهل بیت دست به اهل ستم زنند ؛ آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
آل علی چو شعله آتش علم زنند ؛ فریاد از آن زمان که جوانان اهلبیت ؛ گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند ؛ آن ناکسان که
تیغ بصید حرم زنند ؛ پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل ؛ شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل جناب مرتضوی دستگاه از
حضرت اقدس رسالت پناه روایت نموده که در روز قیامت سر بریده خونین امام حسین از برای مادرش فاطمه متمثل
میگردد و آن بضعه رسول از دیدن آن بسیار نالان و ملول گشته گوید وَاوَلَدَاهْ وَاثَمَرَةَ فُؤَادَاهْ پس از
ناله او ملائکه بخروش آیند اهل محشر میگویند قَتَلَ اللّٰهُ قَاتِلَ وَلَدِکِ یَا فَاطِمَةُ خدا بکشد کشنده فرزند
تو را ای فاطمه در آن وقت از جناب رب الارباب خطاب میشود که ذٰلِکَ یُفْعَلُ بِهِ وَشِیْعَتِهِ وَاَتْبَاعِهِ
وَاَحِبَّائِهِ یعنی انتقام خواهم کشید از قاتل او و قاتلان دوستان او و از قاتلان تابعان او یا مراد انتقام کشیدن
از قاتل او و شیعیان و دوستان و تابعان قاتل او پس هر که از شیعیان فاطمه و پیروان پدر او است در این مصیبت
خود را معاف نخواهند داشت ؛ و از اشعار دعبل خزاعی است هَلَّا بَکَیْتَ عَلَی الْحُسَیْنِ وَاَهْلِهِ هَلَّا
بَکَیْتَ لِمَنْ بَکَاهُ مُحَمَّدٌ آیا اشک را دریغ میکنی در عزای حسین و اهل بیت گرامی او و مگر نمیدانی که حسین کیست آیا گریه
نمیکنی از برای کسی که محمد صلی الله علیه و آله بر او گریست فَلَقَدْ بَکَتْهُ فِی السَّمَاءِ مَلَائِکٌ زُهْرٌ کِرَامٌ رَاکِعُوْنَ وَسُجَّدٌ
بتحقیق که گریسته بر او گروه بیان آسمان و کرسی و عرش برین و کرام الکاتبین و ملائکه راکعین و ساجدین
لَمْ یَحْفَظُوْا حَقَّ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ اِذْ جَرَّعُوْهُ حَرَارَةً مَا تَبْرُدُ ضایع کردند حرمت محمد را بنوعی که گفتنی نیست
و حرارت در جگرش انداختند که خنک شدنی نیست قَتَلُوا الْحُسَیْنَ فَاَثْکَلُوْهُ بِسِبْطِهِ فَالثُّکْلُ مِنْ
بَعْدِ الْحُسَیْنِ مُسَدَّدٌ کشتند حسین را و جدش احمد را در عزایش نشانیدند و پس از کشتن او از کشتن

بیچ بنده پروا نخواهند کرد هَذا حُسَیْنٌ بِالسُّیُوفِ مُقَطَّعٌ مُبَضَّعٌ بِدِمائِهِ مُتَشَهِّدٌ این حسین گرامی اوست
که بشمشیرها بدنش چاک چاک است و با بدن پاره پاره در میان خاک و خون است عارٍ بِلا ثَوْبٍ صَرِیعٌ
فِی الثَّرَی بَیْنَ الْحَوافِرِ وَالسَّنابِكِ یُقْصَدُ پسری بنگر که بعد از کشته شدن بلباسش پرداختند و بدن
نازپرورش را بچنان عور و برهنه بر زمین انداختند و پایمال شده است بر جسم شریفش تاختند کَیْفَ
الْقَرارُ وَفِی السَّبایا زَیْنَبُ تَدْعُو بِفَرْطِ حَرارَةٍ یا اَحْمَدُ چگونه دل قرار گیرد و حال آنکه در میان
اسیران زینب است و فریاد میزند بسوز دل که ای احمد وای جد امجد یا جَدُّ اِنَّ الْکَلْبَ یَشْرَبُ آمِنًا
رَیًّا وَنَحْنُ عَنِ الْفُراتِ نُطَرَّدُ ای جد بزرگوار اینک آب فرات است که هر سگ از او می آشامد و در امانند
و ما را که دختران توئیم منع میکنند و میرانند در تفسیر علی ابن ابراهیم مسطور است که حضرت زهرای ازهر در روز
قیامت بمحشر در آید و پیراهن که بر او نصب کرده باشند بنشیند حضرت جبرئیل امین از جانب رب العالمین آید و گوید که
حق تعالی میفرماید یا فاطِمَةُ سَلِی حاجَتَكِ ای فاطمه آنچه دلت خواهد بخواه حضرت زهرا گوید بخواهم حسینم را بصورت
مظلومیش ببینم پس حضرت امام حسین را می آورند بهیأت روز کربلا که از رگهای گردنش خون میچکیده باشد
فاطمه گوید یا رَبِّ خُذْ لِیَ الْیَوْمَ حَقِّی مِمَّنْ ظَلَمَنِی خداوندا امروز داد مرا از ظالمان من بگیر پس آتش
غضب قهاری بجوش آمده دوزخ بخروش شد و برچیند قاتلان حسین و اولاد قتله او را و ایشان گویند پروردگارا
ما اولاد قاتلانیم و در کربلا نبودیم و با او جنگ ننمودیم خطاب بزبانیه رسد خُذُوهُمْ بِسِیماهُمْ بِزُرْقَةِ
الْعَیْنِ وَسَوادِ الْوَجْهِ بگیر ایشان را بسیمای ایشان که آن کبودی چشم و سیاهی روست وَخُذُوهُمْ
بِنَواصِیهِمْ فَاَلْقُوهُمْ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ بگیر ایشان را از موی پیشانی ایشان و
بینداز در درک اسفل جهنم فَاِنَّهُمْ کانُوا اَشَدَّ عَلی اَوْلِیاءِ الْحُسَیْنِ مِنْ آبائِهِمُ الَّذِینَ
حارَبُوا الْحُسَیْنَ فَقَتَلُوهُ بدرستیکه ایشان دشمن تر بودند بر دوستان حسین از پدران خود که
با حسین جنگ کردند و او را کشتند مجملاً در این مصیبت نه همین فاطمه دلگیر و بقید غموم و هموم اسیر بود
بلکه واقعه امام حسین خاطر اشرف پیغمبر را همواره قرین غم و الم گردانیده سوگوار و متألم میداشت و هرگاه امام
حسین را میدید غالب این بود که متذکر واقعه هایله او میگردید و زار زار میگریست و از یاد حادثه آن
نور دیده و لقوز قصه غم اندوز آن فرزند پسندیده دل مبارکش مقروح و دیده انورش از گریستن مجروح
دندان صبوری بر جگر می فشرد و زهر این حادثه عظمی را لطف خاص میشمرد و در تفسیر منهج الصادقین مسطور است
که سوره مبارکه یوسف بجهة تسلی خاطر اشرف سید المرسلین شرف نزول یافته در وقتی که آنجناب از استماع خبر
شهادت امام حسین بسیار مغموم و مهموم گشته و گرد غم و ملال بر چهره عدیم المثالش نشسته بود مجملی از شرح بعضی از

فقرات این سوره چنان است که یعقوب دوازده پسر داشت و اکمل و اجمل همه یوسف بود که شب تار از نور روی او چون
روز نورانی شدی و بر رخ راست او خالی بود سیاه و در پیشانیش نور پیغمبری ظاهر بود که پنداشتی که ماه تابانست
و در کوچها که عبور میفرمود دیوارها منور شدی و یعقوب او را از همه فرزندان دوستر داشت و نظر شفقت بر جمال
او بیشتر میگماشت و فرط محبت او با یوسف بنوعی بود که یکساعت خود را از وی غایب نمیساخت و برادران را
از انگیخت زنگ ملال و حسد بر آینه دل نشسته رقم قتل وی را بر لوح سینه میکشیدند تا اینکه یوسف خواب دید
که آفتاب و ماه و ستارگان او را سجده کردند چون خواب را برای پدر حکایت کرد یعقوب او را بارتفاع مرتبه
و ترقی او در مدارج رفعت مژده داد و بکتمان آن خواب وصیت فرمود بعضی از زنان برادران آن را شنیده
ببرادران رسانیدند حسد ایشان مضاعف گردید بتدبیر مهم او مشغول شدند ابو حمزه ثمالی از جناب مجد و معالی
حضرت سید الساجدین روایت کرده که عادت یعقوب چنان بود که هر روز گوسفندی کشته و تصدق میفرمود و خود
و عیال نیز قدری از آن را صرف مینمودند اتفاقا در شب جمعه سایل مؤمن روزه داری از خانه یعقوب طعامی
خواست اهل خانه صدای سایل را شنیدند لکن باو نپرداختند تا آنکه زیادتی طعام نزد ایشان بود و سایل
محروم برگردید همان دم جبرئیل نازل شد که ای یعقوب مستعد نزول بلا باش و در همان شب یوسف آن خواب
را دیده بود الحاصل برادران یوسف بامید آنکه جمال یوسف را از خیال پدر و سودای کمال او از سر او بدر
کنند نزد او آمده باتفاق گفتند ای پدر بزرگوار ایام بهار و هنگام لاله زار صحراست میخواهیم که یوسف را رخصت
کنی تا با ما بصحرا آمده دیده بنظاره گل و سنبل برگشاید و از استشمام ریاحین عنبرآگین دماغ خود را معطر
فرماید یعقوب از آن بهار بوی خزان و از آن اتفاق رایحه افتراق بمشام جان رسانید راضی نگردید
برادران خاطر یوسف را مایل کرده او را واسطه ساختند چون یعقوب دل یوسف را بسیر صحرا نگران دید دل
بر الم هجران نهاد و بقضای الهی رضا داد بفرمود تا سر و تن یوسف را شستند مویش را شانه زدند جامه‌های
نو در او پوشانیدند و پیراهن خلیل که جبرئیل از بهشت آورده در وقت انداختن بآتش نمرودی در وی
پوشانیده بود تعویذ وار بر بازویش بستند و ببرادرانش سپرده فرمود که در زیر شجرة الوداع توقف
کنید تا من نزد شما آیم ایشان آمدند در زیر آن درخت نشسته منتظر بودند پس یعقوب چادر پشمینه در
بر و عمامه وقار در سر گذاشته عصا بدست بجانب آن شجره روان گردید هر کس آنجناب را میدید
تعجب میکرد چه هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان بیرون رود و از سر کار خبر نداشتند که این
مشایعت برای چگونه مفارقتی است و زبان حالش بدین مقال مترنم بود ∴ میان بعزم سفر بسته برادرت
سرشک دیده من میرود که راه بگیرد ∴ ز درد داغ بگریم چنانکه سیل بخیزد ∴ شب فراق بنالم چنانکه ماه بگیرد

چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جا جسته دست پای پدر را بوسیدند یعقوب یوسف را در بر گرفته رو بر رویش نهاد و التفاتی
بفرزندان ننمود و فرمود ای فرزندان مرا معذور دارید که از این پسر بوی پدر و جد میشنوم و این جهت از دیدار او اصلا
سیر نمیشوم پس گفت ای فرزندان ارجمند و ای یونس دل مستمند اگر توانستمی ترا بر گردن گرفته بصحرا بردمی لیکن پدر تو ضعیف
و نحیف است و منتظر دیدار شریف زنهار تا شب در صحرا نمانده زود مراجعت نما که اگر باز نیائی بیم آن است که از آتش فراق
بسوزم یوسف قامت خمیده پدر را بوسید پدر سر مبارکش را برداشته او را در آغوش کشیده مضمون این مقال
در خواطر عاطر گذرانید ؛ نگاه دار زمام کشتی وصل ؛ که بحر حادثه‌ها را کناره پیدا نیست ؛ ای یوسف ترا چهار
وصیت میکنم اول آنکه یا بنی لا تنس الله بکل حال ای پسرک من در هر حال خدا را فراموش مکن دوم آنکه
اذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله هرگاه در ورطهٔ بلائی درافتی استعانت از خدا جوی سیم آنکه اکثر
من قول حسبی الله ونعم الوکیل بسیار بگو این کلمه را که حسبی الله ونعم الوکیل که جدت خلیل را که در آتش
انداختند باین کلمه مداومت مینمود وصیت آخر من اینکه یا بنی لا تنسانی فانی لا انساک ای پسرک
من مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نخواهم کرد آورده‌اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت
که برادران و پدر بیرون رفتند خوابیده بود در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار او در ربودند از بیم این
واقعه برجسته پرسید که یوسف کجاست گفتند که با برادران بصحرا رفت گفت پدر را اجازت فرمود گفتند بلی
پدر نیز بمشایعت وی رفت دینا گفت آه که بفراق یوسف گرفتار شدیم پس تعجیل چادر بر سر کرده و آمد
تا بمحل وداع رسید دید که پدر با یوسف در سخن است بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر انداخت و بگفت
یا یوسف امروز یا مرا با خود ببر چنان انگار که من یکی از کنیزان توام تا هرجا نزول کنی تا من خاک آن زمین را بمژگان
بروبم چون آب خواهی دست بر زیر جام گیرم ای خورشید فلک خوبی و ای ماه فلک یعقوبی اگر البته مرا با خود
نمیبری زود باز گرد و دل پدر را از درد فراق آسایش ده یوسف بگریه درآمد و از طرفی یعقوب و از
جانبی یوسف و از گوشه دینا بنالیدند و بزاریدند در آن محل درهای آسمان مفتوح گردید و روحانیان و کروبیان
بجوش و خروش آمدند و زبان حکم ازلی گفت ای یعقوب ترا از مفارقت یکشبه بیزاری و از مهاجرت چهل ساله
خبر نداری پس یعقوب بار دیگر یوسف را در بر گرفته با دیده اشکبار آغاز وداع کرد یوسف قطرات عبرات از گلبرگ
رخسار میبارید و میگفت ای پدر سبب گریه چیست یعقوب فرمود ای فرزند از رفتن تو رایحهٔ اندوه بمشام من
میرسد نمیدانم سرانجام کار بکجا منتهی میشود پس فرزندان را در محافظت و رعایت او مبالغه بسیار مینمود برادران
آن گوهر والا را در صدف آغوش گرفته روان و پدر پیر با دیده گریان از دنبال نگران میبود تا در نظر پدر
بودند چون گل او را دست بدست گرفته نهایت عطوفت مینمودند تا چون از نظر پدر غایب گردیدند بر زمینش

زنند

زنند و بطپانچه و سیلی چهرهٔ همایونش نیلی گردانیدند و گفتند ای صاحب رویا کجا رفت آن کواکب و ماه و آفتاب که ترا سجده کردند
در خواه تا اینجا بفریاد تو رسند و ترا از دست بیداد ما برهانند و آن تازه گل گلشن یعقوبی میفرمود یا
اخوتاه شما را چه شده و از من چه جرم صادر شده آخر یکی از حال پیر کنعان براندیشید و بر ضعیفی و کودکی من
رحم آرید هیچیک بسخن وی التفات ننموده همچنان بضرب طپانچه او را بر روی خارها میدوانیدند تا بند نعلینش بگسیخت
پای مبارکش مجروح گردیده و خون از او جاری بود و نزد هر برادر که میرفت او را از خود دور و در دامن هریک که
می آویخت مهجور میساختند تا آفتاب ارتفاع گرفته هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد و تشنگی بر یوسف غلبه کرد
رو بروبیل که برادر بزرگتر بود آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری و هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات
مرا در عهدهٔ مکرمت تو کرده بر من ترحم فرما ابواب برادری بر روی من گشا آن بیرحم هماندم چنان سیلی بر روی انورش
زد که صورتش کبود گردید پس از نزد او پیش شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده و آن مشربه
بود که یعقوب از برای یوسف از آب و شیر پر کرده بود و بشمعون سپرده که هرگاه این طفل تشنه شود از آن
بیاشامد آن بی انصاف هرچه در مشربه بود بر زمین ریخته قطره بوی نچشانید و طعامی که پدر برای وی سرانجام
داده بود خورد و لقمه بوی نخورانید صورت این حال چه بسیار مشابهت دارد بحال نورین نیرین حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام که تا رسول خدا در حیات بود اعزاز و اکرام ایشان کرده در دیده‌ها جای شان
میدادند و در آن روزی که پیغمبر ایشان را بر دوش مبارک خود گرفته از حظیرهٔ بنی النجار بمنزل شان میبرد یکی
می آمدند و عرض میکردند یا رسول الله ایشان را بما ده که ما بر دوش گیریم تا شرف حمل ایشان بروزگار ما ماند
و آنجناب در جواب میفرمود نعم المطیة و نعم الراکبان و ابوهما خیر منهما یعنی نیکو سواراند
و نیکو مرکبی سوار اند و راضی نمیشد که ایشان را دیگری حمل کند چون رسول خدا بجوار رحمت حقتعالی رفته بسرای
قدس خرامید از نظر مردم غایب گردید آن جفاکاران چشم از مراعات نور دیدگانش پوشیده یکی را زهر
نوشانیده تا جگرش پاره پاره لخت لخت بر طشت ریخته و دیگری را به تیغ قهر زار زار شهید کردند و از اصحاب
و برادران و یاران و اولاد او جز بیماری ابقا ننمودند و اموالش را بغارت بردند و حریم محترم و
اخوات و بنات مکرمات او را باسیری گرفتند با سر آنجناب و سرهای یارانش در هر خراب و عمران گردانیدند
و خطاب من ای الاساری یعنی از کدام اسیرانید شما بر گوش ایشان زدند و در مجلس شراب
خوارگان حاضر کردند و بچوب اشاره بلب و دندانی که رسول الله او را میمکید و خوشتر از شهد و شکر میبود
مینمودند و هرچند آنجناب ایشان را متذکر میساخت از قرابت پیغمبر و کثرت مودت او غیظ و خشم ایشان
زیاده میگشت چنانکه چون یوسف را محقق گشت که برادران بر قتل وی بسته و رایها متفق کرده‌اند که

اورا در چاهی که هشتاد گز یا زیاده عمق داشت انداختند هر چند تضرع و زاری مینمود و عجز و استغاثه مینمود دلهای
سخت شان اثر نکرد و اورا همچنان بضرب طپانچه و سیلی بکنار چاه رسانیدند و رخت اورا از برش کندند تا به پیراهن
رسید گفتند پیراهن را در آر یوسف گفت هیهات هیهات ای برادران زنده را ستر عورت ضرورست و مرده را ناچارست
از کفن در گور پیراهن را در بدنم بگذارید و زیاده مرا میازارید ایشان قبول نکردند و دست انداختند که پیراهن را
در آورند یوسف بهر دو دست پیراهن را نگاه میداشت تا اینکه بقهر اورا عور و برهنه کردند و ریسمان در کمرش بسته
و بچاهش فرستادند یوسف در میان چاه ندا کرد که ای اخوان با من هر چه خواستید کردید باری نصیحتی میکنم از آن
تخلف نورزید گفتند چه میگوئی فرمود جانب پدر را نیکو دارید و چنان نکنید که بر شما غضب کند و اورا خبر ندهید که
با من چه کردید میترسم در حق شما نفرین کند ایشان از نصیحت او در خشم شدند و روبیل از کثرت غیظ کارد
انداخت و ریسمان را برید یوسف در نیمه چاه بود که ریسمان بریده شد گفت دریغ که دیدار پدر را نادیده
رشته زندگانیم منقطع گردید پس دل از جان برداشته بکلی خود را بحق گذاشته در این حال از موقف اجلال
ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل از سدرة المنتهی پیش از طرفة العین خود را
بوسط چاه رسانیده و یوسف را در هوا گرفت و آهسته آهسته اورا بتک چاه رسانید و در بالای سنگی
خوابانید تشبیه است این واقعه بواقعه سید جوانان بهشت که چون آنجناب استعجال آن قوم بد انجام را دید بریر را
طلبید و فرمود نزد این قوم گمراه رفته نصیحت کن بریر پیش رفته زبان بنصایح و مواعظ گشوده از سخط و غضب
الهی و از قهر و سطوت پادشاهی ایشان ترسانید آن سنگین دلان اصلا از آن نصایح متنبه نگشته همچنان
در آن امر شنیع و اراده قبیح خیره که ایستاده بودند حضرت امام و آن سپهبد اسلام خود پیش رفته برای اتمام حجت
خطبه مشتمله بر وعظ و محتوی بر سرزنش و فضیحت ایشان بود خواند و مضمون این کلمات بر زبان راند که شرم باد
شما را ای اهل کوفه و شام از ما گناهی صادر نشد جز اینکه ما شما را از کفر باسلام و از ضلالت بهدایت خوانده ایم
و شما جهان وسیع را بر ما تنگ ساختید نه از خالق شرم دارید و نه از رسول او حیا و آزرم پسر سعد پرده حیا
از پیش چشم برانداخت و بگفتن این مزخرفات و هذیانات پرداخت که ای حسین این سخنان فایده نمی بخشد
مهیای جنگ باش پس درید علمدار خود را پیش طلبیده و تیری بر کمان گذاشت و بآنجناب گشاد داد و گفت
گواه باشید که اول کسی که بر امام حسین تیر انداخت من بودم پس یکبار تیر اندازان آن قوم همگی تیرهای شقاق
بر آن کمانهای نفاق گذاشته و بجانب آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنجناب ماند که در این حمله مجروح
نگردید پس جناب سبحانی برسالت جبرئیل حبیب خود را به نزول این سوره حکمت مبانی چنین تسلی فرمود که ای حبیب من
از جفاکاری و ظلم امت تعجب منما و در واقعه برادران یوسف دیده برگشا اینها امت اند و آنها برادران

اینها اولاد چاکران اند و آنها اولاد پیغمبران حضرت فرمود یا اخی جبرئیل یقتلون ابنی بای حجة و دلیل
یعنی ای برادر من جبرئیل که فرزند مرا شهید میکنند آیا بتقصیریست که از او صادر شود یا بی تقصیر و بی گناه شهیدش
شهیدش میکنند جبرئیل عرض نمود من دون جنایة لا بتقصیر بل جورا و ظلما بدون جنایتی و تقصیری
اورا شهید کنند ماه تابان را چه تقصیر که سگان گاه گاه بانگ علالا کنند و از گل پاکیزه چه در وجود آید که در
کوره کلابکشانش می افکنند واخجلة الاسلام من اضداده ظفروا له بمعایب و معایر
ای وای از خجلتی که ملت اسلام را رو داد و باب شرمندگی نزد جمیع ملتهای کفر باز گردید هر یک را زبان عیب
گوئی و سرزنش و طعن بر او دراز گردید راس ابن بنت محمد و وصیه یهدی بها الی الشقی
الفاجر اهل کفر را همین بس در طعن اهل اسلام که سر فرزند پیغمبر و وصی او را آشکارا و ظاهر بهدیه بردند برای
ملعونی شراب خوار فاجر آل العزیر یعظمون حماره و یرون فوذا لهم فی المحافر امت
عزیر تعظیم حمار او می کنند و احترام سم خر او را برای خود سعادت میدانند وسیوفکم بدم ابن بنت
نبیکم مخضوبة لرضی ابن یزید الفاجر و شمشیرهای شما مدعیان بخون فرزند دختر پیغمبر شما رنگین
برای رضای خاطر یزید فاسق لعین روزی جناب سید الساجدین ذکر میفرمود طایفه از بنی اسرائیل را که خدا
ایشان را مسخ کرد بصورت میمون گردانید و قصه ایشان را مشروحا مذکور کرد و فرمود که گناه ایشان این
بود که در روز شنبه صید ماهی میکردند با اینکه در شریعت ایشان ممنوع بود بعد از آن فرمود که چگونه خواهد بود
حال این اشقیا که اولاد پیغمبر را شهید کنند و اهلبیت او را باسیری گیرند و هتک حرمت ایشان نمایند
÷ جنازه را چه دیده بر آن قدسیان فتاد ÷ رفت آنچنان که ز تاب و توان فتاد ÷ زد آنقدر بسینه که چون سنگ
زبان فتاد ÷ بر حرمگاه چون ره آن کاروان فتاد ÷ شور نشور واهمه را در گمان فتاد ÷ هر دم ز خون گرم
شهیدان درد مند ÷ در چشم سوخت مردمک دیده چون سپند ÷ فریاد اهل بیت رسالت چه شد بلند ÷
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند ÷ هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد ÷ در بحر و بر چه نایره آن فغان رسید ÷
هر چه که بود خشک و تری سوخت تا شنید ÷ بر وحش و طیر بسکه شد این ماجرا شدید ÷ هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید ÷
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد ÷ هر سو که خیل غافله اهل درد رفت ÷ با اضطراب جنت ز آرام فرد رفت ÷
از دیده اشک گرم ز دل آه سرد رفت ÷ شد وحشتی که شور قیامت بگرد رفت ÷ چون چشم اهل بیت بر آن
کشتگان فتاد ÷ بر دیده سیل اشک سرشک آشکار کرد ÷ آن دشت را ز خون جگر لاله زار کرد ÷ هر سو نظاره
سعی فزون از شمار کرد ÷ هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد ÷ بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ÷ بودند
اهل بیت در آن دشت امتحان ÷ با خیل اشک غافله آه هم عنان ÷ گریان بروز خویشتن و حال کشتگان ÷

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ❊ بر پیکر شریف امام زمان فتاد ❊ از روی درد کرد با اهل عراق رو ❊ معجر ز سر فکند
پریشان نمود مو ❊ با سوز سینه گریه گره گشته در گلو ❊ بی اختیار نعره بهذا حسین از او ❊ سر زد چنانکه آتش از او در
جهان فتاد ❊ پس با زبان پر گله آن بضعة البتول ❊ رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول خامه نوحه پرداز
از رقم مصیبت جگر که از بعضی از قتیلان تیغ جفا و شهیدان دشت کربلا را بر صفحه صحیفه بیان چنین مرقوم
می‌سازد و با دیده غمناک و سینه چاک چاک بذکر این واقعه سوزناک بدینگونه می‌پردازد که بعد از شهادت
جمعی آزادمردان معرکه دلاوری خال عارض دینداری و مردمک دیده بختیاری جون آزاد کرده
ابوذر غفاری چون در حوصله طاقتش نگنجید و در عالم غیرت نه پسندید که از زمره آزادان باز ماند و خود را در
سلک غلامان جان نثار رو سفید کونین نگرداند با روی سیاه بدرگاه عرش اشتباه آمد رخصت جهاد
طلبید آن سید هر سیاه و سفید و سرور احرار و عبید فرمود ای جون تو از برای نفع عافیت نزد ما آمدی
اکنون ببلای ما مبتلا مشو و بهر جانبی که خواهی برو که من ترا رخص کردم آن جاکر اخلاص مآب در جواب گفت
یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام بلاست شما را می‌گذارم
و نیز دوم این هرگز نخواهد شد از اینکه بوی من بد است و حسب من لئیم است و روی من سیاه است همانا
مرا لایق داخل شدن بهشت نمیدانی تا در آنجا بوی من خوش شود و حسب من شریف و روی من سفید
گردد نه بخدا سوگند که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه خود را در خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد
یافت و مردانه در میان میدان جولان مینمود و این رجز میخواند كَيْفَ تَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ
بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ چگونه می‌بینند این کفار ضرب شمشیر غلام سیاه را که از برای اولاد
محمد جهاد میکنند أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ أَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْمَوْرِدِ
إِذْ لَا شَفِيعَ عِنْدَهُ كَأَحْمَدَ دفع میکنم از ایشان بدست و زبان خود و امیدوارم که فوز ابدی
و سعادت سرمدی را دریابم در نصرت ایشان زیرا که فردا شفیعی مانند احمد نخواهد بود پس مشغول محاربه
و مقاتله گردید و داد مردی و مردانگی داد تا بدرجه شهادت رسید حضرت امام حسین بر سر کشته او آمد
گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان
او و آل محمد جدائی مینداز از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که مردم آن قبیله که بعد از ده روز
آمدند که شهدای کربلا را دفن نمایند چون بر سر او رسیدند دیدند که بدعای امام بوی مشک از آن غلام
ساطع بود و بعد از و عمر بن خالد صیداوی بخدمت آن حضرت آمد گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که
با اصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نه بینم حضرت فرمود که برو که همین ساعت ما نیز ملحق خواهیم شد

آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و مقاتله بسیار نمود تا بفردوس اعلی شتافت و باسلاف سعادت اتصاف
ملحق گردید پس از وی حنظله ابن اسعد شبامی قدم جلادت و مردانگی پیش نهاد و سینه سپر ساخته در پیش روی
حضرت ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بجان خود میخرید و آن جناب را بدین سان از آسیب شمشیر و سنان
دشمنان محافظت مینمود و باواز بلند میگفت يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ
يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنْ عَاصِمٍ يَا قَوْمِ
لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا فَيُسْحِتَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى این نصیحت جزوی است که
که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما از مثل عذابی که بر امتهای گذشته وارد شده
مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و اینها که بعد از ایشان بودند و خدا ستمکار نیست بر بندگان خود ای قوم من
میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که پشت بحشر کرده رو بسوی جهنم روانه شوید و شما را دادرسی
نباشد و شفیعی شفاعت نکند ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل میگرداند خدا شما را بعذاب دردناک
و بتحقیق که زیان کار کسی است که بر خدا افترا بندد پس آن گروه بجای قبول نصیحت حنظله او را و اصحاب حسین را
دشنام میگفتند بعد از آن جمعی از اصحاب آنحضرت یکی بعد از یک قدم بمیدان جهاد نهاده خرمن حیات اهل عدوان
را بر باد فنا داده خود از جام سعادت ابدی شربت شهادت چشیده رو بعالم بقا نهادند در این وقت
حضرت امام حسین حنظله را ندا کرد و فرمود ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند این قوم مستوجب عذاب شدید
شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق
عذاب نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت راست گفتی فدایت شوم آیا بثواب خدا نرسم
و ببرادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود برو بجائی که بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است برو بسوی ملکی
که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات فرستد خدا بر تو و بر اهلبیت تو
و جمع کند میان ما و تو در بهشت جاویدانی حضرت گفت آمین آمین پس آن سعادتمند بمیدان رفته بهر جانب
میتاخت و عرصه نبرد را از خون مخالفان رنگین میساخت تا بسعادت شهادت فایز گردید پس
سوید بن عمر که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادات معروف بود قدم در معرکه پیکار گذاشت و چندان
مقاتله کرد که از کثرت جراحاتی که ببدن آن بزرگوار رسیده بود از حرکت افتاد و از مرکب در گردید
و نیم جانی که داشت و با آن حال در میان کشتگان افتاده بود تا شنید که غلغله در میان لشکر پسر سعد بلند
شده و میگویند که امام حسین کشته گردید پس آن سعادتمند را طاقت نمانده با آن کاردی که داشت

کارهای زبان موزه خود بیرون آورده و بآن گروه جهاد نمود تا شهید گردید بعد ازاو یحیی ابن سلیم و قرة ابن ابی قرة غفاری
و عمر بن مطاع جعفی و حجاج ابن مسروق مؤذن امام حسین بترتیب سطور رایات جلادت در میدان سعادت نهادند
و هدف وار سینهای خود را سپر ناوک بیداد آن ستمگران قساوت کردند و بجان افشانی مشغول شدند تا ودیعت حیات
را سپرده به بهشت جاوید خرامیدند پس زهیر بن قین بجلی رخصت جهاد یافته پای مردی در میدان شهادت نهاد و این
رجز خواند که أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسیف عن حسین أضربکم و لا أری
من شین یا لیت نفسی قسمت قسمین منم زهیر و منم پسر قین و بشمشیر دفع میکنم شر شما را از امام
حسین و از جهاد شما باکی ندارم که کاشکی بدن من پاره پاره میگردید و جان او سالم میماند پس با شوق
شهادت و ذوق ادراک این سعادت رو بآن گروه آورده خود را بر آن سپاه زد و داد مردی و مردانگی
داد و صد و بیست نفر از مخالفان را بجهنم فرستاد تا آنکه بضرب کثیر ابن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بدرجه
شهادت رسید چون زهیر از مرکب در گردید حضرت سید الشهدا گفت ای زهیر خدا ترا رحمت کند و لعنت
کند قاتل ترا مثل لعنت آن قوم که خدا ایشان را بصورت خوک و میمون گردانید بعد ازو سعد ابن عبدالله
حنفی رجز خوانان با مخالفان چندان جهاد نمود که کام خود را از شهد شهادت شیرین ساخت بعد از آن
جرعه نوشان باده کرامات ابدی حبیب ابن مظاهر اسدی عزم رزم بر خود جزم کرده با وجود پیری و موی
کافور فام مانند صبح صادق بر دفع تیره روزان شام همت گماشت و عرض نمود السلام علیک یا ابا عبدالله
که مطلبش طلب رخصت بود حضرت فرمود علیک السلام برو که اینک ما نیز بزودی از عقب میرسیم پس حبیب رو
بمیدان آورد و این رجز میخواند أنا حبیب و أبی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعر
منم حبیب ابن مظاهر اسدی سوار معرکه هیجا و أنتم عند العدید أکثر و نحن أعلی حجة و أظهر
اگرچه عدد شما زیادتر و کثرت شما بیشتر ولیکن حجت ما بالاتر و حقیقت ما ظاهرتر است پس با بیحالی و کهن
سالی بر ایشان تاخت و ایشان عرض امان براو کردند و گفتند ای حبیب ما ترا امان دادیم تو با
ما محاربه مکن حبیب گفت ای گروه اگر حسین کشته شود و در ما آنقدر رمق باشد که پلک چشم ما حرکت کند
ما را در نزد رسول خدا عذری نخواهد بود پس با ایشان آنقدر قتال نمود که سی و یک نفر و بروایت دیگر
شصت و دو نفر از آن بدبختان را بسقر فرستاد پس مردی از بنی تمیم نیزه بروی زده که از پشت اسب بر زمین
افتاد چون خواست که برخیزد حصین ابن نمیر ملعون در رسید و شمشیری براو نواخت که در همان دم
کارش را ساخت و آن تمیمی بدبخت از اسب فرود آمده سر حبیب را از بدن جدا ساخت و چون حبیب
شهید گردید خروش از اصحاب آنحضرت بلند گردید آنجناب فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان یاران

اصحاب

اصحاب خود را و مزد ایشان را از وی طلبم بعد ازو هلال ابن نافع بجلی که در مبارزت اول شهید نشده بود بشوق
ادراک این سعادت قدم جرأت در میدان شهادت گذاشت و رجز خوانان صفها را از هم می شکافت و سیزده
نفر از آن اشقیا را بتیغ آبدار بدرک اسفل نار فرستاد تا اینکه بازوهای او را شکسته چون دست نداشت
که جنگ کند او را اسیر کردند و زنده بنزد عمر نحس آوردند پس شمر لعین برخواست و او را شهید نمود بعد از آن
جوانی در میان اصحاب آنجناب بود که پدرش در آن معرکه شهید شده بود و مادرش در آن سفر همراه بود
پس بفرزند خود گفت که ای پسر باید امروز قدم جرأت در میدان بگذاری و در پیش روی فرزند رسول خدا
جهاد کنی آن پسر بانتقام خون پدر با دل چون اخگر متوجه کارزار گردید حضرت امامت پناه فرمود که پدر این
پسر کشته گردیده و مادرش بکس قتبهات او بمیدان نرود و مادر خود را خوشنود داشته باشد آنجوان از این معنی آگاه
شد بعرض آنجناب رسانید که خوشنودی مادر من در این است که جان خود را نثار قدمت نمایم و او خود مرا امر بجهاد
کرده است پس حضرت او را رخصت داد و او مشغول جنگ گردید و این رجز میخواند أمیری حسین و نعم الأمیر
سرور فؤاد البشیر النذیر امیر من حسین است و او نیکو امیری است که سرور قلب پیغمبر است علی و فاطمة
والداه فهل تعلمون له من نظیر علی مرتضی پدر اوست و فاطمه زهرا مادر اوست پس آیا در مشرق و مغرب عالم
مانند او کسی را گمان دارید و بهر طرف میتاخت در دریای جنگ غوطه ور گردید و مردانه محاربه کرد تا بدرجه شهادت
رسید پس سر او را جدا کردند و میان لشکر امام حسین انداختند مادرش برجست و سر فرزند را گرفت و میگفت
أحسنت نیکو کردی که سرت را در قدم فرزند پیغمبر انداختی ای فرزند من و ای سرور قلب من و ای قرة
العین من پس بی اختیار سر فرزند خود را انداخت و دست بعمود خیمه زد و روی بمیدان نهاد و بآواز بلند میگفت
أنا عجوز سیدی ضعیفة جاریة بالیة نحیفة من کنیز امام حسینم که ضعیف و نحیف و شکسته شدم
أضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة ولیکن باین سپری که دارم برای اولاد
فاطمه با شما جهاد میکنم و ضرب دست خود را بشما می نمایم و بآن عمود دو نفر از آن قوم مردود را بسقر روانه نمود
پس امام حسین او را برگردانید و دعا کرد او را بعد از این جنادة ابن حارث و عمرو ابن جنادة و عبدالرحمن
ابن عروة هر یک بترتیب رو بمیدان نهادند و رجز خوانان داد مردی و مردانگی دادند و بعد از مجادله بسیار
بسایر شهدای ابرار ملحق شدند پس عابس ابن شبیب شاکری که از ابطال رجال و شجاعان عدیم المثال بود
عزم رزم بر خود جزم کرده و او را غلامی بود شوذب نام باو گفت ای شوذب چه در خاطر داری و امروز
چه خواهی کرد شوذب گفت چه دارم بکنم جهاد میکنم تا جان خود را فدا گردانم عابس گفت من بتو همین گمان
داشتم پس قدم پیش نه و در پیش روی امام جان بازی کن تا ترا از چاکران درگاه خود محسوب دارد

بسعادتی که دیگران رسیدند تو نیز برسی بدرستیکه امروز روزی است که باید در این روز طلب اجر آخرت نمایم و بقدر
مقدور سعی کنیم که بعد از این روز کاری نمیتوانیم کرد و حساب روز جزا در پیش است پس عابس بقدم اخلاص و یقین
بخدمت امام جن و انس آمده و عرض نمود که یابن رسول الله قسم بخداوند یکتا که امروز در روی زمین هیچکس از
خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست اگر میتوانستم که دفع شر این گروه از تو نمایم بچیزی که از جان من
عزیزتر باشد هر آینه میکردم و از تو دریغ نمیداشتم بعد از آن گفت بر تو سلام میکنم و تورا وداع مینمایم
و تورا گواه میگیرم که من بر طریقهٔ تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر خشم آلود رو
باهل خلاف آورد ربیع ابن تمیم گفت که چون من دیدم که او با تیغ برهنه رو بلشکر می آید و مکرر شجاعت
اورا در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس هذا اسد الاسود این شیر شیران است
این پسر شبیب است که بسوی شما رو کرده است که بمصاف شما می آید زنهار مبادا کسی در برابر او در آید لشکر
ابن سعد از بیم او ترسیدند و او هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون رود عابس در میان
میدان یکه و تنها اسب خود را بجولان در آورده بر آن نامردان فریاد میزد که الا رجل الا رجل
آیا در میان شما یک مرد نیست که بمصاف من در آید کسی جواب او نگفت عمر نحس چون دید که هیچکس جرات مبارزت
نمینماید گفت پس از همه جانب او را در میان گیرید و سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را
مشاهده نمود با خود فکر کرد که حیف باشد که کسی خواهد که در رکاب امام حسین تن برهنه مانند شیر ژیان
بر آن روباه صفتان حمله آورد و بخدا قسم که دیدم که بهر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر از
پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت و ایشان میگریختند و باین حال آن گروه انبوه بسنگ جور و جفا
بدنش را خسته کردند چون از کثرت جراحات از قتال عاجز گردید عاقبت از جمیع جوانب بر سر او
ریختند و سرش را از بدن جدا ساختند و من سرش را دیدم که در دست چندین کس بود و هریک میگفت
که عابس را من کشتم عمر علیه اللعنة گفت شما با یکدیگر نزاع نکنید که او را یک کس نمیتوانست کشت او بجراحت
همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهیدان آمدند و گفتند السلام علیک
یا ابا عبد الله بخدمت آمده ایم که جان خود را نثار قدمت کنیم و بقدری که از ما بر آید دفع شر دشمن از
شما نمائیم حضرت فرمود مرحبا بکما پیش بیائید پس ایشان نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت میباریدند
حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیدهٔ شما
روشن و دل شما شاد باشد ایشان گفتند خدا ما را فدای تو گرداند بخدا قسم که ما بر حال خود گریه نمیکنیم
ولیکن گریهٔ ما بر حال تو است که این همه دشمن از جمیع اطراف بر تو احاطه کرده اند و ما نمیتوانیم که دفع شر

ایشان از تو کنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد باندوهی که بر حال من دارید و جانفشانی که برای من میکنید بهترین
جزای پرهیزکاران پس بر آن حضرت سلام و وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و بعد از اندک ساعتی جان
خود را فدا ساختند و سر عزت بر اوج سعادت و رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب سعادت مآب بدرجهٔ سعادت
رسیدند آنحضرت را غلام ترکی بود در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را
بر سپاه مخالفان زد و رجز خوانان داد مردی میداد و بسیاری از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت
و آخر الامر بتیغ ظلم اهل کفر از اسب بر زمین افتاد حضرت امام خود را بر سر او رسانید و از اسب فرود آمده سر
او را بر گرفته و روی خود را بر روی او نهاد و گریست آن سعادتمند در آنوقت چشم گشود و نظر بر روی
نورانی آن امام عالمیان نمود و تبسم کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس یزید بن زیاد
ابن شعثا اسب بمعرکه تاخت و تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و هر تیری که می انداخت
حضرت میگفت که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض بهشت باو عطا فرما مهران بن کاهل گوید که
من در معرکهٔ کربلا حاضر بودم پس دیدم مردی از اصحاب امام حسین را که در میان لشکر ابن سعد افتاده است
و خونریزی میکند و بهر گروه و طائفه که رو میکند ایشان را در جلو می اندازد و متفرق میسازد پرسیدم
که این سوار کیست گفتند ابو عمر نهشلی است و بکثرت نماز معروف است و از هر حمله که برمیگشت خود را بامام
میرسانید و این رجز میخواند ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو
صعدا مژده باد تورا ای آقای من که در راه خدا شهید خواهی شد و جد خود را دریابی و ملاقات خواهی نمود
در فردوس اعلی و تورا در آنجا درجات عالیه خواهد بود پس بعد از مقاتلهٔ بسیار عامر بن نهشل علیه اللعنة
او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بعد از او سیف ابن ابی الحرث و مالک ابن عبد الله بخدمت حضرت آمده
رخصت جهاد یافتند و بسوی دار جاوید شتافتند و همچنین یکه تازان معرکهٔ جلادت و جانبازان
خاندان رسالت شهسواری بعد از شهسواری و نامداری بعد از نامداری بمیدان میرفتند و لوای
مردانگی می افراختند و جمعی از اشرار را بدیار عدم روانه میساختند و خود نیز از زلال شیرین کام تشنه خود
در روضات جنان می انداختند

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من نور قلوبنا بمودة سبط المصطفی و ابن المرتضی و شبل الزهراء
الذی نکثت ذمته و اریق بالظلم دمه و هتکت حرمته صریع
الدمعة العبری و منیب الکبد الحری حجة الله الکبری و سید

الاشراف الدنيا والعقبى مولانا ابي عبد الله حمد میکنیم ترا ایخداوندیکه منور ساختی دلهای مارا بمحبت نبیرهٔ
محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی و نور دیدهٔ فاطمه زهرا که باو وعده و پیمانها دادند و بازشکستند و خونش را ناحق ریختند
و هتک حرمت او کردند انکه ریخته شد در ماتم او اشکها و کداخته شد جگرها اعنی حجت بزرگ خدا و آقای بزرگان دنیا
وعقبی حضرت ابی عبدالله علیه السلام وَنَشْكُرُكَ يَا مَنْ اَجْرى دُمُوعَنَا فِى مُصِيبَةِ سَيِّدِ السَّادَاتِ
وَقَائِدِ الْقَادَاتِ صَاحِبِ الْوَدَجِ الْمَقْطُوعِ وَالرَّاْسِ الْمَرْفُوعِ وَالشِّلْوِ الْمَوْضُوعِ شکر میکنیم
ترا ایخداوندی که ریختی اشکهای مارا در مصیبت آقای آقایان و پیشرو پیشروان صاحب گلوی بریده و سر بر نیزه کرده
و بدن برخاک غلطیده وَالشَّيْبِ الْخَضِيبِ وَالْخَدِّ التَّرِيبِ وَالْجَسَدِ السَّلِيبِ وَالثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ
وَبِالْقَضِيبِ الْمُرَمَّلِ بِالدِّمَاءِ وَالْمَحْرُوقِ الْخِبَاءِ قَتِيلِ الْاَدْعِيَاءِ وَسَاكِنِ اَرْضِ كَرْبَلَا
وَمَنْ بَكَتْهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ و ریش بخون خضاب شده و
برخاک مالیده شده و بدن برهنه شده و دندان بچوب زده شده آنکه جسد نازنینش را غرق خون ساخته و خیمهایش را
سوخته کشته اولاد زناساکن کربلا که کریستند در مصیبت او اهل آسمانها حسین مظلوم ابی عبدالله نَسْئَلُكَ
اَنْ تُبَلِّغَ سَلَامَنَا عَلَى مَنْ سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ وَاَطَاعَ اللّٰهَ فِى سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ
الَّذِى جَعَلَ اللّٰهُ الشِّفَاءَ فِى تُرْبَتِهِ وَاِجَابَةَ الدُّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَالْاَئِمَّةَ الْهُدَى
مِنْ ذُرِّيَّتِهِ خداوندا سؤال میکنیم ترا که سلام مارا برسانی برکسیکه جان خود را در راه تو فدا ساخت و در
آشکار با طاعت و بندگی تو پرداخت انکه شفا را در تربت او گذاشتی و اجابت دعا را در تحت قبهٔ او
و پیشوایان دین را از ذریهٔ او مقرر داشتی اَلْمَعْصُومِ مِنَ الْخَلَلِ وَالْمُنَزَّهِ مِنَ الزَّلَلِ الْمُتَضَامِ
الْمُسْتَبَاحِ وَالْمُتَجَرِّعِ بِكَاسَاتِ الرِّمَاحِ وَالْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ الْمَجْرُورِ فِى الْقَفْرَاءِ
وَالْمُنْفَرِدِ بِالْعَرَاءِ عَلَى الثَّرَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ معصوم از هر گناه و خلل و
مبرا از هر عیب و زلل و تشنه که خونش مباح شده و سر او پیش از آب شمشیر ورماح [illegible] غسل داده بخون
جراحتها آواره از وطن و متحیر در بیابانها سید ما و آقای ما ابی عبدالله وَلَنِعْمَ مَا قَالَ ابْنُ الْقُتَيْبَةِ
چه نیکو گفته است پسر قتیبه اَلَا اِنَّ قَتْلَى الطَّفِّ مِنْ اٰلِ هَاشِمٍ اَذَلَّتْ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتِ
ای مردم آگاه باشید از شهیدان زمین کربلا از آل هاشم خوار و ذلیل کردید جمیع مسلمانان و گردنهای ایشان
کج کردید وَكَانُوا غِيَاثًا ثُمَّ اَضْحَوْا رَزِيَّةً لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزَايَا وَجَلَّتِ ایشان پناه
مردم بودند و هر که را مصیبتی میرسید از ایشان چاره میجوست پس رسید با ایشان مصیبت عظیمه که دیگر چاره
نداشت اَلَمْ تَرَ اَنَّ الشَّمْسَ اَضْحَتْ مَرِيضَةً لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ اقْشَعَرَّتِ آیا ندیدی که
آفتاب

آفتاب در وقت شهادت آنجناب منکسف گردید و طبقات زمین از این واقعهٔ عظمی بزلزله درآمدند عظم وقایع عالم و افزع
سوانح بنی آدم واقعه هائلهٔ پر غوغای کربلاست و اکبر حوادث ایام و اشنع قضایای انام آن فتنهٔ پر آشوب طاقت زداست
از اینست که نخستین موج بحر ولایت و اولین گوهر درج امامت سر دفتر فرقهٔ شهدا و سرخیل زمرهٔ سعدا حضرت امیر
المؤمنین پیوسته از یاد واقعهٔ جگرسوز آن نور دیده و از تصور قضیهٔ غم اندوز آن فرزند پسندیده خاطر مبارکش
مقروح و دیدهای انورش از گریه مجروح بود و دندان صبوری بر جگر می فشرد و زهر جان گزای آن مصیبت را
از عطایای الهی میشمرد حضرت امام حسین مرارت واقعهٔ صبر زدای برادر را چون جام پر زهر می پیمود و الماس
آن ظلم و بیداد جگر مبارکش را پاره پاره و لخت لخت مینمود هجوم اندوه آن مصیبت وسعت سرای خاطر خویش
را بجدی تنگ ساخت که یاد واقعهٔ خودش در او نگنجید و غبار ملال آن حادثه بنوعی بر آئینهٔ دلش نشست که
صورت احوال خود را در آن ندید و حضرت سجاد و نور دیدهٔ عباد و زینت عباد شبها چون شمع دلفروز بزاری و سوز
سرشک از دیدگان میریخت و روزها مانند ابر بهار اشک آبدارش از تقاطر نمی گسیخت نرگس چشم پر خوابش
از گریه همواره ژاله وار بود و سینه پر داغش از خون جگر سراسر لاله زار از لب گلبرگ مثالش از کثرت
غم شبنم تبسم بر نمیداشت و از هجوم درد و الم شکفتگی بساحت غنچهٔ خواطرش قدم نمیگذاشت آهش شب و روز
نمیدانست و تا جایکاهش آرمیدن نمیتوانست زبان مبارکش رایت نوحه و افغان را پرچم و مژگان خون
فشانش تیر ترکش الم و ماتم سرو قامتش از پیچ و تاب غم چون دروازه کمان خمیده و اجزای نازکش از فرط
ملالت چون برگ گل از هم پاشیده از جبهه منورش خط غبار کدورت خوانا و دامان و از رخسار آفتاب
سیمایش شکستگی رنگ ظاهر و تابان و هم چنین جمیع ائمه هدی صلواة الله علیهم در هر عصری از اعصار از غم لب
تشنگی امام حسین غرقهٔ بحر اضطراب و گرفتار گرداب پیچ و تاب بودند و با فشاندن سرشک جیب و کنار خاطر را
لبریز لالی شاهوار میفرمودند و شیعیان خود را بامر اسم تعزیهٔ آن والا گوهر مأمور مینمودند و هر که بنظر تتبع
در اخبار و آثار نگرد [illegible] که واقعهٔ حضرت امام حسین خاطر اشرف سید ثقلین را همواره قرین غم و الم کردانیده
و سوگوار و متألم میداشت و هر وقت آنجناب را میدید غالب این بود که متذکر واقعهٔ هائلهٔ او میگردید و از دیدهای
انور قطرات عبرات جاری میساخت چنانکه در امالی مذکور است که روزی سید انبیا و سرور اصفیا در موضعی
تشریف داشتند که ناگاه فاطمه زهرا با امام حسن و امام حسین درآمد چون آنجناب را چشم بر آن نور دیده افتاد
آغاز گریه نمود و او را پیش طلبید و بهیچ جا نگذاشت بنشیند تا در کنار خود بزانوی راستش جای داد بعد از او
حضرت امام حسین درآمد همینکه جد بزرگوارش را نظر بر آن امام مظلوم افکند بی اختیار بهایهای گریست
و در هیچ جا نگذاشت که قرار گیرد تا بر زانوی چپش نشانید بعد از آن والدهٔ ماجدهٔ مظلومه ایشان آمده

نور فزای انجمن کردید باز دیده های انور آنجناب سرشک فشان گشت بعد از او سید اوصیا بآن محفل جنت اثر قدم
نهاده از دیدن او نیز متغیر و سرشکش متقاطر گردید همه آن مجلس جنت آیین دیار باقیگان آن محفل خلد قرین
از مشاهده آنحال زبان سوال گشوده معروض داشتند که ای رسول خدا و ای سید انبیا هیچیک از ما را ندیدی مگر اینکه
مکدر گردیدی آیا یکی در میان ما نبود که از دیدن او خواطر مبارک شگفته گردد آن تسلی بخش خواطرهای حزین فرمود
قسم بخدائی که مرا مبعوث گردانیده که شما اکرم خلقید در نزد خدا و هیچکس در روی زمین گرامی تر از شما نیست بعد
از آن سبب گریه خود را از مشاهده هریک و یاد سوانحی که بهر کدام رو خواهد داد مذکور داشت تا بجناب سید الشهدا رسیده
بود و چنین فرمود که امام حسین پدرش یکی او از من است و فرزند من است و بهترین خلق است بعد از برادرش و امام
مسلمین و مولای مؤمنین و خلیفه رب العالمین و فریادرس مستغیثین و حجت خداست بر همه خلق و سید جوانان اهل
بهشت است و باب آنجناب امت من است و قتیکه او را دیدم بیادم آمد آنچه امت من بعد از من باو خواهند کرد گویا
من در آن صحرا حاضرم و می بینم که او بحرمت و قرب من پناه میجوید و میگوید که آخر نه من فرزند پیغمبر شمایم آخر نه من
فرزند زهرایم و هیچکس گوش بسخن او نمیدهد و نصیحتش را قبول نمینماید پس من در عالم رویا مامورش میگردانم که
از دار هجرت من رحلت کند و بشهادت بشارتش میدهم تا اینکه از آنجا کوچ کرده بزمین کربلا و موضع قتل
و عنا برسد در آنجا طائفه از امت من که در روز قیامت سادات شهدا خواهند بود در اعانت و نصرت او
جانبازی نمایند و گویا می بینم که بتیرش زدند و از اسبش در انداختند و گوسفند وار سرش را بریده اند پس
آن غمخوار عالمیان در اینوقت آواز گریه اش بلند گردید و حاضران همه زار زار گریستند بعد از آن فرمود
خدایا شکایت این جماعت را بتو میکنم و اندوه خود را بدرگاه تو عرض مینمایم قُمْ یا رَسُولَ اللهِ وَانْظُرْ ما
جَرىٰ فی کَرْبَلاءَ لِبِنْتِکَ مِنْ خُصَمائِها برخیز ای رسول و بیا بکربلا و آنچه را که خود دیدی است مشاهده
نما و ببین که با اولادت چه روی داد از اعدا فَلَقَدْ غَدَوْا طُعْمَ الرَّدیٰ بِیَدِ الْعِدیٰ ثَکْلیٰ
وَاَسْریٰ فِی السِّبا کَأَمائِها پس بتحقیق که مردان تو زهر هلاک چشیدند و زنان ایشان با همه
مصیبتها مانند بندگان اسیر گردیدند هٰذَا الْحُسَیْنُ بِها عَلیٰ عَفْرِ الثَّریٰ فی حُلَّةٍ حَمْراءَ
بِلَنْبَحِ دِمائِها این حسین تو است که در صحرا آفتاب بر او تافته و از غربالیدن خون بر او لباس
سرخ بافته هٰذَا الْحُسَیْنُ مَقْطُوعُ رَأْسٍ هُشِّمَتْ اَضْلاعُهُ عُرْیانٌ مِنْ اَثْوابِها
بیا مشاهده کن حسینت را که سرش از تن جدا است و بدنش برهنه در صحرای کربلا است که در اعضایش شکستها است جَنَّکَ
یَغْشانُ تُرْبٍ اَغْبَرَ مِنْ مُوْرِ اَرْیاحِ الْفَلاءِ وَهَوائِها بافته شد برای او جامهای خاکها و
غبارها از جنبش بادهای آن بادیه و صحرا مِنْ بَعْدِ هَجْرِکَ یا رَسُولَ اللهِ قَدْ اَلْغیٰ طَرْحِها

فی

فی ثَریٰ رَمْضائِها و از هجرت تو دوری گزید و بصحرای کربلا رسید از جور آل ابوسفیان از آب درگردید و در میان
ریگ گرم بخون خود طپید هٰذَا الَّذی قَدْ کُنْتَ تَلْثِمُ نَحْرَهُ اَمْسیٰ تَجُرُّ مِنْ حَدِّ مُدیٰ خَبائِها کاش
می بودی و میدیدی گلوئی را که همیشه میبوسیدی که چگونه او را نحر کردند و شرمی از تو نکردند هٰذَا وَجُثَّتُهُ
الشَّریفَةُ قَدْ غَدَتْ لِلصّافِناتِ تَجُولُ فی اَعْضائِها و بدنی را که چون جان گرامی در بر داشتی
در صحرا انداختند و پامال سم اسبان نکرده اب بر او تاختند وَبَناتُهُ تُسْبیٰ کَما تُسْبیٰ الْاِماءُ وَتُقادُ فی
الْاَغْلالِ مِنْ اَسْرائِها و زنانش را مانند اسیران ترک و دیلم بغارت بردند و بعضی از اسیران را در غل و
زنجیر کردند یا قَوْمِ ذَنْبُ الصِّغارِ لِیُنْزِلُوا بِهِمُ الصِّغارَ وَتُعْلِنُوا بِاَذائِها ای بی انصافان
گناه صغیران و اطفال ایشان چه بود که چنین خارشان گردید و تقصیر شیرخوارگان چه باشد که چنین آزارشان نمود
یا وَیْلَکُمْ ما یَشْفی غِلَّ صُدُورِکُمْ قَتْلُ الْمَوالی الْیَوْمَ مِنْ کُبَرائِها ای وای بر شما که بکشتن
بزرگان آقایان آتش حقد و حسد خود را ساکن نساختید و بکشتن و آزار کودکان پرداختید بر صاحبان خرد والا
و واقفان حقایق اشیاء صورت اینمعنی ظاهر و هویداست که داور حقیقی و منتقم تحقیقی عز شانه در ازای هر
ستمی قصاصی و فراخور هر ظلمی عذاب خاصی مقرر فرموده و هر قدر آن ستم شدیدتر عذاب و عقاب آن عظیم تر خواهد
بود و پر ظاهر است که ستمی و ظلمی عظیم تر از ظلم بحضرت امام حسین نبوده و نخواهد بود پس عذاب آن نیز در خور
آن شدیدترین عذاب خلایق خواهد بود چنانکه در کتاب عقاب الاعمال سمت ذکر یافته که حضرت اقدس
رسالت پناهی خبر داد که در جهنم جائیست که هیچ گناهکاری سزاوار آن موضع نیست مگر قاتل حسین ابن علی بن ابیطالب
و قاتل یحیی بن زکریا علیهما السلام فی الواقع مشاهد عالمیان گردید که در اندک وقتی هریک از آن ستمکیشان جفاکار
و سنگین دلان پر آزار که در کربلا علم مخالفت افراختند و بامید تمتع دنیا تیغ بر روی جگر گوشه سید عالمیان آختند
بآخرت نرسیده در همان گرمی هریک بآتش قصاص در رهم سوخته بسزای خود رسیدند چنانکه باسانید بسیار
مرویست از یعقوب ابن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون
آمدیم تا اینکه بکربلا رسیدیم در کنار فرات منزلی گرفتیم که شب را در آنجا بسر بریم شخصی آمد و گفت که غریبیم و از راه مانده
ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ نفط افروختیم و نشستیم بصحبت داشتن پس
منتهی شد بذکر امام حسین و شهادت او و کسانیکه مرتکب قتل او شدند و گفتیم هیچکس در آنصحرا نبود مگر آنکه ببلائی
مبتلا گردید آن شخص گفت شما دروغ گوئید من خود از آنهایم و در آن معرکه حاضر بودم و بمن هیچ بلائی نرسیده
پس ما از آن ملعون اندیشیدیم و سخن کوتاه کردیم در اینوقت نور چراغ کم شده بود و آن بی نور دست دراز
کرد که فتیله را اصلاح کند همینکه دستش نزدیک چراغ رسید مشتعل گردید پس دستش را نزدیک

دهنش برد که از پف کردن آتش را خاموش کند که آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس او فریاد
کنان بجانب فرات دوان گردید و خود را در آب فرات انداخت بخدا قسم که ما نظر میکردیم که او سر فرو میبرد و آتش
در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود و چون سر بیرون میکرد آتش او را میگرفت و چندین بار او سر را در آب
میبرد و همین نحو میشد و پیوسته بر این حال بود تا بآتش جهنم رسید و نیز ابن بابویه از قاسم ابن اصبغ روایت کرده
که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم بنزد ما آمد که روی او سیاه شده بود و پیش از این بسیار خوش رو و سفید بود
من گفتم که چگونه شد که صورت تو چنین شد که من ترا نزدیک بود که هیچ نشناسم گفت راست میگوئی من مردی از
اصحاب امام حسین را شهید کردم که اثر عبادت در پیشانی نورانی او ظاهر بود و از آن وقت رویم سیاه و حالتم تباه
گردید سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبد الله ابن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت
مرد نابینائی را ملاقات کردم و از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنهایم که در روز عاشورا شهید جوانان
بهشت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و من با نه نفر رفیق بودم که هر یک کاری کردند اما من نیزه بکار نبردم
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم همینکه بمنزل خود برگشتم و شب شد نماز عشا را کردم و خوابیدم در
خواب دیدم که مردی نزدیک من آمد و گفت بیا که رسول خدا ترا می‌طلبد گفتم نمیخواهم چکند دیگر مرا مهلت سخن
گفتن نداده گریبان مرا گرفت و کشید تا بخدمت آنجناب رسانید دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته است محزون
و غمگین و آستین جامه را بر دوش مصیبت زدگان بالا برده است و حربه در دست دارد و نطعی در پیش
آنجناب انداخته است و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست اوست و مشغول کشتن
آن نه نفر رفیق من است آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزند آتش در او می‌افتد و میسوزد و باز زنده میشود
و بار دیگر چنین کشته میگردد و چون من آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک
یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکنده بود و در نهایت حزن و اندوه بود و بمن
ملتفت نشد و سخن نگفت بعد از آن سر بالا کرده فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا
کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود
که راست میگوئی و لیکن در میان ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد میکردی نزدیک من بیا چون
نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت بود پس فرمود که این خون فرزندم حسین است
بعد از آن دو میل از آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و از سعید ابن المسیب روایت
که چون حضرت امام حسین ع شهید شد من در سال دیگر بخدمت امام همام حضرت سید الساجدین مشرف گردیدم
و از آنحضرت رخصت حاصل کرده بقصد حج بمکه داخل شدم روزی در دور کعبه مشغول طواف بودم مردی را

دیدم که دستهایش بریده و رویش مانند شب تار سیاه گردیده و بر پردهٔ کعبه چسپیده میگوید خداوندا بحق این خانهٔ
محترم که گناه مرا بیامرز و گمان ندارم که هرگز مرا بیامرزی اگر جمیع اهل زمین و مخلوقات اولین و آخرین شفاعت من
کنند پس من و جمیع طواف کنندگان از کار خود ماندیم و همه بر سر او جمع شدیم و گفتیم وای بر تو چرا از رحمت پروردگار خود
مأیوسی و حال آنکه اگر گناه تو بقدر گناه ابلیس شد بایست امید رحمت داشته باشی پس بگو که تو کیستی و
گناه تو چیست آنشخص شروع بگریه نمود و گفت من جمال ابا عبدالله الحسین بودم در هنگامیکه آنحضرت متوجه
کربلا بود چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از چیزها از شهدا باقی مانده بود بربایم و چون شب شد
و من مشغول اینگونه کارها بودم ناگاه خروشی عظیم از آن صحرا بلند گردید بنوعی که زمین بلرزه درآمد و
صدای گریهٔ بسیاری شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها قایلی ندبه و نوحه میکرد و میگفت وا ابناه
وامقتولاه واذبیحاه واحسیناه واغربتاه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب
الماء منعوک ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را
از تو منع کردند پس من از استماع این صداها خوف برداشتم و خود را در میان کشتگان انداختم در آن
حالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده‌اند بر دور ایشان ملائکهٔ بسیار احاطه کرده‌اند و یکی
از ایشان میگفت یا ابناه یا حسین فداک جدک وابوک وامک واخوک ای فرزند
ای حسین فدای تو گردد جد تو و پدر تو و برادر تو ناگاه دیدم که امام حسین نشست و سرش بر بدنش قرار
گرفت و گفت یا جداه یا رسول الله ویا ابتاه یا امیر المؤمنین ویا اماه یا فاطمة
ویا اخاه علیکم منی السلام پس شروع بگریه نمود و گفت یا جداه قتلوا والله رجالنا
ای جد بزرگوار کشتند بخدا مردان ما را وسبوا والله نساءنا و اسیر کردند زنان ما را ونهبوا والله
رحالنا و بغارت بردند اموال ما را وذبحوا والله اطفالنا و ذبح کردند اطفال ما را یا جداه
یعز والله علیک ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا ای جد بزرگوار چه دشوار است
بر تو که ما را بدین حالت مشاهده نمائی و ببینی که آنچه را این کافران کردند ناگاه دیدم که همهٔ حاضران صدای
ناله و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و مدار دیده‌ها را با اشکهای وافر گردانیدند پس فاطمهٔ زهرا گفت
ای پدر ببین که امت با نور دیدهٔ من چه کردند آیا مرخص میفرمائی که خون فرزند خود را بر سر و روی خود
بمالم و پیشانی خود را خضاب کنم و خدا را ملاقات نمایم در حالیکه بخون او آلوده باشم پس شنیدم که
رسول خدا و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السلام هر یک سینه و گلو و دستها را تا مرفق بآن خون
رنگین ساختند و شنیدم که رسول خدا میفرمود فدیتک یا حسین یعز والله علی

أَرَاكَ مَقْطُوعَ الرَّأْسِ مُرَمَّلَ الْجَبِينِ دَامِيَ النَّحْرِ مَكْبُوباً عَلَى قَفَاكَ قَدْ كَسَاكَ اللهُ الذُّلَّ مِنَ الرُّمُولِ وَأَنْتَ طَرِيحٌ مَقْتُولٌ فدای تو کردم ای خلف سامی و فرزند گرامی بخدا سوگند که بر جد تو بسیار گران و دشوار است که ترا ببیند با سر بریده در خاک و خون غلطیده و بر رو درکشیده و از به پوشاک ریگهای صحرا ترا پوشیده و تو بدین حالت شهید گردیده پس شنیدم که امام حسین در مقام شکوه برآمده و شکایت را بمن منتهی ساخته و شمه‌ای از جور و تعدی مرا بعرض رسانیده و آنجناب از نو ماتم آغاز کرده در همانجا از جای خود حرکت نموده در میان کشتگان مرا پیدا کرده و رو بمن کرده فرمود که ای جمال تو را چه بر این داشته که در مقام جور و تعدی فرزند شهید من برآمده و آنچه آن کفار نکرده مانند تو کردی آیا آنچه اینگروه با ایشان کردند از قتل و غارت و اسیر کردن و پرده دریدن بس نبود که تو بعد از رفتن ایشان در اینجا ماندی تا عمل آوری و ایشان را برهنه گذاری ای جمال خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت دستهای ترا قطع کند و ترا در زمرهٔ قاتلین عترت من محشور گرداند هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که دستهای من افتاده و روی من سیاه گردید و میدانم که دعای آنحضرت رد نمیشود و خدا مرا هرگز نخواهد آمرزید اکنون چه بخانهٔ کعبه پناه برم و جعفر ابن عفان که از اصحاب صادق است چه نیکو گفته است لِيَبْكِ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِياً فَقَدْ ضُيِّعَتْ أَحْكَامُهُ وَاسْتُحِلَّتْ باید گریه کننده گریه کنندگان بر دین و اسلام زیرا که از قتل حسین ضایع گردید حدود و احکام غَدَاةَ حُسَيْنٍ لِلرِّمَاحِ رَمِيَّةٌ وَقَدْ نَهِلَتْ مِنْهُ السُّيُوفُ وَعَلَّتْ ضایع شد دین سید المرسلین در روزی که آنجناب هدف تیر اندازان گردید و او تشنه بود و از خون او شمشیرها سیراب گردیدند وَغُودِرَ بِالصَّحْرَاءِ لَمَّا عَلَيْهِ عِتَاقُ الطَّيْرِ بَاتَتْ وَظَلَّتْ از راه حیله و مکر با او جنگ کردند و گوشت بدنش را پاره پاره در صحرا انداختند که براو مرغان شکاری جمع میشدند و زیارت مینمودند وَنَادَاهُمْ جَهْراً أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ ابْنَهُ مِنْ نَفْسِهِ حَيْثُ حَلَّتْ و بصدای بلند برای اتمام حجت ندا در داد که ای قوم من فرزند پیغمبر شمایم و پاره قلب محمد مصطفایم بچه جهت بر قتل من جمع شده اید فَمَا حَفِظُوا قُرْبَ الرَّسُولِ وَلَا رَعَوْا وَزَلَّتْ بِهِمْ أَقْدَامُهُمْ وَاسْتَزَلَّتْ پس فایده نداد نصیحت آنجناب بر ایشان را و مراعات قرابت آنحضرت نکردند و حرمت او را منظور نداشتند و بر کفر خود اصرار داشتند أَذَاقَتْهُ حَرَّ الْقَتْلِ أُمَّةُ جَدِّهِ هَفَتْ نَعْلُهَا فِي كَرْبَلَاءَ وَزَلَّتْ و او را حرارت شمشیر و نیزه و تیر چشانیدند و در کربلا زار زار بدرجه شهادتش رسانیدند فَلَا قَدَّسَ الرَّحْمٰنُ أُمَّةَ جَدِّهِ وَإِنْ هِيَ صَامَتْ لِلْإِلٰهِ وَصَلَّتْ پس خدا نیامرزد این امت بی شرم و گروه بی

آزرم

آزرم را هرچند روزه گیرند و نماز گذارند كَمَا فَجَعَتْ بِنْتَ الرَّسُولِ بِنَسْلِهَا وَكَانُوا حُمَاةَ الْحَرْبِ حِينَ اسْتَقَلَّتْ چنانکه بدرد آوردند قلب زهرا دختر پیغمبر خود را در مصیبت عترتش و حمایت کردند دشمنان را در هلاک ذریتش و خامه سینه‌چاک شطری از این قضیه دردناک را در این اوراق باین سیاق مرقوم میگرداند که چون بغیر از خویشان و اقارب کرام آن امام در آن مقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد امیرالمومنین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم دریافت شهادت شدند اول کسی که از ایشان قدم بمعرکه نهاد بروایتی خلف نامی و فرزند گرامی آنسرور حضرت علی اکبر بود و کیفیت شهادتش در مجلس علیحده سمت تحریر یافته و بروایت دیگر اول عبدالله پسر مسلم ابن عقیل از این بزرگوار رخصت یافته پا در میدان نهاد و این رجز میخواند اَلْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِماً وَهُوَ أَبِي وَفِتْيَةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ امروز ملاقات میکنم پدر خود مسلم را و گروهی از نیکان که بر دین حق کشته شدند و از دنیا رفتند لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ لٰكِنْ خِيَارٌ وَكِرَامُ النَّسَبِ ایشان گروهی هستند که هرگز دروغ گفته باشند بلکه صاحب نسب شریف و حسب منیف بوده‌اند بعد از آن حمله بر آن کافران آورد که نود و هشت نفر از ایشان را براه سقر فرستاد در این اثنا ملعونی تیری بجانب او انداخت او دست را در برابر پیشانیش داشت که سپر باشد تیر آن نامرد دست او را با پیشانی نورانیش بهم دوخت دیگر آن سید بزرگوار را مهلت نداده اسد بن جمیع و عمر بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند بعد از او برادر بزرگوارش محمد ابن مسلم بجنگ گاه درآمد بطلب خون برادر جمعی از آن بدسرشتان ... آورد عاقبت بضرب ابوجرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رضی الله عنه رجزخوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از مخالفان را بخاک هلاک افکند پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید بعد از او عبدالرحمن بن عقیل پا در میدان سعادت نهاد و بعد از کشتن هفده نفر از سواران ایشان بضرب عثمان بن خالد خلعت شهادت پوشید بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه درآمد و در دست عثمان بن خالد و بشر بن سوط شهید گردید پس محمد ابن ابی سعید بن عقیل بمیدان آمد و بعد از کشتن جمعی بتیغ لقیط ابن یاسر جهنی عمر شریفش بسر درآمد و بروایتی علی فرزند عقیل نیز در آن معرکه بشهدا ملحق گردید بعد از ایشان نوبت شهادت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبدالله ابن جعفر قدم شجاعت در میدان شهادت گذاشت ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بضرب عامر بن نهشل شهد شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوارش بمعرکه درآمد و بیست و یکنفر از ایشان را زهر ممات چشانید و بتیغ عبدالله بن بطه لباس شهادت پوشید

وبروایتی عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید در خلال این احوال زبان مبارک سید الشهدا
باین مقال گویا شد که ای بنی اعمام و اهل بیت عزت و احترام صبر و شکیبائی نمائید و شیوه تحمل را از دست ندهید
بخدا قسم که خواری شما همین روز است و بعد ازین روز خواری نخواهید دید و محنت نخواهید کشید دراین اثنا قاسم پسر
امام حسن ع از استماع این سخن بیتاب گشته و او جوانی بود نورسیده و هنوز گلی از گلستان جوانی نچیده و
بحد بلوغ نرسیده روی دلکشش چون آفتاب تابان و رخساری مانند ماه درخشان پیراهنی بر بالای زره پوشیده
و چادری بطریق کفن بر خود پیچیده و شمشیر کشیده رو بمیدان نهاد حضرت سید الشهدا خود را بقاسم
رسانیده و او را چون عمر گرامی در بر گرفت و هر دو امام زاده عالی تبار چنان گریستند که نزدیک بآن شد
که بیهوش شوند پس قاسم از عم بزرگوار خود رخصت مبارزت طلبید حضرت مضایقه میفرمود و قاسم الحاح
مینمود تا آنکه بر پای آنحضرت افتاد و چندان بوسه داد و گریست و تضرع و زاری نمود که حضرت بناچار او را رخصت
کردانید پس قاسم قدم بساحت رزمگاه نهاد و آن صحرا را از نور جمال خود ضیا و بها داد و این رجز آغاز کرد
إن تنكروني فأنا ابن الحسن سبط النبي المصطفى المؤتمن اگر مرا نمی شناسید بشناسید
که منم فرزند امام حسن و فرزند زاده پیغمبر برگزیده که امین خدا بود در خلق او هذا حسين كالأسير
المرتهن بين أناس لا سقوا صوب المزن این عم بزرگوار من حسین است که مانند اسیر
در دست گروهی افتاده است که خدا ایشان را از رحمت خود دور گرداند پس قاسم بر ایشان حمله آورد
و بآن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان را بعرصه فنا فرستاد حمید بن مسلم میگوید
که من در میان لشکر ابن سعد بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه معرکه قتال گردید
و نور از جبین مبین او هویدا بود و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل عربی در پای او بود و بند نعل چپ
او گسیخته بود و مشغول جنگ شده بود در این حال عمر بن سعد ازدی را دیدم که گفت بخدا سوگند که میروم
که او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب دارد که بر او ضربتی بزنی برای چه این گناه عظیم را مرتکب
میشوی بخدای یگانه قسم که اگر او بر من شمشیر حواله کند من بدفع آن دست نمیکشایم این گروهی که او را در میان گرفته‌اند
کافی است او گفت بخدا قسم که باید او را من شهید کنم پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و هنوز نرسیده
ضربتی بر فرق همایون آن امام زاده مظلوم زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه عمو جان همینکه
آواز قاسم بسمع اقدس امام ع رسید دیدم که آن جناب مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون
شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد تا خود را بقاسم رسانید و شمشیر خود را حواله قاتل آن امام
زاده مظلوم کرد آن ملعون دست خود را پیش آورد و سپر نمود حضرت دست او را از مرفق قطع نمود

آن ملعون فریاد زد که ای کافران او را مدد کنید بیکبار لشکر اهل نفاق بر سر آن زبده آفاق ریختند که شاید آن
ملعون را از دست آنحضرت رها کنند در اینوقت جنگ در پیوست و نائره حرب مشتعل گردید و آن طفل معصوم
در زیر سم اسبان مخالفان پامال گردید چون حضرت آن کافران را دور گردانید و گرد و غبار فرونشست دیدم
که آنجناب بر سر فرزند برادر خود ایستاده و آن طفل بیگناه پا بر زمین میساید و عزم پرواز اوج علیین
دارد و آنحضرت میفرماید که ای قاسم بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بخوانی و او اجابت تو نتواند
کرد یا اجابت کند و بر سر تو آید و لیکن یاری تو نتواند نمود یا یاری تو نماید اما در وقتی که فائده برای تو
نداشته باشد خدا از رحمت خود دور کند کسانی را که ترا کشتند وای بر اینگروه در وقتی که جد و پدر تو
با ایشان خصمی کند خدای تعالی عم ترا معذور میدارد بخدا که حمله کنندگانش بسیار بودند و یاورانش
کم بودند پس حضرت آن شهید مظلوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین می کشید
و او را از میان معرکه بیرون برد تا در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان
ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را میامرز و بروایت شیخ مفید در این
وقت فرمود که ای بنی اعمام من و ای اهلبیت من صبر کنید که بعد از امروز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید
و حکایت مصاهرت او در آن قلزم پر تلاطم در کتب معتبره در میان علمای شیعه که امروز مناط اعتبارات
بنظر قاصر نرسیده است بعد از آن عبدالله پسر امام حسن قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر
از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد تا آنکه هانی ابن شبیب حضرمی ضربتی بر آن امام زاده
عالیمقدار زد و او را شهید گردانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر
پسر امام حسن عازم جان نثاری گردید و در معرکه قتال جمعی را بر خاک هلاک انداخت تا بضربت عبدالله
ابن عقبه غنوی با اهلبیت ملحق گردید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار بعد از وصول آن جان
سپاران شیر صولت بسرابستان جنت عازم جانفشانی گردیدند بعد از حصول رخصت اول عبدالله
ابن امیر المومنین قدم جلادت پیش نهاد و رجزخوانان داد مردی داد و بتیغ عبدالله عقبه غنوی شربت
شهادت نوشید بعد از او برادر بزرگوارش عمر بن علی عزم میدان کرد اول قاتل برادر خود را بجهنم
فرستاد پس رجزخوانان خود را بر صف مخالفان زد جنگ نمایان کرد و بسیاری از مخالفان را
بدرک نیران فرستاد تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان ابن امیر المومنین پا در میدان قتال
گذاشت و مقاتله نمود تا آنکه خولی اصبحی ملعون تیری بر جبین مبین آن سید گرامی زد که از اسب درگردید
و ملعون دیگر سرش را از بدن جدا گردانید پس جعفر پسر امیر المومنین که جوان نوزده ساله بود عزم

شهادت عازم کارزار گردید و رجزخوانان خود را بصف مخالفان زد جنگ نمایان کرد و لبسیاری از مخالفان را بدرک نیران فرستاد ناگاه خولی ملعون تیری بر شقیقه یا بر دیدهٔ آن سید بزرگوار زد که بآن تیر بوالله کسپرملی گردید بعد از محمد ابن امیرالمومنین قدم در معرکه هیجا نهاد و بعد از مجاهدات بتیغ نامردی از تمیم بهیم جاوید رسید و بعضی ذکر کرده اند که ابراهیم پسر امیرالمومنین نیز در آن معرکه شهید گردید و بثبوت نپیوست روایت کرده اند که ام البنین دختر حزام کلابیه در نکاح امیرالمومنین بود و چهار پسر داشت عباس و عثمان وجعفر و عبدالله و همه در رکاب سید الشهدا بدرجه شهادت رسیدند و این خبر در مدینه باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر شهدای خود نوحه و ندبه مینمود چنانکه اهل مدینه جمع میشدند و از گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان بآن سنگ دلی که داشت می آمد و گوش به ندبه او میکرد و باین حیثیت زار زار می گریست

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعْظَمَ اُجُوْرَنَا بِمُصِیْبَةِ ابْنِ یَعْسُوْبِ الْعَرَبِ وَاَشْرَفِ النَّاسِ فِی الْحَسَبِ وَالنَّسَبِ فَخْرِ الْاَوْصِیَاءِ الْاَشْرَافِ وَشَمْسِ لِعَبْدِ مَنَافِ ثنا و ستایش برای خداوندیست که عظیم کردانید اجر ما را در مصیبت فرزند پادشاه عرب و شریف ترین خلایق در حسب و نسب فخر دودمان اوصیاء اشراف و آفتاب سپهر آل عبد مناف اَلَّذِیْ انْتُهِبَ مَالُهُ وَسُبِیَ عِیَالُهُ وَانْتُهِکَ حُرْمَتُهُ [illegible] نِعْمَتُهُ وَذُبِحَ فَطِیْمُهُ الْحَزِیْنِ الْکَئِیْبِ وَالْقَتِیْلِ الْغَرِیْبِ انکه غارت کرده شد مال او و اسیر کرده شد عیال او و هتک شد حرمت او و بظلم گرفته شد نعمت او و کشته شد از و طفل شیرخوار یعنی محزون و غمگین بی یار و کشته دور از یار و دیار صَاحِبِ الْمِحْنَةِ وَالْبَلَاءِ وَالْکُرْبَةِ وَالْعَنَاءِ وَالْاَسِیْرِ بِاَیْدِیْ اَبْنَاءِ الطُّلَقَاءِ سَلِیْلِ خَاتَمِ الْاَنْبِیَاءِ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ سَیِّدِ الشُّهَدَاءِ صاحب محنت و اندوه و ابتلا و اسیر در دست اراذل اعدا فرزند خاتم انبیاء ابی عبدالله سید الشهداء، وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وشهادت میدهیم که خداوندی نیست مگر خدای واحد یکتای بیهمتا و اینکه محمد بنده او و رسول اوست وَاَنْ ذَبَحُوْا اَوْلَادَهُ بِشَطِّ الْفُرَاتِ بِغَیْرِ ذَحْلٍ وَتُرَاثٍ وشهادت میدهیم که کشتند اولاد او را در کنار شط فرات بی تقصیر و جرمی و طلب خونی وَنَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ وَوَصِیُّ رَسُوْلِهِ وَاَنْ قَتَلُوْا عِتْرَتَهُ وَهَتَکُوْا حُرْمَتَهُ وَاَسَرُوْا ذُرِّیَّتَهُ وَاَنْ اُصِیْبُوْا بِالْمِحَنِ وَالْمَصَائِبِ وَابْتَلُوْا

بِالْاَحْزَانِ وَالنَّوَائِبِ وشهادت میدهیم که علی ولی خداست و وصی رسول اوست و شهادت میدهیم که کشتند عترت او را و هتک کردند حرمت او را و اسیر کردند ذریت او را و اینکه رسید ایشان را محنتها و مصیبتها و مبتلا گردیدند بغمها و بلاها فَیَا لَهَا مِنْ مُصِیْبَةٍ قُطِعَتِ الْاَصْلَابُ وَفُرِّقَتِ الْاَحْزَابُ پس وا ویلا از مصیبتی که شکست پشتها را و پراکنده کردانید جمعیتها را آهٍ مِنْ زَمَانٍ نُشِرَتْ نِسَاءُ الْحُسَیْنِ شُعُوْرَهُنَّ وَوَضَعْنَ التُّرَابَ عَلٰی رُؤُسِهِنَّ وَخَمَشْنَ وُجُوْهَهُنَّ وَضَرَبْنَ خُدُوْدَهُنَّ وَهَتَکَ الْاَعْدَاءُ سُتُوْرَهُنَّ وَاَحْرَقُوْا قُلُوْبَهُنَّ آه از آن زمان که پریشان کردند زنان امام حسین موهای خود را و خاک بر فرق خود ریختند و روهای خود را مجروح اشیدند و آن کافران پرده عزت ایشان را ایدریدند و دلهای ایشان را میسوزانیدند فَطُوْبٰی لِمَنْ افْتَدٰی بِهِنَّ وَبَکٰی عَلَیْهِنَّ پس خوشا حال آنکه اقتدا کند بایشان و بگرید بر ایشان بر تشنگان فرات رحمت و بخشایش و طالبان زلال عفو و آمرزش فضل گریه و بکا بر واقعه پرشور دشت کربلا چون آفتاب روشن و هویداست چه هر قطرهٔ از آن در پیش چشم خرد و برای دیدن نامه حسنات عینکی است و هر دانه اشکی برای ملاحظه حسن کردار بجای مردمکی مژگان تر در اینجا چشمه ایست از دریای کرم الهی و مروارید اشک مزبور افزا اقبال و دولت نامتناهی جنس خطیر این گریه سرمایه سعادت دو جهانست و گوهر گرانبهای این اشک عین حصول عزت و کامرانی نامه گناهان را این آب میشوید و تخم امید باین باران میروید هر زبان نوحه سرائی در این واقعه پر الم کلید باب نجات را دندانه ایست و ناله و افغان در این حادثه پر غم طره آشفته حالی را شانه شور در این محنت تنگ مانده دین داری است و پیچ و تاب در این مصیبت فتیله شمع بزم رستگاری جمال اعمال حسنات بمروارید این اشکهای غلطان حسن قبول میفزاید و بوستان دوستی اهلبیت بآبیاری میراب مردمک دیدهٔ طراوت حاصل مینماید قیمت بهشت تا بهای این گریهاست و کوثر و تسنیم را قطرات عبرات ثمن و بهاست و چه راست گفت بعضی از علما که قضیهٔ پرسوزتر از قضیه کربلا در عالم رو نداده و واقعهٔ پرشورتر از واقعه سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده و چنین ظلمی احدی بر خانوادهٔ فرنگیان و زنگیان روا نداشته و این چنین بی انصافی کسی بر اولاد مشرکان و کافران جایز ندانسته نشنیده ایم که چنین داستانی بر طایفهٔ از طوایف هند یا دیلم رو داده باشد و در تواریخ و سیر نخوانده و ندیده ایم که این نوع قضیه بر فرقهٔ از فرق فرنگ یا زنج رسیده باشد و از اینست که از زمان شهادت سید جوانان بهشت تا بحال در تمام ایام سال بخصوص ایام محرم سیما دههٔ عاشورا اهل ایمان و پیروان خاندان مجالس تعزیت برپا میکنند

وجان و مال خود را فدا مینمایند درهای شادی وعشرت بر روهای خود بسته و ابواب اندوه وحسرت بر روی
دلهای سوخته می‌گشایند آه آتشین از دلها بر می‌آرند واشک خونین از دیدها میبارند صدای فغان و نوحه
در اطراف عالم بر داشته میشود ولوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود سید جلیل سید رضی چه خوش
گفته که كربلا لا زلت كربا وبلا ما لقي عندك آل المصطفى ای کربلا تو دایم محل اندوه
وبلائی وچه مصیبتها وغمها والمها که بر روی تو بآل مصطفی رسید كم على تربك لما صرعوا
من دم سال ومن دمع جرى چه خونها که بروی خاک تو ریخت بعد از آنکه جوانان هاشمی از پا
در گردیدند وچه اشکها که از افتادن ایشان بر روی تو جاری گردید وضيوف لفلاة قفرة
نزلوا فيه على غير قرى چه مهمانهای عزیز گرامی که بی مهماندار در تو وارد گردیدند وایشان را
باجرم وتقصیر شهید کردند لم يذوقوا الماء حتى اجتمعوا بحد السيف على ورد الردى قطره
آبی بکام تشنه ایشان نرسید تا همگی از دم شمشیر آب نوشیدند تكسف الشمس شموس منهم لا تدانيها
علوا وضياء وایشان آفتاب سپهر نبوت بودند که نور ایشان آفتاب آسمان را تیره میگردانید بلکه در
بلندی وروشنی آفتاب بایشان نزدیکی نداشت ووجوه كالمصابيح فمن قمر غاب ومن نجم هوى
وروهای دیگر اصحاب ایشان که مانند مشاعل درخشان بود پس ای کربلا چه بسیار ماه تابان که در تو پنهان
گردیدند وبسا ستارهای درخشان که در تو غروب نمودند غيرتهن الليالي وغدا جائر
الحكم عليهن البلا تغییر داد آن رویها را سرما وگرما وکهنه کرد ایشان را ظلم اهل جور وجفا
یا رسول الله لو عاينتهم وهم ما بين قتلى وسبا ای پیغمبر خدا کاشکی حاضر میشدی و
میدیدی عترت طاهره خود را بعضی کشته افتاده وبعضی بقید اسیری مقید شده من رميض يمنع
الظل ومن عاطش يسقى انابيب القنا بعضی از حرارت گرما سوخته و بی سایبان مانده بودند
وبعضی تشنه که از نوک نیزها آب میخوردند جزروا جزر الاضاحي نسله ثم ساقوا اهله سوق
الاماء سر بریدند مانند گوسفندان قربانی نسل حسین را بعد از آن راندند اهلبیت او را مانند راندن
اسیران قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب العبا کشتند آن بزرگوار را بعد از
آنکه دانسته بودند که او است پنجم اصحاب عبا بر شیعیان حیدر کرار و پیروان اهلبیت اطهار لازم است که هر
قدر مقدور باشد در این مصایب گریه وزاری کنند ونوحه وبیقراری نمایند که اجر ایشان ضایع نخواهد شد
چنانچه از شمع بزم ارتضا حضرت امام رضا مأثور است که من بكى على مصائب جدي الحسين
غفر الله له ذنوبه مضمون این خبر رقت اثر آنکه هر که بگرید بر مصیبتهای جد من امام حسین پامرزد

خدا تعالی

خدا تعالی گناهان او را واني ليبكيني اذكار عصابة باطراف ارض الغاضريات قتل
بحزن واندوه می‌آورد مرا یاد کردن طایفه که در اطراف زمین ماریه کشته گردیدند ومن بينهم سبط
النبي محمد ومهجته فوق الصعيد مجدل وازجمله آن گروه سبط احمد مختار و پاره قلب سید ابرار
بود که در آن زمین مقدس بخون خود غلطید وقد قطعت منه جناح صدره وذرع منه الرأس
في الرمح يحمل آه آه که استخوانهای سینه نازنینش خورد کردند و سرش را بر نیزه کرده گردانیدند ودار
بني الهادي النبي موزع تقاسمه قوم اضاعوا وبدلوا اساس البيت واموال اولاد
نبی هادی را بتاراج بردند و در میان خود قسمت نمودند آن گروهی که تبدیل در دین کردند و دین خود را باد
دادند رجالهم صرعى بكل تنوفة ونسوانهم في السبي حرى وثكل مردان ایشان هر یک
بگوشه افتاده وزنان ایشان با اسیری در غم و ماتم ایشان درمانده و در بعضی از مقاتل از پسر دعبل خزاعی
روایت کرده‌اند که پدرم را حالت نزع در رسید رویش دیگرگون شد و زبانش بند آمد و حالت ناخوشی
در او رو کرد که من بسیار هراسان شدم و ترس برداشتم و آن امر را از مردم پنهان کردم و او را مخفی غسل
دادم و دفن نمودم و از برای او محزون و ملول بودم تا شب در آمد و بخواب رفتم پدرم را در خواب دیدم
با روی نیکو وجامه لطیفی در بر داشت گفتم ای پدر در وقت مردن علامات عجیبه در تو ظاهر شد و حالت تو را
بد دیدم و حال روی تو را نورانی و حال تو را نیکو می‌بینم گفت آری ای فرزند آن علامات از گناهان من بود
که ظاهر شده بود اما چون مرا بقبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه رسول خدا
تشریف آورده بمن خطاب فرمود که انت دعبل راثي شهداء اهل بيتي تو دعبل که مرثیه
میگفتی برای شهدای اهلبیت من عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفتی من شروع
کردم در خواندن این ابیات لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت وآل احمد مظلومون
قد قهروا خدا هرگز دنیا و اهل دنیا را خندان نگرداند اگر ایشان خواهند خنده کنند بعد از آنکه اهلبیت
احمد وعترت محمد مظلوم و مقهور گردیدند مشردون نفوا عن عقر دارهم كأنهم قد جنوا
ما ليس يغتفر ایشان را از روی ظلم وجور از خانواده و دیار آواره گردانیدند که در کوه و دشت
سیر میکردند و کردند با ایشان آنچه کردند که گویا از ایشان تقصیر و گناهی سر زده بود که بخشیده نبود پس تا آخر
این ابیات را خواندم و رسول خدا میگریست چون ابیات تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بر دارم
از بر خود کندند و بمن افکندند و مرا شفاعت فرمود و حق تعالی از قصور من در گذشت و مرا بمراتب عالیه رسانید
و در امالی صدوق از یکتا گوهر عمان ارتضا حضرت امام رضا مأثور است که ریان ابن شبیب که در روز

اول محرم بخدمت آنجناب رسید خطاب فرمودند که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام
میدانستند و این امت جفاکار نه حرمت این ماه را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را داشتند پس در این ماه
کشتند ذریت او و اسیر کردند زنان او را و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز
یا ابن شبیب ان کنت باکیا فابک للحسین ابن علی ابن ابی طالب علیهما السلام فانه
ذبح کما ذبح الکبش وقتل معه من اهل بیته ثمانیة عشر رجلا ما لهم فی
الارض شبیهون حاصل این عبارات جگرسوز غم اندوز اینکه ای پسر شبیب اگر گریه بر چیزی کنی پس
گریه کن بر حسین ابن علی بدرستیکه او را مانند گوسفند سر بریدند و کشته شد با او هیجده نفر از اهلبیت او را
که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها
و چهار هزار ملک برای یاری آنحضرت از آسمان فرود آمدند وقتی رسیدند بآن زمین که حضرت شهید شده بود
پس ایشان با موهای ژولیده و روهای غبارآلوده پیوسته نزد قبر آنحضرت مجاورند تا قائم آل
محمد خروج نماید پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و علم خونخواهی خواهند افراخت و در وقت جنگ
شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر
شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که فرمود چون جدم امام حسین شهید شد آسمان خون بارید
و خاک سرخ ریخت ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدری که اشک چشمت بر صفحه رو جاری گردد حق تعالی
گناهان صغیره و کبیره تو را بیامرزد و خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را
ملاقات نمائی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت در جوار پیغمبر و آل المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین ساکن شوی پس لعن کن قاتلان حسین را
ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت که یاد حسین میکنی بگو
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی کاش من با ایشان میبودم پس فوز عظیم در می
یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش
و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و دوستی ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد خدا
تعالی او را بآن سنگ محشور گرداند مجملا آنچه از اخبار و آثار متواتره متکاثره ظاهر و باهر است آنکه
در میان اعمال صالحه کم عمل تواند بود که ثواب آن مثل ثواب بگریستن بر امام حسین باشد زهی بی
سعادتی کسیکه گریه خود را در این مصیبت دریغ دارد و گوهر اشکی چند برای ذخیره روز درماندگی
بر گونهای خود روان نسازد که تواند بود که شخص متذکر واقعه کربلا شود و دلش محزون نگردد

وکی

وکجا مومن تواند بود کسیکه این واقعه عالم سوز را استماع کند و نگرید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان سید جوانان بهشت هر وقت که
آب خوشگوار مینوشید از لب تشنه او یاد آورید و هرگاه که غریبی و یا شهیدی در نزد شما مذکور شود گریه بر
غریبی و شهادت او کنید وهو المولی الذی من غیر جرم قتلوه وبجری الخیل بعد القتل
عمدا سحقوه واویلتا آقائی که بی جرم و خیانت و بی تقصیر و گناه او را کشتند و بعد از کشتن از روی عداوت
بدن نازپرورش را پایمال سم ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا کیف یستسقی
لطفل فابوا ان یرحموه کاش ای شیعیان امیرالمومنین در روز عاشورا شما در صحرای کربلا میبودید و
میدیدید که امام و مقتدای شما چگونه از آن گروه بیحیا برای طفل شیرخواره خود علی اصغر آب میطلبید و آن اشقیا
رحم براو و بر کودک او نمیکردند وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء خطب الدین
وقد باد ذووه و در عوض آب روان تیر عدوان بحلق تشنه آن طفل رسانیدند ای داد از
مصیبتی که خراب کرد خانه دین را بعد از آنکه صاحبان خانه را هلاک گردانید ویلکم قد جرحوا قلب
رسول الثقلین فالعنوهم وابن هند ما استطعتم فالعنوه وای بر ایشان که دل
پیغمبر را مجروح کردند پس ای شیعیان هر وقت که توانید بر ایشان و بر پسر هند لعنت کنید و در لعن
ایشان کوتاهی ننمائید چنانچه در امالی از حضرت قدس جعفری ماثور است که داود بن کثیر روزی بشرف
خدمت امامت منزلت رسید آنحضرت را دید که هر وقت که آب میآشامید چشمهای مبارکش پر اشک میگردید
داود چون سبب آنرا نمیدانست تحیری داشت و تعجب مینمود و آنجناب حیرت او را دریافت فرمود و بداود
خطاب نمود که یا داود خدای تعالی لعنت کند قاتلان امام حسین را چه منغص ساختند یاد حسین زندگی را
بر ما بدرستیکه هیچ وقت آب سردی ننوشیدم مگر اینکه امام حسین بیادم آمد یعنی تشنگی و جگر سوختگی او بکامم
رسید و آن آب بر من ناگوار گردید بعد از آن فرمود ما من عبد شرب الماء فذکر الحسین
علیه السلام ولعن قاتله الا حشره الله یوم القیمة ثلج الوجه یعنی هیچ بنده نیست که
چون آب بیاشامد پس یاد امام حسین کند و بر قاتل او لعن کند مگر اینکه محشور شود در روز قیامت سفید رو
و تابنده رخسار از لعن بر یزید عیان شد که شیعه را آزادی از جحیم بیک آب خوردن است و هم از آن
والاجناب ماثور است که با اصحاب خطاب فرمود که حضرت امام حسین اگرچه بدرجه شهادت رسید اما حیات
ابدی یافته و همیشه بلشکرگاه خود نظر میکند و موضع شهادت خود و سایر اصحاب را مشاهده مینماید
و پیوسته چشم بر زوار و گریه کنندگان [illegible] ان خود دارد و جمیع ایشان را میبیند و همه را میشناسد

ونامهای ایشان ونامهای پدران ایشان یکیک را میداند و مراتب و منازل هر کسی را آگاه است و هر وقت گریه
کنندگان خود را می بیند از خدا طلب آمرزش گناهان میکند و بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار و مادر و برادر نامدار خود
میگوید که از برای تعزیه داران من از خدا طلب عفو و مغفرت نمایید و باز از آن شفیع جناب مروی است که با ابی
عماره که از جمله شعرای آن ایام بود خطاب فرمودند که یا ابا عماره مرثیه در مصیبت امام حسین انشا کن پس ابو
عماره قضیهٔ هائله کربلا را در سلک نظم بعرض رسانید و آنجناب زار زار گریست تا اینکه صدای گریه از خانهٔ آنحضرت
بلند گردید پس فرمود یا با عماره کسیکه شعری در مرثیه امام حسین گوید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است
وکسیکه شعری انشا نماید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است وکسیکه شعری انشا کند و ده کس را
بگریاند بهشت از برای او است وکسی که انشاء شعری کند و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است وکسی که انشاء
شعری کند در حق امام حسین و بگرید یا خود را به تکلیف بگریه بدارد بهشت از برای او است و نزدیک باین
روایت است بهرون و جعفر ابن عفان علی ابن عیسی اردبیلی صاحب کشف الغمه گوید که کار من بجائی رسید که
تاب نشستن در مجلس مصیبت آنجناب را نداشتم زیرا که مرا حالتی دست میداد و تغیری در حال من رو میکرد
که از حد طاقت و صبر بیرون بود و از گریه سوزش قلب من تسکین نمی یافت و حق داشت زیرا که آتش مصیبت
کربلا با آب گریه ها تسکین نمی پزیرد و نوحه و گریه سزاوار این مصیبت نیست بلکه باید دلها پاره پاره شود
چنانچه حضرت امام زین العابدین ع در مراجعت از شام چون نزدیک بمدینه شد مردم مدینه باستقبال
آمدند آنجناب خطبه خواندند و در آن خطبه شطری از واقعه پرغوغای کربلا مذکور ساختند و از جملهٔ فقرات و آیات
وَاَیُّ قَلْبٍ لَا یَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ کدام دل است که پاره نمیگردد از مصیبت او و اَمْ اَیُّ فُؤَادٍ لَا یَحِنُّ اِلَیْهِ
وکدام قلب است که از این واقعه آرام تواند گرفت رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت
را کشتند و فرزندان و اهلبیت کرام او را اسیر گرفتند و سرش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند و این
مصیبتی است که مثل خود ندارد ÷ منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی ÷ یا در جهان نماند کس از امت نبی ÷ ما را
کشند یاد کنند از نبی مگر ÷ از امت نبی نبود عترت نبی ÷ حق نبی چگونه فراموش شد چنین ÷ نگذشته است انقدر
از رحلت نبی ÷ اینک بخون آل نبی رنگ کرده اند ÷ دستی که بود در کرو بیعت نبی ÷ یا رب تو آگهی
کو رعایت کسی نکرد ÷ در حق اهلبیت نبی حرمت نبی ÷ این ظلم را جواب چه گویند روز حشر ÷ بر کوفیان تمام بود
حجت نبی از جمله سربازان معرکه کربلا علی اکبر فرزند گرامی سید الشهدا است وکیفیت این واقعه این
است که اصحاب با وفای آنجناب یکی بعد از یکی قدم بمیدان می نهادند و خرمن حیات اهل کفر را بر باد
فنا میدادند و خود از جام سعادت شهادت سرمست رو بعالم بقا مینهادند تا غیر از اهلبیت کسی باقی نماند

چه نوبت بآل پیمبر رسید جهان جامهٔ صبر بر تن درید آن شاه بی سپاه بهر طرف که نگاه میفرمود مخلصان درگاه و مجاهدان
سعادت انتما را در خاک و خون افتاده میدید و از خلیان و جان سپاران کسی را بغیر از آل ابیطالب باقی ندید
آه پرسوز از جگر غم اندوز برکشید بنوعی که اهلبیت را مفهوم گردید که غم آنجناب همه برای ایشان است و خاطر
شریف آنحضرت از همین جهت پریشان است بعرض مقدس رسانیدند که ای نور دیدهٔ مصطفی و سرور سینهٔ زهرا
جانهای ما فدای جان گرامی تو باد و داغ ملال بر خاطر خود منه و غم در دل مبارک راه مده که ما بعد از تو حیات نمیخواهیم
و آرزوی ما همه این است که جان خود فدای تو سازیم و سر در قدم تو در بازیم و بنا بر اکثر و اشهر روایات
پیش از جمیع اهلبیت سامی خلف گرامی و قرة العین نامی آن سرور علی ابن الحسین الاصغر که بعلی اکبر اشتهار
یافت خدمت والد بزرگوار شتافت و صدق کلام خود را که در راه کربلا بعرض مقدس رسانیده بود
ظاهر ساخت و آن چنان بود که چون حضرت سید الشهدا از قصر بنی مقاتل کوچ فرمود وقت سحر بود که آنجناب
را بر روی مرکب خواب ربود پس ناگاه فرمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
عقبه ابن سمعان گوید که من در رکاب سعادت انتسابش حاضر بودم که این حالت دو سه بار آنحضرت را در آن ساعت
دست داد و آنوقت همین سلالهٔ گرامی و فرزند ارجمند نامی بعرض رسانید یَا اَبَهْ مِمَّ حَمِدْتَ اللّٰهَ
وَاسْتَرْجَعْتَ ای پدر بزرگوار در اینوقت بچه سبب کلمهٔ مزبوره را بر زبان راندی پس حضرت فرمود
یَا بُنَیَّ خَفَقْتُ خَفْقَةً فَعَنَّ لِی فَارِسٌ عَلٰی فَرَسٍ ای فرزند در اینوقت مرا خواب ربود پس سواری
در برابر من ظاهر شد و گفت این گروه میروند و مرگ رو بایشان می آید و این قوم در سیر سرعت مینمایند
و اجل ایشان را بسوی بهشت سرعت مینماید پس علی اکبر گفت ای پدر خدا ترا از هر مکروهی در پناه خود داشته
باشد آیا مگر حق با ما نیست و ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند حق با ما است و ما بر حقیم بخدائیکه
بازگشت بندگان بسوی او است آن سلیل صلب امامت فرمود که پس از مرگ کشته شدن چه پروا داریم
حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند ارجمند نیکو کردار پس علی اکبر پیش از جمیع آل ابیطالب از
پدر والاتبار خود اذن خواست که جان خود را در قدمش در بازد و زند که خود را در رهش فدا سازد
و آن آفتاب سپهر امامت در آنوقت هیجده سال از عمر شریفش رفته بود و بروایتی که ابن شهر آشوب روایت
کرده بیست و پنج ساله بود و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت و در صباحت و فصاحت
شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه را شوق لقای حضرت سید انبیا و خواهش شنیدن
کلام آنجناب غالب میشد می آمدند و بجمال عدیم المثالش نظر میکردند و کلام گوهربارش را می شنیدند و
خود را بدین نوع تسلی میدادند پس حضرت امام حسین نظری بفرزند گرامی خود فرمود چنانکه کسی از

از کسی مایوس و ناامید شده باشد و بی‌اختیار آب از دیده آن امام اخیار جاری گردید و دستهای خود را بسوی آسمان
بلند گردانید و گفت اللهم اشهد فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا و
ومنطقا برسولک خداوندا تو گواه باش براین قوم که فرزند حضرت رسالت و شبیه‌ترین مردم بآنحضرت در گفتار و
صورت و سیرت بجهاد ایشان میرود و ما هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بصورت او نظر میکردیم خداوندا برکتهای
زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را بر ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب
کردند که یاری ما کنند امروز بی‌سبب با ما جنگ میکنند و بر روی ما شمشیر میکشند پس حضرت صیحه زد بر عمر بن سعد لعین که
ما لک قطع الله رحمک ولا بارک الله فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی
علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله چه میخواهی از ما خدا ذریت تورا
براندازد چنانچه ذریت مرا برانداختی و هیچ کار تورا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را
که تورا در میان رخت خواب تو ذبح کند که قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس بآواز
بلند این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده بود تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا و
آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
پس آن شاهزاده نامدار و امامزاده عالی‌تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید عرصه
نبرد را از نور جمال خود منور گردانید مرکب بجولان درآورد و این رجز آغاز کرد انا علی بن الحسین
ابن علی من عصبة جد ابیهم النبی منم علی فرزند حسین ابن علی و منم آنکه جد پدرش پیغمبر است
اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی عربی در یاری پدر خود بر شما شمشیر میزنم
تا ضرب دست پسر هاشمی نسب را بدانید که چگونه است نحن وبیت الله اولی بالنبی والله لا یحکم
فینا ابن الدعی بخانه کعبه قسم که ما سزاوارتریم به پیغمبر از جمیع خلایق و بخدا قسم که هرگز نمیشود که
فرزند زنا بر ما تحکم کند و ما هرگز خود را ذلیل یزید نخواهیم ساخت بعد از آن خود را بر آن دریای لشکر زد
و میمنه و میسره را پریشان ساخت و شور نشور در قلب لشکر پسر سعد انداخت ولم یزل یقاتل حتی
ضج الناس من کثرة قتلاه وچنان جنگی کرد که فریاد از لشکر ابن سعد برخاست و با تشنگی و بی
یاری بروایت امام زین العابدین چهل و پنج نفر را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بروایت معتبره دیگر
صد و بیست نفر از آن پلیدان را بسوی نیران فرستاد و خود نیز جراحات بسیار برداشت و از
تشنگی تاب جنگ در او نماند و بیطاقت گردید عنان مرکب برگردانید خود را به پدر بزرگوار رسانید و گفت
یا ابه العطش قد قتلنی وثقل الحدید قد اجهدنی ای پدر بزرگوار تشنگی مرا کشت و
چنان

وچنان از تشنگی بیحال شدم که اسلحه جنگ بر من سنگینی میکند فهل الی شربة من الماء من سبیل
پس آیا راهی بآب میتوان یافت میتواند شد که در این بادیه جرعه آبی بکام تشنه من برسد ای پدر اگر
شربت آبی بیابم دمار از دشمنان تو برآورم در اینوقت قطرات عبرات از چشم حق‌بین آنجناب جاری گردید فرمود
یا بنی یعز علی محمد وعلی ابن ابی طالب وعلی ان تدعوهم فلا یجیبوک ای فرزند گرامی بر جد
مصطفی و علی مرتضی و بر پدرت بسیار دشوار است که تو ایشان را بخوانی و از آن جرعه آبی طلب کنی ایشان
اجابت تو نکنند و تو استغاثه کنی و بداد تو نرسند بعد از آن فرمود یا بنی هات لسانک ای
پسرک من زبانت را بیار پس زبان علی اکبر را بدهان معجزنشان خود گذاشت و مکید تا تسکین تشنگی و عطش
او آرام گرفت پس انگشتر خود را بیرون آورده بفرزند گرامی خود داد و گفت این انگشتر را در دهن خود
داشته باش تا تشنگی تورا آزار نکند ∴ از آب هم مضایقه کردند کوفیان ∴ خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب میمکید ∴ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ∴ زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا ∴ بعد از آن فرمود که برو بجهاد ای نور دیده من که در این زودی از
دست جد بزرگوار خود از جام بهشتی سیراب خواهی شد که دیگر تعب تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر معاودت
نموده مشغول معارکه گردید و این رجز میخواند الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت من
بعدها مصادق حقیقت جنگ برای گروه از شمشیر فرزند هاشمی نسب ظاهر و آشکار گردید و اگر چیزی
از آن مخفی ماند در این بار معلوم ایشان خواهد گردید والله رب العرش لا نفارق جموعکم
او تغمد البوارق بخداوند عرش قسم که در یاری فرزند رسول جان بازی خواهم نمود و در کار
او دست از کشتن شما برنمیدارم مگر اینکه شما شمشیرها در غلاف کنید و توبه نمائید بعد از آن سبط پیغمبر
خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و جنگ کرد تا عدد کشتگان خود را بدویست رسانید شیخ مفید
روایت کرده که علی اکبر چندین بار بر ایشان تاخت و در هر مرتبه در مناقب و مفاخر خود رجزی آغاز میکرد
و اهل کوفه کناره میکردند و میدان میدادند و میخواستند که نوعی شود که خون علی اکبر در گردن ایشان
نیفتد همینکه حملات علی اکبر بسیار گردید منقذ بن مرة عبدی را کفر باطنی بجوش آمد گفت علی
آثام العرب ان مر بی یفعل مثل ما فعل ان لم اثکله اباه اگر این بار او چنین حمله
کند ننگ همه عربها بر من باد اگر پدرش را بعزای او ننشانم پس چون علی اکبر در این بار حمله آورد
و باز مشغول جنگ بود و داد شجاعت و دلیری میداد که منقذ ملعون از کمین گاه بیرون آمد و
ضربتی بر فرق همایون آن سرور زد که بر روی زمین درافتاد و بر گردن اسب چسپید و اسب او را

بمیان لشکر مخالف برد آن پرجان پرجفا بدن آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیرها چاک چاک کردانیدند پس

علی اکبر فریاد زد که وا ابتاه علیک السلام ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جد من رسول خدا تو را

سلام میرساند و قدحی از شربت بهشت بمن داد که من دیگر تشنه نخواهم کردید و قدحی دیگر برای تو در دست دارد

و انتظار قدوم تورا میبرد و میگوید العجل العجل ای حسین تعجیل کن تعجیل کن که در این ساعت خود را برسانی

این بگفت و از محنت آباد این سراچه فانی بعالم جاوید خرامید امام حسین آه جانسوز از دل غم اندوز برکشید

و باواز بلند گریست و تا آن زمان کسی آواز گریه آنجناب را نشنیده بود و فرمود قتل الله قوما

قتلوک ما اجرأهم علی الرحمن وعلی انتهاک حرمة رسول الله علی الدنیا بعد

العفا خدا بکشد گروهی را که تو را بناحق کشتند و بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و رسول و بر هتک

حرمت رسالت ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی او پس زینب اگرچه وصیت از برادر گرامی خود

داشت که صبر کند و بیطاقتی ننماید اما در اینوقت که علی اکبر را بدان حالت دید خانه طاقت زینب خراب

گردید و بی اختیار از خیمه بیرون دوید و بسرعت تمام نوحه کنان خود را بر سر پسر برادر رسانیده بگفت

یا اخیاه یا ابن اخیاه یا ثمرة فؤاداه یا حبیباه یا نور عیناه وای ای برادر من

وای ای پسر برادر من وای ای میوه دل من وای ای حبیب قلب من وای ای نور چشم من حمید بن مسلم گوید

وقتی که علی ابن الحسین از اسب درگردید دیدم زنی مانند آفتاب تابان از خیمه طالع گردید و صیحه زنان

خود را بجسد مطهر او رسانید پرسیدم که این خاتون مکرمه کیست گفتند زینب دختر علی ابن ابیطالب است

پس امام حسین آمد و دست خواهر خود را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و امر فرمود که فرزند دلبند او را

بر داشتند و در نزد خیمه اهلبیت گذاشتند در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد

مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست

و گوشوارهای او از اضطراب میلرزید ناگاه هانی بن بعیث سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن

طفل معصوم زد که در همان دم جان خود را تسلیم نمود انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل محبته فی قلوب اولیائه حتی ترکوا ما سواه

شوقا الیه حمد برای خداوندیست که گردانید محبت خود را در دلهای دوستان خود تا اینکه ترک کردند

غیر او را برای شوق او وسقیهم من رحیق مودته حتی هجروا الدیار اسفا علیه

وچشانیدند ایشان را از شراب طهور دوستی خود تا اینکه هجرت کردند از دیار و وطن خود بجهت شدت

حزن

حزن بر او واولههم بجماله حتی اختاروا فراق الصدیق واحتملوا وعثاء الطریق

طلبا للزلفی لدیه و شیدا کردانید ایشان را بجمال خود تا اینکه اختیار کردند جدائی یاران را و متحمل شدند

مشقت راه را برای طلب قرب و منزلت در نزد او والصلوة والسلام علی افضل مهاجر هاجر من

دیاره لهواه و صلوات و سلام بر او لکسی که هجرت گزید از وطن خود برای دوستی او وافضل سالک

سلک سبیل رضاه واقرب الخلق الی سیده ومولاه و بهترین سالکی که سلوک کرد در راه

رضای خداوند و نزدیکترین خلایق بسوی آقای مطلق سیدنا ومولانا محمد بن عبد الله سید و آقای

ما محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله وعلی اهل بیته افضل السالکین واشرف المهاجرین و بر اهل بیت او

که بهترین راه روانند و شریف ترین هجرت کنندگان اند سیما علی ولده وحبیب قلبه و

فلذة کبده بخصوص بر فرزند او و حبیب قلب او و پاره جگر او الذی هاجر مع اولاده وعترته

وعشیرته آنکه هجرت کرد با اولاد خود و عشیره خود واخرج عن حرم الله مع اخوانه

وقبیلته و بیرون کرده شد از حرم خدا با برادران و قبیله خود وجاهد فی الله مع انصاره

واحبته و جهاد کرد در راه خدا با یاران و شیعیان خود وقتل لوجه الله مع اعوانه وخاصته

و کشته شد در راه خدا با انصار و اعوان خود الاسیر الوحید والغریب الشهید اسیر یکه و تنها و غریب شهید

الذی احاط به کلاب میتة الدنیا وسباع اراذل الوری آنکه احاطه کردند باو

سگهای مردار دنیا و درندگان از اراذل خلایق فجعل یذودونه من بلد الی بلد ومن دیار

الی دیار پس از خویشان میگردانید عیال و اطفال خود را شهر بشهر و دیار بدیار حتی اناخوا

علیه واحاطوا بجانبیه تا اینکه آن گروه ستمکاران بر او بار انداز کردند و از هر جانب او را

در میان گرفتند ففعلوا به من القتل والغارات وسبی النساء والبنات پس کردند

آنچه خواسته شد از قتل و غارات و اسیر کردن حریم و بنات ما کلت الالسن عن تقریره وعجزت

الایدی عن تحریره بنوعی که لال است زبانها از تقریر آن و عاجز است دستها از تحریر آن

فوالله ان هذا الامر تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر

الجبال هدا پس بخدا قسم که این امریست که بسبب او نزدیک است آسمانها پاره پاره گردد و زمین

شق شود و کوهها از هم فرو ریزد فواحسرتاه علی تلک الاجسام المرملة بالدماء پس وا حسرتاه

بر آن بدنهای نازنین بخون غلطیده واصیبتاه علی تلک الافواه الیابسة

من الظماء و وا مصیبتاه بر آن لبهای از تشنگی خشکیده بر تشنه لبان رحیق تحقیق

واقعهٔ پر غوغای کربلا واقعه‌ایست که هیچ دیده در خاکدان دنیا مانند آن ندیده و هیچ گوشی در قرنها از قرنها
از هیچ زبانی مثل آن نشنیده این چنین ماجرائی در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این چشم زخم هرگز
باسلام و اهل او نرسیده بلی داغ این غم است که در سینهٔ لالهٔ صحراست و آتش این ماتم است که در دل خاراست
سحاب بهاری در این واقعه اشک ریزان است و سیل کوهساری در این مصیبت خروشان در این ماتم ناله
در دل کوه پیچیده و آرام از سینهٔ دریا رمیده زمین لباس قیرگون و آسمان رخت نیلگون پوشیده نالهٔ
نوحه سرایان و مرثیه خوانان دود آه بر فلک انداخته و آتش شور و فغان در کانون دلهای شیعیان افروخته
صحرای دلهای دوستان سید جوانان بهشت چون دشت کربلا موج زن از خون است و تحریر این داستان
از حد تحریر و بیان بیرون است و عجب نیست که هرگاه مصیبتی این چنین بر قرة العین منشاء ایجاد عالم و مغز
بنی آدم که جمیع مخلوقات برخوان وجود طفیلی ایشانند روداده باشد همه مخلوقات ماتم او برپا کنند و جمیع
مصنوعات بر او عزا گیرند چنانچه در امالی طوسی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که چون حضرت
امام حسین بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید گریه کردند بر او هفت آسمان و زمین و هرچه در آنهاست و هرچه
در بهشت و هرچه در جهنم است و هرچه دیده میشود و هرچه دیده نمیشود مگر سه چیز بصره و دمشق و آل حکم ابن
العاص و در امالی صدوق روایت کرده است از میثم تمار که از خواص اصحاب حیدر کرار است که گفت خبر داد
مرا مولای من امیرالمومنین که حسین کشته میشود در روز عاشر محرم الحرام و خواهند گریست بر او هرچیزی که هست
حتی وحشیان در صحراها و ماهیان در دریا و مرغان در هوا و ستارها و زمین و آسمان و مومنان
آدمیان و جنیان و جمیع ملائکهٔ زمین و آسمان و رضوان خازن جنان و حاملان عرش رحمن و آسمان
خون و خاکستر خواهد بارید و هم در خبر است از ائمهٔ اطهار که چون ماه جانکاه محرم رخ مینماید و بکلید هلال
ابواب ملال بر روی اهل عالم میگشاید منادی در فردوس اعلی ندا مینماید که ای رضوان بهشت و ای
حوران لطافت سرشت تاجها از سر بردارید و گیسوها پریشان سازید و حلها از تن بدر آرید و زیورها از
خود دور کردانید که ایام تعزیهٔ محمد مصطفی است و روز مصیبت علی مرتضی است و زمان اندوه حسن مجتبی است
و هنگام ماتم فاطمهٔ زهراست و روز قتل امام حسین شهید کربلاست و در بحار مذکور است که چون حضرت
امام حسین شهید شد آسمان از آن زمان تا بحال هر شب بر او میگرید و علامت گریهٔ او آن است که اطراف
آفاق سرخ میشود و بعضی از علما گفته اند که گریهٔ آسمان مثل آدمیان است اما کیفیت او را ائمه مطلعند و
بر دیگران مستور و پنهان است و در امالی شیخ طوسی مذکور است که حضرت علی ابن الحسین فرمود که آسمان از
روزی که خلق شده بر احدی نگریسته مگر بر یحیی ابن زکریا و حسین شهید کربلا و بروایت دیگر از آن

مغز بشر رسیده اند که **ای شیء بکائها** یعنی چگونه بود گریهٔ آسمان و بچه نوع گریست فرمود که **کانت اذا
استقبلت بالثوب وقع فی الثوب شبه اثر البراغیث** یعنی چنین بود که هرگاه جامه‌اش را
بار رختی باز مینمودی ترشح خون بر جامه ظاهر میشد شبیه خون کیک که بر جامه می‌نشیند و شاعر محتشم که فن مرثیه
بر او مسلم است مضمون عموم این ماتم را بنظم در آورده بعد از او بعضی از شعرا آن را مخمس کرده گفته است ؛ فریاد از آن
دمی که دم و اپسین رسید ؛ چون غنچه چاک بر تن آن نازنین رسید ؛ خنجر به بوسه‌گاه رسول امین رسید ؛
چون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید ؛ جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید ؛ افلاک را ز چشم
مهر ریخت آب ؛ کوئی زمین فتاده چه گردون به پیچ و تاب ؛ لرزید کعبه بر خود از این جوش اضطراب ؛
نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب ؛ از بس شکستها که بارکان دین رسید ؛ چون کوفیان بسر و قدش
تیغ کین زدند ؛ اهل حرم طپانچهٔ غم بر جبین زدند ؛ فریاد الفراق بچرخ برین رسید ؛ نخل بلند او چه خسان
بر زمین زدند ؛ طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید ؛ برخواست آن غبار جهانی بخون کشاند ؛
گرد ملال بر سر جن و ملک فشاند ؛ سیلاب غم ز دیدهٔ کروبیان چکاند ؛ باد آن غبار چون بمزار
نبی رساند ؛ گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ؛ این شعله چون بدیدهٔ افلاک میل زد ؛ خود را بر آتش
از غم این تب خلیل زد ؛ از غصه چاک جامهٔ جان جبرئیل زد ؛ یکباره جامه در خم گردون به نیل زد ؛
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید ؛ آن خون دمی که زد ز دل روزگار جوش ؛ روز از عزا
برهنه شد و شب سیاه پوش ؛ رفتند چون ز نوحه صف انبیا ز هوش ؛ پر شد فلک ز غلغله چون نوبت
خروش ؛ از انبیا بحضرت روح الامین رسید ؛ آن گرد باد فتنه چه برخواست زان هزار ؛ بالا گرفت
تا کره چرخ بیمدار ؛ ارکان عرش گشت چه سیماب بیقرار ؛ گرد این خیال و هم غلط کار کآن غبار ؛
تا دامن جلال جهان آفرین رسید ؛ هوش از هجوم خیل الم گشت پایمال ؛ گستاخ سر زد از دل
شوریدهٔ این خیال ؛ آخر خرد تدارک آن [illegible] از این مقال ؛ هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال ؛
او در دل است هیچ دلی نیست بیملال پس باید کسی این مصیبت را اندک نشمارد و در موافقت سایر
مخلوقات خود را معاف ندارد زیرا که فرزند بتول طاهره را بتیغ بیدریغ از پا در آوردند کم [illegible] واقعه
نیست و داغ مصیبت بر جگر مصطفی نهادند اندک حادثه نه چنانچه از حضرت صادق مرویست که علی بن
الحسین گریست بر پدر بزرگوار خود چهل سال و در این مدت روزها روزه میداشت و شبها را به
عبادت احیا میفرمود و چون وقت افطار میشد غلام آنحضرت طعام و آب حاضر میکرد و نزد آنجناب
میگذاشت و عرض میکرد میل بفرمائید **فقال ء اءکل وقتل ابن رسول الله جائعا**

وَاَشْرَبُ وَقَدْ قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ عَطْشَانًا آیا من طعام خورم و حال آنکه کشته شد فرزند رسول خدا گرسنه
آیا من آب نوشم و حال آنکه بریده شد گلوی پسر رسول خدا تشنه پس امثال این عبارات را تکرار مینمود تا آن طعام
و شراب را با اشک چشم خود ممزوج میفرمود و همیشه شیوه آنجناب این بود تا بشرف ملاقات پروردگار خود رسید
روزی غلام آنحضرت معروض ساخت که فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم بر تو که خود را از نوحه و زاری به تلف
آری و از کثرت گریه و ندبه جان گرامی خود را در ورطه هلاکت سپاری آنجناب فرمودند که اِنَّمَا اَشْكُوا
بَثِّي وَحُزْنِي اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ بدرستیکه من شکایت درد و حزن خود را بسوی حق
تعالی میکنم و شدت غم و الم خود را بآن درگاه عرض مینمایم و من میدانم از خدای تعالی آنچه را که شما نمیدانید بدرستیکه
من هیچ وقت یاد مصارع بنی فاطمه نکردم و موضع برخاک افتادن تن های طاهره و فرزندان سید انسان الجواطر
نشنیدم مگر اینکه گریه در گلوی من گره گردید و خود را از گریه باز نمیتوانم داشت و در ملهوف مذکور است
که یکی از موالی آنجناب روزی آنحضرت را دید که از شهر بیرون تشریف برده متوجه صحرا گردید او نیز از قفای
وی چون سایه در دنبال آفتاب روان شد دید که آنجناب بر جائی برخاک افتاده و پیشانی نورانی خود
را بر سنگ درشتی نهاد فَوَقَفْتُ وَاَنَا اَسْمَعُ شَهِيقَهُ وَبُكَائَهُ پس ایستادم و می شنیدم آه
کشیدن و گریه او را وَاَحْصَيْتُ عَلَيْهِ اَلْفَ شَهْقَةٍ وَهُوَ يَقُولُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَبُّدًا وَرِقًّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِيمَانًا وَتَصْدِيقًا و شمردم که هزار بار از سینه
نار آه آتشبار بر آورده و هر بار این فقرات را بر زبان جاری میساخت چون سر از سجده برداشت
دیدم که رخسار مبارک و محاسن آنجناب با اشک چشمش غرق بود من عرض کردم که اَمَا آنَ لِحُزْنِكَ
اَنْ يَنْقَضِيَ وَلِبُكَائِكَ اَنْ يَقِلَّ آیا وقت آن نشد که حزن و اندوه تو تمام شود و گریه تو کم گردد
فرمود وَيْحَكَ چه میگوئی بدرستیکه یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم پیغمبر پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت
یکی از آنها از پیش چشمش غایب شد و از کثرت اندوه و غم موی سرش سفید شد و پشتش خمیده و دیده
اش از بسیاری گریه نابینا گردیده و فرزند او زنده بوده و در دار دنیا بود وَاَنَا رَاَيْتُ سَبْعَةَ
عَشَرَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِي مُصَرَّعِينَ مَقْتُولِينَ فَكَيْفَ يَنْقَضِي حُزْنِي وَيَقِلُّ بُكَائِي
و من بچشم خود دیدم هفده نفر از اهل بیت خود را که در برابر من کشته شد و بدنهای نازنین ایشان از جای
و خون آغشته شد دیگر چگونه حزن من منقضی گردد و الم من چگونه کم شود یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد
چون نگریم من که یک عالم پدر گم کرده ام اَتَنْسَى حُسَيْنًا بِالطُّفُوفِ مُجَدَّلًا وَمِنْ حَوْلِهِ الْاَطْهَارُ
كَالْاَنْجُمِ الزُّهْرِ آیا فراموش خواهم کرد آقای خود امام حسین را که در کربلا در میان خاک و خون افتاده

بود و آیا فراموش خواهم کرد ابدان مطهره یاران و برادران و فرزندان او را که مانند ستارگان درخشنده در
حوالی جسد او در زمین ماریه افکنده بودند اَتَنْسَى حُسَيْنًا يَوْمَ سِيرَ بِرَاْسِهِ عَلَى الرُّمْحِ مِثْلَ الْبَدْرِ
فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ آیا فراموش خواهم کرد روزی را که کوفیان بیدین و شامیان بد آئین در آن روز سر امام حسین
را بر سر نیزه کردند و او مانند ماه شب چهارده میدرخشید و او را شهر بشهر گردانیدند اَتَنْسَى السَّبَايَا
مِنْ بَنَاتِ مُحَمَّدٍ يُهَتَّكْنَ مِنْ بَعْدِ الصِّيَانَةِ وَالْخِدْرِ آیا فراموش میکنم اسیران از دختران محمد را
که با وجود اینکه پرده نشینان سرادقات عزت بودند ایشان را برهنه و بیچادر در صحراها گردانیدند
بِنَفْسِي خُدُودًا فِي التُّرَابِ تَعَفَّرَتْ بِنَفْسِي جُسُومًا بِالْعَرَاءِ تَعَرَّتْ جانم فدای رخسارها که
برخاک افتاده بودند و جسم فدای بدنها که برهنه در بیابان افکنده بودند بِنَفْسِي رُؤُسًا مُعْلِيَاتٍ
عَلَى الْقَنَا اِلَى الشَّامِ تُهْدٰى بَارِقَاتُ الْاَسِنَّةِ جانم فدای سرها که بلند کرده شد ند بر
نیزهای قوم بد انجام و بهدیه برده شدند برای یزید تا بشام بِنَفْسِي شِفَاهًا ذَابِلَاتٍ مِنَ الظَّمَاءِ
وَلَمْ تَحْظَ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِقَطْرَةٍ جانم فدای لبهائی که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب
فرات نچشیده بودند بِنَفْسِي عُيُونًا غَائِرَاتٍ شَوَاخِصًا اِلَى الْمَاءِ مِنْهَا نَظْرَةٌ بَعْدَ نَظْرَةٍ روحم
فدای آن چشمهائی که از تشنگی فرو رفته بودند و آب فرات در برابر ایشان موج میزد و ایشان هر دم نظر
حسرت در او میگریستند و نمی توانستند آشامید و چه خوش گفت هر که گفت ءَاَدْهُنُ رَاْسِي اَمْ
اُطَيِّبُ مَحَاسِنِي وَرَاْسُكَ مَرْفُوعٌ وَاَنْتَ سَلِيبٌ آیا من بعد از این سر خود را روغن
خواهم مالید و خود را معطر و خوشبو خواهم گردانید و حال آنکه سرت بر نیزه رفته و بدنت برهنه کرده بر
روی خاک افتاده فَلَا زِلْتُ اَبْكِي مَا تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ صَبًا وَ
جَنُوبٌ خواهم گریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد بُكَائِي طَوِيلٌ
وَالدُّمُوعُ غَزِيرَةٌ وَاَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبٌ گریه من بر تو ای سید من دور و
دراز است و اشکهای من بسیار روا گر دستم بتو نرسید از قبر شریفت جدائی نخواهم گزید اَرُوحُ بِغَمٍّ
ثُمَّ اَغْدُو بِمِثْلِهِ كَئِيبًا وَدَمْعُ الْمُقْلَتَيْنِ سَكُوبٌ شب با غم بروز میرسانم و روز را
در ماتم بشب می آورم در نهایت حزن و زاری و اشک دو چشم من بر تو جاری است فَلِلْعَيْنِ
مِنِّي عَبْرَةٌ بَعْدَ عَبْرَةٍ وَلِلْقَلْبِ مِنِّي رَنَّةٌ وَنَحِيبٌ از برای چشم گریه است بعد از
گریهها و از برای دل من فریادها و نالهاست الحاصل اصناف طبقات مخلوقات و انواع طوائف
مصنوعات از این غم نالان و در این واقعه گریانند چنانچه بسند معتبر از ابوبصیر مروی است که

گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم و با آن حضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون حضرت را
نظر بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و گفت خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا
انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشته اند و خدا لعنت کند آنها
که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید
گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و گفت ای ابو بصیر بدرستیکه هر گاه
نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بایشان کردند ای
ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید و خازنان جهنم صدای فاطمه را
میشنوند جهنم را ضبط می کنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان
محافظت درهای جهنم مینمایند و زبانهای او را بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن تا آنکه آن
حضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره
از آن موکل است چون صدای فاطمه بر می آید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکند و ملائکه پیوسته
ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه الهی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور
عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند از ترس عذاب اهل زمین گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که یادی
میفرمائی حضرت فرمود که امر از آنچه گفتم زیاده است پس گفت ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری
فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نمیتوانستم گفت و حضرت بجای
نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با همان حالت از خدمت حضرت بیرون آمدم و در آن شب
نتوانستم طعام بخورم و خوابم نبرد روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که گریه او
ساکن گردیده من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد **و ابن** قولویه بسند معتبر از
صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم در بین
مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا بن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت
فرمود اگر تو بشنوی آنچه را که من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض میشود که قدرت بر سؤال نداشته
باشی گفتم چیست آنچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان
امیر المومنین و قاتل امام حسین و نوحه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین اند و شدت جزع
ایشان پس باستماع این خبرها و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن **و ابن** شهر
آشوب بسند معتبر روایت کرده است که دره زنی بود نوحه کننده حضرت فاطمه صلواة الله علیها را در خواب

دیدکه

دیدکه آنحضرت نزدیک قبر امام حسین ایستاده بود و میگریست پس حضرت آن را امر کرد که این شعرها را بخوان و
نوحه کن بر جگر گوشه و مضمون آن ابیات این است که ای دیدها اشک حسرت بباریدبکشته که او را در طف
کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در آنجا حاضر نبودم و در ماتم او اشک از
دیدگان نباریدم **ابو حمزه** ثمالی بسند معتبر روایت کرده است که روزی علی ابن الحسین صلواة الله علیه
نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن امیر المومنین و آب از دیده مبارکش روان شده فرمود که هیچ روزی
بر حضرت رسول سخت تر از احد نگذشت که عم او شیر خدا و رسول حمزة ابن عبد المطلب در آن روز شهید شد
و بعد از آن روز موته که عم او جعفر ابن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود لکن روزی بر و حسین نمیرسد
که سی هزار نامرد که دعوی میکردند از این امت اند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند
بسوی خدا بریختن خون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و آن گروه بهیچوجه پند
پذیر نشدند و دست از و برنداشتند تا آنکه او را بجور و عدوان شهید کردند پس فرمود خدا رحمت کند
عباس عم مرا که جانفشانی کرد و مردانگی نمود تا جان خود را فدای برادر خود کردانید چون دستهای
او را بریدند حقتعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت فرمود که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکنند
چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی است که جمیع شهدا
در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند **و در بعضی** از کتب معتبره حکایت مبارزت عباس چنین مرقوم شد
که حضرت عباس جوانی بود در نهایت رعنائی و از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و
کمال و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند
سوار میشد پاهایش بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم می گفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار
سید ابرار بود چون دید که برادر والا گوهرش تنها ماند علم را برداشت و بخدمت آنجناب شتافت و
گفت وقت آن شد که مرا رخصت فرمائی تا جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم
حضرت امام از استماع این سخن جان سوز از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده حق بین بر چهره مبارک
روان گردانید و فرمود ای برادر تو صاحب لوا و علمدار سپاه دین پناهی و همه این گروه را چشم
بر تو است عباس گفت **قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَسَئِمْتُ مِنَ الْحَيٰوةِ وَاُرِيدُ اَنْ اَطْلُبَ
ثَارِي مِنْ هٰؤُلَاءِ الْمُخَالِفِيْنَ** یعنی چه کنم که سینه ام از کشته شدن برادران و یاران تنگ شده
که بیزار شدم و میخواهم که خون خواهی شهیدان خود را از این گروه مخالفان نمایم و داد
دل خود را از ایشان بگیرم حضرت امام چون دید که عباس عازم سفر بهشت گردید گفت حال که البته

آبی برای پردگیان سرادق عصمت و کودکان جگرسوخته اهلبیت رسالت طلب کن و بروایتی که مشهور است و ابومخنف
نیز نقل کرده است چون نوبت تجرع شربت شهادت بعباس رسید و از فریاد العطش اهلبیت جگرش کباب گردید
بیطاقت شد بی تامل و درنگ مشکی و دو مطهره برداشت و نیزه خود را در ربود و روببوی فرات نهاد نگهبانان
آب از سواره و پیاده بر او حمله آوردند عباس زبان به نصایح و مواعظ ایشان برگشود که ای گروه بیشرم و
ای بیرحمان بر آزرم گیریم که بزعم شما ما گناهکاریم و استحقاق آب نداریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند
پس اگر بما آب نمیدهید باری برایشان ترحم کنید و جرعه آبی بایشان دهید حقیقت که بیرحمی آن گروه بدین
و فرقه قساوت آئین بچه حد رسیده بود که آبی که جمیع طیور و دواب از آن سیراب بودند بر روی اولاد رسول
خدا بسته آتش در جگرشان انداختند و از تشنگی قیامت اصلا محابا نکرده حلق تشنه ایشان را جرعه نوش
آب شمشیر ساختند ؛ آنکه دیو و دد همه چون گشته سیر میخورند ؛ آل پیمبر از دم شمشیر میخورند ؛ بودند دیو و دد همه سیراب
و میمکید ؛ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ؛ الحاصل آن قساوت نهادان بی آبروی بیحیا از سخنان جانسوز عباس
اصلا پروا و هراس نکرده بهیات اجتماعی تیرباران اش نمودند عباس این رجز انشا نمود لا أرهب الموت
إذا الموت رقا حتى أواري في المصاليت لقا نفسي لنفس المصطفى الطهر وقا
إني أنا العباس أغدو بالسقا منم شجاعی که وقتی که آتش جنگ بالا گرفت از مرگ پروا ندارم
جانم فدای جان برادر برگزیده من باد اینک از تشنگی اهلبیت مصمم جان باختن شدم تا آبی بحلق تشنه ایشان
رسانم بعد از آن سیل بجانب آن چهار هزار سواره و پیاده که بر شریعه فرات موکل بودند نمود به تجدید
مراسم رزم حیدری پرداخت و بر آن سپاه بقیاس تاخت تا هشتاد نفر از آن گروه را یکه و تنها از اسب
انداخت و باقی را پریشان و متفرق ساخت تا رسیدن سواران و جمع شدن ایشان اسب در آب فرات راند
خواست که مشک خود را از آب پر کند آن گروه انبوه خود را رسانیدند و آهنگ جدال نمودند عباس مرکب از
آب جهانید و بر ایشان حمله نمود و هر کدام را بسمتی متفرق گردانید و دیگر خود را بآب رسانید که باز سواران
منافقان رسیده حمله ور گردیدند عباس در این بار سیم نیزه را در آب انداخت و شمشیر از نیام کشید
و بآن قوم بیباک چون شیر غضبناک حمله آور گردید هر کدام را بطرفی متفرق و پراکنده گردانید و از آب
ایشان را بسیار دور ساخت و کنار آب را از آن قوم بی آبرو گرفت پس از مرکب فرود آمد تا جمع شدن
ایشان بسرعت مشک را پر آب کرد و کفی از آب گرفت و خواست که لبی تر سازد که یاد تشنگی برادر و اهلبیت
اطهر آتش در جگرش انداخت با خود گفت یا نفس هوني والحسين معطش وتبوه والحرم
المطهر أجمع ای نفس مدارا کن و صبر نما که برادر گرامی من حسین از تشنگی بیتاب و اولاد و حرم محترم او

باهم

همه باتش عطش کباب‌اند والله لا أشرب من الماء قطرة وأخي حسين بالعراق مضيع بخدا که قطره
از آب نخواهم چشید و حال اینکه برادر من امام حسین در زمین عراق از تشنگی نزدیک بهلاکت است پس عباس
شرط وفا بعمل آورده آب را ریخت و با همان تشنگی سوار شد و مشک را بر دوش راست برداشته روان گردید
که آن بدبختان گمراه سر راه بر او گرفتند و آتش حرب مشتعل گردید و عباس جنگ کنان متوجه خیمهای حرم بود
و داد مردی و مردانگی میداد و سواره و پیاده آن گروه انبوه مانند هاله بر دور آن ماه بنی هاشم احاطه کرده
بودند و او بتنهائی بایشان محاربه میکرد و آن لشکر را از هم می شکافت و راه بسمت خیمهای اهلبیت می یافت
و بمشقت تمام طی مسافت مینمود ناگاه ملعونی خود را رسانید و نیزه بر پهلویش زد که از آن طعن نیزه زخم
گرانی برداشت لیکن با آن خارجیان جهاد مینمود و راه می پیمود یزید ابن ورقا لعنه الله از کمین در آمد
و حکم ابن طفیل نیز او را امداد کرد در وقتیکه آنجناب بدیگری مشغول محاربه بود ضربتی بر آن سید بزرگوار
زد و دست راست او را جدا کرد آن فرزند شهسوار دین و نقد امیر المومنین در آنوقت رجزی آغاز
کرد که یک بیت آن این است والله لو قطعتموا يميني لأحمين ما بي عن ديني یعنی
قسم بخدا اگرچه دست راست مرا قطع کردند بر آن صبر نموده حمایت دین خود مینمایم و برادر خود را
یاری میکنم پس آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت از روی مردانگی و غیرت مشک را بر دوش
چپ گرفت و همچنان جهاد میکرد و راه قطع مینمود ناگاه حکم ابن طفیل لعین تیغی انداخت و دست چپ
او را نیز جدا ساخت آنجناب در آنوقت با نفس خود مخاطبه میکرد و میگفت یا نفس لا تخشي من
الكفار وأبشري برحمة الجبار قد قطعوا ببغيهم يساري فأصلهم يا رب
حر النار یعنی ای نفس از طغیان این کفار اندیشه مکن که برای تو رحمت پروردگار آماده است
خداوندا این گروه از روی ظلم دست چپ مرا قطع کردند پس بچشان بایشان حرارت آتش جهنم را
پس عباس از بی دستی مشک را بدندان گرفت و بر کاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد و آب را
میدوانید که شاید آن آب را بلب تشنه کان بادیه برساند آن قوم بی آبرو چون دیدند که عباس میخواهد
که آب بخیمهای حرم برساند او را ممانعت مینمودند تا آنکه ملعونی تیری از کمان کین رها کرد از قضا آن
تیر بر مشک آمده و مشک را سوراخ نمود و آبها تمام بر زمین ریخت در این وقت زبان حال عباس میگفت
آیا چه حکمت است که آبی بحلق ما تشنگان این بادیه نمیرسد و منادی غیبی بزبان حال میگفت که برای
شما ساقیان بهشتی شراب طهور آماده کرده اند حیف باشد که لبها بآب تر کنید در آنوقت ملعونی
تیر دیگر انداخت آن تیر بر سینه بی کینه آن سید کبیر آمد دیگر نتوانست که خود داری نماید و بر آب قرار کرد

از آن جراحتهای کاری از اسب در غلطید و برادر بزرگوار خود را ندا در داد که یا اَخاهُ اَدْرِکْ اَخاکَ ای برادر
برادرت را دریاب آواز عباس چون بگوش آن قدوه ناس رسید آهی چنان از سینه بر کشید که پنداشتی که کربلا
از هیبت آن لرزید پس آنجناب بسرعت خود را بسر نعش عباس رسانید دید که برادرش بیدست در میان
خاک و خون افتاده است در آنوقت از روی حزن و اندوه این ابیات را انشا نمود تَعَدَّیْتُمْ یا شَرَّ
قَوْمٍ بِبَغْیِکُمْ وَخالَفْتُمُوا دینَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ از حد بیرون رفتید ای بدترین قوم در ظلم و طغیان و مخالفت
نمودید دین پیغمبر را اَما کانَ خَیْرُ الرَّسُولِ اَوْصاکُمْ بِنا اَما نَحْنُ مِنْ نَجْلِ النَّبِیِّ الْمُسَدَّدِ
آیا بهترین پیغمبران شما را در باره ما وصیت نفرمود و آیا ما نبیره او نیستیم اَما کانَتِ الزَّهْراءُ اُمّی دُونَکُمْ
اَما کانَ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّةِ اَحْمَدُ آیا من فرزند زهرا نیستم و آیا زهرا فرزند احمد نیست و او از بهترین
خلقان نیست لُعِنْتُمْ وَاُخْزیتُمْ بِما قَدْ جَنَیْتُمْ فَسَوْفَ تُلاقُوا حَرَّ نارٍ تَوَقَّدُ در لعنت خدا داخل
شدید و رسوا گشتید بآنچه با ما کردید و بزودی باتش که برای خود افروخته‌اید ملاقات خواهید نمود ثُمَّ
بَکَی الْحُسَیْنُ بُکاءً شَدیداً پس امام حسین قطرات عبرات بسیار از دیده مبارک جاری ساخت و فرمود که
اَلْآنَ انْکَسَرَ ظَهْری وَقَلَّتْ حیلَتی حالا پشتم شکست و چاره من کم شد و بروایت دیگر همانکه
عباس از اسب در گردید نوفل ابن ازرق عمودی بر سر آنسرور زد که ببال شهادت بریاض جنت پرواز
و جرعه نوش شراب کوثر گردید وَنِعْمَ ما قالَ الشّاعِرُ فی حَقِّ الْعَبّاسِ و نیکو گفت شاعر در مرثیه عباس
اَحَقُّ النّاسِ اَنْ یُبْکی عَلَیْهِ فَتًی اَبْکَی الْحُسَیْنَ بِکَرْبَلاءِ سزاوارتر و لایقتر از همه اشخاص
که برایشان باید گریه و ندبه نمود آن جوانیست که گریه آورد شهادت او حسین را در زمین کربلا اَخُوهُ
وَابْنُ والِدِهِ عَلِیٍّ اَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجُ بِالدِّماءِ یعنی برادر با جان برابرش فرزند امیر المؤمنین
ابو الفضل العباس که در یاری برادرش بخون خود غلطید وَمَنْ واساهُ لا یَثْنیهِ شَیْءٌ وَجادَ لَهُ عَلی عَطَشٍ
بِماءٍ و مواسات نمود با برادر گرامی خود بنحوی که هیچکس چنین مواسات ننمود و با شدت عطش در میان آب فرات
لب تر نکرد و سعی میکرد که آب را به برادر رساند و تشنگی او را فرو نشاند و این غایت خدمتگذاری و
نهایت جان نثاری است شاعر دیگر در مرثیه عباس چه نیکو گفته است کَسَرُوا بِقَتْلِکَ ظَهْرَ سِبْطِ مُحَمَّدٍ
وَبِکَسْرِهِ انْکَسَرَتْ قُوَی الْاِسْلامِ شکسته شد بکشتن تو پشت سبط پیغمبر را و بشکستن پشت او
پشت اسلام شکست قَطَعُوا بِقَطْعِ یَمینِکَ اَیْدِی السِّبْطِ قُطِعَتْ بِهِ اَیْدِی النَّبِیِّ الشّامِ
و قطع نمودند به بریدن [illegible] ای تو دست امام حسین را و از بریدن دستش دست پیغمبر بریده گردید
و آنچه در اینجا ذکر کرده شد بروایت ابو مخنف و دیگران است اما بروایت شیخ مفید و ابن طاوس رحمة الله علیهما

در کیفیت شهادت جناب سید الشهدا اندکی مذکور خواهد گردید و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُکَ یا مَنْ اَعْظَمَ مُصیبَتَنا بِمُصیبَةِ اِمامِ الْهُدی وَحَلیفِ التُّقَی الَّذی رُبِّیَ
فی حِجْرِ الْبَتُولِ وَرَضَعَ مِنْ اِصْبَعِ الرَّسُولِ الْمَوْعُودِ بِشَهادَتِهِ قَبْلَ اسْتِهْلالِهِ وَوِلادَتِهِ
حمد میکنم ترا ای خداوندی که عظیم گردانیدی مصیبت ما را بمصیبت امام هدی و صاحب پرهیزکاری و تقوی آنکه
پرورده شد در دامن زهرای بتول و شیر مکید از انگشت مبارک رسول و خبر دادند بشهادت او پیش از ولادت او
الَّذی بَکَتْ عَلَیْهِ السَّماءُ وَمَنْ فیها وَالْاَرْضُ وَمَنْ عَلَیْها وَما بَیْنَهُما قَتیلِ
الْعَبْرَةِ وَسَیِّدِ الْاُسْرَةِ الْمَمْدُودِ بِالنُّصْرَةِ یَوْمَ الْکَرَّةِ آنکه بر او آسمان و هر که در او است گریه نمود
و زمین و هر چه بر او است خونابه سرشک از دیده گشود و او هنوز روی زمین را کام نزده بود کشته گریه
و آقای طایفه که مدد کرده شد در روز حرب بملائکه الْمُعَوَّضِ مِنْ قَتْلِهِ اَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ نَسْلِهِ وَ
الشِّفاءَ فی تُرْبَتِهِ وَاِجابَةَ الدُّعاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ آنکه خدا در عوض شهادت گردانید امامان را
از ذریت او و مقرر داشت شفا را در تربت او و اجابت دعا را در تحت قبه او مُهْجَةِ رَسُولِ اللهِ وَ
بَهْجَتِهِ الَّذی قَتَلُوهُ عَبیدُهُ وَرَعِیَّتُهُ مَوْلانا وَمَوْلَی الْخافِقَیْنِ اَبی عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ
و روح و جان پیغمبر خدا و راحت روان او آنکه کشتند او را رعیتها و بندگان او و آقای ما و آقای مشرقین
ابی عبد الله الحسین وَنَشْکُرُکَ اللّهُمَّ یا مَنْ اَجَلَّ رَزِیَّتَنا عَلی مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلیلُ وَافْتَخَرَ بِهِ
جِبْرَئیلُ وَناغاهُ فِی الْمَهْدِ میکائیلُ و شکر میکنم ترا ای خداوندی که عظیم گردانیدی مصیبت ما را بر
کسیکه پاکیزه گردانید او را خداوند جلیل و فخر کرد باو جبرئیل و صحبت میکرد در گهواره باو میکائیل الْمُجاهِدِ
الصّابِرِ الْمَظْلُومِ بِلا ناصِرٍ ساکِنِ التُّرْبَةِ الزّاکِیَةِ صاحِبِ الْقُبَّةِ الْعالِیَةِ
الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِراحِ الْمُجَرَّعِ بِکاساتِ الرِّماحِ وَالْمُضامِ الْمُسْتَباحِ الْمَنْحُورِ فِی الْوَری
الَّذی دَفَنَهُ اَهْلُ الْقُری سَیِّدِ الثَّقَلَیْنِ وَشَمْسِ الْخافِقَیْنِ اَبی عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ
جهاد کننده و صابر و مظلوم بی ناصر ساکن تربت زاکیه صاحب قبه عالیه غسل داده بخون جراحتها آب خورده
از دم نیزه‌ها و مظلومی که مباح شمردند خونش را کشته شده بر ملا آنکه دفن کردند او را اهل قریه‌ها آقای ثقلین
و آفتاب عالمین ابا عبد الله الحسین یا لَها مِنْ مُصیبَةٍ مَنْ اَصْبَحَ رَسُولُ اللهِ فیهِ مَوْتُوراً
وَعادَ کِتابُ اللهِ فیهِ مَهْجُوراً فَقَدْ بِفَقْدِهِ التَّکْبیرُ وَالتَّهْلیلُ وَالتَّحْریمُ وَالتَّحْلیلُ
وَالتَّنْزیلُ وَالتَّأْویلُ واویلا از مصیبت کسیکه رسول خدا در مصیبت او صاحب عزا است و شهادت

او موجب ترک کتاب خدا است و واحسرتاه از ذریه کسی که مفقود شد از کشته شدن او تکبیر و تهلیل و تحریم و تحلیل و تنزیل و تأویل
وَظَهَرَ بَعْدَهُ التَّغْيِيرُ وَالتَّبْدِيلُ وَالإِلْحَادُ وَالتَّعْطِيلُ وَالأَهْوَاءُ وَالأَضَالِيلُ وَالفِتَنُ وَ
الأَبَاطِيلُ مَوْلَانَا وَمَوْلَى الخَافِقَيْنِ أَبِي عَبْدِ اللهِ الحُسَيْنِ وظاهر شد بعد از او در دین تغییر و تبدیل و
کفر و تعطیل و هواهای باطله و اضالیل و فتنها و اباطیل آقای ما و آقای مشرقین و مغربین الحسین وَاعَجَبَاهُ مِنْ ذُرِّيَّةِ مَنْ
أَحْدَقُوا بِهِ مِنْ كُلِّ الجِهَاتِ وَهُوَ مُحْتَمِلٌ لِلأَذِيَّاتِ قَدْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِهِ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ
واعجبا از ماتم کسی که احاطه کردند با او از همه جهات و او متحمل بود هر چه را که با او کردند از آزارها و اذیات به تحقیق
که تعجب کردند از صبر او ملائکه سموات وَأَثْخَنُوهُ بِالجِرَاحِ وَحَالُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الرَّوَاحِ لَمْ يَبْقَ لَهُ نَاصِرٌ
وَهُوَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ يَذُبُّ عَنْ حَرِيمِهِ وَأَوْلَادِهِ حَتَّى نَكَسُوهُ عَنْ جَوَادِهِ و سست و بیحال
کردند او را از زخمهای و حایل شدند که عیال خود را ببرد یا فتنی از فقها از برای او معینی نبود و او برای خدا صبر مینمود
و با یک حال یکه و تنها دفع شر دشمنان مینمود از زنان و اولاد تا اینکه از اسب در افتاد فَهَوَى إِلَى الأَرْضِ
جَرِيحًا تَطَأُهُ الخُيُولُ بِحَوَافِرِهَا وَتَعْلُوهُ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا يَنْظُرُ طَرْفًا إِلَى رَحْلِهِ
وَأَهْلِهِ وَيَنْظُرُ يَمِينًا وَشِمَالًا إِلَى بَنَاتِهِ وَبَنِيهِ و با بدن مجروح بر زمین افتاد
و گونه بر خاک نهاد و جولان میکرد بر او اسبهای مخالفان و در زیر گرفته بود او را شمشیرهای آنکافران و او نظر
مینمود بسوی خیمها و باز ماندگان و چشم می انداخت از راست و چپ بسوی اولاد و دختران وَأَسْرَعَ فَرَسُهُ
شَارِدًا إِلَى خِيَامِهِ مُحَمْحِمًا بَاكِيًا وَهُوَ يَقُولُ الظَّلِيمَةَ الظَّلِيمَةَ لِأُمَّةٍ قَتَلَتِ ابْنَ بِنْتِ
نَبِيِّهَا فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءُ جَوَادَهُ مُخْزِيًا وَنَظَرْنَ سَرْجَهُ عَلَيْهِ مَلْوِيًّا و تاخت مرکب او
بسوی خیمهای او شیهه زنان و گریه کنان و آن حیوان می گفت کجاست دادخواه و کجاست خون خواه از
گروهی که کشتند سبط پیغمبر خدا را پس چون زنان حرم مرکب را بی صاحب دیدند و زین او را واژگون
یافتند بَرَزْنَ مِنَ الخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ لَاطِمَاتِ الوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَبِالعَوِيلِ
دَاعِيَاتٍ وَإِلَى مَصْرَعِهِ مُبَادِرَاتٍ بیرون آمدند از خیمها مو پریشان بر سر و ها سینه زنان
با صورتهای نمایان فریاد کنان بسوی محل افتادن آقای خود دوان فَإِذَا قَدْ رُفِعَ عَلَى القَنَاةِ رَأْسُهُ
وَسُبِيَ أَهْلُهُ كَالعَبِيدِ وَصُفِّدُوا فِي الحَدِيدِ فَوْقَ أَقْتَابِ المَطِيَّاتِ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ
حَرُّ الهَاجِرَاتِ پس ناگاه دیدند سر او را که بر نیزه بلند کردید و عیال و حرمش اسیر شدند مانند عبید
و غل کرده شدند در حدید بر سر کوهان شتران کباب میکرد روهای ایشان را گرمی آفتاب سوزان يُسَاقُونَ
فِي البَرَارِي وَالفَلَوَاتِ أَيْدِيهِمْ مَغْلُولَةٌ إِلَى الأَعْنَاقِ يُطَافُ بِهِمْ فِي الأَسْوَاقِ

اللهم

اللَّهُمَّ العَنْهُمْ لَعْنًا وَبِيلًا میرانند ایشان را در کوچه و بازار خدایا لعنت کن ایشان را لعنت بزرگ بر اخوان صفا
مخفی نیست که در این ایام خصوصا روز عاشورا بر هر کسی لازم است که چون ابر بهاری و سیل کوهساری از جویبار دیدها
قطرات عبرات روان سازد و بکفاره خندهای باطل بهای های گریهای پر درد پردازند بر سر خاک کنند و گریبان چاک کنند
در سینه علمهای آه افرازند و از پرکالهای جگر نخل ماتم سازند مدار مردم دیدها را با اشک کردند و بخون دل دست از
الوان طعامها فشانند بر بستر آرامی منزل نگزینند و غیر فرش خاک بر مسندی ننشینند چراغ بزم جز بروغن اشک
نسوزند و غیر شمع آه در محفلی نیفروزند جز با گلاب گریه خود را معطر نسازند و غیر عود دل بسوختن بخوری
نپردازند مانند گل جز گریبان چاک ننشینند و مثال نی غیر ناله همدمی نگزینند غنچهای لبها غنچه صفت شکفتن ندانند
و عندلیبان ناطقهای مخالف مقام حسینی نخوانند چه روز غم اندوز عاشورا روزیست که آسمان و زمین خون
از دیدها روان ساخته اند و جن و ملک نوحه در شش جهت انداخته اند کوه از این اندوه چشمها روان ساخته اند
و سنگ خارا از سوز دل بشراره فشاندن پرداخته عجوزه دهر از بیاض صبح بگشودن موی سفید کوشیده و لیلی لیل
جامه سیاه غم پوشیده دریا زهر غم بکناره رسانده صحرا از وحشت با وحشیان هم آغوش شده شط فرات از خجلت آب
گردیده نرگس را در هر خدنگ موبر اندام و کمان از سهم انگشت تاسف بدندان گزان شمشیر جامه در نیل کشیده و
جوشن برای گریستن تمام دیده گردیده سنان از یاد آن بیداد بر خود لرزان است و کمند از غصه دایم بر خود پیچان
خنجر برای نوحه سرائی سراپا زبان و سپر از خجلت در قفای سواران پنهان علم از پرچم خود گیسو کشیده توسن از
شرم در گستوان پنهان شده محمل و عماری پیوسته در اضطراب و خانه زین دایم پا در رکاب آری آری حلق
تشنه فرزند رسول خدا را بخنجر آبدار بریدند و جسد نازنین او را غرق خون ساختند و بر روی خاک انداختند
داغ غم بر جگر مصطفی نهادند و الم ماتم بر دل زهرا آه آه از آن بدنهای پاره پاره بر زمین ماریه چون ستارگان
درخشان آه آه از آن سرهای بر نیزهای دشمنان مانند ماه تابان وا حزناه از چشمهای خونبار ذریه رسول
و از بدنهای بی پرده دختران بتول وا حسرتاه از جگرهای تشنه آب ندیده و وا محنتاه از پستانهای از شیر خشکیده
يَا أَهْلَ عَاشُورَ يَا لَهْفِي عَلَى الَّذِينَ خُذِلُوا وَاحِدًا ذَكَرُوا يَا آلَ يَاسِينَ ای اهل عاشورا وای وای دادار از
نور دیده مصطفی و جگر گوشه فاطمه و فرزند علی مرتضی و برادر حسن مجتبی غریب بیابان و شهید شهیدان و سرگشته
و حیران در صحرا و بیابان وای بر دین وای بر دین ای مصیبت داران فرزند شفیع روز باز پسین امروز
زینتهای خود را بکنید و لباسهای رنگارنگ از بر خود بیرون کنید و لباس ماتم بپوشید که الْيَوْمَ شُقِّقَ
جَيْبُ الدِّينِ وَانْتُهِبَتْ بَنَاتُ أَحْمَدَ نَهْبَ الرُّومِ وَالصِّينِ امروز دریده شد گریبان محمد
و غارت کرده شدند دختران احمد چنانچه اهل روم و چین غارت میشوند الْيَوْمَ شَقُّوا عَلَى الزَّهْرَاءِ كُلَّهَا

وَسَاوَرُوهَا بِنَكْبٍ وَتَوْهِينٍ امروز دریدند پرده های فاطمه زهرا را و جسارت کردند بر او بذلیل کردن و عصر دخل فاطمه
اَلْيَوْمَ زَعْزَعَ قُدْسٌ مِنْ جَوَانِبِهِ وَهَاجَ بِالْخَيْلِ سَادَاتُ الْمَيَامِينِ امروز کوههای نجد باطراف و جوانب
بجنبش آمدند و امروز است که براق بان سرکه است اختند و مانند سیل خود را بر ادقات عصمت انداختند اِذْ اٰلُ الرَّسُولِ
عَبَادِيدُ السُّيُوفِ فَمِنْ هَامٍ عَلَى وَجْهِهِ خَوْفاً وَمَسْجُونٍ امروز اهلبیت رسول خدا از فرق شمشیر متفرق
دادند پس بعضی بر رو می افتادند و بعضی کردن در غل و زنجیر نهادند یَا عَيْنُ جُودِي بِأَرْضِ الطَّفِّ فَانْفَضِي
بِكُلِّ لُؤْلُؤٍ دَمْعٍ فِيكَ مَكْنُونٍ ای چشم برخیز و بر زمین کربلا بایست و بریز با سوز اشکهائی را که ذخیره
کرده بودی برای این روز معاویه ابن وهب که از عظمای اصحاب صادق است گفت روز عاشورا داخل خانه
ابی عبدالله شدم و آنحضرت را دیدم که در محراب خود سر بسجده نهاده گریه میکرد پس در کناری نشستم و انتظار کشیدم
تا طول سجده بعد از که سر مبارک برداشت پیش رفته سلام کردم دیدم چهره انورش متغیر و برافروخته آثار حزن و ملال
از رخسار آفتاب مثالش پیداست و قطرات اشک چون مروارید تر از چهره انور جاری مینماید گفتم یا سیدی چرا میگری
خدا چشم ترا گریان نکند فرمود مگر از امروز غافلی که روز عاشوراست و جد من حسین در چنین روزی شهید کردید
عرض کردم ای آقای من امروز چه کار کنم فرمود که محزون و اندوهناک میباش و گریه بر امام حسین بسیار کن و
زیارت کن او را گفتم یا سیدی در روزه امروز چه میفرمائی فرمود لَا تَجْعَلْهُ صَوْمَ يَوْمٍ كَامِلٍ وَلْيَكُنْ
إِفْطَارُكَ بَعْدَ الْعَصْرِ عَلَى شَرْبَةِ مَاءٍ این روز را روزه کامل مگیر بلکه بعد از عصر افطار کن بشربت آبی که
در آنوقت دشمنان آل رسول دست از محاربه کشیدند و جنگ فرونشست پس آنحضرت گریست چنانچه محاسن مبارکش
تر کردید و من نیز میگریستم و در تمام آن روز آنحضرت دلفروز بگریه و ماتم و سوز مشغول بود ابن قولویه از همان
جناب روایت کرده که روزی حضرت بتول زهرا امام حسین را در آغوش گرفته نزد پدر بزرگوار خود آورد حضرت
رسول آن گوهر صدف بتول را از دست او گرفته در کنار اشرف جا داد و لب مبارک با ینمقال برگشود که خدا لعنت کند
و از رحمت خود دور گرداند کشنده ترا و برهنه کننده ترا و بکشد آنها که اعانت و یاری یکدیگر نمایند
بر قتل تو و حکم کند میان ما و آنهائی که یاری کشندگان تو نمایند حضرت خیر النسا گفت ای پدر این چه خبرست که میدهی
آنجناب فرمود آری یاد واقعه هایله او کردم و ذکر مصیبت او نمودم و بخاطر آوردم آنچه را که باو خواهد رسید از
آزارها و ظلمها و ستمها و مکر عدوان او و در میان گروهی باشد از اصحاب خود که در نهایت شوق روند و کشته
شوند و گویا می بینم محل نزول او را و لشکرگاه او را مشاهده میکنم و مصرع و مقتل او را می بینم و تربت او را بنظر
می آورم فاطمه پرسید کجاست این موضعی را که وصف مینمائی فرمود موضعی است که آن را کربلا میگویند خروج میکنند
از آنجا جمعی از اشرار است که اگر جمیع اهل آسمانها و زمین یکی از آنها را شفاعت کنند خدای تعالی قبول نفرماید و ایشان

درجهنم

در جهنم باشند حضرت فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار فرزند من حسین البته کشته خواهد شد حضرت پیغمبر فرمود آری ای دختر گرامی
من حسین تو چنان کشته خواهد شد که هیچکس پیش از و بآن نوع کشته نشده باشد و گریه خواهند کرد بر او آسمانها
و زمینها و ملائکه و وحوش و طیور و حیوانات و بحار و جبال و هر یک از اینها رخصت خواهند طلبید که انتقام او را
بکشند و رخصت نخواهند یافت و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نخواهند گذاشت و گروهی از دوستان
ما بزیارت او خواهند رفت که در روی زمین از ایشان خداشناس تر و بحق ما عارف تر کسی نباشد و ایشان
سقایند در روز قیامت و وارد میشوند بر حوض من و من ایشان را از سیما ایشان خواهم شناخت حضرت
فاطمه گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریه آغاز نمود حضرت فرمود ای دختر گرامی من بهترین اهل بهشت شهیدانند که
جان و مال خود را در راه خدا فدا کردند و کشته شدن در راه خدا بهترست از مردن بر فراش هر که برای شهادت
مقرر کرده اند بکشتن گاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت رسید البته میمیرد ای دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت
هر امری که در حق خلق کنی اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد و پسر تو از حاملان
عرش خدا و کان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو آیا راضی نیستی که ملائکه مقربین بر فرزند تو
گریه کنند و نهایت حزن و اندوه داشته باشند و از این قبیل سخنان آرام بخش تسلی فزا بگوش هوش او
کشید که تفصیل آن موجب اطناب میگردد پس حضرت فاطمه زهرا گفت يَا أَبَةِ سَلَّمْتُ وَرَضِيتُ وَتَوَكَّلْتُ
عَلَى اللّٰهِ ای پدر امر خدا را تسلیم کردم و بقضا و قدر او راضی شدم و توکل بر خدا کردم پس حضرت دست مبارک بر
روی دل فاطمه کشید و بر چشمهایش دست مالید و سرشک را خشک گردانید و فرمود غم مخور که فردای قیامت من و
شوهرت علی و دو فرزندت حسن و حسین در جائی خواهیم بود که از دیدن آن چشمهای تو روشن و دلت
شاد گردد و حارث ابن اعور گوید که حضرت امیر المؤمنین امام حسین را دید میفرمود که پدر و مادرم فدای تو باد
ای حسین مقتول در راه خدا بخدا قسم که گویا می بینم انواع وحوش را که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده اند
و بر او گریه میکنند و از شب تا صبح نوحه مینمایند آه آه از مصیبتی که عالمیان از آن لوای محنت و بیقراری برافراشته اند
تا اینکه وحوش و سباع نیز نوای نوحه و زاری برداشتند ساکنان ملک و ملکوت خاک غم بر سر ریخته اند و محرمان
سرادق جبروت خاکستر مصیبت بغربال غم بر فرق خود بیخته پس از این قرار لَا عُذْرَ لِلشِّيعِيِّ يَرْقَى دَمْعُهُ
وَدَمُ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءِ أُرِيقَا عذری برای شیعیان نیست که اشک خود را نریزند و نگاه دارند
و حال آنکه خون حسین در کربلا ریخته شد يَا يَوْمَ عَاشُورَا لَقَدْ خَلَّفْتَنِي مَا عِشْتُ فِي بَحْرِ الْهُمُومِ
غَرِيقَا ای روز عاشورا تحقیق که کاری کردی که تا حیات من است غرق دریای غمها و المها خواهم بود
عَاذُوقُ رَيَّ الْمَاءِ وَابْنُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَرْوَ حَتَّى لِلْمَنُونِ أُذِيقَا آیا من از آب بنوشم و سیراب گردم

وحال آنکه فرزند ارجمند احمد آنچه چشید تا شربت مرگ نوشید و از طرق اهلبیت مروی است که در روز عاشورا که
کوفیان دغاوش میان به شرم وحیا باره جفا سرو قامت شهید کربلا را از پا درآوردند و داغ مصیبت بر جگر
عالمیان نهادند جسد مطهر نازپرورش را در ارض ماریه انداختند ناگاه طایر سفید بالی و بروایت دیگر غرابی
دررسید و در خون آن مظلوم غلطید و خود را آغشته بآن خون مبارک نمود و بجانب مدینه در پرواز آمد در عرض
راه بفوجی از مرغان برخورد که در زیر سایهای درختان و بر شاخسارهای قرار گرفته بفکر آب و دانه
و سرانجام آشیانه در نغمه و ترانه بودند آن مرغ کربلائی بزبانی که داشت مفهوم ایشان گردانید *یا ویلکم*
أتشتغلون بالملاهي وذكر الدنيا والمناهي والحسين في أرض في هذا الحر على الرمضاء
ظامي مذبوح ودمه مسفوح وای بر شما آیا مشغول بلهو و لعب و امور باطله دنیا شده اید و حال
اینکه حسین فرزند رسول خدا را تشنه لب شهید کردند و در این مدت هوا و شدت گرما بدنش بر روی خاک و
ریگ تفتیده و خونش از جویبار جسم مبارک روان گردیده است چون مرغان آن خبر موحش را شنیدند
فوج فوج بصحرای کربلا شتافتند چون رسیدند بدن نازپرور فاطمه را دیدند که بر روی زمین بی سر افتاده
وقد سفت عليه السوافي بادها بر آن بدن میوزید و خاکها بروی می افشاندند *وبدنه مرضوض*
استخوانهای بدنش شکسته شده *قد هشمته الخيول بحوافرها* و سم ستوران او را پایمال نموده *و*
زارته الوحوش القفار و وحوش صحرا دسته دسته و فوج فوج زیارت آن غریب کربلا می کردند *و*
ندبته جن السهول والاوعار و گروه جن از معموره و خرابه بر او ندبه و نوحه مینمودند و عزای او میداشتند
قد اضاء التراب من أنواره خاک کربلا از نور آن جسد منور با نور و ضیا گردید *وأزهر الجو من أزهاره*
و هوا از تلألؤ بدن آن ماه برج سعادت منور گردید پس حضرت فرمود هر یک از آن طیور آغاز نوحه و زاری
و فغان و بیقراری نمودند و پر و بال خود را بآن خون آلودند و با زبانی پر فغان هر کدام بطرفی در طیران آمدند
که اهل آن طرف را از شهادت شهید کربلا خبر دهند آن یکی که بجانب مدینه روان گردیده بود خود را بروضه
مقدسه رسول خدا رسانید چون بآن روضه قدسیان آشیان رسید بصوتی نایل و نغمه بنوحه مایل ندا در داد که
ألا قتل الحسين بكربلا ألا ذبح الحسين بكربلا چون طایران مدینه رسل آن صوت هایل را شنیدند
و آن قصه را فهمیدند همگی بنغمات حزین و صداهای اندوهگین بر مثال نوحه گران آوازها برکشیدند بناله درآمدند
اهل مدینه از صداهای شورانگیز آن مرغان بسته زبان مضطرب و از نالهای سوزناک ایشان متعجب گردیده در تحیر بودند
تا بعد از چند روز که خبر آن واقعه پر هایله رسید معلوم ایشان گردید که آن نوحه و زاری از چه قسم قضیه خبر بوده است
و این روایت باندک تفاوتی در کتاب مناقب از حضرت صادق ع و او از علی ابن الحسین مذکور است اگر کسی بدیده

تأمل

تأمل در اخبار نظر کند میداند که این چنین قضیه هرگز رو نداده ÷ باز این چه گردش است که بنیاد کرده ÷ آفاق پر زلزله
و فریاد کرده ÷ ظلمی عجیب بعالم ایجاد کرده ÷ ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ÷ وز کین چها در این ستم آباد کرده ÷
پروانه سر چرا شده دور تو ناقبول ÷ کردی چرا تو فاطمه را زین سبب ملول ÷ کو ذره در جواب جگر گوشه بتول ÷ در
طعنت این بس است که با عترت رسول ÷ بیداد کرد خصم تو امداد کرده ÷ آراستی بکین شه اولیا سپه ÷ کردی جهان
ز ماتم آل عبا سیه ÷ بنیاد دین ز ظلم تو بدکیش شد تبه ÷ ای زاده زیاد نکرده است هیچکه ÷ نمرود این عمل که تو شداد کرده ÷
افکنده در نفس آفاق شور و شین ÷ گردانده بخلق جهان گریه فرض عین ÷ در انتقام واقعه بدر یا حنین ÷ کام
یزید داده از کشتن حسین ÷ بنگر که ابلیس که دلشاد کرده ÷ ای آنکه لعن را بوجودت سخاوتست ÷ واز
شهد لعنت تو زبان را حلاوتست ÷ از بسکه در نهاد تو خار عداوتست ÷ بهر خسی که خار درخت شقاوتست ÷
در باغ دین چه با گل شمشاد کرده ÷ ای سنگدل که از تو جهانی است در فغان ÷ خون گریه میکنند ز دست تو
انس و جان ÷ داغی چه کرده بر رسول و بخاندان ÷ حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن ÷ آزرده اش ز خنجر فولاد کرده ÷
با هیچکس ز کین نتوان کرد آنچه تو ÷ از ظلم پیش از این نتوان کرد آنچه تو ÷ با ترک روم و چین نتوان کرد آنچه تو ÷
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو ÷ با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ÷ آل نبی چه داد سوی داور آورند ÷
در زیر پای عرش تن بی سر آورند ÷ بهر جزا ز ابلیس بمحشر آورند ÷ ترسم ز آدمی که بمحشر در آورند ÷ از آتش تو دود
ز محشر برآورند وحیرتم که خامه گریبان چاک این قضیه دردناک را چگونه رقم خواهد نمود و پرچم الم این
ماتم را ببازوی کدام لفظ خواهد گشود و نخل این ماتم را بچه آیین خواهد بست و ذکر این تعزیت را بچه مضمون بهم
خواهد پیوست کدام مداد است که بشرح این بیداد دل نهد و کدام بیاض است که بسواد آن تن در دهد گرفتم
س بعد خون جگر حرفی از آن قضیه شورآور رقم زد بیان نموده نشانه نفخ صور و علامت شور نشور در
عالم پدیدار نماید سیلاب گریه شیعیان را چگونه سدی مانع خواهد نمود و شعلهای نالهای جانگداز را با آب کدام
صبر منطفی خواهد فرمود الحق بطرفه امری قیام و بمطلب خطیری اقدام نموده است لکن چون تذکار قضیه پر شور
و شین حضرت امام حسین بموجب اخبار ائمه اطهار باعث عفو و غفران و وصول بدرجات عالیه جنان است
جرات نموده در مقام ذکر مجملی از آن برآمده علم افراز معرکه مصیبت شهید کربلا و انجمن آرای ماتمکده ززینت
سید الشهدا میگردد با مژگان خونبار پرده گیان معانی را بر اوراق اظهار از سواد مداد لباس سیاه
تحریر میپوشاند که چون کیفیت مبارزت حضرت امام ع و آن سپهبد اسلام در مقاتل مختلف مسطور است
این خاکسار التزام نموده که آنچه از روایات کتب معتبره باشد اگرچه فی الجمله اختلافی داشته باشد با
مراعات حد لوسط تحریر نماید و بنا بر شهور رنوبت مبارزت بآن حضرت وقتی رسید که جمیع اصحاب و یاران

و بنی اعمام و برادرزادگان و برادران آنحضرت حتی عباس که علم هدایت شیم در آن روز در دست او بود شهید شده
بودند و فرزند ارجمندش علی اکبر نیز بدرجه شهادت رسیده بود بغیر از زنان و دختران و خدمتکاران و چند
طفل صغیر و حضرت امام زین العابدین کسی از جوانان خانواده رسالت باقی نبود در آنوقت آن شاه بیسپاه را
نظر بمصارع جوانان اهلبیت افتاد و دوستان و یاران خود را دید که هر یک با بدن چاک چاک بر روی خاک
افتاده‌اند و مخدرات سرادق عصمت را بآن حالت مشاهده فرمود و خیرگی آنقوم بی‌شرم و گروه بی‌آزرم را
ملاحظه نمود گفت الهی انک تری ما یصنع بولد نبیک خدایا می‌بینی که با فرزند پیغمبرت چه میکنند
و مصمم این شد که بنفس نفیس متوجه جهاد آن گروه خبیث گردد و خون خود را در راه خدا بر معرکه جهاد بریزد
برای اتمام حجت ندا در داد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن
حرم رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا
هل من معین یرجو ما عند الله فی اعانتنا آه آه آیا دیگر یاری کننده هست
که یاری کند اهل بیت محمد مختار را آیا دفع کننده هست که در باره ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریاد
رسی ما از خدا امیدوار باشد آیا دیگر کسی هست که اعانت ما کند و از خدا مزد خواهد چون این ندای جانگداز
بگوش حرم محترم و دختران مکرم رسید شور و نشور در میان ایشان ظهور یافت و صداها بگریه و زاری بلند کردند
و حالتی ایشان را دست داد که وصف نتوان نمود عنانه که کس نتواند شنیدنش یا رب با اهلبیت
چه آمد ز دیدنش پس آن عالیمقام بدر خیمهای مخدرات کرامت و احتشام رفت زینب خواهر خود را طلبید
تا سفارش کودکان و باقی ماندگان باو نماید آن سید جهانیان گفت ای برادر فرزند تو علی اصغر سه روز است
که آب نچشیده است و از آتش عطش جگرش کباب گردیده است اگر بتوانی دم آبی باو برسان آنجناب فرمود
یا بنی ویل لهؤلاء القوم اذا خصمهم محمد صلعم و آله ای پسرک من وای بر این قوم در هنگامیکه
جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس او را بر روی دست گرفته و در دامن خود نشانید و در برابر آن سنگین
دلان رفته و فرمود یا قوم قتلتم شیعتی و اهل بیتی و بنی عمی و اولادی وقد بقی
هذا الطفل الصغیر یتلظی عطشا فاسقوه شربة من الماء یعنی ای قوم کشتید شیعیان
و اهل بیت و بنی اعمام و اولاد مرا و از آنها همه همین طفل صغیر باقی مانده که جگرش از تشنگی شعله می‌کشد
او را شربت آبی دهید در اینوقت ناپاک دل سخت بدبختی از قبیله بنی اسد که او را حرمله میگفتند تیری از
کمان کین رها کرد بجانب امام انداخت آن تیر بر حلق تشنه آن کودک جگرسوخته مظلوم و گلوی نازک آن
امامزاده معصوم آمد که حلقوم را شکافت و از طرف دیگر سر در آورد و آن طفل از تاب درد بر خود پیچید

و در خون خود میغلطید پس حضرت کف مبارک خود را در زیر حلق آن طفل معصوم میگرفت تا از خون پر میشد و
بجانب آسمان میافشاند و میفرمود که چون در راه خداست سهل است و بروایتی گفت اللهم انت الحاکم العدل
الذی لا یجور فی قضائک تو آن حاکم عادلی که جور و ظلم در قضای تو نیست و بروایت مفید فرمود
اللهم ان حبست عنا النصر من السماء فاجعل ذلک لما هو خیر منه وانتقم لنا من
هؤلاء القوم الظالمین خداوندا اگر در اینوقت مصلحت در یاری ما ندانستی پس این آزارها را موجب
مثوبات اخروی گردان و انتقام ما را بگیر از این ظالمان از حضرت مقدسه باقریه ماثور است که یکقطره از آن خون
بر زمین نیامد پس فرمود خداوندا این فرزند من در نزد تو کمتر از فرزند صالح نخواهد بود و بروایت ابن
طاوس فرمود یا نفس اصبری واحتسبی فما اصابک ای نفس صبر کن و از خدا امید اجر داشته باش
پس گفت اللهم انک تری ما حل بنا فی العاجل فاجعل ذلک ذخیرة لنا فی الآجل
یعنی خداوندا که می‌بینی که با ما چه میکنند در دنیا پس این مصیبتها را برای ما ذخیره کن در آخرت پس آن طفل
معصوم مظلوم بعد از اندک زمانی در دامن پدر بزرگوار خود جان داد و مرغ روحش بشاخسار سدرة
المنتهی پرواز نمود حضرت امام علیه السلام بجانب خیمها رجعت فرمود و آن طفل مذبوح را بدست ام کلثوم
خواهر خود داد در اینوقت پردگیان سرادق عصمت و طهارت بخروش و فغان آمدند و سیلاب سرشک
از دیدها روان کردند بنوحه و زاری و ولوله در آن بادیه پرغلغله انداختند و بروایت شیخ در کتاب
احتجاج حضرت امامت مآب از مرکب پیاده گردید و بنوک شمشیر زمین را حفر کرد و بهمان هیئت او را در آنجا
دفن نمود و بعد از دفن برخواست که سوار شود در آنحال میفرمود کفروا القوم وقدما رغبوا
عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند این گروه و پیش از این رو برتافته بودند از ثواب خدا
قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا
واحشروا الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیرالمومنین علی و فرزند گرامی او حسن را
از راه عداوت پس گفتند لشکرها جمع کنند تا بجنگ رویم یا لقوم من اناس رذل جمعوا
الجمع لاهل الحرمین چه رو داده این قوم بیشرم و حیا را که لشکرکشی بر کنان حرم خدا و رسول می‌کنند
ثم ساروا وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین پس باجتماع حرکت کردند و
یکدیگر را وصیت کردند بکشتن من از جهة خوشنودی دو ملحد لم یخافوا الله فی سفک دمی
لعبید الله نسل الکافرین نمی‌ترسند از خدا که خون مرا میریزند برای عبیدالله زیاد که پدر و
مادرش هر دو کافر بودند وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین

لا شیء کان منی قبل ذا عجبی فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین و پسر سعد از روی قهر و غضب ریخت بر من لشکرهای بی پایان مانند باران پی در پی بی اینکه از من گناهی سر زده باشد مگر فخر کردن من باینکه پدرم امیر المومنین و جدم سید المرسلین است خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرین بهترین خلق خدا پدر من بود و پس از او مادر من پس من فرزند دو برگزیده پروردگارم فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من نقره هستم که از طلا بهم رسیده ام پس منم نقره فرزند دو طلا من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد یا پدرش مانند پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین مادرم فاطمه زهراست و پدرم وارث جمیع پیغمبران و پیشوای انسیان وجنیان است عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده لشکر مشرکین و نماز کننده در دو قبله با سید المرسلین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین بودند که می پرستیدند بت را و در آنوقت پدرم خدا را بیکانگی می پرستید عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین در وقتی که طفل نابالغ بود خدا را بندگی میکرد و قریش مشغول بت پرستی بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل عم جعفر باشد که خدا او را دو بال کرامت فرموده در بهشت پرواز میکند فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین در راه خدا چه کردند امت جفا پیشه باعترت مصطفی و عترت علی مرتضی و بروایت ابو مخنف و دیگران پس از آن بوداع مودعات حضرت رسالت و زنان و دختران محترمه را پرده جلالت پرداخت و ندا در داد که یا سکینة ویا فاطمة ویا زینب ویا ام کلثوم ویا عاتکة ویا صفیة علیکن منی السلام ای ام کلثوم و ای فلانه و فلانه بر شما از من سلام باد ام کلثوم گفت هکذا یا اخی قد استسلمت الی الموت فقال لها یا اختاه کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له ولا معین یعنی ای برادر آخر هیچ شد که دست از ما برداشتی و دل بمرگ گذاشتی حضرت فرمود ای خواهر چگونه دل بمرگ نگذارد کسی که او را هیچ یاوری و معینی نیست در اینوقت صدای گریه و ناله از خیمهای حرم بلند شد و فریاد الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید حضرت امام ع در مقام تسلی خواطر ایشان برآمده و هر یک را در بر گرفت و دل ایشان را بشوابهای حقتعالی تسکین

میداد که

میداد که ناگاه سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و بهایهای گریه آغاز نمود و گفت ای پدر آیا میشود که ما را بحرم جد ما بر گردانی آنجناب فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی ای دختر این خیالی است بسیار دور کجا اگر مرغ شب زننده دار را میگذاشتند هر آینه خواب راحت میکرد پس سکینه گفت ای پدر آخر تن بمرگ داده پس ما را بکه میگذاری آنحضرت گریست و او را بسینه خود چسبانید و باین دو بیت ابواب رافت و مهربانی بر روی خواطرش میکشود و دلداریش میداد سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالبکاء یا بنت النبی وخیرة النسوانی حاصل این ابیات جگرسوز اینکه ای سکینه بدانکه دوری من از تو دور و دراز خواهد کشید پس گریه تو باشد بعد از آنکه مرا مرگ دریافت آن وقت گریه کن و تا جان در بدن من هست دل مرا باتش اشک حسرت خود مگداز پس وقتی که کشته شوم تو سزاوارتری از دیگران بگریستن بر من زیرا که تو دختر پیغمبر و بهترین بازماندگان زنان من پس فرمود که ای دختر یاور رهبر کس خداست و رحمت خدا از شما در دنیی و عقبی جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید و بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد و در ارشاد شیخ مفید و ملهوف ابن طاوس چنین مسطور است که وقتی که حضرت امام ع عزیمت نمود که بنفس نفیس با آن گروه خبیث جهاد نماید حضرت عباس هنوز بدرجه شهادت نرسیده بود و کیفیت شهادتش را چنین روایت کرده اند که چون امام حسین خود عزم رزم نمود در اول مرتبه از شدت عطش میل بجانب شریعه فرات نموده بود حضرت عباس چون برادر گرامی خود را عازم فرات دید خود را سپروار در پیش روی آنجناب گرفت مستحفظان آب فرات سر راه بر آن جگرگوشه خیر البشر و سرور سینه زهرای ازهر گرفتند و آتش جنگ بالا گرفت ملعونی از بنی دارم فریاد برآورد که وای بر شما سعی کنید و مگذارید که حسین خود را باب برساند پس امام گفت خدایا او را تشنه گردان و سیرابش مکن پس آن ملعون در خشم شد و تیری از کمان گشاد داد و آن تیر بر حلق تشنه آن امام صغیر و کبیر آمد و نشست پس حضرت آن تیر را کشید و دست خود را در زیر گلوی خود گرفت و دو کف آنجناب از خون پر شد و بریخت و میفرمود اللهم انی اشکو الیک ما یفعل بابن بنت نبیک در اینوقت جنگ شدت گرفت و آن دو بزرگوار داد مردی میدادند و سواران و پیادگان آن قوم را بر خاک هلاک می انداختند تا آنکه عباس را از آن شرف ناس جدا ساختند بنوعی که حضرت امام ع در یکطرف میدان مشغول حرب و مقاتله بود و عباس در طرف دیگر و یکدیگر را اعانت نمیتوانستند نمود در اینوقت آن گروه انبوه فرصت جسته عباس را در میان گرفتند و عباس نیز به تنهائی لوای شجاعت مرتضوی افراخت و بیمحابا بر آن گروه اشقیا تاخت و از بسیاری ایشان پروا و هراس نکرده صفهای ایشان را از هم متفرق میساخت و آن گروها را بی سپر نکشید

وگاهی کوه کوه آهن تیر و نیزه و شمشیر بر او میریختند تا اینکه از کثرت جراحات کاری از سواری بازمانده از اسب در گردید و قدرت
حرکت کردن در او نماند پس یزید ابن ورقا حنفی و حکم ابن طفیل سنبسی باتفاق آن زبدهٔ آفاق را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند و امام حسین چون برادر را جرعه نوش شربت شهادت دید گریست گریه شدید ثُمَّ الْتَفَتَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَنْ يَمِينِهِ فَلَمْ يَرَ أَحَدًا مِنَ الرِّجَالِ وَالْتَفَتَ عَنْ يَسَارِهِ فَلَمْ يَرَ أَحَدًا پس امام نگاه بطرف راست
خود کرد کسی از مردان خود را ندید و نگاه بطرف چپ خود نمود احدی از خاصان و جان سپاران را نیافت در اینوقت
بنا بر بعضی از روایات جناب سید الساجدین ملاحظه نمود چون پدر بزرگوار خود را یکه و تنها دید و ملاحظه کرد که بهر طرف
مینگرد یاری و مددگاری نمی بیند از بستر بیماری با غایت ضعف و رنجوری برخواست فَخَرَجَ مِنَ الْفُسْطَاطِ وَ
كَانَ مَرِيضًا و افتان و خیزان از خیمه بیرون آمد و شمشیر خود را برداشت و با چنین حال روی بمعرکه جهاد گذاشت
ام کلثوم از عقبش ندا داد که يَا ابْنَ أَخِي ای فرزند برادر بکجا میروی برگرد امام زین العابدین میفرمود عَمَّتَاهُ
ذَرِينِي أُقَاتِلْ بَيْنَ يَدَيِ ابْنِ رَسُولِ اللهِ ای عمه بگذار مرا که در پیش روی فرزند رسول خدا جنگ کنم امام
چون از عزیمت نور دیده خود آگاه شد ام کلثوم را ندا داد که يَا أُخْتَاهُ خُذِيهِ ای خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان
رود که سلسله سیادت به او مربوط و بقای نسل مصطفوی بوجود او منوط است و بروایت دیگر آنجناب چون
دید که فرزند گرامی او با وجود الم بیماری و ضعف و ناتوانی اراده مقاتله با آن کفار و نصرت پدر بزرگوار نمود خود
پیش آمدند و گفتند الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و خلیفه و وصی من تو خواهی بود پس
چون عمر گرامی در بر گرفت و وصایا و اسرار امامت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و زمام
مهام امور انام را بعهدهٔ اهتمام او مفوض داشت و وداعش فرمود آنگاه خود بنفس نفیس کمر شهادت و
جهاد بآن قوم خبیث بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران
و منافقان آورد و باین رجز که در احتجاج مذکور است جلالت شان و سمو مکان و شرافت حسب و علو نسب خود را از
بابت برداشتن ابرار پیش آفتاب بیان فرمود أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا
حِينَ أَفْخَرُ منم فرزند امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب که خدا او را پاک و پاکیزه گردانیده بود و اگر خواهم فخر
نمایم همین فخر مرا کافی است وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الْأَرْضِ
يَزْهَرُ و جد من رسول خداست که بهترین خلایق است و ما چراغ خدائیم که در زمین میدرخشیم وَفَاطِمُ أُمِّي
مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ و مادر من فاطمه دختر احمد مختار است و عم
جعفر است که خدا او را دو بال در بهشت کرامت فرمود که با ملائکه پرواز میکند وَفِينَا كِتَابُ اللهِ أُنْزِلَ
صَادِقًا وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذْكَرُ و کتاب خدا در خانواده ما براستی نازل گردیده و ما

محل

محل نزول وحی خدا و هدایت کننده خلقیم بسوی حق وَنَحْنُ أَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نُطَوِّلُ بِهَذَا
فِي الْأَنَامِ وَنَجْهَرُ و ما امان خدائیم برای همه خلقان که ببرکت وجود ما محفوظند و این سخن را در میان
مردم واضح و آشکار میگوئیم وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلَاتَنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ
و ما صاحب حوض کوثریم که دوستان خود را از جام رسول خدا سیراب میکنیم و این مطلب را کسی انکار نمیتواند نمود
وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ و شیعیان ما بهترین خلقان
خواهند بود و دشمنان ما در قیامت از زیان کارانند بعد از آن مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب
می آمد در همان دم او را بر خاک هلاک می انداخت و تا جمعی کثیر از ابطال رجال و شجاعان آن قوم شقاوت مآل بدار البوار
منزل گزیدند و آن شهسوار دین و نقد امیر المؤمنین همچنان در میدان میگردید گاهی بر میمنه میتاخت و این بیت که
بر زبان جاری میساخت تزلزل در ارکان لشکر ابن سعد می انداخت اَلْقَتْلُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ
وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ کشته شدن بهتر است از متحمل شدن ننگ و عار بهتر است از داخل شدن در نار
وگاهی بر میسره می تاخت و این رجز میسرائید أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ آلَيْتُ أَنْ لَا أَنْثَنِي أَحْمِي عِيَالَاتِ
أَبِي أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ منم فرزند علی عهد کردم که از این گروه رو برنتابم و یاری کنم عیال پدرم را
و رخت از این سرای بندم و بدین جد خود دم یکی از راویان نقل کرده که بخدا قسم هرگز ندیدم دلیری و شجاعی که چون آن
امام حسین که با وجود اینکه جمیع اولاد و اقارب و اصحاب او را شهید کردند و او بالب تشنه و جگر سوخته و لشکر بسیار
سپاه اعدا و وفور جنود سنگین دل بی پروا اصلا و مطلقا ترسی و خوفی در دلش راه نیافته مانند برق لامع
و شمشیر قاطع یکه و تنها در میان آن گروه دغا افتاده بود و آتش در خرمن زندگانی ایشان میزد و من خود دیدم
که سی هزار سواره و پیاده را در جلو انداخته بکلک تیغ آبدار نام ایشان را از لوح حیات محو میساخت و بر آن
گروه میتاخت و باز بجای خود برمیگشت که از خیمهای حرم دور نگردد و از هر حمله که برمیگشت لحظه توقف میفرمود و تشنگی
بر آنجناب غلبه مینمود و میگفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ محمد ابن ابیطالب و ابن شهر آشوب
روایت کرده اند که آنحضرت چندان از مبارزان و شجاعان آن قوم بی ایمان را از شمشیر گذرانید که ابن سعد بفریاد
آمد و بسپاه خود گفت اَلْوَيْلُ لَكُمْ أَتَدْرُونَ مَنْ تُقَاتِلُونَ هَذَا ابْنُ الْأَنْزَعِ الْبَطِينِ
وَقَتَّالِ الْعَرَبِ فَاحْمِلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ یعنی وای بر شما میدانید که با که جنگ میکنید این پسر
انزع بطین یعنی امیر المؤمنین است این پسر کشنده عرب است در مبارزت با او مقاومت نمیتوان نمود حالا چاره
در این است که از هر جانب او را در میان گیرید یکبار آن گروه انبوه مانند مور و ملخ بحرکت آمده دیگر باره
حضرت امام برای احتجاج آن قوم پر لجاج بگفتن این سخنان که در مقتل ابو مخنف مذکور است پرداخت که

یا قوم علی ما ذا تقاتلونی علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها ام علی حقٍ گلته
یعنی ای قوم برای چه با من مقاتله میکنید و همه کمر قتل من لبستید آیا سنت پیغمبر را یا شریعت او را تغییر دادم یا حق کسی را
برده و خورده ام آن بیدینان خسران مآب در جواب گفتند نقاتلک بغضة لابیک وما فعل با
شیاخنا یوم بدر وحنین یعنی مقاتله ما برای بغض و عداوتست که با پدر تو داریم بجهة آنچه در روز بدر
و حنین با بزرگان ما کرده حضرت امامت پناه رو از آن قوم گمراه بر تافته آن گروه ملاحظه بجاره جوئی ابن سعد مصلحت
در آن دانسته که یک یک بمیدان نیایند و ترک مبارزت نمایند پس سپاه ابن سعد ده دسته شدند گروهی از
سپاه باتفاق چهار هزار کماندار یکبار آن شاه را در میان گرفته آن امام امم و اشجع فرسان عرب و عجم یکه
و تنها بالب تشنه بضرب دست از ایشان پس میگرفت و ایشان نیز تیرهای کین از شست بقصد فرزند امیر المؤمنین
می انداختند و گروهی دیگر از آن سپاه جدا شدند قصد سراپرده های هیبت کرامت و جلالت نمودند حضرت امام
بانگ بر ایشان زد که وای بر شما ای آل ابوسفیان اگر شما بدینی و ملتی معتقد نیستید و اندیشه و بیمی از خدا و روز
قیامت ندارید باری بدنامی دنیا را بر خود روا مدارید و شما میگوئید ما عربیم پس بطریقه و اطوار عرب عمل نمائید
شمر ملعون گفت ما تقول یا بن فاطمة چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود میگویم که من با شما و شما با من جنگ
دارید و زنان را تقصیری نیست پس منع نمائید طاغیان و جاهلان خود را که تا من زنده ام متعرض خیمهای حرم من نشوند
شمر گفت این التماس تو باجابت مقرون است پس مردم را از رفتن بسوی خیمهای حرم منع کرد و گفت که کار او را زودی
بسازید که او نیکو کفوی است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست پس آن گروه که بجانب خیمها رفته بودند برگردیدند
و با آن سپاه که بحضرت مشغول مقاتله بودند ملحق شدند و باتفاق کمر قتل آن زبده آفاق بر میان بسته دایره وار
آن مرکز عالم امکان را در میان گرفتند و چنانکه ابن شهرآشوب و ابومخنف و او از جلودی نقل کرده که آنحضرت
ساقی کوثر در اینوقت از نهایت عطش بیطاقت شده بجانب فرات میل نمود چون بنزدیک آب رسید سواران و
پیادگان بیحد و حساب سر راه بر آن شافع یوم الحساب گرفتند آنجناب با همه تشنگی بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج
زبیدی سر کرده چهار هزار نفر که موکل بر شریعه فرات بودند حمله آورد و بر ایشان تاخت و جمعی را از آب
در انداخت و باقی را مستغرق ساخت و اسب در آب راند و خطاب باسب فرمود که انت عطشان وانا
عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه تو آب بخوری تا من آب خورم و روا
نداشت که حیوان تشنه باشد و او خود اول آب خورد و آن فرس صاحب فراست چون این سخن را شنید مانند
کسیکه آن سخن را فهمیده باشد سر از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد
حضرت امام چون دید که آن حیوان او میکشد و آب نمیخورد دست دراز کرد و کفی از آب برگرفت و قصد نمود

که پیش

که پیش ام که اینک من هم می آشامم در اینوقت غدار مکاری فریاد زد که یا حسین انت تتلذذ بشرب الماء وقد
هتکت حرمک یعنی ای حسین تو در آب نوشیدنی و لشکر بر خیمهای حرم تاختند آتش غیرت حسینیه مشتعل گردید
آب را ریخت و مضطرب بجانب خیمهای حرم اسب تاخت دید که آن سخن را از روی مکر گفته بودند تا از آشامیدن آب محروم
گردانند و دانست که مقدر شده است که آنجناب در آن روز بآب دنیا لب تر نکند و شراب طهور از دست ساقی حوض
بنوشد در اینوقت یکی از سواران فریاد کرد که یا حسین آیا نظر میکنی بآب فرات که مثل شکم ماهی موج میزند بخدا که قطره
از آن نخواهی چشید تا از تشنگی هلاک شوی حضرت امام ع دعا کرد که خدایا او را تشنه بمیران راوی گفت بخدا قسم
که آن مرد را دیدم که تشنه بود و فریاد میکرد که مرا آب دهید پس برای او آب می آوردند و او می آشامید تا از دهنش
بیرون میریخت باز میگفت اسقونی فقد قتلنی العطش مرا آب دهید که از تشنگی مردم [illegible] بود
[illegible] پس بار دیگر اهل رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نموده و این وداع
آخرین و دیدار بازپسین بود و ایشان را بصبر و شکیبائی وصیت فرمود و بوعدها و مثوبات الهی تسکین داد و
فرمود که حالا چادرها بر سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که خدای تعالی حافظ و حامی شماست
و شما را از شر اعدا نجات خواهد داد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلا مبتلا میسازد
و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد زینهار دست از دامن شکیبائی
بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو
بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر تاخت و میزد و می انداخت و بالب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشتها میساخت
و از گردش شمشیر سرهای کافران را مانند برگ خزان بر زمین میریخت و بضرب تیغ آبدار خون فجار و اشرار را
با خاک معرکه می آمیخت بروایت مشهور در آن روز بدست معجزنمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر را بخاک هلاک
انداخت سوای آنهائیکه مجروح شدند و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی سقر فرستاد پس شقی دار
سپاه بانگ بر ایشان زد که از جمیع اطراف و جوانب تیراندازان بر نور دیده اسدالله الغالب حمله
شدند پس بیک دفعه چندین هزار کس تیرهای کین با آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا
در راه حقتعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید فیالیت هذا النحر
کان بمنحری و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی پس کاش گلوی ما بجای آن گلو بودی
و آن تیرها بر جانهای ما نشانه شدی و جان او سالم ماندی پس آنحضرت در جهاد اعدا کوشش مینمود
تا اینکه بروایت امام جعفر صادق بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر و بروایت
دیگر بغیر از زخم تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن گلبرگ مثالش

یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر بر زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مطهر آن امام مکرم یافتند و بروایت
دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر ببدن مطهر آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان
تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز از اوج سعادت پر و بال برآورده بود و جمیع آن جراحتها در پیش
روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نگردانیده و رو از آن پلیدان برنتافته بود پس آنجناب ندا داد که بد
رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت او و بعد از کشته شدن من از کشتن هیچ بنده پروا نخواهید کرد و
بخدا سوگند که من نزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی
در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حضرت فرمود که چنانکه شمشیرهای خود را بر روی یکدیگر بکشید و
خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامید خود نرسید و چون ببرای آخرت روید عذاب ابدی
برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای گران خواهد بود و این وقت وقتی بود که هشتاد و دو جراحت
نمایان بر بدن مطهر آن سرور عالمیان رسیده بود و چون آن صدرنشین مسند امامت از بسیاری
جراحت مانده شد لحظه توقف نمود که نفسی تازه کند ملعونی سنگ بر پیشانی انورش زد که شکافته شد
و خون از او جاری گشت پس ابو الحتوق جعفی ملعون تیری رها کرد که آن تیر بر پیشانی آن امام کبیر آمد
و چون آن تیر را کشید جوی خون بر روی مبارکش جاری گردید گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه
رضای تو چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس حضرت دامن جامه را بالا کرد
که خون از جبین و رخساره مبارک خود پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینه
منورش که صندوق علوم ربانی بود نشست و از پهلویش سر بدر آورد و در آنحال فرمود بسم الله وبالله
وعلى ملة رسول الله و سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که این گروه کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست آنگاه تیر را از طرف پشت سر خود بیرون کشید مانند ناودان
خون روان گردید پس دستهای مبارک بزیر آن جراحت میگرفت تا از خون پر میشد و بجانب آسمان می افشاند
و یک قطره از آن خون شریف برنگشت دیگر باره کف خود را از خون پر ساخته بر سر و روی انور خود
مالید و فرمود که با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم نمود پس ضعف بر سید شهدا و
نور دیده شهسوار لافتی غالب شد و تاب حرکت در او نمانده بود و از کار رفته بود بنوعی که نمیتوانست
که اسلحه کارزار بکار برد پس دست از جدال کشیده همان بود که بر مرکب نشسته بود در آنحال از اهل ضلال
هر که پیش می آمد باز میگشت بعضی از بیم و برخی از شرم کناره میکردند و هیچکس نمیخواست که خون آنحضرت
در گردن او افتد و قاتل آنجناب او باشد تا اینکه مالک ابن نسر کندی جفت ابن ملجم مرادی است تاخت

و در اول تیغ زبان و قباحت آخت و بآن اکتفا نموده در ثانی شمشیر بر فرق مبارکش انداخت که دستار و کلاه
را بریده سر مبارکش را شکافت برنس آنحضرت پر از خون شد آنجناب فرمود که هرگز با این دست نخوری و
نیاشامی و با ظالمان محشور شوی باعجاز آنحضرت دست آن ملعون در تابستان شل چون چوب خشک بود و در زمستان
از او چرک و خون میرفت تا بجهنم واصل گردید چون این ضربت کاری را بر آن برگزیده باری زدند بروایت
مفید و دیگران شمر و هر که با او بودند رجوع بموضع خود نمودند و اندکی مکث کردند که ببینند امر آنجناب
بکجا منتهی میشود پس آن پاره جگر پیغمبر و سرور سینه زهرای ازهر چون دستار و کلاه را از خون مملو
دید با آن بجای آن کلاه را گرفت و انداخت و کلاه دیگر طلبید و خرقه نیز خواست چون حاضر کردند آن
جناب بدست خود سر خود را با آن خرقه محکم بست و کلاه را بر روی خرقه گذاشت و عمامه بر روی آن بست
باز آن گروه بیشرم و حیا باینها اکتفا نکرده گویا تشویش در خاطر ایشان رو کرد که مبادا آنجناب نفسی تازه
نماید و از ضعف بحال آید و با ایشان قتال نماید که باز مانند سیل دمان جوشان و خروشان بقصد
قتل آن یگانه دوران روی بمیدان نهادند در این وقت عبد الله ابن الحسن که کودک بود و بحد بلوغ نرسیده
بود چون آن بیداد نسبت بعم والا نژاد دید از بیتابی خود را از خیمه محترمه بیرون انداخته بجانب عم بزرگوار
شتابان گردید حضرت امام بآواز بلند زینب را ندا کرد که یا اختاه احبسیه ای خواهر او را نگاه دار
که پیش آید زینب بیرون دوید و با او چسپید هرچند خواست که او را برگرداند آن کودک ابا و امتناع مینمود
و میگفت نه بخدا قسم که از عم خود جدا نمیشوم تا آمده خود را بعم نامدار خود رسانید وقتی رسید که ابجر بن
کعب و بعضی گفته اند که حرمله ابن کاهل با شمشیر برهنه در رسید خواست که شمشیر خود را بر امام فرود آرد آن
کودک معصوم فریاد زد که یا ابن الخبيثة أتقتل عمي وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و
دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امیر کبیر نیاید که شمشیر رسید و دست آن طفل جدا گردید چنانکه
از پوست بند شد آن طفل بیگناه فریاد کرد که یا عماه حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود یا ابن اخي
اصبر على ما نزل بك ای فرزند برادر من صبر کن و از خدا امیدوار باش که در همین دم در روضات
جنان بآبای کرام خود ملحق خواهی گردید پس بار دیگر حرمله لعین تیری از کمان کین بر آن طفل معصوم زد و
او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد پس شمر ملعون بجانب خیمهای حرم شتافت و فریاد کرد که آتش بیاورید
تا این خیمها را با اهلش بسوزانم پس حضرت او را ندا کرد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که خیمهای مرا
با هر که در او است بسوزانی پس شبث ابن ربعی او را سرزنش و ملامت کرد و از آن اراده باز داشت
پس حضرت امام بروایت شیخ مفید در اینوقت گفت خداوندا این گروه را مهلت داده پس ایشان را

مستغرق گردان و جمعیت ایشان را پراکنده کن و امیران ایشان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند
که یاری ما کنند پس بر ما ظلم کردند و ما را کشتند و زیر جامه یمانی طلبید که چشم را خیره میکرد و دست انداخت و او را
پاره پاره کرد که کسی خواهش او نکند و پوشید بعد از شهادت آنحضرت ابجر ابن کعب آن زیر جامه را گرفت و آن
جناب را برهنه گذاشت پس دستهای او در تابستان مانند دو چوب خشک بود و در زمستان از او چرک و خون
جاری بود تا بمقر سقر واصل شد پس شمر فریاد کرد که چه انتظار میکشید و چرا کار او را نمیسازید باز تیراندازان
آن بیرحمان آنقدر تیر بجانب او روان کردند که کم جای از بدن آنحضرت ماند که تیر بآنجا نرسید چنانکه بدن آن
جناب در میان تیرها ناپیدا بود پس باینها اکتفا ننموده صالح ابن وهب مزنی لعنه الله آه آه که دستش بریده باد
نیزه بر پهلوی آنجناب زد که از مرکب در گردید و گونهٔ راست آنجناب بر زمین خورد و بعد از آن بر رو در افتاد
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد ۞ اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ۞ و اهلبیت آنحضرت همه آن ظلم و بیداد
عدوان را نسبت بآن نخبهٔ عالم ایجاد میدیدند ولیکن نظر بوصیت آنجناب صبر و شکیبائی پیشه کرده بودند و
تحمل مینمودند تا چون کار آنحضرت باینجا کشید ندای رسید خانه طاقت زینب خراب گردید و بی اختیار از خیمه
بیرون دوید و ندا داد که واأخاه واسیداه وا اهلبیتاه لیت السماء انطبقت
علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی وای ای برادر و وای ای سید و سرور
و وای ای زبدهٔ اهلبیت اطهر کاش در اینوقت آسمان بزمین میچسپید و کوهها پاره پاره میشد پس
بعمر ابن سعد خطاب کرد که یا عمر أیقتل ابو عبدالله وانت تنظر الیه یعنی ای عمر آیا امام
حسین را میکشند و تو ایستاده نگاه میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن سنگین دل ملعون جاری شد
و دیگر جواب نگفت و رو برگردانید زینب چون دید که سخن او در آن سنگین دل فائده نبخشید خطاب
بلشکر ابن سعد کرد که ویحکم ما فیکم مسلم یعنی وای بر شما یک مسلمان نیست در میان شما کسی
جوابش نگفت در اینوقت حضرت امام حسین روی خود را از خاک برداشت و نشست که حصین ابن نمیر
تیری بر دهان معجز نشانش زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق شریفش زد و بروایت ابن طاوس در
این هنگام حضرت امام برخواست و ایستاد که زرعه ابن شریک شمشیری بر دست چپ آن سید عرب و عجم
زد و امام حسین در آن بحالی و ضعف چنان شمشیری بر زرعه نواخت که بهماندم او را بخاک انداخت
پس ملعونی ضربتی بر گردن مطهر آنجناب زد که از رو بر زمین خورد و ضعف بر او غالب شده بود و
از کثرت ضعف گاهی برمیخواست و گاهی می‌نشست و گاهی بر رو می‌افتاد که سنان ابن انس ملعون نیزه
از پیش رو و بر شانهٔ امام زد که فرو نشست باز نیزه را بیرون کشید و بر چندین موضع از سینهٔ آنحضرت

زد در آنوقت حضرت را دیگر حالت مدافعه نبود باز سنان ملعون بآنچه کرد اکتفا نکرد تیری بر گلوی نازنینش زد که آن
حضرت غلطید باز راست شد و نشست و تیر را از حلق خود کشید و دو کف مبارک خود را از خون پر میکرد و سر و
محاسن خود را خضاب مینمود و میفرمود هکذا القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یعنی چنین ملاقات خواهم
کرد خدا را با خون خود خضاب کرده و مظلوم باشم پس ابن سعد بانگ زد بر یکی که بر جانب راستش سواره ایستاده
بود که از اسب فرود آی و او را از تعب خلاص کن خولی ابن یزید اصبحی مبادرت نمود چون بنزدیک آن سرور
آمد دستش لرزید و رعشه بر اندامش افتاد و از کار ماند پس سنان ابن انس شقی از مرکب پیاده شد
و پیش آمد و سر مقدس آنحضرت را از پیکرش جدا نمود در آن حال میگفت بخدا سوگند که سر تو را جدا میکنم
و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و بهترین خلقی از حیثیت پدر و مادر و بروایت مشهور شمر ملعون فریاد زد
که مادرهای شما بعزای شما بنشینند چه انتظار میکشید و چرا او را نمیکشید خولی بر آن امر اقدام کرده و ترس
بر آن مستولی شد و برگشت شمر چون دید که دست خولی از کار ماند باو گفت که خدا بازوی ترا بشکند چرا
کار او را نساختی و خود از مرکب پیاده شد خواست که سر آنسرور را جدا کند که حضرت متبسم گردید و فرمود
که میدانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و من در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله آوردند
و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا
چنین خبر داده بود آن ولد الزنا در غضب شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت
بنهایت رسیده بود و زبان شریف خود را از تشنگی میخائید آن حرامزاده در آنوقت لگدی بر سینهٔ آن
جناب زد که بر پشت افتاد پس گفت ای پسر ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا
تو را آب دهد بعد از آن خطاب بسنان ابن انس لعین کرد که زود باش و سرش را از قفا بردار سنان
گفت بخدا که این کار را نخواهم کرد زیرا که جدش رسول خدا با من خصمی خواهد نمود پس آن ملعون را غضب
فرو گرفت و خود بر آن امر عظیم اقدام نمود آنجناب باز برای تاکید حجت فرمود که آیا مرا میکشی با آنکه میدانی
که من کیستم آن ملعون گفت من تو را نیک میدانم و میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی و
جد تو محمد مصطفی است و خونخواه تو خداوند علی اعلاست و مع هذا تو را میکشم و پروا ندارم پس آن ملعون
که دستش بریده باد بدوازده ضربت سر مقدس مطهر آن سرور را از پیکر منور جدا گردانید و بروایت
دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر اینست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل تر بودند
چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت ۞ از پشت زین قرار بروی زمین گرفت ۞ پس بیحیائی آه که
دستش بریده باد ۞ از دست داد دین سر شاه دین گرفت ۞ داغ شهادت علی ایام تازه کرد ۞

از نوجهان عزای رسول امین گرفت ÷ بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت ÷ پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت ÷
همپای پیل خاک حرم را بباد داد ÷ هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت ÷ از خاک خون ناحق یحیی گرفت جوش ÷
عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت ÷ کشتند انبیا همه گریان بوالبشر ÷ بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت ÷
کردند پس به نیزه سری را که آفتاب ÷ از شرم او نهفت رخ زرد در سحاب ÷

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خص بالبلاء اعاظم الانبیاء ثم الاوصیاء والاولیاء ثم النجباء الاتقیاء حمد برای خداوندی است که مخصوص گردانید بلایا اعاظم انبیا را بعد از آن اوصیا و اولیا را بعد از آن خوبان و تقیا را والصلوة والسلام علی احب [افضل] اهل الارض الی اهل السماء محمد علیه الاف التحیة والثناء وعترته المخصوصین بطرف البلاء المکرمین بتحف العناء سیما قرة عینه وفلذة کبده ابی عبد الله و درود و رحمت پروردگار بر محبوب ترین اهل زمین نزد اهل آسمان محمد و عترت طاهره او که شرافت داد خدا ایشان را بکرامتهای از مصیبتها و گرامی داشت ایشان را بتحفهای از مشقتها خصوص نور چشم او و پاره جگر او حضرت ابی عبد الله ع الذی زهد فی الدنیا زهد الراحل عنها ونظر الیها بعین المستوحش منها وهو فی حرم جده قاطن وللظالمین مباین اگر زهد ورزید در دنیا زهد کسیکه خواهد از او کوچ کند و نظر مینمود بسوی او مانند کسی که از و هراسان باشد و او در حرم جد خود ساکن بود و از اهل ظلم و طغیان کناره میجست حتی اذا الجور مد باعه واسفر الظلم قناعه فاقتضاه العلم للانکار ولزمه ان یجاهد الکفار تا اینکه جور و ستم دست خود از آستین بیرون کردند و ظلم و عدوان پرده حیا از پیش کار برداشتند و عالم از بیداد پر گردید پس واجب گردید بر او انکار و لازم شد بر او از جانب خدا جهاد با کفار فسار فی اولاده واهالیه وشیعته وموالیه فامر باقامة الحدود والطاعة للمعبود ونهی عن الظلم والطغیان فواجهوه بالجور والعدوان واعانوا علیه وساروا الیه پس حرکت نمود از وطن خود با اهل و عیال و حرم و اطفال و یاران و دوستان و امر نمود مردم را باقامه حدود و اطاعت پروردگار معبود و نهی فرمود از ظلم و طغیان پس بر روی او ایستادند بجور و عدوان و فوج فوج و گروه گروه لشکر بر سر او کشیدند و مهیای حرب او گردیدند وبدؤه بالحرب فثبت للطعن والضرب مجالدا بذی الفقار کانه علی المختار فلما راوه ثابت الجاش غیر خائف ولا خاش نصبوا له غوائل مکرهم وقاتلوه بکیدهم وامر اللعین جنوده فمنعوه

الماء

الماء ووروده پس سبقت در جنگ نکرد تا ایشان ابتدا بحرب نمودند و او در برابر همه آن گروه ثبات ورزید و چنان مجاهده نمود با ذوالفقار که تو گوئی که بوده است حیدر کرار پس چون دیدند دلیری و شجاعت او را که به تنهائی از آن کثرت ناس اصلا پروا و هراس نکرده عرصه بر ایشان تنگ گردانید بمکر و حیله پرداختند و پسر سعد لشکر خود را اندا میکرد که این پسر کشنده عرب است او را تشنه داشته باشید که اگر او آب بیاشامد کار بر شما دشوار خواهد شد تا جرّوه القتال ورشقوه بالسهام وطعنوه بالرماح وغمروه بالسیوف حتی نکسوه عن جواده فجلسوا علی صدره وقبضوا علی شیبته وهو یلوک لسانه من عطشه و تعجیل کردند در کشتن او و آنقدر از تیر و نیزه و شمشیر بر او انداختند که بدن نازنین او در میان آنها ناپیدا گردید و از اسب در گردید پس پسر ذی الجوشن بر سینه مبارکش نشست و لحیه او را بدست گرفت و در آن حال آن جناب زبان خود را از تشنگی میجوانید وهو یقول انا ابن رسول الله محمد انا ابن من زکی وعبد فقتلوه بالعمد المعتمد واحتزوا راسه وجردوه عن ثیابه ورفعوا علی القنا راسه وداروا به فی البلدان ونکثوا بالقضیب بین ثنایاه وایتموا اولاده وسبوا حریمه وذبحوا فطیمه و میگفت منم فرزند پیغمبر شما منم فرزند وصی پیغمبر شما پس دانسته و شناخته کشتند او را و سرش را جدا ساختند و بدنش را عریان کردند و سرش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند و بچوب ضرب لب و دندانش کردند و اولادش را یتیم نمودند و حرمش را باسیری گرفتند و طفل شیرخوارش را شهید کردند فهل المحن یا سیدی یا ابا عبد الله الا التی لزمتک والمصائب الا التی عمتک والفجائع الا التی خصتک لعن الله قاتلیک وخاذلیک وسالبیک ورامیک وطاعنیک وواتریک والمعینین علیک والسائرین الیک ومن سمع صوتک فلم یجبک پس ای آقای من ای ابا عبد الله آیا در عالم محنتی هست که بتو نرسیده باشد و مصیبتی هست که دامن تو را نگرفته باشد و غمی هست که تو را در نیافته باشد لعنت خدا بر آنها که تو را شهید کردند و بر آنها که دریاری تو کوتاهی کردند و بر آنها که بر تو تیر انداختند و بر آنها که بر تو نیزه زدند و بر آنها که بر تو حمله آوردند و بر آنها که بجنگ تو طی مسافت نمودند و دشمنان تو را یاری کردند و بر آنها که صدای استغاثه تو را شنیدند و اجابت تو ننمودند برلب تشنگان استماع واقعه کربلا مخفی نماند که این سانحه عظمی سانحه ایست که عزای آن در هر عصر و ایام برپا بوده و این داهیه کبری داهیه ایست که فاتحه عالم امکان را تا خاتمه احاطه نموده است حضرت آدم صفی بوحی و الهام مائده غم انجام کربلا را استماع نمود و ابواب حزن و ملال بر روی خاطر گشود و سینه را بناخن غم خسته و اول کسی است که در این عزا با حضرت خاتم الانبیا عقد شرکت بسته بعد از و نوح نبی ع از شنوح این قضیه همواره

سفینهٔ چشمش در گرداب گریه طوفانی و از تنور خاطر عاطرش آتش غم و الم پیوسته در شعله فشانی و حضرت ابراهیم خلیل را
خار تذکار این جفا گلزار خاطرش را از نشو و نما انداخت و آتش یاد این محنت طاقت زدا کوه صبر و تحملش را
گداخت و حضرت اسمعیل ذبیح به آرزوی موافقت مظلوم کربلا کو سفندصفت دست و پا محکم بست و با امید فدا
گردیدن در زیر تیغ بیدریغ نشست تا با براهیم خطاب شد که ای خلیل گریستن تو بر حسین نزد ما اعظم از
آن است که بدست خود فرزندی چون اسمعیل را در راه ما قربان کنی و حضرت سلیمان بر بساط خود بود که این خبر شنید بعد
از آن بساط خوشدلی از صحن خاطر برچید با جمیع آدمیان و جنیان و مرغان که همراه بودند قرین ناله و غم گردید و حضرت
زکریا نهال قامت صبر و قرارش را ارهٔ تذکار واقعه پرشور و شین حضرت امام حسین از پای در انداختند و
تیشهٔ آن خبر وحشت اثر نخل خاطرش را از برگ و بار تحمل پرداخته و عیسی روح الله در بحر این غم سفینهٔ خاطر خود را
در چار موجهٔ اضطراب یافت و از بیداد سفلیان عالم در نظرش تار گشته بجانب فلک آفتاب شتافت اما حضرت خاتم
الانبیا و صدرنشین مسند اصطفا سردفتر محنت زدگان و پیشوای زمرهٔ بلاکشان مقدم نشین بزم صمدی حضرت
اقدس محمدی صلی الله علیه و آله خود در این تعزیت صاحب عزا و در این ماتم مبدأ و منتها است از وقتی که بر قضیهٔ نور دیدهٔ
خود اطلاع یافته و با خبار جبرئیل امین و زمرهٔ ملائکه مقربین بر این داهیهٔ کبری وقف گردیده مردم دیده اش
با جاری گلش عارضش گریست و فراش ناله و آه برای گستردن بساط حزن و اندوه در صحن خاطر مبارکش
مترصد ملازمت نشسته شد چنانکه در کتب اخبار مرقوم است که چون نور دیدهٔ نبی و ولی حسین ابن علی متولد گردید و
ساحت جهان را بنور طلعت گرامی بها و ضیا بخشید ملکی از ملاء اعلی مأمور گردید که در اقطار سموات و ارضین
ندا در دهد که یا عباد الله البسوا ثواب الاحزان یعنی ای بندگان خدا جامهای ماتم و عزا بپوشید برای
مصیبت فرزند رسول خدا پس از آن بنزد حضرت خاتم الانبیا آمد و آنجناب را از واقعه کربلا آگاه گردانید ابواب
ملال بر روی خاطر آنجناب مفتوح گردید و ابن قولویه روایت کرده که آن ملکی که خبر قتل حسین و آن ناعیهٔ پرشور و شین
را بحضرت سید ثقلین آورد ملکی بود که موکل است بر دریاها و گفت که ملکی از ملائکهٔ فردوس نازل شد بر دریاها
با بالهای پریشان و ندا در داد که یا اهل البحار البسوا اثواب الاحزان فان فرخ الرسول
مذبوح ای اهل بحار و ای سکان قلزم زخار جامهای حزن و ماتم بپوشید بدرستیکه فرزند رسول خدا را
مقتول گردید پس قدری از تربت آنحضرت ببال خود برداشته بآسمان برد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را
بوئیده از او شرافت حاصل مینمودند و غمناک و غمگین شده بر قاتل آنجناب لعن میکرد و دور نیست که این
حدیث شریف محمول بر اخبار بعد از شهادت باشد وبالجملة هر که بقدم تتبع در گلشن اخبار اهل بیت تفرج نماید
میداند که این مصیبتی است که قبل از وقوع هر کسی را از آن خبر داده اند و داغ او بر جگر عالمیان نهاده اند

چنانکه

چنانکه فضل ابن شاذان که از ثقات رواة حضرت امام رضا است روایت کرده است که چون رسول جلیل الشان حضرت خلیل
الرحمن مأمور بقربان فرزند عزیزتر از جان فرمان یافت در امتثال آن فرمان واجب الاذعان کمر عزیمت بر میان
جان بسته دست فرزند دلبند خود را گرفته بصوب منی همت گماشت در آن مقام آن خلف دودمان خلت را گوسفند
صفت دست و پا محکم بسته تیغ بیدریغ بر حلق گذاشت در آن حال جبرئیل امین بامر رب العالمین نزول اجلال نموده
بخطاب مستطاب ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین مژدهٔ راحت و نوید
استراحت بگوش رسانید و منشور مطاوعت و اطاعتش را برقم تصدیق موشح گردانید بعد از آن بحکم وفدیناه
بذبح عظیم ذبیح فدائی از بهشت او را مأمور فرمود حضرت خلیل چون آن فدا در عوض آن خلف قربان نمود
وطبع شریف را از امتثال آن فرمان پرداخت بخاطر مبارکش این نور پرتو انداخت که اگر فرزند خود را بدست خود
قربان کرده فدای راه دوست می ساختم مرتبه بلندی و درجه ارجمندی می یافتم مقارن این حال باین خطاب سرافراز
گردید که ای ابراهیم از جمیع مخلوقات من که را دوستر داری آن نبی گزین گفت حضرت اقدس سید المرسلین را
که حبیب تو است دیگر خطاب شد که او را دوستر میداری یا خود را گفت حقا که او را دوستر میدارم دیگر باره وحی شد
که فرزند او را دوستر میداری یا فرزند خود را گفت البته فرزند او را خطاب رسید که یکی از فرزندان بزرگوار
او را بخواری و زاری در زمین کربلا از روی جور و ستمکاری گرسنه و تشنه غریب و تنها شهید کنند و او
در راه ما جان خود را فدا سازد حضرت ابراهیم از استماع این خبر بی اختیار بناله و زاری در آمده قطرات
عبرات بر چهره روان ساخت هماندم خطاب شد که ای خلیل الهی که بسبب شنیدن واقعهٔ او بتو رسید و بجهت آن
اشکت جاری گردید نزد ما ثوابش زیاده از آن است که فرزند خود اسمعیل را بدست خود در راه ما قربان میکردی
پس آنان که در پیش روی او شمشیر میزدند و می گفتند که پیش از این کشته میشویم تا گوش ما نشنود که حسین کشته گردید
مرتبهٔ ایشان نزد خدا چه پایه داشته باشد و در این مقام گفته اند دارت علیهم رحی الهیجاء قاطبة
حتی فنوا تحت خطار و تبار آسیای جنگ بگردش آمد و اصحاب آنجناب را چون دانه در میان گرفت تا اینکه
هر یک در زیر دست و پای اسبان و شمشیرهای بران و نیزهای جان ستان پاره پاره گردیدند اضحی
الجسوم الزواکی لا وطاء لها سفوا علیها سوافی ریح اعصار فدای آن بدنهای نازنین که
از مرکبهای بر روی زمین افتادند و از برای ایشان فراشی نبود و بادهای جنوب و شمال از خاکها بر ایشان
کفن می بافتند اضحت نساؤهم فی السبی بادیة تحکی بدورا عراها خسف اقمار زنان
ایشان را که آفتاب عالمتاب گستاخانه بر سر ایشان نتافته از خیمها بیرون کشیدند و رویها و مویهای که نسیم جا نکرده
بر گرد حرمشان نشافته گشاده و پریشان گردانیدند تدور حول الحسین الطهر حاسرة

کوالیه وکما نوح بشذ فاد میکردیدند بردو در آن جسد مطهر با سرهای برهنه و حیران و واله بودند و نمی
دانستند چه بر سر ایشان خواهد آمد و چنان زار مینالیدند که دل سنگ را آب مینمودند وزینب اخته فی البین
نادبة یا قوم من اخوب لاهل والداد و زینب در آن میانه ندبه مینمود و میگفت ای قوم آخر در میان
شما یک مسلمان نیست که اهل بیت رسول را پناه دهد قد کنتم قبل ذا تخشون صولته وراسه الان
اضحی فوق خطاد ساعتی پیش از این از ترس صولت برادرم دل در بر شما می طپید و این زمان جرات بهم رسانید
که سرش را بر نیزه کردید ذبحتم سندی احرقتم کبدی کسرتم عضدی احمد ثم نادی
کشتید پشت و پناه ما را و آتش در جگر ما انداختید و شکستید بازوی ما را و چراغ نبوت را خاموش کردید
ان الحسین ابن بنت المصطفی وعلی الطهر الذی سبط خیر مختار امسی بسهم الاعادی
کلیم غرضا من بعد انصاره ما بین کفار میگفت ای قوم این حسین پسر دختر پیغمبر شماست و فرزند
گرامی وصی پیغمبر است که جمیع انصار او را کشتید و او را هدف تیرهای خود گردانید ولم تکن بقوة ما
والنهر حولکم ولا یغتسل الا من حمیم جار و قطره از آب بکام تشنه اش نرسانید با اینکه نهر فرات
نزدیک شما بود و با وجود آب جاری او را از خون جاری غسل دادید ما کان ظنی ولا فی ظنه ابدا
بان تراه طریحا وسط مضماد که را این گمان میرسید که حسین در صحرا کشته افتاده باشد و کسی بدفنش
نپردازد وراس مولای مثل البدر طلعته للرای فوق سنان الاصبحی فاد و که را این معنی
بخاطر میرسید که سر امام حسین که مانند ماه چهارده بوده است بر سر نیزه خولی اصبحی تلاوت قرآن مشغول باشد
عزیز قوم دماه الذل بینکم رب الصیانة بل مختار مختار این عزیز گرامی آل هاشم است
که بدین نحو ذلیلش داشته اید و این برگزیده احمد مختار است که چنینش خوار ساخته اید لیت المنیة قبل
الیوم فی نزلت ومقلتی عمیت عن هتک استاد برادر کاش مرگ مرا پیش از این روز در
می یافت که ترا بدین حال نه بینم و کاش چشمهایم کور میشد که پرده نشینان ترا بیچادر و معجر مشاهده نمایم
سکینة مهما بکت تبکی وتلثمها لا تحرقی مهجتی یا خیرة الباری این سکینه تو است
که هر وقت میگریست طاقت نداشتی و او را میبوسیدی و میگفتی ای سکینه تا زنده ام دل مرا از سوز گریه ات
مسوزان هذا ونحن جیاع سغب بهم حسری عرایا سبایا بین کفار بحال ما بنگر که چگونه
گرسنگانیم و تشنگانیم و حیرانیم و حسرت زدگانیم و برهنگانیم و اسیرانیم بنات احمد هدی
بعدما سبیت مکشفات رؤس نحو خماد دختران احمدیم که بعد از اسیری ما را سر برهنه و
رو باز بهدیه برای شراب خواری میبرند هذا جزاء رسول الله عندکم جزاء نعمان ا

الروحی

الروحی وصحاد این بود جزای رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما قصر شریعت را برپا کرد و نیکو پاداش او را دادید
مثل پاداشی که نعمان رومی پادشاه روم بآن سنگ تراش داد و اجمال آن قضیه چنان بود که نعمان سنگ تراشی
را که نظیر خود نداشت امر نمود که برای من قصری از سنگ بنا میکنی که هیچ پادشاهی چنان قصری نساخته باشد استاد
بزحمت بسیار قصر را بر وفق مقصود او بانجام رسانید بعد از آن نعمان گفت ترا برای عمل تو چه پاداش دهم
بهتر این است که ترا از بام این قصر در اندازم تا برای دیگری چنین قصری بنا نکنی پس حکم نمود که او را بر بام
قصر بردند و دست و پا بسته از آنجا بزیر انداختند که استخوانهایش در هم شکست مجملا این مصیبتی است که آرام
اهل بیت رسالت را قطع نمود و پیغمبر خدا را که کوه حلم و وقار و بهترین اوصیا را که معدن صبر و قرار بود عنان
اختیار از کف ربود چنانکه ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون خبر شهادت امام حسین ع
برسول خدا رسید و بر آن واقعه پرشور و شین واقف گردید دست امیرالمومنین ع را گرفته هر دو بخلوت رفتند
و زمانی این راز را با یکدیگر در آوردند پس گوهر اشک از صدف دیده ایشان ریزان و بیت الشرف خاطر
ایشان از هجوم ملال بیت الاحزان گردید از کثرت غم دل شکسته و پریشان احوال نشسته بودند که جبرئیل نازل
گردید و این خطاب مستطاب از رب جلیل رسانید و گفت خداوند تعالی میفرماید عزمت علیکما ما صبرتما
قسم میدهم شما را که در این مصیبت صبر پیشه کنید و تسلیم و رضا را شعار خود سازید و در روایت ابن عباس گذشت
که حضرت امیرالمومنین در سفر صفین در آن زمین آنقدر گریست که بیهوش گردیدند و پروانه است که هر گاه
آنجناب بتقریب مشاهده زمین کربلا و تذکر آن واقعه طاقت نداد این چنین ژاله های سرشک بر رخساره مبارک
جاری ساخت و شعله آه آتشین از درونش شعله کشید که آن سر حلقه اهل هوش را مدهوش گردانید پس
اگر جسد نازنین آن جان شیرین را در آن زمین پاره پاره و دختران خود را در آن صحرا آواره میدید
چه حالت داشت فاین لیث بنی عدنان والده این الغشایر این السادة الاول کجا بودی ای
حسین پدر گرامی تو شیر بنی عدنان که ترا بدین حالت مشاهده کند و کجا بودند قبیله و عشیره تو سادات از
آل هاشم که چنین تنها و بیکس مانده بودی اما دروا ان نحرا کان یلثمه ثم الرسول بسیف الشمر
منبذل آیا نشنیدند و خبر نداشتند که حلقی که همیشه رسول خدا او را میبوسید بشمشیر پسر ذی الجوشن
چاک چاک گردید اما دروا ان جسما کان یحمله خیر البریة فوق الترب منجدل
آیا ندانستند که آن بدنی را که رسول خدا بر دوش میگرفت و میفرمود نعم الجمل و نعم الحمول خوب سواری
و بنیکو مرکبی سوار است بر روی خاک در خون خود غلطانیدند اما دروا ان راسا قد علا
شرفا علی سنان راسم الکعب قد جعلوا آیا بایشان خبر نرسید که سری که شرافت بر سرها بوده است

برسر نیزه بیداد کرده اند وَاَنَّ نِسْوَتَهُ اُسَارَى وَلَيْسَ لَهَا وِطَاءٌ وَلَا قِنَاعٌ عَلَى الْاَقْتَابِ قَدْ حُمِلُوا
چرا از قبرها سر بیرون نیاوردند و بکربلا حاضر نشدند مگر نشنیدند که دختران فاطمه و بنات علویه و زنان هاشمیه
وحرم محترم حسینیه را اهل کوفه و شام باسیری گرفتند و ایشان را بی پرده و پلاس بر شتران بی هودج سوار
کرده دیار بدیار گردانیدند وَكَمْ رُؤُسٍ عَلَى الْاَرْمَاحِ قَدْ رُفِعَتْ وَمِنْ هَمِيعِ دِمَاهَا شَيْبُهَا
عَطِلٌ بودند اولاد بنی عدنان تا ببینند که چه سرهای نازنین بر سر نیزه ها رفت و چه ریشهای مبارک که از خون
سرها خضاب گردید هر که این مصیبت را حقیر شمرد از مسلمانان نیست در خبر معتبر وارد است که هر روز فوجی از
ملائکه و جن بزیارت آنجناب میروند و در شب جمعه نود هزار ملک نازل میشوند و بر او میگریند و در آسمان او را
حسین مذبوح و در زمین ابو عبدالله مقتول و در دریاها فرزند مظلوم میگویند و زمینی که در آن مدفون
گردید بهترین بقاع است و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه بزیارت آن ارض اقدس رفته است و ثواب تعزیه و زیارت
آنجناب از حد احصا بیرون است چنانکه بچندین سند صحیح از معویة ابن عمار منقول است که روزی بخدمت حضرت
صادق ع رفتم و آنحضرت با پروردگار خود مناجات میکرد من گوش دادم شنیدم که میگفت اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ
خَصَّنَا بِالْكَرَامَةِ وَوَعَدَنَا الشَّفَاعَةَ وَحَمَّلَنَا الرِّسَالَةَ وَجَعَلَنَا وَرَثَةَ الْاَنْبِيَاءِ ای خداوندی
که ما را مخصوص گردانیدی بکرامت و وعده کرده ما را شفاعت روز قیامت و عطا نمودی با علوم رسالت
و ما را سزاوار گردانیدی برای امامت و خلافت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِاِخْوَانِي الْمُؤْمِنِينَ وَلِزُوَّارِ قَبْرِ
اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ پروردگارا بیامرز مرا و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان قبر امام حسین را آنانکه
خرج میکنند مالهای خود را و ترک وطن نموده بدنهای خود را در تعب و مشقت می افکنند که با صله کنند و پیغمبرت را
خوشنود سازند تا از ثواب تو بهره برند خداوندا تو مکافات ده ایشان را از جانب ما و شب و روز ایشان
را حفظ فرما و کفایت کن از ایشان شر هر ظالم و جباری را و خلیفه ایشان باش در اهل و عیال که در وطن خود
گذاشته اند و عطا فرما ایشان را زیاده از آنچه طمع دارند در رنج و مشقت راه زیارت ابی عبدالله ع و در ترک
وطن و مفارقت یاران و دوستان برای نیکی کردن بما خداوندا دشمنان ما عیب کردند بر ایشان در زیارت
کردن و این مانع ایشان از خیر نگردید اَللّٰهُمَّ فَارْحَمْ تِلْكَ الْوُجُوهَ الَّتِي غَيَّرَتْهَا الشَّمْسُ خداوندا پس تو
رحم کن روهائی را که آفتاب سوزانیده است در راه زیارت حسین ع وَارْحَمْ تِلْكَ الْخُدُودَ الَّتِي تَقَلَّبَتْ
عَلَى قَبْرِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ و رحم کن رخسارهائی را که مالیده شد بر قبر ابی عبدالله وَارْحَمْ تِلْكَ الْاَعْيُنَ
الَّتِي جَرَتْ دُمُوعُهَا رَحْمَةً لَنَا خداوندا رحم کن چشمهائی که گریه های ایشان جاری گردید در مصیبتهای ما
وَارْحَمْ تِلْكَ الْقُلُوبَ الَّتِي حَزِنَتْ لِاَجْلِنَا و رحم فرما دلهائی که محزون گردیدند در مصیبت ما

وارحم

وَارْحَمْ تِلْكَ الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لِاَجْلِنَا و رحم کن ناله هائی که در مصیبت ما از دلها برکشیده شد اَللّٰهُمَّ
اِنِّي اَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الْاَنْفُسَ وَتِلْكَ الْاَبْدَانَ حَتَّى تُرْوِيَهُمْ مِنَ الْحَوْضِ يَوْمَ الْعَطَشِ الْاَكْبَرِ
وَتُدْخِلَهُمُ الْجَنَّةَ وَتُسَهِّلَ عَلَيْهِمُ الْحِسَابَ بارخدایا بتو می سپارم آن نفوس و آن بدنها را تا سیراب گردانی
ایشان را از حوض کوثر در روز عطش اکبر و حساب را بر ایشان آسان کنی داخل بهشت گردانی و پیوسته آنحضرت
این نحو دعا میفرمود پس چون فارغ شد عرض کردم یابن رسول الله این دعا که من از شما شنیدم در حق زوار امام
حسین ع و تعزیه داران آنجناب اگر در حق کسی این دعا میکردید که کافر بود و خدا را قائل نبود گمان دارم که آتش
جهنم هرگز باو نرسد والله من آرزو میکنم که کاشکی زیارت آنحضرت کرده بودم و حج نکرده بودم حضرت فرمود که بسیار
نزدیکی تو با آنحضرت چه مانع است ترا از زیارت گفتم فدای تو شوم نمیدانستم که زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت دارد
حضرت فرمود که ای معویه ترک زیارت مکن که دعا کنندگان برای زوار امام حسین ع در آسمان زیاده اند از دعا کنندگان
ایشان در زمین ای معویه دست از زیارت آنحضرت بر مدار برای خوف از احدی که هر که از برای خوف ترک
کسی ترک زیارت کند حسرتها خواهد خورد آیا دوست نمیداری که خدا ببیند ترا در میان آنها که دعا میکنند
برای ایشان رسول خدا ص و علی و فاطمه و ائمه معصومین ع آیا نمی خواهی که از آنها باشی که ملائکه در قیامت با ایشان
مصافحه میکنند آیا نمیخواهی از آنها باشی که در قیامت بیایند و هیچ گناه بر ایشان نباشد آیا نمیخواهی از آنها باشی که در قیامت
حضرت رسول ص با ایشان مصافحه میکند و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود اگر کسی هزار حج کند و زیارت قبر
امام حسین ع نکند ترک کرده است حقی بزرگ از حقوق پیغمبر را و باز منقول است که شخصی از آنحضرت پرسید که فدای
تو شوم چه میفرمائی در حق کسی که ترک کند زیارت امام حسین ع را با قدرت فرمود میگویم که عاق رسول خدا و عاق
ما شده است صفوان گوید که روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم در ما بین مکه و مدینه و آنجناب را بسیار مهموم
و مغموم مشاهده نمودم عرض کردم که چرا شما را غمگین و دلگیر و دلشکسته می بینم حضرت فرمود هر که نوحه ملائکه
و نوحه جنیان را بر امام حسین ع بگوش خود میشنود کی خوردن و آشامیدن و خواب کردن بر او گوارا
خواهد بود و من خود ناله جنیان و نوحه ملائکه را که در دور ضریح امام حسین ع اند میشنوم که در مصیبت او عزا
دارند عرض کردم که هر چند گاه بزیارت آنحضرت باید رفت و ترکش تا کی روا است فرمود اما نزدیک پس زیاده از
یکماه ترک نکند و کسی که خانه اش دور باشد سالی یکمرتبه بزیارت برود و اگر زیاده از سه سال ترک کند بعد از
عاق حضرت رسول شده است و قطع رحم آنحضرت کرده است و اگر بدانند زیارت کنندگان حسین ع که حضرت رسول ص
و حضرت امیرالمومنین و فاطمه زهرا و ائمه هدی و شهیدان اهلبیت چه مقدار خوشحال میشوند و از زوار چه قدر خوشنود
میگردند و چه دعاها در حق او می کنند و چه ثوابها حق تعالی در دنیا باو و چه اجرها ذخیره میکنند برای او در آخرت

هرآینه دوست دارد که هرگز از جوار آنحضرت دور نشود و درجاتی برای زیارت کننده هست که بآن درجه نمیرسد
مگر کسی که در جهاد فی سبیل الله بخون خود دست وپا زده باشد و بسند معتبر منقول است که داود بن فرقد بحضرت صادق ع
عرض کرد که چه ثواب دارد آنکه هرماه بزیارت امام حسین ع برود فرمود که او راست مثل ثواب صد هزار شهید از
شهیدان بدر و سید بن طاوس نقل کرده است از محمد بن احمد که گفت من همسایه داشتم که او را علی بن محمد
میگفتند گفت که من هرماه یکمرتبه بزیارت امام حسین ع میرفتم و چون سنم بالا رفت و بدنم نحیف گردید مدتی ترک
کردم بعد از آن پیاده روانه شدم و چند روز کشید که بکربلا رسیدم و زیارت و نماز کردم در همان روضه مطهره
خوابم ربود و در خواب دیدم که حضرت از قبر برآمدند و بمن میگویند که چرا بر من جفا کردی و قبل ازین بمن
نیکوکار بودی عرض کردم که ای آقای من جسمم ضعیف شده است و پایم بی قوت گردیده است باین جهت تقصیر
کردم در اینوقت رسیدم که آخر عمر من باشد چند روز در راه آمدم تا بزیارت مشرف گردیدم پس عرض کردم
که حدیثی از شما بما رسیده است میخواهم بی واسطه از شما بشنوم فرمود بگو گفتم روایت میکنند که شما فرموده اید
که هرکه بزیارت من آید در حیات خود من بعد از وفات او را زیارت خواهم کرد فرمود بلی این گفته من است
و اگر او را در آتش بیابم بیرون کشم میآورم ابن قولویه روایت کرده است از حضرت صادق ع که آنجناب
فرمود که هرکه خواهد در روز قیامت داخل شود در کرامات الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی پس باید
زیارت کند امام حسین را که باو میرسد افضل کرامتها و از گناهانش در گذرند و سئوال نکنند اگرچه بقدر ریگ
بیابانها و کوههای تهامه و کف دریاها باشد بدرستیکه حسین و عترت طاهره و اصحاب او را کشتند از روی
ظلم و ستم در حالتی که تشنه بودند و چگونه کسی احصا کند فضل زیارت آنجناب را و حال آنکه صادق آل محمد ع
میفرماید که اگر بیان کنم برای شما فضل زیارت امام حسین را هرآینه کسی بکه نزدد و حج متروک خواهد شد و
در فضل زیارت عرفه وارد است که زیارت آنحضرت در روز عرفه برابر هزار هزار حج است که با قایم آل محمد ع
کرده شود و مساوی هزار هزار عمره است که با رسول خدا گذارده شود و بمنزله هزار هزار بنده آزاد کردن است
و معادل است با فرستادن هزار هزار مجاهد در راه خدا که همه راه اسبان خود داده باشد و بجهاد فرستاده باشد
و او را در آسمان صدیق و در ارض کروبی خوانند و از این اخبار ظاهر است که آنجناب در نزد خدا و رسول
چه پایه رفیعه و چه درجه منیعه دارد پس اگر کسی بشنود که در کربلا چه روی داد و بر آنحضرت چه گذشت جای دارد
که جگرش پاره پاره شود و دلش شکافته گردد عَجَبًا مِنَ السَّبْعِ الطِّرَاقِ كَيْفَ لَمْ تَنْشَقَّ وَ
الْأَرَضُونَ لَمْ تَتَزَلْزَلِ عجب عجب که آسمانها پاره نگردید و از هم نریخت و زمینها فرو نرفت و از یکدیگر
نپاشید اَسَفًا عَلَيْهِ وَلِلْكَوَاكِبِ كَيْفَ لَمْ تَنْقَضَّ وَالْأَفْلَاكُ لَمْ تَتَعَطَّلِ و دیگر بیان

عجب

عجب از کواکب که چگونه از هم نریخت و از حرکت وانماند أَفْدِي الشِّفَاهَ الذَّابِلَاتِ مِنَ الظَّمَا أَفْدِي الْجُسُومَ
النَّاعِمَاتِ تُقَطَّعُ فدای آن لبهای خشکیده از تشنگی و فدای آن بدنهای نازنین پاره پاره از جور اعادی
وَعَلَيْكَ يَعْزُزُ لَوْ تَرَى الْمُجَدَّلَا تَحْتَ السَّنَابِكِ بِالْعَرَاءِ مُوَزَّعُ یا رسول الله چه بسیار گران است
بر تو که بدن نازپرورد حسین خود را ببینی که در زمین ماریه افتاده است و پایمال سم ستوران گردیده است
وَعَلَيْكَ يَعْزُزُ لَوْ رَأَيْتَ الرَّأْسَ فِي عَالِي السِّنَانِ بِسَنَانِ جَهْرًا يُرْفَعُ و چه بسیار دشوار است
که ببینی سری را که در کنارت پرورش یافته بر سر سنان سنان ابن انس مخفی کرده باشند و شرمی از خلد و رسولش
نکرده باشند أُمُّ زُعَلَى أَرْضِ الطُّفُوفِ فَقُلْ لَهَا هَلَّا عَلِمْتِ بِمَنْ بِأَرْضِكِ صُرِّعُوا بگذر
بزمین کربلا و بگو که مگر ندانستی که مهمانهای تو کیستند پس چرا نیکو مهمانداری نکردی و همه بر روی تو در خون
خود دست و پا زدند هَذَا الْحُسَيْنُ وَمَعْشَرٌ مِنْ آلِهِ مَا كَانَ ذَنْبُهُمْ وَمَاذَا أَبْدَعُوا
اگر نشناختی ایشان را پس بشناس که مهمانهای تو حسین فرزند پیغمبر و گروهی از آل او و اصحاب اویند و
گناه ایشان چه بود و چه بدعت در دین کردند که با ایشان این بیداد رفت عَجَبًا لِأَطْبَاقِ السَّمَاءِ
وَأَرْضِهَا مِنْ بَعْدِ مَصْرَعِهِ تَحُطُّ وَتَرْفَعُ عجب است از طبقات آسمان که بعد از افتادن او
گردش میکنند و عجب است از زمینها که بعد از این واقعه باز آرام دارند و اهل خود را فرو نمیبرند لَهْفِي عَلَى
رَبَّاتِ خِدْرٍ بِرَّزْنَ بَعْدَ السُّتُورِ لِكُلِّ عَبْدٍ أَكْوَعِ حسرتا بر پرده نشینان عصمت
که بعد از آنکه آفتاب جهانتاب بر سر ایشان نمی تافت نظرگاه هر بنده و آزاد گردیدند أَسَفِي عَلَى فَتَيَاتِ
أَحْمَدَ أَصْبَحَتْ يُسْرَى بِهِنَّ بِكُلِّ قَفْرٍ بَلْقَعِ و اسفاه بر دختران احمد که ایشان را بهر خراب
عمران سیر دادند لَمْ أَنْسَهَا وَاللهِ زَيْنَبَ إِذْ مَشَتْ وَهِيَ أَلُوفُ وُرَى إِلَيْهِ مَشْيِ
الْمُسْرِعِ بخدا که هرگز فراموش نمیکنم زینب را که با همه وقار از اضطراب میدوید و بجانب میدان روان بود
تَدْعُوهُ وَالْأَحْزَانُ مِلْءَ فُؤَادِهَا وَالدَّمْعُ يَسْرَعُ بِالدُّمُوعِ الْهُمَّعِ با دلی پر از خون و
دیده چون نیل و جیحون چنان ناله میکرد که دل سنگ خاره را آب میکرد يَا لَيْتَ هَلْ لَكَ رَجْعَةٌ
بِهَا أَرْوَاحُنَا هَيْهَاتَ مَا مِنْ مَرْجِعِ میگفت ایکاش ای برادر که از برای تو برگشتنی بود که ما جان
را زنده میکردی اما هیهات هیهات که چنان رفتی که دیگرت نخواهیم دید يَا لَيْتَ لَوْ قَبِلَ الْعِدَى
مِنَّا الْفِدَى تَفْدِيكَ مِنَّا أَنْفُسٌ لَمْ تَجْزَعِ ای کاش دشمنان از ما فدا قبول میکردند
تا ما همه بی مضایقه جانهای خود فدایت کنیم يَا سِبْطَ أَحْمَدَ خَلَّكَ السَّجَّادُ قَدْ أَوْدَى السَّقَامُ
بِجِسْمِهِ الْمُتَضَعْضِعِ ای نبیره احمد از ما چشم پوشیدی اما ساعتی بحال زین العابدین پرداز که

از بیماری ها و مصیبتها بهیچ حالتی در او دیدم یا لَیْتَ کانَ المُرتَضی حَیّاً یَرَی بَناتَها ذُلَّ العِدی وَتَخضَع
ای کاش در آن روز امیرالمؤمنین زنده میبود و با غیرت حیدری دختران خود را میدید که بچه ذلت و خواری به
اسیری گرفته اند قلم نوحه پرداز هنوز از شیون و فریاد لب نبسته که بر او لازم شد که نوای نوحه دیگر ساز کرده
چنین تذکار سانحهٔ عظیمه دیگر نماید که چون شهسوار میدان جلادت و شهنشاه کشور سعادت از آب تیغ ظلم آل ابو سفیان
جرعه نوش شربت شهادت گردید و طایر روح شریفش بریاض قدس خرامید مقارن این حال غباری عظیم بر خواست
و ظلمتی شدید ظاهر گردید که هوا تیره و تار شد و زمین بلرزید و باد سرخی وزیدن گرفت و آفتاب منکسف گردید
بنحوی که هیچ چیز دیده نمیشد غلغله و ولوله در ملک و ملکوت افتاد و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و غضب
الهی نازل گردید و تا یکساعت چنین بود بعد از آن ببرکت وجود شریف امام زین العابدین ساکن گردید و در
مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل گردید و دیگر شادی نخواهند دید تا ظهور قائم آل محمد پس اهل
مدینه از شنیدن این صدا بفزع آمدند و گفتند البته حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم که چیست تا
خبر بایشان رسید که در کربلا چنین ابتلا پیدا و روی داد و روزگار داغ مصیبت امام حسین بر جگر عالمیان نهاد
دانستند که آن ندا از کجا بود و ملا محتشم که فن مرثیه بر او مسلم است در اینجا گفته است ؛ چون خون ز حلق تشنهٔ
او بر زمین رسید ؛ جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید ؛ نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب ؛
از بس شکستها که بارکان دین رسید ؛ نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند ؛ طوفان بآسمان ز غبار زمین
رسید ؛ باد آن غبار چون بمزار نبی رساند ؛ گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید در این اثنا مردی در میان
لشکر ابن سعد پیدا شد و فریاد و شیون میکرد و لشکر او را منع میکردند او در جواب میگفت که چگونه فریاد و
ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و بآسمان و زمین نگاه میکند
میترسم که نفرین باهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن
تیره روزگاران گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی که فطانتی داشتند از این صدا متنبه شده گفتند بخدا
سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان بهشت را برای پسر زیاد ولد الزنا کشتیم پس در
همانجا با یکدیگر بیعت نمودند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فائده نبخشید راوی گفت که فدای تو شوم
آن فریاد کننده که بود حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آنکافران
بجهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در
آخرت باشد هلال ابن نافع که از لشکر ابن سعد بود گوید که من در میان میدان رفتم وقتی که آنحضرت از مرکب
در گردیده بود و از کثرت جراحات و زخمهای کاری بحال افتاده بود پس بخدا قسم که هرگز کشته از او

نیکوتر

نیکوتر و نورانیتر ندیدم و مرا انوار جمال او چنان مشغول گردانید که از شهادتش فراموش کردم ناگاه دیدم که در نهایت ضعف از
آن قوم آب طلبید یکی از ایشان در جواب گفت که قطره از آب نخواهی چشید تا بجحیم جهنم وارد شوی پس شنیدم که آنجناب فرمود
که نه بلکه وارد میشوم بر جد خود و از آب خوشگوار بهشت خواهم آشامید و شکایت شما را خواهم کرد که با من چه کردید
پس دیدم که آن گروه در غضب شدند که گویا خدا در دل ایشان رحمی نیافریده و بر سر آن مظلوم ریختند ناگاه دیدم
که سرش را جدا ساختند و منادی ندا میکند که اَبْشِر اَیُّها الاَمیر مژده باد تو را ای امیر که اینک شمر خدمت نمایانی
کرده و حسین را بقتل آورده سرش را از تن برداشته پس من تعجب کردم از کم رحمی آن گروه و قسم یاد کردم که دیگر
با ایشان در یکجا جمع نشوم و این گروه مجموع کوفی بودند و در میان ایشان یکنفر شامی نبود در اینوقت کنیزی از
خیمهای حرم محترم رو بمیدان میآمد که از احوال امام حسین اطلاعی بهمرساند که مردی از لشکریان او را ندا کرد
که ای جاریه آقای تو کشته گردید پس آن کنیز بجانب خیمها دوان دوان برگشت مرویست که چون اسب آنحضرت
دید که جمعی بر سر آنحضرت ریختند و قصد کشتن صاحبش دارند و کسی از نوع انسان یاری آن جان جهان نمی
نماید آن فرس صاحب فراست بحمایت صاحب خود بر آن گروه حمله آورد سواران را بدندان میگرفت و از زین
بر زمین می انداخت و بر پیادگان لگد می انداخت تا چهل نفر از ایشان را هلاک نمود باقی از او فرار کرده خود را
بکناری کشیدند آن حیوان وقتی بر سر صاحبش رسید که او را کشته دید و هنوز خون از او جاری بود پس
با لب و دهان خود خون آنحضرت را برمیداشت و بر سر خود می افشاند و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمها
روان گردید و فریاد میکرد که اَلظَّلِیمَةُ الظَّلِیمَةُ لِاُمَّةٍ قَتَلَتْ اِبْنَ بِنْتِ نَبِیِّها کجایند خون
خواهان امام حسین که انتقام کشند از گروهی که کشتند فرزند زاده پیغمبر خود را چون صدای اسب بگوش مخدرات
سرادق عصمت و طهارت رسید با سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند اسب آنحضرت را دیدند که زینش
واژگون گردیده و بدنش غرق خون گشته مینالد و میخروشد و آن شهسوار میدان خلافت و امامت را
با او ندیدند فریاد واحسیناه و وا اماماه برکشیدند و گریبانها چاک کردند دستها بر سر میزدند و نالهای
زار میکشیدند غلغله و ولوله در آن بادیه پر غوغا انداختند از آنجمله ام کلثوم نوحه و ندبه مینمود و میگفت وا
محمداه واجداه وا اباالقاسماه واعلیاه واجعفراه واحمزتاه واحسیناه این حسین است که بیعمامه و ردا در
این صحرا سرش را از قفا از تن جدا ساختند و تنش را در خاک انداختند پس بجانب قتلگاه دوان دوان
روان گردیدند چون قدری راه رفتند ناگاه دیدند که سر آنجناب را بالای نیزه بلند کردند حالتی باهلبیت روداد
که قلم را یارای تحریر آن نیست فسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهلبیت چه آمد ز دیدنش اما آ
آنحضرت چون بدر خیمها رسید چندان فریاد و بیتابی کرد که طاقت از همه کس ربود و سر خود را آنقدر بر زمین

این کشته فتاده بهامون

زد که در همانجا تسلیم شد پس از این قضیه جانگداز آن قوم گمراه قدم بیحیائی پیش نهاده جرات بر برهنه کردن آنحضرت نمودند
بدن مقدس آنجناب را از لباس و جامه عاری ساختند و هر چیز را یکی گرفته باهم به نزاع و جدال پرداختند پس زره آنجناب
را عمر بن سعد متصرف گردید و شمشیرش را جمیع ابن خلق برداشت و عمامه آنحضرت را اخنس بن مرثد گرفت و بر سر خود
بست و دیوانه گردید و جبه خز آنحضرت را قیس بن اشعث بتصرف درآورد و پیراهن بدن آنجناب را که زیاده از
صد و ده سوراخ از تیر و نیزه و شمشیر دراو بود اسحق بن حویه حضرمی از بدنش بیرون کشید و زیر جامهٔ فوقانی
آنحضرت را که خود چاک چاک کرده بود که بعد از شهادت کسی در او طمع نکند بحر بن عمرو برداشت و زیر جامهٔ دیگر را
که در زیر این زیر جامه بود ابجر بن کعب تیمی از پایش بدر آورد و آن بدن نازنین را عور و برهنه و مکشوف گذاشت
این دو ملعون زمینگیر گردیدند و بجهنم واصل شدند و نعلین آنحضرت را اسود بن خالد برداشت و انگشتری در دست
آنحضرت بود که از انگشت او بیرون نمی آمد بجدل بن سلیم کلبی انگشت آن جناب را قطع نمود و آن انگشتر را گرفت و مختار
او را بند از بند جدا نمود و هر یک از آنها که بر سلب آنحضرت اقدام کردند ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند و این انگشتر
و لباس و سلاح غیره ودایع نبوت و ذخایر امامت بود اما مخدرات حرم رسالت و آن بیکسان دیار محنت بعد از
شهادت آنحضرت درهای مصیبت و بلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری بغم والد و امام حسین ع و فرزندان
و برادران و اصحابا که بدنهای ایشان در برابر آن عزیزان پاره پاره افتاده بود و از یکطرف بدرد تشنگی و
گرسنگی حیران و از طرف دیگر بحال امام زین العابدین ع سرگردان که با بیماری از واقعه پدر اطلاع یافته و حالتی به
او دست داده که نزدیک بآن بود که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید و از یکطرف منتظر اینکه لشکر اعدا با
ایشان چه نوع سلوک کنند آیا ایشان را می کشند یا اسیر مینمایند که در اینوقت آن کافران بیحیا و آن بیشرمان جفا
رو بخیمه های سید شهدا آوردند و در نهایت بیشرمی دست بغارت اهل بیت عصمت و طهارت گشودند زنی از بکر
بن وایل که با شوهرش در لشکر عمر بن سعد بود چون آن حالت شنیعه را از آن گروه مشاهده کرد در غیرتش نگنجید که
این گونه بیرحمی و بیمروتی نسبت باهل بیت رسول و قرة العین زهرای بتول روا دیده شمشیر کشید و بجانب آن کافران
که بغارت خیمها مشغول بودند روان گردید و فریاد میکرد که ای آل بکر بن وایل آیا بنات مکرمات و اهلبیت طاهرات
حضرت رسالت را برهنه میکنند دیگر فریاد میزد که بیایند خونخواهان امام حسین پس شوهرش آمده و او را بجبر
برگردانید و آن بیدینان آنچه از اسباب و اموال که در خیمها می یافتند غارت میکردند حتی اینکه چادرها و معجرها
از سر زنان و دختران کشیدند و گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا اینکه
گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوارهای او را بردند و خون بر رو و دوش او جاری گردید و بر سر هر یکی از
زنان و دختران جمعی کثیر از آن بیدینان اجتماع میکردند و درباره لباس و اموال با یکدیگر نزاع مینمودند تا هر که

غالب

غالب می آمد او میگرفت و عطریات و مصلای آنجناب را نیز بردند و از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده اند که گفت
من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود که آن نامردان داخل خیمه شدند ملعونی خلخالها از پای من بیرون
میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا تو مرا غارت میکنی دیگر گریه برای چه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را
غارت میکنم گفتم حال که میدانی که من دختر پیغمبرم متعرض من مشو گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و باز از فاطمه
روایت کرده اند که گفت که من بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر
و برادران و یاران خود را در میان خاک و خون میدیدم و مخالفان از هر سمت میتاختند و من در احوال اطفال و
اهلبیت رسالت متفکر و سرگردان بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند
نمود ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و بعضی به
بعضی پناه میبردند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه و اعلیاه وا
قلة ناصراه و حسیناه آیا یکنفر مسلمان در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی نیست در میان این قوم
که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و نزدیک بود که از هوش بروم و عمهای خود را می جستم
که بایشان پناه برم پس نظر آن ملعون بر من افتاد من گریختم و آن ملعون از عقب من تاخت تا کعب نیزه اش
بر میان کتف من رسید و برو درافتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سرم کشید و مرا
گذاشت و متوجه خیمها شد و خون بر روی من جاری بود و سرم در میان آفتاب برهنه بود و من بیهوش شدم
و چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و میگرید و میگفت برخیز برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران
و برادر بیمارت چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست که بآن خود را بپوشم گفت ای دختر عمه ات نیز مثل تو است
پس من نظر کردم دیدم که عمه ام نیز مثل من برهنه است و سرش از کثرت ضرب کبود شده است چون بخیمه آمدیم
دیدیم که همه اسباب و اموال ما را بغارت برده اند و برادرم امام زین العابدین ع از بیماری و تشنگی بر رو
درافتاده پس شروع کردیم بر حال یکدیگر میگریستیم او بر حال ما ندبه میکرد و ما بر حال او نوحه مینمودیم شیخ مفید
از حمید ابن مسلم روایت کرده است که چون شمر ملعون با جمعی از پیادگان لشکر در خیمه امام زین العابدین ع رسیدند
آنحضرت بر بستر بیماری افتاده بود خواستند که آن مظلوم بیمار را بقتل رسانند گفتم سبحان الله همه مردان خانوادهٔ
رسالت را کشتید و از سر این طفل بیمار نمیگذرید آیا کودکان نیز باید کشته شوند این حالتی که در او هست
از بیماری و مصیبتهای متوالی او را کافی است او را بخود گذارید و سعی بسیار کردم تا شمر از کشتن او درگذشت
اما نطع چرمی را که آنحضرت بر روی او افتاده بود از زیرش کشیدند و او را بآنحال بر روی زمین انداختند
و بروایت شیخ مفید در اینوقت عمر بن سعد لعین خود بنزدیک خیمها آمد زنان حرم بر روی او صیحه زدند و گریستند

ای پسر سعد این چه فضیحت است که برپا کرده و همه یکبار گریستند آن سنگین دلان را دل برایشان سوخت پس لشکر خود را ندا داد
که کسی متعرض زنان نشود و علی ابن الحسین را آسیبی نرساند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند
اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند در اینوقت بعضی از آنکافران بآنچه کردند اکتفا نکردند از روی ظلم و بیداد آتش
در خیمهای حرم انداختند و مخدرات اهل بیت رسالت با سر و روی مکشوف با اطفال و کودکان از خیمها بیرون دویدند
آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار و چون خیمهای اهل بیت کرامت و
احتشام از آتش طغیان اهل کوفه و شام از پا در آمد پرده نشینان سرادق عصمت در میان آفتاب سوزان بر
نمایان برد و ریگ دیگر جمع شده حلقه ماتم بستند و از گریه و نوحه چنان غلغله و ولوله در آن بادیه انداختند که
ساکنان ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا را بگریه در آوردند آنگاه عمر بن سعد رو بلشکر خود کرد و گفت کیست از شما
که اسب بر بدن حسین بتازد ده نفر از ایشان که مجموع ولدالزنا بودند قبول این خدمت نمودند چون این خبر به
اهلبیت رسالت رسیده اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید و حیرت بر حیرت ایشان افزود در این وقت فضه
خادمه اهل بیت رسالت نزد سیده خود زینب آمده گفت ای خاتون من یکی از آزادکردهای رسول خدا
که مسمی بسفینه و مکنی بابی ریحانه بود وقتی در سفر دریا بسبب شکستن کشتی سفینه وجودش مستغرق گرداب تباهی
گردید تا بنا خدای لطف الهی بجزیره رسید و در آنجا حیران و سرگردان بود و راه بجائی نمیبرد اتفاقا در آن
جزیره شیری بود سفینه را بخاطر رسید که نزد آن شیر رفته و از او طریق نجات جوید چون نزد آن شیر رفته گفت
منم سفینه آزاد کرده رسول خدا راه را گم کرده ام و در این جزیره متحیر مانده ام شیر چون نام رسول خدا را شنید
همهمه نمود و مانند دلالت کنندگان در پیش افتاد و باو اشاره کرد که بیا پس او را برد تا براه رسانید ای سیده
من این مکان ماوای شیریست مرا مرخص ساز تا بروم و شیر را از این معنی واقف گردانم شاید که شیر اعانت
ما نماید زینب خاتون فضه را مرخص گردانید فضه روانه گردید و خود را بشیری که در آن حوالی بود رسانید و گفت
یَا اَبَا الْحَارِثِ اَتَدْرِیْ مَا اَرَادَ بَنُوْ اُمَیَّةَ اَنْ یَصْنَعُوْا بِاَبِیْ عَبْدِ اللهِ ای شیر آیا میدانی
و خبر داری که بنو امیه میخواهند که ببدن امام حسین چه کنند آن شیر سر بالا کرد مانند کسی که آن سخن را فهمیده
باشد و منتظر بود که فضه گوید که چه اراده دارند فضه گفت میخواهند که بدن شریف او را پایمال سم ستوران
نمایند چون شیر این سخن را شنید در حرکت آمده روانه قتلگاه گردید تا خود را بجسد مطهر [illegible] رسانید
و آن جسم پاک را چون جان در بر کشید آن روباه صفتان بدسگال برای امتثال آن فرمان بر اسبهای خود سوار
شده پیش آمدند و آن شیر را بآن وضع و هیات بنظر در آوردند برگشتند و عمر بن سعد را از این معنی آگاهی
دادند آن دل سیاه دین تباه گفت این فتنه است او را فاش نکنید پس پسر سعد در همان روز سر مبارک

آن سرور را بخولی اصبحی و حمید بن مسلم ازدی داده روانه کوفه نموده نزد پسر زیاد بدنهاد فرستاد و سرهای جوانمردان اهل
بیت رسالت و سایر اصحاب آنحضرت را بر قبایل عرب که همراه او بودند قسمت نمود تا هریک بدین وسیله نزد پسر زیاد
تقرب زیاد کنند پس طایفه کنده را که بزرگ ایشان قیس ابن اشعث بود سیزده سر داد و طایفه هوازن را که دست
شمر بودند بیست سر داد و نوزده سر بطایفه تمیم داد و شانزده سر بقبیله بنی اسد تسلیم نمود و باقی لشکر را نه
سر داد و ایشان را دسته دسته و فوج فوج متعاقب یکدیگر بنزد پسر زیاد روانه گردانید و خولی نظر باینکه
سر امام ع را داشت سعی بسیار کرد که خود را در آن روز یا در آن شب با بن زیاد برساند و اظهار خدمت نماید
در هنگامی رسید که در قصر آن ولدالزنا را بسته بودند پس آن ملعون مایوس شده سر آن سرور را بخانه خود
برد و او دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرده و بنزد یک
زن حضرمیه خوابید آن زن پرسید که از کجا میآئی و چه آورده گفت سر امام حسین را آورده ام آن زن گفت
وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر هرگز سر من ببالین تو نخواهد رسید
پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از آن حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت
چون بحجره در آمد دید که آن نور از آن سر منورست که ساطع گردیده است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن
سر بر آمده اند پس آن خاتون از خانه بیرون رفت و دیگر کسی از او خبری نیافت بعد از رفتن لشکر بسمت کوفه
عمر بن سعد نحس روز دهم محرم و یازدهم را تا زوال در آنجا ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد
مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت تا بعد از رفتن آن ملاعین اهل غاضریه از قبیله بنی اسد بفاصله
سه روز بروایتی بعد از ده روز آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز گذاردند و بهمین وضع که
الحال هست جسد مطهر سید الشهدا را در آن مکان شریف دفن کردند و علی ابن الحسین را در پایین پای آنحضرت
دفن نمودند و سایر شهدا را در پایین پای علی اکبر در یکموضع دفن کردند و عباس ابن علی را در نزدیک نهر علقمه
در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند و این بحسب ظاهر بود اما در باطن چون امام را بغیر از امام دفن
نمیکند حضرت امام زین العابدین به اعجاز امامت آمده و جسد مطهر آنحضرت بلکه سایر شهدا را دفن نمود و خود را
باسیران ملحق گردانید

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُکَ یَا مَنْ اَعْظَمَ اُجُوْرَنَا بِمُصِیْبَةِ سِبْطِ خَیْرِ الْاَنْبِیَاءِ وَاَشْرَفِ الْاَوْصِیَاءِ خَامِسِ
اَصْحَابِ الْعَبَاءِ اَلْمُرَمَّلِ بِالدِّمَاءِ اَلْمَحْرُوْقِ الْخِبَاءِ غَرِیْبِ الْغُرَبَاءِ شَهِیْدِ الشُّهَدَاءِ قَتِیْلِ
الْاَدْعِیَاءِ سَاکِنِ کَرْبَلَاءِ سَیِّدِنَا اَبِیْ عَبْدِ اللهِ حمد میکنم ترا ای خداوندی که اجر ما را عظیم فرمودی

در مصیبت سبط محمد مصطفی ص و علی مرتضی ع پنجم اصحاب عبا و بخون غلطیده در راه خدا خیمه سوخته از کینه اعدا غریب غربا
شهید شهدا کشته اولاد زنا ساکن زمین کربلا آقای ما ابی عبدالله وَتَبْكِي بِحَدِّ مِنْ اَجَلِّ رَبِّنَا عَلَى
مَنْ بَكَتْهُ السَّمَاءُ وَمَنْ فِيهَا وَالْاَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهَا وَجَمِيعُ الْوَرَى مِنَ السِّدْرَةِ اِلَى الثَّرَى
الْمَنْحُورِ بِغَيْرِ دَخْلٍ عَلَى الْمَلَاْ و تسبیح میکنم بجد کسی که جلیل گردانید عزاء ما را بر کسی که گریست بر او آسمان و هر
در اوست و زمین و هرچه بر اوست و جمیع مخلوقات از علویات و سفلیات تا آنکه بی جرم و تقصیر کشته شد او را
آشکارا و برملا اَلَّذِي لَمْ يَتَعَرَّضْ لِدَفْنِهِ اِلَّا اَهْلُ الْقُرَى مِنْ اَطْرَافِ كَرْبَلَا وَالَّذِي تَلُوذُ
بِقَبْرِهِ كَمَا عَاذَ فُطْرُسُ بِمَهْدِهِ الْمَوْلُودِ الْمَوْعُودِ بِشَهَادَتِهِ مَوْلَانَا اَبِي عَبْدِ اللهِ و آنکه متعرض
دفن او نشدند بعد از شهادت او الا اهل قریها از اطراف کربلا و آنکه ما پناه میبریم بقبر او چنانکه فطرس از
تقصیر خود پناه برد بگهواره او یعنی مولودی که در هنگام تولد تعزیت گفتند پیغمبر را بشهادتش او مولای ما ابی
عبدالله يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاءُ بِالدِّمَاءِ اُذْبِحَ بِسَيْفِ الْجَفَاءِ مِنَ
الْقَفَاءِ الْمَسْلُوبِ الرِّدَاءِ وَالْمَسْبِيِّ النِّسَاءِ وَالْمَطْرُوحِ بِاَرْضِ كَرْبَلَاءِ الشَّهِيدِ
الْعُرْيَانِ وَصَاحِبِ الْاَحْزَانِ سَيِّدِنَا اَبِي عَبْدِ اللهِ ای وای هزار وای از مصیبت کسی که آسمان
بر او خون گریست وقتی که ذبح کردند او را بشمشیر جفا از قفا و اموالش را غارت کردند و زنانش را باسیری
گرفتند و بدنش را در زمین کربلا دفن نکرده انداختند و او را از لباس عاری ساختند صاحب غمها و
مصیبتهای آقای ما ابی عبدالله وَوَا عَجَبَاهُ مِنْ رَزِيَّةٍ مَنْ نَحْرُهُ مَنْحُورٌ وَصَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَ
جَسَدُهُ عَلَى التُّرَابِ غَيْرُ مَسْتُورٍ وَرَاْسُهُ عَلَى الرِّمَاحِ مَشْهُورٌ وَشَيْبُهُ بِدَمِهِ
خَضِيبٌ وَخَدُّهُ عَلَى الْاَرْضِ تَرِيبٌ وَهُوَ بِكَرْبَلَاءَ شَهِيدٌ غَرِيبٌ مَوْلَانَا وَمَوْلَى
الْخَافِقَيْنِ اَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ ای عجب عجب از مصیبت کسیکه گلویش را نحر کردند و سینه اش را شکستند
و جسدش را بر خاک انداختند و بدفنش نپرداختند و سرش را بر نیزه کردند و ریش او را بخونش خضاب نمودند
و گونه مبارکش را بر خاک نهادند و بدین احوال و اوضاع او را بدرجه شهادت رسانیدند آقای ما و آقای
عالمین ابی عبدالله الحسین وَنَسْتَدْعِي اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى نَبِيِّكَ وَعِتْرَتِهِ خُصُوصًا عَلَى الشَّهِيدِ
الْغَرِيبِ وَالسَّلِيبِ التَّرِيبِ الَّذِي دَمُهُ غُسْلُهُ وَشَيْبُهُ قُطْنُهُ وَالتُّرَابُ
كَافُورُهُ وَنَسْجُ الرِّيَاحِ اَكْفَانُهُ وَعِيدَانُ الرِّمَاحِ نَعْشُهُ وَقُلُوبُ مَنْ وَالَاهُ قَبْرُهُ
الْمَقْتُولِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ اَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ و استدعا میکنم خداوندا که صلوات فرستی بر پیغمبر خود
و بر عترت طاهره او خصوص بر شهید غریب که لباس بدنش را هم بغنیمت برداشتند و او را برهنه بر خاک گذاشتند

انکه

انکه خون او غسل بود و لحیه او پنبه او بود و خاک کربلا کافورش بود و خار و خاشاک که باد بر روی جسد مطهر
او میریخت کفن او بود و چوبهای نیزها که طعن میزدند تابوت او بود و دل شیعیان و دوستانش قبر او بود کشته
یوم الاثنین ابی عبدالله الحسین اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الْكَفَرَةَ الَّذِينَ صَالُوا عَلَى رَسُولِكَ وَقَتَلُوا سِبْطَهُ
وَابْنَ كَرِيمَتِهِ طَرِيدًا عَطْشَانًا بِغُصَّتِهِ وَلَحِقُوا رَحْلَهُ وَخِبَاءَهُ وَسَلَبُوا بَنَاتِهِ
وَنِسَاءَهُ الَّذِي هُوَ وَاَخُوهُ لِلرَّسُولِ بِمَنْزِلَةِ الْعَيْنَيْنِ اَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ
خداوندا لعنت کن کافرانی را که حمله آوردند بر رسول تو و کشتند سبط او را و فرزند دخترش را غریب و تشنه
و سوزانیدند خیمه و خرگاه او را و اسیر کردند حریم او را و غارت نمودند دختران و خواهران او را آنکه
او و برادرش بودند برای رسول ص بمنزله عینین یعنی ابی عبدالله الحسین قلم مشکین رقم اخلاص شیم بازبجو
سرائی پرداخته علم آه و ناله بر فلک افراخته چون سحاب بحاری اشک فشان و چون سیل کوهساری بجوش
و خروشان بعرض دوستان جانی و اخلاء روحانی میرساند که واقعه هائله پر غوغای کربلا داغ مصیبت بر
دلهای جمیع موجودات نهاد و قضیه پر آشوب طاقت زدای آن صحرا خیمه و طناب و ستون صبر و سکون خلق
روزگار را بر باد داد اصناف طبقات مخلوقات و انواع طوایف مصنوعات از فوق العلی تا تحت الثری
از این غم نالان و در این حادثه متالم و گریانند هر سینه از زخم این سانحه کربلائی و هر دیده مدارش
بخون پالائی چه خار این غم بر هر جگری خلیده و ناخن این مصیبت چهره هر خاطری را خراشیده سنان جان
ستان این ماتم بر هر سینه راست گشته و خدنگ دل دوز الم این مصیبت خارا شکاف از هدف دلها صاف
گذشته هر موجودی که از باده هستی لب تر کرده از زهر جان گزای این قضیه تلخکام است و هر مخلوقی که در
بحر امکان بسفینه وجود نشسته از تلاطم این واقعه در چهار موجه بیقراری مضطرب و بی آرام متمکنان مسند
هستی در هر عصر و ایام بوحی و الهام این قضیه هائله غم انجام را و بر این سانحه عظمی مطلع گردیدند ابواب
حزن و ملال بر روی خاطرها گشودند و سینه را بناخن غم خستند و در این مصیبت خود را با خاتم الانبیاء ص
شریک دانستند چنانکه در کتاب کامل مرویست که امام صامت و ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از حضار
مجلس سامی خود پرسید که آیا کسی از شما در روزها بوم را دیده یعنی آن طایری را که بفارسی جغد میگویند و در میان
عوام بغلط شهرت بنحوست کرده است بعضی از ایشان عرض کردند که نزدیک باینست که روزها او را نتوان
دید و شبها بر آید آن حضرت فرمود پیش از این همیشه در آبادیها و معموره ها مسکن داشت چون حضرت امام حسین
را شهید کردند قسم خورد که همیشه در خرابها و ویرانها بسر برد و هرگز در آبادی منزل نگیرد و با آدمی زاد
مخالطت ننماید و همیشه بحزن و ملال و غم و اندوه میگذرانند و روزها از غم مصیبت آنجناب چیزی نمی خورد

و در روزه می‌باشد و شبها افطار میکند بآنچه خدای تعالی برای او مقدر کرده باشد و هر شب تا صباح بر امام حسین علیه السلام نوحه میکند
و این روایت از حضرت مقدسه رضویه علیه السلام نیز منقولست که بر او ی خطاب فرمود که می بینی این مرغ را که بوم میگویند
در زمان جدم رسول خدا صلعم در خانها و آبادیها بود در وقت طعام پرواز میکرد و نزدیک سفره و خوان حاضر
میشد و آنچه از سفره و خوان میریخت یا نزد او میریختند برچیده تناول میکرد و آب آشامیده باشیان خود برمیگشت
چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند از بنی آدم رمیده و از آبادیها پا کشیده در خرابها و کوهها و بیابانها
منزل گزیده و گفت بد امتی هستید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید من چگونه از شما ایمن باشم پس روزها
از اندوه مصیبت امام حسین علیه السلام صایم میباشد و شبها تا صباح بر آنحضرت نوحه و ناله میکند و در این مقام سالک طریق
زهد و تقوی شیخ احمد که قطب مشایخ الحسنات چند بیتی انشا کرده كُلُّ انكِسارٍ وَخُضُوعٍ بِهِ وَكُلُّ
صَوْتٍ فَهُوَ نَوْحُ الْهَوى هر شکستگی و خضوعی و صوتی و ناله که از موجودی بگوش رسد بدانکه آن
نوحه بر شهید مظلوم کربلاست مَا فِي الْوُجُودِ مُعْجَمٌ لَمْ يَكُنْ اِلَّا اعْتَرَتْهُ حَيْرَةٌ فِي اسْتَوى هیچ
صامت و ناطقی در عالم وجود نیست مگر اینکه در این واقعه عظمی او را حیرت و تعجب عارض گردید که چگونه چنین
مصیبتی به نور دیده مفخر بنی نوع آدم و منشاء ایجاد عالم رسید فَكُلُّ رَطْبٍ يَلْتَهِي ذَابِلًا وَذِي قِوامٍ
يَعْتَنِي بِهِ الذَّوى هر تر و تازه که عاقبت خشک میگردد از غم اوست و هر شاخ درخت که بر خود می‌پیچد
در ماتم اوست اَمَا تَرَى النَّخْلَةَ فِي قَدِّهَا ذَاتَ انْفِطارٍ وَانْشِقاقٍ فَتى آیا نمی بینی نخل را که درخت
خرماست چگونه موهای خود را در این مصیبت افشان کرده است و ناله میکند اَمَا تَرَى الْآفاقَ مُغْبَرَّةً وَالشَّمْسَ
حَمْراءَ بُكْرَةً اَوْ مَسا غبار این مصیبت است که بر صفحات وجنات موجودات نشسته است و آفتاب هر صبح و
شام با دل پر خون طلوع و غروب مینماید اَمَا سَمِعْتَ الرَّعْدَ يَبْكِي لَهُ وَالْبَرْقَ وَالسُّحْبَ بِقَطْرٍ
هَمى آیا ناله رعدها بگوشت نمیرسد که در این عزا چگونه زار مینالند و برق و ابر را ملاحظه نمیکنی که چگونه
اشک حسرت از دیدگان میبارند اَمَا تَرَى النَّحْلَ لَهُ رَنَّةٌ فِي طَيَرانِهِ شَدِيدُ الْبُكاءِ آیا تدبر
نمینمائی در حالت مگس عسل که در وقت پرواز بچه زاری آواز بر می‌آورد و ناله و افغان مینماید فَكُلُّ بُقْعَةٍ
بِهَا قَبْرُهُ وَكَرْبَلا كُلُّ مَكانٍ تَرى پس هر بقعه از بقعهای زمین را که بنظر حقیقت نگری محل قرار آن
و هر مکانی که بنظر کنی کربلاست و هر صنف موجود را که بینی برای او در عزاست وَكُلُّ يَوْمٍ يَوْمُهُ
دائِمًا نَغَّصَ شُرْبَ الْماءِ عَلى مَنْ وَعى هر روز در نظر اهل نظر عاشوراست و روز عزاست و آب
در گلوها ناگوار برای مظلوم کربلاست اَلسَّيْفُ يَفْرِي نَحْرَهُ باكِيًا وَالرُّمْحُ يَنْعى قائِمًا وَانْثَنى
از عموم این تعزیت عجب مکن که شمشیری که گلوی نازنینش را میبرید در آن حالت از مصیبت او زهر غم نوش کرده بود

ونیزه

و نیزه که بر پهلویش میرسید شادی استقامت فراموش کرده بود تَبْكِيهِ جُرْدٌ جادِياتٌ عَلى جُثْمانِهِ وَاِنْ
تَدُقُّ الْقَرا اسبان مخالفان که بر جسد مطهر آنجناب جولان میکردند عزای او داشتند اگر چه چیزی از استخوانهای
پشت و پهلویش را باقی نگذاشتند وَاللّهِ ما رَأَيْتُ شَيْئًا اَبَدًا فِي الْكَوْنِ اِلّا يَبْكاهُ وَتَلا قسم بخدا
که در هر چه نظر کردم از طبقات مصنوعات ندیدم چیزی را مگر اینکه سرشک اندوهش روانست و در این غم از
زندگی خود بجان آمده است مجملا ایام عاشورا ایام مصیبت عظمی و تعزیت کبری است چنانکه عبدالله ابن فضل روایت کرد
که بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم یا ابن رسول الله سبب چیست که روز عاشورا روز مصیبت بزرگست و از همه مصیبتها
عظیمتر شمرده میشود و روز رحلت سید انبیا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلواة الله علیهم چنین نیست آنحضرت
در جواب فرمودند که اصحاب عبا گرامی ترین خلق خدا بودند و مردم ایشان را با هم دیدند و آیات فضل و کرامات ایشان
را با هم می‌شنیدند چون سید کونین رحلت فرمود دلهای خلایق بنور وجود اربعه متناسبه باقیه روشن بود
و چون فاطمه زهرا بعالم قدس انتقال نمود مردم با دراک صحبت باقی خوشدل بودند و چون حضرت علی مرتضی
بدرجه شهادت رسید حسنین تسلی بخش خاطرها بودند و چون حضرت امام حسن جرعه نوش شربت شهادت
گردید وجود اشرف حضرت امام حسین بمنزله وجود همه بود و چون آن حضرت شهید تیغ جفا گردید دیگر کسی از آل عبا
نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی داده دل خرسند سازند پس شهادت او بجای شهادت همه ایشان بود
باین سبب روز مصیبت او اعظم ایام مصایب گردیده و از اینست که الم این مصیبت بهمه طبقات مخلوقات
حتی طوایف جن و جمادات نیز رسید چنانکه در کتب معتبره سمت بیان یافته که هند دختر جون گفت که چون
حضرت رسالت پناه صلعم از مکه بمدینه هجرت نمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خاله من فرود آمد از او شیر طلبید او
عرض نمود که گوسفندان ما را بصحرا برده اند مگر یک گوسفند لاغری را که اصلا شیر ندارد و از ضعف و ناتوانی
قادر بر رفتن صحرا نبود در خیمه گذاشته اند حضرت فرمود رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت جان
و مال من فدای تو است اگر در او شیری می‌بینی بدوش پس آن منبع برکت و افضال دست مبارک بر پستان
آن گوسفند ناتوان هزال مالید باعجاز آنحضرت در دم شیر بسیاری از او جاری گردید چندانکه ظرفهای
ام معبد تمام پر گردید و هر که در آنجا حاضر بودند از آن شیر نوشیدند تا سیراب گردیدند پس از آن آنحضرت
در خیمه قیلوله فرمودند چون بیدار شد آب وضو طلبید و در زیر درخت خاری که نزدیک آن خیمه بود دست
شسته مضمضه نمود و آب دهان مبارک را در زیر آن درخت ریخت و بعد از فراغ از وضو فرمود که از
این درخت امور غریبه بسیار ظاهر خواهد شد پس حضرت برخواستند و نماز گذاردند و روانه
گردیدند ام معبد گفت من و اهل قبیله از آن اعمال تعجب کردیم زیرا که تا آن زمان وضو و نماز ندیده بودیم

چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت بالیده و قد کشیده بحدیکه درخت عظیمی گردیده، شاخ و برگ و بار پیدا کرده و خار تمامی
فرو ریخته و میوه بسیار بزرگی میداد مانند مبلان که در رنگ چون ورس اصفر و در بوی چون عنبر و در شیرینی مثل
عسل بخدا قسم که هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میگردید و هر بیماری که میخورد شفا
می‌یافت و هر محتاج و پریشانی که میخورد غنی میگردید و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت او برآورده میشد و هر شتر و
گوسفندی که از برگش میخورد فربه و پر شیر میشد و از آن روز که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت و فراوانی
نعمت در ما بهم رسید و در قبیله ما ارزانی و وسعت رو کرد و ما آن درخت را شجره مبارکه نامیدیم و اهل
بادیه از اطراف می‌آمدند و در سایه آن درخت منزل میکردند و از برگ و بار آن درخت برای تبرک و دوا
میگرفتند و با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی‌آمد بعوض آب و نان میخوردند چاره گرسنگی
و تشنگی ایشان میشد مدتی بدین حالت گذشت تا روزی برخواستیم دیدیم میوه‌های آن درخت تمام فرو
ریخته و برگهای آن زرد شده ما بسیار محزون شدیم و از سبب اینحادثه متفکر بودیم تا خبر وفات حضرت
رسالت پناه صلعم رسید و معلوم گردید که آن حادثه در همان روز رحلت آنجناب سانح گردید بعد از آن
آن درخت میوه میداد اما در بزرگی و طعم و بو کمتر از اول بود و سی سال بدینحال گذشت تا صبحی برخواستیم
دیدیم سراپای آن درخت پر از خار گردیده و طراوت و آب و رنگش رفته و جمیع میوه‌های او ریخته ما از سبب
حدوث این حادثه متفکر بودیم که بعد از اندک زمانی معلوم گردید که این سانحه مقارن شهادت حضرت امیر المؤمنین
بوده است بعد از آن اصلا میوه نداد لکن برای شفای بیماران از برگش تبرک میجستند و منتفع میشدند و مدتی
بر همین حال بود تا روزی دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد بنوعی که بر زمین جاری میگردد
و برگهای او تمام خشک شده و از شاخ و برگش قطرات خون متقاطر است و بر زمین میریزد و از همین
الحالات دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و منتظر بودیم که چه خبر خواهد رسید آنروز را با هموم و غموم
بسیار بشب رسانیدیم و قرار و آرام از ما مسلوب شده بود و چون شب شد و ظلمت او عالم را احاطه کرد از
زیر آن درخت صدای گریه و ناله جنیان بلند گردید و چنان غلغله نوحه و زاری در پیوست که جمیع اهل قبیله مطلع
شدند و ایشان صداهای خود را یکدیگر متصل میکردند و همین قدر مفهوم شد که قائلی از ایشان می‌گفت
یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا ابن بقیة سادتنا الاکرمینا ای فرزند دلبند محمد مصطفی
و ای خلف گرامی علی مرتضی و ای یادگار آقایان و پیشوایان ما پس از بسیار گریه و زاری و هجوم ناله و شور که
نفهمیدیم که دیگر چه میگویند تا اینکه خبر رسید که در همان روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید تیغ جفا گردیده است
بعد از آن آن درخت خشکید و در هم شکست و اثری از او نماند عبدالله ابن محمد گوید که من دعبل خزاعی را در مدینه

رسول

رسول ملاقات کردم و این حدیث را برای او روایت کردم او گفت پدرم از جدم روایت کرد که او از مادر خود
سعیده دختر مالک خزاعی شنید که گفت من در آن شب در آن قبیله بودم چون نوحه جنیان در زیر آن درخت بلند گردید
و اهل قبیله جمع شدند من نیز با ایشان حاضر شدم و خود از جنیه شنیدم که اشعار بسیار در میان آن نوحه گران
میخواندند و من این چند بیت را حفظ کردم یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر
الطیار ای فرزند شهید و ای شهیدی که عم او بهترین عمهاست که در راه خدا شهید گردید و در بهشت پرواز
میکند عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار عجب از آن شمشیر که تیزی
او بر حلقوم نازنینت رسید در وقتی که بر روی مبارکت گرد و غبار کربلا نشسته بود صاحب ذخیره از عکرمه
روایت کرده است که در شب قتل آنحضرت در مدینه صدای منادی شنیدند و شخص او را ندیدند که می‌گفت
ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل ای گروهی که کشتید حسین را
از روی جهالت و نادانی مژده باد شما را بعذاب و نکال ابدی کل اهل السماء یدعو علیکم
من نبی و ملائک و قبیل همه اهل آسمانها بر شما لعنت میکنند از پیغمبران و ملائکه و شهیدان و در بصره
از هاتفی شنیدند که میگفت ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل
التنزیلا بدرستیکه نیزه‌هائی که بجانب حسین دراز کردند در حقیقت مقاتله با حکم الهی میکردند و
یهللون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا و آن گروه تکبیر و تهلیل میگفتند
از روی فرح و شادی که حسین را کشتیم و حال اینکه از کشتن او تکبیر و تهلیل کشته گردید فکانما
قتلوا اباک محمدا صلی علیه الله او جبریلا و کشتند از کشتن حسین پیغمبر را که خدا و ملائکه
بر او صلوات فرستادند ابن جوزی حکایت کرده که شنیده شد از جنیان که در نوحه آنحضرت می‌گفتند
نساء الجن یبکین من الحزن شجیات ویلطمن وجوها کالدنانیر النقیات
زنان جن همه شکسته دل و افسرده خاطر گریه میکنند در ماتم فرزند رسول و روهای خود را که مانند نقره
صاف است میخراشند و مجروح میکنند در عزای فرخ بتول ویندبن حسینا عظمت تلک الرزیات
ویلبسن ثیابا السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند که مصیبت او مصیبت
عظیمی است و در ماتم او لباس سیاه در بر میکنند بعد از آنکه کتانهای سفید میپوشیدند احمد بن عمرو
از میثمی روایت کرده است که او گفت پنج نفر از اهل کوفه عازم و جازم گردیدند که خود را در کربلا به
خدمت امام حسین برسانند تا در یاری او جان در بازند پس از کوفه باین عزیمت برآمدند و خود را
بقریه که او را شاهی میگفتند رسانیدند در اینوقت پیری و جوانی با ایشان برخوردند و سلام کردند

آنها ازین دو نفر سؤال کردند که شما کیستید و عازم کجا شید آن پیر گفت من از طایفه جنم و این جوان برادرزادهٔ من است
میخواهد که در اینوقت یاری این بزرگوار مظلوم رود ایشان اظهار نمودند که ما نیز همین اراده داریم بعد از آن آن مرد
پیر گفت مرا رایی است اگر صلاح باشد بدان عمل کنم گفتند بگو که رای تو چیست گفت مصلحت این است که من در اینوقت پیروان
کنم و برای شما خبری آورم که شما در امر خود با بصیرت باشید گفتند نیکو رایی است پس آن پیر در همان ساعت غایب شد
دیگر روز و یک شب در انتظار او بسر بردند چون روز دیگر شد ناگاه صدای آن پیر را شنیدند و شخص او را نمیدیدند
که بدین ابیات نوحه میکرد والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا بخدا
قسم که نیامدم نزد شما مگر اینکه بچشم خود دیدم آنجناب را که از رو بر خاک کربلا افتاده و گلویش از گوش تا گوش
بریده وحوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یملون الدجا نورا و در دور او جوانانی
افتاده بودند که از گلوهای ایشان خون جاری بود و بدن هر یک از ایشان چنان میدرخشید که شب تار را مانند
روز روشن میساخت وقد حثثت قلوصی کی اصادفهم من قبل ما ان یلاقوا الخرد
الحورا هرچند سعی کردم که خود را بایشان برسانم و یاری ایشان نمایم پیش از اینکه حوریان پاکیزه سرشت را
در برکشند فعاقنی قدر والله بالغه وکان امر قضاء الله مقدورا پس بمقصود نرسیدم
چرا که قلم تقدیر بر شهید شدن من در رکاب او جاری نگردیده و البته آنچه خدا مقدر کرده است واقع خواهد
گردید کان الحسین سراجا نستضاء به الله یعلم انی لم اقل فندا آنحضرت چراغ راه
هدایت بود که امت محمد صلعم و آله بنور او هدایت می یافتند و از شهادت او راه دین تیره و تار گردید و خدا
خود میداند که در این سخن لاف و گزاف نیست صلی الاله علی جسم تضمنه قبر الحسین حلیف
الخیر مقبورا درود فرستاد خداوند رحمن بر آن بدنی که قبر حسین او را در بر گرفت و او صاحب
خیر و برکت است و آنا فآنا فیض او تام و عام است مجاورا لرسول الله فی غرف وللوصی و
للطیار مسرورا او در خدمت رسول خداست در غرفهای بهشت و با او است پدر گرامیش حیدر کرار
و عم نامیش جعفر طیار ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا ع را به تیغهای
شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک او را جدا کنند منادی از جانب رب العزت در بطنان عرش ندا
کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خدا شما را توفیق ندهد برای نماز عید اضحی و فطر پس حضرت صادق ع
فرمود که بخدا سوگند که ایشان دیگر توفیق نیافتند که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا خونخواه حسین
ظاهر شود و در تفسیر منهج مرویست که سورهٔ مبارکه یوسف جهت تسلی خاطر اشرف سید المرسلین صلعم شرف
نزول یافته چه روزی آن آفتاب فلک رسالت پرتو تفقد و عنایت بر مفارق حسنین علیهما السلام انداخته

دریا آیین آن دو گوهر ثمین را در کنار خود جای داده بود گاه لب حسن را بوسه میداد و گاهی رو بر گلوی حسین مینهاد
که در اینوقت جبرئیل امین نزول نمود و پیغام حضرت رب العالمین رسانید که اتحبهما یعنی آیا ایشان را دوست داری
آنجناب فرمود نعم اولادنا واکبادنا یعنی آری ای جبرئیل البته دوست میدارم ایشان را چه ایشان
فرزندان و جگرگوشگان من هستند جبرئیل گفت یا رسول الله کدامین را بیشتر دوست میداری فرمود تفاوتی
ندارند هر دو گوهر یک درج و اختر یک برج اند جبرئیل گفت ای سید جلیل خداوند جمیل پیغام میرساند
که آماده مصیبت هر دو باش که یکی را به زهر از پای درآرند و دیگری را بتیغ بیدریغ سر بردارند آن جهان
عطوفت و مهربانی از شنیدن این خبر وحشت مبانی متألم گشته فرمود من یفعل بهما هذا این بیرحمی
با ایشان که کنند و سنگدلان جفا کدام سنگدل بر ایشان افکنند جبرئیل گفت جمعی از امتان تو با قدام این
امر شنیع جسارت خواهند نمود آنجناب فرمود یؤمنون بی و یرجون شفاعتی و یقتلون
اولادی یعنی این جماعت اعتقاد به پیغمبری من دارند و امید از شفاعت من هستند و مع ذلک
اولاد مرا شهید میکنند جبرئیل گفت آری با وجود دعوی ایمان و امید شفاعت با جگرگوشگان تو این
سلوک خواهند کرد حضرت اشرف نبوی فرمود یا اخی جبرئیل بچه جرم و تقصیر با من امر خطیر اقدام مینمایند
جبرئیل گفت بی جرم و تقصیری که از ایشان صادر شده باشد سرور بشر از استماع این خبر بسیار مهموم و
مغموم گشته گرد غم و ملال بر چهره خاطر عدیم المثالش نشسته پس جناب سبحانی این سورهٔ مبارکه حکمت
مبانی را جهت تسلی خاطر حبیب خود نازل گردانید که مشتمل است بر قصه حضرت یوسف و ابتلای او بانواع
محنت و تأسف و در آن اشاره فرمود که ای حبیب من از سلوک بدکاران امت خود متعجب مباش و در واقعهٔ
برادران یوسف نظر تأمل بر کشا که اگر اینها امتان اند آنها برادران اند و مع هذا از جور و جفا و ظلم و ترک
وفا دقیقه فروگذاشت نکردند و حقوق اخوت را بعقوق مبدل ساختند و در ارشاد مفید مرویست
که شبی از شبها رسول خدا صلعم حجرهٔ ام سلمه را بنور حضور منور گردانید که ناگاه از نظر ام سلمه ناپدید گردید
بعد از زمان طویلی که شرف حضور ارزانی داشت رخسار عالم آرایش پر گرد و غبار و موی مشک
بویش آشفته و تابدار گشته بود و چیزی در دست مبارکش بود ام سلمه عرض نمود که یا رسول الله صلعم چه
میشود مرا که شما را متغیر و آشفته احوال می بینم فرمود آری همین وقت مرا بموضعی از عراق بردند
که آن را کربلا میگویند و در آنجا مقتل و مصرع فرزندم حسین و اهل بیتش را بمن نمودند و این
خاکی است که از آن زمین است پس مشت خاکی که در دست داشت بمن داد و فرمود نیکو محافظت
نما این را و هر وقت که دیدی این خاک خون شد بدان که فرزندم حسین مقتول گردیده است پس من آن

خاک پاک را در شیشه مضبوط نموده محافظت میکردم تا وقتی که حسین از مکه معظمه متوجه عراق گردید هر چند روز آن شیشه
را ملاحظه نموده میگریستم تا عاشر محرم در اول روز دیدم بحال خود بود چون او اخر روز ملاحظه کردم خون تازه
گردیده بود پس در منزل خود بنوحه و گریه پرداخته بر اسم تعزیت و ماتم مشغول گردیدم تا وقتی که خبر رسید که
در همان روز و همان وقت آن خامس آل عبا در صحرای کربلا از تیغ جور و جفا بدرجه شهادت رسیده است و اینحدیث
در امالی باندک تفاوتی مذکور است ابن قولویه در کامل الزیاره روایت کرده است که ابا جعفر فرمود که روزی جناب
اشرف نبوی نشسته بود که امام حسین داخل شد او را پیش خود کشید به حضرت امیر المؤمنین داد که او را نگاه دارد
خود سر پیش آورده زیر حلق او را ببوسید و میگریست حضرت امام حسین گفت یا جداه چرا گریه میکنی فرمود که چگونه
نگریم که موضع شمشیر را از حلق تو میبوسم آن کودک مظلوم گفت پس من کشته خواهم شد آنجناب فرمود آری تو و
پدرت و برادرت هر سه کشته خواهید شد ∴ سر زد چه این شقاوت از آن قوم نابکار ∴ جمع سفینه گشت چه شام
سیاه تار ∴ ماتم عیان شد از همه ذرات روزگار ∴ روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار ∴ خورشید سر برهنه
بر آمد ز کوهسار ∴ چون اهلبیت را ز جفاهای آنگروه ∴ نیلی بدست خصم تبه کار شد وجوه ∴ از سیل اشک قدر
بلندان باشکوه ∴ موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ∴ ابری بهار رش آمد و بگریست زار زار ∴ آمد مگر که گشت ظاهر
از آن فرقه خشن ∴ بغضی که در ضمایرشان بود مکتمن ∴ از دهشت ملایک افغان انس و جن ∴ گفتی تمام زلزله
شد خاک مطمئن ∴ گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار ∴ شد وحشت آندمی که غریبان بی امیر ∴ در دست کوفیان
جفاجو شدند اسیر ∴ آن راستان شدند عصا دستشان چه دستگیر ∴ عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر ∴ افتاد در گمان
که قیامت شد آشکار ∴ آن خرگهی که چرخ ازو در حجاب بود ∴ آن قبه که پرتو مه را نقاب بود ∴ آن حجله که مهر ز
نورش کباب بود ∴ آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود ∴ شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار ∴ پوشید ناقه فلک
از غم پلاس نیل ∴ کز جور خصم بیکس و بی رهبر و دلیل ∴ محبوس دست بسته و بیچاره و ذلیل ∴ جمعی که پاس محملشان
داشت جبرئیل ∴ گشتند بیعماری و محمل شتر سوار ∴ جمعی که بود حرمت شان حرمت نبی ∴ شد صرف در رعایت
شان همت نبی ∴ گشتند اسیر و کشته پس از رحلت نبی ∴ با اینکه سر زد این عمل از امت نبی ∴ روح الامین
ز روی نبی گشت شرمسار ∴ زین درد چرخ دُردِ کدورت بجام کرد ∴ و از زهر جان گزا همه را تلخکام کرد ∴
جان هر نفس بعزم سفر اهتمام کرد ∴ آنکه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد ∴ نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد ∴
خامه نوحه پرداز حکایت بردن اهلبیت و سرها را بکوفه که هر حرفی از آن اخگریست جان سوز و
هر کلمه از آن ناوکیست دلدوز بعز ورت چنین تحریر مینماید که عمر بن سعد ملعون بعد از دفن جیفه
خبیثه کشتگان لشکر خود و واگذاشتن اجسام طاهرات شهدا در پسین روز دویم عاشورا طبل رحیل کوفته و

از کربلا کوچ کرده پرده نشینان حرم سرای امامت را که آفتاب عالمتاب گستاخانه بر سر ایشان نتافته و نسیم جانگداز
گرد حریم ایشان بجرأت نشتافته گشاده رو و پریشان مو بر شتران بیکجاوه و هودج سوار و بر ناقهای
برهنه بار کرده و حضرت امام زین العابدین را در آن بیمار و بیحالی در غل و زنجیر کرده با بقایای کودکان اهل
بیت رسالت روانه کوفه گردیدند اهلبیت از آن سنگین دلان درخواست کردند که ایشان را از راهی برند
که گذار ایشان بر ابدان شهیدان افتد تا وداع کشتگان خود نمایند آن گروه اهلبیت را از راه قتلگاه بردند چون
نظر ایشان بر جسدهای سر از تن جدا گشته و کشتگان در خاک و خون آغشته افتاد که بدنها چاک چاک و سرها
بر نیزهای آن قوم بیباک وحشتی و شوری از اهلبیت ظاهر گردید که یاد از وحشت یوم النشور میداد چنانکه ملا محتشم
که در طریق نوحه سرائی مسلم و بر همه مقدم است بنظم آن توفیق یافته میگوید ∴ بر حربگاه چون ره آنکاروان فتاد ∴
شور نشور و واهمه را در گمان فتاد ∴ شد وحشتی که شور قیامت بگرد رفت ∴ چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد ∴
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد ∴ بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ∴ ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ∴
بر پیکر شریف امام زمان فتاد ∴ بی اختیار نعره هذا حسین ازو ∴ سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد ∴
پس با زبان پر گله آن بضعه بتول ∴ رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول ∴ این کشته فتاده بهامون حسین توست ∴
وین صید دست و پا زده در خون حسین توست ∴ این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی ∴ دود از زمین رسانده
بگردون حسین توست الحاصل اهلبیت بعد از دیدن ابدان شهدا خود را از شتران بزیر انداختند
و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را بگریه در آوردند و دل دوست و دشمن را بآتش
حسرت کباب کردند و در اینجا بمخاطبات زینب اکتفا میکنم که بر سر نعش مطهر برادر نوحه و ندبه میکرد و میگفت
وامحمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء
وای ای محمد مجیب که صلوات میفرستد بر تو پروردگار عالمیان و این حسین فرزند توست که در میان
خون و خاک است و اعضای شریفش چاک چاک مجزوز الرأس من القفاء مسلوب العمامة
والرداء تسفی علیه ریح الصباء جدا کردند سرش را از قفا و انداختند او را بزمین کربلا
بی عمامه و ردا آنکه میوزد بر او باد صبا و می افشاند بر او خاکها وامحمداه هذا حسین بالعراء
قتیل اولاد البغایا و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و علی
المرتضی وای ای محمد این حسین توست که کوفته بر خاک صحرا انداده و از دست اولاد زنا کشته افتاده
و اینها دختران تواند که ایشان را باسیری میبرند و از روی تو شرم نمیکنند شکایت ما بسوی خداست
بعد از آن بمحمد مصطفی و علی مرتضی بعد از آن خطاب بآنگروه نمود و چنین فرمود یا اصحاب محمد هذه

ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَايَا وَاحُزْنَاهُ وَوَاوَيْلَاهُ ای امت محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که
ایشان را به بردگی گرفته اند و مثل اسیران می برند واحزناه و واویلاه بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ إِلَهِ
السَّمَاءِ بِأَبِي مَنْ هُوَ سِبْطُ نَبِيِّ الْهُدَى بِأَبِي عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى بِأَبِي خَدِيجَةَ الْكُبْرَى بِأَبِي
فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ بِأَبِي مَنْ رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّى فدای تو کردم ای فرزند محمد مصطفی
و جگر گوشه علی مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا و پاره تن خدیجه کبری فدای پدرت شوم که آفتاب در وقت
غروب برای نماز او برگشت تا بوسط السماء بِأَبِي مَنْ فُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى بِأَبِي مَنْ لَا هُوَ غَائِبٌ
فَيُرْتَجَى وَلَا جَرِيحٌ فَيُدَاوَى فدایت کردم ای برادر آن خیمه ات که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون
زنان مخالف حباب وار فدایت شوم نه چنان رفتی که دیگر امیدی بدیدار تو داشته باشم و نه چنان جراحت
بدن شریفت رسید که توانم مداوا کنم بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى بِأَبِي
مَنْ شَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ جانم فدای تو ای برادر که کوه کوه غم و اندوه در دل داشتی و رفتی
قربانت گردم که در کنار آب با لب تشنه در گذشتی تصدق محاسن شریفت گردم که در راه خدا بخون خود خضاب
کردی راوی گوید بخدا قسم که از نوحه و ندبه زینب دل هر که حاضر بود از دوست و دشمن کباب گردید
و چشمهای ایشان پر آب و سکینه دختر سید الشهدا در اینوقت جسد منور پدر را در بر داشت و روی خود را
بر او گذاشت و چندان زارید و نالید تا مدهوش گردید چون خواستند که او را ببرند دست از جسد پدر
بر نمیداشت و آخر آن مظلومه را بجبر از پدرش جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین مرویست
که فرمود بعد از شهادت پدرم ما را با حرم محترم و زنان مکرم بر جهاز شتران سوار کرده بجانب کوفه میبردند
چون بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بر ابدان مطهره آن بزرگواران از پدر و اعمام و برادران و سایر
یاران افتاد حالتی مرا دست داد که مرغ روحم میخواست از آشیانه بدن پرواز کند چون عمه ام زینب آن حالت در من
مشاهده کرد گفت ای نور دیده این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفتم عمه چگونه بدین حالت نباشم که
شما را اسیر و پدر بزرگوار و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار خود همه را برهنه در میان خاک و خون
می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت این حالت را جد تو
رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را فرستد که دست ایشان بخون
این شهیدان آلوده نشده باشد تا این اعضای متفرقه و بدنهای پاره پاره را جمع کنند و دفن نمایند و
نشانی برای قبور ایشان در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و بمرور زمان محو
نگردد و هرچند پیشوایان کفر و ضلالت سعی در محو آثار او کنند ظهورش زیاده و رفعتش بیشتر میگردد

الغرض چون ابن سعد دغا با اهل بیت اصطفا و حرم محترم محمد مصطفی و سرهای سربازان معرکه کربلا بنزدیک کوفه رسیدند
منادی پسر زیاد در کوچه ها و بازارها ندا در داد که امیر حکم کرده است که سلاح داری بیرون نیاید و ده هزار
نفر را تعیین نمود تا سر محلات را گرفتند که مبادا از داخل کردن اهلبیت بآن وضع و هیات غوغای عام شود و
کار از دست او بیرون رود و خود در قصر الاماره نشست و رخصت دخول خاص و عام داد و حکم کرد که اسیران
را با سرهائیکه بر نیزه هاست بهمان وضع داخل کنند پس مردمان اهل کوفه بنظاره و تماشای آن آشوب و غوغا بکوچه ها
و بازارها و بر لب بامها و دیوارها بر آمدند چون اهل بیت و سرها را داخل کردند یکی از زنانی که بر لب بام ایستاده
بود پرسید که مِنْ أَيِّ الْأُسَارَى أَنْتُنَّ شما از کدام اسیرانید یکی از ایشان گفت نَحْنُ أُسَارَى آلِ مُحَمَّدٍ
ما اسیران آل محمدیم آن زن چون ایشان را شناخت از بام خانه بشتاب تمام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت
از چادر و مقنعه برای ایشان آورد تا بآنها سر و روی را از نامحرمان پوشیدند کوفیان سست عهد ناقص پیمان
از دیدن آن غارت زدگان بفریاد و فغان آمدند و بهای های گریه آغاز نمودند در اینوقت نظر ایشان
بجانب امام زین العابدین افتاده دیدند که دست مبارک آنجناب را در گردن غل کرده اند و از بیماری و
اسیری ضعیف و نحیف گردیده و حسن بن الحسن المثنی نیز در خدمت آنجناب است با بدنی مجروح که از کثرت
جراحات از حال رفته بود شیون و غوغای عام از زنان و مردان کوفه بنوعی بلند گردید که دیده روزگار
چنان شورشی ندیده بعضی انگشتها بدندان میگزیدند و خلقی رو بصحرا کشیدند زنان گیسوها گشوده بنوحه و
زاری پرداختند و خوناب حسرت از دلها و دیدگان روان ساختند ناقص عیاران روکش با توبیخ و نکوهش
و ملامت و سرزنش یکدیگر میکردند و خاک تاسف و ندامت بر سر و یکدیگر می گفتند که هلاک شدیم و خبر
نداریم و بالجمله از کثرت پشیمانی و ندامت آنچنان شان تنگ آورد آن قضا که منافقی را کند مرگ فجا
حضرت امام زین العابدین بآواز ضعیف فرمود که شما بر ما گریه میکنید و نوحه مینمائید پس که ما را کشته است
بشیر بن خزیم اسدی گوید که در اینوقت زینب دختر امیر المومنین اشاره کرد بمردم که خاموش شوید
و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا جواهر عبارتش از درج دهان امیر المومنین بیرون می آمد
پس بعد از حمد حضرت رب العالمین و درود بر جناب سید المرسلین خطاب بآن گروه سست عهد بیوفا نمود
که ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و حیله آیا شما بر ما گریه میکنید و هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مَثَلِ شما مَثَلِ آن زنست که رشته خود را محکم میتابد باز میگشود شما نیز
رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن بیجا و تملق
کنیزانه و نیستید شما مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که او را آرایش قبری کرده باشند

بد توشه برای خود در آخرت فرستادید و خود را در جهنم مخلد ساختید آیا بر ما گریه میکنید و نوحه مینمائید **اِی وَاللّٰهِ**
فَابْکُوا کَثِیرًا وَاضْحَکُوا قَلِیلًا بلی واللّه بسیار باید بگریید و کم خنده کنید بتحقیق که چنان عیب و عاری بر خود
خریدید که لوث این عار تا قیام قیامت بهیچ آبی از جامهٔ شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد قتل سید
جوانان بهشت را و چه تلافی میکنند کشتن فرزند ارجمند سید و آقای پیغمبران را که پشت و پناه شما و هادی و راه
نمای شما بود و دین خود از آن آموختید و در هر نازله با و پناه میبردید و بریده باد دستهای شما که سعی خود را
ضایع کردید و زیانکار دنیا و آخرت شدید و خود را ذلیل و خوار کردید و در معرض غضب الهی در آوردید
وَیْلَکُمْ یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ اَیَّ کَبِدٍ لِرَسُولِ اللّٰهِ فَرَیْتُمْ وَاَیَّ کَرِیمَةٍ لَهُ اَبْرَزْتُمْ وَاَیَّ
دَمٍ لَهُ سَفَکْتُمْ وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرها که از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه دختران و زنان
مخدرهٔ او را بی پرده کردید و چه خونها از آنجناب که ریختید و چه حرمتها که ازو ضایع کردید قباحت و رسوائی
کارهای شما میان آسمان و زمین را پر کرد آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما از بدیهای
عمل شما ظاهر میشود عظیمتر خواهد بود از اینکه خدا در گرفتن شما تعجیل نکرد بمهلت او مغرور مشوید که او در عقاب
گناهکاران تعجیل نمی نماید و نمیترسد که هنگام انتقام بگذرد و پروردگار شما در کمین گناهکاران است راوی
گفت بخدا سوگند که دیدم مردم کوفه بنحوی حیران ماندند که دستهای ایشان در دهنهای ایشان مانده و اشکشان مانند
سیل جاری بود در آن میان مرد پیری بود که زیاده از همه میگریست و میگفت ای دختر سیدهٔ زنان عالم
چنین است که میگوئی پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما فاضلترین جوانان
و زنان شما عزیزترین زنان و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوند و کسی بزرگی شما را سلب
نمیتواند کرد اکنون این صورت که از جمیع جاهلان و سفیهان کوفه صادر گردید تا قیام قیامت ندامت آنرا
خواهند و بمکافات کردهای خود خواهند رسید پس از آن فاطمه صغری با دل کباب و زبانی پرعتاب
با اهل کوفه خطاب نمود و گفت حمد میکنم خدا را عدد ریگ و حصا و سنگین عرش اعلی تا طبقهٔ ارض سفلی
و باو ایمان دارم و برو توکل مینمایم و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد مصطفی بنده و رسول
اوست و گواهی میدهم که فرزندان همین پیغمبر را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خدایا پناه
میبرم بتو از اینکه بر تو افترا بندم ای اهل کوفه و ای اهل مکر و غدر و حیله حق تعالی ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا
گردانید و شما را بما امتحان نمود و علم خود را بما کرامت فرمود و ما را صندوق معارف و علوم و مخزن
حکمتهای خود گردانید و حجت خود کرد بر جمیع عباد و بلاد و گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد که او را از
ما گردانید و ما را از او پس تکذیب ما نمودید و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال

مارا

مارا غارت کردید و ما را اسیر کردید گویا که ما اولاد ترک و کابل بودیم چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهلبیت
از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای پیشینه که جد ما بر شما زد تا خود را داخل مسلمان کردید چشم شما روشن و دلهای
شما خوش که ما را کشتید و انتقام خود را گرفتید بزودی خواهید دید که خدا با شما چه خواهد کرد ای اهل کوفه دلشاد
مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و بردید از مالهای ما دستهای شما بریده باد و منتظر باشید لعنت و عذاب
الهی را که بزودی بشما متواتر خواهد رسید و شما را مستاصل خواهد کرد و انید بگردنهای شما و شمشیرهای شما را
بر روی یکدیگر برهنه خواهد کرد وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها بر ما نیزه زده اید و چه گروهها از شما بجنگ
ما آمده اید و بچه پاها بجنگ ما روان شده اید دلهای شما سنگین شده و جگرهای شما غلیظ و مهر شقاوت بر دلهای
شما زده شده و چشم و گوش شما از حق بسته شد هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت از شما طلب
دارد و چه خیانتها در عهدهٔ شما افتاده است بمکری که با امیرالمومنین و عترت او کرده اید و اعجبا که فخر نیز میکوئید
نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِیًّا وَبَنِی عَلِیٍّ بِسُیُوفٍ هِنْدِیَّةٍ وَرِمَاحٍ وَسَبَیْنَا نِسَائَهُمْ سَبْیَ
تُرْکٍ وَنَطَحْنَاهُمْ فَاَیَّ نِطَاحٍ ما کشتیم علی و فرزندانش را بشمشیرهای هندی و نیزهای غرچی
و اسیر کردیم زنان و دختران ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم و پایمال کردیم ایشان را چگونه
پامال کردنی ای گوینده بی عقل خار و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن قومی که خدا ایشان را از
هر گناه پاک گردانید بمرگ پدران خود بمیر و در عاقبت کار نظر کن و تامل نما **حَسَدْتُمُونَا وَیْلًا لَکُمْ**
عَلٰی مَا فَضَّلَنَا اللّٰهُ عَلَیْکُمْ حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما وای بر شما و تا بینا و ندیدید رفعت
و عظمت ما را و اینها فضل خداست بهر که خواهد میدهد **فَمَا ذَنْبُنَا اِنْ جَاشَ دَهْرًا بُحُورُنَا وَبَحْرُکَ**
سَاجٍ لَا یُوَارِی الدَّعَامِیصَا گناه ما چیست که دریاهای پر آب ما در جوش و خروش باشد و از
دیگران خشکیده که ماهیان خود را مستور سازد پس از سخنان جان سوز فرزند سید شهیدان خروش
و فغان از حاضران بقبهٔ کیوان رسید و خوناب حسرت و ندامت از دل و دیدهٔ شان جاری گردید
و نوعی شورش و غوغا از گریه کنان برآمد که در و دیوار بناله در آمد و گفتند بس است ای دختر نیکان
و پاکان که جگرهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی دلها را کباب کردی و
دیدها را کم آب بعد از او ام کلثوم دختر امیرالمومنین با دیدهٔ اشکبار و زبانی چون تیغ آبدار در میان
هودج ندا داد که ای اهل کوفه بد احوال شما بچه سبب برادرم را طلبیدید و بنصرت خود خواستید چون
اجابت شما کرد و بزمین شما وارد شد و مهمان شما گردید دست از یاری ایش بر داشتید و او را تنها
گذاشتید و با او جنگ کردید تا او را بقتل آوردید و اموال او را بغارت بردید گویا وارث او بودید

و پردگیان حرم سرای ورا اسیر کردید و بدین خواری بشهر خود آوردید وای بر شما دستهای شما بریده باد آیا میدانید
که چکار کردید و چه گناهان بر پشت خود بار کردید چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران مکرم را برهنه کردید و باسیری
آوردید و چه مالها بغارت بردید کشتید کسی را که بعد از رسول خدا بهترین خلق عالم بود و رحم از دلهای شما کنده
شده بود ثم انشات تقول پس این اشعار را در مرثیه آنحضرت انشا فرمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم
ستجزون نارا حرها یتوقد کشتید برادرم را بی تقصیر و گناه و ما را جز جبر چاره نیست مادرهای شما بعزا
شما بنشینند و زود است که وارد جهنم شوید و بمکافات عمل خود برسید سفکتم دماء حرم الله سفکها
وحرمها القرآن ثم محمد ریختید خونها را که خدا و رسول و قرآن بر شما حرام کرده الا فابشروا بالنار
انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا مژده باد شما را باتش بدرستیکه فردا است که مقر شما بی شک و
شبهه در سقر خواهد بود وانی لابکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد
بدرستیکه من تا جانم در بدن است بر برادر خود خواهم گریست که ما در گیتی مانند او نخواهد زائید اهل کوفه بناله
و فریاد و امصیبتاه و واحسرتاه درآمدند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک
سیه پوش رسانیدند زنان روها میخراشیدند و گیسوها پریشان کرده خاک ندامت و تاسف بر سر
میپاشیدند طپانچه بر رخسارها میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و وحشتی شد که دیده روزگار هرگز
چنین ماتمی ندید پس حضرت سید ساجدین ع خطاب بآنقوم شقاوت قرین کرده فرمود خاموش باشید پس
زبان مبارک بادای حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ص گشوده بمضمون این مقالات بسامع
آن طایفه بی مبالات رسانید که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی
ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب ع منم پسر آنکه او را بی گناه و تقصیر در کنار فرات تشنه کشته اند و در خاک
و خون آغشته اند منم پسر آنکه پرده حرمتش را دریدند و اموالش را بظلم متصرف گردیدند و عیالش را
اسیر کردند و عترتش را دستگیر منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین کافیست ای مردم شما را
بخدا سوگند میدهم که چنین نبود که پیش از آنکه پدرم بشما چیزی بنویسد و پیغامی فرستد شما نامها بپدرم
نوشتید و رسولان نزد او فرستادید و عهدها و پیمانهای مؤکد با او دادید و بیعت نمودید و در آخر
از عهد خود برگشتید و پیمانها را شکستید تا اینکه با او جنگ کردید و او را شهید نمودید پس لعنت بر شما و بر رای
قبیح شما باد آخر بکدام چشم نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در وقتی که بشما گوید که عترت مرا کشتید
و هتک حرمت من نمودید شما از امت من نیستید باز صداها از هر جانب بگریه بلند کردید و بیکدیگر میگفتند که
هلاک شدهاید و نمیدانید بعد از این فرمود خدا رحمت کند کسی را که گوش بنصیحت من دهد و آنچه گویم بسمع قبول

اصغا نماید بدرستیکه برماست که تبلیغ کنیم هر که خواهد قبول نماید همه عرض کردند که یا ابن رسول الله ما ترا بنده و چاکریم و
مطیع و فرمان بریم حرمت ترا میشناسیم و خدمت ترا خواهانیم هستیم بهر امری که فرمائی بجان کوشیده تخلف
جایز نداریم با هر که جنگ میکنی جنگ میکنیم و با هر که صلح مینمائی صلح مینمائیم و تلافی خونهای شما از ستمکاران میکنیم حضرت فرمود
هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما فریب شما را نخواهیم خورد و دروغ شما را نزد ما فروغی
نخواهد بود میخواهید که با من همان کنید که با پدرانم کردید کلا ورب الراقصات نه بحق خداوند
آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار و کردار شما نمیکنم ای اهل کوفه هنوز از شمشیرهای شما خون پدر و برادر
و اقارب من میچکد دیروز بود که پدرم و اهلبیت و اصحاب او بمکر شما کشته شدند و جراحتهای دل من مندمل
نگشته تلخی آن مصیبتها تا قیامت در کام من است و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است من از نفع شما
گذشتم و با شما سر بسر راضیم و از شما درخواست میکنم که بعد از این اعانت ما مکنید و اهانت ما نیز ننمائید پس
شعری چند در مرثیه آنحضرت و عذاب قاتلان او خواند و ساکت شد راوی گوید که من بقصد حج در آن سال
از وطن خود برآمدم و در این روز غم اندوز بکوفه رسیدم دیدم بازارها بسته و مردم شورشی و غوغا
دارند بعضی پنهان میگریند و جمعی آشکار میخندند پس بشیخی از اهل کوفه برخوردم احوال پرسیدم که چه
روی داده است آن مرد قضیه هایله کربلا را بتفصیل حکایت کرد در این سخن بودیم که صدای طبل و کوس
آن اشرار بی ناموس برآمد چون متوجه شدم دیدم که جنود مردود فوج فوج با سرها و اسیران داخل
شهر شدند و بجانب دار الاماره روانه اند و سر مقدس سرور شهدا را بر نیزه بلندی کرده پیش پیش
میبرند پس من بنزد باب خزیمه تا یک ساعت ایستادم و نظاره مینمودم چون سر مبارک آنسرور را خواستند
که از نزدیک من بگذرانند شنیدم که سوره مبارک کهف را تلاوت مینمود و باین آیه رسید که ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا من از استماع آن امر عجیب بیهوش
گردیدم بعد از آنکه بهوش آمدم آن جماعت گذشته داخل دار الاماره گشته بودند

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة ابی الائمة و سراج الامة و
سلیل النبوة سید شباب اهل الجنان و نخبة اولاد عدنان حمد میکنیم خداوند را
که عظیم گردانید مصیبت ما را بمصیبت پدر ائمه و چراغ هدایت امت و سلیل نبوت سید جوانان بهشتیان
و زبده اولاد عدنان الذی کان ینادی بالولاء فی عرصة کربلاء یقول وحید

عزّ بنا الا هل من ناصر ینصر آل محمد المختار وهل من ذابّ یذبّ عن حرم رسول الله
انکه یکه وتنها در صحرای کربلا اتمام حجت مینمود بلشکر اعدا و میفرمود که آیا یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت محمد
مصطفی را و آیا دفع کننده هست که دفع کند از حرم رسول خدا اشرار اعدا را فیا لیت عین رسول الله کانت
ترنی قرة عینه اسیر هذه الکربات ویا لیت ینظر علی المرتضی الی العلویات
پس ایکاش در آن دم رسول خدا در آن صحرا حاضر میبود و بچشم خود میدید قرة العین خود را که بچه مصیبتها مبتلاست
و ایکاش که علی مرتضی در انجا میبود و نظر میفرمود دختران خود را وهن فی ایدی الاشقیاء خائفات
باکیات وبین الاعداء حاسرات وللجیوب ممزقات وللخدود لاطمات وللمحامی
والکفیل فاقدات یطاف بهن فی الامصار والاقطار عادیات و میدید ایشان را
در دست دشمنان زاری کنان و موی کنان و روی خراشان و سر و پا برهنگان و دامنها چاک کنان و
بر صورتها سیلی زنان و تنها مانده از یاران و یاوران و باروهای نمایان در خرابه عمران و بلاد و
بیابان وقد ورد فی الخبر ان فاطمة علیها السلام لما عرفت بهذه الرزیة صرخت
صرخة ومن صرختها زفرت جهنم ولولا ان خزانها اخذوا بزمامها وردوا
زبانیتها لاحرقت الدنیا بما فیها و در خبر است که چون فاطمه ع را در مصیبت جناب سید الشهدا
تعزیت کنند و او از وقوع این واقعه مطلع کردید چنان صیحه زد که جهنم بخروش درآمد و زبانه کشید و اگر
خزنه زبانیه او را برنکردانیدندی هر آینه دنیا را با آنچه در اوست میسوزانید فکیف لو کانت فی ارض
کربلاء وتنظر بعینها الی الشاذات المجدلین فی الفلوات والاجساد العاریات
والجسوم الشاخبات پس چکونه بود حال او اگر در صحرای کربلا می بود و نظر مینمود بسوی ذات درخون
خود غلطیده و بسوی آن بدنها برهنه کردیده و جسدهای چاک چاک شده والدماء السائلات والا
عضاء المقطعات والرؤوس المشالات والنفوس المصطلمات والخدود الملطمات
والارواح المختلسات والشفاه الذابلات والجیوب المضرجات والنسوة
البارزات والشعور الناشرات والوجوه السافرات یسافرن فی البراری و
الفلوات تلفح وجوههن حر الهاجرات و نظر مینمود بسوی آن خونهای ریخته شده و عضای
بند از بند جدا شده و سرهای بر نیزه رفته و نفوس هلاک شده و روهای سیلی خورده و جانها از تن مفارقت
کرده و لبهای از تشنکی کبود شده و دامنهای چاک زده و زنان برهنه شده و موهای پریشان کردیده و روی
بی پرده شده و در صحراها کردانیده و از حرارت آفتاب کباب شده قلم مشکین رقم را از تحریر سانحه سابقه

دلیست لخت خون و سینه ایست از داغ غم لاله کون چرا که هر لفظش بر فرق صبر و آرام تیغ سیه تابیست و هر فقره اش
بنای قصر طاقت و شکیبائی را جاری مجرای سیلاب هر عبارتش طالبان شیوه نوحه کری را بیت الحزن [illegible]
استعارتش شبستان دلهای اهل عزا را شمع ولکن طرفه تر اینکه هنوز دیده از رشک غم پاک ناساخته که کریه اش
آغاز باید نمود و هنوز از نوحه و شیون لب نبسته که نوای نوحه دیگرش ساز باید فرمود داغ سینه اش
سیاهی نینداخته که داغ دیگرش بر آن باید نهاد و زخم کاری آن بهبودی نیافته که تن بجراحت دیگرش باید
داد پیش از انکه ناوک اندوه آن بیداد را از سینه برکشد هدف خدنگ قضیه دلدوز دیگرش باید کردید
و قبل از آنکه لباس مصیبت از دوش خاطر افکند بتجدید جامه تعزیت بایدش کوشید چند کار این
واقعه عظیمه نیز چون واقعه پیش جگر کداز و در حقیقت توام آن مصیبت نامه طاقت پرداز است قدم جرات
بحریم روایت آن کذاشته زهره جان کزای این قصه پر غصه را در ظروف الفاظ و عبارات بر مجلسیان پیمودن
امریست خطیر و بار کشان صحایف را بزیر بار تحریر این سانحه پر اندوه کشیدن کاریست بیرون از حیز تقریر
لیکن چیزیکه مرهم بر این جراحت می اندازد و مرارت آنرا در کام طاقت هموار میسازد تاسی بانبیا و اهل
ملاء اعلی است چنانکه در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ملکی از ملائکه عالم بالا که هرگز بزمین نیامده بود
مشتاق زیارت رسول خدا کردید و از جناب اقدس الهی رخصت طلبید بعد از انکه رخصت یافت و خواست که
بزمین فرود آید بسوی او وحی شد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که اسمش یزید است خواهد کشت فرزند طاهر
فاطمه بتول را آن ملک عرض کرد که پروردکارا چون مرا رخصت زیارت فرمودی من شاد شدم که بخدمت
محمد مشرف میکردم حالا چکونه آنحضرت را باین خبر محزون کردانم و من شرم دارم که او را خبر دهم بشهادت
فرزند کاش من بزمین نازل نمیشدم حقتعالی فرمود بانچه مأموری باید عمل کنی پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد
و بالهای خود را کشود و عرض نمود که یا رسول الله من از پروردکار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم
چون مرا رخصت فرمود خبری بمن داد که کاشکی بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت
امر پروردکار خود نمیتوانم نمود بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میکویند شهید میکند فرزند طاهر مبارک
ترا که از دختر طاهره بتول بهم میرسد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حقتعالی او را
بجزاء عملش در جهنم مخلد خواهد نمود پس حضرت رسول کریست و فرمود ای ملک آیا رستکار خواهند شد
امتی که فرزند و فرزندزاده مرا شهید میکنند ملک کفت هرکز نخواهند شد بلکه خسران دنیا و آخرت برای ایشان
خواهد بود و در خبر است که چون زمان ولادت آن نور دیده نبی و ولی نزدیک کردید و وقت طلوع
آن نیر سپهر امامت رسید پروردکار عالم یکی از حوریان جنت که بر جمیع حوریان مزیت داشت امر نمود

که با گروهی از حوران لطافت سیما بشرف قابلگی حضرت سیدة النساء مشرف گردد و رضوان و خازنان جنان را مامور گردانید
که بهشتها بیارایند و سبحات ملاء اعلی را فرمان رسید که صفها بسته بتسبیح و تهلیل اشتغال نمایند و بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل
حکم شد که با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک بر سید انبیا نازل شوند و بلوازم تهنیت و تعزیت قیام نمایند
پس آن حور بنوعی که مامور بود با فوجی از حوران نزول نموده چنانکه اسماء بنت عمیس از آدمیین بشرف قابلگی رسید
او نیز از سایر حوران باکتساب آن سعادت شرافت حاصل گردانید و بعد از تقدیم خدمت قابلگی آن در صدف عصمت
و عفاف و آن سلاله دودمان عبد مناف را بمندیلی از منادیل بهشت پیچیده و میان دو چشمش را بوسید و زبان خود
را در دهان مبارکش گردانیده مراسم تهنیت بتقدیم رسانید پس از آن جبرئیل امین با جمیع روحانیین به
خدمت پیغمبر مشرفیاب گردیدند جبرئیل آن گوهر بحر شرف را بهر دو کف گرفته میان هر دو چشمش را بوسید و آب
دهان خود را در دهان مبارکش گردانید و تهنیت و مبارکباد گفت بعد از آن باداء لوازم تعزیت پرداخت
و شمه از واقعه کربلا و آن قضیه پرآشوب طاقت زدا را مذکور ساخت حضرت خیر البشر بمجرد استماع آن خبر
گریان و نالان و سرشک آبدارش بر عارض گلگونش روان گردید بعد از آن فرمود ای جبرئیل آیا امت
من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من از ایشان بیزارم و خدا بیزار است
از ایشان جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم یا ارض زلزلی یا جبال تزلزلی و تشعبی
بتصدع لا تشعب ای زمین آرام و برقرار مباش وای کوه از جا برکنده شو و از هم بپاش در این
مصیبت جگرسوز دلخراش یا سحب جفی یا بحار تنضبی فلمثل هذا الخطب ما لک تنصب
ای ابرها خشک شوید وای دریاها فرو روید که ماتم فرزند زهراست و مصیبت سبط رسول خداست
قتل ابن احمد والوصی فما له من قادح منه الفوادح تعجب کشته شد فرزند ارجمند
احمد و نور دیده وصی محمد پس وای از مصیبت او که هر مصیبتی از او در تعجب است هتک وسفک
للذمام وللدماء وعقاید تنبی وذلک تسلب هتک حرمتها کردند و نقض عهدها نمودند
و خونهای مردان را ریختند و زیورها و لباسها را بغارت بردند و دختران و زنان را برهنه نمودند
لهفی له بالترب عار بالعری تکسوه من نسج الغبار الا ذیب مصیبتا برای فرزند
زهراست که در صحرا بر خاک افتاده برهنه و عور و جامه نیافت بر او از غبار باد صبا و دبور لهفی له
رهن المنیة مفردا تدعوه من فرط المصیبة زینب وحسرتاه از وقتی که آنجناب بدرجه
شهادت رسید و در آنحال یکه و تنها بود و خواهرش زینب بر او از سوزش دل ندبه و نوحه مینمود وقد
کنت نورا فی البریة للهدی فدهاه من غیم الضلالة غیهب میگفت برادر ای ماه فلک

امامت که از جور تیره رویان کوفه و شام رخ خود را در افق غروب باز پوشانیدی قد کنت بین الناس
کعبة ایم یسعی لها المضطر والمتوهب برادر تو قبله حاجات بودی که مردم از هر فج عمیق
بسوی تو می آمدند و انجاح مطالب خود را از درگاه تو میجو استند یا راکبا من فوق ظهر عرندس
اهبط منی لاحت بعینک یثرب ای قاصد پیکسان اگر توانی پیامی از من بمدینه برسان و همینکه
چشمت بر خاک یثرب افتاد از شتر پیاده شو وانع الحسین الی البتول وقف علی قبر الرسول
وقل ودمعک ینسکب و خبر ده بزهرا که حسینت در کربلا مذبوح از قفا بر روی ریگهاست و بر سر قبر پیغمبر
بایست و بگو در حالیکه اشکت جاری باشد امحمد المختار ان بنی امیة هدموا بیوتک عامدین
واخربوا ای محمد مصطفی وای برگزیده خدا بدرستیکه بنی امیه خانوادها اهلبیت ترا ویران کردند و سوزانیدند
و ایشان را در صحراها و بیابانها میگردانیدند وتجمعوا فی قتل آلک بعدما اضحی تراثهم
تجار وتغصب واتفاق نمودند بر کشتن عترت تو و بر انداختن ذریت تو بعد از آنکه ارث ترا از ایشان
منع کردند و بظلم و غصب گرفتند امسی حسینک یا رسول الله فی وطی الخیول علی الثری یتقلب
شام کرد حسین تو ای رسول خدا که در زیر دست و پای اسبان مخالفان کوفه و شام بر روی خاک دست و پا میزد
وبنات الخفرات اضحت بعد ذا بالسلب والضرب العنیف تعذب و دختران ترا که
مخدرات سرادق عصمت بودند پرده دریدند و بانواع عذابها معذب گردانیدند خلفتها وقلوبها
کبیوتها خنقا یشب بها الحریق ویثقب تو ایشان را خلیفه خود کردی و بنوامیه در دلهای
ایشان مانند خانهای ایشان آتش انداختند که قلوب ایشان سوراخ سوراخ شده بود سوزش پرده نشینان
بس نبود ای چرخ پرستمها کردی که آخر پردهها را سوختی والفضل زین العابدین تقوده
الفجار فی ثقل الحدید وتسحب و باقی مانده مردان اهلبیت ترا که بیمار بود در آن شدت
مرض در زنجیر کردند و میکشیدند امحمد المختار لو عاینتهم لرایت امرا للشباب
یشیب ای محمد مختار اگر در آن صحرا حاضر میشدی هر آینه اموری مشاهده میکردی که هر جوانی دیدی پیر
شدی در کتاب مناقب مسطور یافته که ابن عباس گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودم دیدم
حسین را بر ران راست و ابراهیم فرزند خود را بر ران چپ نشانیده گاهی حسین را میبوسد و گاهی بتفقد
ابراهیم میکوشد ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر گردید بعد از نزول و عروج جبرئیل آنجناب فرمود که در آمد جبرئیل
پیغام آورد که حضرت پروردگار عالم بتو سلام میرساند و میفرماید که این هر دو فرزند را برای تو نخواهیم گذاشت
هر کدام را که بیشتر میخواهی آن دیگری را فدای او گردان که ما یکی را از تو خواهیم گرفت پس آنحضرت بجانب

هر دو نظری فرموده عارض گلگونش از چشمهٔ چشم آبدار گردید و فرمود اگر ابراهیم را بدهم غیر از من کسی چندان مهموم و
گریان نمیگردد و اگر حسین را بدهم مادرش فاطمه و پدرش که پسر عم من و بمنزلهٔ لحم و دم من است هر دو محزون
و غمناک و من نیز مغموم و اندوهناک میگردم پس من حزن خود را بر حزن ایشان اختیار نمودم بعد از آن فرمود
ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم او را قبض کن و بر پس بعد از سه روز ابراهیم وفات نمود خاطر انور رسول
را بفراق خود محزون گردانید بعد از آن هر وقت که سرور مجتبین حضرت امام حسین ع را میدید او را بسینهٔ خود
میچسبانید و میفرمود فَدَيْتُ مَنْ فَدَيْتُهُ بِابْرَاهِيمَ فدای تو شود جد تو که فرزند خود ابراهیم را
فدای تو نمود و هر که بقدم تتبع در بوستان اخبار اهل بیت ع سیر کند میداند که آنجناب ع در نزد خدا و رسول
چه قدر مکرم و معظم است اَلْحِكَايَةُ جهان مفاخر ملا محمد باقر در بحار الانوار روایت کرده که نصرانی از
جانب پادشاه روم برسالت آمده بود و در وقتی که امام حسین ع در نزد آن ملعون حاضر بود آن رسول داخل
مجلس گردید همینکه نظرش بر آن سر مطهر افتاد بی اختیار صیحه برکشید و چندان گریست که نزدیک بآن بود که بیهوش
گردد حاضران از گریه و زاری و جزع و بیقراری آن نصرانی در تعجب شدند چون او حیرت ایشان را دید
رو کرد بیزید و گفت ای پسر معاویه بدانکه در زمانی که پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت وارد
مدینه شدم و دلم خواست که هدیهٔ برای آنجناب برده باشم از اصحاب او استفسار کردم که آنحضرت از هدایا
چه چیز را دوست میدارد گفتند طیب و عطریات در نزد او از هر تحفه او بهتر است پس من دو نافهٔ
مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتی که در خانهٔ ام سلمه بود همینکه بخدمت
آنحضرت رسیدم و جمالش را دیدم چشم من از نور روی مبارکش روشن گردید و مرا فرح و شادی
وافر بهم رسید و دلم شیفتهٔ محبت او گردید پس سلام کردم و هدیهٔ خود را نزد او گذاشتم آنجناب
فرمود این چه چیز است عرض کردم محقر هدیه ایست بخدمت شما آوردم حضرت فرمود بشرطی هدیهٔ تو را
قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی پس من نیکو نظر کردم و بسیار تامل و تدبر نمودم تا از اوصاف
و شمایل او یقین کردم که همان پیغمبریست که عیسی ع ما را بآمدن او بشارت داده اسلام آوردم و اسم من
عبد الشمس بود آنجناب در همان ساعت مرا عبد الوهاب نامید و هدیهٔ خود را گذرانیدم و از آنوقت تا
بحال در زمرهٔ مسلمانانم و اولاد من نیز مسلمانند اما اسلام خود را مخفی داریم و من امروز وزیر ملک
روم و کسی از نصاری بر اسلام ما مطلع نیست و بدان ای یزید که در همان روز که در خدمت آنجناب مسلمان
شدم هنوز برنخاسته بودم که همین عزیز که سر او بدین خفت و خواری نزد تو است داخل گردید آنحضرت
آغوش خود را گشود و او را چون جان شیرین در بر کشید و میفرمود که مَرْحَبًا بِكَ يَا حَبِيبِي

و

وَقُرَّةَ عَيْنِي خوش آمدی ای آرام دل من و نور دیدهٔ من پس او را میبوسید و همین لب و دندان
را که می بینی میمکید و میفرمود بَعُدَ عَنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ مَنْ قَتَلَكَ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ قَتَلَكَ يَا حُسَيْنُ
وَاَعَانَ عَلَى قَتْلِكَ دور باد از رحمت خدا کسی که حلقوم تو را قطع کند و لعنت خدا بر کسی که تو را بکشد
یا کشندهٔ تو را یاری نماید پس چون روز دیگر در مسجد بخدمت آنجناب مشرف شدم دیدم صاحب این سر با برادرش
بنزد سید عالم آمدند و گفتند ای جد من و برادرم با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچیک بر دیگری غالب نیامدیم و دلها
میخواهد که بدانیم که کدام یک از ما قوتش زیاده است حضرت فرمود که ای نور دیدگان من و آرام جان من
کشتی گرفتن لایق بحال شما نیست بروید و هر یک خطی بنویسید هر کدام که خط او بهتر باشد قوت او بیشتر است
پس هر دو رفتند و هر یک خطی نوشتند و آوردند و بدست جد خود دادند تا حکم کند که خط کدام یک بهتر است
حضرت ساعتی در آن دو صفحه نظر فرمود و نخواست که دل هیچیک شکسته گردد و خاطر هیچکدام افسرده شود فرمود
جد شما امی است و خط نخوانده است شما نوشتهای خود بنزد پدر خود برید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان
خط را گرفتند و روانه خانه شدند پیغمبر ص برخواست و از دنبال ایشان بخانهٔ فاطمه رفت بعد از زمانی از خانهٔ
فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی در خدمت آنجناب بود پس من خود را بسلمان رسانیدم و میان من و او عقد دوستی
محکم بود گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان چه حکم کرده است و خط کدام را نیکوتر دانسته است
سلمان گفت چون خط را بنزد پدر خود آوردند حضرت تامل کرد و دانست که عقل کل چرا در این حکم تامل کرده
و یافت که نخواست که خاطر هیچیک شکسته شود پس آنجناب رقت کرده و متابعت پیغمبر نموده بایشان فرمود
این حکم با مادر شما است بروید نزد او تا در میان شما حکم کند ایشان نوشتها را بنظر انور مادر رسانیدند فاطمهٔ
زهرا فهمید که جد و پدر نخواستند که هیچکدام را ملالی بدل رسد و اندوهی حاصل گردد با خود اندیشید که من
چگونه حکم کنم که باعث کسر قلب هیچیک نگردد بهتر این است که این حکم را از گردن خود بردارم و در این باب تدبیری کنم
بعد از آن گفت ای دو نور دیدهٔ من این عقدی که در گردن من است مشتمل بر هفت دانهٔ مروارید است
من آنرا پاره میکنم و بر سر شما نثار مینمایم هر یک از شما که از آن مروارید ها بیشتر برداشت خط او بهتر و قوت
او بیشتر است پس حضرت فاطمه برخواست و بر بالای سر ایشان ایستاد و دست فرا کرد و آن قلاده را پاره نمود
و گوهر ها را بر ایشان افشاند حضرت امام حسن سه دانه را برداشت و امام حسین ع نیز سه دانه بدست آورد
و هر یک دست آوردند که دانهٔ باقی مانده را بردارند که بجبرئیل امر شد که دریاب حسنین را و مگذار که
هیچیک دل شکسته شوند جبرئیل بامر رب جلیل در یک طرفة العین از سدرة المنتهی بخانهٔ فاطمهٔ زهرا نازل شد
و پر خود را بر آن دانهٔ مروارید زد و آن را بدو نیم کرد نیمی را حسن برداشت و نیمی را حسین پس رسول ملک

روم گفت ای یزید پیغمبر خدا راضی نشد دلشکستگی ایشان را در ترجیح خط و راضی نشد که الم هجران این امر حقیر بر دل هیچیک
نشیند و علی و فاطمه طاقت نیاورند که ملالی بخاطر ایشان راه یابد و خدای تبارک و تعالی نخواست که غباری بر
خاطر ایشان نشیند و تو او را بقتل رسانیدی و سر او را بدین خواری در مجمع خود میگذاری و اهل بیت او که دختران
پیغمبر تواند اسیر کینی و در شهرها و کوچها و بازارها میگردانی اف بر تو و بر دین تو باد پس برخاست و سر آنحضرت
را برداشت و بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست و میگفت شاهد باش در نزد جد و پدر و مادر خود که من
از شیعیان و دوستان تو ام **مجملا** این مصیبت مصیبتی است که جمیع موجودات بر خوان هستی او طفیلیند و
معلوم است که طفیلی را خواهد رسید آنچه بمهمان رسد و تعجب در این است که آنچه از اخبار استفاده میگردد این است که
سکان عالم بالا و قطان ملاء اعلی از ارواح و نفوس و عقول در این مصیبت دلشکسته و ملول با اینکه نشستن
غبار ملال بر چهره ایشان بظاهر غیر معقول **و** ملا محتشم چه نیکو گفته است : در بارگاه قدس که جای ملال نیست : سرهای
قدسیان همه بر زانوی غم است **از آنجمله** در بحار الانوار مسطور است که روایت کرده اند از سکینه دختر امام حسین
که گفت در هنگامی که ما را باسیری در شام غم انجام بردند شبی از شبها من از بسیاری گریه بر فراق پدر و
برادران و یاران خسته و مانده گردیدم بعد از آنکه از نماز و تعقیبات فارغ شدم در میان خواب و بیداری
دیدم که درهای آسمان گشوده شده و نوری از آسمان بسوی زمین نازل گردید که هر چیز دیده میشد و حوران پیدا
شده و آمدند ناگاه بستانی در نهایت سبزی و خرمی ظاهر گردید و در میان آن بستان قصری رفیع البنیان
نمایان گردید پس دیدم پنج تن از بزرگان بنی آدم که در نهایت عظمت و جلالت بودند در آنجا حاضر شدند و
میخواهند داخل آن قصر شوند من از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از آن کیست گفت از پدر بزرگوار تو
حسین است گفتم این پنج کس کیانند که میخواهند داخل قصر شوند گفت اول آدم ابو البشر است دویم نوح نبی است
سیم ابراهیم خلیل الرحمن است چهارم موسی کلیم است گفتم این پنجمین که از کثرت اندوه محاسن خود را بدست
گرفته و زار زار میگرید کیست گفت ای سکینه عجب که تو او را نمیشناسی او جد بزرگوار رسول خدا است گفتم بکجا
میروند گفت بزیارت پدرت امام حسین میروند گفتم والله خود را باو میرسانم و شکایات را باو میکنم
که با ما چها کردند پس هر چند سعی کردم که خود را باو رسانم میسر نشد و از من گذشته بود من در این اندیشه
ماندم که چکنم ناگاه جد خود علی ابن ابیطالب را بنظر در آوردم که ایستاده است و شمشیری در دست دارد
پس خود را باو رسانیدم و بروایت دیگر خود را برسول خدا رسانیدم و گفتم **یا جداه قتلوا والله**
رجالنا وسفکوا دمائنا وهتکوا حرمتنا وحملونا علی اقتاب المطیات بغیر
وطاء وسرحوا بنا الی یزید ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند

و حرمت ما را ضایع کردند و ما را مانند اسیران بر شتران برهنه سوار کردند و از برای یزید تحفه آوردند **قتلوا ابنک**
الحسین بعدک ای جد بزرگوار از همه عظیمتر اینکه پدرم حسین را کشتند و حق حرمت تو را منظور نداشتند پس سکینه
گوید که جدم از گفتهای من گریان و قطرات عبرات بر رخسارهٔ انورش مسلسل در جریان پس مرا در بر گرفت و
بسینه خود چسبانید بعد از آن رو بهمراهان خود نمود و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من
چه کرده اند پس آن حوریه پیش آمد و دست مرا گرفت و گفت شکایت بس است ای سکینه رسول خدا را بگریه در آوردی
پس مرا برداشت و داخل قصر گردانید چون داخل شدم در آنجا پنج زن را دیدم در نهایت حسن و بها و نور و صفا
و در میان ایشان یکی که از همه عظیمتر و نورانیتر بود و لباس سیاه در بر کرده بود و موهای سر خود را پریشان
کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و دستی بر سر داشت و از نهایت اندوه گاهی می نشست
و گاهی بر میخواست چون او بر میخواست سایر زنان نیز بر میخواستند و چون او می نشست آنها می نشستند از آن
حوریه پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه این یکی حوا است و این مریم بنت عمران است و این
خدیجه بنت خویلد است و این ساره زوجه ابراهیم است و اینکه جامهٔ خونین در دست دارد و از نهایت اندوه
گاهی بر میخیزد و گاهی می نشیند جدهٔ تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جدهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم **یا جدتاه**
بددوا والله شملنا واستباحوا والله حریمنا ای جده بزرگوار بخدا قسم که جمعیت ما را متفرق
کردند و زنان ما را باسیری بردند **یا جدتاه** بخدا قسم که پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس جده ام
مرا بسینه خود چسبانیده فرمود **یا سکینة کفی صوتک فقد قطعت نیاط قلبی** ای سکینه دیگر
مگو که دل مرا پاره پاره کردی این است پیراهن پدرت که او را از خود جدا نمیکنم تا نزد پروردگار خود طلب خون
او نمایم پس حضرت فاطمه بسیار گریست آن خواتین معظمه نیز بسیار گریستند و گفتند خدا حکم خواهد کرد در میان
تو و یزید در روز قیامت **ما عذر مثلی یوم عاشورا اذا لم ابک ال محمد و انوح** چه عذر
خواهد بود ما را اگر در ایام عاشورا گریه نکنیم بر شهید کربلا و نوحه ننمائیم در این عزا **ام کیف لا ابکی الحسین وقد غدا شلوا**
بارض الطف وهو ذبیح و چگونه گریه نکنیم بر حسین و حال آنکه در زمین ماریه با بدن چاک چاک افتاده بود بر روی
خاک **والطاهرات حواسر من حوله کل بنوح ودمعها مسفوح** و مخدرات سرادقات
عصمت بر دورش میگردیدند و اشکهای خونین از دیدهها میباریدند **هذی تقول اخی وهذی والدی**
وعن الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت برادر و دیگری میگفت پدر با دل داغدار و جگر سوز **والفاطم تبکی علیه**
بحرقة وتقبل الوجنات وهی تنوح الیوم مات محمد یا والدی والطهر موسی
والمسیح ونوح و اخر ناله که فاطمه دختر امام حسین بدن پدر خود را در بر گرفته بود و او را میبوسید و

زار زار میگریست و میگفت ای پدر امروز جدم محمد مصطفی وفات یافته و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نمودند
الیوم آدم فی العزاء وعرسه حوّی وقد حلّ المصاب جموعا امروز آدم و حوا در عزا اند
و امروز موجودات در مصیبت عظما اند تهفی علیه مرمّلاً بدمائه ومن السوافی
کفنه الریح واویلاه از آن جد مطهر که در خون خود غلطیده و ریگ بیابان کفن او گردیده
خامه نوحه پرداز را از نگارش واقعه سابقه دلیست لبریز خون و سینه ایست از داغ غم لاله گون
لکن چیزی که بر جراحتش مرهم اندازد و مرا رست اقدام بر تحریر این قصه پر غصه را در کامش سهل و آسان سازد
اخبار فضایل ذکر امام حسین علیه السلام است پس نظر بآن اخبار نموده زبان جرات کشوده طریق پر شور آن را بقدم متابعت
اهلبیت علیهم السلام چنین می پیماید که چون از ورود اهلبیت علیهم السلام بکوفه غوغای عام و شورش تمام از اهل کوفه و شام بلند
گردید مسلم گچکار که در چنین روز بامر پسر زیاد مشغول گچکاری و از اطلاع این وقایع و سوانح بالمره
عاری بود از خادمی که سرکار بود پرسید که این چه غوغاست و این صداها و شورشها از چه جاست گفت
کسی بر یزید خروج کرده و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل این شهر میکنند مسلم گوید که
پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین ابن علی من از ترس خادم سخن نگفتم چون بیرون رفت
چنان طپانچه بر روی خود زدم که گمان کردم که از هر دو چشم کور شدم و دست خود را شستم و از راه پشت
قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را
بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل بیدق بر چهل شتر بسته با مخدرات حرم محترم سید الشهدا و فرزندان
فاطمه زهرا در میان آن آشوب و غوغا نمایان شدند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که علیل
و رنجور بر شتر برهنه سوار است و گردن مبارکش از اذیت آهن مجروح گردیده بود بنوعی که خون از رگهای
گردنش جاری بود و آنجناب میگریست و میفرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم
تراعوا جدّنا فینا ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما را در حق ما نکردید
لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا در روز قیامت که ما و شما نزد
رسول خدا حاضر میشویم جواب شما چه خواهد بود تسیّرونا علی الاقتاب عاریة کاننا
لم نشیّد فیکم دینا میگردانید ما را شهر بشهر بر روی شتران بیجهاز و مانند اسیران میبرید گویا ما هرگز
بکار دین شما نیامدیم و از اینمقوله اشعار جانگداز میخواند که آتش در کانون سینهای دوست و دشمن می
انداخت پس دیدم اهل کوفه را که باطفال و کودکان اهلبیت ترحم میکردند و نان و خرما و جوز میدادند
ام کلثوم آنها را از دست اطفال میگرفت و می انداخت و میگفت ای اهل کوفه ما اهلبیت نبوتیم خدا صدقه را بر ما

اهلبیت

اهلبیت رسالت حرام گردانید و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال زار زار میگریستند
ام کلثوم از میان محمل صدا زد که لال شوید ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه میکنند
خدا حکم کند در میان ما و شما در این حال صدای غوغای عظیم بلند گردید ناگاه دیدم که سرهای شهیدان که بر سر نیزها
کرده بودند پیدا شدند و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق
برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود و چون زینب را نظر بر سر آن سرور
افتاد سر خود را بر چوب محمل زد و من خود دیدم که خون سرش از زیر مقنعه او بیرون ریخت و او اشاره
بآن سر میکرد و نوحه مینمود و میگفت ای ماه فلک امامت که بجور تیره رویان رخ خود را در افق غروب کشیدی
و چشم از ما پوشیدی ای برادر ای پاره دل من کجا خواهرت را بخاطر میگذشت که سرت را بر نیزه خواهد
دید برادر فاطمه یتیمه خود را طلب و دلداری کن که نزدیک است که دلش پاره پاره شود برادر تو که با ما
بسیار مهربان بودی چگونه دلت داد که ترک ما نمودی برادر کاش فرزند ماتم زده رنجور خود میدیدی
که چگونه بدنش از جور دشمنان مجروح و دلش از ستم دونان مقروح است برادر چه دشوار است بر ما که
یتیمان ترا اندک کنند و جواب نشنوند از سخنان جان سوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از شرر تیرها
زبانه کشید و بهمین حال اهلبیت را می آوردند تا داخل قصر الاماره کردند و سر مبارک سید شهدا را در طبقی نهاده
نزد ابن زیاد ملعون ولد الزنا گذاشتند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت علیه السلام را
بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایتی امام زین العابدین علیه السلام سنان ابن انس سر مبارک
آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و این دو بیت را خواند املأ رکابی فضة وذهبا انّی
قتلت الملک المحجّبا پر بار کن شتران مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشتم قتلت خیر الناس امّا وابا
وخیرهم اذ ینسبون نسبا کسی را کشته ام که پدرش و مادرش از همه کس بهتر بودند و نسب او از همه
نسبی نیکوتر بود پسر زیاد از این سخن در خشم رفت و گفت هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را
میکشتی گفت بامید جائزه تو او را کشتم ابن زیاد جلاد را طلبید و حکم کرد که همان دم آن ملعون را بقتل آوردند
بعد از آن ملتفت بجانب زینب شد و پرسید این زن کیست گفتند زینب دختر علی ابن ابیطالب است آن
حرامزاده گفت حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی
که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از هر رجس و گناه و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ
نمیگوید مگر فاجر و آن بحمد الله ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر و اهلبیت تو زینب
گفت ندیدم از خدا بجز نیکی برادر و خویشان من قومی بودند که رتبه شهادت سرنوشت ایشان بود

پس بسعادت وکرامات الهی فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع کند و ایشان با تو مخاصمه کنند ای پسر
مادرت بعزای تو نشیند در آنوقت معلوم تو خواهد شد که غلبه برای کیست و ظفر و فیروزی از کدام طرف است
پس آن ملعون ناپاک بشدت غضبناک گردید در مقام قتل آن بانوی اهلبیت عصمت درآمد که عمرو بن حریث او را
منع نموده گفت که بر قول زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست بعد از آن پسر زیاد اعادهٔ سخنان خود کرد
که چه خوب شد که خدا دل مرا شفا داد از برادر طاغی و متمردان اهلبیت تو زینب خاتون گفت بزرگ اهل
بیت رسالت را کشتی و اصل و فرع ایشان را از رگ و ریشه برانداختی و از ایشان کسی را باقی نگذاشتی
اگر شفای سینهٔ تو باین حاصل است پس فرحناک باش که بمراد خود رسیدی ابن زیاد از جرأت زینب
تعجب کرده و گفت چه شجاع است این زن و پدرش هم شجاع بود زینب گفت زنان را شجاعت از کجاست
شجاعت آنکس دارد که ائمهٔ دین خود را بقتل برساند و شفای دل خود میداند با اینکه فهمیده است که فردا
منتقم حقیقی چگونه انتقام از و خواهد کشید ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن
حسین پس چه بسیار بود که دیدهٔ جدش روشن میشد بدیدن او و او را میبوسید و لبهای او را میمکید
و او را بر دوش خود سوار میکرد پس مهیای جواب جد او باش که او با تو خصومت خواهد کرد بعد از این
مکالمات آن مردود جبار نگاهی بسر سید شهدا کرده تبسم نمود و اظهار فرح و شادی کرد و چوبی که در
دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان بوده
در آن زید بن ارقم که شیخی بود از اصحاب رسول خدا چون آن بیداد دید گفت ای پسر زیاد این
چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که قسم بآن خداوندی که غیر از او خدائی نیست که من
بشماره نمیتوانم آورد که چند بار دیدم که لبهای رسول خدا بر روی این لبها بود پس زید صدا را
بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که
پیر شدهٔ و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت ای پسر مرجانه برای تو حدیثی
نقل کنم که درد و غصهات بیشتر شود روزی در خدمت رسول خدا بودم دیدم که آنحضرت امام حسن
را بر ران راست خود نشانیده و صاحب همین سر را بر ران چپ خود نشانده بود و یکدست بر
سر او و یکدست بر سر برادرش گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایستهٔ
مؤمنان ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت رسول خدا را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون
آمد و میگفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان
شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده کند پس آن ملعون متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید

کراین

کر این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود مرا برادری بود که او نیز علی
ابن الحسین نام داشت او را مردم بظلم و ستم کشتند پسر زیاد گفت نه بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود جانها
همه را خدا قبض میکند پسر زیاد گفت که ترا هنوز جرأت بر جواب من هست پس حکم بقتل آنجناب کرد ملازمان و فرمان
بران باجرای امر آن بی ایمان متوجه آن بقیهٔ دودمان رسالت گردیدند زینب چون این حالت را مشاهده
نمود برجست و بآنجناب چسبیده و دست در گردن او درآورد و زبان بطعن آن ملعون گشود که ای پسر زیاد تو هنوز
از قتل فرزندان رسول خدا سیر نشدی و میخواهی که یکنفر از ما را باقی نگذاری ای پسر زیاد آن قدر که از
خون ما ریختی ترا کافی است و اگر از کشتن او نمیگذری مرا نیز با او بکش بخدا سوگند که من از و جدا نخواهم
شد حضرت فرمود ای عمه یکدم ساکت شو تا من جواب او را بگویم پس رو بجانب آن بی آبرو کرد بهمند عبارت در
میدان فصاحت باین دستور تاخت و تیغ بیان را از نیام زبان برکشیده بر تارک آن ملعون نواخت
که ای پسر مرجانه مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میدهی و نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت
ماست و شهید شدن در اعلای دین شرف و سعادت ماست پس آن ملعون ساعتی متفکر گردیده بعد از آن
گفت که اهل بیت رسالت را در پهلوی مسجد جامع در خانه جا دادند و حکم کرد که سر مقدس سید شهدا را
بیرون برده با سایر سرها در کوچها و محلات بگردانند زید بن ارقم گوید که من در غرفه خانه خود نشسته
بودم ناگاه صدای هجوم عام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده‌اند و یک سر
در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع است چون بنزدیک غرفه من رسید غرفه من
از شعاع آن سر منور روشن شد دیدم که لبهای مبارکش حرکت میکند چون گوش دادم سورهٔ
کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسید که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ
آيَاتِنَا عَجَبًا پس موهای بدن من راست شد چون نیک نظر کردم شناختم که سر مبارک امام حسین است
گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ
لِلنَّاظِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ لَا مُنْكِرٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعٌ
سر فرزند پیغمبر و وصی او را در حضور مسلمانان بر سر نیزه میکنند و میگردانند و ایشان همه بچشم خود می‌بینند
و احدی انکار نمیکند و تاسف نمیخورد و این امری است که بسیار غریب است كَحَلَتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونُ
عَمَايَةً وَأَصَمَّ رُزْؤُكَ كُلَّ اُذْنٍ تَسْمَعُ کور باد چشمی که آن سر را بر نیزه دید کر باد گوشی که آن
واقعه را شنید و مصیبت نگرفت بعد از این وقایع عبیدالله زیاد عمر بن سعد نحس را طلبید و گفت که
نامه که من بتو نوشتم در خصوص قتل حسین بمن بده ابن سعد گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت نمیشنوم از تو

البته باید نوشته برا پس دهی بخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم و این کار را بنام من تمام کنی
پسر سعد گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل حسین مشو و هرگاه پدرم سعد در امر امام حسین از من مشورت میکرد همین
نصیحت را با او میکردم و حق نصیحت همین بود و تو از من نشنیدی عثمان برادر عبید الله حاضر بود گفت بخدا قسم
که راست میگوید کاش ما اولاد زیاد همیشه ذلیل و خوار میبودیم تا روز قیامت و حسین کشته نمیشد و عمر بن سعد
میگفت والله که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم نمودم
و زیان کار دنیا و آخرت گردیدم بعد از آن پسر زیاد ملعون چون بمسجد درآمد و منبر را بلوث وجود خبیث خود آلود
و باین سخنان ناسزا جسارت نمود که حمد خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید یزید و اتباع او را یاری کرد
و کذاب پسر کذاب را کشت عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک چشمش در جنگ جمل
و دیگری در صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر جانه
کذاب پسر کذاب تو ئی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا اولاد پیغمبر را می
کشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید و اینگونه طرزیقات و مزخرفات میگوئید و نسبت بائمه دین بی ادبی
میکنید پسر زیاد در غضب شد و گفت کیست که اینگونه سخن میگوید عبد الله گفت منم ای دشمن خدا و تو ای
ناپاک زاده میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا ایشان را در کلام مجید خود ستوده و بآیه تطهیر ایشان
را از هر رجس پاک فرموده و آنگاه دعوی مسلمانی میکنی و اغوثاه ای دریغ کجایند اولاد مهاجر و انصار
که انتقام میکشند از این طاغی لعین پسر لعین که مکرر حضرت پیغمبر او و پدرش را لعنت نمود پس آتش
غضب آن ملعون مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بگیرید او را پس ولان از هر طرف دویدند
اشراف قبیله ازد که پسر عمان او بودند او را از دست پلیس ولان گرفته از مسجد بیرون بردند و بخانه
رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را گرفته بیاورید این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر
اجتماع کردند و قبایل یمن نیز جمع شدند خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و فرستاد از
طرفین آتش جنگ اشتعال یافت و بسیاری از عرب مقتول و مجروح گردیدند و اصحاب پسر زیاد غلبه
کردند و در خانه ابن عفیف ریختند دخترش فریاد میزد که ای پدر این گروه داخل خانه شدند عبد الله
گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و با ایشان جنگ میکرد و از
هر جانب شمشیر می انداخت تا مدتی کسی بر او دست نیافت و آن دختر میگفت کاش من مرد میبودم
و با این کشندگان اولاد پیغمبر در پیش روی پدر جهاد میکردم و از هر جانب که قصد پدر او
میکردند او پدر را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و پدرش از آنجانب مدافعه میکرد تا اینکه

از همه

از همه جانب او را احاطه کردند و دخترش صیحه میزد که وا ذلاه پدرم را از هر طرف در میان گرفتند و او را یاوری نیست
عاقبت آن عاجز پیر را دستگیر کردند و بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا
ذلیل کرد گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد اگر چشم میداشتم میدیدی که چه بروزگارت می آوردم پسر زیاد
گفت چه میگوئی در حق عثمان عبد الله گفت ای غلام زاده ناپاک ای پسر جانه زانیه ترا با عثمان چه کار تو احوال
خود و پدرت و یزید و پدرش را از من بپرس تا ترا بجب و نسب تو واقف گردانم پسر زیاد گفت از تو سؤالی
نمیکنم و ترا می کشم ابن عفیف گفت حمد مر خدا را که دعای مرا مستجاب گردانید من پیوسته از خدا سؤال
میکردم پیش از اینکه تو از مادرت متولد شوی که شهادت روزی من شود و این دعا را نیز میکردم که شهادت
من بر دست ملعون ترین خلق باشد چون نابینا شدم از ادراک این سعادت نا امید گردیدم و حال
بحمد الله معلوم شد که دعای قدیم من باجابت رسید و در دست چون تو بدبختی که از تو بدتری در خلق
خدا امکان ندارم کشته خواهم شد پسر زیاد حکم کرد که آن بنده شایسته خدا را بقتل آوردند و بدنش را
بردار کشیدند بعد از آن ابن زیاد فتح نامها باطراف بلاد فرستاد و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه
در باب بقایای اهلبیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید
حکم کرد که منادی در مدینه ندا کند که حسین کشته گردید پس چنان شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت
مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود آن ناپاک بیباک گفت که این نالها و شیونها در عوض
شیونهائیست که در قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند گردید پس برای مصلحت گفت که من میخواستم که سرش
در بدنش و روحش در جسدش باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح کنیم و ما را ذلیل کند و ما او را
عزیز داریم اما چکنیم با کسی که شمشیر بروی ما کشد و اراده قتل ما کند جز اینکه او را بکشیم پس یکی از آزاد کردهای
عبد الله ابن جعفر خبر شهادت دو فرزند دلبند او را باو رسانید عبد الله از روی شکیبائی و صبر گفت انا لله و انا
الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او گفت از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعل خود را گرفت و
براو زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت با امام حسین همچنین سخن میگوئی والله که من آرزو داشتم که
خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه او کشته شوم و از این سعادت
محروم ماندم بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت فایز شدند پس ام لقمان با ام هانی
و اسما و رمله و زینب دختران عقیل ابن ابیطالب نوحه و ندبه میکردند و مرثیها میخواندند و زینب گیسوهای
خود را پریشان کرده خوناب حسرت از دیدگان میبارید و مرثیه میخواند که از جمله ابیات او این بیت است
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی

بعد مقتلدی منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب پیغمبر
که در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من که چه جهت بعضی را کشتید و در خون
خود غلطانیدید و بعضی را اسیر کردید و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدید ما کان هذا جزائی اذا
نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی مکافات رسالت من این بود که بعد از من با خویشان
و اقارب و اولاد من اینگونه کارها کنید و چون شب شد اهل مدینه صدای هاتفی را شنیدند که در میان آسمان
و زمین این ابیات را میخواند و کسی را نمیدیدند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
ای کسانیکه کشتید از روی جهل و نادانی حسین را مژده باد شما را بعذاب الهی
و انتقام نامتناهی کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی وملائک وقبیل همه اهل آسمانها
بر شما لعنت میکنند و هم چنین نفرین میکنند بر شما هر پیغمبری و هر ملکی و هر موجودی قد لعنتم علی لسان
بن داود وموسی وصاحب الانجیل لعنت کرده شدید از زبان هر پیغمبر جلیل مانند سلیمان و موسی
و عیسی ابن مریم صاحب انجیل

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من اعظم اجورنا فی مصیبة الامام القتیل من نسل خیر سلیل من
سلالة ابراهیم الخلیل والدر المضیء من مصباح التبجیل الطیب النبیل الذی طهره
الجلیل ونطق بفضله التنزیل وافتخر به جبرئیل وناغاه فی المهد میکائیل
حمد میکنیم ترا ای خداوندی که عظیم کردانیدی ثواب مصیبت ما را بر امام شهید قتیل از نسل بهترین سلیل از
سلالهٔ ابراهیم خلیل و گوهر پر نور صدف تبجیل و لولو طیب نبیل آنکه پاک و پاکیزه گردانید او را خداوند
جلیل و شهادت داد بجلالت قدر او تنزیل و فخر نمود در خدمتگذاری او جبرئیل و لالا میگفت برای او
در گهواره میکائیل الذی قتله اهل التحریف والتبدیل الذین زخرفوا بالاباطیل ولم
یفرقوا بین التحریم والتحلیل اشباه اصحاب الفیل آنکه او را ضعیف کردند اهل تحریف و
تبدیل که زینت کرده بودند دین خود را با باطیل و فرق نکردند میانه تحریم و تحلیل مانند قوم اصحاب فیل
الذین نقضوا بیعة امیر المؤمنین وانکروا اخوته وهجروا مودته واطمعوا العبید
فی خلافته وقادوه الی بیعتهم التی عم شومها الاسلام وزرعت فی قلوب
اهلها الاثام وعنفت سلمانها وطردت مقدادها ونفت جندبها
وفتقت بطن عمارها آنانکه نقض کردند بیعت غدیر را و انکار کردند برادری حضرت امیر را

و دوری کردند از محبت او و طمع انداختند بندگان را در امارت و خلافت او تا آنکه کار بانجا کشید که تکلیف
کردند او را به بیعت خود که نحوست آن اسلام و اسلامیان را فرو گرفت و عداوت اهل بیت را در دلها کاشت
و سلمان را مردود و مقداد را مطرود ساخت و ابو ذر را بر بذه رسانید و عمار را از سیاست کند صاحب فتق
گردانید وحرفت القران وبدلت الاحکام وغیرت المقام واباحت الخمس للطلقاء
وسلطت اولاد اللعناء علی الفروج والدماء وهدمت الکعبة واغارت علی دار
الهجرة وابرزت بنات المهاجرین والانصار والبستهن ثوب الفضیحة والعار
و تحریف نمود آن بیعت شوم قرآن را و تبدیل نمود احکام را و تغییر داد مقام [illegible] کرد خمس آل محمد را برای آزاد
کردگان و مسلط گردانید اولاد لعنت کردگان را بر فروج و دماء مسلمانان و خراب نمود کعبه و بطحا را
و بغارت داد ملک یثرب و محل هجرت رسول خدا و بیرون آورد دختران مهاجر و انصار را و پوشانید بر
ایشان لباس فضیحت و عار را ورخصت لاهل الشبهة فی قتل اهل بیت الصفوة وابادة
نسله وسبی حرمه وقتل ذریته وکسر منبره وقلب مفخره واخفاء دینه وقطع
و آن بیعت ملعونه چنان بغلط انداخت ایشان را که جرات بهم رسانیدند بر قتل اهلبیت پیغمبر و هلاکت
نسل او و اسیر کردن حرم او و بر انداختن ذریت او و شکستن منبر او و منقلب ساختن مفخر او و خاموش
کردن چراغ دین او و قطع کردن یاد او و آئین او یا موالی فلو عاینکم المصطفی وسهام
الامة مغرقة فی اکبادکم ورماحهم مشرعة فی نحورکم وسیوفهم مولغة فی
دمائکم وانتم بین صریع فی المحراب قد فلق السیف هامته وشهید فوق الجنازة
قد شکت بالسهام اکفانه وقتیل بالعراء قد رفع فوق القناة رأسه واسیرت بناته
وحرمه ومکبل فی السجن قد رضت بالحدید اعضائه ومسموم قد قطعت بالسم
امعائه ای آقایان من پس کاش که محمد مصطفی ص معاینه میدید شما را و حال اینکه تیرهای امت در
جگرهای شما تا سوفار نشسته و نیزهای ایشان در گلوهای شما فرو رفته و شمشیرهای ایشان در خونهای شما
غوطه خورده و شما را بدین احوال مشاهده میفرمود که بعضی در میان محراب بخون خود غلطیده و از شمشیر
زهر آلود فرق مبارکش دو پاره گردیده و بعضی جگرش لخت لخت بر طشت ریخته و جنازهٔ او تیر باران شده
بحدی که بر کفن او تیرها جا کرده و بعضی کشته و در بیابان افتاده و سرش بر نیزه رفته و حرم و دختران
اسیر گردیده و بعضی در زندان سالها محبوس مانده و بدنش از زحمت آهن خورد گردیده و بعضی زهر هلاهل
نوشیده که احشا و امعاء او پاره پاره گردیده فهل المصائب یا ساداتی الا التی شملتکم

ذکره

وَالْيَتَامَى الَّتِي عَمَّكُمْ وَالنَّوَادِبُ الَّتِي طَرَقَتْكُمْ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْكُمْ پس ای آقایان من آیا در
عالم مصیبتی هست که بشما رسیده باشد و آیا غم و محنتی هست که شما را فرو نگرفته باشد و آیا درد و بلائی هست
که بساحت شما راه نیافته باشد درودهای بی‌نهایت خدا بر شما باد فَنَحْنُ نُشْهِدُ اللهَ أَنَّا قَدْ شَارَكْنَا
أَوْلِيَاءَكُمْ فِي جَمِيعِ الْحُرُوبِ سِيَّمَا حَرْبُ كَرْبَلَا بِالنِّيَّاتِ وَالْقُلُوبِ وَالتَّأَسُّفِ عَلَى فَوْتِ
تِلْكَ الْمَوَاقِفِ پس ما خدا را گواه میگیریم که ما با دوستان شما شریکیم در همه جهاد بالخصوص جهاد روز کربلا
بنیتهای صادقه و قلوب موافقه و حسرت خوردن بر محرومی از حضور آن مشاهد و محزون بودن از فوت
آن مواقف داغ دی آد ... لماست هنوز جان بغم همدم ازاین ماتم عظمیست هنوز چشم انجم شد
بخواب و فلک در تب و تاب سوز این واقعه در عالم بالاست هنوز این نه مهریست که شد مشعل بزم
آفاق برق آهیست که در سینه عیسیست هنوز آب حیوان بقا مانده بظلمات حیا خضر اندر طلبش بادیه
پیماست هنوز گر نزد شعلهٔ این غم بدل کوه علم آتش از چیست که در سینه خاراست هنوز گر دل آب
ز بی آبی اطفال نسوخت شور از چیست که در دیده دریاست هنوز نیست گوش شنوا ورنه یقین میشود
کز سر قبر حسین ناله زهراست هنوز این ستم تا که ز ذریهٔ آدم سر زد عرق شرم بر خسارهٔ حواست هنوز
نیست این لاله که خونین دمد از سینه خاک گل اشکیست که در دامن صحراست هنوز پس بر هواداران اهل بیت
لازم آمد که در این مصیبت جرعه نوش زهر مصایب دلخستهٔ خار آلام و نوایب باشند هیچ وقت خاطر ایشان
بی غم و گل عارض شان بی نم نباشد علی الدوام بر آن بزرگوار گریه نمایند و چون ابر مدرار سرشک از
دیدها روان فرمایند در وقت سفره و خوان طعام را از اشک چشم ترک کنند و در وقت حضور آب
این قدر آب چشم در او بریزند که آن آب را رشک کوثر کنند چنانکه پیشوای ملت و دین حضرت امام زین
العابدین تا در حیات بود بدین طریقه عمل میفرمود و چون بعرض او رسانیدند که فدای تو شوم آخر
تا کی و تا چند اینقدر گریه میکنی میترسیم که خود را هلاک سازی آنجناب میفرمود إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي
وَحُزْنِي إِلَى اللهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ شکایت درد و اندوه خود را بخدا میکنم و میدانم
از امور خداوندی آنچه را که شما نمیدانید و فی الواقع مصیبتی که بآنجناب روی نمود در خاکدان دهر
بکسی روی ننمود و کربت و ملالت آنحضرت از همه اهل عالم بیشتر بود چه در قضیهٔ هایله کربلا و در انقراض
آشوب و غوغا حاضر بود و آن واقعه هوش ربا بی طاقت نزد ارا که دلها از یاد آن پر خون و دیده
از تصور آن دجله و جیحون میگردد بچشم خود ملاحظه نموده و جساد طاهرات و ابدان مقدسات را
با آن وضع و هیأت که سرها از تن بریده و تنها در میان معرکه در خاک و خون غلطیده نظاره فرمود

وباین

وباین احوال خود نیز علیل و بیمار و بامراض و اسقام جسمانی گرفتار بود و مع هذا اسیر آن قوم ظالم ستمکار و مقید
به بند و زنجیر آن طایفه بیرحم جفا کار و پرده نشینان شبستان رسالت و محترمان حرم جلالت را بنظر در آورده
که با موهای پریشان و دیدهای خونابه فشان خروش و افغان بکیوان میرسانیدند و با سر و روی نمایان
بر شتران عریان سوار شان کرده شهر بشهر میگردانیدند و پس از اینها از زخم ملاقات خار ریشهٔ ظلم
و بیداد ناپاک زادهٔ زیاد دلخسته و افگار گردیده و بعد از آن از دیده یزید روسیاه و وضع مجلس آن
عاقبت تباه روز روشن در نظر انورش شام و خاطر اشرفش مانند مرغ دام بیقرار و آرام گردید دیگر
نمیگویم که از دیدن سر مطهر پدر در نزد یزید بدگوهر و اشاره بچوب کردن بر لب و دندان انور
بر آن زبدهٔ دودمان پیغمبر چه گذشت گر دید شرحه شرحه ز شمشیر غصه دل پهلو دهان ز جگر لب خود
بسر گرفت برق است موج آب دخان است گرد خاک آه این چه آتش است که در خشک و تر گرفت
نخلی که سدره را بکیاهی نمیشمرد دست جفای حادثه اش در تبر گرفت گردند سر فراز بتاج شهادتش
میراث زخم فرق ز فرق پدر گرفت بر پادشاه تشنه مظلوم کربلا از دیده دجله راه بغداد برگرفت
لِلّٰهِ وَقْعَةُ عَاشُورَاءَ إِنَّ لَهَا فِي جَبْهَةِ الْمَجْدِ جُرْحًا لَيْسَ يَنْدَمِلُ ای داد از واقعه عاشورا
که داغی در پیشانی مجد و بزرگی نهاد که هرگز چیزی او را التیام نخواهد داد مُصِيبَةٌ بَكَتِ السَّبْعُ
الشِّدَادُ لَهَا دَمًا وَرُزْءٌ عَظِيمًا غَيْرُ مُحْتَمَلِ آری مصیبتی است که برای او آسمانهای هفتگانه
خون گریه نمودند و ماتم بزرگیست که بزرگان دین در او خودداری نفرمودند بَقِيَ لَهُ عَافِرًا مُلْقًى
بِلَا كَفَنٍ سِوَى السَّوَافِي وَلَا لَحْدٍ وَلَا غُسُلِ حسرت ما بر او عظیم است که بر زمین ما را افتاده
بود و بغیر از گرد و غبار لحد و دکه از باد بر میخواست او را کفنی و دفنی نبود وَأَقْبَلَتْ زَيْنَبُ الْكُبْرَى
وَقَدْ سَفَرَتْ عَنْ مَنْظَرٍ بِرِدَاءِ الذُّلِّ مُشْتَمِلِ و در وقت افتادن شاه شهیدان اقبال
نمود زینب بجانب میدان با روی نمایان و و حسرتاه و وا ذلاه گویان حَسْرَى وَأَدْمُعُهَا
تَتْرَى وَمُقْلَتُهَا عَبْرَى وَأَنْفُسُهَا حَرَّى مِنَ الثُّكْلِ با جگرهای سوزان و اشکهای متقاطر
و دیدهای پر آب و دلهای کباب از غم برادر و سایر احباب تَشْكُو إِلَى جَدِّهَا مَا فَعَلَ الطُّغَاةُ بِهِمْ
بِمَدْمَعٍ فَوْقَ صَحْنِ الْخَدِّ مُنْهَمِلِ شکوه مینمود بسوی جد بزرگوار خود از بیداد ظالمان با اشکهای
فراوان که بر گونها جاری و روان بود يَا جَدِّ قَدْ فَتَكَتْ فِينَا عُلُوجُ بَنِي أُمَيَّةَ وَبَقَايَا
عَابِدِي الْهُبَلِ که ای جد بزرگوار امان از بیداد بنی امیه و باقی ماندگان از بت پرستان که غافل بر باد دادند
و ما را کشتند و اموال ما را بغارت بردند يَا جَدِّ هَلْ جَاءَكَ النَّاعِي بِقَتْلِ أَخِي فَهَلْ عَرَفْتَ بِمَا لَاقَيْتُ مِنْ وَجَلِ

ای جد بزرگوار آیا از مرگ برادرم خبردار گشتی و آیا بر آنچه باو روی داد در این صحرا اطلاع بهم رسانیدی
یا جد هذا اخی عار بکفنه الریاح فی نسجها من مغرب شمیل آیا این خبر را هم داری
که برادرم کفن ندارد و بادهای شمال و جنوب برو از خاکها جامها و کفنها می بافند یا جد هذا اخی
ظامٍ وقد صدرت عن صدرها البیض بعد العل والنهل ای جد بزرگوار این برادر من است
که افتاده است رنگ پریده و از تشنگی کباب و شمشیرها از سینه و پهلوی او درگذشتند رنگین و سیراب واقبلت
ترشف الثغر الشریف وهل یدافع القدر المحتوم بالقبل و زبان آن گلوی نازنین را
میبوسید ولیکن چه چاره که قضا و قدر را ببوسه دفع نمیتوان نمود اخی اخی من یرد الضیم عن
حرم الهادی النبی فقد امست بغیر ولی برادر کیست که دفع ضرر اعدا کند از حرم محترم پیغمبر هادی که
در این صحرای غربت شام کردند و یک مرد ندارند اخی اخی کنت نورا نستضاء به الی الطریق
الذی ینجی من الزلل برادر تو بودی که هادی و راهنمای مردم بودی بسوی راه سعادت و
نجات دهنده ایشان بودی از هر گمراهی و ضلالت در کتاب کامل بسند معتبر از مقداد بن اسود
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بطلب امام حسن و امام حسین بیرون آمد و من در خدمت
آنحضرت میرفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو طفل معصوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگ مشغول
حراست ایشان بود و درخت پرشاخ و برگی بر ایشان سایه کرده و پیشتر در آن موضع درختی نبود همین که
آن افعی صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر گردید و عرضش از
عرض شتر بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه میکشید که من از مشاهده او خایف گردیدم پس شروع
کرد بکاهیدن و چنان کوچک شد که بقدر رشته گردید و با حضرت تکلم میکرد بزبانی که من نمیفهمیدم حضرت
فرمود ای مقداد میدانی که چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد میکنم خداوندی را
که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خود گردانید پس آن افعی درمیان ریگ روان شد و
رفت و حضرت میان دو جگرگوشه خود نشست و اول حسین را برداشت و در دامن راست خود گذاشت
بعد از آن حسن را برداشت و در دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین
داخل کرد تا آنکه او بیدار شد و همین قدر گفت یا ابه ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود در دهان حسن کرد
تا او نیز بیدار شد و گفت یا ابه ای پدر و بخواب رفت من گفتم که البته حسین بزرگتر است حضرت فرمود که
حسین را در دلها محبتی است پنهانی و اگر سبب آن را خواهی از مادرش سؤال کن و آنجناب در نزد ایشان ماند
آنقدر نشست که ایشان بیدار شدند پس حضرت خود بنفس نفیس ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد

من بمقتضا

من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه خادمه فاطمه آمد و گفت ای
برادر کنده گفتم که تو را اعلام کرد که من بر در خانه ام گفت خاتون من فرمود که مردی از کنده که نیکوتر از
جمیع اهل آن قبیله است آمده است که از من سؤال کند شرافت و منزلت نور دیده ام حسین را مقداد گفت این
سخن بر من بسیار عظیم نمود و پشت خود بر در کردم پس عرض کردم که ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان
فرما حضرت فاطمه فرمود که روزی پدرم بر من داخل شد و فرمود که در روی تو نوری مشاهده میکنم و
میدانم که در این زودی از تو فرزندی در وجود آید که حجت خدا باشد بر خلق پس من حامله شدم بحسین
و یکماه که از حمل گذشت در خود حرارت عظیمی مشاهده کردم چون آن حالت به پدرم شکایت کردم کوزه
آبی طلبید و دعائی بر او خواند و آب دهان مبارک در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم
حقتعالی آن حالت را از من رفع کرد چون باربعین رسید در پشت خود حرکتی احساس میکردم تا ماه دویم تمام شد
پس اضطراب در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم و هر روز از برکت آن فرزند نعمت و
خیر و برکت در خانه خود میدیدم چون چندی گذشت وحشت من بانس مبدل گردید و پیوسته ملازم
محراب خود بودم و هر روز خود را سبکتر می یافتم و نعمت خدا و رحمت او را افزونتر میدیدم چون مدتی
گذشت در شبهای تاریک از نور آن فرزند طیب احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم صدای
تسبیح و تقدیس از شکم خود میشنیدم و یوما فیوما قوت خود را بیشتر میدیدم تا اینکه در خواب دیدم
که ملکی بنزد من آمد و بال خود را به پشت من مالید من از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم
و دو رکعت نماز گذاردم و باز مرا خواب ربود در خواب دیدم که مردی سفیدپوش بنزد من آمد و بر
بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و
چهار رکعت نماز کردم که باز مرا خواب گرفت و شخصی نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها
بر من خواند چون صبح شد بنزد پدر خود رفتم چون نظرش بر من افتاد اثر شادی و سرور از جبین
نورانیش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید و رویای خود را بعرض رسانیدم
پدرم فرمود بشارت باد تو را اما آن شخص اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان
و دویم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت
گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که شخص سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعالی او را خدمتکار فرزندان
تو گردانید پس من بخانه برگشتم و چون مدت حمل منقضی شد حسین متولد گردید و از برکات آنجناب
زمین کربلا را چندان فضیلت و شرافت بهم رسید که شرح نتوان نمود و در اخبار اهلبیت ع

شرف ورود یافته که از قبر حسین تا آسمانها مملو از فرشتگان است بعضی فرود می‌آیند و بعضی بالا میروند و حق تعالی فرموده است
که من آفریدم زمین کربلا را پیش از کعبه بیست و چهار هزار سال و آن را مقدس و پاکیزه گردانیدم و
چون قیامت شود کربلا افضل بقاع بهشت و بهترین منازل جنت خواهد بود و زمین کربلا چنان روشنی
و نور دهد که جمیع بهشتها را روشن کند و در آنجا ساکن نخواهد شد مگر پیغمبران اولوالعزم و آن زمین
در میان روضهای بهشت چنان درخشنده باشد که آفتاب و ماه در دنیا و نور او دیدهای اهل بهشت را
خیره گرداند و از آن زمین ندا شنیده شود که أَنَا الأَرْضُ المُقَدَّسَةُ وَالتُّرْبَةُ المُبَارَكَةُ
الَّتِي تَضَمَّنَتْ جَسَدَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الجَنَّةِ أَبِي عَبْدِ اللهِ الحُسَيْنِ
منم آن زمین مقدس و تربت مبارک که در بر داشتم بدن سید شهیدان و آقای جوانان بهشت را
و کسی که در اخبار فضیلت زیارت آنحضرت و اخبار عذاب قتله او نظر کند خواهد دانست که آنجناب را نزد خدا و
رسول صلعم قدر و منزلت در چه پایه است چنانکه مروی است که حضرت صادق آل محمد در کوفه تشریف داشت شخصی از
اقصای بلاد یمن بقصد زیارت امام حسین ع روانه کربلا شده بود چون بحوالی قادسیه رسید حضرت
وی را طلبید و گفت که شما از زیارت امام حسین ع چه فایده می‌بینید آنشخص گفت شفای امراض و عافیت
ابدان و سلامتی عیال و فرزندان و قضای حاجات حضرت فرمود ای برادر یمنی میخواهی که فضیلت زیارت
آنحضرت را برای تو زیاده بگویم آنشخص گفت بلی یا بن رسول الله حضرت فرمود که زیارت حسین مساوی
یک حج مقبول است که کسی با رسول خدا دریافته باشد آنشخص متعجب گردید حضرت فرمود بلی والله بلکه دو حج مقبول که
با رسول خدا بجا آورده باشد پس پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاد میکرد تا بسی حج رسید و در چند
حدیث وارد شده است که حضرت صادق ع از شخصی سؤال نمود که چند حج کرده گفت نوزده حج فرمود که
بیست را تمام کنی از برای تو یک زیارت امام حسین حساب میشود و در روایت دیگر وارد شده است
که شخصی از آنحضرت سؤال کرد از روی تعجب که شنیدم فلان شخص خدمت شما عرض کرد که من نوزده حج
و نوزده عمره کرده‌ام شما فرمودید که یک حج و یک عمره دیگر بکن تا ثواب زیارت قبر امام حسین ع در نامه
عملت نوشته شود حضرت فرمود کدام را دوست میداری که بیست حج و بیست عمره بکنی یا با امام حسین
محشور شوی گفت بلکه این را دوست میدارم حضرت فرمود پس زیارت آنحضرت بکن که با او محشور خواهی
شد و در خبر است که حدادی در کوفه بود چون لشکر ابن زیاد بجنگ سید شهدا روانه شدند میگوید که
من آهن بسیار با آلات حدادی برداشتم و با ایشان بیرون رفتم و در لشکرگاه مشغول اصلاح شمشیر
و خنجر و نیزه و میخ چادرها و نعل اسبها و امثال آنها بودم و از اینکه استاد بودم در چند روزی

دولت

دولت وافری بدست آوردم و در کنار نهر علقمه چادر زده بودم و نوزده روز با ایشان بودم و اعانت
ایشان مینمودم تا آنکه در میان ایشان و امام حسین ع کار بقتال انجامید پس ایشان آب را بر روی او بستند و
او را و یاوران او را بقتل آوردند و از ایشان کسی را باقی نگذاشتند و اهلبیت او را اسیر کردند و معاودت
نمودند چون بکوفه مراجعت کردیم چند روزی پیش نگذشت که در شبی از شبها در خواب می‌بینم که قیامت برپا
شده است و تشنگی بر مردم بنوعی غلبه کرده که زبانها تمام از کامها برآمده بر سینها آویخته است و مردم بر روی
یکدیگر می‌غلطند و چنین گمان میکنم که از من بدحال تری در میان ایشان نیست زیرا که از شدت حرارت
دماغ من جوش میزد و چشم و گوش من از کار افتادند و زمین در زیر پای من مانند قیری که در زیرش آتش
باشد میجوشید و بخیال من میرسید که پاهای من قطع گردید و الله العظیم که از شدت عطش راضی بودم که
اعضای مرا قطعه قطعه کنند و خون مرا جمع نمایند و بمن دهند که بیاشامم شاید تشنگی من تخفیف یابد در این اثنا
که در شدت عذاب بودم و بلای عظیم مردم را فرو گرفته بود دیدم سواری پیدا شد که نور جمال او موقف
قیامت را روشن گردانید و جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان در رکاب او مجتمع بودند و بسرعت
گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و خورشید درخشان و چندین هزار کس باو
احاطه کرده بودند که همه در فرمان او بودند و از مهابتی که داشت هر که میخواست که باو نظر نماید قدرت نداشت
و از خوف او جمیع اهل موقف بلرزه درآمدند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب را کشید و فرمود که بگیرید
این را یکی از آنها که در رکاب او بود بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا گردید و
دست او مانند قطعه آهنی بود سرخ شده که تازه از کوره درآمده باشد و مرا بجانب آن سوار کشید هرچه
التماس کردم که بمن تخفیفی دهد شدتش زیاده میشد گفتم از تو سؤال میکنم بحرمت این شخص که ترا بگرفتن
من امر فرمود که تو کیستی و او کیست گفت من ملکی از ملائکه جبارم و او علی اکبر است گفتم آنکه پیش گذشت
که بود گفت احمد مختار گفتم آنها که بر دور او بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان و صالحان
گفتم من چکردم که ترا امر بگرفتن من فرمود گفت حال تو مثل این جماعت است چون نظر کردم عمر ابن سعد را
دیدم با لشکری که همراه او بودند و در گردن عمر زنجیر آتش بود و از چشمها و گوشهای او آتش شعله میکشید
و همراهان او بعضی در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی را مانند من
ملائکه بر بازوهای ایشان چسپیده بود چون ما را پاره راه بردند رسیدیم بجائی که سوار اول را دیدم
که بر کرسی رفیعی از مروارید نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده‌اند از ملک
پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت رسول صلعم فرمود که چه کردی

یا علی آنحضرت گفت که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر اینکه همه را جمع کردم و بخدمت حاضر کردم پس من حمد
خدا را که داخل قتله او نبودم و قدری بخانه عقل آمدم و دلم آرامی گرفت ناگاه شنیدم که رسول خدا فرمود که
چشمها و ریدشان را پس ایشان را نزدیک آوردند حضرت از هر یک سؤال میکرد که چکردی با فرزند من حسین و
زار زار میگریست و اهل محشر تمام از گریه آنحضرت میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب را بر روی او بستم
و دیگری میگفت که من او را شهید کردم دیگری میگفت من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت یا رسول الله من
اسب بر بدن او تاختم و هر یک آنچه کرده بودند عرض نمودند پس حضرت رسول ص ناله از جگر برکشید و فرمود
واحسیناه واقلة ناصراه واولداه هکذا جری علیکم بعدی اهل بیتی ای وای ای حسین
ای وای از بیکسی و بی یاری تو ای وای ای فرزند بعد از من بر اهلبیت من بدین خواری و زاری گذشت پس
رو به پیغمبران کرد و فرمود ببین ای پدر من آدم و ای برادرم نوح که امت من با عترت من چه کردند پس فغان
و خروش از انبیا و اهل محشر بلند گردید چنانکه موقف بلرزید پس حضرت امر نمود بزبانیه جهنم که ایشان را
پس زبانیه یک یک را میگرفت و بدوزخ میبردند [illegible] اهل محشر بلند بود که امروز حکم خدا و رسول او راست
و در آن اثنا که آنحضرت از عمل هر کس میپرسید کسی را آوردند که ناله میکرد که من کاری نکردم حضرت فرمود که تو
بکجا نبودی گفت بلی ولیکن کاری نکردم مگر اینکه عمود خیمه حصین ابن نمیر را باد شکسته بود و من او را اصلاح
کردم پس حضرت گریست و فرمود که سیاهی لشکر را بر فرزند من بسیار کردی ببرید او را بسوی آتش جدا گویند
در اینوقت من یقین کردم بهلاکت خود ناگاه مرا طلبیدند و از عمل من پرسیدند آنچه کرده بودم گفتم پس امر کردند
که مرا بجهنم برند در اینوقت من از غایت دهشت بیدار شدم دیدم که نصف اعضای من خشکیده و مرده است
و هر که این واقعه را شنید از من تبرا نمود برگذشتگان دفاتر سوانح عالم و متتبعان قضایای سلسله
بنی نوع آدم صورت اینمعنی ظهور تمام دارد که تا معمار ابداع چهار دیوار عناصر اربعه را برپا کرده دروازه
محن و آلام بر روی خاص و عام گشوده قضیه افجع و افزع از قضیه کربلا و آن واقعه طاقت زدا روی نداده
و از جمله آنها وقایع اولاد مسلم ابن عقیل است که نای خامه مشکین شمامه با نالهای زار زار و دیده خونبار
بر اوراق اظهار بدین سیاق مرقوم میگرداند و پردگیان الفاظ و عبارات آن را بر روایات امالی صدوق
و مناقب بدینگونه از سواد مداد لباس سیاه تحریر میپوشانند که چون حضرت امام حسین ع بدرجه شهادت
رسید از معسکر همایون آنجناب دو طفل صغیر در دست بعضی از لشکر ابن زیاد اسیر گردیدند آن ملعون بجهت
اظهار خدمت ایشان را بنزد ابن زیاد آورد و او زندانبان خود را طلبید و ایشان را بدو سپرد و
سفارش نمود که بر ایشان تنگ بگیر و طعام نیکو و آب سرد بایشان مده و آن دو طفل روزها را روزه میگرفتند

وچون

و چون شب میشد زندانبان دو قرص جو و کوزه آبی برای ایشان میآورد که افطار مینمودند و تا مدتی بر این گذشت
پس یکی از این دو برادر بدیگری گفت که مکث ما در زندان بطول انجامید و نزدیکست که عمر ما تمام شود و بدنها
مضمحل گردد پس وقتی که این پیر زندانبان بیاید او را به نسب و حسب خود خبر دهیم شاید بر ما وسعت دهد
و اینقدر تنگ نگیرد پس چون شب شد و آن مرد پیر آمد و دو قرص جو و کوزه آب را آورد برادر کوچک
گفت ای مرد پیر آیا میشناسی محمد را گفت چگونه محمد را نشناسم که پیغمبر ما است گفت آیا جعفر بن ابیطالب را
میشناسی گفت چگونه نشناسم او را و حال آنکه خدا دو بال باو کرامت کرد که در بهشت پرواز میکند گفت آیا
علی ابن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه برادر پیغمبر خود و ابن عم او را نشناسم گفت پس ای مرد پیر چه سلوک است
که با ما میکنی و ما عترت پیغمبر تو ایم و از اولاد مسلم ابن عقیلیم در اینمدت هرگز طعام نیکو بما ندادی و آب خنک
از دست تو نچشیدیم و بر ما بسیار تنگ گرفتی پس چون آن مرد پیر ایشان را شناخت خود را بقدم ایشان
انداخت و میبوسید و میگفت جانم فدای جان گرامی شما ای عترت محمد مصطفی اینک باب زندان بر روی شما
بازست بهر جا که خواهید بروید ایشان مکث کردند [illegible] شب در آمد آن پیر برای ایشان آب و نان حاضر کرد و
ایشان را بر سر راه آورد و گفت ای نور دیدگان من این راه را گرفته در شب راه بروید چون صبح شود
خود را پنهان کنید تا خدا برای شما فرجی و مخرجی معین فرماید ایشان رو براه آوردند و چندان رفتند که
تاریکی شب شدت نمود و هوا مانند دل پسر زیاد تیره و تار گردید آن دو طفل راه را گم کردند و بدر خانه
عجوزه رسیدند و بآن عجوزه گفتند که ما دو طفل صغیر غریبیم و راه را گم کرده ایم میشود که امشب ما را مهمانی
کنی چون صبح شود ما راه را پیدا کنیم و برویم آن زن پیر گفت شما کیستید که بوی شما از هر عطری نیکوتر است گفتند
ما از عترت پیغمبر تو ایم و از زندان ابن زیاد فرار کردیم که مبادا در دست او کشته شویم آن عجوزه گفت
ای جانان من مرا دامادی است فاسق و فاجر و همراه لشکر پسر زیاد بکربلا رفته است میترسم که او پیدا
شود و شما را در اینجا پیدا کند و بر شما رحم نکند و شما را بقتل آورد گفتند ما در این تاریکی شب بکجا رویم
که راه را نمیدانیم امشب ما را پناهی ده چون صبح شود از پی کار خود میرویم تا اینجا روایت صدوق بود
و در مناقب چنین سمت تحریر یافته که این دو طفل صغیر از اولاد جعفر طیار بودند یکی را احمد میگفتند و دیگری
را ابراهیم و در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشتند و همان در کربلا در دل شب از لشکر پسر زیاد فرار کردند
و میرفتند تا بزنی برخوردند که مشغول آب کشیدن بود پس آن زن پرسید که شما کیستید گفتند ما از اولاد
جعفر طیاریم و از لشکر ابن زیاد در فراریم آن زن گفت شوهر ملعون من در این لشکر است میترسم که امشب
بیاید و اگر نه این بود من شما را امشب نیکو خدمت مینمودم و از دل و جان مهمانداری شما میکردم

ایشان گفتند ای مادر تو ما را پناهی ده شاید شوهر تو امشب نیاید و بر هر تقدیر آن زن ایشان را در منزل نیکو
جا داد و برای ایشان طعام حاضر ساخت ایشان اول مشغول فریضه نماز شدند بعد از آن طعامی خوردند چون
بمیان واش خواب رفتند برادر کوچک به برادر بزرگ گفت ای برادر وای فرزند مادر مرا در بغل گیر و از
استشمام رایحه من متمتع بردار که من گمان دارم که این شب آخر عمر ما باشد پس پیش از اینکه مرگ در میان ما
جدائی افکند یکدیگر را در بغل گیریم و از استشمام رایحه یکدیگر متمتع بریم پس آن دو کودک معصوم و آن دو
طفل مظلوم دست در گردن یکدیگر کردند چون شب آن مظلومان نزدیک شد که باخر رسد داماد فاسق
ملعون آن عجوزه در رسید و شروع بکوبیدن در نمود عجوزه گفت کیستی که در اینوقت شب در خانه را میکوبی
گفت من فلانم در را باز کن گفت این چه وقت است که میخواهی بخانه مردم در آئی در باز نمیشود گفت در را باز
کن که از بس خسته و مانده ام که نزدیک است که عقلم زایل گردد و زهره ام پاره شود آن زن گفت چه واقع
شد ترا که در این وقت شب با این حالت آمده گفت دو طفل صغیر از عسکر عبید الله فرار نموده‌اند و منادی امیر ندا
در داد که هر که سر یکی از ایشان را آورد هزار درهم باو خواهیم داد و هر که سر هر دو را آورد دو هزار درهم باو
خواهیم داد از آنوقت تا بحال در جستجوی ایشان خود را هلاک کردم و چیزی نیافتم آن زن مؤمنه گفت
ای مرد حذر کن از اینکه فردا محمد جد ایشان با تو خصمی کند آن ملعون در جواب گفت که هر کسی باشد بر مال دنیا
حریص خواهد بود زن گفت چه میکنی بدنیائی که آخرت ترا بر باد دهد گفت چنین می‌بینم که حمایت از ایشان میکنی
گویا که مطلوب امیر نزد تو است برخیز که امیر ترا طلب میکند آن زن گفت من عجوزه هستم صحرانشین امیر مرا
چه میکند گفت در را باز کن تا من استراحت کنم چون صبح شود بطلب ایشان بروم تا ایشان را بدست آورم
پس آن عجوزه بیچاره با خوف و بیم در را گشود و او داخل گردید پس از برای او طعامی و شرابی حاضر کرد
و او بعد از صرف طعام آرام گرفت چون پاره از شب گذشت صدای نفس خواب آن دو برادر بگوش آن
ملعون رسید پس برخواست مانند گاو غضب آلود در و دیوار را دست مالید تا دست او به پهلوی
برادر کوچک رسید آن طفل گفت تو کیستی گفت من صاحب منزلم شما کیستید پس آن طفل معصوم برادر بزرگ را
بیدار نمود و گفت برخیز ای جان من بخدا که واقع شدیم در آنچه از او فرار میکردیم آن ملعون گفت بگوئید که
شما کیستید گفتند ای مرد اگر ما راست گوئیم در امانیم گفت بلی گفتند خدا بر این عهد و پیمان گواه و وکیل است
گفت بلی گفتند ای مرد ما از عترت پیغمبر تو ایم و از دست ابن زیاد فرار کرده ایم که کشته نشویم آن ملعون گفت
مِنَ الْمَوْتِ فَرَرْتُمَا اِلَى الْمَوْتِ وَقَعْتُمَا از مرگ فرار کردید و در مرگ واقع شدید حمد خدا را
که بر شما دست یافتم و بمراد خود رسیدم پس بازوهای آن دو برادر را بست و ایشان را تا صبح بازو
بسته

بسته انداخت همینکه سفیده صبح ظاهر شد غلام خود فلیح را طلبید و گفت این دو طفل را چنین بازو بسته میبری بکنار
فرات و گردن ایشان را میزنی و سرهای ایشان را می‌آوری تا بنزد ابن زیاد برم و جایزه دو هزار درهم را
بگیرم پس غلام شمشیر را برداشت و با آن دو طفل روانه کنار فرات گردید چون قدری راه رفتند غلام گفت
که آقای من مرا بکشتن شما مامور نمود شما کیستید گفتند ما از عترت پیغمبر تو ایم و از پسر زیاد فرار کرده ایم و
مهمان این زن گردیدیم آقای تو میخواهد که ما را بقتل رساند پس فلیح بر پای ایشان افتاد و قدمهای ایشان را می
بوسید و میگفت جان من فدای جان گرامی شما باد ای عترت محمد مصطفی بخدا که من هرگز این کار نخواهم کرد
و پیغمبر را خصم خود نمیگردانم پس شمشیر را انداخت و خود را بر شط فرات زد و عبور نمود پس آقای او ندا کرد
که ای غلام نافرمانی من کردی و عصیان ورزیدی گفت من ترا بایست اطاعت کنم مادامیکه تو معصیت خدا
نکنی حالا که مرا امر بنافرمانی خدا کردی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن ملعون پسر خود را طلبید
و گفت ای پسرک من مدتی است که از برای تو حلال و حرام دنیا را جمع میکنم و حرص میورزم باید این دو طفل
را بکنار فرات برده بقتل رسانی و سرهای ایشان را برای من آوری تا بنزد پسر زیاد برم و جایزه عوض
را بگیرم پس آن پسر شمشیر را از پدر خود گرفت و ایشان را برداشته روانه گردید که آن دو برادر
گفتند ای جوان ما را بر جوانی تو رحم می‌آید از آتش جهنم پسر گفت شما کیستید گفتند ما از عترت پیغمبر تو ایم
که پدرت بر قتل ما عازم است پس آن پسر نیز مثل فلیح بر قدم ایشان افتاد و عذرخواهی نمود و
خود را در شط فرات انداخت و بآن جانب عبور نمود آن ملعون فریاد برآورد که ای پسر تو هم مثل غلام
نافرمانی من نمودی پس در جواب گفت که اگر اطاعت خدا و معصیت تو نمایم بهتر است در نزد من
از اینکه اطاعت تو کنم و نافرمانی خدا نمایم پس آن ملعون گفت ای دو طفل کسی جز من متعرض قتل شما
نخواهد گردید پس شمشیر خود را کشید و ایشان را برداشت و بکنار فرات آورد آن دو طفل مظلوم
معصوم چون شمشیر برهنه را دیدند چشم ایشان پر اشک گردید و گفتند ای مرد ما را ببازار ببر و
بفروش و از قیمت ما متمتع بردار و عبث خون ما را در گردن خود مگیر و فردا محمد را با خود خصم مگردان
گفت نمیشود مگر اینکه شما را بکشم و سر شما را نزد عبید الله برم و جایزه دو هزار درهم را بگیرم
گفتند ای مرد چه میشود که حفظ کنی قرابت ما را با رسول خدا و ما را نکشی گفت شما را با رسول خدا
قرابتی نیست گفتند پس ما را زنده نزد عبید الله ببر تا هر چه خواهد بکند گفت این امری است که نخواهد شد
گفتند آیا ترا بر کودکی ما رحم نمی‌آید گفت خدا در دل من رحمی نیافریده گفتند پس ما را مهلت ده که
دو رکعت نماز گذاریم گفت اگر نماز برای شما نفعی دارد هر قدر که خواهید نماز گذارید پس ایشان

چهار رکعت نماز گذاردند بعد از آن سر بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا حَیُّ یا حَلیمُ یا اَحکَمَ الحاکِمینَ اُحکُم بَینَنا وَبَینَهُ بِالحَقِّ ای پروردگار صاحب حلم و ای حاکم عادل حکم کن میان ما و این مرد بحق پس آن ملعون بد بخت برخواست و گردن محمد برادر بزرگ را زد و سرش را در توبره گذاشت و بدنش را در فرات انداخت و متوجه برادر کوچک گردید آن کودک صغیر گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا این قدر مهلت ده که در خون برادرم غوطه خورم گفت چه فائده برای تو دارد گفت هم چنین میخواهم پس ابراهیم برخواست و خود را در میان خون برادر انداخت و میگفت که خدا را ملاقات مینمایم در حالتی که بخون برادرم رنگین شده باشم آن ملعون گفت باکی نیست اینک به برادرت ملحق خواهی شد حالا برخیز آن طفل همچنان بر رو در میان خون افتاده بود و برنخواست پس آن کافر شمشیر را بر قفای او فرود آورد و سرش را از قفا جدا نمود و بدنش را همچنانکه خون از او جاری بود در فرات انداخت پس بدن محمد آب را شکافت و آمد بدن برادر خود ابراهیم را در بر گرفت و صدا از ایشان برآمد که پروردگارا میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد پس تو انتقام ما را از او بگیر و بعد از آن در آب فرو رفتند آن ناپاک سر ابراهیم را نیز در توبره گذارد و آمد تا بنزد ابن زیاد رسید در وقتی که او بر کرسی نشسته بود و در دستش قضیب خیزران بود پس نزدیک آمد و سرها را نزد او گذاشت چون زیاد در چشم بر صورت ماه سیمای آن دو طفل مظلوم افتاد بی اختیار سه بار برخواست و نشست و گفت وای بر تو ایشان را در کجا یافتی گفت در خانهٔ زنی از خویشان ما گفت پس ایشان مهمان تو بودند و تو نیکو مراعات ضیف کردی بعد از آن گفت در وقت کشتن ایشان بتو چه گفتند گفت عجز بسیار کردند و گفتند ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و پیغمبر را دشمن خود مگردان گفت تو چه گفتی گفت گفتم نمیشود مگر اینکه سر شما را نزد عبیدالله برم و جایزهٔ دو هزار درهم بگیرم گفت دیگر بتو چه گفتند گفت که گفتند ما را زنده نزد پسر زیاد ببر تا او در حق ما حکم کند من در جواب گفتم این هرگز نخواهد شد ابن زیاد گفت اگر ایشان را زنده آورده بودی جایزه تو را مضاعف میکردم چهار هزار درهم بتو میدادم گفت من چنان دانستم که تقرب من نزد تو بکشتن ایشان خواهد بود گفت دیگر بتو چه گفتند گفت که گفتند ای مرد قرابت پیغمبر را در حق ما رعایت کن گفتم که شما را قرابتی با پیغمبر نیست گفت وای بر تو دیگر چه گفتند گفت که گفتند که بر کودکی و طفولیت ما ترحم نما من در جواب گفتم که خدا در دل من رحمی ننهاده ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر چه گفتند گفت که گفتند پس بگذار ما را که چند رکعت نماز گذاریم من گفتم اگر نماز بشما نفع رساند هر قدر که خواهید نماز گذارید پس ایشان برخواستند و چهار رکعت نماز گذاردند ابن زیاد گفت بعد از نماز بتو چه گفتند گفت بمن چیزی نگفتند مگر اینکه رو بجانب آسمان کردند و گفتند ای خداوند حاکم بر حلم ای احکم

الحاکمین

الحاکمین حکم کن در میان ما و این مرد بحق در این وقت ابن زیاد گفت بدرستی که احکم الحاکمین در میان تو و ایشان حکم کرد پس ندا کرد که کیست که این فاسق فاجر را بسزایش رساند مردی از اهل شام گفت که این خدمت را بمن محول فرما که من برای این کار آماده ام گفت بگیر این ملعون را و ببر بهمان موضع که این دو طفل را در آنجا کشته است و او را بقصاص رسان و مگذار که خون نجس او با خون ایشان مخلوط گردد و سرش را تعجیل نزد من حاضر کن و لباس و اسلحه او را بتو بخشیدم و ده هزار درهم نیز بتو خواهم داد پس آن مرد که اسمش نادر بود فی الفور بازوهای آن ملعون را بست و او را بموضع قتل آن دو طفل معصوم رسانید و گردن او را زد و بدنش را در آب انداخت و آب آن بدن را قبول نکرد و بیرون انداخت خبر به پسر زیاد رسید او امر کرد که او را در آتش انداختند و سوزانیدند و خاکسترش را بر باد دادند چون سرش را بکوفه آوردند بر سر نیزه نصب کردند و اطفال او را نشانه تیر و سنگ نمودند و میگفتند که این ملعون قاتل ذریهٔ رسول خداست

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی اَعظَمَ مُصیبَتَنا عَلَی ابنِ مَکَّةَ وَمِنی وَفَخرِ زَمزَمَ وَصَفا وَابنِ جَنَّةِ المَاوی وَابنِ سِدرَةِ المُنتَهی حُجَّةِ اللّهِ الکُبری وَسَیِّدِ اَشرافِ الدُّنیا وَالعُقبی مُبتَلَی البَلاءِ وَالمُنادی بِالوَلاءِ فی عَرصَةِ کَربَلاءِ سِبطِ خاتَمِ الاَنبِیاءِ وَابنِ سَیِّدِ الاَوصِیاءِ وَبَضعَةِ کَبِدِ الزَّهراءِ مَولانا اَبی عَبدِ اللّهِ ثنا و ستایش برای حکیمی است که عظیم گردانید مصیبت ما را بر فرزند مکه و منی و فخر زمزم و صفا و فرزند جنة الماوی و فرزند سدرة المنتهی حجت بزرگ خدا و آقای اشراف دنیا و عقبی امتحان کرده ببلا و ندا کننده بولا در عرصه کربلا سبط خاتم انبیا و فرزند سید اوصیا و پاره جگر زهرا آقای ما ابی عبدالله وَالصَّلوٰةُ عَلی نَبِیِّهِ المُصطَفی وَعِترَتِهِ وَذُرِّیَّتِهِ خُصُوصاً عَلی سِبطِهِ المَظلُومِ وَوَلَدِهِ القَتیلِ المَحرُومِ المُجاهِدِ فی سَبیلِ اللّهِ وَثالِثِ شُرُوطِ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّهُ سَیِّدِنا اَبی عَبدِ اللّهِ و درود پروردگار بر نبی مختار و عترت اطهار و ذریت اخیار او با خصوص بر سبط مظلوم او و ولد شهید محروم او جهاد کننده در راه اله و سیم شروط لا اله الا الله آقای ما ابی عبدالله آه آه مِن مُصیبَةٍ ما اَعظَمَها وَاَعظَمَ رَزِیَّتَها فِی الاِسلامِ وَجَلَّت عَلی جَمیعِ اَهلِ السَّمٰواتِ وَما اَجَلَّها فی اَهلِ الاَرَضینَ مِنَ الجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجمَعینَ آه آه از این مصیبت که چه مصیبت بزرگ است در اسلام و مسلمین و چه ماتم عظیمی است در اهل آسمانها از ملائکه مقربین و در جمیع اهل زمین از جنیان و آدمیین آه آه مِن

رزیة ما اصعبها علی المصطفی وما اثقلها علی المرتضی آه آه ازاین مصیبت که چه دشوار بود
بر محمد مصطفی ص وچه گران وثقیل بود بر علی مرتضی آه آه من تلک الاجسام العاریات والاجسام
المجدلة فی الفلوات آه آه من الرؤس المفرقة من الابدان والسادات المدفونین
بلا اکفان والنازحین عن الاقارب والاوطان آه آه از آن بدنهای برهنه گردیده
وجسدهای برخاک وخون طپیده آه آه از سرهای جدا گردیده از بدنها وآقایان دفن شده بی
کفنها ودور افتادگان از وطنها آه آه من الابدان المطروحة علی ارض الماریة و
الرؤس المشهرة علی الاسنة آه آه من الافواه الیابسة والاکباد العطشة
والقلوب المحترقة والخدود المهشمة والشعور المنشورة آه آه از بدنهای
مطروحه در زمین ماریه وسرهای بر نیزها بلند شده ولبها از تشنگی خشکیده وجگرهای از عطش کباب شده
ودلهای سوخته وکونهای شکسته شده وموهای پریشان گردیده درحیرتم که خامه نوحه پرداز
این قصه غم‌گداز را چگونه لباس سیاه تحریر پوشاند وبقوت کدام تقریر علم وبیدق این ماتم را
راست گرداند وبجرأت کدام لفظ قدم بحریم ذکر این روایت خواهد گذاشت وبتیغ زبان کدامین
استعارت برصفوف فوج وفای این غم‌فزا حکایت تاخته همت بتقریر آن خواهد گماشت عمارت
عالی این مطلب خطیر را بر دوش ستون کدام کلمه خواهد نهاد وخیمه این مقصد طاقت‌گسل را به
تیرک وطناب ومیخ کدام فقره استحکام میتواند داد تکیه این ماتم را بچه آئین خواهد بست وذکر
این واقعه را بچه مضمون بهم خواهد پیوست چه اسیران عبارات این مصیبت عظمی را در سلسله سطور مقید نمودن
امریست بس خطیر وزهر جانگزای این رزیه کبری را در ظروف الفاظ وحروف بر مجلسیان پیمودن خارج
از حیز گفتار وتقریر لب گدا این سخن با این حروف میتواند گشت که زینب وکلثوم وسایر حرم محترم
سید الانام را اسیروار بر شتران برهنه سوار بکوفه وشام درمیان غوغای عام بردند وبمجلسهای
اولاد زنا در ملاء عام بیچادر ومعجر حاضر نمودند واز جواب ضمیر کدام نسخه ودفتر میتواند گذشت که
سر سید جوانان بهشت را از کربلا تا بشام بر سر نیزه کرده بودند ودر مجلس شراب حاضر نمودند
وبچوب لب ودندانی را که پیغمبر چون شهد وشکر میمکید میزدند آیا کدام مداد است که بشرح این بیداد
دل نهد وکدام بیاض است که لبوا آن تن در دهد یا نکبة البس الدین القویم له
سود الحداد وغاض العلم والعمل آه از بلیه که دین قویم احمدی را در عزا نشانید وبدو
لباس مصیبت پوشانید وعلم وعمل را پایمال گردانید وقرحة اورثت فی قلب فاطمة رزءا عظیما

وجرحا

وجرحا لیس یندمل ای وای از مصیبتی که داغی در دل زهرا نهاد که چگونه الیتامی باور وندا د فکیف احمد
بسط ابا لمن جدل وسبط احمد فی البوغاء منجدل چگونه شاکر وفرخناک باشم وخوشحال
شوم در روزگاران وفرزند احمد افتاده باشد درمیان خاک وخون درصحرا وبیابان ام کیف اشفق ریحانا
وقد ترکت ریحانة المصطفی تنتاشها الاسل آیا چگونه ریحان ببویم وبوی خوش استعمال
کنم با دل شاد وحال اینکه ریحانه مصطفی از خار خار شمشیرها ونیزها از طراوت وتازگی افتاد ام کیف
یعبق فی الطیب ونسوته شعث ترامی بهن العجف الهزل وچگونه عطر وبوی خوش بکار
برم وحال انکه زنان ودختران او را با موهای پریشان بر شتران لاغر ضعیف عریان گردانیدند درصحرا
وبیابان مسبیة مثل سبی الروم قد سلبت منها القلائد والاسوار والحجل
چنان اسیر کردند ایشان را که گویا اسیران روم بدست آوردند زیورها ولباسها را از بر ایشان کندند
والطهر فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح کئیب القلب ذو شجن فاطمه صغری
دختر امام حسین نوحه مینمود بر پدرش با دل محزون وجگری از غم لخت لخت خون وتستغیث اباها یا ابا
تری من ذا یجود علی یتمی فیرحمنی ووالد گرامی خود را میخواند ومیگفت ای پدر یا جان
برابر ما را در این بیابان بی آب ونان یتیم وبیکس کردی وکیست که بر یتیمی وبیکسی ما رحم نماید وپرستاری یتیمان
باشد وزینب اخته للخد لاطمة تشکو الیه بقلب موجع حزن وزینب دختر امیرالمؤمنین
لطمه بر روی خود میزد وناله مینمود با دلی کباب وچشمی پر آب میگفت یا لیتنی قبل هذا
الیوم فی جدث ولا اراک خضیب الشیب والذقن ای کاش پیش از امروز مرده بودم
ومحاسن شریفت را بخون خضاب نمیدیدم وام کلثوم تدعو وهی باکیة بمدمع هاطل
کالعارض الهتن وام کلثوم خواهر آنجناب زار زار میگریست ومیفرمود درحالیکه اشک روان
مانند باران برصورتش در جریان بود که اخی اخی بعد موتی یا حسین لقد اصبحت اسبی
کسبی الروم والمدن برادر برادرا حسین بعد از آنکه خواهرت از پرده‌نشینان سرادق مجد وعظمت بود
باسیری گرفته شد مانند رومیان وفرنگیان یا ابت عین رسول الله ناظرة الی وافاجع المکتوی
یستلبنی ای کاش که رسول خدا حاضر میبود ومشاهده میفرمود که این کافران چگونه مرا عریان نمودند
وآنچه در سر وبرم بود همه را ربودند یا ابت عین امیرالمؤمنین الی بین الاعادی بهذا
الیوم تنظرنی ای کاش که چشم پدرم امیرالمؤمنین مرا بدین حالت درمیان دشمنان میدید [illegible]
مجردة واویلتاه فلا اری کفیلا بهذا الیوم یکفلنی سوخته جگر وبیچاره

وجه آنکه کفیل ما از میان رفت و ما را دیگر کفیلی و معینی در چنین روز نیست وَتَشْتَغِثُ اِلَی الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ بِنْتِ النَّبِيِّ وَدَمْعُ الْعَيْنِ كَالْمُزْنِ و ما در خود فاطمه زهرا را ندا میداد و شکایت مینمود در حالتیکه چشمش چون سحاب بهاری متقاطر و جاری بود يَا اُمَّ قُومِي مِنَ الْاَجْدَاثِ نَادِبَةً عَلَى الْحُسَيْنِ مُقِيمِ الْفَرْضِ وَالسُّنَنِ میگفت ای مادر در انتظار روز محشر چه مانده بگذر یاد و شور قیامت بپا ببین يَا اُمَّ قُومِي اُنْظُرِي رَاسَ الْحُسَيْنِ اَخِي كَالْبَدْرِ يَسْرِي فَوْقَ الذَّابِلِ اللَّدْنِ ای مادر از قبر خود سر برآر و نظر کن بسوی سر فرزندت حسین که مانند ماه تابان بر سر نیزه باریک تند و تیز میدرخشد يَا اُمَّ قُومِي اُنْظُرِي السَّجَّادَ مُعْتَقِلاً يُسَاقُ نَحْوَ يَزِيدِ الْفَاجِرِ اللَّكِنِ ای مادر مهربان برخیز و نگاه کن بفرزندت و سید ساجدین که با بیماری او را در غل کرده بهدیه برای یزید فاجر ملعون میبرند فَبِالْهَا حَسْرَةً لَا تَنْقَضِي اَبَداً حَتَّى تَرَى حُجَّةَ الرَّحْمٰنِ ذَوِ الْمِنَنِ ای وای از حسرتی که از ما در روزگاران زایل نخواهد گردید تا قایم آل محمد ظهور کند و خونخواهی نماید در نسخه شریفه خصال از مولای شیعیان سعادت مآل حضرت امیر المؤمنین ع ماثورست که اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اِطَّلَعَ اِلَى الْاَرْضِ فَاخْتَارَنَا وَاخْتَارَ لَنَا شِيعَةً يَنْصُرُونَنَا وَيَفْرَحُونَ لِفَرَحِنَا وَيَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا وَيَبْذُلُونَ اَمْوَالَهُمْ وَاَنْفُسَهُمْ فِينَا اُولٰئِكَ مِنَّا وَاِلَيْنَا بدرستی که خدای تعالی نظر نمود بسوی زمین و ما را از جمیع اهل ارض اختیار نمود پس از برای ما اختیار کرد شیعیانی که نصرت مینمایند ما را و شاد میشوند از برای شادی ما و محزون میکردند از برای حزن ما و ایثار میکنند در راه ما مالهای و جانهای خود را ایشان از ما یند و بازگشت ایشان بسوی ماست و از کاشف اسرار و دقایق حضرت جعفر بن محمد الصادق ع ماثورست که لِكُلِّ سِرٍّ ثَوَابٌ اِلَّا الدَّمْعَةَ فِينَا از برای پنهان داشتن هر مصیبتی و صبر کردن بر هر بلیتی ثوابی و اجری مقررست مگر گریستن و سرشک ریختن در مصایب ما اهلبیت که اظهار ساختن و باظهار آن پرداختن موجب اجر جزیل و در حصول ثواب و فضل بغایت دخیل است چه گاه باشد که از دیدن گریه یکی کسی جمعی گریان گشته وسیله بکاء محفلی گردد آه جانسوزی بر دارد مجمعی بیقرار محفلی گریان شوند از گریه اهل دلی و ممکن است که لفظ سر مصحف شی باشد یعنی از برای هر چیزی از طاعات و حسنات ثوابی مقرری هست مگر بکای بر مصایب اهلبیت ع که ثواب آن را حفظه احصا نمیتوانند نمود و در امالی شیخ طوسی از حضرت مقدس جعفریه ماثورست که كُلُّ الْجَزَعِ وَالْبُكَاءِ مَكْرُوهٌ سِوَى الْجَزَعِ وَالْبُكَاءِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هر جزع و زاری و گریه و بیقراری بندگان در هر مصیبتی و بلیتی مکروه و ناروا و منافی شیوه ستوده تسلیم و رضاست مگر جزع و بکاء بر حضرت امام حسین که مکروه نیست بلکه

موجب اجر جمیل است زیرا که حسین نور دیده و فرزند پسندیده انگیست که هر موجودی بر خون او هستی و از طفیل اوست و از این است که این عزا عام است و شمولش تام و اختصاصی به بنی نوع انسان ندارد چنانکه بر صحایف علمای عالی المقام نگارش یافته که مردی از قبیله بنی اسد که در کنار نهر علقمی بامر زراعت مشغول بود نقل نمود که بعد از آنکه لشکر شقاوت عمر بن سعد لعین اذکر بلا کوچ کردند و جساد طاهرات و ابدان طیبات را در میان خاک و خون در آن صحرا انداخته رفتند عجایب بسیار و غرایب بیشمار از بدنهای شهدا مشاهده کردم که ذکر آنها نمیتوانم نمود از آن جمله اینکه هرگاه نسیمی از بدنها شریف میوزید رایحه مشک و عنبر بمشام میرسید و مشاهده میکردم که ستارها از آسمان بزمین می آمدند و از زمین بآسمان بالا میرفتند و چون در آن صحرا بغیر از من و عیال من کسی نبود که از و معلوم کنم که این عجایب و غرایب که ما مشاهده میکنیم چه سبب دارد متحیر و متفکر بودم و سر آن را نمیدانستم چون غروب میشد سوادی بنظرم می آمد که از جانب قبله می آید که من او را گمان شیر میکردم و او میرفت و در میان کشتگان داخل میشد و تا صبح با ایشان بود و من خیال میکردم که از جهت دریدن و خوردن کشتگان می آید چون صبح میشد برمیگشت و من ملاحظه مینمودم میدیدم که جساد آن مقتولان بر حال خود باقیست و آسیبی بایشان نرسیده است و از مشاهده این احوال حیرت بر حیرت من می افزود و تعجب من زیاده میشد تا اینکه شبی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال این شهیدان بر من ظاهر گردد و من از دیدن او هراسان گردیدم و رعشه بر اندام من افتاد و او متعرض من نگردید و بجانب جسد مقتولان روانه گردید و من ملاحظه میکردم که داخل ایشان گردید و میگشت تا اینکه رسید بر سر جسد منوری که نور او آن صحرا را روشن کرده بود و مانند آفتاب شعاع میداد پس خود را بر روی آن جسد منور انداخت چون بدقت نظر نمودم دیدم که آن جسد را در بر گرفت و روی خود را بر آن بدن میمالید و زار زار مینالید فَقُلْتُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ مَا هٰذِهِ اِلَّا الْاُعْجُوبَةُ نیست این مگر از عجایب روزگار پس صبر کردم که به بینم دیگر چه رو میدهد ناگاه دیدم که شمعهای فروزان و مشاعل تابان بسیار در میان هوا معلق آویخته است و صدای گریه و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن از جمیع آن عرصه بلند گردید و من بر اثر آواز گریه قدری راه رفتم تا معلوم نمایم که نوحه کنندگان کیستند کسی را نمیدیدم و از کثرت شیون و زاری و نوحه و بیقراری نمی فهمیدم که چه میگویند مگر همین قدر فهمیدم که کویند میگفت واحسیناه وا اماماه در اینوقت مرا وحشت و دهشت بسیار روی داده بنوعی که بر خود میلرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا ها رفتم و گفتم ای نوحه کنندگان شما را بخدا و رسول او قسم میدهم که شما کیانید و در اینجا چه میکنید و برای که نوحه و زاری مینمایید در جواب گفتند نَحْنُ نِسَاءُ الْجِنِّ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ هٰذَا عَزَاؤُنَا عَلَى الْحُسَيْنِ الذَّبِيحِ الْعَطْشَانِ ما گروه زنان جنیانیم و این شهید که تو می بینی حسین فرزند رسول خداست و ما هر روز و هر شب بنوعی که دیدی عزای او را بر پا داریم و در نزد جسد مطهر او بگریه و ناله میگذرانیم گفتم آن جثه تابان که میدرخشد حسین است که آن شیر او را در بغل گرفته است گفتند آری و لیکن آنکه تو او را گمان شیر میکردی

آیا او را می‌شناسی گفتم نه گفتند آن نه شیر است بلکه پدر او شیر خدا علی مرتضی است که هر شب می‌آید و نزد او نوحه و گریه مینماید
پس من از استماع آن گریان و نالان شدم بنوعی که ضبط خود نمی‌توانستم کرد و بمنزل خود برگردیدم و هیچگونه تعجب در این
نیست زیرا که امام حسین بهترین شهیدانست و شهدای اصحابش افضل شهیدانند که پرده از پیش چشم ایشان برداشته بود و هر یک
منزلهای خود را در بهشت میدیدند چنانکه بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت سید الساجدین فرمود که من با پدرم
در شبی که اصحاب خود را مرخص میفرمود و میگفت حالا شب است و راه فرار بر شما مفتوح است بروید که این گروه مرا طلب مینمایند
چون مرا بیابند از پی شما نخواهند آمد ایشان گفتند بخدا سوگند که ابداً هرگز نخواهد شد پدرم فرمود که فردا همه شما کشته خواهید
شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد خداوندی را که ما را گرامی داشت باین کرامت که با تو شهید شویم پدرم
چون دید که ایشان دل بر شهادت گذاشته‌اند و از جان دست برداشته‌اند ایشان را دعا کرد و فرمود که حالا که چنین است پس
سر بالا کنید و مقامات خود را مشاهده نمائید ایشان چون سرها بالا کردند حجابها برداشته شد و هر یک درجات و
منازل خود را در بهشت دیدند و حور و قصور و نعیم موفور آنسرور خود را مشاهده نمودند پس مبادرت میکردند که کشته
شوند و رو به تیر و نیزه و شمشیر میرفتند که بمقامات خود برسند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند
که حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن گروه از هر سو او و اصحابش را در میان گرفتند اهل کر
احوال آنحضرت و یارانش را بر خلاف احوال خود میدیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان
متغیر گردیده و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان او رویهای ایشان شگفته و رنگ ایشان افروخته
بود بلکه آرام دل و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی به بعضی میگفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشه
شجاعت که پروا از مردن ندارد و چگونه شوقمند شهادتست حضرت رو باصحاب خود کرده فرمود که صبر کنید ای فرزندان
بزرگواران نیست مرگ برای شما مگر بمنزله قنطره که از آن بگذرید و از دار بلا منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و راحت سرمدی
پس کیست از شما که نخواهد از زندان بقصری رود و نیست مرگ از برای دشمنان شما مگر مثل اینکه کسی از قصور و قباب
بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا حدیث کرد که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر و مرگ بمنزله
پلی است که مؤمن از او درگذرد و بسوی بهشت خود رود و کافر از او بگذرد و بسوی جهنم رود و من هرگز دروغ نگفته‌ام
و از پدران خود هرگز دروغ نشنیده‌ام و از برکات آنحضرت آن مقدار عایدات مرحومه گردیده و میگردد که قلم
از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است از آنجمله مضمون خبری است که جامع مفاخر مولانا ملا محمد باقر در بحار ذکر
نموده است که بعد از شهادت آنجناب مرغان بسیار بزیارت آنحضرت آمده هر یک خود را بآن خون شریف آغشته
داده بناحیه از نواحی در پرواز شدند از آنجمله مرغی که بجانب مدینه روانه گردید در بستانی از بساتین بر
شاخ درختی قرار گرفت و خون از او میچکید و با آواز حزین زار زار مینالید که شنونده را بیتاب مینمود از قضا آن

باغ از شخص یهودی بود و او دختری داشت کور و گنگ و زمین گیر و بجذام و سایر مرضها نیز مبتلا بود و آن دختر را بباغ
آورده در آنجا گذاشت و خود بتقریب شغلی بجائی رفته بود و او را میسر نشد که شب به بستان مراجعت نماید و آن دختر در آن
شب تنها بود و از تنهائی خوابش نمیبرد ناگاه آواز ناله آن مرغ کربلا بگوش او رسید خود را بر زمین کشید تا بزیر آن درخت
رسید و گوش داد شنید که آن مرغ چون نوحه‌گران با آوازی محزون و دلی لخت لخت خون مینالد آن دختر نیز با او همداستان
شده مینالید و میگریست در این اثنا قطره خونی از آن مرغ بر یک چشم دختر چکید آن چشم بینا گردید و قطره دیگر بر چشم دیگر
او چکید آن نیز بینا گردید و قطره بر دستش چکید عافیت یافت و قطره بر پایش چکید شفا پذیرفت پس آن دختر آن
قطرات را بجمیع اعضای خود رسانید تا همه صحیح شد بنوعی که گویا هرگز ناخوشی نداشت و از همه مرضها شفا یافت چون صبح شد
آن یهودی آمد تا داخل بستان گردید دختری را در باغ دید مانند سرو خرامان و ماه تابان از او سؤال نمود که مرا دختری
بود علیل و بیمار و قدرت بر حرکت نبود آیا خبری از او داری گفت أَنَا وَاللهِ ابْنَتُكَ بخدا قسم که منم دختر تو چون
یهودی این سخن شنید در دم افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت را از دختر تحقیق نمود دختر دست پدر را
گرفت بپای درخت آورد و حقیقت واقعه را بیان نمود و آن مرغ را نشان داد پس یهودی دید که مرغی غرق
خون ناله کنان و مرثیه خوانان بر شاخی منزل گزیده گفت ای مرغ بخداوندی که ترا آفریده است با من تکلم کن بقدرت
خداوند و کیفیت امر خود را بیان نما که این نالهای زار زار از چیست و این خون پر خیر و برکت از کیست پس آن
مرغ با گریه و زاری بقدرت حضرت باری بسخن در آمد و گفت من با گروهی از مرغان در وقت ظهر از شدت گرما در
سایه‌های درختان منزل داشتیم که مرغی در رسید و گفت أَيُّهَا الطُّيُورُ تَأْكُلُونَ وَتَتَنَعَّمُونَ وَالْحُسَيْنُ
فِي أَرْضِ كَرْبَلَاءَ فِي هَذَا الْحَرِّ عَلَى الرَّمْضَاءِ مَطْرُوحٌ وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ وَعَلَى الْقَنَاةِ مَرْفُوعٌ
ای مرغان شما باستراحت در سایه‌ها در نغمه و ترانه و مشغول تمتع و سرانجام آب و دانه و فرزند پیغمبر حسین در
زمین کربلا در این شدت گرما بر روی ریگ گرم افتاده و سرش بریده و بر نیزه بلند گردیده وَنِسَاؤُهُ
سَبَايَا حُفَاةٌ عُرَايَا و زنانش را اسیر نمودند و برهنه و عریان دستگیر کردند ما که این خبر را
شنیدیم همه بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم که آن حضرت شهید شده غسل او از خون بود
و کفن او خاک بیابان بود پس ما خود را بر او انداختیم و خون شریفش را بر پر و بال خود آلودیم و گریه کنان
و نوحه خوانان هر یک بناحیه در پرواز آمدیم من باینجا افتادم یهودی از مشاهده این حال حیرت بر حیرتش
افزود و با خود گفت همانا که جد حسین پیغمبر بر حق است که خون فرزندش شفاء هر درد است پس در همانروز
او و دخترش با پانصد نفر از قبیله او در دایره اسلام داخل شدند و در کتب معتبره از ابن عباس روایت
کرده‌اند که گفت من در روز عاشورا در مدینه بودم ناگاه صدای نوحه و زاری و شیون و بیقراری از خانه ام سلمه

بلند گردید و وحشتی عظیم در مردم روی داد و مرد و زن مدینه بخانه ام سلمه ریختند من تعجیل خود را رسانیدم و گفتم ما حدث یا ام
المؤمنین ای مادر مؤمنان چه روی داده است ام سلمه ملتفت من نشد و روی بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد
المطلب اسعدننی بالبکاء والله قد قتل سیدکن الحسین بکربلا قد قتل سبط رسول
الله وریحانته ای دختران عبد المطلب همراهی کنید مرا در گریه و زاری و شرکت کنید با من در نوحه و سوگواری
بخدا قسم که آقای شما امام حسین کشته شد در کربلا و آنه که شهید کردند سبط رسول خدا و ریحانه او را من عرض کردم که
ای مادر مؤمنان تو از کجا دانستی گفت ای پسر عباس در این ساعت پیغمبر خدا صلوات الله علیه را در عالم رؤیا دیدم افروخته رو
و ژولیده مو و گریان و نالان و غبار آلوده و پریشان پس عرض کردم یا رسول الله چه حالت است که در شما مشاهده می
نمایم آنجناب فرمود که کشته شد فرزندم حسین و همه اهل بیت او و من مشغول دفن ایشان بودم و همین دم از دفن ایشان
فارغ شدم پس من از خواب بیدار شدم و برخواستم بحالتی که عقل از سرم پریده بود و بسرعت داخل شدم بخانه که
تربت آنحضرت در آنجا بود و آن تربتی بود که جبرئیل از کربلا برای حضرت رسول آورده و گفته یا رسول الله هر وقت
این تربت خون گردید فرزندت حسین شهید گردیده است و آنحضرت آن تربت را بمن سپرد و فرمود که این خاک را
در شیشه ضبط کن و در نزد خود نگاهدار هر وقت که بینی که این تربت خون تازه گردیده است بدان که فرزندم بدرجه
شهادت رسیده من چون در این ساعت بر سر آن تربت آمدم دیدم که خون تازه در میان آن شیشه پیدا شده
آن خاک تمام خون شده است پس شیشه را بیرون آورد و از آن خون بصورت خود مالید و مشغول عزاداری آنجناب
گردید بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت واضح باو رسید و معلوم گردید که این سانحه در همان روز واقع گردیده
خامه گریبان چاک هنوز دیده از سرشک غم پاک نساخته که از نو گریه و نوحه آغاز نمود و هنوز از زاری و
شیون لب نبسته که نوای نوحه دیگر بدین نکوه ساز فرمود که ابن زیاد بد بنیاد پس از شهادت امام حسین مع فتح
نامها باطراف بلاد فرستاد و حقیقت احوال را بیزید اعلام داد تا در بارهٔ بقیهٔ دودمان رسالت هرچه
حکم کند بعمل آورد و نامهٔ بعمر بن سعید امیر مدینه نوشت و در آنجا وقایع شهادت را مرقوم نمود و چون آن نامه
بمدینه رسید و مردم بر مضمون نامه مطلع شدند نه چنان شیون و شور در مدینه پدیدار گردید که یادآور وحشت
یوم النشور بود و زنان بنی هاشم و دیگران گیسوهای خود را پریشان و از کثرت نوحه و افغان خون دل از دیدهٔ ترشان
و آسمان روان کردند و در میان هوا مرثیها بگوشها میرسید و مرثیه خوانان را کسی نمیدید ما [illegible] چون
بزاری رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید و از آن روز بیتوتات بنی هاشم خانوادهٔ عزا گردید هیچیک
احدی از زنان هاشمیه شانه بر سر نزدند و گیسو نبافتند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و خضاب نکردند
و لباس عزا از بر نکندند و از سرما و گرما احتراز ننمودند و بمطبخ مشغول طبخ نشدند و دود از خانوادهٔ هیچیک

ازاولاد هاشم بلند نشد تا سر عبید الله را از برای ایشان آوردند و اما یزید ملعون پس چون فتح نامه پسر زیاد باو رسید استمالت
نامه مشتمل بر تحسین آن ملعون مرقوم داشت و در آنجا این مطلب را نیز نگاشت که حق خدمت وقتی بانجام میرسد که اسیران اهل بیت
و سرهای شهدا را بشام نزد ما فرستی پس آن سعد بخت در همان ساعت سر مقدس آن سرور جهانیان را با سرهای سایر مجاهدان معه
جمعی از سران اهل بغی و طغیان بجانب شام روان گردید و بعد از چند روز تهیه سفر مخدرات اهلبیت حضرت خیر البشر کرده
حضرت سید الساجدین را غل در گردن نهاد و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بروش اسیران بی پرده و چادر روباز
بر شتران بی جهاز و باجهاز سوار نمود که محل نظر هر بیننده و آزاد از اصقاع و بلاد شوند و با جمعی از مخالفان و منافقان که
مطابق بعضی از کتب روایات پنجهزار نفر بودند از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و در عرض راه بسی از
امور غریبه و وقایع عجیبه و کرامات و خوارق عادات از سر مقدس سید الشهدا بظهور رسید که بعضی از آنها مانند حکایت
راهب قنسرین در این اوراق مسطور گردید چون بدو فرسخی بعلبک رسیدند تماشائیان بسیار تا آنجا آمدند ام کلثوم
چون ازدحام ایشان را دید گفت خدا کثرت شما را براندازد و جمعیت شما را متفرق سازد و امام زین العابدین گریست
و فرمود هو الزمان فلا تفنی عجائبه عن الکرام وما تهدی مصائبه روزگار است و تمام نشود
عجایب او و ما را از نیکان شناخته است و کم نیکرد از ما غمها و مصایب او فلیت شعری الی کم ذا
تجاذبنا فنونه وترانا لم تجاذبه پس کاش میدانستم که با ما تا کی بفنون حیلها در کشاکش است و
ما که با جاه و مدار اکنیم تسری بنا فوق اقتاب بلا وطاء وسائق العیس یحمی عنه غاربه
ما را میکردانند بر روی شتران بی جهاز شهر بشهر و دیار بدیار و دیگر زنند که اگرچه عزیز باشد بر ما گوارا نیست کاننا
من اساری الروم بینهم کان ما قاله المختار کاذبه گویا که ما از اسیران رومیم نه از
عترت پیغمبر محمودیم و گویا احمد مختار در حق ما سفارش نفرموده کفرتم برسول الله ویحکم فکنتم مثل من ضلت
مذاهبه وای بر شما که انکار رسالت محمد است که کردید و مانند کسی که هیچ ملت اختیار نکرده باشد حیران و سرگردان
میباشید و بهمین منوال سران و اسیران را آوردند تا بنزدیک دمشق رسانیدند عبد الله بن ربیعه حمیری گوید
که من در مجلس یزید حاضر بودم که زحر بن قیس باستعجال از گرد راه رسید یزید از او پرسید که چه خبر داری گفت
ابشر بفتح الله ونصره مژده باد ترا بفتح و نصرتی که خدا بتو عطا فرمود وارد شد حسین بر ما با هیجده نفر
از اهل بیت و شصت نفر از شیعیان و خاصان خود پس ما با لشکرها او را استقبال کردیم و او را مخیر کردانیدیم
که در تحت حکم امیر عبید الله داخل گردد یا با ما جنگ کند و او جنگ را اختیار نمود پس تاختیم بر ایشان با شمشیرها
بران و تیر و سنان و ایشان را از هر جانب در میان گرفتیم و از برای ایشان راه نجات نگذاشتیم پس ای امیر
قسم بخدا که بقدری که آدمی خواب قیلوله کند همه ایشان را تا باخر مانند گوسفند قربانی سر بریدیم اینک بدنهای

ایشان در صحرا عور و برهنه در خاک طپیده و جسدهای ایشان در میان خون شان غلطیده، آفتاب ایشان را کباب ساخته و باد
بر ایشان از خاکها کفن بافته تنها افتاده و بیکسند و زیارت کنندگان ایشان عقاب و کرکسند پس یزید سر خود
را بزیر انداخته مدتی تامل نمود بعد از آن سر برداشت و گفت من از شما بکمتر از این راضی بودم وای کجای عبید الله
میبودم از و عفو مینمودم و خود را بخون او نمی آلودم بعد از آن حکم نمود تا شهر را آئین بستند و پردها آویختند
و مردان و زنان شام خود را آراستند و زینت بسیار کردند و دف و نقاره و انواع سازها مینواختند امام
زین العابدین میفرماید که در اینوقت من بر شتر برهنه سوار بودم و مخدرات اهل بیت را بر استرها سوار کرده بودند
و در دنبال من بودند و سر پدر بزرگوارم را بر نیزه کرده بودند و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آنگاه را
بر ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که گریه میکنیم و اشک از چشم ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند
و باین وضع و هیات ما را میبردند ام کلثوم مفهوم شمر گردانید که ملتمس من این است که ما را از راهی داخل شهر کنی
که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو که سرها را پیشتر برند که مردم بنظر کردن آنها مشغول شوند و با کمتر نظر کنند
که از بسیاری نظر کردن مردم بر ما خار گردیدیم و ذلیل شدیم آن ملعون بدبنیاد از راه کفر و عناد بعکس مقصود
معمول نمود سهل ابن سعد گوید من به بیت المقدس میرفتم عبورم بشهر دمشق افتاد چون داخل شدم دیدم شهری است در نهایت
معموری اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را زنگین کرده اند و پردها از حریر و دیبا
آویخته اند و مردم فرح و شادی میکنند و زنان دفها میزنند و بازیگران مشغول بازیند با خود گفتم که در شام عیدی است
که در شام نزد ما معروف نباشد این شادی مردم از کجاست و اینهمه فرح و سرور از چه جاست تا آنکه از جمعی پرسیدم
که آیا شما را عیدی هست که نزد ما معروف نباشد گفتند ای شیخ تو مرد غریبی گفتم من سهل ابن سعدم که شرف صحبت رسول را
ادراک کرده ام و بخدمت آنجناب رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین اهلش را
فرو نمیبرد گفتم چرا گفتند ای شیخ این همه شادی و فرح که در مردان و زنان مشاهده میکنی برای آن است که سر مبارک
حسین ابن علی ابی طالب را با اهلبیت او از عراق برای یزید بهدیه می آورند گفتم واعجبا سر امام حسین را می آورند
و مردم شادی میکنند پس پرسیدم که ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات ما در این
سخن بودیم که ناگاه رایات کفر و ضلال نمایان گردید که از پی یکدیگر می آمدند و در میان ایشان سواری را دیدم که
نیزه را در دست داشت و بر آن نیزه سری نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت و دیدم
در عقب آن سر زنان و دختران بسیار را بر شتران بی هودج سوار کرده می آورند پس من خود را نزدیک اول
سوار از آن دختران رسانیدم و پرسیدم که ای دختر تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من سهل ابن
سعد از صحابه جد بزرگوار شمایم اگر خدمتی داشته باشی بمن رجوع فرما سکینه گفت بگو بآن کسی که سر پدرم را دارد که از میان زنان

بیرون رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول نظاره او شوند و نظر از ما بردارند و بحرم رسول خدا اینقدر نگاه نکنند سهل گفت من
رفتم بنزد آن ملعون که سر را داشت و گفتم آیا میشود که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیشاپیش بگذرانی و چهارصد
دینار طلا از من بگیری او زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد یکی از تابعین در همان ساعت خود را تا یکماه از یاران مختفی
خود پنهان داشت که هر چه تفحص کردند او را نیافتند بعد از یکماه که او را یافتند سبب پرسیدند گفت در وقتی که سر آنحضرت را
داخل این شهر کردند مگر ندیدید که بلا از آسمان بر ما نازل گردید و بعد از آن این چند بیت را انشا نمود جَاؤُوا بِرَاسِكَ
يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ مُتَرَمِّلًا بِدِمَائِهِ تَرْمِيلًا آوردند سرت را برسم هدیه برای یزید مردود ای فرزند ارجمند دختر پیغمبر
در حالتیکه بخون خود خضاب کرده و رنگین بود وَكَأَنَّمَا بِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا
ای سبط گرامی پیغمبر گویا هر جسد مطهر تو را این گروه بخاک و خون آغشتند در حقیقت رسول خدا را آشکارا کشتند قَتَلُوكَ
عَطْشَانًا وَلَا يَتَرَقَّبُوا فِي قَتْلِكَ التَّاوِيلَ وَالتَّنْزِيلَا کشتند ترا در وقتی که تشنه بودی و احدی از ایشان
مراعات تاویل و تنزیل قرآن ننمودی وَيُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَا
و تکبیر میگویند که ترا بر خاک انداختند و فی الواقع تکبیر و تهلیل را هلاک ساختند پس آن کافران حرم محترم سرور انبیا را
آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود و ایشان را در آنجا نگاه داشتند و اهل شام از دیدن جمال آن اسیران
حیران و سرگردان و الحق متعجب بدندان گزان بیکدیگر میگفتند که اینها اسیران کدام دیارند که ما هرگز اسیران باین
نور و ضیا و حسن و صفا ندیدیم چون تازه شد مصیبت شان از نو روز شام از شهر شام گشت عیان رستخیز عام
ناکرده فرق آل نبی را ز مشرکان افتاده اهل شهر در اندیشهای خام داد این نشان به پردگی کین مرا کنیز گردان
طلع بتاجوری کین مرا غلام گردند بر یزید چه عرض سر سران رسید از آن میانه حسین علا کدام بردند نزد او سر
سالار دهر را میزد بچوب بر لبش میکشید جام گفتا یکی ز مجلسیان شرمی ای یزید میزد همیشه بوسه بر این لب شه انام
کفری چنین و لاف مسلمانی ای یزید ننگش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید مرد پیری از اهل شام در آنجا که اهلبیت
را نگاه داشتند حاضر شد گفت ای زنان حمد مر خدائی را که مردان شما را کشت و اهل بلاد را از شر فتنه ایشان
راحت بخشید و بامثال این سخنان ناسزا جسارت نمود حضرت امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا تو قرآن خوانده
گفت بلی خوانده ام فرمود این آیه را تلاوت کرده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت بلی
فرمود که مائیم که حقتعالی مودت ما را فرض رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ
گفت بلی فرمود مائیم که او تبار قربای آنحضرتیم ای شیخ آیا این آیه را خوانده إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا شیخ گفت که خوانده ام حضرت فرمود مائیم اهلبیت رسالت که حقتعالی شهادت
بطهارت ما داده است پس آن مرد پیر گفت بار خدایا که این گروه که خدا در این آیات ایشان را بزرگواری داده است شما

ببا شید حضرت فرمود بخدا قسم که اینکروه مائیم بی شک و شبهه و قسم بحق جد ما رسول الله که اینها مائیم و غیر از ما احدی نیست پس آن شیخ زار زار گریست
و از کفته خود پشیمان شد و عمامه از سر خود انداخت و رو باسمان کرد و کفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد
از جن و انس پس عرض نمود که هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کنی توبه ات قبول میشود و با
ما محشور خواهی کردید آن مرد توبه نمود و این خبر بیزید رسید آن شیخ تائب را بقتل رسانید و از حضرت صادق منقول است
که ابراهیم پسر طلحه لعنه الله بحضرت امام زین العابدین برخورده جراحت جنگ جمل که در سینه اش بود تازه کردید و کفت یا علی
دیدید که چکونه مغلوب شدید و دولت امروز از کیست آنحضرت فرمود چون وقت نماز شود و موذنان بیانک اذان آیند
غلغله بمسامع خاص و عام افکنند معلوم خواهد شد که صیت دولت کیست که فلک بمباهات و جلالت قدر که تا قیامت برپاست
پس یزید مجلسی آراست و ملاعین عظمای شام را در انجا خواست و خود با زینت بسیار بر تخت شومش قرار کرفت و فرمان داد
که اهلبیت رسالت را حاضر سازند پس سرها و اهلبیت اصطفا را که بسته بودند اوردند تا بدر کوشک یزید رسانیدند و حضرت
مکرر میکفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم درینوقت محضر بن ثعلبه فریاد کرد که اینک محضر بن ثعلبه فاجران لئیم را برای امیر
اورده است یزید خود در جواب او کفت از همه لئیم تر آنست که مادر محضر او را زاییده پس آنکسی که سر امام حسین را داشت
داخل قصر کردید و در برابر یزید درآمد و سر را بر کف کرفت و این بیت را انشا نمود اَوْقِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا
اَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا بار کری کن شتران مرا از نقره و طلا که کشتم برای تو آقای بزرکواری را
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ اُمًّا وَاَبًا وَخَيْرَهُمْ اِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبًا کشتم کسی را که پدر و مادر او بهترین اولین و
آخرین بودند و در هر جا که کسی بنسبی فخر کند فخر مر او راست یزید از سخن آن ملعون در غضب شد و کفت هرگاه میدانستی
که چنین است پس چرا او را کشتی کفت باید جایزه تو پس یزید امر نمود که آن زیانکار دنیا و آخرت را در همان دم بقتل
رسانیدند پس طشتی از طلا آوردند و سر آنحضرت را در میان آن طشت نهادند و در نزد آن ملعون کذاشتند و اسیران
اهلبیت را در برابر او واداشتند و چنان بوی خوشی از آن سر مطهر در مجلس پیچید که هرگز کسی بدان نیکوئی عطری
استشمام نکرده بود پس آن ناپاک رو بآن سر مبارک کرد و کفت كَيْفَ رَاَيْتَ يَا حُسَيْنُ دیدی که چکونه از تو
انتقام کشیدم و خونهائی که در احد و بدر بجد تو قرض داده بودیم وصول نمودم و بحق خود رسیدم و شروع نمود
بفخر کفتن و شعر ابن الزبعری را خواند که لَيْتَ اَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ
الْاَسَلِ ایکاش اشیاخ ما که در جنک بدر بودند حاضر میشدند و چنانچه آن روز را دیدند این روز را میدیدند فَاَهَلُّوا
وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ پس مسرور و فرحناک میشدند و بر من آفرین میکردند و
میکفتند ای یزید دست مریزاد که نیکو مکافات کردی زینب چون سر مبارک برادر را با آن وضع و هیأت در نزد
آن ملعون دید بصوت محزون و دلی لخت خون ناله برآورد که یا حسیناه ای حبیب رسول و ای فرزند دلبند بتول

ای شرف مکه و منی و ای فرزند ارجمند محمد مصطفی بخدا قسم که اهل مجلس بغیر از یزید همه بکریه درآمدند و او ساکت بود پس صدای زنی از
بنی هاشم از خانه یزید بلند شد که یا حسیناه ای بزرک اهلبیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای پناه بیوه زنان و یتیمان
و ای کشته اولاد زناکاران بار دیکر حاضران خروش کریه برآوردند و آن ولد الزنا اصلا متاثر نکردید عبد الرحمن بن الحکم
که از حاضران مجلس بود کفت که خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید کفت سبحان الله
این مجلس جای این سخنان است نمیتوانی آرام بکیری و حرف نزنی من حکم خدا لعنت کند پسر مرجانه را که با حسین معامله را بانجا
کشانید اگر من میشدم هر چه از من میخواست قبول میکردم و دفع مرک از او مینمودم اگرچه بهلاکت اولادم بود و لیکن کاری است که
واقع کردید و دیکر چاره ندارد بعد از آن رو باهل مجلس کرد و کفت صاحب این سر میکفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من
بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخنان او را بکشتن داد بعد از آن کفت عیش مبارک
است سر دشمن ما نزد ما کذاشته است و دل ما مطمئن کردیده است و شروع کرد بناسزا کفتن با امام حسین و پدر و مادر او
و بعد از آن متوجه امام زین العابدین شد و کفت ای پسر حسین الحمد لله که خدا پدر تو را کشت حضرت فرمود لعنت خدا بر
کسی که پدر مرا کشت یزید در غضب شد و امر بقتل آنحضرت نمود آنجناب فرمود اول در میان طائفه خود محرمی از برای اهلبیت رسالت
مشخص کن که ایشان را بمنازل ایشان برساند آنگاه حکم بقتل من کن آن ملعون شرمنده شد و کفت تو ایشان را خواهی برد و
او را پیش طلبید و سوهانی خواست و بدست نحس خود آن آهن را از کردن آن امام عالیمقام برید پس آن ملعون این آیه را
خواند که در سوره شوری است وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ حضرت فرمود این آیه در شان ما نیست
و آیه که در شان ما نازل کردیده این است که مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ
مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَهَا لِكَيْلَا تَاْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ پس فرمود مائیم که بقضای
حق تعالی راضی شدیم و محزون نمیشویم بر آنچه از دنیای ما فوت شود و خوشحال نمیکردیم از دنیا که بما رو کند و بروایت ابن نما
حضرت فرمود که چون ما را بر یزید داخل کردند همه را بسته بودند من کفتم ای یزید تو را بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسالت
ما را با این حالت مشاهده کند چه خواهد کفت و فاطمه خواهرم کفت يَا يَزِيدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللّٰهِ سَبَايَا ای یزید دختران
رسول خدا و اسیری پس من کفتم ای یزید حرف بزنم کفت بکو و دشنام مکو کفتم کسی که اسیر است دشنام نمیتواند کفت
ای یزید چه کمان داری برسول خدا هرگاه غل و زنجیر در کردن ما مشاهده کند آیا از تو میکذرد پس آن ملعون حکم کرد که
ایشان را کشودند پس یزید قضیبی از خیزران طلبید و آن چوب را بدست کرفته بر لب و دندان آن زبده عالمیان میزد و میکفت
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي اَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ من از نطفه آبا و اجداد خود نبوده ام اگر
انتقام این را از اولاد احمد نکشیده ام جَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرٍ مِثْلَهَا وَاَقَمْنَا مِثْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلْ انچه ایشان
در جنک بدر با اسلاف ما کردند مکافات کردیم آن روز بدری بود و امروز هم بدری است ابو برزه اسلمی از صحابه

رسول خدا ام که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت قبحک یا یزید وای بر تو ای یزید چوب بر لب و دندان حسین فرزند فاطمه
میزنی و من شهادت میدهم که بارها دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را میمکید و میفرمود شما آقایان جوانان
بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند ایشان را و بعذاب الیم معذب کرداند یزید از آن سخن برآشفت و حکم کرد که او را
کشیدند و از مجلس بیرون کردند در اینوقت زینب طاقت نیاورد و از جای خود برخواست و زبان برگشاد و گفت ای
یزید آیا گمان میکنی که بر ما دنیا را تنگ کرده و ما را اسیر خود کرده و بر روش بندگان شهر بشهر میگردانی ما نزد خدا ذلیل و
خواریم و تو در نزد او عزیز و بزرگواری پس فخر میکوئی و باد در دماغ میکنی و فرح و شادی میکنی که مردی شدی
فمهلاً مهلاً لا تطش جهلاً آهسته باش و طیش نداشته باش آیا فراموش کرده که خدا میفرماید ولا یحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین
یعنی گمان مبرند کافران که مهلتی که ایشان را میدهیم بهتر است برای ایشان بلکه ما مهلت میدهیم ایشان را مگر برای آنکه گناه خود را
زیاده کردانند و از برای ایشان عذابیست خوارکننده پس گفت آیا از عدالت تو است ای فرزند آزاد کردها که زنان
و کنیزان خود را در پس پردها نشانیدی و دختران رسول خدا را اسیر کردی و پرده ایشان را دریدی و روهای
بیچادر و معجر ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میکردانی و در محفلهای و مجلسها میطلبی و روهای ایشان را بهر کس از
نزدیک و دور و حاضر و غایب و وضیع و شریف و بنده و آزاد مینمائی باینکه ایشان را از محرمان ایشان معینی و یاوری باشد
و این کارها بعید نیست از کسیکه جگر شهدا را خاینده باشند و شمشیر بر روی پیغمبر برهنه کرده باشند ای یزید از کفر و ضلالت
قدیمه و کینه دیرینه بدر و احد بغیظ و غضب نظر باهلبیت رسالت میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و با نهایت بیادبی
و بیحرمتی چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که محل بوسه رسول خدا بوده است و کفر باطن خود را بزبان می
آوری و با اظهار فرح و شادی میگوئی لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و بحیتی
میطلبی از کفار و منافقان آبا و اجداد و خویشان خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بریختن خون آقای
جوانان بهشت و پسر یعسوب عرب و آفتاب آل عبد المطلب و مستاصل کردن ذریت محمد بخدا قسم که بزودی باشیاخ خود
خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو از مرفق خشک میشد و مادرت بتو حامله نمیشد و پدرت عقیم میبود
و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی و بخدا سوگند که نبریدی مگر پوست خود را و قطع نکردی مگر گوشت خود را
و اینک وارد خواهی شد بر رسول خدا بآنچه متحمل شدی از ریختن خونهای ذریت او و هتک حرمت او و خدا بس است
برای حکم و پیغمبر کافیست برای مخاصمه و خواهد دانست آنکه تو را بر گردن مسلمانان سوار کرده است که چه کار کرده است
و بسزای خود خواهد رسید و اینکه من قدر تو را اصغر میشمارم نه بجهت آنست که سخن در تو فایده کند یا تو کسی
هستی که لایق نصیحت باشی چرا که موعظه چه سود بخشد دلی را که مملو باشد از سخط خدا و لعنت رسول و شیطان

در انجا

در آنجا آشیان کرده باشد و جوجه گذاشته باشد پس هر مکری که داری بکن و آنچه از دست برآید کوتاهی مکن و تا توانی با ما دشمنی
کن قسم بخدا که نام ما را محو نمیتوانی کرد و ننگ کردار خود را دفع نمیتوانی نمود و بدرجه ما نمیتوانی رسید و مرتبه ما را ادراک
نمیتوانی کرد و عنقریب اوضاع تو خواهد پاشید و صدای منادی رب العزت را خواهی شنید که الا لعنة الله علی الظالمین
و در این سیاق پاره سخنان جگرخراش دیگر نیز فرمود یزید در جواب حرفی که توانست بزند این بود که مصیبت زدگان
دست از جان شسته کانند و هرچه میخواهند میگویند چاره نداریم جز اینکه سکوت کنیم و از حضرت امام زین العابدین مرویست
که رسول قیصر روم که از اعاظم و اشراف نصاری بود در مجلس یزید حاضر بود پس گفت ای پادشاه عرب این سر
کیست که در مجلس خود حاضر کرده یزید گفت تو را با این سر چکار است گفت چون بنزد پادشاه خود بروم
البته از من سؤال از احوال این مملکت خواهد کرد میخواهم بحال این سر مطلع گشتم تا او را از فتوحات تو خبر دهم که او نیز با تو در
فتح و ظفر قرین فرح و شادمانی باشد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است رومی پرسید مادر او کیست
گفت فاطمه دختر پیغمبر ما نصرانی گفت لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد یقین که دین من نیکوتر است از دین تو چه پدر
من از فرزندان داود پیغمبر است و میان من و داود پدران بسیار واسطه اند و نصاری مرا تعظیم مینمایند بحدیکه خاک قدم
مرا برای تبرک و تیمن بر میدارند و شما کسی را که میان او و پیغمبر شما یک مادر پیش نیست میکشید و بآن افتخار کرده
خوشحالی میکنید چه دینیست که شما دارید پس گفت ای یزید آیا حکایت کلیسیای حافر را شنیده گفت نه نصرانی گفت
در میان عمان و چین دریائیست که مسافت آن یکساله راه است و در آنجا معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان
آب واقع است که طول و عرض آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر
نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و بیشتر درختان او عود است و آن شهر در دست نصاری است
و در آن شهر کلیساها بسیار است و از همه بزرگتر کلیسیای حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است
و در آن سمی است که میگویند که سم حماریست و دور آن حقه را بجواهر مرصع کرده اند و در هر سال گروه بسیار
از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در آنجا
حاجات خود را از خدا میطلبند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوشی است که
عیسی بر او سوار شده و شما پسر دختر پیغمبر خود را بی جرم و گناه میکشید خدا برکت ندهد شما را یزید گفت بکشید
این نصرانی را که در بلاد خود ما را رسوا نکند نصرانی فهمید و گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت این است
که دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که بمن میفرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب داشتم که با اینکه من بر دین او نیستم
چگونه مرا بشارت بهشت داد پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و برجست و سر آنحضرت را برداشت و بر سینه
چسبانید و میبوسید و میگریست تا بدرجه شهادت سربلند و بدرجات عالیه ارجمند گردید

اتمام حجت میکنی و کسی یاری تو نمینماید پس ای کاش که ما در آن روز در کربلا در خدمت تو میبودیم و رستگاری عظیم می یافتیم بر تشنگان
زلال مغفرت مخفی نماند که حضرت سلطان سریر کبریا و مالک الملک توتی الملک من تشاء هر یک از خواص رفعت دستگاه
و نواب بارگاه عالم پناه خود را بتشریف بلاء ارجمندی داده و افسر محنتی بر سر نهاده تا ارباب رنج و عنا و اصحاب
نوایب و ابتلا ارشاد تسلیم و رضا از ایشان فرا گرفته سالک طریق شکیبائی و تحمل گردیدند و بناخن جزع و اضطراب ابواب
در درگاه الهی را بقفل دلتنگی و بیقراری بر روی خود نه بندید و فی الواقع اصحاب نوایب را تسلی دهی چون تصور مصایب
اهلبیت رسالت و مرهم نهی چون تذکار محنت و عنای آن محرمان بارگاه احدیت نمیباشد سیما الآم و محن اهلبیت امام
حسین ع چه اگر کسی نیکو تامل کند میداند که ما فوق آن متصور نیست زیرا که همه ایشان در قضیهٔ هائله کربلا و آن واقعه
هوش ربا حاضر بودند و دیدها از مشاهدهٔ آنها از خون دل فرات و جیحون مینمودند جساد طاهرات و ابدان متبرکات
سید جوانان بهشت و سایر یاران را بآن وضع و هیات در خاک میدان و سرها بر نیزه و سنان مخالفان بدیدهٔ ایمان نظاره فرمودند
و آن داغ هنوز سیاهی نینداخته که تمام اسیر و مقید بقید غل و زنجیر گردیده بر شتران عریان با موهای پریشان و دیدهای
خونابه فشان خروش و افغان بقبهٔ کیوان رسانیدند و جامهٔ آن ماتم از دوش خاطر نینداخته که بدخول کوفه در میان آن
کثرت ازدحام و غوغای عام و حضور مجلس خار ریشهٔ طغیان و فساد ناپاک زادهٔ زیاد و مشاهدهٔ آن ظلم و بیداد
مبتلا گردیدند و از تلخکامی زهر آن ماتم جانسوز بر نیامده که رفتن بشام و ملاقات یزید بد انجام روز حیات ایشان را
شام گردانید الله اکبر یا له من حادث اضحی له المجد الرفیع مهدما الله اگر چه حادثه در روزگار
روی داد که بنیاد بزرگی و بزرگواری را برباد داد و الله اکبر یا له من حادث امسی له الانف
المنوهما الله اکبر از بیداد یزید پلید که جهان را سراسر تیره و تار گردانید یا راکبا نحو المدینة قف عند الرسول
معزیا متضرعا ای سواری که بجانب مدینه میروی بتعزیت بگو برسول در شهادت فرزند بتول و قل السلام
علیک یا خیر الوری نسبا و اکرمهم و اشرف منتمی و بگو السلام علیک ای بهترین خلایق در نسب
و گرامی ترین موجودات علوی و سفلی در حسب اوصیت امتک التی لم تزل لها نصحا لها تعطفا
و تکرما سفارش فرمودی امت خود را در حق عترت خود دریغ نفرمودی در نصیحت از راه کثرت رحمت و عطوفت
ما قد اضاعت یا رسول الله ما امنت بذمتها و عهدا مبرما اینک ضایع کردند وصیت تو را
با همه عهدها و پیمانها و مراعات نمودند حرمت تو را هذا الحسین بکربلا عهدی به شفتاه
ناشفتان من حر الظما این حسین گرامی تو است که در کربلا بر خاک غلطیده و با لب خشکیده و جگر تفتیده شهید گردید
و الخیل ترکض فی الطراد بجسمه حتی فرت منه القرا و الاعظما و اسبان مخالفان
جولان میکنند و پاره پاره مینمایند بدن نازپرورش را تا بجائی که از استخوان پشت و پهلوی او چیزی نگذاشتند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اجل فجیعتنا علی الامام العالم العابد و السید القائد و الصدیق
الزاهد و التقی الزاید و الوصی المجاهد الشهید المقتول و المظلوم المخذول سبط
الرسول و قرة عین البتول حمد خداوندی را سزاست که عظیم گردانید ثواب ناله و زاری و گریه و سوگواری ما را
بر امام عالم عبادت کننده و آقای هدایت کننده و صدیق ترک دنیا کرده و پرهیزکار از معاصی منع کننده و وصی جهاد
نماینده شهید ناحق کشته و مظلوم تنها گذاشته فرزند ارجمند حضرت رسول و نور دیدهٔ زهرای بتول الذی عمل
بطاعة الله و نهی عن معصیته و بالغ فی رضوانه و اقبل علی ایمانه یدعو العباد الیه
و یدلهم علیه یهدی من الجور بالصواب و یحیی السنة بالکتاب آنکه عمل نمود بطاعت خدا
و نهی نمود از معصیت او و مبالغه کرد در رضوان او و جان داد در سر ایمان او و دعوت نمود بندگان را بسوی
عبادات او و دلالت کرد ایشان را بشاه راه هدایت او و بنیان باطل را بر کنده مینمود بصواب و احیا میفرمود سنت
پیغمبر را بکتاب لم یعص الله فی لیل و لا نهار و جاهد الکفار و الفجار فقد قاتل کریما
و قتل مظلوما و مضی مرحوما یقول انا ابن محمد انا ابن فاطمة بنت احمد انا ابن
من زکی و عبد فقتلوه بالعمد المعتمد نافرمانی نکرد خدا را یک طرفة العین در لیل و نهار و
جهاد نمود تنها با کفار و فجار و قتال نمود از روی مردانگی و غیرت تا کشته شد بظلم و ستیزه و رفت از دنیا پاک
و پاکیزه در حالتی که میگفت نکشید مرا که منم سبط محمد و منم پسر فاطمه دختر احمد و منم فرزند امام زاهد و عابد پس کشتند
او را بعمد معتمد قتلوه علی الایمان و اطاعوا فی قتله الشیطان حتی صاح الملعون بین
الارض و السماء علی ذریته الاغویاء فقد نلنا من ابن آدم ما اردناه و
وصلنا الی ما طلبناه کشتند او را بر ایمان و نبود ایشان را مقصودی جز اطاعت شیطان تا آنکه
چون آنجناب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید شیطان ملعون در میان زمین و آسمان فریاد برکشید بعد از آنکه ذریهٔ
خود را طلبید و گفت ای گروه شیاطین حالا از فرزند آدم راضی شدیم و آنچه از ایشان میخواستیم وصول نمودیم
ما را از جانب ایشان خاطر مطمئن است فصلی الله علیک یا صریع الدمعة الساکبة و قرین
المصیبة الراتبة یا امامی و ابن امامی کانی بک یا مولای فی عرصات کربلا
تنادی فلا تجاب و تستغیث فلا تغاث فیا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما
پس درود از جانب پروردگار بر تو باد ای صاحب اشکهای جاریه و قرین مصیبتهای راتبه ای امام من و فرزند امام
من گویا که معرکهٔ کربلا برپا است و من بگوش خود میشنوم که تو ندا میکنی و کسی اجابت تو نمیکند و استغاثه مینمائی و

انام

وَبَنَاتُ الْخِيَرَاتِ فِي أَيْدِي الْعِدَى خَلَفْتُهُنَّ مُكَشَّفَاتٍ كَالْإِمَا و دختران تو که پرده‌نشینان سراپرده عصمت بودند در دست دشمنان افتادند کشاده رو و پریشان مو مانند کنیزان أَبْرَزْنَ مِنْ بَعْدِ السُّتُورِ حَوَاسِرًا
سُلِبًا بِأَيْدِي مِنْهَا الرِّدَى وَالْمِقْنَعَا بعد از آنکه از پرده‌نشینان بودند دشمنان چادر و معجر از سر ایشان ربودند
که دیگر ساتری که با آن خود را بپوشند نگذاشته بودند أُخِذَتْ سِبَايَا صِيفَتْ خِبَاشُمُهَا بِأَمَالِكٍ أَهْلًا
أَنْ يَسُبَّ وَلْيَشْتُمَا ایشان را اسیر نمودند و خیمه‌ها را غارت کردند و دشنام میدادند و کردند این آنچه را که سزاوار آن کس بود
لَهْفِي عَلَى الْجَسَدِ الْمُغَادِرِ بِالْعَرَاءِ شُلْوًا تُقَبِّلُهُ حُدُودُ ظِبَاءٍ وحسرتاه از آن بدن مجروح
برهنه افتاده در بیابان که زیارت میکردند و میبوسیدند او را آهوان لَهْفِي عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ تَخُدُّهُ سَفَهًا
بِأَطْرَافِ الْقَنَا سُفَهَاءُ واحزناه از آن رخساره بر خاک چسپیده و از آن سری که بر سر نیزه‌های سفهای امت
کردیده لَهْفِي لِأَهْلِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ فِي أَيْدِي الطُّغَاةِ نَوَائِحٌ وَبَوَاكٍ واویلاه از برای اهلبیت گرامی تو
ای رسول خدا که گرفتار بودند در دست طاغیان نوحه‌خوانان و زاری‌کنان مَا بَيْنَ نَادِبَةٍ وَبَيْنَ مَرُوعَةٍ فِي
أَسْرِ كُلِّ مُعَانِدٍ أَفَّاكٍ بعضی در ناله و افغان و بعضی خائف و ترسان بر خود لرزان و بعضی اسیر در دست
معاندان بی‌ایمان بِاللّٰهِ لَا أَنْسَاكِ زَيْنَبَ وَالْعِدَى قَسْرًا تُجَاذِبُ عَنْكِ فَضْلَ رِدَائِكِ
بخدا قسم که از خاطر ما محو نمیگردد یاد زینب و چگونه این داغها از دل بیرون گرود که دختر امیرالمؤمنین را چادر از سر برکیرند و
او را بی‌پرده کنند يَا عَيْنُ إِنْ سَمَحَتْ دُمُوعُكِ فَلْيَكُنْ حُزْنًا عَلَى آلِ الرَّسُولِ بُكَائِكِ ای چشم
اگر گوهر اشک را میریزی سزاوار این است که آنچه داری نثار آل رسول کنی و در عزای ایشان جاری کردانی وَأَبْكِ الْقَتِيلَ
الْمُسْتَضَامَ وَمَزِّقَكَ لِمُصَابِهِ الْآمَالُ فِي الْأَفْلَاكِ و سزاوار این است که بریزی اشک را
بر کشته مظلوم اهل کفر و عدوان که کریستند بر او ملائکه در هفت آسمان فغان که کریه و غم موج خون بکردون برد
فرات دیده ما آب روی جیحون برد صدای کوس مصیبت بنام دل برخواست سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون برد
مقربان بدل از زخمها فزو بردند ولیک شاه شهیدان زجمله افزون برد زهی حیا و مروت زهی دل پر رحم
زمانه پیش وی آن ساغر بلا چون برد فغان از اینکه فغان از درون پردگیان قرار صبر ز سکان ربع مسکون برد
چه کار بود که ایام کرد وای بر او سر حسین برای یزید ملعون برد از حضرت امام حسن عسکری منقول است که خدا
لعنت کرده است کشندگان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و لعنت کرده است کسی را که در لعن کردن بر
ایشان شک داشته باشد و صلوات فرستاده است بر کریه‌کنندگان بر حسین و بر پا دارندگان عزای او و از حضرت
صادق مرویست که آنجناب فرمود که مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللّٰهَ فِي عَرْشِهِ کسی که
زیارت کند حسین را با معرفت بحق او چنان است که خدا را در عرش زیارت کرده باشد و کسی که یکشب عاشورا در کربلا

بروز آورده شد

بروز آورده باشد چنان است که دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد مقبول با حضرت رسول کرده باشد و در روایت
دیگر مذکور است که هر که در شب عاشورا نزد قبر مطهر سید الشهدا باشد و آنحضرت را زیارت کند در روز قیامت بخون خود
آلوده بهیأت شهدای کربلا محشور شود و در میان ایشان باشد و هر که در شب و روز عاشورا آنحضرت را زیارت کند
چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد و از حضرت صادق مرویست که چون روز قیامت شود منادی
ندا کند که کجایند زیارت‌کنندگان حسین بن علی پس برخیزند کروهی از خلق که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا
نتواند کرد پس از ایشان پرسیدند که بچه جهت و برای چه مطلب بزیارت آنحضرت رفته بودید کویند پروردکارا
برای محبت رسول خدا و محبت علی و فاطمه صلواة الله علیهم و برای ترحم و متأثر شدن از ظلمی که بر آنحضرت رفت
پس منادی کوید که اینک محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم حاضرند با ایشان ملحق شوید که شما از زمره ایشانید
پس همه می‌آیند بزیر علم آنحضرت و آن علم در دست امیرالمؤمنین باشد و در پیش رو و جانب راست و جانب چپ و عقب آن
علم باشند تا همگی داخل بهشت شوند و بسند موثق مرویست که زیارت‌کنندگان قبر حسین چهل سال پیش از سایر
مردم داخل بهشت میشوند و مردم در موقف حساب‌اند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند
که کجایند زیارت‌کنندگان قبر حسین پس برخیزند جماعت بسیار پس با ایشان کویند که بکیرید دست هر که را که
میخواهید و با خود ببرید بهشت پس بکیرند دست هر که را که خواهد حتی اینکه مردی از سایر مردم آید بسوی یکی
از زایران و کوید که مرا نمیشناسی من آنم که در فلان روز از برای تو فلان کار کرده‌ام پس دست او را بکیرد و
داخل بهشت کند و کسی مانع او نشود و بسند معتبر از ابی یعفور روایت کرده‌اند که کفت روزی حضرت صادق
از بعضی شیعیان خود سؤال نمود که آیا بزیارت امام حسین میروی کفت بلی در هر سال یکمرتبه زیارت میکنم آن
حضرت را پس رنک مبارک آنجناب زرد شد و فرمود که والله که اگر زیارت آنحضرت میکردی بهتر بود از برای تو
از این حج که کرده کفت فدای تو شوم زیارت آنحضرت این قدر فضیلت دارد فرمود بلی والله که اگر بکویم برای شما
فضیلت زیارت قبر آنحضرت را هر آینه ترک حج خواهید کرد و احدی از شما بعد از این حج نخواهد کرد مگر نمیدانی
که حق تعالی کربلا را حرم امن مبارک کردانید پیش از آنکه مکه را حرم کرداند و آنچه از اخبار که در این باب وارد شده است
محل تعجب نیست زیرا که حسین ثمره شجره ولایت کبری است و قرة العین محمد و علی و فاطمه زهرا است چنانکه سمت
ورود یافته که حسین دو ساله شد حضرت رسالت پناه بسفری از اسفار تشریف برد روزی در اثنای راه ایستاد
و فرمود انا لله و انا الیه راجعون آب از دیده مبارکش فرو ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل
شد و مرا خبر داد که کنار فرات زمینی است که آن را کربلا میکویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند
کرد اصحاب عرض کردند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد فرمود یزید که خدا او را برکت ندهد کویا می‌بینم

جای کشتن او را و مدفن او را و گویا می‌بینم که سر او را هدیه برای یزید پلید می‌برند و هر که نظر کند بسر فرزند من شاد شود و خشنود خدا در میان دل و
زبان او مخالفت اندازد و او را بکفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر محزون و غمگین برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام
حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را
بسوی آسمان بالا برد و فرمود که خداوندا منم بندهٔ تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت منند و از
اینها اند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت
و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهیدان گردان بدرستیکه تو بر همه چیز
قادری خداوندا برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز گریه میکنید و
فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ
مبارکش متغیر و برافروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغی موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت
پس گفت یا ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از
شجرهای نبوت روئیده‌اند و میوهٔ حدیقهٔ منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند
و من در حق عترت و اهلبیت خود از شما سوال میکنم مگر چیزی که خدا امر فرموده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو ای حبیب من که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت خود مزدی بغیر از محبت ذوی القربی که خویشان و
اقربای منند پس چنین نباشد که چون در حوض کوثر بر من وارد شوید دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده
باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت دو علم بر من وارد خواهد شد یکی رایت سیاه پس بپرسم من گویم که کیستید
شما گویند مائیم اهل توحید از عرب و نام من از خاطر ایشان محو شده باشد پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم در این
وقت گویند که ما از امت توایم من گویم که بعد از من چه کردید با کتاب خدا و عترت من گویند که ما کتاب خدا را
ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من روی
خود را بگردانم از ایشان و ایشان را تشنه از کوثر برگردانند پس رایت دیگر بنزد من آید که از رایت اول سیاه‌تر
و تیره‌تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که دو چیز بزرگ در میان شما گذاشته‌ام چه کردید با آنها گویند که
کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت تو را یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس گویم که
دور شوید از من پس برگردانند ایشان را از حوض کوثر تشنه با روهای سیاه تا آنجا که فرمود بدرستیکه جبرئیل
مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا و لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا یاری
او نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر بزیر آمد و تمام خلایق از مهاجر و انصار یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد
و از امثال این روایات معلوم میگردد که تالم خاطر حضرت رسول در مصیبت فرزند بتول در چه پایه است و خوشنودی

او از تعزیه داران و مراعات کنندگان حرمت ایشان در چه حد است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در بعضی از روایات شریف
ورود یافته است که چون پیغمبر خدا از جنگ احد که حمزه سید الشهدا و جمعی از مهاجر و انصار در آن روز بدرجه شهادت
رسیدند بمدینه مراجعت فرمود از اکثر خانها آواز گریه شنید و از خانهٔ حمزه صدای گریه بسمع همایون آنجناب نرسید قطرات
عبرات از دیدهٔ انور روان گردانید و فرمود أَمَّا حَمْزَةُ فَلَا بَوَاكِيَ لَهُ هٰهُنَا حمزه را در این شهر گریه کنندگان
نیست یعنی او در این شهر غریب بود و غریبان را عزاداری نیست و کسی بر ایشان گریه نمیکند چون انصار دیدند که خاطر
مبارک آنجناب از عزای حمزه و نبودن مجلس عزا برای او محزون و افسرده است بسرعت بخانهای خود رفتند و
زنان خود را مامور ساختند که اول بخانه حمزه بروند و بر او گریه و نوحه نمایند آنگاه بخانهای خود آمده بر کشتگان
خود گریه کنند زنان انصار همگی بخانه حمزه جمع شدند و از اول شب تا انجام نجوم بر او گریستند و نوحه و زاری را
بفلک زنگاری رسانیدند چون سید عالم این چنین شور و غوغا از خانه حمزه شنید پرسید که این شورش از چیست
و این گریه و شیون برای کیست گفتند اینها زنان انصارند که در خانه عمت جمع شده‌اند و بر او ندبه و نوحه میکنند
حضرت فرمود رَحِمَكُنَّ اللهُ فَقَدْ وَاسَيْتُنَّ خدا شما را رحمت کند که با ما مواساة کردید باید اهل هوش نیکو
تامل کنند که هرگاه دل مبارک آنحضرت از بیکسی حمزه در گریه و زاری و مراتب تعزیت داری چنین شکسته باشد
و خاطر اشرفش از برپا کردن مجلس عزا برای او چنین خرم شود و اهل آن مجلس را دعا فرماید و از خدا طلب رحمت
برای ایشان کند با اینکه در حقیقت حمزه غریب نبود و در خدمت پیغمبر شهید شده بود و آنحضرت خود تجهیز و دفن
او حاضر بود پس چگونه بود حال آنجناب بیکسی نور دیده و فرزند برگزیده او حسین که در ارض غربت او را با جمیع
اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان و سایر یاران بدرجه شهادت رسانیدند و خواهران
و دختران و اهل حرم او را که اهلبیت پیغمبر بودند اسیر نموده شهر بشهر گردانیدند و چون حمزه شهید گردید پیغمبر خدا
صلوات الله علیه بر او هفتاد نماز گذارد و حضرت امام حسین با هفتاد نفر از بزرگواران که هر یک یگانه روزگار
بودند همه در یکروز بدرجه شهادت رسیدند و کسی بر ایشان یک تکبیر نگفت فردا معلوم خواهد شد که رسول خدا با
تعزیه داران و گریه کنندگان امام حسین چه نیکیها خواهد فرمود و قتله ایشان بچه عذابها معذب خواهند گردید با اینکه
هیچیک از آنها در دنیا تمتعی نبرده هر یک ببلائی گرفتار گردیدند چنانکه عمر بن سعد بعد از اندک زمانی در دست مختار
کشته گردید و بحکومت ری و جرجان نرسید و سر عبیدالله زیاد را بخدمت سید ساجدین حاضر کردند در وقتی
که آنحضرت چاشت تناول میفرمود پس فرمود که چون مرا نزد این ملعون حاضر کردند او چاشت میخورد و سر پدر
بزرگوارم نزد او گذاشته بود در آن وقت از خدا مسئلت کردم که مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را
در وقتی که من چاشت بخورم والحمدلله که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را بیرون انداختند

وعبد الله ابن زبیر حکم کرد که آن سر را بر نیزه کنند و بگردانند چون چنین کردند در این اثنا بادی وزید و آن سر را از نیزه
بر زمین انداخت ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با ابن زبیر رسانیدند
گفت سر این ملعون را در کوچها بیندازند که مردم پایمال کنند و بوهای خوش که از اثبات حضرت غارت کرده بودند همه
خون شد و گیاههای خوشبو که برده بودند آتش در آنها افتاد و از لشکر آنحضرت بوی خوشی که بردند هر که استعمال
کرده پیس شد و چون آنجناب خود را به آب رسانید و خواست که آب خورد ملعونی تیری بجانب او انداخت که بر دهان
مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا تورا هرگز سیراب نگرداند پس آن ملعون را و به آب را در دهن میگرفت و هرچند
میخورد سیراب نمیشد چون چنین دید خود را در میان فرات انداخت و چندان آب آشامید که از راه آب بآتش
رسید و در روایت دیگر منقولست که چون آنحضرت از آنکافران آب طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین
قطرهٔ از آب نخواهی چشید تا تشنه بمیری یا بحکم امیر داخل شوی حضرت فرمود خدایا او را تشنه بمیران و هرگز او را
میامرز در همان دم عطش بر او غالب شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیگردید بحدیکه آب در دهنش بود و فریاد میزد
که و اعطشاه تا اینکه شکمش ترکید و بجهنم واصل گردید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی از بنی دارم تیری
بجانب آنحضرت افکند و بر حنک شریف آنجناب آمد حضرت آن خون را بجانب آسمان می‌افشاند پس آن ملعون ببلائی مبتلا
شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و در پشت سرش آتش می‌افروختند و از پیش رو برو باد میزدند و یخ بر شکم خود
میچسبانید و از تشنگی فریاد میزد و میگفت سیرابم کنید که از تشنگی هلاک شدم و هرچند آب میخورد عطش او زیاده
میشد و میگفت آبم دهید تا اینکه شکمش پاره گردید و بجهنم واصل شد و از عمار بن عمیر منقولست که چون سر عبید الله
ابن زیاد را با سرهای اصحابش بکوفه آوردند من بتماشای آنها رفتم چون رسیدم دیدم که مردم میگویند که آمد آمد ناگاه
دیدم ماری پیدا شد و در میان آنها گردید تا سر ابن زیاد را شناخت و در یک سوراخ بینی او داخل شد
و بعد از زمانی بیرون آمد و از سوراخ دیگر داخل شد و پیوسته چنین میکرد و از ابن حاشر مرویست که مردی از
آنها که بجنگ امام حسین رفته بودند چون بنزد ما برگشت از اموال تاراج شتری و قدری زعفران آورده بود
چون زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش از آن مالید در ساعت پیس گردید و چون آن شتر را
ذبح کردند از هر عضوی از آن آتش شعله میکشید و چون آن را قطعه قطعه کردند از هر قطعه آتش مشتعل میشد و چون
در دیگ انداختند در میان دیگ آتش شعله میکشید چون از دیگ درآوردند از حنظل تلخ‌تر بود و یکی از خادمان
آن معرکه با آنحضرت ناسزا گفته بود از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور گردانید مجملا هر یک از ستمکیشان
جفاکار و سنگین دلان پر آزار که در کربلا علم عداوت آل عبا افراختند و بامید حکومت و تمتع دنیوی تیغ کین
بر روی جگرگوشهٔ سید المرسلین آختند در همان کرمی نتیجهٔ حقیقی با آتش قصاص ایشان در هم سوخته در دست مجاهدان دین

بسزای خود رسیدند یا ببلائی مبتلا گردیدند و مطابق بعضی از روایات عدد آنجماعت که در دست مختار کشته شدند بیصد و هشتاد
سه هزار رسید و هر که از حاضرین آن معرکه از شمشیر او جان بدر برد دیگر بحضور خاطر و آسایش دل نگذرانید بلکه هر کدام بعقوبت
تیر بلایا و محن گردیده بانواع دردهای شدید و کوفتهای مزمن از جذام و برص و جنون و کوری طریق جهنم سپردند و بعضی
بنفرین آنحضرت خود را بزاویهٔ بیچین کشیدند و تخمی که کاشته بودند درویدند در مجالس شخصی سمت تحریر پذیرفته که
منهال ابن عمرو که در سلک شیعیان منسلک بود از حج مراجعت کرده بمدینه مشرف رسید شرف تقبیل عتبهٔ حضرت علی بن الحسین
را متمم حج خود گردانید حضرت امام از منهال پرسید که می‌آمدی حرمله را بچه حال گذاشتی و این حرمله همان ملعون است
که در معرکهٔ کربلا حلق تشنهٔ علی اصغر را بوسه گاه تیر خود گردانید چون منهال از اهل کوفه بود و اطلاع بر احوال سکنهٔ
آن دیار داشت معروض گردانید که وقتی که من از کوفه برآمدم در کوفه بود یعنی زنده است حضرت امام دست مبارک
بنفرین او برکشید و گفت اللّٰهمّ اذقه حرّ الحدید اللّٰهمّ اذقه حرّ النّار خداوندا بچشان باو گرمی
آهن و گرمی آتش را پس منهال از خدمت آن منبع مجد و جلال مرخص شده بکوفه آمد و بمختار ملاقات نموده باتفاق
هم می‌آمدند تا بکناسه کوفه رسیدند مختار عنان کشیده توقف نموده و مانند کسی که انتظاری داشته باشد بهر طرف نگران
بود که در اینوقت جمعی آمدند که ایّها الامیر البشارة قد اخذ الحرملة ای امیر مژده باد ترا که حرمله بدست آمد
و همان دم آن بدبخت را آوردند چون چشم مختار بر او افتاد گفت الحمد لله الّذی امکننی منک حمد خداوندیرا است
که مرا بر تو دست داد پس جلاد طلبیده حکم کرد که دست و پایش را قطع کرده و بعد از آن آتش طلبید جسد پلید آن خبیث
را چون لاشهٔ سگی سوختند در اینوقت نفرین امام بخاطر من رسید از آن حسن اتفاق تعجب کرده گفتم سبحان الله مختار
گفت ای منهال تسبیح خدا در همه حال خوبست اما در اینوقت چه عجب دیدی که از روی تعجب تسبیح گفتی من حکایت شرفیابی
حضور امام و نفرین آنجناب را نقل کردم مختار در نهایت شعف گفت ترا بخدا قسم میدهم که این سخن را از امام شنیدی
من قسم خوردم که بدون کم و زیاد این سخن را شنیدم پس مختار از مرکب بزیر آمده در همان موضع دو رکعت نماز گذارد و
بسجده افتاد و سجدهٔ طولانی کرد بعد از آن سوار شد و باتفاق آمدیم تا بحوالی خانهٔ من رسید گفتم ایها الامیر این
منزل من است متوقعم که فرود آمده مهمان من باشید مختار گفت ای منهال تو خود خبر از دعای علی بن الحسین میدهی
و اجابت آن در دست من بوقوع انجامید باز مرا تکلیف طعام میکنی یعنی شکرانهٔ این معنی امروز نیت روزه
کرده‌ام و کشی در رجال نقل کرده که هر گاه بمختار خبر رسید که یکی از قتلهٔ آنحضرت در فلان مکان است همگی همت خود را
مصروف مینمود تا بر سرش تاخته او را کشته و خانه‌اش را ویران ساخته و بالمرة از متاع آبادی پرداخته و
مال و اسباب را بغارت میداد که بحدی که کار او مشتهر شده که هر که را بسیار فقیر و پریشان میدیدند می‌گفتند
مگر مختار بخانه‌ات آمده است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اجل رزیتنا علی صاحب الکربات وغواص المصیبات وخوائض
الغمرات ورهین الحسرات وقتیل العبرات ثنا وستایش معبودی را سزاست که بزرگ کردانید
ثواب مصیبت ما را بر صاحب کربتها وغواص بحار مصیبتها وفرو رفته در لجهای غمها وماتمها ورهین حسرتها وستمها
وکشته کربها والمها الذی اخرجته اللعناء واولاد اللعناء من دار النبوة والرسالة
ومستقر سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان والغربة ودار الحسرة والکربة
بضعة لحم المصطفی وفلذة کبد الزهراء نور احداق الانبیاء واکلیل مفارق الا
صفیاء ابن مریم الکبری سید الشهداء آنکه او را لعنت کردگان واولاد لعنت کردگان بیرون کردند
از خانوادهٔ نبوت ورسالت وپای تخت سلطان ولایت وخلافت بسوی ارض مصیبت وغربت وزمین حسرت و
کربت قطعه بدن مصطفی وپارهٔ جگر زهرا نور چشم جمیع انبیا وتاج فرق همهٔ اولیا فرزند مریم کبری حضرت سید الشهدا
یا لها من مصیبة انهدم منها رکن الدین وانخلع عنها لباس الموحدین و
صرخت عنها سیدة نساء العالمین وضج عنها فخر الانبیاء والمرسلین
ای وای از این مصیبت که منهدم کردید از و رکن دین وبذلت مبدل کردید از آن اسلام ومسلمین وبفریاد آمد
از و سیدهٔ زنان عالمین وبناله درآمد فخر انبیا ومرسلین واعجباه من مصیبة ابکوا بها
عین الرسول واحرقوا بها فؤاد البتول فداک روحنا وجسدنا ومالنا و
ولدنا یا ابا عبد الله ان لم یجبک ابداننا فقد اجابتک قلوبنا وآراؤنا
واهوائنا واعجباه از مصیبتی که پر اشک کردانید چشم رسول را وسوزانید دل بتول را ای ابا عبد الله فدای تو
باد روح ما وجسد ما ومال ما وولد ما اگر بدنهای ما اجابت ندای تو نکردند ودر کربلا حاضر نبودند که خود را
فدایت کنند پس اجابت نمودند ندای ترا دلهای ما ورایهای ما وخواهشهای ما فنقول یا لیتنا کنا معک
فنفوز فوزا عظیما ولعن الله امة اسرجت والجمت وتنقبت وتهیأت لقتالک
پس میگوییم از دل وجان که کاش ای ابا عبد الله در خدمت تو میبودیم ویک جان چه بود هزار جان اگر میداشتیم
همه را نثار قدمت میکردیم لعنت خدا بر آنها که زین بر پشت اسب گذاشتند وآنها که لجام بر اسب زدند وآنها
که تابعین بودند وبجنگ تو آمدند بر تشنه لبان ذات عفو ومغفرت صورت این معنی چون آفتاب ظاهر وروشن است
که هیچگونه وسیله برای عفو وبخشایش وسبب جهت رستگاری وآمرزش چون گریستن بر مصایب اولیای اهلبیت
نیست پس بر شیعیان لازم ومحتم است که همواره لب تشنه وسینه چاک وسیله باشند که بذکر واقعهٔ بلا

کربلا

کربلا وشرح آن قضیه طاقت زدا پردازند وبشعلهٔ نوحه سرای آتش شور وفغان در کانون دلها مشتعل سازند وبدستیاری
زبان مرثیه خوانی علم آه وناله برافرازند صحاری صدور وصحایف قلوب را چون دشت کربلا موج زن از خون سازند مگر بوسیلهٔ
داغ اشکی مزرع زندگانی را سبز ساخته دستاویزی برای روز تهیدستی بدست آورند وذکر مصایب قرة العین
سید کونین را از مغتنمات دانسته در مقام تذکار آن برآیند وچون سحاب بهاری وسیل کوهساری خروشان واشک
فشان ابواب آن مصیبت عظمی را کشودن آغاز نمایند تا مگر برکت عزای آن سرور وماتمداری آن والا کوهر بفیض سعا
دت وتوفیق بمنتها امید فیاض فایز کردند حق لی ابکی دما عوض الدمع الهتون لغریب نازح
الدار خلی من معین جای آنست که درعوض اشک متواتر خون دل از دیده متقاطر کردد ونالهای زار زار
از برای شهید غریب دور از یار ودیار ترب الخد دامی الوجه مرضوض الجبین کیف انساه
بارض الطف اذ قال اخبرونی آنکه جنازهٔ مبارکش را بر زمین فرسودند وصورت نازنینش را بخون
آلوده وجبین مبین او را از سنگ وتیر وشمشیر جوزده نمودند کجا فراموش میشود ما را وقتی که آنجناب وارد زمین کربلا
کردید وخطاب بحاضران کرده فرمود مرا خبر دهید که ما اسم هذه الارض قالوا کربلا یا ابن الامین
فبکی شجوا ونادی یا قومی حان حینی نام این زمین چیست یکی از حاضران رکاب سعادت انتساب
گفت موسوم به نینوی است دیگری گفت ارض غاضریه میگویند آنجناب فرمود غیر از اینها نام دیگر دارد گفتند بلی کربلا
نیز میگویند آن قرة العین سید لولاک آه سوزناک از دل برکشید وفرمود الله اکبر وقت موعود رسید ارض
کرب وبلاء فی ربیها تدفنونی وبها هتک نسائی وفیها تقتلونی این است موضع
نحر وبلا وجای ریختن خونها ومکان هتک حرمتها فأتی نحو حریم الفاطمیات بلین قائلا یا اخت یا بنت
هلمی ودعینی پس بعد از آنکه کار بجنگ کشید ویک یک از اصحاب آنجناب از جام شهادت سیراب رو بعالم بقا
نهادند آنجناب متوجه خواهران ودختران کردید وفرمود که این وداع آخرین است حالا چادرها بر سر کنید وآماد
گی مصیبت وبلا باشید واخوی السجاد واحمیه باجفان العیون ثم منه اسهم
الاحقاد عن ایدی الضغون پس بسفارش فرزند عزیز بیمار خود پرداخت که او را از جهت
پرستاری کنید ودر مصیبت من او را یاری کنید وخود بنفس نفیس یکه وتنها با آن گروه مشغول جهاد کردید
تا آنقدر تیر بر بدن آن امام کبیر رسید که تاب حرکت در او نمانده از اسب در کردید وغدت زینب
تبکی بعویل وانین وتنادی وارجالاه فقد خابت ظنونی زینب خواهر
آنحضرت چون آن حالت را مشاهده نمود چنان زار گریست که دل دوست ودشمن را کباب فرمود وناله از
جگر برکشید که ای وای کجایند مردان ما که امید من از همه جا قطع کردید این جدی این حملات ابی

أَيْنَ حُمَاتِي يَرَوْنَا وَالْعِدَى قَدْ هَتَكُوا كُلَّ مَصُونِي كجائيد حاميان احمد مختار وچه شد حملهاى حيدر
كرار وچه شد ياوران اهلبيت اطهار تا ببينند كه دشمنان چگونه پرده درى ميكنند وهتك حرمت ما مى نمايند
حَاسِرَاتٍ يَسْحَبُونِي فِي سُهُولٍ وَحُزُونٍ وَاغِيَاثِي فِي بَنَاتِي فِي الْبُكَا قَدْ أَحْرَقُونِي
كجائيد ايشان تا مشاهده نمايند كه چگونه ما را بى حجاب در كوهها و بيابانها ميگردانند و در حسرت يتيمان بى پدر ما را كباب ميكردانند
وَاشِقَائِي فِي أُسَارَى فِي قُيُودٍ يَرْمُقُونِي وَاضَلَالِي لِوُجُوهٍ كَبُدُورٍ فِي دُجُونٍ
واحسرتاه از اسيران مقيد بقيد زنجير گران و واصيبتاه از روهاى مانند ماه تابان پوشيده نيست كه حضرت خاتم
انبيا و سر حلقه سلسله اصفيا در نزد خدا گرامى ترين موجودات است بلكه جميع مخلوقات بر خوان وجود او در طفيل اند پس اگر
مصيبتى بر مفخر بنى نوع آدم و منشا ايجاد عالم رو داده باشد بر جميع اهل عالم لازم است كه بمراسم آن تعزيت قيام و بلوازم آن
مصيبت اقدام نمايند و شك نيست كه گرامى ترين خلق نزد آنحضرت دو فرزند ارجمندش حسن و حسين عليهم السلام بوده اند چنانكه
عروة بارقى روايت كرده است كه من بسفر حج رفته بودم و در وقت مراجعت بمدينه مشرفه رسيدم و بجهة ادراك شرف خدمت
حضرت رسالت پناه بمسجد رسول الله رفتم چون داخل شدم ديدم كه آنجناب نشسته است و مردم براى حوايج دين و دنيا ازدحام
كرده اند وليكن ساكت هستند و جرات سخن گفتن ندارند زيرا كه آنجناب مشغول است بدو طفل گاهى اين را ميبوسد گاهى آن
ديگرى را و چندان التفات بايشان فرمود و باجدى ميپرداخت كه همگى خلق در حيرت و تعجب شدند كه چگونه محبتى است آنجناب را
باين دو طفل كه مدتى گذشته است و آنحضرت از بوسيدن و مكيدن ايشان سير نشده است پس من بعد از زمانى نزديك رفتم و
عرض كردم يا رسول الله اينها فرزند كيستند كه شما را باين نحو مشغول خود ساخته اند فرمود كه اينها فرزندان دختر من و
فرزندان برادر من و محبوب ترين مردان بسوى من و فرزندان كسى كه مرا سمع و بصر است و جان من جان او است و جان
او جان من است عرض كردم يا رسول الله همه در حيرت و تعجب شديم از اينگونه شفقت كه از هيچكس نسبت بفرزندى مشاهده نشده
آنحضرت فرمود كه تو را حديث ميكنم بسبب اين محبت بدرستيكه خداوند تعالى وقتى كه مرا باسمانها بالا برد همه جا مرا سير دادند تا
داخل بهشت شدم و در منزلگاه خلد تفرج مينمودم تا بشجره رسيدم كه از طيب رايحه او تعجب كردم جبرئيل بمن گفت عجب مكن
كه ثمره او خوشبوتر است پس از ثمره آن درخت چيد و بمن داده من هرچند از او تناول ميكردم سير نميشدم پس بدرختى
ديگر رسيدم كه در جميع روضات بهشت از آن درخت خوشبوتر و از ثمره او خوش طعم تر نديدم بجبرئيل گفتم كه اين دو درخت
را نام چيست كه من اطيب و احسن از ايشان نديده ام گفت اسم اين دو درخت حسن و حسين است و زود است كه خدا
دختر ترا فاطمه را دو فرزند كرامت كند تو ايشان را باين دو اسم مسمى گردان پس چون پروردگار من اين دو طفل گرامى را
بفاطمه كرامت فرمود من بامر جبرئيل عمل نمودم پس جبرئيل بر من نازل گرديد من گفتم اى جبرئيل چه بسيار مشتاقم بآن دو درخت
جبرئيل گفت يا رسول الله هر وقت شوق آن دو درخت بر تو غالب گردد حسن و حسين را استشمام كن پس هرگاه مشتاق

شوم

شوم بآن دو درخت ايشان را ميبوسم و ميبويم بعد از آن فرمود كه صَدَقَ أَخِي جِبْرَئِيلُ راست گفت برادرم جبرئيل كه همان بوى طعم را
بوجه احسن از ايشان تمتع برميدارم و هرگز سير نميشوم پس ايشان دو ريحانه من اند از دنيا يَا أَصْحَابِي إِنِّي وَدِدْتُ
أَنْ أُقَاسِمَهُمَا حَيَاتِي اى اصحاب من خوش دارم كه حيوة خود را با ايشان مقاسمه كنم و نصف حيوة خود را
بايشان دهم و از سلمان فارسى رض منقول است كه انگورى در غير موسم هديه نزد رسول خدا آوردند آنجناب فرمود اى سلمان
دو فرزند مرا براى من حاضر گردان تا با من از اين انگور تناول نمايند سلمان گويد كه من بطلب ايشان رفتم و ايشان را در خانه
فاطمه نيافتم از آنجا بخانه ام كلثوم رفتم در آنجا نيز ايشان را نديدم برگشتم و براى آنجناب خبر آوردم ديدم كه آنجناب
مضطرب شد و خود بنفس نفيس برخواست و در طلب ايشان روانه شد در اين اثنا جبرئيل نازل شد و عرض كرد عَلَامَ
هَذَا الْانْزِعَاجُ اين اضطراب تو براى چيست گفت براى دو فرزندم حسن و حسين جبرئيل گفت ملالى در خاطر اشرف راه
مده كه ايشان در حديقه ابو دحداح خوابيده اند پس آنجناب در همان دم بسوى آن حديقه روانه شدند و من در خدمت
آنحضرت بودم تا داخل حديقه شديم ديديم كه حسنين دست در گردن يكديگر كرده خوابيده اند و اژدهائى طاقه ريحانى
در دهن دارد و ايشان را باد ميزند و همينكه آن اژدها نظرش بر آنجناب افتاد طاقه ريحان را از دهن انداخت
و گفت السلام عليك يا رسول الله من ملكى از ملائكه كروبيين بودم و از ذكر خدا بقدر طرفة العين غافل ماندم خدا مرا
مسخ كرده باين صورت گردانيد و مرا از آسمان بزمين انداخت و سالهاى بسيار بر من گذشته است كه در طلب شفيعى
هستم كه در نزد خداوند من آن كرامت داشته باشد كه شفاعت من نمايد شايد كه پروردگار كريم بر اين ببخشايد و مرا
بصورت اصلى من برگرداند و در صفوف ملائكه جايم دهد پس حضرت در نزد حسنين نشست و انقدر ايشان را بوسيد
كه در زير بوسه آنجناب بيدار شدند پس ايشان را بر دو زانوى خود نشانيد و احوال آن ملك را معلوم ايشان
گردانيد و فرمود كه جاى آنست كه او را شفاعت نمائيد و از پروردگار عالم درخواست كنيد كه او را بمقام اصلى
برگرداند پس آن دو برادر برخواستند و وضو ساختند و دو ركعت نماز گذاردند بعد از آن گفتند پروردگارا
بحق جد بزرگوار ما محمد مصطفى و بحق پدر ما على مرتضى و بحق مادر ما فاطمه زهرا كه اين ملك را بصورت اصلى او برگردان
هنوز دعاى ايشان تمام نشده كه جبرئيل با گروهى از ملائكه نزول نمودند و بشارت دادند آن ملك را بخوشنودى
خدا و او را بر صورت اصلى برگردانيده با خود تسبيح گويان بآسمانها بردند و بموطن مألوفش رسانيدند و جبرئيل
تبسم كنان معاودت نموده بخدمت پيغمبر مشرف گرديد و عرض نمود كه يا رسول الله اين ملك را چون بآسمان برديم
بر جميع ملائكه آسمانها مفاخرت مينمود و ميگفت كه كيست مانند من كه آزاد كرده سيدين سبطين حسن و حسين
بوده باشد و نيز در كتب اخبار شرف ورود يافته كه اعرابى بره آهوئى برسم ارمغان خدمت اشرف الرسل
و جان آورده در وقتى كه امام حسن ع در نزد آنجناب حاضر بود پس حضرت آن را بامام حسن بخشيد و او آن

آهوبره را بجا نبرده ساعتی نگذشت که امام حسین بسرعت بنزد جد خود آمد و گفت برادرم را بره آهو دادی و بمن ندادی آنجناب
شروع فرمود بملاطفت نمودن و تسلی دادن و او اعاده همان کلام مینمود و آهوبره می طلبید و نزدیک بآن شد که اشکش
جاری گردد و آنجناب در تفکر بود که چگونه و چگونه او را آرام دهد که ناگاه بر در مسجد غوغا بلند گردید و ما نظر مینمودیم
دیدیم که آهوئی با فرزندش در پیش است و گرگی در دنبال ایشان است و ایشان را بسرعت میدواند و می آورد
تا بنزدیک رسول خدا رسانید پس آن آهو بسخن در آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا دو فرزند بود یکی را صیاد در ربود
و بهدیه بخدمت شما آورد و من باین فرزندم مسرور بودم و الحال مشغول شیر دادنش بودم فسمعت قائلاً
يقول اسرعي اسرعي يا غزالة بخشفك الى النبي محمد واوصليه سريعا فان
الحسين بين يدي جده وقد هم ان يبكي والملائكة باجمعهم قد رفعوا رؤسهم
من صوامع العبادة ولو بكى الحسين لبكت الملائكة پس شنیدم که قائلی میگفت تعجیل کن تعجیل
کن ای غزاله و بره ات را در نهایت سرعت بخدمت پیغمبر برسان که حسین از و بره آهو میطلبد و نزدیک است
که سرشکش جاری شود و ملائکه سموات همه در صوامع ملکوت سر از عبادت بر داشته اند و اگر حسین گریه کند
همه بگریه خواهند افتاد و دیگر شنیدم که گوینده میگفت که سرعت کن ای غزاله که فرزند خود را برسانی پیش از
اینکه اشک از چشم حسین بیرون آید و اگر نه مسلط میگردانم بر تو این گرگ را که ترا با بچه ات طعمه خود گرداند
پس من بسرعت هر چه تمامتر فرزند خود را بنزد تو آوردم و راه بسیار دور طی کرده ام و لیکن زمین در زیر پای
من پیچیده میشد یا رسول الله شکر میکنم خدا را که پیش از اینکه اشک حسین جاری شود فرزند خود را بخدمت آوردم
در اینوقت صداها بتکبیر و تهلیل بلند گردید پس حضرت آن غزاله را دعا فرمود بخیر و برکت و فرزند او را با امام حسین
بخشید و او آن بره آهو نزد فاطمه آورد و در آن روز سرور عظیم در خانواده رسالت روی داد شیخ
جلیل ابو عبدالله نیشابوری در کتاب امالی از حضرت مقدسه رضویه روایت کرده است که ایام عیدی بود که جمیع
اطفال مدینه زینت نموده بودند و خود را آراسته و لباسهای فاخر در بر کرده بودند و امام حسن و امام حسین طفل بودند
و ایشان را لباسی نبود پس هر دو باتفاق نزد مادر خود رفتند و گفتند که یا اماه اطفال مدینه تمام ملبس بلباسهای
فاخره شده اند و زینت نموده اند بسبب چیست که ما را لباس عید نپوشانیدی و تدارک رخت عید ما نکردی فاطمه
در جواب ایشان چنین گفت که لباس شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم نمود چون شب عید شد
و ظلمت لیل شدید شد فاطمه گفت که شنیدم که کسی در را میکوبد گفتم کیست که در اینوقت در میکوبد گفت ای دختر
رسول خدا منم آن خیاط که ثیاب دو فرزند ارجمندت در نزد او بود اینک رختهای ایشان را آورده ام فاطمه
گوید من در را باز کردم کسی را دیدم در نهایت هیبت و جلال که بسیمای او احدی از بنی نوع آدم را

مشاهده

مشاهده نکرده بودم پس سارق پیچیده بمن داد و خود برگشت پس من نیز برگشتم و آن سارق را گشودم پس دیدم که
در او دو پیراهن و دو زیر جامه و دو دراعه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه بود که از جنس امتعه دنیا نبود
پس من آنها را بحسنین پوشانیدم در اینوقت رسول خدا داخل شد و ایشان را با آن زینت مشاهده نمود بغل گشود
و ایشان را در آغوش کشید و بوسید و بمن گفت ای فاطمه خیاط بنزد تو آمد گفتم بلی یا رسول الله آمد و این لباسها را او
آورد حضرت فرمود ای دختر گرامی من آن خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت یا رسول الله شما را از چه راه
آگاهی دست داد آنجناب فرمود یا فاطمه او باسمان عروج ننمود تا مرا دید و از کیفیت واقعه مطلع گردانید آنگاه
باسمان بالا رفت و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که حضرت رسالت بمن فرمود که یا علی این دو پسر یعنی
امام حسن و امام حسین مرا باز داشتند از اینکه دیگری را دوست داشته باشم بدرستیکه پروردگار من مرا امر
کرده است که دوست داشته باشم ایشان را و دوست داشته باشم کسی را که ایشان را دوست داشته باشد و از عمران
بن حصین مرویست که روزی در خدمت رسول خدا بودم آنجناب فرمود که ای پسر حصین هر چیزی را در دل آدمی
جائی است و هیچ چیز در دل من جای این دو پسر ندارد عمران گوید که من عرض کردم شما را باین شدت محبت نسبت
بایشان است حضرت فرمود آنچه تو میدانی زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه دوستی من نسبت بایشان نه از جهت
هوای نفس است بلکه خدای تعالی مرا امر کرده است بدوستی ایشان و از ابوذر غفاری مرویست که گفت رسول خدا
مرا امر نمود بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم و دوست میدارم هر که ایشان را دوست میدارد
برای آنکه رسول خدا ایشان را دوست میداشت و باز از ابوذر مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که میبوسید
حسنین را و میفرمود که هر که دوست دارد این فرزند و برادرش را از روی اخلاص حرارت آتش بروی او نخواهد رسید
اگر چه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر گناهی که او را از ایمان بیرون کرده باشد و از ابو بصیر از حضرت صادق
مرویست که شنیدم از آنجناب که میگفت که رسول خدا میفرمود که حسن و حسین دو ریحانه منند و از یعلی عامری
ماثور است که در خدمت رسول خدا براهی میگذشتیم که جمعی از اطفال مشغول بازی بودند و امام حسین هم طفل بود
و در آنجا حاضر بود رسول خدا بغل گشود که او را در بغل گیرد که آنجناب بدست نمیداد و از راست و چپ طفره
میزد رسول خدا با او مضاحکه و مطایبه میکرد تا او را گرفت و یکدست در زیر زنخ او گذاشت و دست دیگر در
قفای او و لب مبارک را بر لب او نهاد و میمکید و میبوسید و میفرمود حسین از من است و من از حسینم خدا دوست
دارد هر که حسین را دوست داشته باشد ابن بابویه و دیگران از طرق عامه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود
که چون روز قیامت شود عرش پروردگار را زینت میکنند بحسن و حسین چنانکه زن را زینت میکنند بدو گوشواره
و از طرق ایشان مرویست که مردی از عراق نزد عبدالله عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد

چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سوال میکند و ایشان فرزند رسول خدا را شهید کردند و من از حضرت رسالت
شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا شیخ طوسی و حمیری بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که روزی
حسنین را بر زمین زدن حضرت فاطمه گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگ را بر کوچک جرات میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم
اینک جبرئیل حاضر است و حسین را تحریص میکند و از طریق عامه مروی است از ابو هریره که میگفت هر وقت من امام حسن را می بینم
اشک از دیده من بی اختیار جاری میشود چه من روزی حاضر بودم که او دوید و در دامن حضرت رسالت نشست حضرت
دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم
کسی را که او را دوست دارد و این سخن را اعاده نمود تا سه مرتبه و از ابن مسعود منقول است که میگفت من شنیدم از رسول خدا
که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست داشته باشد و از حضرت رسول منقول است که فرمود بهشت
بدرگاه حضرت باری تعالی عرض نمود که بار خدایا در من ساکن گردانیدی فقرا و ضعفا و مساکین را حقتعالی خطاب
فرمود باو که آیا راضی نیستی که من ارکان ترا زینت دادم بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود
میبالد و از طرق مخالفان مروی است که روزی حضرت رسول بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه از منبر
بزیر آمد و بمنزل ایشان تشریف برد و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و بر منبر برآمد و فرمود ایها الناس همین که
گریه این دو طفل را شنیدم از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا هوش از سرم پرید و مروی است که آنحضرت میفرمود
که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و بسندهای بسیار از طرق عامه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول مشغول
نماز بود و امام حسن در پهلوی آنحضرت بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت
سجود را طول داد راوی گفت که من سر از سجده برداشتم که ملاحظه کنم که سبب طول سجده چیست دیدم که حضرت امام حسن بر کتف
آنحضرت سوار است چون حضرت سلام نماز داد صحابه عرض کردند یا رسول الله سجده را بسیار طول دادی که هرگز نمیدادی
و ما گمان کردیم که در سجده وحی نازل گردیده است حضرت فرمود که نه وحی بر من نازل نشده بود و لیکن این پسر بر دوش
من سوار شد نخواستم که تعجیل در فرود آوردن او کنم که مبادا که دل او شکسته شود باین سبب سجده را طول دادم
و در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مسجد هرون الرشید بودم
که نام حضرت امیرالمؤمنین مذکور گردید هرون گفت مردم گمان میکنند که من علی و حسنین را دشمن میدارم و نه چنین است که
بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که عبدالله عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه
فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و نمیدانم بکجا
رفته‌اند حضرت فرمود گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه خالق ایشان بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت
گفت خداوندا اگر ایشان بدریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن و اگر بصحرا رفته‌اند ایشان را سالم بدار در آنوقت

جبرئیل

جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان فاضلتر است اکنون ایشان در حظیره
بنی النجار بخواب رفته‌اند و خداوند تعالی بر ایشان موکل گردانیده است ملکی را که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخاست و ما هم
با او برخاستیم تا داخل حظیره بنی النجار شدیم دیدیم که حسن دست بگردن حسین کرده بخواب رفته‌اند و ملک یکبال خود را فرش ایشان
کرده و یک بال دیگر را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را
نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری عرض کردند یا رسول الله یکی از این دو فرزند
را بما ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان
پس امروز شرف منزلت ایشان را بر شما معلوم میکنم پس بمسجد در آمد و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را
بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا است
و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود که آیا
میخواهید که شما را خبر دهم به بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی حضرت فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه
ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا
رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان
در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد
بود و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و ایشان در بهشت خواهند بود و
دوستان ایشان در بهشت خواهند و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود وا خجلتا من ابنیهم
یوم تشهدهم مضرجین کشادی من جرفان ای وای هزار وای از این خجلت در نزد جد و پدر ایشان که یکی
جگرش لخت لخت بر طشت ریزد و دیگری در بیابان در میان خاک و خون دست و پا زند و هیچکس نصرت ایشان نکند
یقول یا امة خفت الضلال بها فاستبدلت لغی کفرا بایمان پس گوید جد ایشان که ای امت گمراه
که ضلالت را بر هدایت و کفر را بر ایمان ترجیح داده‌اید و رجوع باصل خود نموده‌اید ماذا جنیت علیکم اذ اتیتکم
بخیر ما جاء من آی و قرآن تقصیر من چه بود که با عترت من کردید آنچه کردید و چه کردم در حق شما
جز اینکه آیات فرقان و احکام قرآن که بر من نازل شده بود برای شما آوردم الم اجرکم و انتم فی ضلالتکم
علی شفا حفرة من حر نیران آیا شما در ضلالت کفر نبودید و در کنار جهنم راه نمیرفتید و من شما را
از آتش جهنم نجات ندادم الم اولف قلوبا منکم مرقا متافة بین احقاد و اضغان آیا کینهای جاهلیت را
که در سینه‌های شما بود رفع نکردم و در دلهای شما الفت نینداختم الم اکن فیکم غوثا لمضطهد الم

اکن فیکم ماء لظمآن ای امن پناه درماندگان شما نمودم آیا تشنه بودید و من شما را سیراب نمودم فلم
ولدی صبراً علی الظماء هذا وترجون عند الحوض احسانی پس چرا فرزند ارجمند مرا تشنه کشتید و توقع احسان از من
در نزد حوض کوثر دارید سبیتم ثکالتکم امهاتکم بنی البتول وهم حیی وجثمانی و اسیر کردید فرزندان دختر
من بتول زهرا را مادرهای شما برای شما تشنند نگرند النستید که ایشان جان منند و روح و روان منند حرمتم ونکثتم
عهد والدیهم وقد قطعتم بذاك النکث اقرانی گسیختید حبل متین ولایت پدر ایشان را و شکستید آن همه عهد
و پیمان را و در حقیقت پشت مرا شکستید یا رب خذ منهم لی اذ هم ظلموا کرام رهطی وداموا
هدم بنیانی ای پروردگار من تو انتقام مرا از ایشان بگیر که ایشان بناحق مردان عترت طاهره مرا شهید کردند و زنان
ایشان را اسیر نمودند و بر طفل شیرخواره ما رحم نکردند و اراده کردند که نسل مرا منقطع گردانند ماذا تجیبون
والزهراء خصمکم والحاکم الله للمظلوم چه خواهید کرد در وقتی که زهرا با شما خصومت نماید و خداوند عدل
درمیان ظالم و مظلوم حکم فرماید بعد از آنکه اهلبیت در شام چند روزی ماندند و مصایبی که دیده روزگار ندیده بود
دیدند هند بنت عبدالله عامر زوجه یزید در خواب دید که دری از درهای کشوده شده و فوج فوج ملائکه نازل شدند و
در برابر سر مقدس حضرت امام حسین ایستادند و بر آن سرور شهدا باین عبارت سلام میکردند که السلام علیک یا ابا
عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله در این حالت دید که ابری از آسمان بزیر آمده و مردان بسیار در میان آن ابر بودند
و در میان ایشان مردی بود در کمال نور و صفا و نهایت حسن و بها که رویش مانند ماه تابان میدرخشید چون بزمین
رسید بسرعت خود را بر سر آن سر مطهر انداخت و لب و دندانش را میبوسید و میگفت یا ولدی قتلوك اتراهم
ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك ای فرزند من ترا کشتند که ترا نشناختند و از آب فرات ترا منع
کردند ای فرزند منم جد تو رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر
طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک از اهلبیت خود را بتفصیل نام میبرد هند گفت که من از وحشت این خواب خایف
و ترسان بیدار شدم دیدم که نوری از آن سر مطهر ساطع است و بآسمان بالا میرود و رفتم که یزید را بیدار کنم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم بخانه تاریکی خزیده و رو بدیوار نشسته است و باغایت هم و اندوه و خوف
میگوید مالی وللحسین مرا با حسین چکار بود پس من خواب خود را برای او بیان نمودم غم و اندوه و هم او مضاعف
گردید و سر بزیر انداخته متحیر و سرگردان بود و چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان
ماندن در شام با نهایت عزت و احترام و برگشتن بمدینه بخدمت سید الانام علیه الصلوة والسلام به اعزاز و اکرام
ایشان گفتند ما میخواهیم که رخصت دهی تا اول بماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نماییم که ما را فرصت نداد یزید اجابت
نموده گفت هرچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان تعیین نمود که در آنجا بامر تعزیت پردازند پس هر که در شام بود

وللجانی

اززنان قریش

از زنان قریش و بنی هاشم همه لباسهای سیاه در بر کردند و باتفاق اهلبیت نوحه و ناله از سر گرفتند و تا هفت روز مشغول
گریه و زاری و ماتم و سوگواری بودند و از آه جانسوز و نالهای غم اندوز اهل ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا از غصه و
غم سوختند بخصوص زینب که چنان نوحه و ندبه مینمود که خون دل از دیده زمین و آسمان میگشود و از جمله نوحهای زینب که در دمشق
انشاء فرموده این است اما شجاك یا سکن قتل الحسین والحسن ظمآن من طول الحزن وکل ذی
ناهل ای ساکنان شام آیا دل شما بدرد نیامد و غصه در کوی شما کم نشد در شهادت دو سید جوانان بهشت که یکی از ایشان
بکوه کوه غم و عالم عالم مصیبت و الم شهید کردید با لب تشنه و حال آنکه هر بنده پست رتبه سیراب بود یقول یا قوم ابی
علی البر التقی وفاطم امی التی لها التقی والنائل میگفت ای قوم بچه جهت با من مقاتله میکنید با اینکه پدرم علی نقی
وصی رسول خداست و مادرم فاطمه زهرا صاحب تقوی و بخشنده عطاهاست فتوا علی ابن المصطفی بشربة تحیی بها
اطفالنا من الظما حیث میفرمود دست گذارید بر فرزند محمد مصطفی ص و یک جرعه آب دهید تا اینکه اطفال او که نزدیک
بهلاکند زنده شوند و از آب فرات چیزی کم نمیگردد قالوا له لا ماء لا الا السیوف والقنا فانزل بحکم
الادعیاء فقال لا انا افضل در جواب برادرم گفتند برای تو آبی نیست جز آب دم شمشیر و نیزه پس اگر حیات خواهی طوق اطاعت
در گردن نه و بحکم اولاد زناکاران تن در ده برادرم در جواب گفت که نه از این حیاة درگذشتم و خود را ذلیل شما
نکنم بلکه تا قبضه شمشیر در دست من است در راه خدا با شما جهاد میکنم حتی اتاه مقتص دماه وقد ارض
من شر لا یخلص وجس دجی پس با ایشان بحکم خدا چندان جهاد نمود که ناگاه ملعونی پسی که از ارازل ناس و کافر
ولد الزنا بود خدا او را از جهنم نجات ندهد تیری عریض و طویل از کمان کین رها کرد و آن تیر بر بدن نازنین برادرم کارگر آمد
و امرش را ساخت و او را از مرکب در انداخت فهللوا الحتله واعصوصبوا القتله وموته فی قتله قد
انحم الملحد پس فرح و شادی کردند بجهت عداوت و مکرها که با او کردند و در نهایت شدت و شوق مصمم قتل او گردیدند و برادرم
نیز تا سواران و شجاعان شام و عراق را بر خاک نینداخت کشته نگردید وعفروا جبینه وخضبوا عثنونه
بالدم یا مغبنه ما انت عنه غافل چکنم از این حسرت که پیشانی برادرم را بر خاک مالیدند و حلقوم و محاسنش را بخونش رنگین کردند
ای یاور بیاوران تو میبینی و میدانی که با او چها کردند وهتکوا حریمه وخبجوا فطیمه واسروا
کلثومه وسیقت حلائل هتک حرمت برادرم نمودند و چنان کشته اوایشان را که بر طفل شیرخواره او ابقا نمودند و
خواهرش کلثوم را که دختر امیرالمومنین بود با جمیع حرم محترم باسیری راندند یسقن بالتنایف بضجة المواقف
وادمع ذوارف عقولها زوائل بردند ایشان را بر روی شتران عریان با زجر و زحمت فراوان که چشمهای
ایشان مانند سیل در جریان و نزدیک بآن بود که عقل از سرها پریده شود و جامه صبر و توان دریده شود یقلن
یا محمد یا جدنا یا احمد قد اسرتنا الاعبد وکلنا ثواکل همه میگفتند ای محمد ای جد ما ای احمد ای جد

الفرات سایل

واغل

توایم که مارا بندکان به بردکی گرفته‌اند و همه ما بعظیم‌ترین مصیبتی مبتلا گشتیم کاش همان اسیری ما بودی و مصیبت قتل حسین
نبودی نُهدی سبایا کالسبی الی الشام والیوم قد انتعلن بالدماء لبسهن ناعل ما اسیران کربلائیم
که مارا برسم هدیه بشام آوردند با پای برهنه که نعل پای ما خون شهیدان بود و دیگر نعل داری در میان ما نبود الی یزید
الطاغیة معدن کل داهیة من نحو بالجابیة جاحد وجاحد ما را برای یزید فاسق فاجر که معدن
هرگونه فساد است آوردند بشام و داخل کردند از باب الجابیه که دروازه ساعات است برای کثرت ازدحام خاص و عام
پس آن ملعون چنان معامله نمود که معلوم کردید که هرگز بخدا و رسول قائل نبود حتی دنا بدا الدجی راس الامام اللعین القائل
المرتجی بین یدی شر الوری ذاک و هم چنین بهدیه آوردند سر برادرم را که چون ماه شب چهارده بود
تا گذاشتند او را نزدیک بدترین خلق خدا قاتل فرزند زهرا ملعون ارض و سما فظل فی بنانه قضیب خیزرانه
ینکت فی اسنانه فقطعت الانامل پس آن ملعون آشکارا و بی پرده چوب خیزران بدست گرفت و برلب و دندان نازنین
برادرم چنان میزد که در آن موضع اثر مینمود خدا آن دستهارا بند از بند جدا کند انامل الجاحد وخاذل صید
مکاید معاند فی صدره غوائل چه دست دستکاه پیامبر و حوصله که شل کرک مراقب جرحش بود و عملش از
همه شدیدتر و عنادش از همه بیشتر و در سینه‌اش بغض اهلبیت مملو بود طوائل بدریة غوائل کفریة
شوهاء جاهلیة ذلک لما [illegible] آنچه با ما کردند بسبب عداوتهای جنگ بدر و کینهای زمان کفر و خصومات ایام
جاهلیت است که نیکان و شایستگان را بدین کشید ذلک فیا عیونی اسکبی علی بنی بنت النبی بفیض دمع
ناضب کذا یبکی العاقل پس ای چشمهای من بریز اشک را بر اولاد دختر پیغمبر چنانکه دیگر هرگز اشکی در او
باقی نماند و عاقل در این واقعه چنین گریه خواهد نمود در روز هشتم یزید ایشان را طلبیده نوازش بسیار کرد و عذر
خواهی بسیار نمود تکلیف کرد ماندن در شام را و ایشان قبول نکردند پس حکم کرد که برای ایشان محملهای زرین ترتیب
دادند و لباسهای فاخر برای هریک علیحده تمام نمود و اموالی هم برای اخراجات ایشان تعیین کرد و گفت اینها بعوض
آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت چه بسیار کم حیائی و چه مقدار بی آبروئی برادرم را بکشتی و نسل رسول خدا را
منقرض میسازی که جمیع دنیا برابر موئی از ایشان نمیشود و میگوئی که اینها بعوض آنچه نسبت بشما واقع شد بعد از آن
نعمان بن بشیر را طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوف باشد همراه ایشان ساز و با ایشان
همراه کن و سفر ایشان را بوجه نیکو تدارک کن و جمعی از خواص را نیز همراه ایشان بفرست و از بعضی از روایات ظاهر میگردد
که این خدمت در عهده نعمان شد و خود بدین سعادت مشرف گردید پس یزید بار دیگر بجهت رفع تشنیع مردم حضرت
امام را طلبیده و گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا اگر من بجای او میبودم این کار بزرگ واقع نمیشد و امر
باینجا نمیرسید ما بری آنچه شده بود [illegible] باید پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی اعلام

کنی که بانجاح مقرون است پس آن مردی را که بایست همراه ایشان باشد طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان
نمود و گفت در وقت رفتن در پیش روی ایشان روید و در هنگام فرود آمدن دور شوید و در کناری منزل کنید که برای
وضو و غیره کار بر ایشان دشوار نشود و آن مرد هم در خدمت گذاری کوتاهی نکرد و غایت تعظیم و تکریم ایشان بعمل آورد
الحاصل اهلبیت عصمت و عفاف و منتخبان دودمان عبد مناف از شام باحترام تمام بجد و عراق رسیدند دلیل را گفتند ما
را از راهی ببر که گذار ما بکربلا افتد پس چون آن دلشکستگان بآن ساحت غم فزا و فضای آرام گداز رسیدند دیدند که جابر بن
عبدالله انصاری رحمه الله با گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم که بزیارت آنحضرت آمده بودند در آنجا مجتمعند و جمعی
کثیر از زنان آن نواحی نیز بایشان پیوستند و باتفاق بنیاد گریه و نوحه و ناله و شیون نموده شور نشور آشکار ساختند و
مدتی در آنجا بمراسم تعزیت و مصیبت پرداختند و بنابر مشهور آن روز اربعین بود و اگرچه بحسب ظاهر مستبعد مینماید اما
چنانکه از جمعی که عارف بآن راهها و بلد آن سرزمین هست مسموع شد راههای بسیار نزدیک هم هست ممکن است که از آن
راهها رفته باشند یا در کمال استعجال طی مسافت کرده باشند والعلم عند الله تعالی پس بعد از سه روز از آن منزل محنت قرین
کوچ نموده با نهایت حزن و اندوه طی منازل مینمودند یکی از اهلبیت گوید که من بزینب گفتم این مردی که همراه ماست در حق
ما نیکیها کرده است آیا او را صله خواهی فرمود زینب گفت ما را چیزی نیست که لایق او باشد مگر اینکه زیورها و پیرایهای که داریم نزد
او فرستیم پس زیورها را از دست و گوش و گردن بیرون کردیم و نزد او فرستادیم و عذر خواستیم از کمی آنها و گفتیم
این بعضی از جزاء خدمت تو است او چیزی از آنها را برنداشت و در جواب گفت که اگر من این خدمت را برای دنیا
کرده بودم هر آینه کمتر از این از شما خوشنود بودم ولیکن بخدا قسم که من خدمتگذاری شما را نکردم مگر برای خدا و رسول
و علیا جناب ام کلثوم در بین راه نوحه و ندبه مینمود و زار زار میگریست و از سوز دل این ابیات را میخواند مدینة
جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا ای مدینه جد ما قبول مکن ما را و مگذار که داخل تو شویم که ما
با عالم عالم حسرت و کوه کوه غم آمده‌ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا بنات ولا بنینا بیرون رفتیم
از تو با جمعیت فراوان از خویشان و یاران و برگشتیم بحالتی که با ما کسی نیست نه از مردان و نه از زنان ومولانا
الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به رهینا در وقت رفتن ما از تو حسین با ما بود که همین با و دلخوش داشتیم
و برگشتیم و او را در کربلا گذاشتیم الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی اخینا خبر ده رسول خدا را
از حال زار ما و بگو که اهل تو همه بماتم فرزندت زینت حسین گرفتارند وان رجالنا بالطف صرعی بلا
راس وقد ذبحوا البنینا و خبر کن رسول خدا را که مردان ما را کشتند و پسرانت را و اطفال ما را ذبح کرده شهید ساختند
واخبر جدنا انا اسرنا وبعد الاسر یا جد سبینا و خبر ده که ما دختران او را باسیری گرفتند و
بعد از آن شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ورهطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا

ای رسول خدا اهل بیت گرامی تو را در صحرای کربلا غارت کردند و همگی را برهنه نمودند رسول الله بعد الصون صارت
عیون الناس ناظرة الینا ای رسول خدا ما پرده‌نشینان سرادقات عزت بودیم که محل نظر هر بنده و آزاد گردیدیم
افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه کاش با ما بودی و نظر می‌نمودی که
دختران چگونه پریشان شدند و ایشان را در شهرها می‌گردانند افاطم لو رأیتنا حیاری و لو ابصرت
زین العابدینا ای فاطمه کاش می‌دیدی ما را که چگونه حیران و سرگردان در صحرا و بیابان می‌گردیدیم و کاش می‌دیدی فرزند
گرامیت را که با بیماری و بی‌حالی دستگیر و در قید غل و زنجیر افاطم ما لقیت من عداکی و لا قیراطا مما
قد لقینا ای فاطمه آنچه از دشمنان به ما رسید قیراطی از آن را چشمت ندید با همه ستمی که بر تو وارد گردید فلو دامت
حیاتک لم تزلی الی یوم القیامة تندبینا اگر حیات تو در دنیا باقی می‌بود هر آینه تا قیامت بر ما
ندبه و نوحه می‌نمودی و عرج بالبقیع وقف و نادی ایا ابن حبیب رب العالمینا
برو به مزار کثیر الانوار بقیع و در آنجا بایست و ندا کن که ای فرزند رسول خدا و قل یا عم یا الحسن الزکی عیال
اخیک اضحوا ضایعینا و بعم بزرگوار ما بگو که ای عم بزرگوار ای حسن فرزند سید ابرار زنان و دختران برادرت را گردانیدند دیار به دیار
ایا عماه ان اخاک اضحی بعید عنک بالرمضا رهینا بلا راس ینوح علیه
جهرا الطیور و الوحوش الموحشینا ای عم گرامی برادر نامی تو از وطن خود دور و از وصال تو مهجور
بر روی زمین کربلا غیر مستور و بر سر نیزه‌ها مشهور ناله می‌کنند برای او جمیع وحوش و طیور تا نفخ صور و لو عاینت
یا مولای ساقوا حریما و لا یجدون لهم معینا علی متن النیاق بلا وطاء و شاهدت العیال
مکشفینا کاش می‌دیدی ای مولای ما که چگونه می‌رانند حرم محترم برادرت را در هر دیار به دیار و می‌نشانیدند ایشان را بر
شتران بی‌جهاز سر برهنه و روباز فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا پس ماییم
درماندگان بی‌یار و یاور و بی‌کسان و ماییم نوحه‌کنندگان و عزاداران برادر الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا
جناب الله فینا ای جد بزرگوار حسینت را به ناحق کشتند و حرمت خدا را دربارهٔ ما رعایت نکردند لقد
هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا بتحقیق که برهنه کردند زنان ما را و
ایشان را به جبر بر شتران بی‌جهاز نشانیدند و زینب اخرجوها من خباها و فاطم والهة
تبدی الانینا و زینب را از سراپرده بیرون کشیدند و فاطمه دختر امام حسین بر در خیمه حیران بود و آه می‌نمود سکینة تشکی
من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا سکینه شکوه می‌نمود و از آتش هجران پدر
مهربان می‌سوخت و می‌گفت واغوثاه واغوثاه و زین العابدین بقید ذل و راموا قتله اهل
الخؤونینا و حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و حکم به قتل او نمودند فبعدهم علی ... رب

فکاس

فکاس الموت فیها قد سقینا بعد از امام حسین و برادران و فرزندان او خاک بر سر دنیا و زندگی او پس چه سهل
که او بجا نوشته فهذی قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا پس این مرثیه مجلسی از سوگی
که با روی نهاد و البته دوستان با آب دیده تسکین آتش دلهای خواهند داد الغرض که اهل بیت با هزاران نوحه و زاری و ماتم
و سوگواری طی منازل و قطع مراحل می‌نمودند تا به مدینه نزدیک شدند حضرت سید الساجدین در مکان مناسبی نزول اجلال
نمود و مقرر فرمود که خیام سپهر احتشام محترمان حرم را نصب کرده اهل بیت را فرود آوردند و سراپرده مخصوصی برای
آنحضرت برپا نمودند پس بشیر بن جذلم را که در سلک چاکران آن درگاه بود طلبیده فرمود یا بشیر رحم الله اباک
لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود آیا تو را
بهره‌ای از پیشه پدر هست بشیر عرض کرد بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را می‌گویم حضرت فرمود که پس برو و داخل مدینه شو
و شعری چند در مرثیه پدرم بخوان و خبر وصول ما را به اهل مدینه برسان و ایشان را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گوید که من
بر اسب خود سوار شدم و به تعجیل راندم تا داخل مدینه شدم و چون به در مسجد الرسول رسیدم صدا به گریه و نوحه بلند کردم و این
بیت انشاد کردم که یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار ای اهل مدینه
چه مانده‌اید و آرام نشسته‌اید هرگز اقامت نکنید که حسین کشته گردید از این است که چشم ریزان است الجسم منه بکربلاء مضرج و
الراس منه علی القناة یدار بدن نازپرورش در کربلا میان خاک و خون غلطیده و سرش بر سر نیزه‌ها شهر
به شهر گردیده پس فریاد کردم که اینک علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران به شما نزدیک شدند و من رسول اویم به سوی شما اهل
مدینه که این خبر را شنیدند مرد و زن پیر و جوان یکبار فریاد کنان و مخدره زنان از خانه‌ها بیرون دویدند موها پریشان
کردند و روها خراشیدند و سیلی بر صورت خود زدند صدا به واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند خروش و افغان و زاری
به فلک زنگاری رسانیدند حتی مخدرات پرده‌نشین و عفایف حجله‌گزین با موهای پریشان و دیده‌های خونابه‌فشان
دست بر سر زنان به جانب من شتابان گردیدند و هرگز کسی مدینه را با آن حالت مشاهده نکرده و احدی روزی از آن تلخ‌تر
ندیده و ماتمی از آن عظیم‌تر نشنیده و هر که به من می‌رسید یک‌تا نوحه‌کننده مانده و ما را بر سید جوانان بهشت تازه گردی
و جراحتهای سینه‌های ما را به ناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می‌آیی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من
علی ابن الحسین مرا به سوی شما فرستاده است و خود با عیال پدر شهید غریبش در فلان موضع فرود آمده است چون این
خبر را از من معلوم کردند به همان وضع و هیات دیگر تامل و درنگ نکرده همگی شیون کنان و موی کنان به جانب آن
محترمان دودمان سید عالمیان روانه شدند و چنان می‌دویدند که من هرچند شتافتم به ایشان نرسیدم و از
کثرت ازدحام و شورش مردان و زنان راه‌ها مسدود شده بود که من به مشقت خود را به حوالی خیام سپهر احتشام
رسانیدم ... خادمی کرسی را آورده و بر در خیمه نصب نمود حضرت امامت منزلت دستمالی در دست مبارک

وجگرم کباب

داشت که اشک دیدهٔ خود را پاک مینمود و ضبط گریه خود نمیتوانست فرمود و بهمان حالت بر کرسی برآمده نشست و سیلاب
سرشکش مانند باران در جریان و از هر طرف صدای گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند گردیده بود و صدای
ناله و انین در آن زمین بعرش برین میرسید و سیلاب سرشک خونین روی زمین را گلگون گردانید مردم دسته دسته
و فوج فوج می آمدند و گریان و خروشان هر کدام بزبانی آنحضرت را تعزیت میدادند و جابجا می ایستادند و آنحضرت از طغیان
گریه نمیتوانست سخن بگوید چون فی الجمله تسکینی یافت اشاره فرمود که خاموش باشید و خطبه در غایت بلاغت و نهایت فصاحت
انشا فرمود و در آنجا مجملی از حمد و ثنای پروردگار و مناقب جد بزرگوار و مصایب والد نامدار و جفای آل ابوسفیان
و ظلم و ستم آن جفاکاران را مذکور نمود و خطبه مذکوره اگرچه در این مقام ذکر کردنی و جیب و دامان این اوراق
را از لآلی شاهوار عبارات او پر نمودنی بود اما چون در مجلس ملاقات جناب سید الشهدا با حر همین خطبه بمناسبتی در
حیطه تحریر رقم بلاغت سیر این عاصی کثیر التقصیر آمده اعاده اش را تکریر محض و محض تکرار دیده لهذا در اینمقام باجمال کوشیده
بعد از اتمام خطبه آنجناب صوحان بن صعصعه برخاست و عذر تخلف خود از موکب همایون بدین نهج خواست که من زمین گیر شدم
و باین علت از خدمت شما محروم گردیدم آنحضرت عذر او را قبول نمود و بر پدرش ترحم فرمود و از آنجا داخل مدینه طیبه
شده از گرد راه بمسجد رسول الله رفت در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چند نوبت در مدینه شورشی روی نمود که یاد از
شور یوم النشور میداد یکی در جنگ احد که ابلیس در مدینه ندا داد که الا ان محمدا قد قتل دویم روزیکه جناب سکینه
از مدینه رحلت میفرمود سیم روزی که حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفته بجانب مکه توجه نمود و از همه عظیمتر روزی
بود که اهلبیت رسالت از شام مراجعت نموده بمدینه داخل میشدند و در آن روز مخدرات عصمت با چهرهای خراشیده و
گیسوهای پریشان گردیده از گرد راه رسیده داخل روضه رسول الله گردیده با زبان پر افغان بر جد خود سلام
کرده عرض حال خود باین سیاق نمودند که یا جداه یا محمداه ماییم سرگشتگان بادیه کربلا و آوارگان بیابان محنت و عنا
دلشکستگان اسیر و گرفتاران بند و زنجیر جرعه نوشان زهر محنت و غم و خستگان خارستان مصیبت و الم بار دیگر خروش
و غوغا از اهل مدینه برخاست بنوعی که دیده روزگار مانند آن ندید و حضرت سید البکائین امام زین العابدین
بعد از نماز و زیارت و دعا و عرض احوال ملالت فزا بآن درگاه عرش اشتباه بمنزل خود تشریف برده در تمام اوقات
یکدم بیغم و لحظه بیگریه و الم نبود و از تعزیت و ماتم پدر دمی آرام نمی نمود و ساعتی فارغ البال نگردید تا بعالم قدس
خرامید و سید سعید ابو القاسم رضی الدین در آخر کتاب لهوف نوحهٔ از زبان حال منازل و مساکن اهلبیت مرقوم
رقم عنبرین شیم خود گردانید و احقر عباد آن را تیمنا و تبرکا در خاتمه وقایع سید الشهدا درج نمود و آن اینست
که چون حضرت سید الساجدین از شام وارد مدینه گردید و بمنازل و مساکن قوم رسید دید که آن منازل و مساکن
نوحه میسرایند و ندبه مینمایند مانند زنان فرزند مرده و با دیدهای چون سحاب بهاری و اشکهای جاری بیکسان

خود ناله میکنند و میگویند وا ثکلاه و وا مصیبتاه و وا حسرتاه و از مصرع شهیدان خود سوال مینمایند و فریاد و ناله و زاری بفلک
زنگاری میرسانند و میگویند ای بنی نوع انسان ما را از کثرت گریه و زاری و ناله و سوگواری معذور دارید که این قومی که
ما بر مفارقت ایشان نوحه و گریه میکنیم و ندبه مینماییم قومی بودند که در ما عبادت مینمودند در لیل و نهار و انوار ایشان بودند در ظلمتها
و اسحار و ما را القاب شرف و افتخار و اسباب قوت و انتصار بودند چه بسیار شبها که وحشت ما را بکرم خود انیس بودند
و مناجات خود را آویزهٔ گوشهای ما مینمودند و ما را امین اسرار خود میفرمودند چه روزها که محفلهای ما را بجلوس خود معمور و مجلسهای
ما را بفضایل خود معطر نمودند چه شرافتها که بما عطا کردند بر سایر منازل و قصور و ما چون عروسان زینت کرده بودیم
بلباس عزت و سرور پس مرگ بیوفا قصد ما نمود و روزگار بر ما حسد برد پس ایشان را از ما جدا و ما را بفراق ایشان مبتلا
گردانید و ایشان را از وطن دور انداخت و نشانهٔ تیر اعدا ساخت چه اخلاق جمیله که شهید شدند از شهادت ایشان و
چه مناقب جلیله که مفقود شدند از فقد شمایل ایشان و چه احکام الهیه که معطل گردیدند از هلاکت ایشان چه تقواها
که خون آنها ریخت بریختن خونهای ایشان و چه کمالات که رایاتش سرنگون گردید بسرنگون شدن رایات ایشان
پس اگر یاری نکنند ما را در این عزا اهل عقول و تنها گذارند ما را اهل عقول پس سنتهای الهیه مندرس شده و فرایض
و آداب منطمس شده ما را یاری خواهند نمود و همراهی خواهند فرمود و میسوزد دلهای ایشان مثل دلهای ما و داغ میگردد
سینهای ایشان مانند سینهای ما پس اگر کسی را گوش شنوا باشد هر آینه میشنود که زبان نماز و لسان نیاز چگونه
زار زار مینالند و اخلاق حسنه و مکارم طیبه بچه زبان میزارند و او نیز مانند ایشان دلش کباب و چشمش پر آب
میگردید و اشوقاه بسوی منازلی که امروز آن بدنهای نازنین را در بر گرفت و وطن ایشان گردید و اسفاه که ما
ایشان نبودیم تا در رکاب ایشان جهاد کنیم و دفع شر اعدا از ایشان نماییم حالا که این مقصد عالی از حد ما خارج بود پس
کاش آن بدنها در ما قرار میداشت و ما وطن و ماوای ایشان میبودیم و ایشان در ما آرام میداشتند و ما ایشان را
حراست مینمودیم و خدمت میکردیم ایشان را خدمت بندگان و بذل مینمودیم جهد خود را برای ایشان از دل و جان و از
برای آن زوار فرش میکردیم فراش اجلال و اکرام و میگستردیم بساط اعزاز و اعظام و منور میساختیم ظلمتکدهٔ خود را
باشراق ایشان و میرسیدیم بمرادات خود از اعتناق ایشان پس واشوقاه بسوی این آرزوها و واقلقاه از غیبت
اهل و سکان ما پس هیچ ناله بنالهٔ ما نمیرسد و هیچ دوا چارهٔ درد ما نمیکند اینک ما لباس عزا در بر کردیم و هرگز لباس
عزا از ما کنده نخواهد گردید تا موعد قیامت و هر که بدرد ما رسیده باشد میداند که ما هر چه در این مصیبت ناله کنیم و افغان
و زاری نماییم وفا بحق این عزا نکرده ایم و هر چند شیون و خروش برآوریم تقصیر کرده ایم و ما را معذور خواهد داشت
هر که مطلع گردد بر حال سید البکائین حضرت سید الساجدین که چهل سال شب و روز برای ماتم غم اندوز زار زار
گریست چون طعام حاضر میشد میفرمود ءآکل و قتل ابن رسول الله جایعا آیا من طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه

کشته گردید چون آب حاضر میشد میفرمود که اشرب و قتل ابن رسول الله عطشانا آیا من آب خورم و فرزند رسول تشنه کشته گردید
و این قدر تکرار میفرمود تا طعام و شراب را با آب دیدهٔ خود ممزوج مینمود و بدین حالت بود تا خدا را ملاقات نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات وافضل
الذخائر وعبراتنا فی نوائب عترته ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان
بالله والیوم الآخر ثنا و ستایش مر خداوندی راست که گردانید غمهای ما را در مصایب ذریهٔ پیغمبر خود بهترین
اعمال و شریفترین عبادات و مقرر داشت مصیبتها و المهای ما را در ماتمهای عترت و ولی خود بعد از ایمان از افضل
سعادات شرح صدورنا بالشفقة فی رزایاهم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین
ونور قلوبنا بالبکاء فی مصائبهم التی بکت علیها جمیع ملائکته المقربین
سیما ذریة الامام الکبیر القدر العظیم الشان الکثیر الهمة المشهود
بالکرامات المشهور بالعبادات روشن گردانید سینههای ما را باهتمام شدن در مصیبتهای ایشان که
مبتلا نگردید بمثل آنها احدی از سابقین و نورانی ساخته دلهای ما را بگریستن در بلایای ایشان که گریستند بر آنها
ملائکه مقربین بخصوص در مصیبت امام کبیر المنزله عظیم الشان بزرگ همت که دیده شد از او کرامات و مشهور است به
کثرت عبادات ذو علوم جمة وزهادة موفورة واوراد متواصلة وتلاوة
کثیرة نور قسماته شاهد علی انه من زبدة سلالة النبوة وطهارة
افعاله تصدع بانه من نخبة ذریة الرسالة خصه الله بالمنقبة العلیا
والمزیة الکبری مالک علوم غیر محصوره و صاحب ورع و تقوای موفوره و عابد بعبادات مشهوره
و تلاوه معروفه نور وجنات او شهادت میداد که او است از زبدهٔ سلالهٔ نبوت و طهارت افعال او گواهی میداد
که او است از نخبهٔ دودمان رسالت مخصوص گردانید خدا او را بمنقبت علیا و مزیت کبری فقلده فریدها
ومنحه تقلیدها وجعلها صفة دائمة لا یبلی جدیدها ولا تبلی الالسن
تلاوتها وتردیدها یبیت اللیل ساجدا وقائما ویقطع النهار متصدقا
وصائما پس خداوند تعالی منت گذاشت بر او و زبدهٔ مناقب جمیله و فضایل جلیله را بآنجناب عطا نمود
و آن کمالات را صفت دائمهٔ او مقرر فرمود که هرگز کهنه نمیگردد جدید او و کسالت رو نمیدهد بزبانها از کثرت
ذکر او و تردید او شب را بروز می آورد که گاهی در سجود بود و گاهی در قیام و روز را بشب میرسانید در تصدق و صیام

ولفرط حلمه

ولفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه دعی کاظما وقد یدعی صابرا ولکثرة عبادته
سمی بالعبد الصالح ولنجح المتوسلین الی الله عرف بباب الحوائج له کرامات
تحار منها العقول وتقضی بان له عند الله قدم صدق لا یزول و از کثرت حلم او
نسبت باهل ظلم او ملقب گردید بکاظم و گاهی ملقب بود بصابر و از بسیاری عبادت نامیده شد بعبد صالح و بسبب قضای حاجت
مسلمانان معروف شد بباب الحوائج برای او کراماتیست که عقلها حیران است و هر که بر بعضی از آنها مطلع گردد میداند که آنجناب
در نزد خدا از زبدهٔ مقربان است اعبد اهل زمانه وافقههم واسخاهم واکرمهم کان
یصلی نافلة اللیل ویصلها بصلوة الصبح ثم یعقب حتی تطلع الشمس ویخر
ساجدا فلا یرفع راسه من الدعاء والتحمید حتی یقرب زوال الشمس عبادت کننده تر
بود از جمیع خلایق و فقیه تر ایشان بود و سخی تر ایشان بود و کریمتر ایشان بود نماز شب میگذارد و آنقدر مشغول بود
تا نماز صبح را در می یافت بعد از فراغ از نماز صبح مشغول تعقیب بود تا طلوع شمس و بعد از آن بسجده میرفت و مشغول دعا و ذکر
بود تا نزدیک زوال وکان یتفقد فقراء المدینة فیحمل الیهم حوائجهم وهم لا یعلمونه
الا بعد شهادته فقد عظمت رزیته فی السموات والارض فانا لله وانا
الیه راجعون لعن الله من ظلمه ومن قتله ومن اعان علی قتله ومن غصب حقه
و همیشه متفقد فقرای اهل مدینه بود و بنفس نفیس حوایج ایشان را بخانههای ایشان حمل مینمود و ایشان نمیدانستند که کیست
که متکفل احوال ایشان است تا آنجناب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید پس بتحقیق که عظیم گردید مصیبت او در جمیع آسمانها
و زمینها پس میگوییم انا لله وانا الیه راجعون خدا لعنت کند کسانی را که بر او ظلم کردند و کسانی را که او را کشتند و کسانی را
که اعانت بر قتل او نمودند و کسانی را که حق او را غصب کردند وا حسرتاه و وا مصیبتاه از مصایب ذوی الارباب امام سابع و نور ساطع
منبع محاسن و مکارم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که آن یگانه در صدف هستی و آن مهر سپهر حق پرستی از زمانی
که دیدهٔ روزگار را از نور وجود گرامی خود روشن و ساحت جهان را از گل و ریحان اخلاق حمیدهٔ خود گلشن گردانیده
از ظلم و عدوان اهل بغی و طغیان همواره قرین درد و غم و محبوس زندان محنت و الم بود تا بمعارج قدس عروج
نمود و این مصیبتی است که زمین و زمان از آن گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا از آن در ناله و افغان کدام گوش را
طاقت شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت تواند بر آید باز آفتی ز اهل جهان
بر جهان رسید که آثار کلفتش بزمین و زمان رسید باز آتشی فتاد بعالم که دود آن از شش جهت گذشت و
بهفت آسمان رسید از دشت غصه خاست غباری در این مکان طوفان آن بمنزل لامکان رسید ابری بهم رسید
ز بارش بهم ساند سیلی سبک عنان که کران تا کران رسید بالا گرفت نوحه بر وحشی کران غوغا بسقف غرفه

بلائیان رسید هر ناله که نوحه گر از دل بلب ساند در بحر و بر بجان و دل انس جان رسید **فَبَاذِلَّةَ الْاِسْلَامِ مِنْ بَعْدِعِزَّةٍ وَيَالَكَ رُزْءً فِي الْاَنَامِ خَطِيرُ** ایوای از ذلت اسلام بعد از عزت او و ایوای از مصیبتی که از آن بزرگتر در میان خلق واقع نشده **وَاَيُّ حَيٰوةٍ بَعْدَ ذَا الرُّزْءِ تُرْتَجٰى وَاَيُّ فُؤَادٍ بَعْدَ تِرْبِهِ سُرُورُ** و بعد ازین مصیبت بکدام حیات امید وار میتوان بود و کدام دلیست که مسرور شود بریده باد زبانی که بالکنت در صدد تقریر این واقعه تواند بر آید و شکسته باد قلمی که بجرات در حیز تحریر این قضیه تواند گشت دلی که طاقت کشیدن این غم دارد جمادیست بیجان و سینه که وسعت برداشتن این بار ماتم دارد انبانیست پر استخوان چشمی که درین مصیبت نه گریانست کور باد و دلی که درین مصیبت نه بریانست از وصال یاران مهجور باد کسی درین غم چنان نشیند شاد مگر اورا رود امام از یاد زین مصیبت تمام اشیا خون دل ریخته بعین عزا بهر ایشان تو نیز یاری کن بنشین در کنار و زاری کن نیست کافی درین عزا زاری باید از دیده خون شود جاری دیدهٔ کند بعین عزا نگریست که بان دیده میتوان نگریست **مجملاً** مصایب و نوایبی که بعترت طاهره اشرف انبیا رسید بهیچیک از عترت انبیا نرسید و ظلمی که اشقیای امت و جفاکاران دون همت نسبت بآن شفعاء قیامت کردند با احدی نکردند چه بلاها که از خلفای بنی امیه و عباسیه که بآن سلسلهٔ علیه رسید **چنانکه** ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر ورود من شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفرم را تغییر بدهم و این در ماه رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است و نهری آب در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه لگن برای او آوردند و دستهای شوم خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام برای او حاضر کردند و از خاطرم محو شده بود که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت که چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم و بدنم صحیح است او گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون ملعون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او نهاده است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر انداخت و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم و بخانه رسیدم باز پیک او آمد و مرا طلبید در اینمرتبه ترسیدم و گفتم انا لله وانا الیه راجعون گویا ارادهٔ قتل من داشت و چون مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا طلبید که بقتل رساند چون برا و داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و مرا مرخص ساخت همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او

شدم

حمید بن

شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت بگیر این شمشیر و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس من شمشیر را گرفتم و خادم مرا آورد بخانه که در آنخانه را قفل کرده بودند و قفل را گشود و مرا بآنخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در میان خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمومنین و فاطمه صلوات الله علیها بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون آورد و من در کنار چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آنچاه انداخت و در حجرهٔ دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیها مقید بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات را در آنچاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها داشتند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری و یک یک ایشان را بیرون آورد و من گردن میزدم تا نوزده نفر را بقتل رسانیدم و چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای شوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان بیگناه مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بانگ بر من زد و من او را نیز بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت و هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فائده بخشد و یقین دارم که در جهنم مخلد خواهم بود **و باز** ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا کرد اولاد حضرت امیرالمومنین را تفحص میکرد و هر که را می یافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشد روزی کودکی خوش روی خوش موی از فرزندان حضرت امام حسین را آوردند و ببنا دادند که آن امام زادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را براو موکل کردانید که در حضور او این کار را واقع سازد تا مبادا که بنا براو رحم کند چون نظر آن بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد براو رحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و آمانرا از برگ و بار زندگانی عاری سازد پس چون آن جوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفتای نور دیده غمگین مباش که بزودی بنزد تو می آیم و ترا ازین مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان عرب را بیرون آورد و گفت ایجوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن در خون من و سایر عمله که با ما کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من

در این شب بنزد تو آمده‌ام و ترا نجات داده‌ام خود را در بیم و خوف افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند
پس بآن آلتی که بچ کاران را تراشیده گیسوهای آن سید عرب را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برگرد
مبادا که من رسوا شوم آن امامزادهٔ مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من بنزد مادر خود روم و بر من منت نهادی و مرا
نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او را
تسکین یابد و این گیسوها را بنشانه برای وی ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که
بکجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانهٔ مادر او را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه آن سیدهٔ مظلومه را
شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را مسرور گردانیدم و برگشتم که چون دولت عباسیان بهرون رسید
خواست که خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و بجهة وجود اطهر موسی بن جعفر خاطرش مشوش که مبادا ارادت و اخلاص
مردم نسبت بآنجناب و ظهور فضایل و کمالات و معجزات و خوارق عادات موجب انتقال خلافت از و یا از اولاد او گردد
در مقام دفع آنجناب برآمد و هلاکت آنحضرت را وجههٔ همت خود گردانید و از یحیی برمکی ملعون پرسید که آیا از آل ابی
طالب کسی را میشناسید که او را طلب کنم و از احوال موسی بن جعفر مطلع شوم او علی ابن اسمعیل بن جعفر را نشان داد پس هارون
باو نوشت و او را طلبید چون حضرت بر آن مطلع شد او را احضار فرمود و گفت اراده کجا داری گفت ببغداد میروم
حضرت فرمود برای چه میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیاری دارم حضرت فرمود من قرض ترا ادا میکنم و خرج
ترا متکفل میشوم او قبول نکرده گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود ترا وصیت میکنم که در خون من دخیل نگردی و اولاد
مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت همان وصیت را فرمود تا سه مرتبه پس حضرت سیصد دینار طلا و چهار
هزار درهم باو عطا فرمود و چون او رفت حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان
مرا یتیم خواهد گردانید گفتند یابن رسول الله با وجودی که میدانی او را مورد احسان میگردانی فرمود بلی رسول خدا ص
فرمود که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در مقابل بدی کند خدا قطع رحمت از او میکند و او را بعقوبت خود
گرفتار میکند چون علی ابن اسمعیل ببغداد رسید یحیی ابن خالد ملعون او را بخانه خود برد و با او توطئه نمود که چون
بمجلس هرون رود اموری چند نسبت بعم خود دهد که هرون را بخشم آورد بعد از آن او را بر هرون داخل کرد
او سلام کرد بعد از آن گفت که هرگز ندیده بودیم که دو خلیفه در یکعصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی ابن
جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج برای او می‌آورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار
جمع کرده است پس هرون امر کرد دویست هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بمنزل خود برگشت درد گلو
بهم رسانید و در همان شب بعذاب الهی واصل گردید و از آن زرها منتفع نشد و بروایتی زحیری بهم رسانید که جمیع
احشا و امعای او بزیر آمد و چون آن زر را برای او آوردند در حال نزع بود و از آن زرها بجز حسرت و ندامت

چیزی با خود نبرد

چیزی با خود نبرد و زرها را بخزانه برگردانیدند و در سال هرون بجهة اینکه حضرت موسی ع را بگیرد تا امر خلافت او مستحکم گردد اراده
حج کرد و فرامین باطراف و جوانب نوشت که علما و عظما و سادات و اعیان و اشراف همگی در مکه جمع شوند که از ایشان برای
اولاد خود بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد خود را در بلاد منتشر گرداند اول در مدینهٔ طیبه آمد فضل بن ربیع را گفت
که حضرت را بگیرد فضل آنحضرت را نزد جد بزرگوارش یافت که مشغول نماز است در اثنای نماز آنحضرت را گرفته کشیدند
و آنجناب متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه که از امت جفاکار با اهلبیت اطهار تو میرسد
و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله بلند کردند و چون امام مظلوم را بنزد آن ملعون بردند دشنام بسیار بآنحضرت
گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیده دو محمل ترتیب دادند که مردم ندانند و یکی را ببصره و دیگری را ببغداد
روانه کرد و حضرت در محملی بود که ببصره فرستاد که بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزادهٔ آن ملعون بود سپرده باشد و عیسی
آنحضرت را در یکی از حجره‌های خانهٔ خود که نزدیک دیوان خانه بود محبوس نمود و خود مشغول جشن عید گردید زیرا که ایام
ذی الحجه بود که حضرت را داخل کردند و روزی دو بار در حجره را میگشودند یکبار برای وضو و یکبار برای طعام افطار
راوی گفت یکی از کتاب عیسی بمن گفت که آن بزرگوار در این ایام چیزی چند از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازیگری
و انواع فحش شنید که گمان ندارم که هرگز در خاطرش خطور کرده باشد و مدت یکسال حبس آنجناب کشید و مکرر هرون باو
نوشت که آنحضرت را شهید کند او جرأت نمود و جمعی از دوستان او نیز او را منع میکردند و در آخر نامه بهرون نوشت
که حبس موسی بن جعفر نزد من طول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم چه من چندانکه در تفحص احوال او برآمدم بغیر از
عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حضرت باری چیزی از او نمیشنوم و بسیار گوش فرا داشتم نشنیدم که بر تو
یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است بدیگری بنویس تا کسی را
بفرست که من او را تسلیم نمایم و الا من او را رها میکنم و دیگر حبس او را نمی‌پسندم و عیسی جاسوسی به تفحص احوال حضرت گماشته
بود آن جاسوس گوید که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که میگفت خداوندا من همیشه سؤال میکردم که زاویهٔ
خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت خود مرا روزی کن شکر ترا که دعای مرا مستجاب گردانیدی و
آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کس فرستاد و آنحضرت را ببغداد برد و نزد فضل بن ربیع
محبوس گردانید عبدالله قزوینی گوید که روزی بر فضل ابن ربیع داخل شدم و او بر بام خانه اش نشسته بود چون
نظرش بر من افتاد مرا طلبیده گفت از این روزنه نگاه کن تا چه می‌بینی گفتم جامه می‌بینم که بر زمین افتاده است گفت
نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه فضل گفت این مولای
تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی این موسی ابن جعفر است و من شب و روز تفقد احوال او مینمایم
نمی‌بینم او را مگر بر این حالتی که می‌بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول به تعقیبات است پس بسجده میرود

تا زوال شمس و کسی را متوکل کرده است که وقت زوال شمس او را خبر کند چون زوال شمس شد تجدید وضو میکند و مشغول نماز میشود
و چون ظهرین را با نوافل میگذارد باز بسجده رفته همچنان در سجده میباشد تا شام میشود و پس برخواسته اگر حدث کند یا وضو
سازد مشغول نماز میگردد و پیوسته بنماز و تعقیب مشغول است تا وقت خفتن میشود و پس نماز خفتن را با تعقیبات آن بجا
می آورد و اندک چیزی افطار مینماید پس تجدید وضو نموده بسجده میرود و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانه سر بالین
نهاده خواب میکند پس برمیخیزد و پیوسته مشغول نماز و تضرع میباشد تا صبح طالع میشود و پس بنماز صبح اشتغال مینماید
و تا او را نزد من آورده اند بغیر از این چیزی از او ندیده ام گفتم ای فضل از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث
زوال النعمت تو میگردد و هیچکس بدی نسبت بایشان اراده نکرد مگر آنکه بزودی بجزای خود رسید فضل گفت مکرر نزد
من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکرده ام و اعلام کرده ام ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند
این کار نخواهم کرد و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل
خانه شدم او را دیدم در نهایت خشم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت بخدا
قسم که اگر پسر عم مرا در این وقت حاضر نکنی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم گفت این حجازی گفتم کدام حجازی گفت
موسی بن جعفر من از خدا ترسیدم که در چنین وقتی آنحضرت را نزد او حاضر گردانم باز از ترس آن ملعون گفتم چنین باشد
گفت دو شمشیر و دو جلاد هم حاضر کن فضل گفت من اینها را حاضر گردانیدم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر کردم مرا
در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جرید نخل ساخته بود و در پیش در آن غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای
خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون داخل شدم
دیدم غلام سیاهی مقراضی بدست گرفته گوشتهای و پوستهای که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده
عابدان جدا شده بود مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید
چه کار آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نگردانید اگر نه این بود که از جد من رسول خدا روایت بمن رسیده که
اطاعت پادشاه جابر واجب است برای تقیه هر آینه نمی آمدم پس بسرعت برخواسته و روانه شدیم در راه گفتم که
ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک است حضرت فرمود مگر با من نیست کسی که مالک دنیا و
آخرت است او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند پس دعا خوانده سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید
تا نزدیک خانه هرون رسید پس من پیش رفتم دیدم هرون در میان خانه ایستاده است مانند زن فرزند مرده
چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف کرده باشی و خبر داده باشی باراده من زیرا
که آنچه گفتم اراده نداشتم گفتم نه گفت رخصت ده تا داخل گردد چون آنجناب داخل شد از جای برجسته دست در
گردن او در آورده گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم برادر و وارث حقیقی من پس آنحضرت را در دامن نشانید

وگفت بچه سبب کم بدیدن من می آئی حضرت فرمود کشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مرا مانع است از دیدن تو پس حقه غالیه طلبیده
محاسن آنحضرت را معطر ساخت و امر کرد که خلعتی با دو بدره زر برای آنحضرت آوردند آنجناب فرمود اگر نه آن بود که میخواهم
عزبان فرزندان علی ابن ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان منقطع نشود هرآینه این مال را قبول نمیکردم پس حضرت برون
رفت من بهرون گفتم که تو میخواستی او را سیاست کنی آخر خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت آری چون تو
برون رفتی گروهی دور خانه مرا احاطه کرده اند و حربها در دست داشتند و گفتند اگر ایذائی بفرزند رسول خدا کند خانه
اش را بزمین فرو میبریم و اگر احسان نماید دست از او برمیداریم و از ثوبانه منقول است که در ایامی که حضرت در حبس هرون
بود آن ملعون مکرر بربام مجلس میرفت و نظر میکرد بغیر از جامه نمیدید بربیع گفت که این جامه چیست ربیع گفت آن جامه نیست
بلکه او موسی ابن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال هرون گفت او از رهبانان و عباد
بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی چرا او را در این زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت ما در کار است
که چنین باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده که حضرت در حبس بود هرون را جاریه بود در نهایت حسن و جمال برای خدمت
حضرت او را بزندان فرستاد تا شاید آنجناب بجانب او میل کند و قدر او در نظر مردم کم شود یا بهانه بدست آورد چون
بخدمت حضرت آوردند فرمود که مرا با مثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما مینماید و در نظر من قدری ندارد چون
این خبر بآن ملعون رسید گفت باو بگوئید ما ترا برضای تو حبس کردیم و ما را برخصت تو کاری نیست و جاریه را
نزد آنحضرت گذاشتند و آن لعین خادمی فرستاد که خبر آن جاریه بیاورد و خادم برگشت و خبر آورد که جاریه در سجده است
و میگوید قدوس سبحانک قدوس هرون لعین گفت موسی ابن جعفر او را جادو کرده است چون جاریه را طلبید اعضای او
میلرزید و بجانب آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالتی غریب مرا روی داد چون بنزد آنحضرت رفتم
پیوسته مشغول نماز بود و متعرض من نگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر گردید بنزدیک او رفتم و گفتم
چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بنزد تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم گفت پس اینها چکاره اند
و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آنها بنظر نمی آمد و بانواع فواکه و ریاحین آراسته
بودند و در آنها حوریان و غلامان که هرگز کسی مانند آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بود دیدم که جامهها
از حریر و دیبا پوشیده و تاجهای مکلل بانواع جواهر گرانمایه بر سر داشتند و انواع طعامها و میوهها و شرابها
و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم
و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی
و اینها را دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم و برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده
رفتم پس هرون یکی از خادمان گفت که این جاریه را محافظت کن که این قصهها را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز

گردید و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم
گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانیکه در آن باغها دیدم و حوریان که در آن بهشتها مشاهده کردم
مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و بخدمت او قیام نماییم زیرا که ما خدمتکار اوییم نه تو من از گفته ایشان
دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و در کتب معتبره مسطور است که هرون
لعین هر کس که امر بقتل آنجناب مینمود سر باز میزد و جرات بر اقدام در آن امر نمیکردند تا آنکه بعمال خود نوشت که در نواحی ملک
فرنگ بودند که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که مرا ضرورت است ایشان پنجاه نفر از کفار
فرنگ را نزد آن لعین فرستادند هرون ایشان را مامور بقتل آنحضرت نمود و خود از روزن خانه نظر میکرد چون ایشان
در خانه که آنحضرت بود داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه که در دست داشتند انداختند و رعشه در اندام ایشان
افتاد و بندهای بدن ایشان میلرزید و در نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید
و با ایشان بلغت ایشان تکلم میفرمود چون آن ملعون آنحالت غریبه را مشاهده نمود ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را
گفت که زود ایشان را بیرون آور پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند
تا از خانه بیرون آمدند و نزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از
کسی طلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت موسی بن جعفر ع داود را نزد یحیی فرستاد و گفت برو بگو که حضرت امام ع
میگوید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا از وطنم بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود پیغام
آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری ندارم در امر تو حضرت بار دیگر پیغام کرد که مرا بیرون آر
اگر نه نزد خدا شکایت میکنم و نفرین من از تو نمیگذرد و آخر چنان شد که در همان زودی ببدترین احوال کشته گردید
شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که چون هرون پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود و بهر چاره
که در دفع آنحضرت می اندیشید بجائی نمیرسید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم
و حیرتی که ما را در چاره کار او عارض شده است آیا ترا تدبیری بخاطر میرسد در کار او تا ما را از غم او فارغ گردانی
گفت چاره که مرا بخاطر میرسد این است که بر او منت گذاری و او را از حبس که موجب انحراف دلها از ما شده است بر آوری
هرون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که در باب تو سوگند خورده‌ام
که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من درخواست عفو نمائی و ترا در این اقرار عاری و
منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر من است بنزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم خود کنی و
طلب عفو از من نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور تا من از سوگند خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن
لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یکهفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت

زوال

زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این ملعون برقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو متخلف میگردد حاکم
سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش پس فرمود ای یحیی پیغام مرا باو برسان و بگو که روز جمعه خبر من
بتو خواهد رسید و در روز قیامت من و تو در نزد حق تعالی برای حکم حاضر شویم آنگاه معلوم خواهد شد که کیست گناهکار و کیست بیگناه
والسلام پس یحیی گریان از خدمت امام ع بیرون رفت و بنزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر
دعوی پیغمبری نکند حال او خوب است و چون روز جمعه شد آنچه آنحضرت فرموده بود واقع گردید و ابن بابویه بسند معتبر از
معمر بن خلاد روایت کرده است که چون سینه هارون ملعون از بسیاری فضایل و کمالات و علوم و معجزات و رجوع مردم
و سؤالات و جوابات به تنگ آمد و بظاهر نمیتوانست که مرتکب قتل آنحضرت شود تا رای شومش بر این قرار گرفت که آنحضرت
را مسموم سازد پس طبق رطبی طلبیده قدری از آن را خورد پس سینی طلبیده بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت
و زهری و سوزنی و رشته خواسته رشته را در آن زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را برگرفته و آن رشته را در
آن گذرانید و آن دانه را در میان رطبهای دیگر جا داده بخادم داد که برای حضرت امام موسی ع برد و پیغام کرد
که بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند خواست که آنها را بشما بخورد این دانها را بدست خود انتخاب کرد برای شما
فرستاد باید همه آنها را تناول فرمایید و بخادم گفت که آنجا آنقدر بایست که همه را بخورد و مگذار که احدی از آن
میل نماید پس غلام سینی را برداشته بخدمت حضرت آورده ادای رسالت نمود آنجناب خلالی طلب کرده و آن خلال
را بآن رطبها فرو میبرد و میل میفرمود و خادم ایستاده و نظاره مینمود در اینوقت هارون ملعون را سگی بود که
از بسیاری محبت باو زنجیر و قلاده طلا و مرصع بر گردن او گذاشته بودند و همیشه آن سگ را در پیش خود
میبست در اینوقت باعجاز حضرت آن سگ خود را از بند رهانید و زنجیرهای خود را میکشید تا بخدمت آن امام همام
و فرمان فرمای سباع و هوام آمد و ایستاد و آنجناب آن یکدانه رطب زهرآلود را جدا کرده بسر خلال برداشته
نزد آن سگ انداخت و آن حیوان آن را فرو برد همان دم خود را بر زمین زد و فریاد کرد تا پاره پاره شد و از
همنشینی هرون و مصاحبت آن سگ ملعون خلاص گردید حضرت امام ع بقیه رطبها را تناول کرده خادم سینی نزد
هارون برده احوالات را بنحوی که مشاهده کرده بود بیان نمود آن ملعون از رشک کمتر قرین تاسف و تحسر
گردیده گفت ما را در موسی ع هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد
و بروایت اول چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را نزد فضل بن یحیی برمکی
محبوس گردانید و او نیز تکلیف قتل آنحضرت را قبول ننمود و همواره در تکریم و تعظیم آنجناب میکوشید تا آنکه
هرون برقه رفت خبر باو رسید که حضرت امام نزد فضل معزز و محترم میباشد در حال مسرور خادم خود را روانه
بغداد نمود که بی خبر بخانه فضل در آمد و این خبر را معلوم کرده اگر چنانچه راست باشد نامه بسر بهری داد که

بعباس بن محمد پیان و نامه داد که بسندی بن شاهک بده چون مسرور از کماهی حالات مطلع شد نامها را بآن دو لعین رسانید
عباس بن محمد فی الفور فضل را طلبیده در عقابین کشید و صد تازیانه بروی زد و حضرت را بسندی سپرده و هرون در مجلس خود
در وقتی که اجتماع مردم بود باواز بلند گفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت کرده‌ام شما نیز او را لعنت کنید
اهل مجلس همه صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی پدر فضل رسید مضطرب شده و خود در الجانه هرون رسانید و
از راه غیر متعارف داخل شد و از عقب هرون درآمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من مخالفت تو کرده است من
اطاعت تو میکنم و آنچه مطلوب توست خودم میروم و بانجام میرسانم پس آن ملعون راضی شده رو باهل مجلس کرد که فضل مخالفت
من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است و من او را بخشیدم شما نیز از او راضی شوید آن ملاعین
هم باواز بلند گفتند ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی در ساعت سوار شده روانه بغداد شد
و از آمدن او مردم مضطرب شدند و آن ملعون چنان اظهار کرد که من برای تعمیر قلعه و تفحص امور عمال باین صوب آمدم و چند
روز مشغول آنها شد پس سندی بن شاهک را طلبید و رطبی چند بزهر آغشته کرده باو داد و گفت این رطبها را خواه نخواه
باید بموسی بن جعفر بخورانی و باو مگو بغیر از خوردن چاره نیست و سندی آن رطبها بنزد آنجناب آورد و مبالغه بسیار در
خوردن آنها کرد هرچند آنجناب مضایقه نمود فائده نبخشید و دست از آنجناب برنداشت تا آنکه آن امام غریب مظلوم ناچار
گردید پس رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین چیزی را میخوردم بر هلاک خود اعانت
کرده بودم و این زمان خود میدانی که مجبور شده‌ام و چاره ندارم و از دست اینها بجان آمدم پس دست برداشته
تا آنجناب چند دانه از آن رطبها تناول نمود و دست کشید سندی ابرام و مبالغه در اکل باقی آن رطب نمود حضرت فرمود
که کافی است و در حصول مطلب شما زیاده احتیاجی نیست و فی الحال اثر زهر در بدن شریفش ظاهر گردید و رنجور شد و آن ملعون
طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب آمد و احوال پرسید حضرت جواب نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را
بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من این است چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن
زهری که در رطب بود در آن موضع مجتمع گردیده است پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که
او بهتر از شما میداند که با او چه کرده‌اید پس سندی بن شاهک ملعون هشتاد نفر از مشایخ و علما را با همه اعیان بغداد در خانه
که حضرت در او بود حاضر گردانید و گفت نظر کنید بموسی بن جعفر و رفاه حال و آسایش او را ملاحظه کنید و خلیفه را بدنام
نگردانید که در هیچ باب بر او تنگ نگرفته اینک خود حاضر است از او بپرسید و گواه شوید ایشان چون سؤال کردند حضرت
فرمود بدانید و گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده است در نه دانه رطب و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس فردا
از خانه پر رنج و عنای دنیا رحلت کرده بآبا و اجداد کرام خود ملحق میگردم سندی را رنگ متغیر گردید و مانند شاخ درخت در
حرما بدن پلیدش بلرزید و آنحضرت سه روز قبل از ارتحال خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل بود طلبیده گفت ای مسیب

گفت

گفت لبیک ای مولای من فرمود که بدان که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزندم علی را وداع نمایم و وصی خود
گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده است گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را
بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما
نمیدانی که خداوندی که علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه برد با اینکه درها گشوده شود مسیب گفت
یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بایمان ثابت بدارد حضرت گفت اللهم ثبته پس فرمود که در اینوقت میخوانم اسمی را که آصف برخیا
خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان آورد و حاضر کرد تا اینکه جمع کند میان
من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول خواندن شد و چون نظر کردم او را در مصلی ندیدم و حیران در میان خانه
ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلی پیدا شد و زنجیرها را در پای خود میگذاشت
پس بسجده درآمدم و شکر کردم خدا را که مرا بر قدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید پس حضرت فرمود ای مسیب
و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت خواهم کرد و من بمجرد شنیدن این خبر قطرات عبرات از دیده روان کردم حضرت فرمود
گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای توست پس دست در دامن ولای او بزن تا گمراه نگردی گفتم الحمد لله
چون روز سیم شد مولای من مرا طلبیده فرمود چنانچه خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو طلبم و تناول
نمایم شکم من از اثر زهر نفخ کرده اعضایم ورم نماید و چهره‌ام بزردی مایل گردیده بعد از آن سرخ و سبز شود
و برنگهای مختلفه برآید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات من بر احوال من اطلاع ندهی مسیب گوید
که من حزین و غمگین ایستاده بودم و وعده او را منتظر بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبیده آشامید و فرمود
که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد و کفن خواهد کرد هیهات هیهات این هرگز
نخواهد شد زیرا که انبیا و اوصیا را جز نبی و وصی کسی غسل نمیتواند داد چون لحظه برآمد دیدم جوانی خوش منظر که انوار
سیادت و ولایت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت کاظم در جنب آنحضرت نشسته خواستم
که از آنجناب نام و نشان آن جوان را بپرسم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگو پس خاموش گردیدم تا لحظه
گذشت آن امام مسموم و آن معصوم مظلوم وداع فرزند دلبند نموده بنفس مطمئنه‌اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت
نمود و حضرت امام رضا از نظرم غایب شد تا آنکه خبر وفات آنحضرت بهارون رسید سندی را بتجهیز آنحضرت مامور نمود
و خروش از شهر بغداد برآمد جمیع اهالی و اعالی حاضر شده صدای ناله و فغان بلند گردید و زمین و آسمان بگریه درآمد
و بر مفارقت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار میگریستند آنگاه سندی با جمعی متوجه غسل آنحضرت
گردید مسیب گوید که چنانچه آن امام عرش مقام خبر داده بود ایشان گمان میکردند که آنحضرت را غسل میدهند اما
بخدا که دست خبیث ایشان بآن بدن مطهر نرسید و همان جوان را دیدم که متکفل امور آنحضرت است و

ازآن نابا کان هیچگونه امری نسبت بآنحضرت واقع نمیشد و چون آنجناب از تغسیل و تحنیط و تکفین پدر بزرگوار خود فارغ شد
رو بمن کرده فرمود ای سیب نمی مقتدای تو و حجت خدا بر تو باید شک نیاوری و دست از متابعت ما برنداری آنگاه
جنازه آنحضرت را برداشته روانه بمقابر قریش شدند چون سلیمان ابن ابو جعفر برادر هارون ملعون قصری در کنار
دجله داشت و جنازه آنجناب از پیش قصر او گذشت و او مطلع گردید از قصر بزیر آمده غلامان خود را همراه برداشته عمامه
از سر خود افکند گریبان چاک کرد و بر سر خاک و با سر و پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش
جنازه ندا کنند که هر که خواهد طیب پسر طیب را ببیند بسوی جنازه حضرت موسی بن جعفر آید پس جمیع مردم بغداد جمع شده
صدا بنوحه و شیون بلند کردند و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش بردند خود ایستاد و کفنی که برای خود ترتیب
داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن در آن نوشته بود بآن کلام الله ناطق پوشانید و
آنحضرت را باعزاز و اکرام دفن کرد و عمر شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و روز
ولادت آنحضرت جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و شهادت آنحضرت بنا بر اشهر سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع گردید

و تعیین روز شهادت بنظر احقر نرسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم اجورنا فی مصیبة اولیائه الاکرمین واصفیائه الانجبین واحبائه المکرمین ونجوم سماء المعارف والیقین اهلبیت الرسول وذریة البتول ووسیلة السائلین وامان المخلوقین ثنا و ستایش برای خداوندی که عظیم کردانید اجرها
در مصیبت اولیاء معظمین و برگزیدگان مقربین و دوستان مکرمین و ستارگان آسمان معرفت و یقین اهل بیت
رسول و ذریه بتول و وسیله درماندگان و امان مخلوقان خصوصا فی رزیة المظلوم المسموم والقتیل المحروم الشهید اللهفان ومن صارت به ارض الخراسان مطافا للانس والجان بخصوص در ماتم مظلوم مسموم و شهید محروم مغموم امام عالمیان و آنکه گردید برکت او زمین خراسان محل
طواف آدمیان و جنیان الذی کانت مناقبه علیة وصفاته الشریفة سنیة ومکارمه حاتمیة وشیمته اخزمیة واخلاقه عربیة ونفسه الشریفة هاشمیة وارومته الکریمة نبویة آنکه بود مناقب او بلند و صفات شریفه او ارجمند بمرتبه اخلاق او خلق حاتم طبیعت او
معروف از اخزم و اطوار او عربیه و نفس شریفه او هاشمیه و ذات کریمه او نبویه نما ایمانه وعلا شانه وارتفع مکانه واتسع امکانه وظهر برهانه قد وقع من النبوة فی اکناف عناصرها ورضع من الرسالة اخلاف اواصرها ونزع من القرابة بسجال معالیها

وبرع فی صفات الشرف فعقدت علیه بخناصرها واغتنی من الانساب بشرف نصابها واعتلی عند الانتساب بشرف احسابها واجتنی جنی الهدایة من معادنها واسبابها
قوی بود ایمان او و بلند بود شان او و مرتفع بود مکان او و وسعت داشت قدرت و امکان او و ظاهر بود برهان
او تحقیق که مرکز دایره ولایت بود و تربیت یافته پستان پر شیر رسالت بود و سیراب گردیده از زلال دلو قرابت
بود و پرورده صفات شرافت بود و هر صفت کمالی استحکامش در او بنهایت بود و در نسب بجد نصاب رسیده و در حسب
و بلندی رتبه بر همه چربیده و ثمره هدایت را از شجره طیبه مبارکه که معدنش بود چیده فهو من ولد الطهر البتول المحروم بکونه بضعة الرسول والرسالة اصله وانها اشرف الاصول حتی احله المامون الملعون محل مهجته وشرکه فی مملکته وفوض الیه امر خلافته وعقد له افتخارا نکاح ابنته ثم دس علیه فقتله بالسم خوفا وحسدا علی کثرة ازدیاد علو رفعته فیا لها من مصیبة ما اعظمها واعظم رزیتها فی الاسلام ما اجلها من بین المصائب وما اشدها من بین النوائب پس او از اولاد فاطمه
بتول است که بی شک و شبهه بضعه رسول است و رسالت اصل او است و آن اشرف اصول است تا حدی که مامون ملعون بظلم
و اکراه او را بجای خود نشانید و شریک مملکت خود گردانید و امر خلافت را بدو تفویض نمود و دختر خود را بجهت فخر
خود برای او عقد فرمود پس چون دید که کار آنحضرت بالا گرفت و هر روز علو منزلت و رفعت مرتبت او بظهور معجزات
و کرامات زیاده میگردد و آنچه که مامون در اخفاء آن میکوشید ظاهر میشود حیله ها انگیخت و آنجناب را مسموم کردانید
پس وای از این مصیبت که چه بزرگ است در اسلام و اسلامیان و چه جلیل است در میان مصیبتهای عالمیان و چه شدید است در میان
سوانح دوران ابن بابویه روایت کرده است از بزنطی که گفت بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که آیا همه پدران
گذشته تو پسندیده خدا و رسول نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب پدر گرامی تو در میان ایشان ملقب برضا گردید
و باین لقب گرامی اختصاص یافت حضرت فرمود برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه
موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس
باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی
از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بردهفروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده باشند بیا تا
برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی
از اهل مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که جاریه داری برو بیاور گفت بخدا سوگند
که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او را مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد

فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و نزد من آور چون رفتم و آن جاریه را طلب کردیم قیمت
بسیاری برای او گفت من بهر قیمت که گفت جاریه را خریدم بعد از آن آن شخص برده فروش بمن گفت که خبر ده مرا که آن مرد
که دیروز با تو همراه بود که گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم پیش از این نمیدانم گفت بدانکه
من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده‌ام روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده
گفتم این را برای خود خریده‌ام گفت تو سزاوار آن نیستی که او کنیز تو باشد بلکه می باید که این جاریه نزد بهترین اهل زمین
باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی مولود مبارکی از و در وجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین
او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا ع از و بوجود آمد و بسند معتبر از مادر آنحضرت روایتست
که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ سنگینی حمل در خود احساس نکردم و چون بخواب میرفتم صدای
تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم می شنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمی‌شنیدم و چون
آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد
و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی ع بنزد من آمد و فرمود که گوارا
باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش
راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست من داد
و فرمود که بگیر این را که او بقیهٔ خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا ع آمد و گفت من حضرت رسالت پناه ص را بخواب دیدم که با من چگونه خواهد بود
حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پارهٔ از تن مرا و بسپارند امانت مرا و پنهان گردد
در زمین شما ستارهٔ من حضرت گفت منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم امانت حضرت و ستارهٔ فلک امامت
و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات خواهد یافت هر چند بر او گناه انس و جن بوده باشد و بسند معتبر دیگر منقولست
که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یابن رسول الله که ترا شهید میکند
فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و دور از دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت
پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده
برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت با ما باشد و بسند معتبر از حسن بن جهم روایت
کرده است که چون مامون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع نمود که با امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد
و همگی اعتراف بفضیلت آنحضرت کردند و آنجناب از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت



آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که این ملعون یعنی مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی خود را
مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم فریب ندهد ترا اکرام او و اهتمام او و لیکن بدانکه او بزودی مرا از زهر شهید
خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که پدران من مرا اعلام کرده‌اند و تا من زنده‌ام این سخن را نزد کسی اظهار مکن و از
جعفر بن محمد نوفلی مرویست که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم
برنخواهم گشت و در این شهر پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند
که حضرت رسول ص فرمود که پارهٔ از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت
او را واجب شود و بدنش بر آتش حرام گردد و بسند معتبر مرویست که حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری
بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمومنین ع باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت
او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه مال و جان
خود را بذل کردند و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین ع مرویست که آنحضرت فرمود که مردی از فرزندان من در زمین
خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد
هر که در آن غربت او را زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های
باران و برگ درختان باشد و از ابراهیم بن العباس مرویست که گفت که ندیدم که از حضرت رضا ع چیزی از فنون
علوم سوال کنند که او نداند و مامون او را امتحانات مینمود بمسایل مشکلهٔ بسیار پس همه را جواب شافی میفرمود و
اجوبه سوالات او همه انتزاعات از قرآن بود و در عهد خود نه مانند او در علم دیده شد و نه شنیده شد و ندیدم
که احدی را جفا کرده باشد بزبان خود و قطع کرده باشد کلام احدی را و هر که حاجتی نزد او می‌آورد البته بر آورده میشد
و هرگز پا در نزد کسی دراز نکرد و هرگز کسی را دشنام نگفت و هرگز آب دهن نمی انداخت قهقهه نمیکرد و خنده‌اش تبسم
بود و از شب نمی خوابید مگر اندکی و اکثر روزها را روزه داشت و روزه سه روز ماه هرگز از او فوت نشد و میفرمود
که این صوم دهر است و کثیر العطا و صدقه بود و بیشتر تصدق او در شبهای تار بود پس هر که گمان کند که مانند او
دیده یا شنیده باشد او را تصدیق مکنید و از ابا الصلت هروی مرویست که گفت که هر عالمی که آنحضرت را میدید میگفت
که چنین عالمی ندیدیم و نخواهیم دید و مامون جمع نمود در مجالس متعدده خلقی کثیر از علمای هر دین و ملت را و فقهای
شریعت و متکلمین را پس بر همه غلبه کرد بنوعی که هیچکس نماند مگر اینکه اعتراف نمود بقصور خود و فضل او و همیشه امام موسی ع
بفرزندان خود میفرمود که این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمد است پس سوال کنید از او آنچه خواهید از مسایل دین
خود و من شنیدم از پدر خود جعفر بن محمد ع که میگفت که عالم آل محمد در صلب تو است و کاش من او را ادراک میکردم
بدرستیکه او امیرالمومنین است و از ابا الصلت مرویست که آنحضرت تکلم میکرد با هر کس بلغت او و بخدا که فصیح‌تر از همه

و داناتر از ایشان بلغت ایشان بود پس من گفتم یا ابن رسول الله تعجب میکنم از کیفیت معرفت تو بهر لغتی با اختلاف آنها حضرت فرمود که ای ابا الصلت من حجت خدایم بر جمیع خلایق و نمیشود که خدا تعالی کسی را حجت کند بر قومی و او لغت ایشان را نداند و از این ظاهر روایت که چون مأمون آنحضرت را ولیعهد خود نمود بنو عباس حسد بردند و بر ایشان گران مینمود و باین سبب با آنحضرت عداوت ورزیدند و عادت بر این جاری بود که چون آنحضرت داخل خانه مأمون میشد اهل حاشیه مأمون بر میخواستند و پرده که در دم در بود بلند میکردند تا آنحضرت داخل شود پس بعد از آنکه حسد اهل حاشیه طغیان کرد باهم قرار دادند که چون حضرت تشریف بیاورد پرده را بلند نکنند پس حضرت داخل خانه شد و ایشان همه نشسته بودند پس بی اختیار بر خواستند و سلام کردند و پرده را بلند کردند و یکدیگر را ملامت میکردند که این چه بود که کردیم پس باز قرار دادند که در نوبت دیگر پرده را برندارند چون روز دیگر شد و حضرت داخل خانه گردید برخواستند و سلام کردند و ایستادند و دیگر اقدام بر برداشتن پرده نکردند در این وقت باد تندی وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد زیاده از آنچه ایشان بلند میکردند پس آنجناب داخل شد و باد ساکن گردید و چون برخواست و اراده بیرون آمدن کرد باز بدستور باد تندی وزید و پرده را بلند نمود و چون حضرت بیرون آمد باد ساکن شد و ایشان بیکدیگر میگفتند که دیدید که خدا چه کرد این بزرگواری است که او را نزد خدا منزلت عظیمه است که باد را مسخر او گردانید چنانکه مسخر سلیمان ابن داود گردانید پس از خدمت او سر بپیچید که خیر شما در این است و اعتقاد ایشان در حق آنحضرت زیاده گردید و از ابو اسمعیل سندی مرویست که گفت که شنیدم در سند که خدا تعالی حجتی برای مردم قرار داده از عرب پس بیرون آمدم از سند بطلب حجت پس مرا دلالت کردند بر حضرت رضا علیه السلام پس من قاصد او شدم و داخل شدم بر آنحضرت و من یک کلمه از عربی نمیدانستم پس سلام کردم بلغت سندیه و آنحضرت مرا بلغت من جواب گفت پس هر سؤالی که بلغت خود کردم بهمان لغت جواب شنیدم پس گفتم که من در سند شنیدم که خدا را حجتی است در روی زمین از طایفه عرب و من بتفحص بطلب او برآمدم حضرت فرمود که بلی منم آن حجت که تو در طلب اوئی بعد از آن فرمود که سؤال کن از هر چه خواهی پس من از هر چه خواستم سؤال نمودم و جواب شنیدم و چون خواستم که از خدمت آنحضرت بیرون آیم عرض کردم که من از زبان عربی هیچ نمیدانم میخواهم که از خدا درخواست نمائی که مرا الهام کند بلغت عربی تا من با عرب بزبان ایشان تکلم نمایم پس آنجناب دست خود را بر لب من مالید و من در همان ساعت بلغت عربی متکلم شدم که کسی مرا با عرب فرق نمیتوانست کرد و چون مأمون ملعون بر سریر خلافت متمکن گردید و فرمانش در اطراف آفاق نافذ شد و خطه مرو را بلوث وجود خود آلود خبر آشوب امصار و بلاد و خروج ارباب فتنه و فساد از هر گوشه و کنار بگوش او رسید و خروج بعضی از سادات علویه که بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشته بودند مسموع وی گردید با فضل ابن سهل ذو الریاستین که وزیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو لعین بر این قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را که بعلم و کمال و زهد و ورع مسلم

عالمیان است از مدینه آورده ولیعهد خود گردانند تا علویان و سایر مردمان بقدم مطاوعت پیش آمده این فتنه و فساد انطفا پذیرد پس مأمون خال خود را با جمعی از اعاظم و اشراف مخصوصان خود بطلب آن صدر آرای مسند امکان بمدینه جنت توامان فرستاد چون رسولان بخدمت آن والا شان رسیده در اول مسئول ایشان مقبول نگردید آخر ناچار بجبر و اکراه حسب التکلیف دل نهاده آن سفر محنت اثر گردید اهلبیت و متعلقان و منسوبان پریشان خود را جمع نموده خبر شهادت خود را بایشان داد و فرمود که من ازین سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نموده بر من گریه و زاری کنید پس هر یک از اهلبیت خود را وداع کرده دوازده هزار دینار طلا در میان ایشان قسمت نمود قصد خروج از مدینه خیر الانام فرمود و بجهت وداع بروضه مقدسه جد بزرگوار رفته قطرات اشک خونین از مغارت روضه سید المرسلین بارید که صدای گریه و زاری آنحضرت بلند گردید پس وداع کرده بیرون آمد و باز تاب نیاورده معاودت فرمود و تجدید مراسم وداع نمود و چندین دفعه وداع کرده بیرون آمد و باز معاودت مینمود و هر بار گریه و زاری و ناله و بیقراری آنجناب میفزود تا آخر بحسرت تمام از آن مرقد مطهر ملایک خدام جدائی اختیار کرد عزم رحیل فرمود راوی گفت من بخدمت آنحضرت رفته تهنیت و مبارکباد برای این سفر گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در جوار بدترین خلق خدا هرون مدفون خواهم گردید چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و خوارق عادات از آن منبع فیض و برکات بسیار ظاهر میشد که بسیاری از آن آثار تا حال موجود است چون بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود در پیش قبر او خطی کشیده فرمود که این تربت من است و موضع دفن منست و حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان در اینمکان مرا زیارت کند یا بر من سلام نماید البته حقتعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس چند رکعت نماز در آنجا ادا کرد و دعای بسیاری خواند پس سجده طولانی کرده پانصد تسبیح در سجود گفت پس از آنجا روانه مرو گردید چون خطه مرو بوجود اشرفش مشرف گردید مأمون ملعون در تعظیم و تکریم کمال مبالغه نمود و عرض کرد که یا ابن رسول الله آیا میدانی که ترا بچه سبب زحمت دادم چون فضیلت و علم و ورع و زهد تو بر من ظاهر گردید و دانستم که تو از من سزاوارتری بخلافت ترا خواستم تا خود را عزل نمایم و خلافت را باهلش دهم حضرت فرمود من به بندگی خدا افتخار میکنم و بزهد از دنیا امید نجات دارم و امیدوارم که از پرهیزکاری و تقوی فایز گردم بنعمتهای نامتناهی و بتواضع در دنیا متوقع رفعت در نزد حقتعالی هستم مأمون گفت که من خود را از خلافت معزول و ترا منصوب میسازم و امامت را بتو گذاشته با تو بیعت میکنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده ترا جایز نیست که خود را خلع کنی و بدیگری دهی و اگر برای تو قرار نداده است تو چه اختیار داری که برای خود یا غیر قرار دهی مأمون گفت یا ابن رسول الله لازم است

کر از من قبول کنی ور دکنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و تا دو ماه این سخن درمیان بود هرچند او مبالغه مینمود
حضرت در مضایقه می افزود چه غرض او را میدانست و بر سرایر خاطر آن عنید مطلع بود و خلاف ظاهرش معلوم ضمیر منیرش کشته بود لهذا
پرتو التفات بقبول او نینداخته قبول نمیفرمود و مامون ملعون چون امتناع آنحضرت را دران امر دید و رسوخش را در عدم قبول
معلوم کردانید تغییر مدعا داده عرض ولایت عهد خود برانحضرت نمود و کفت حالا که خلافت را قبول نکردی پس باید ولایت
عهد مرا قبول کنی که بعد از من خلافت از تو باشد آن نیز در معرض قبول نیامده مسئول وی بحصول موصول نکردید و بدین
نحو جواب فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت
و مرا بزهر شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند کریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون
خواهم کردید مامون از استماع آن خبر حیران شده کریست و کفت یا ابن رسول الله که میتواند که ترا بقتل رساند و کرا یارا آن
آنکه من زنده باشم و او بدی نسبت بتو اندیشد حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم کفت که که مرا شهید خواهد کرد مامون کفت
یا ابن رسول الله غرض تو ازین سخنان این است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم نکویند که ترک زهد کرده و مایل بدنیا
شدی حضرت فرمود بخدا سوکند که از روزی که پروردکار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نکفتم و ترک دنیا برای دنیا
نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون کفت غرض من چیست فرمود که غرض تو این است که مردم بکویند که علی ابن موسی ترک
دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع ریاست ولایت عهد مرا قبول کرد
مامون ملعون ازین سخن برآشفت و کفت [illegible] این درشت کوئی میکنی و سخنان ناکوار در برابر من میکوئی کویا
از سطوت من ایمن شده بخدا قسم که [illegible] ولایت عهد مرا قبول نکنی تنت بیسر خواهد کردید حضرت فرمود که [illegible]
حق تعالی نهی فرموده که من خود را بتهلکه بیندازم [illegible] میکنم چون جبر مینمائی چه چاره دارم اما بشرطی که کسی را نصب نکنم
و عزل ننمایم و مرا بعزل و نصب کسی کار نباشد و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم
آن ملعون راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و کفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت
این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در
هنکامیکه قبول کردند ولایت را از پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو
پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا دایر کردانم بدرستیکه تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس مامون
در روز دیگر مجلسی ترتیب داده و جمیع اعاظم و اشراف و سادات و علما و اکابر را جمع کرد و کرسی برای آنحضرت
در پهلوی کرسی خود کذاشت و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از و سایر مردم
بیعت کردند و جواهر بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکریان را نقد تسلیم ایشان و مداحان و شعرا را امر
کرد که قصاید غرا در شان آن ممدوح خدا و رسول کفتند و جواهر و عطاهای بسیار بایشان داد و رؤس منابر

و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب کرامی آنحضرت مزین کردانیدند و مردم را امر نمود که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس
بود ترک کنند و لباس سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود را که ام الفضل نام داشت نامزد امام محمد
تقی م کرد و بعد از چندی مامون دید که تدبیر او بر خلاف مقصود نتیجه داد و هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برکزیده
ملک متعال بر مردم ظاهرتر میشود و محبت آنحضرت در قلوب مردم بیشتر جا میکند نائره حسد در کانون سینه پرکینه اش مشتعل
کردیده در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از محمد بن علی روایت کرده که کفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که
مامون چکونه راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن محبت و اکرام که نسبت باو بعمل می آورد ابو الصلت کفت مامون آنحضرت را برای
آن کرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد خود را باو تفویض کرد برای آنکه آنحضرت را چنان بشناسانند
که بدنیا راغب است و مردم ازو منحرف شوند و محبت او از دلها کم شود چون دید که باعث ازدیاد محبت و اخلاص مردم کردید این
تدبیر را اندیشید که علمای جمیع فرق از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملاحده و دهریه و فضلای فرق مختلف
اسلام را جمع کرده که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم و کرویدن ایشان بآنحضرت
فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و جمیع علمای کل فرق مغلوب کردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت
او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار مینمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران سزاوارتریم بامامت و بدکویان این سخنان را بآن
ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب کردید در اندیشه زوال دولت خود افتاد و حضرت نیز با او مدارا
نمیکرد و مداهنه نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میکفت و موجب مزید واهمه او میکردید و باین سبب بقتل
آن بزرگوار خود را راضی کردانید و ابن بابویه از هرثمه روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا م
بدر خانه مامون رفتم در درسرای او صبیح دیلمی را دیدم که از مقربان مامون و از مخلصان حضرت بود چون نظرش بر من افتاد
کفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم کفتم بلی کفت مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که
محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب کذشته بود طلب نمود چون داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت
شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن کرده بود و شمشیرهای برهنه زهرآلود در پیش خود کذاشت پس هر یک
از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان کرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را شمشیر زهرآلودی داد
و کفت بروید و داخل حجره امام رضا بشوید و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مکوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه
در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را در بدن او فرود آرید و کوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه
کنید و اجزای او را بیکدیکر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و بنزد من بیائید
و اگر بآنچه کفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را دوازده هزار درهم میدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده
باشم از مقربان من باشید پس ما شمشیرها از آن ملعون کرفتیم و بحجره مقدسه آنحضرت درآمدیم دیدیم آنحضرت خوابیده

و دستهای مبارک خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم میفرمود که ما نفهمیدیم و من بر یکطرف حجره ایستاده و سر شمشیر خود بر زمین نهادم
و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان چپ و راست بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را یکبار بر او فرود آوردند
دیکان خود آنحضرت را ریزه ریزه و آن جسد پاره پاره را بر بساط طی پیچیدند و بسوی مامون برگشتیم پرسید که چه کرده اید گفتند
آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بهیأت ارباب مصیبت
از خانه بیرون آمد گریان و نالان متوجه حجره آنحضرت گردید که بتجهیز او قیام نماید صبیح گفت که چون بنزدیک حجره آنحضرت رسید
آواز همهمه آنجناب را استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح داخل حجره شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت که چون داخل
حجره شدم دیدم که آنحضرت در محراب عبادت خود نشسته مشغول است چون مامون را آگاه کردم مضطرب گردید و اعضای
شومش لرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح پیش رو و حقیقت حال را بهتر معلوم کن و بیا
پس چون نزدیک عتبه علیه رسیدم امام ع فرمود ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم
دیگر ایستم فرمود برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت فرمود یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ میخواهند کافران که خاموش کنند نور خدا را بدهنهای خود و
خدا نور خود را تمام میکند هرچند نخواهند کافران صبیح گوید که چون بنزد مامون آمدم از بسیاری ضعف صورتش سیاه
گردیده بود گفتم والله که در حجره خود مشغول عبادت است و اثر جرحی بر بدن شریفش ظاهر نیست مامون گفت که با مرا
و اعیان که بجهة تجهیز حضرت حاضر شده اند بگوئید برگردید بمنازل خود که حضرت را غشی عارض شده بود و بحال صحت مبدل
گردید هرثمه گوید که چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حضرت حق کرده بخدمت آنحضرت رفتم چون مرا دید فرمود و اینهمه
که کید و مکر این گروه بمن ضرری نرسانند تا اجل موعود من برسد اما کیفیت شهادت آنحضرت بروایت ابو الصلت
هروی پس چنان است که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا ع ایستاده بودم بمن فرمود که داخل قبه هرون شو و از
چهار جانب قبر او از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم خاک پشت سر را گرفت و بو کرد و انداخت و گفت که
مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را پیش روی قبر من کند در آنجا سنگی ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران خراسان
جمع شوند و خواهند ذره از وجد اکنند نتوانند آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را بوئید و همان سخن را فرمود و چون
خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس بگو ایشان را که هفت زرع بزمین
فرو برند و لحد آن را دو زرع و شبری کنند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و روضه از ریاض بهشت
گرداند آنگاه از جانب راس سر رطوبتی ظاهر شود پس دعائی بتو تعلیم میکنم تو آن را بخوان تا بقدرت خدا آن جا پر
گردد و قبر پر از آب شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بتو میدهم
در آن ریزه کن که ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان کوچک را برچیند در آن حال دست بر آب

گذار

گذار و آن دعا که بتو تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را مکن مگر در حضور مامون و فرمود
که فردا در مجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم کن و اگر چیزی بر سر
انداخته باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت چون روز دیگر شد حضرت نماز بامداد گذارد و جامهای خود را پوشید و در محراب نشست
و منتظر بود تا غلامان مامون بطلب آنحضرت آمدند آنگاه کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس
آن لعین درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون
خوشه انگوری که زهر را برشته در بعض دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها که بزهر
نیالوده بودند از برای رفع تهمت میخورد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برجست و دست در گردن
مبارکش درآورد و میان دو دیده اش را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام بود بجا آورده او را بر بساط
شوم خود نشانید و آن خوشه انگور را بحضرت تکلیف نمود و گفت یا ابن رسول الله هرگز از این خوبتر انگور ندیده ام حضرت
فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول بفرما آن ملعون مبالغه را از حد گذرانید و
گفت البته میباید از این انگور تناول فرمائی مگر مرا متهم میداری و از من بدگمانی و با این همه اخلاص که از من مشاهده
مینمائی این چه گمان است که بمن میبری و از آن خوشه باز چند دانه را که سالم بود خود خورده بود تتمه را بدست حضرت داد
که میل فرماید آن امام مظلوم چون بضرورت سه دانه از آن انگور تناول نمود حالش دیگرگون گردید باقی خوشه را بر زمین انداخت
و برخواست مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی پس در کمال حزن و ملال از مجلس آن شقاوت
مآل سر مبارک را پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گوید که من با آنحضرت سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید
فرمود در را ببندید و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود و من محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان
خوب روی خوشبوی مشکین موی را دیدم که در میان سرا حاضر گردیده و سیمای امامت و ولایت از جبین مبین او
لایح بود و شبیه ترین مردم بحضرت امام رضا ع پس بجانب وی شتافته پرسیدم که از کدام راه داخل شدی که من درها
را محکم بسته بودم فرمود آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورده از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم
که تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمدم که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود به بینم
و وداع کنم آنگاه متوجه حجره حضرت گردید چون چشم امام ع بر فرزند دلبندش افتاد از جای جست آن یوسف مصر
خود را یعقوب وار در بر کشید و دست در گردن او در آورد و بسینه خود فشرد و میان دو چشمش را بوسه داد و آن
فرزند معصوم را در فراش خود داخل گردانید و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت رازها
میفرمود و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین ص را بوی تسلیم نمود آنگاه بر لبهای مبارک
حضرت امام رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف و حضرت امام محمد تقی ع آن را لیسید و فرو برد و دست در میان سینه

حضرت فرمود مرا معاف بدار

بدرش برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورده فرو برد و آن طایر قدسی ببال شهادت بر آشیانهٔ قدس پرواز نمود پس حضرت محمد
تقوی ع فرمود که ای ابا صلت باندرون خانه رفته آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله درون این خانه نه آبست و نه تخته فرمود
آنچه میفرمایم چنان کن و ترا باینها کاری نباشد چون بخانه درآمدم دیدم آب و تخته مهیا است برداشته بحضور بردم و دامن
بر کمر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید و ملائکه مقربین مرا
یاری مینمایند و احتیاج بتو نیست چون از غسل فارغ گردید فرمود بآن خانه رو کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم جامه‌دانی
دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم پس کفن و حنوط را برداشته بخدمت آنحضرت آوردم پس آن سلیل طیب امامت والد بزرگوار
خود را کفن کرد بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکهٔ کروبیین و ارواح انبیا و مرسلین بر آنفرزند خاتم النبیین نماز گزارد
آنگاه فرمود که تابوت را بیاور گفتم یا ابن رسول الله بنزد نجار روم و تابوت بفرمایم فرمود که از خانه بیاور چون رفتم تابوتی
دیدم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشته و
دو رکعت نماز گذارد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بقدرت الهی از زمین برخواست و سقف خانه از شکافت
بجانب آسمان مرتفع گردید تا از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را
از من طلب کند چه بگویم فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو صلت اگر پیغمبری در مشرق بمیرد
رحلت نماید و وصی او در مغرب البته حق تعالی اجساد مطهره و ارواح منورهٔ ایشان را در اعلای علیین با یکدیگر نماید
در این سخن بودند که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آن حضرت پدر
والا قدر خود را از تابوت برآورده در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده‌اند و کفن نکرده‌اند پس فرمود
در سرا بگشا تا مأمون داخل شود چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده اند
پس داخل شد و آغاز نوحه و زاری و فریاد و بیقراری نمود و گریبان را چاک کرده دست بر سر میزد و ندبه مینمود
که ای سید و سرور بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید
در تجهیز و تکفین آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنجناب را پس سر قبر هارون حفر نمایند چون خواستند حفر قبر کنند
زمین انقیاد نکرد و آنچه آن سرور فرموده بود بظهور رسید یکی از اهل مجلس گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی
آن مرد گفت امام در حیات و در ممات باید بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر کردند چون آب
و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا ع در حال حیات غرایب معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز
غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگی تمام ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای مأمون گفت که میدانی که آنحضرت
در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نه گفت آنجناب اشاره فرموده است که مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس
مثل این ماهیان است که با این کثرت و مدت که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما برآید و سلطنت شما

بآخر رسد

تا بآخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط گرداند که شما را از روی زمین براندازد چنانکه ماهیان بزرگ ماهیان کوچک را مأمون گفت
راست میگوئی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو صلت گوید که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت مرا تعلیم نما
آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا قسم که همان لحظه فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که
مرا بزندان بردند و یکسال در زندان ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و احیا کردم بعبادت و دعا
و انوار مقدسهٔ محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و از خدا سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود
که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان نزد من حاضر شد فرمود ای ابو صلت سینه‌ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت
برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان را میدیدند
و یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون برد فرمود برو در امان خدا که تو دیگر هرگز مأمون را نخواهی
دید و چنان شد که فرمود و در بصایر روایت کرده است که صبح آن شب که آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود مردم جمع شده
خروش برآورده که مأمون ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرده و شورش و غوغای عظیمی برپا شد و مأمون
ترسید که اگر جنازه حضرت را در آن روز بیرون آورند کار از دست مأمون بیرون رود و فتنهٔ عظیمی برپا شود
پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و آشوب مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان
و بگو که امروز حضرت را بیرون نمی‌آوریم محمد بن جعفر بیرون رفته مردم را آرام نموده متفرق گردانید پس در شب
آنحضرت را بظاهر تجهیز کرده دفن نمودند و ابن بابویه از هرثمة بن اعین روایت کرده که شبی نزد مأمون بودم
تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شده بخانه رفتم بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم یکی از
غلامان گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا می‌طلبد پس بسرعت برخواستم و جامه‌های خود را پوشیده
بتعجیل آمدم تا داخل خانهٔ آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است و گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای
مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن وقت آنکه هنگام رحلت من نزدیک شده
است و نامهٔ عمر من بآخر رسیده و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور پس زهر را
در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه‌های آن خواهد دوانید و اما انار پس کف دست بعضی از غلامان
خود را زهرآلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و
انار را بجبر بمن خواهد خورانید بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن
ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده را بکند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که
اگر تو متعرض غسل و کفن و دفن او شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که برای تو مهیا کرده است به
زودی بتو خواهد رسید چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد برداشت و بتو خواهد گذاشت

وازبام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار
خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون چنین را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را
برمدار و نظر مکن که هلاک خواهی شد و بدانکه در آنوقت آن لعین از بالای بام خانه خود با تو خواهد گفت ای هرثمه شیعیان میگویند که امام
واجب است که غسل نداهد مگر امام پس در اینوقت امام رضا مرا که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و مادر طوس چون
این را بگوید جواب بگو که شیعیان میگویند که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و میان امام و
فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نشود و مع ذالک باز در اینوقت پسرش او را غسل میدهد اما بجوی که کسی ندیده اند
بعد پس از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا برداشته
بقبه هرون برند و مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند هرگز نخواهد شد و هرچند درشت سر
کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی بنزد او برو و بگو که قبر امام باید مقدم باشد
واراده تو صورت نمی یابد و اگر در پیش روی آنجا یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود
از قعر آن آب سفیدی بیرون خواهد آمد که قبر پر شود و ماهی بزرگ بطول قبر پدید خواهد شد بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد
و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و نگذار که خاک در قبر بریزند که خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود
آنچه گفتم حفظ کن و عمل نما و مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از اینکه در امری مخالفت تو کنم هرثمه گفت که
پس از خدمت حضرت گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید
تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بحضرت امام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است
بنزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائی من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول نماید مبالغه کن که زودتر باشد چون
بخدمت حضرت رفتم پیش از آنکه من بگویم حضرت فرمود وصیتهای مرا نیکو ضبط کرده گفتم بلی پس کفش طلبید و میدانم که تو را بچه
کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکندند و متوجه خانه مامون شد و چون داخل
مجلس گردید آن ملعون برخواست و استقبال کرده دست در گردن آنجناب در آورد و پیشانی نورانیش را بوسید
و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار گذشت پس یکی از غلامان خود را گفت انگور و انار بیاورید هرثمه
گفت همینکه نام انگور و انار شنیدم سخنان حضرت بخاطرم رسید صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندام من افتاد نخواستم که
مامون بفهمد از مجلس بیرون آمدم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم حضرت بیرون آمد و بخانه تشریف برد
بعد از ساعتی حکم از مامون رسید که اطبا بخانه آنحضرت بروند که مرضی عارض آنحضرت شده است و مردم در امر حضرت
گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت که صدای شیون از خانه آن امام مظلوم برآمد و
مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده و سر خود را برهنه کرده و بندهای

قبارا

قبا را گشوده و باواز بلند نوحه و زاری میکند من بیتاب شدم و میگریستم چون صبح شد آن ملعون داخل خانه آنحضرت شد و گفت اسباب
غسل را حاضر کنید که من خود آنجناب را غسل دهم و من بنزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم رنگش متغیر گردید و از تغسیل
بمن گذاشت و چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت خبر داده بود برپا شد و من با جماعتی در بیرون خیمه بودیم و صدای
تسبیح و تهلیل و تکبیر میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام کردیم
که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شده و مرا بانگ زد و همان اعتراض را
کرد و من همان جواب که حضرت فرموده بود گفتم پس دیدم که خیمه مرتفع و مولای من در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو
بر روی نعشی خوابیده است پس آنحضرت را بیرون آوردیم و مامون با جمیع حاضران بر او نماز گذاردند و بقبه هرون بردند
و کلنگ داران در پس پشت هرون هرچند کلنگ بر زمین زدند ذره از آن خاک جدا نشد مامون گفت می بینی چگونه امتناع
میکند زمین از حفر قبر او گفتم مرا فرموده است که اینجا مدفن من نخواهد شد و در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین بزنند
قبر محفوری ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این بسیار نقل عجیبی است اما از امام رضا هیچ چیز عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است
بعمل آور من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله قبر هارون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده که در میان او ضریح ساخته بود
ظاهر شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر بگذارم تا آنچه ظاهر شود و هم آنچه حضرت
فرموده بود ظاهر گردید چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر را در کنار قبر گذاشتم ناگاه پرده سفیدی بر روی قبر
پیدا شد و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه دست کسی باو برسد پس مامون بحاضران گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت
فرموده که خاک مریزید گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم او فرموده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم نظر بان
قبر شریف میکردند و متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت بخلوت مرا طلبید و گفت ترا
بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر از
اینها آنچه گفته باشد بگو چون حکایت انار و انگور را گفتم رنگ او پرید و هر دم برنگی بر میگشت و سرخ و زرد و سیاه میشد
پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در عالم بیخودی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر
مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای
بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام
موسی کاظم وای بر مامون بدترین وای از امام حق علی بن موسی الرضا بخدا که این است زیانکاری هویدا و مکرر این سخنان
را میگفت و میگریست و فریاد میزد و من از مشاهده احوال او ترسیدم و بخانه خزیدم چون بحال آمد مرا طلبید و گفت که بخدا
قسم که تو در نزد جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان در جائی ذکر کرده
تو را جز کشته شدن چاره نیست گفتم اگر یک کلمه از اینها در جائی اظهار کنم خونم بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من

گرفته و سوگندهای عظیم داد که اظهار نکنم چون بازگشت کردم که بیرون آیم دست بر دست زد و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و در شبها میگویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان و خدا بر جمیع بندگان آگاه است از امیة ابن علی روایت کرده‌اند که گفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت آمده سلام میکردند و جوایز عظیمه بیافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را فرمود که اهلبیت را بگو که مهیای ماتم شوند و روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند پرسیدند که برای که فرمودی مهیای ماتم شوند فرمود برای ماتم بهترین روی زمین بعد از چندی خبر رسید که آنحضرت در همان روز بعالم قدس ارتحال نمود و قطب راوندی روایت کرده از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی بمن فرمود ای معمر بیا برویم گفتم بکجا فرمود سوار شو و کار مدار چون بعوا رسیدیم فرمود که در اینجا باش و خود غایب شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود بخراسان

و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم والسلام و عمر شریف آنحضرت

پنجاه و دو سال و بعضی پنجاه و پنج گفته‌اند و در آخر ماه صفر آنجناب را

مسموم ساختند و بعضی چهاردهم صفر گفته‌اند و ابن بابویه گفته

که صحیح است که شهادت آنحضرت در روز جمعه

بیست و یکم ماه رمضان واقع گردید

قد فرغت من تسوید هذا الکتاب بعون الوهاب فی عصر یوم الخمیس نجّانا الله من العذاب البئیس فی ید اقل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة میرزا ولد معصوم الحسینی ساکن الاسترابادی للاخ الاعز الصدیق والنحریر الدقیق المحقق باخلاق الحسنة والمتصف بالصفات المحسنة الجامع لعلوم الفرعیة الشرعیة والکامل لعقاید الاصولیة المادح للائمة العلیة والشاعر لنظم الملیح

الذی من الرذایل عاری و من غیرها حاوی و

نیز حکمه فی تابعیه جاری اعنی جناب ملا امام قلی

طول الله عمره و فنی عدوه

بحق محمد و آله خیر البریة

فی سنة و عشرین

[illegible]

نوحه من کلام [illegible] در اول ماه محرم

افق از عکس شفق یار نجون گشته چنین | کرده چون ماتمیان جامه سیه چرخ برین
شیعیان ماتم کیست | شیعیان ماتم کیست

چرخ گردنده مقید بسکون خاک مثال | در غلو و حرکت آمده چون چرخ زمین
ز انتقالات ملال | شیعیان ماتم کیست

ناخن فتنه گشاده است چه ایام شرور | رشته عقده شده شهور | بچه حادثه بگسسته ز هم نظم سنین | شیعیان ماتم کیست

هر دو بازو گشاده و چشم ظلام | طره هندوی شام | میدهد دست عزا جامه صبح زده این | شیعیان ماتم کیست

گشته خاکستر از آن اطلس سبز بوته دار | بسکه گل کرده شرار | بر سر از توده خاکستر غم روح امین | شیعیان ماتم کیست

نوحه از پرده دل میکند از اندر افلاک | مریم از توده خاک | میکند خاک بسر عیسی افلاک نشین | شیعیان ماتم کیست

کعبه چون چشم سیه بست عروس بطحا | رفته در سبز عزا | زمزم از دیده فرو ریخته اشک نمکین | شیعیان ماتم کیست

تربت پاک نبی واسطه طینت گل | ز اشک ارواح رسل | راست چون عرصه ماریه گلزار عجین | شیعیان ماتم کیست

عرش شد مرحمه ضیغم بار [illegible] | شیر از دشت نجف | کرده لس بیشه گردان شده لبریز طنین | شیعیان ماتم کیست

سوگ بر سینه زند فاطمه با حسرت و تنگ | چار ایوان فلک | پر شد از غلغله تا سطح سپهر نهمین | شیعیان ماتم کیست

شاه درویش که گشته چه مار دو ها | پا ز نز جیب عزا | این زمین کنکل نه دوان دیگر از تاج مکین | شیعیان ماتم کیست

ماتمی از که بود قطره این بزم وصال | شد از فرط ملال | اول عصر جنان نقش بر [illegible] | شیعیان ماتم کیست

تکیه جام بیکر از غم خونابه جگر | زهر غم اشام سحر | نکته جنگ بکرباله ز آواز حزین | شیعیان ماتم کیست

خسرو ظلم بر آراسته صفحه شتم | برق کفر الم | خیمه اسلام پراکنده نگون رایت دین | شیعیان ماتم کیست

تشنه لب کشته جفا بکه ز فردوس علا | بود کرب و بلا | موج اطفال ز بحر گشته ما معین | شیعیان ماتم کیست

گفت پیغام که افلاک زبان بخت ز هم | عرش با لوح و قلم | نا بدانسته ملک الوحش [illegible] این | شیعیان ماتم کیست

وله ایضاً عزة الشهر

از غم دو نازد در دست فلک مخ نکر

[illegible]



۲۱۱

گو بیا وارثه عزم کربلای شاه دین

کینهٔ افلاک بین با مهر ... نگر

در حریم ... کشای ...

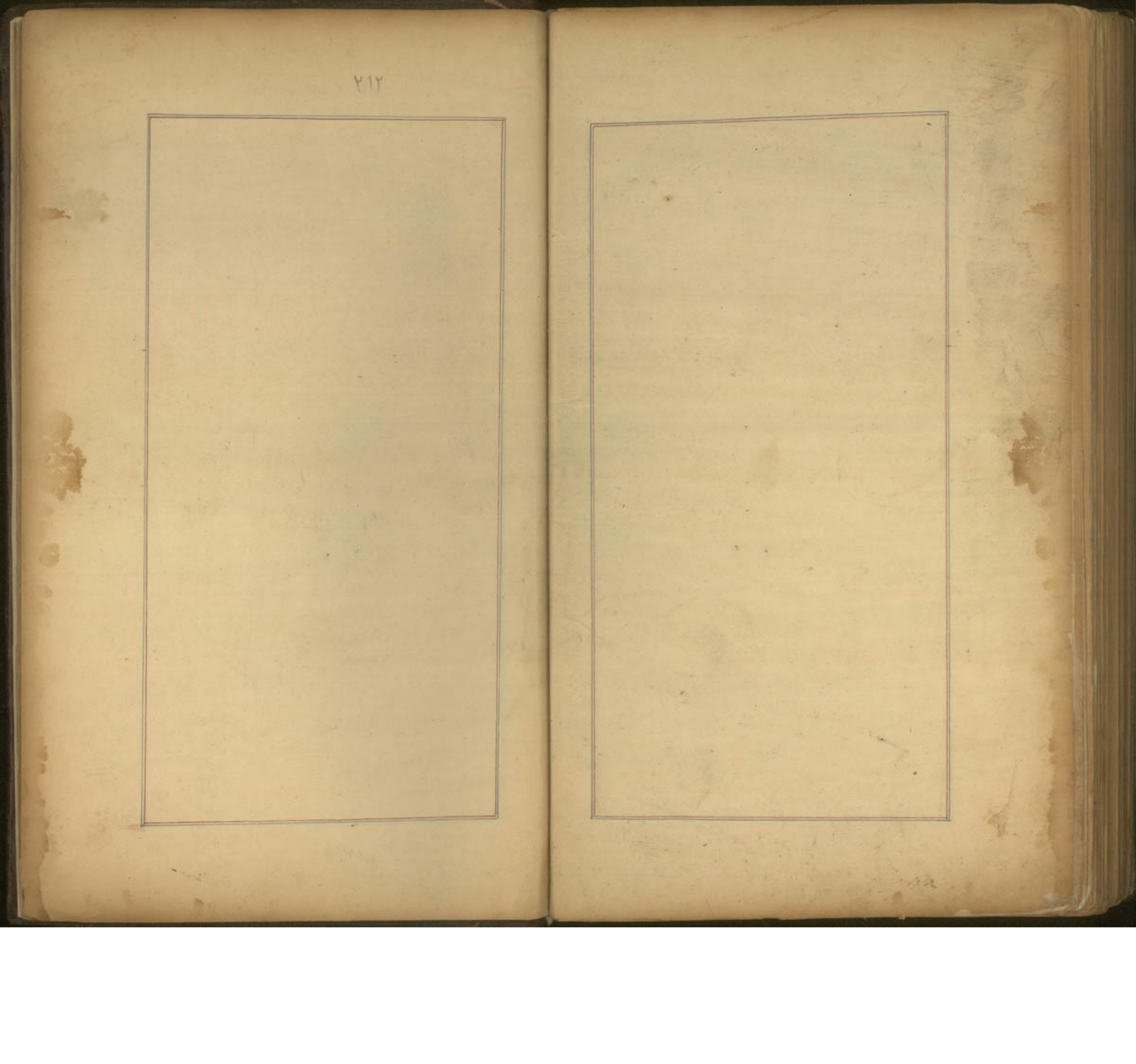
اینک از ... فتنه ... نگر

... ازجمعی ... ای ...

... نعیم ...

... اعظم ...

در ... کینه ... نگر




۲۱۳











